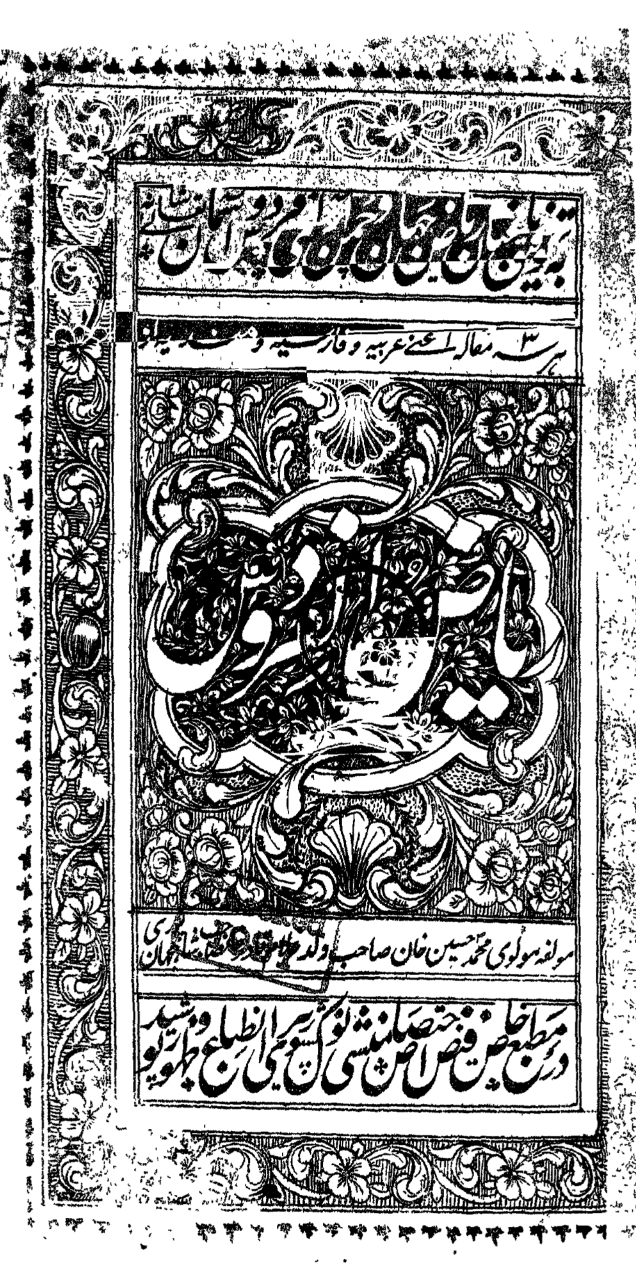
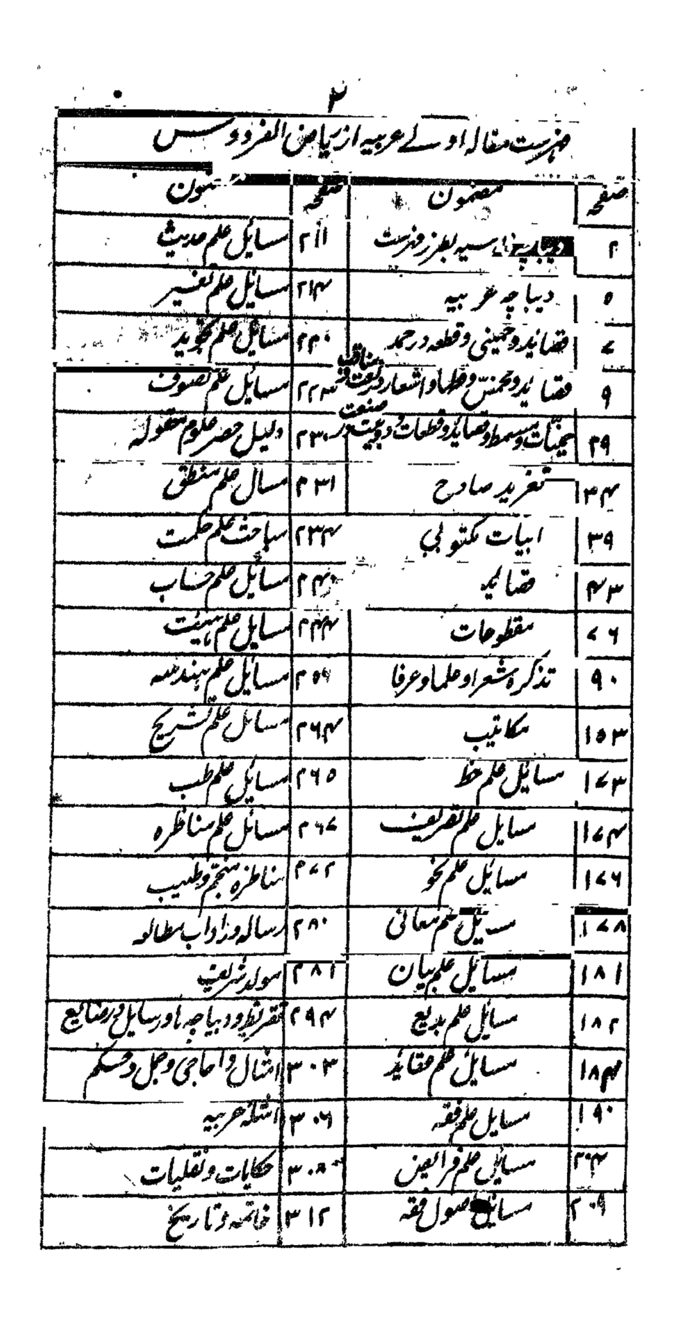


مؤلفہ مولوی محمد حسین خان صاحب

در مطبع خاص فیض اختصاص منشی نولکشور سی آئی ای زیور انطباع پوشید

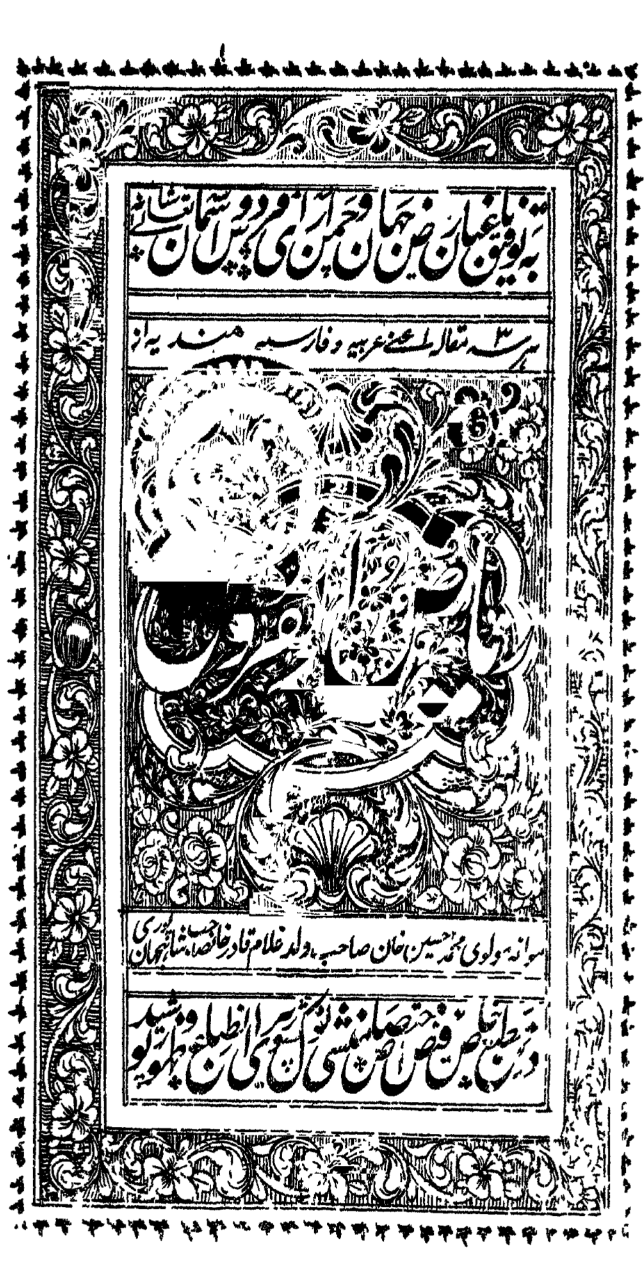

مؤلفہ مولوی محمد حسین خان صاحب
در مطبع خاص فیض اختصاص منشی نولکشور سی آئی ای



فہرست مقالۂ اولی عربیہ از ریاض الفردوس

فہرست مقالہ ثانیہ فارسیہ از ریاض الفردوس

فهرست مقاله ثالثه نبذه از ریاض الفردوس


سوانحہ مولوی محمد حسین خان صاحب ولد غلام قادر خان صاحب شاہجہانپوری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عبادہ الذین اصطفی خصوصا علی سیدنا محمد المصطفی
واله النجباء و صحبه الاصفیاء اما بعد خاکسار سراپا انکسار محمد حسین بن غلام قادر
شاهجهانپوری عفی عنهما عرضه پرداز خدمت ارباب بصیرت و ذکاست که در تالیف
این مجموعه دلکشا مسمی بریاض الفردوس که فقط برای رفع بیکاری و زوال توحش
طبع متحمل این گونه مشقتهای شاقه مثل تجسس و تلاش مصالح مناسب اندراجش و نشست
ترتیب الفاظ و عبارات و ابواب و فصول حسب اقتضای مقام شده تا زمان دراز شب را
بروز و روز را بشب آورده در عرصهٔ چهار پنج سال بعنایت ایزدی بتکمیل رسانیدم
اگر جایی بسقمی و زلتی وا رسند بعنایت بزرگانه تصحیحش پردازند و در پی تخطئه این شکسته بال
از خود رفته نشوند چه این چنین کس که عذر فقدان قوهٔ تمیز بین الصحیح والسقیم از خویشتن پیش
می آرد و عدم تیسر مواد تالیف حسب خواهش را بنا بران قرار میدهد و قول العذر عند کرام الناس
مقبول را شفیع حال خویش میسازد لائق ترحم و عفو است نه سزاوار نفرین و تعنت و درین سفینه
نظم و نثر هر سه لسان یعنی عربی و فارسی و اردو و دیگر فنون متداوله در طی سه دفتر مندرج کرده
و بنا هر مقاله بر ده باب و بنا هر باب بر پنج فصل نهاده شده و دیباچه و خاتمه جداگانه

برای هر مقاله بهمان لسان که نظم و نثران در آن مقاله وارد است اعنی عربیه بعبارت عربی و فارسیه بعبارت فارسی و هندیه بعبارت هندی بحیز تحریر در آمده و در فصل اول از باب اول از مقاله اولی عربیه که خبر از اقسام نظم زبان‌دانان عرب میدهد قصائد و مقاطیع و تضمین و تخمیس و اشعار از او بیان خوش گفتار در حمد خالق غفار و نعت احمد مختار و مناقب آل اطهار و اصحاب اخیار و در فصل ثانی تضمینات و مسمط و قصائد و مقاطیع در صنایع لفظی و معنوی و تعریف صاحب در مواعظ و حکم و دو بیت و ابیات مکتوبی که در تحریر مکاتیب بکار آید و در فصل ثالث قصائد غرا از ارباب عرفان و ادب و در فصل رابع مقطوعات جیاد از علماء ادیب و در فصل خامس تذکره بعضی از شعراء و عرفاء و علماء ما تقدم و ما تاخر ایراد نموده شد و در فصل اول از باب ثانی همان مقاله که جامع انحاء نثر عربیه و دیگر فنون و علوم مروجه و غیره توان گفت مکاتیب نثاران کامل فن و در ثانی مسائل علم خط و تصریف و نحو و معانی و بیان و بدیع و در ثالث مسائل علم عقائد و فقه و اصول فقه و حدیث و تفسیر و تجوید و تصوف و در رابع مسائل منطق و حکمت و حساب و هیئت و هندسه و طب و تشریح و در خامس اشیاء شتی مثل مسائل مناظره و آداب مطالعه و مولد شریف نبوی و تقریظ و دیباچه‌ها و رسائل و صنائع لفظیه و امثال و احاجی عربیه و جمل و حکم و ضرب المثلها و حکایات و فقها اندراج یافته و فصل اول از باب اول از مقاله ثانیه فارسیه که مظهر انواع نظم پارسیانست در حمد و نعت و منقبت مشتمل بر قصاید و تخمیسات و غزلها و قطعات و مسدس و مثنوی و رباعیات و غیره و دوم در واسوخت و مخمس و مستزاد و مثنویها و قصائد و سوم در غزلها و قطعات و رباعیات و چهارم در صنائع لفظی و معنوی و تاریخ وفات جناب رسول مقبول و خلفاء راشدین و فاطمه زهرا و حسنین و دیگر بزرگان دین و اشعار مکتوبی مناسب مقام تحریر کاتبات و پنجم در تذکره شعراء و شهرت انحصار یافته و فصل اول از باب دوم همین مقاله که حاوی نثرهای فارسیه و دیگر فنون است در مکاتیب ارباب انشاء و دیگر نثرهای مختلفة المضامین مثل دیباچه و خاتمه و تقریظ و غیره و ... ی مدحیه تلازمیه و دوم در علم عروض و قوافی و انواع نثر ... نثر یعنی مسجع و مرجز و عاری و ... بلکه صنائع لفظیه مثل تجنیس و تعطیل و مقطع الحروف ...

در علم اخلاق و قیافه و تعبیر خواب و موسیقی و چهارم در رسائل و اصطلاحات صوفیه کرام و دیگر لغات و اصطلاحات زبان پارسی و پنجم در نقلهای عارفانه و ظریفانه و لطائف و دیگر هزلیات مثل اقوال ملا دو پیازه و در قصه جعفر زٹلی منطوی گردیده و فصل اول از باب اول از مقاله ثالثه هندیه مشعر بر نظم زبان ریخته در قصائد و مخمس و ترجیع و غزلها بطرز حمد و نعت و منقبت و دوم در قصیده و مستزاد و مسدس در سراپای محبوب و مخمس و واسوخت و ترکیب بند و مثنوی و سوم در غزلیات و قطعات و رباعیات و چهارم در هزلیات مثل قصیده شهر آشوب سودا و مخمس جرأت وغیره و پنجم در تذکره شعراء متقدمین و متاخرین تسطیر شده و فصل اول از باب دوم از ان مقاله مشعر بر نثر مبین تاریخ سلف در بیان آفرینش زمین و آسمان و عرش و لوح و قلم و جن و انس و ملائک و بعضی از انبیاء کرام تا زمان عیسی علیه السلام و دوم در ذکر جناب ختمی مآب و اسطه آفرینش کائنات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و ازواج مطهرات و اولاد مکرمات و خلفاء راشدین و ائمه مکرمین و ائمه اربعه مجتهدین و بعض اولیاء کرام و علماء و حکماء اسلام رضوان الله علیهم اجمعین و سوم در ذکر امیر تیمور گورکان و دیگر بادشاهان خاندان تیموریه فرمان روایان هندوستان تا زمان عالمگیر و چهارم در ذکر کره ارض و اقالیم سبعه و تولید هواهای اربعه و جبال و بحار هفتگانه و مایتعلق بها و پنجم در کیفیت عجائبات بحری و بری و عمارات و طرز تحریر خطوط وغیره و خاتمه در ذکر ختم کتاب و بعض حالات متعلقه مولف مرقوم گردیده ایزد متعال بفضل عمیم خویش این مجموعه علوم و جام جهان نما را از حوادث نهیب زمان و از اهل زمان کوتاه بین و خورده جو و عیب جو محفوظ و مصئون داشته مقبول طبائع و مرغوب خواطر شائقین و شیفتگان و ماهرین نصفت نژاد گرداند بالنون و الصاد و بتصدق جناب سید الابرار این بی بضاعت را بهنگام مفارقت روح از کالبد خاکی و وداع انفاس شمار ازین جهان ناپایدار بخیر خاتمه و ثبات ایمان فائز و کامیاب فرماید و بسوز سینه عشاق خسته جگر و دلخستگان از خود بیخبر صدنما سینه و فناء مطلق و خودفراموشی و از خود رفتگی و دل برشتگی و سینه بریانی و درد دل سوز کامل و صداقت مقال و اکل حلال و اتباع سنت نبوی و استغراق و محویت در محبت مصطفوی و دیگر پیشوایان طریقت خصوصاً محبت و عقیدت و اتباع و پیروی جامع شریعت و حقیقت عین عرفان پناه ایقان

دستگاه مخدومی بل مخدوم العالم ہادی طریق واماندگان کوی ناکامی و رہنمای گم گشتگان صحرای بدسرانجامی جامع کمالات صوری و معنوی وسیلہ نجات آخرت فرورفتگان گو معصیت دستگیر درماندگان شدت کربت و مصیبت چارہ ساز بیچارگان وادی غربت جنید عصر و شبلی زمان مولانا و مرشدنا قبلہ حاجات کونین کعبہ مرادات نشاتین و سیلتنا فی الدارین سہ

ہزار بار بشویم دہن زمشک و گلاب ہنوز نام تو گفتن کمال بی ادبی است

اعنی جناب عرفان مآب قبلہ غلام امام خانصاحب کہ بنور عرفانش عالمی منور و بشمیم اخلاقش جہانی معطر ست روزی گرداند و بمیدان جانگداز یوم البعث والنشور در زمرہ نعلین برداران آنجناب کرامت انتساب مبعوث فرماید آمین ثم آمین واخر دعوانا ان الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی سیدنا و مولانا محمد وآلہ وصحبہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

المقالۃ الاولی من ریاض الفردوس دیباجۃ من المولف

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نحمدک یا من شرح صدور الانبیاء بنور العرفان و بعث سواد الاعلاء کلمتہ الایمان و علق نظام امور الاخرۃ بوجودھم وا شرق ظلمات الکفر بطلیعۃ شموسھم و نصلی علی من جعل واسطتہ لوجود الکونین و بعث لھدایتہ الثقلین اعنی سیدنا و مولانا محمد ھاشمی النسب امی اللقب و علی الہ و صحبہ جعلھم شطر من التصدیق و عنھا لواجمدھم بارادۃ الطریق وجعلھم اولو الخیر والتوفیق و نسلم و نسلیما و بعد فیقول من بضاعتہ مزجاتہ عصیان لا سبیل للنجاۃ لہ الا برحمتہ الرحمان کثیر الحزن والشین المدعو محمد حسن رحمہ اللہ فی الدارین انی کنت فی اوائل الشباب حریصا الی طلب العلم و مطالعتہ الکتاب فسرت الی بلاد تدعی بھدایۃ العلوم و مراجع اھل الاسلام و اغتنمت الاقامتہ فی بلدۃ شاہ جہان آباد

علماء العظام و تعلمت منهم قواعد فنون الادب و اصول ارکان الاسلام فلما توجهت
بعد الفراغ الى بيتي و احاوت القيام في موطني و ما رايت علامته من السرور
الذي في مضي و اتوامر حيارت لمي اشتاق قلبي الى حصول الامر المرغوب الذي يذكر المحبوب
و يسكن القلوب اعني تاليف المجموعة النفيسة التي تنبئ عن احوال المنظوم و المنثور
المنسوبين الى علماء العرب و فصحاء العجم ليذهل الالم و يزيل الهم و يشتغل
قوي بحثي بعد الحيلة عما اصاب و ينسي طبيعتي ما عابته عن ما يصاب فنظم
صورتها بحسن توفيقه و كمل تسويدها بعين رافته و سميتها برياض الفردوس
لاشتمالها على الامور العالية يرجي بجمعها الاوس و رتبتها على ثلاث مقالات
و ها اول اللسان العربي المبين و ثانيها في كلام الفرس المتين و ثالثها في مقالات
الهنديين و قسمت المقالة الاولى الى بابين اوردت في اولهما النظم و في ثانيهما
النثر و فصلت كلا البابين على خمسة فصول و يجيء تفصيل ابواب المقالتين
الباقيتين و فصول ابوابهما في موقعه ان شاء الله تعالى و قدمت المقالة الاولى
على المقالتين الاتيتين لانها احرى بالتقديم و اليق و لانه انسلك نظم القران
في هذا اللسان و وقع احاديث نبي آخر الزمان على ذلك العنوان فالمرجو من الناظر
الماهرين [illegible] و العارفين بفصاحتها حين مطالعتهم مضامينها الباهرة
و [illegible] في الفاظها الزاهرة ان لا يحرموني بدعاء يفيد بانجاح مرام
الدارين [illegible] مطالب الدارين و الله المستعان و عليه التكلان

المقالة الاولى و هي تشتمل على بابين الباب الاول في اقسام النظم
و فيه خمسة فصول الفصل الاول في الحمد و النعت و المنقبت
يشتمل على القصائد و المقاطيع و التضمين و التخميس و الابيات
[illegible] و المناجات للامير المومنين علي
ابن ابي طالب كرم الله وجهه

قريح القلب من وجع الذنوب نحيل الجسم يشهق بالنحيب
اضرّ بجسمه سهر الليالي فصار الجسم منه كالقضيب
وغيّر لونه خوف شديد لما يلقاه من طول الكروب
ينادي بالتضرع يا الٰهي اقلني عسرتي واستر عيوبي
فزعت الى الخلائق مستغيثا ولو ار في الخلائق من مجيب
وانت مجيب من يدعوك ربي وتكشف ضرّ عبدك يا حبيبي
وداي باطن ولديك طبي ومن لي مثل طبك يا طبيبي

قصيدة في الحمد على [illegible] المناجات للشيخ الاديب عبد الرحيم [illegible]

لذ بالاله ولا تلذ بسواه من لاذ بالملك الجليل كفاه
ملك عظيم الشان فرد واحد وتر كريم الصفح جل ثناه
اسماءه دلت على اوصافه وتعظمت وتقدست اسماه
كل عليه معول ومؤمل منه الرضا طوبى لمن ارضاه
فاذا وقعت بشدة او كربة فادع الكريم [illegible]
يكشف كروبك عاجلا فيحلها فلكم وكم من غارق [illegible]
فادع الاله مدى الزمان ولذ به ما خاب عبد لاذ في [illegible]
من للشدائد من يحل وثاقها من للنوايب والخطوب [illegible]
ملك تسبحه السموات العلى والارض والاشجار والا[illegible]
والعرش والكرسي المحيط بعلمه والشمس والقمر المنير [illegible]
والطير في جو السماء برزقه والحوت [illegible]
وكذلك الوحش المشرد في الفلا يسعى اليه [illegible]
نادِ بصوتك يا مهيمن يا قوي يا من تعالى [illegible]
سبحان من لا يستعين بناصر فاذا الجبال [illegible]
يا رب يا حنان يا منان يا ديان يا [illegible]

عبد ببابك واقف متضرع — مستغرق مستغفر لخطاه
فامنن عليه بتوبة مقبولة — واغفر له الزلات يا رباه
والطف بعبدك سيدي عبد الكريم — والمسلمين ومن يحل حماه
ثم الصلوة على النبي وآله — ما لاح برق واستنار سناه

المجيني في الشوق والمناجات للفاضل البكري رحمه الله

بالهوى قلبي تعلق — وجفا جفني المنام
والحشا مني تمزق — ودموعي في انسجام
جمع شملي قد تفرق — يا ترى حبي اراه
آه لولا الشوق اجري — عبرتي ما قلت آه
ذبت من جور الليالي — وكوى قلبي الفراق
صار جسمي في انتحال — وفؤادي في احتراق
من يكن حاله كحالي — قل ان يلقى دواه
آه لولا الشوق اجري — عبرتي ما قلت اه
ايها القمري قل لي — ما سبب هذا النياح
هل كواك الشوق مثلي — صرت مقصوص الجناح
قال شملي مثل شملي — وبكانا من نواه
آه لولا الشوق اجري — عبرتي ما قلت آه
يا فريدا ما تفرد — بالبقا هب لي رضاك
عبدك البكري احمد — ما له مولى سواك
بالنبي طه محمد — منك لا تقطع رجاه
آه لولا الشوق اجري — عبرتي ما قلت آه

مقدمة في المناجات

يا من يغفل بذكره — حل النوايب والشدايد

يا من اليه المشتكى	واليه امر الخلق عايد
يا حى يا قيوم يا	من قد تنزه عن مضادد
انت الرقيب على العباد	وانت فى الملكوت واحد
انت المعز لمن اطاعك	و المذل لكل جاحد
ان الهموم جيوشها	ذا القلب منى قد تضادد
فافرج بحولك كربتى	يا من له حسن العوايد
تخفى لطفك يستعان	به على الزمن المعاند
انت الميسر والمسبب	والمسهل والمساعد
سبب لنا فرجا	قريبا يا الهى لاتباعد
كن راحمى فلقد ايست	من الاقارب والاباعد
ثم الصلوة على النبى	واله الغر الاماجد

القصيدة المسماة بالبانت سعاد فى النعت لكعب بن زهير رضى الله عنه

بانَتْ سُعادُ فَقَلبي اليَومَ مَتبولُ	مُتَيَّمٌ إِثرَها لَم يُفدَ مَكبولُ
وما سعادُ غداةَ البَينِ اذ رَحَلتْ	الا أغنُّ غَضيضُ الطرفِ مكحول
هيفاء مقبلة عجزاء مدبرة	لا يشتكى قصر منها ولا طول
تجلو عوارض ذى ظلم اذا ابتسمت	كانه منهل بالراح معلول
شجت بذى شبم من ماء محنية	صاف بابطح اضحى وهو مشمول
تنفى الرياح القذى وافرطه	من صوب سارية بيض يعاليل
اكرم بها خلة لو انها صدقت	موعودها ولو ان النصح مقبول
لكنها خلة قد سيط من دمها	فجع وولع واخلاف وتبديل
فما تدوم على حال تكون بها	كما تلون فى اثوابها الغول
ولا تمسك بالعهد الذى زعمت	الا كما تمسك الماء الغرابيل
فلا يغرنك ما منت وما وعدت	ان الامانى والاحلام تضليل

كانت مواعيد عرقوب لها مثلا ... وما مواعيده الا الاباطيل

ارجو وآمل ان تدنو مودتها ... وما اخال لدينا منك تنويل

امست سعاد بارض لا يبلغها ... الا العتاق النجيبات المراسيل

ولن تبلغها الا عذافرة ... فيها على الاين ارقال وتبغيل

من كل نضاخة الذفرى اذا عرقت ... عرضتها طامس الاعلام مجهول

ترمي الغيوب بعيني مفرد لهق ... اذا توقدت الحزان والميل

ضخم مقلدها فعم مقيدها ... في خلقها عن بنات الفحل تفضيل

غلباء وجناء علكوم مذكرة ... في دفها سعة قدامها ميل

وجلدها من اطوم لا يؤبسه ... طلح بضاحية المتنين مهزول

حرف ابوها اخوها من مهجنة ... وعمها خالها قوداء شمليل

عيرانة قذفت بالنحض عن عرض ... مرفقها عن بنات الزور مفتول

يمشي القراد عليها ثم يزلقه ... منها لبان واقراب زهاليل

كانما فات عينيها ومذبحها ... من خطمها ومن اللحيين برطيل

تمر مثل عسيب النخل ذا خصل ... في غارز لم تخونه الاحاليل

قنواء في حرتيها للبصير بها ... عتق مبين وفي الخدين تسهيل

تخدي على يسرات وهي لاحقة ... ذوابل مسهن الارض تحليل

سمر العجايات يتركن الحصا زيما ... لم يقهن رؤس الاكم تنعيل

كان اوب ذراعيها اذا عرقت ... وقد تلفع بالقور العساقيل

يوما تظل به الحرباء مصطخدا ... كان ضاحيه بالشمس مملول

وقال للقوم حاديهم وقد جعلت ... ورق الجنادب يركضن الحصى قيلوا

شد النهار ذراعا عيطل نصف ... قامت فجاوبها نكد مثاكيل

نواحة رخوة الضبعين ليس لها ... لما نعى بكرها الناعون معقول

تفري اللبان بكفيها ومدرعها ... مشقق عن تراقيها رعابيل

تسعى الوشاة جنابيها وقولهم … انك يا ابن ابي سلمى لمقتول

وقال كل خليل كنت آمله … لا الهينك اني عنك مشغول

فقلت خلوا سبيلي لا ابا لكم … فكل ما قدر الرحمن مفعول

كل ابن انثى وان طالت سلامته … يوما على آلة حدباء محمول

انبئت ان رسول الله اوعدني … والعفو عند رسول الله مامول

فقد اتيت رسول الله معتذرا … والعذر عند رسول الله مقبول

مهلا هداك الذي اعطاك نافلة … القران فيها مواعيظ وتفصيل

لا تاخذني باقوال الوشاة ولم … اذنب وان كثرت في الاقاويل

لقد اقوم مقاما لو يقوم به … ارى واسمع ما لو يسمع الفيل

يظل يرعد الا ان يكون له … من الرسول باذن الله تنويل

حتى وضعت يميني لا انازعه … في كف ذي نقمات قيله القيل

لذاك اهيب عندي اذ اكلمه … وقيل انك منسوب ومسئول

من خادر من ليوث الاسد مسكنه … ببطن عثر غيل دونه غيل

يغدو فيلحم ضرغامين عيشهما … لحم من القوم معفور خراديل

اذا يساور قرنا لا يحل له … ان يترك القرن الا وهو مجدول

منه تظل سباع الجو ضامزة … ولا تمشي بواديه الاراجيل

ولا يزال بواديه اخو ثقة … مطرح البز والدرسان ماكول

ان الرسول لنور يستضاء به … وصارم من سيوف الله مسلول

في عصبة من قريش قال قائلهم … ببطن مكة لما اسلموا زولوا

زالوا فما زال انكاس ولا كشف … عند اللقاء ولا ميل معازيل

شم العرانين ابطال لبوسهم … من نسج داود في الهيجا سرابيل

بيض سوابغ قد شكت لها حلق … كانها حلق القفعاء مجدول

لا يفرحون اذا نالت رماحهم … قوما وليسوا مجازيعا اذا نيلوا

يمشون مشي الجمال الزهر يعصمهم ضرب اذا عرّد السود التنابيل

لا يقع الطعن الا في نحورهم وما لهم عن حياض الموت تهليل

القصيدة المسماة بالبردة في النعت للامام العارف شرف الدين ابو محمد رحمه الله

أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيرَانٍ بِذِي سَلَمٍ مَزَجْتَ دَمْعًا جَرَى مِنْ مُقْلَةٍ بِدَمِ

اَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقَاءِ كَاظِمَةٍ اَوْ اَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظَّلْمَاءِ مِنْ اِضَمِ

فَمَا لِعَيْنَيْكَ اِنْ قُلْتَ اكْفُفَا هَمَتَا وَمَا لِقَلْبِكَ اِنْ قُلْتَ اسْتَفِقْ يَهِمِ

ايحسب الصب ان الحب منكتم ما بين منسجم منه ومضطرم

لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل ولا ارقت لذكر البان والعلم

ولا اعارتك لوني عبرة وضنى ذكرى الخيام وذكرى ساكن الخيم

فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت به عليك عدول الدمع والسقم

واثبت الوجد خطي عبرة وضنى مثل البهار على خديك والعنم

نعم سرى طيف من اهوى فارقني والحب يعترض اللذات بالالم

يا لائمي في الهوى العذري معذرة مني اليك ولو انصفت لم تلم

عدتك حالي ولا سري بمستتر عن الوشاة ولا دائي بمنحسم

محضتني النصح لكن لست اسمعه ان المحب عن العذال في صمم

اني اتهمت نصيح الشيب في عذلي والشيب ابعد في نصح عن التهم

لَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ اَنِّي مَا اُوَقِّرُهُ كَتَمْتُ سِرًّا بَدَا لِي مِنْهُ بِالْكَتَمِ

فَاِنَّ اَمَّارَتِي بِالسُّوْءِ مَا اتَّعَظَتْ مِنْ جَهْلِهَا بِنَذِيرِ الشَّيْبِ وَالْهَرَمِ

وَلَا اَعَدَّتْ مِنَ الْفِعْلِ الْجَمِيلِ قِرَى ضَيْفٍ اَلَمَّ بِرَاْسِي غَيْرِ مُحْتَشِمِ

من لي برد جماح من غوايتها كما يرد جماح الخيل باللجم

فلا ترم بالمعاصي كسر شهوتها ان الطعام يقوي شهوة النهم

والنفس كالطفل ان تهمله شب على حب الرضاع وان تفطمه ينفطم

فاصرف هواها وحاذر ان توليه ان الهوى ما تولى يُصم او يَصم

وراعها وهی فی الاعمال سایمته ... وان هی استحلت المرعی فلا تسم
کم حسنت لذة للمرء قاتلته ... من حیث لم یدر ان السم فی الدسم
واخش الدسایس من جوع ومن شبع ... فرب مخمصة شر من التخم
واستفرغ الدمع من عین قد امتلأت ... من المحارم والزم حمیته الندم
وخالف النفس والشیطان واعصهما ... وان هما محضاك النصح فاتهم
ولا تطع منهما خصما ولا حکما ... فانت تعرف کید الخصم والحکم
استغفر الله من قول بلا عمل ... لقد نسبت به نسلا لذی عقم
امرتك الخیر لکن ما ائتمرت به ... وما استقمت فما قولی لك استقم
ولا تزودت قبل الموت نافلته ... ولم اصل سوی فرض ولم اصم
ظلمت سنة من احیی الظلام الی ... ان اشتکت قدماه الضر من ورم
وشد من سغب احشاءه وطوی ... تحت الحجارة کشحا مترف الادم
وراودته الجبال الشم من ذهب ... عن نفسه فاراه ایما شمم
واکدت زهده فیها ضرورته ... ان الضرورة لا تعدو علی العصم
وکیف تدعو الی الدنیا ضرورة من ... لولاه لم تخرج الدنیا من العدم
محمد سید الکونین والثقلین ... والفریقین من عرب ومن عجم
نبینا الامر الناهی فلا احد ... ابر فی قول لا منه ولا نعم
هو الحبیب الذی ترجی شفاعته ... لکل هول من الاهوال مقتحم
دعا الی الله فالمستمسکون به ... مستمسکون بحبل غیر منفصم
فاق النبیین فی خلق وفی خلق ... ولم یدانوه فی علم وفی کرم
وکلهم من رسول الله ملتمس ... غرفا من البحر او رشفا من الدیم
وواقفون لدیه عند حدهم ... من نقطته العلم او من شکلته الحکم
فهو الذی تم معناه وصورته ... ثم اصطفاه حبیبا باری النسم
منزه عن شریك فی محاسنه ... فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

دع ما ادعته النصارى فى نبيهم ... واحكم ماشئت مدحا فيه واحتكم
فانسب الى ذاته ما شئت من شرف ... وانسب الى قدره ما شئت من عظم
حارت عقول الورى فى كنهه فحكت ... فيه عباراة التعبير للحلم
فما رايت بعيدا من حقايقها ... ولا قريبا اليها غير منجحم
فان فضل رسول الله ليس له ... حد فيعرب عنه ناطق بفم
لو ناسبت قدره آياته عظما ... احيى اسمه حين يدعى دارس الرمم
كفاك بالعلم فى الامى معجزة ... فى الجاهلية والتاديب فى اليتم
لم يمتحنا بما تعيى العقول به ... حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم
اعيى الورى فهم معناه فليس يرى ... للقرب والبعد منه غير منفحم
كالشمس تظهر للعينين من بعد ... صغيرة وتكل الطرف من امم
وكيف يدرك فى الدنيا حقيقته ... قوم نيام تسلوا عنه بالحلم
فمبلغ العلم فيه انه بشر ... وانه خير خلق الله كلهم
وكل آي اتى الرسل الكرام بها ... فانما اتصلت من نوره بهم
فانه شمس فضل هم كواكبها ... يظهرن انوارها للناس فى الظلم
حتى اذا طلعت فى الكون عم هداها ... العالمين واحيت ساير الامم
اكرم بخلق نبى زانه خلق ... بالحسن مشتمل بالبشر متسم
كالزهر فى ترف والبدر فى شرف ... والبحر فى كرم والدهر فى همم
كانه وهو فرد فى جلالته ... فى عسكر حين تلقاه وفى حشم
كانما اللؤلؤ المكنون فى صدف ... من معدنى منطق منه ومبتسم
لا طيب يعدل تربا ضم اعظمه ... طوبى لمنتشق منه وملتثم
ابان مولده عن طيب عنصره ... يا طيب مبتداء منه ومختتم
يوم تفرس فيه الفرس انهم ... قد انذروا بحلول البوس والنقم
وبات ايوان كسرى وهو منصدع ... كشمل اصحاب كسرى غير ملتئم

والنار خامدة الانفاس من اسف عليه والنهر ساهي العين من سدم

وساء ساوة ان غاضت بحيرتها ورد واردها بالغيظ حين ظمي

وكان بالنار ما بالماء من بلل حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم

والجن تهتف والانوار ساطعة والحق يظهر من معنى ومن كلم

عموا وصموا فاعلان البشائر لم تسمع وبارقة الانذار لم تشم

من بعد ما اخبر الاقوام كاهنهم بان دينهم المعوج لم يقم

وبعد ما عاينوا في الافق من شهب منقضة وفق ما في الارض من صنم

حتى غدا عن طريق الوحي منهزم من الشيطان يقفو اثر منهزم

كانهم هربا ابطال ابرهة او عسكر بالحصى من راحتيه رمي

نبذا به بعد تسبيح ببطنهما نبذ المسبح من احشاء ملتقم

جاءت لدعوته الاشجار ساجدة تمشي اليه على ساق بلا قدم

كانما سطرت سطرا لما كتبت فروعها من بديع الخط باللقم

تمحو بمشيتها اثار سجدتها فيظهر المحو منها الاثر في اللقم

مثل الغمامة انى سار سائرة تقيه حر وطيس للهجير حمي

اقسمت بالقمر المنشق ان له من قلبه نسبة مبرورة القسم

وما حوى الغار من خير ومن كرم وكل طرف من الكفار عنه عمي

فالصدق في الغار والصديق لم يرما وهم يقولون ما بالغار من ارم

ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على خير البرية لم تنسج ولم تحم

وقاية الله اغنت عن مضاعفة من الدروع وعن عال من الاطم

ما سامني الدهر ضيما فاستجرت به الا ونلت جوارا منه لم يضم

ولا التمست غنا الدارين من يده الا استلمت الندى من خير مستلم

لا تنكر الوحي من رؤياه ان له قلبا اذا نامت العينان لم ينم

فذاك حين بلوغ من نبوته فليس ينكر فيه حال محتلم

تبارك الله ما وحي بمكتسب ... ولا نبي على غيب بمتهم

كم ابرأت وصبا باللمس راحته ... واطلقت اربا من ربقة اللمم

واحيت السنة الشهباء دعوته ... حتى حكت غرة في الاعصر الدهم

بعارض جاد او خلت البطاح بها ... سيبا من اليم او سيل من العرم

لما شكت وقعته البطحاء قال لها ... على الربى والضراب انهل وانسجم

فادت الارض من رزق امانتها ... باذن خالقها للناس والنعم

والبست حللا من سندس ولوت ... عمائما بروس الهضب والاكم

فالنخل باسقة تجلوا قلائدها ... من البهار على الابصار والغنم

وفارق الناس داء القحط وانتعشت ... الى المكارم نفس النكس والبرم

اذا تتبعت اثار النبي فقد ... الحقت منفخما منها بمنفخم

قل للمحاول شاوي في مدائحه ... هي المواهب لم اشدد لها زيمي

فلا تقل لي بما ذا نلت جيده ... فما يقال بفضل الله ذا بكم

لولا العناية كان الناس فيه على ... حد سواء فن ونطق كذي بكم

دعني وصفي آيات له ظهرت ... ظهور نار القرى ليلا على علم

فالدر يزداد حسنا وهو منتظم ... وليس ينقص قدرا غير منتظم

فما تطاول امال المديح الى ... ما فيه من كرم الاخلاق والشيم

آيات حق من الرحمن محدثة ... قديمة صفة الموصوف بالقدم

لم تقترن بزمان وهي تخبرنا ... عن المعاد وعن عاد وعن ارم

دامت لدينا ففاقت كل معجزة ... من النبيين اذ جاءت ولم تدم

محكمات فما يبقين من شبه ... لذي شقاق ولا يتعين من حكم

ما حوربت قط الا عاد من حرب ... اعدى الاعادي اليها ملقي السلم

ردت بلاغتها دعوى معارضها ... رد الغيور يد الجاني عن الحرم

لها معان كموج البحر في مدد ... وفوق جوهره في الحسن والقيم

فما تعد ولا تحصى عجائبها ... ولا تسام على الاكثار بالسأم

قرت بها عين قاريها فقلت له ... لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

ان تتلها خيفة من حر نار لظى ... اطفأت حر لظى من وردها الشبم

كانها الحوض تبيض الوجوه به ... من العصاة وقد جاؤه كالحمم

وكالصراط وكالميزان معدلة ... فالقسط من غيرها في الناس لم يقم

لا تعجبن لحسود راح ينكرها ... تجاهلا وهو عين الحاذق الفهم

قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد ... وينكر الفم طعم الماء من سقم

يا خير من يمم العافون ساحته ... سعيا وفوق متون الاينق الرسم

ومن هو الآية الكبرى لمعتبر ... ومن هو النعمة العظمى لمغتنم

سريت من حرم ليلا الى حرم ... كما سرى البدر في داج من الظلم

وبت ترقى الى ان نلت منزلة ... من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم

وقدمتك جميع الانبياء بها ... والرسل تقديم مخدوم على خدم

وانت تخترق السبع الطباق بهم ... في موكب كنت فيه صاحب العلم

حتى اذا لم تدع شأوا لمستبق ... من الدنو ولا مرقى لمستنم

خفضت كل مقام بالاضافة اذ ... نوديت بالرفع مثل المفرد العلم

كيما تفوز بوصل اي مستتر ... عن العيون وسر اي مكتتم

فحزت كل فخار غير مشترك ... وجزت كل مقام غير مزدحم

وجل مقدار ما وليت من رتب ... وعز ادراك ما اوليت من نعم

بشرى لنا معشر الاسلام ان لنا ... من العناية ركنا غير منهدم

لما دعى الله داعينا لطاعته ... باكرم الرسل كنا اكرم الامم

راعت قلوب العدى انباء بعثته ... كنبأة اجفلت غفلا من الغنم

مازال يلقاهم في كل معترك ... حتى حكوا بالقنا لحما على وضم

ودوا الفرار فكادوا يغبطون به ... اشلاء شالت مع العقبان والرخم

تمضي الليالي ولا يدرون عدتها ... ما لم تكن من ليالي الاشهر الحرم

كأنما الدين ضيف حل ساحتهم ... بكل قرم الى لحم العدى قرم

يجر بحر خميس فوق سابحة ... ترمي بموج من الابطال ملتطم

من كل منتدب لله محتسب ... يسطو بمستاصل للكفر مصطلم

حتى غدت ملة الاسلام وهي بهم ... من بعد غربتها موصولة الرحم

مكفولة ابدا منهم بخير اب ... وخير بعل فلم تيتم ولم تئم

هم الجبال فسل عنهم مصادمهم ... ماذا رأى منهم في كل مصطدم

وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا ... فصول حتف لهم ادهى من الوخم

المصدري البيض حمرا بعد ما وردت ... من العدى كل مسود من اللمم

والكاتبين بسمر الخط ما تركت ... اقلامهم حرف جسم غير منعجم

شاكي السلاح لهم سيما تميزهم ... والورد يمتاز بالسيما من السلم

تهدي اليك رياح النصر نشرهم ... فتحسب الزهر في الاكمام كل كمي

كأنهم في ظهور الخيل نبت ربى ... من شدة الحزم لا من شدة الحزم

طارت قلوب العدى من بأسهم فرقا ... فما تفرق بين البهم والبهم

لو تبن حرب رسول الله من بطل ... يلوي عليه ولا الفرار من خصم

ومن يكن برسول الله نصرته ... ان تلقه الاسد في آجامها تجم

ولن ترى من ولي غير منتصر ... فيه ولا من عدو غير منفصم

احل امته في حرز ملته ... كالليث حل مع الاشبال في اجم

كم جدلت كلمات الله من جدل ... وفيه كم خصم البرهان من خصم

كفاك بالعلم في الأمي معجزة ... في الجاهلية والتاديب في اليتم

خدمته بمديح استقيل به ... ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم

إذ قلداني ما تخشى عواقبه ... كأنني بهما هدي من النعم

اطعت غي الصبا في الحالتين وما   حصلت الا على الآثام والندم

فيا خسارة نفس في تجارتها   لم تشتر الدين بالدنيا ولم تسم

ومن يبع آجلا منه بعاجله   يبن له الغبن في بيع وفي سلم

ان آت ذنبا فما عهدي بمنتقض   من النبي ولا حبلي بمنصرم

فان لي ذمة منه بتسميتي   محمدا وهو اوفى الخلق بالذمم

ان لم يكن في معادي آخذا بيدي   فضلا والا فقل يا زلة القدم

حاشاه ان يحرم الراجي مكارمه   او يرجع الجار منه غير محترم

ومنذ الزمت افكاري مدائحه   وجدته لخلاصي خير ملتزم

ولن يفوت الغنى منه يدا تربت   ان الحيا ينبت الازهار في الاكم

ولم ارد زهرة الدنيا التي قطفت   يدا زهير بما اثنى على هرم

يا اكرم الخلق ما لي من الوذ به   سواك عند حلول الحادث العمم

ولن يضيق رسول الله جاهك بي   اذا الكريم تحلى باسم منتقم

فَإِنَّ مِنْ جُودِكَ الدُّنْيَا وَضَرَّتَهَا   وَمِنْ عُلُومِكَ عِلْمَ اللَّوْحِ وَالْقَلَمِ

يَا نَفْسُ لَا تَقْنَطِي مِنْ زَلَّةٍ عَظُمَتْ   اِنَّ الْكَبَائِرَ فِي الْغُفْرَانِ كَاللَّمَمِ

لَعَلَّ رَحْمَةَ رَبِّي حِينَ يَقْسِمُهَا   تَأْتِي عَلَى حَسَبِ الْعِصْيَانِ فِي الْقِسَمِ

يَا رَبِّ فَاجْعَلْ رَجَائِي غَيْرَ مُنْعَكِسٍ   لَدَيْكَ وَاجْعَلْ حِسَابِي غَيْرَ مُنْخَرِمِ

وَالْطُفْ بِعَبْدِكَ فِي الدَّارَيْنِ اِنَّ لَهُ   صَبْرًا مَتَى تَدْعُهُ الْأَهْوَالُ يَنْهَزِمِ

وَأْذَنْ لِسُحْبِ صَلٰوةٍ مِنْكَ دَائِمَةٍ   عَلَى النَّبِيِّ بِمُنْهَلٍّ وَمُنْسَجِمِ

وَالْآلِ وَالصَّحْبِ ثُمَّ التَّابِعِينَ لَهُمْ   أَهْلِ التُّقَى وَالنُّقَى وَالْحِلْمِ وَالْكَرَمِ

مَا رَنَّحَتْ عَذَبَاتِ الْبَانِ رِيحُ صَبًا   وَأَطْرَبَ الْعِيسَ حَادِي الْعِيسِ بِالنَّغَمِ

فَاغْفِرْ لِقَارِيهَا وَارْحَمْ سَامِعِهَا   لَقَدْ سَأَلْتُكَ يَا ذَا الْجُودِ وَالْكَرَمِ

قصيدة في النعت للشيخ الاديب بهاء الدين زهير المصري رحمه الله

رسول الرضا اهلا وسهلا ومرحبا   حديثك ما احلاه عندي واطيبا

فيا مهديا ... احب سلامه — عليك سلام الله ما هبت الصبا

ويا محسنا قد جاء من عند محسن — ويا طيبا اهدى لى من القول طيبا

لقد سرني ما قد سمعت من الرضا — وقد هزني ذاك الحديث واطربا

وبشرت باليوم الذى فيه نلتقي — الا انه يوم يكون له نبا

فعرض اذا حدثت بالبان والحمى — عليك الله ان تنسى فتذكر زينبا

ستكفيك من ذاك المسمى اشارة — ودعه مصونا بالجلال محجبا

اشر لي بوصف واحد من صفاته — تكن مثل من سمى وكنى ولقبا

وذرني من ذاك الحديث لعلني — اصدق امرا كنت فيه مكذبا

ساكتب مما قد جرى فى عتابنا — كتابا يبدى معى للمحبين مذهبا

عجبت لطيف زار بالليل مضجعي — وعاد ولم يشف الفؤاد المعذبا

فاوهمني امرا وقلت لعله — راى حالة لم يرضها فتجنبا

وما صد عن امر يريب وانما — رآني فتيلا فى الدجى فتهيبا

قصيدة فى النعت للشيخ الاديب المولوى محمد فضل حق الخيرابادى رحمه الله

لا تصبغ بهوى بيض اماليد — فاخمر الموت فى اجفانها السود

فى غمز الحاظها فتك الاسود وان — حاكين ريم الفلا بالطرف والجيد

قد خاب من غازل الغزلان باملها — وباد من رام انس لو يرم فى البيد

دع المراشف واستعذ بمن سقفي — تلك العذاب غير مردود

لا تلتفت نظرة من احور برج — ولا ترج سوى البخل من المجود

كم فى هوى الحور من حور وكم بهوى — نواعس الطرف من هم وتسهيد

فلا يروقنك لين فى معاطفها — ان القلوب لمن اقسى الجلاميد

يبكى المشوق بعبرات موردة — ما فى مباسمها من حسن توريد

بثغرها المسبوت يريا العذب فلا — تغر رد غرة غر من مهانه سيد

الظلم ظلم كما عدل القوام بكم — حبيب بجفوة عدل القد مقدود

لان العقائل يعقلن العقول ولا — يعقلن مقتولهن المسالك الموذى

اشفارهن شفار بل احد ظبا — ومرسل الصدغ احبول لتقييد

فهن قبل التصابى ذل تمهل — وبعد صيد المعنى عزة الصيد

لا ضير فقط المفتون يصرعه — ما فى عيون النشاوى من عرابيد

قد صادفن نابل يرمى بلا اخطاء — ويلاه من عامد فى قتل معمود

موز فهوز بمعمود بمقتضب — من صارم اللحظ فى الاجفان مغمود

اللحظ فى الجفن مضاء الظبات وكلا — تمضى القواضب الا عند تجريد

لا يقضب السيف الا اذ يسرع ما — لقاضب اللحظ من سن وتحديد

حسناء ضمت شتات الحسن اجمعه — فبددت شمل عقلى اى تبديد

قسية القلب والاعطاف لينه — جسم كماء له قلب كجلمود

اذا تجلت بخد المجتلى صعقا — خرور موسى فويق الطور اذ نودى

سدت فوادى بفود بها فليس له — فادوان كان يفدى كل صعفود

هندية هند تنى ثم هندت الا — سياف ظلما للقتلى اى تهنيد

مالت على بقد عادل وجفت — وفترت بفتور الطرف مجلودى

لو انسها اذا المت بى بجهم وسنة — كانها بدر تم فوق [illegible] املود

عنت فعنت فوادى واحتفت وشفت — منت فمنت بانجاز المواعيد

عادت قلبى ثم عادت وهى عائدة — فعاد عيد سقامى موسم العيد

ماست بقرن فشوى يلها مرحا — فقدحت جيب صبرى اى تقديد

شفت سقامى من خمر الشفاه كما — عذب لمرضاب بعناب وقنديد

رشفت وارتشفت خمر الرضاب كما — سقيتها وسقتنى ماء عنقود

ثم انتشينا فلا ندرى اذ ذاك من — خمر المراشف ام من خمر راتود

وطيبت ردحا بريا هاو ناظرنا — بحسنها وسما غنا بالاناشيد

ثلاثة هى طيب العيش ملحمة — الا المرء سعيد الجد محسود

وصل الغواني وكاس البابلي ورنا | ت الاغاني بضرب اوتار العود
ما اطيب العيش لولا ان موجبه | هما قريب الى قبور ملحود
صرفت ربعان عمري في هوى وود | وما لذلك من عذر وتمهيدا
فلا ملاذ سوى خير الورى جمعا | في الخلق والخلق والاحسان والجود
لله بالجيد بمغناه الرحيب نفز | فكم بمغناه من جود المجود
جلاه نقد لمن بانيه معتفيا | فكم هنالك من قود لمنقود
مانضها الحد ودراعها يجود لي | المجد ود عفوا بعفو غير محدود
يحي الصناديد ماوى الناس نزعهم | اذ يفزعون لاهوال صناديدا
هو الشهيد عليهم والشفيع لهم | في يوم هول شديد الهم مشهود
ابي زاد آدم قدرا عند مولده | فكم اب يعتلي قدرا بمولود
اختاره الله محبوبا وارسله | لرحمته والارشاد وتسديدا
لكنه قد تمنى الرسل لو حسبوا | منها على ما روى اهل المسانيد
فاق النبيين طرا في الكمال وفي | الجمال والعزم والاجمال والسود
فلا بلانيه موسى في العروج ولا | في اليمين عيسى في الملك سليمان بن داود
ولا ابن يعقوب حسنا والخليل قرب | ونوح عن مالدى نعم وتهديدا
بوشاعت بل جزى عترته | سفينة مستواها الجود لا الجودي
اصحابه بذلوا في نصر ملته | اذ جاهدوا في المغازي كل مجهود
افديك يا خير مرداد مخبطا | قد طردته المعاصي اي تطريدا
حر الشمس تدنو في القيامة اب | تظلها تحت ظل منك ممدود
وان نبوا لا تحت اللواء غدا | يا ذا اللواء بغير النصر معقود
انشدتك فاقبل مدحتي كما | حق لفوز بانشادي بمنشودي
آجدى اليك مديحا كله عرب | ونيل نوالك بالتقصيد مقصودي
لاشك انك غوث الخلق اجمعهم | ولا سيالي ابا الطيب المناكيد

عليك ازكى صلوات الله ما صدحت … فى مورق البان ورقاء بتغريد

مقطوعة الوترية فى مدح خير البرية عليه وآله افضل الصلوة و التحية ناظمها الامام الواعظ الشيخ ابو بكر البغدادى رحمه الله تعالى ثم خمسها الامام الشيخ صدقة الله القاهرى عليه الرحمه

اقدم بسم الله جل و قد سما … احمد لى حمدا بالله وادام موسما
اسلم تسليما كثيرا قياس ما … اصلى صلوة تملاء الارض والسما

على من له اعلى العلى متبوء

ادير له فى الكون مداح مسلسل … محمد بلا حد وان عد طيسل
فلما خلا بالرب والستر مسبل … اخير مقاما لم يقم فيه مرسل

وامست له حجب الجلال توطأ

سرى نحو مولاه وقد ترك الدنا … ليزداد فضلا او يخفف كدنا
ويرفع اصرا لو بقى قد قدسنا … الى العرش والكرسى حمد قد دنا

ونورهما من نوره يتلألأ

دنا فتدلى فارتقى بوعايته … لقوسين او ادنى الى خير غاية
فاوحى له فى العرش عبر آيته … اراه من الايات اكبر آية

فمازاغ [illegible] المبرء

فما دون مولاه به فقد استخف … وما هاله اذ كل هائلة تخف
فلما نأى الناموس والقلب فى سخف … اتاه الندا يا سيد الرسل لا تخف

انا الله منى بالتحيات تبدء

فؤادك نعم العرش فيه وطاءنا … مرادك مهما كان فيه عطاءنا
فكن آمنا مرخى عليك غطاءنا … اردناك اصبناك هذا عطاءنا

بغير حساب نن للحب ملتبء

وعدناك تحظى منة الله شفعة … وندخلهم فى جنة الخلد قمة

تواصی العلی قد سلمت لك شفعة　　اثلناك فى الدنيا على الرسل رفعة

وكرلك من جاه الى الحشر نجباء

نواك لك كلا من نبی یعمه　　علاء لك كلا من عدا و یغمه

فصاويته مساوى له و هی امه　　اعد لك الحوض الذی من یومه

ويشرب منه شربة ليس يظماء

يقالب غلب جامد متجمد　　على كبر وكفر خامد متجمد

اذيت نضار المدح حليا لاحمد　　اخلائی من يحصى مدائح محمد

وفى مدحه كتب من الله تقرء

فتوراة والانجيل كل بدرسه　　تلاوة بورانه خير جنسه

تلا مدحه القرآن اوقات خمسه　　ای مدح من اثنى الاله بنفسه

عليه [illegible] من بعد يلشاء

رسول الله به الرسل شل صحابة　　نبی بقيه الشمس ال سحابة

واحی عطا ما جا معا فى اهابته　　امين مكين مجتبى ذو مهابة

جميل جليل بالغيوب منباء

نواحی بعض الصحب لما ابليتهم　　على النعم من المصطفى فاجتبيتهم

طواعية اذا كان للخلق ربهم　　امان لاهل الارض من حل بينهم

به يدفع الله العذاب و يدء

رجائی وان كنت امرء غيرنابه　　ولو انزجر عن ماثم باجتنابه

افوز بغفران لفضل جنابه　　الا فادع على الله يجمعنا به

فلولا الدعا ما كان بالخلق يعباء

يفوز بقرب فى المعاد محبه　　وينجيه من كل الشدائد حسبه

فيا منشدی خل ويا من يحبه　　اعد مدحه ان القلوب تحبه

باوصافه تجلا اذا هی تصدء

اسادتنا قد زاح عنكم خبيثكم | هنا لكم الى خير الانام نبيكم
قد يمكم قد سر كم وحديثكم | احبتنا طبتم وطاب حديثكم

لئن [illegible] ولا الطير يطرء

تفكرت فى وصلى به وتذوقى | وطول فراقى باعتراض تعوقى
فهيج شوقا غالبا لتطوقى | االصبر والله زاد تشوقى

الى من له وجه من الشمس اضوء

فقد حار فيه فكرنا ومقولنا | والثناء نافى مدحه نقولنا
فمن نحن يا هذا لنا انقولنا | الفناه حتى خامرته عقولنا

فلا الشوق مفقود ولا الوجد يهدأ

فلما افشاذنبى ولم يك نادرا | ولولاك من ذنب كبير مغادرا
على كل حالى واردا ثم صادرا | اتيت الى مدحى علاه مبادرا

لعلى بغفران الذنوب انبأ

ذنوبى واوزارى بوجلى زلت | واما رتى بالسوء كانت مزلتى
فهذى اللتى قد اورثنى مذلتى | انا رجل ثقلت ظهرى بزلتى

فمن نزل يأوى للشفيع ويلجأ

اتيتك يا غوث اريد سلامتا | وكون مديحى فيك نورا علامتا
فجد لى بسولى وادفع عنى ملامتا | اعلنى اجرى نضاع عمرى الى متى

باثقال اوزارى اراتى ازرء

الفت يكسب الذنب هذا نايافع | وموج الخطايا خافض بى ورافع
فمحمدى ان انت عنى مدافع | اذا لم يكن لى من جنابك شافع

شقيت فمالى غير جاهك ملجأ

اجل الورى يوم القيامة لى فكن | وقل للزبانى يهملنى ويتركن
يامن اتى المولى وفى عرشه مكن | الهك فاسئل يعف عنى لى يكن

وبالخير تختم حيننا الموت يفجاء

... جار جاز من ...	الهدى كلا للحنيف الارخص
فياماح فاغفر الذنب عنى وانقص	الولشفع للزمنى واعمى وابرص

فذا وفوادى بالهدى حين يخطاء

فوجهك بسام بهيج الحلى نضر	فكريابس كيما بظلاله خضر
وكم معجزات مثل ذهابك المضر	اكلت من المسموم والسم لم يضر

تفلت على الملسوع لاشك يبرء

خلوت بمولى العرش مثل مسادم	نجثت بشرح للشرائع هادم
واملاك علو شا يعوك كخادم	اداء غدا ما فات من عصرنائم

حزين بما شمسا رددت تضوء

وعن حصر مدح فيك قطا ضاق علمنا	وبالمدح يمحا الذنب عنا وظلمنا
ضاد السنا الغنا لك ماسنا	امام الهدى سم العدى مغنم المنا

قشو المنادى عنا الروى باوفياء

وحبك في لحمى وعظمى مداخل	ما به لشيطان بقلبى مداخل
ولا شوب في هذا ولا فيه داخل	اكيد رجائى اننى بك داخل

رياض جنان بالامانى تملاء

اضغواالى الفردوس فوزا ولوالى	مواطنها السفلى علاوموصلا
وذدنى عن نار معاذ ومعقلا	ايا سيدى كن لى ملاذا وموئلا

يمينا فانى اخطاء الناس ابطاء

بجارك المحقنى والافضله	ودوما افاض لو تابع خصله
سلاما عليك الله هو مانعضله	ايادى المهى داولتك بفضله

باوفى صلوة لاتوافى وتى جاء

مقطوعه مرامير المومنين على ابن ابى طالب رم الله وجهه فى ثنائه

خاتم الانبياء صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم

امن بعد تكفين النبي ودفنه … باثوابه اسى على ذلك ثوى

وزئينا رسول الله فينا فلن نرى … بذلك عديلا ما حيينا من الورى

كان لنا كالحصن من دون اهله … له معقل حرز حريز من العدى

وكنا به نرى النور والهدى … صباح مساء راح فينا واغتدى

لقد غشيتنا ظلمة بعد موته … نهارا فقد زادت على ظلمة الدجى

فيا خير من ضم الجوانح والحشا … ويا خير ميت ضمه الترب والثرى

كان امور الناس بعدك ضمنت … سفينة موج حين في البحر قد سما

وضاق فضاء الارض عنهم برحبه … لفقد رسول الله اذا قيل قد مضى

فقد نزلت بالمؤمنين مصيبة … كصدع الصفا لا شعب للصدع في الصفا

فلن يستقل الناس تلك مصيبة … ولن يجبر العظم الذي منهم وهى

وفي كل وقت للصلوة يهيجه … بلال ويدعو باسمه كلما دعا

ويطلب اقوام مواريث هالك … وفينا مواريث النبوة والهدى

مقطوعة في النعت للشيخ الاديب مولانا رفيع الدين الدهلوي رحمه الله

يا احمد المختار يا زين الورى … يا خاتم الرسل بما اعلاكا

يا كاشف الذراء من مستنجد … يا منجي في الحشر من والاكا

هل كان غيرك في الانام من ستوى … فوق البراق وجاوز الافلاكا

واستقلك الروح الامين ركابه … في سيره واستخدم الاملاكا

عرضت لك الدنيا وداعو ملته … نبذت ببعثك طامعين وراكا

فرددتهم في خيبة عن قصدهم … الله صانك عنهم ووقاكا

واخترت من لبن وخمر فطرة … الاسلام بالهدى الله هداكا

فعدت لك الرسل العظام ترقبا … فعلوت مغبوطا لهم مسراكا

وامنتهم في القدس بعد تجاوز … منهم بسام الله ادولاكا

وبكى الكلابو لما راك علويته	ومنافسوك يموت فيه مزدا كا
وتزينت حور الجنان بشاشته	بك سيدى شوقا الى لقيا كا

وما احلى هذا الشعر للشيخ الاديب مصلح الدين المتخلص بسعدى الشيرازى فى النعت

بلغ العلى بكماله	كشف الدجى بجماله
حسنت جميع خصاله	صلوا عليه واله

ايضا منه فيه

شفيع مطاع نبى كريم ■ قسيم جسيم نسيم وسيم

شعر من امير المومنين على بن ابى طالب [illegible] رضى الله عنهما

حبيب ليس يعدله حبيب	وما لسواه فى قلبى نصيب
حبيب غاب عن عينى وجسمى	وعن قلبى حبيبى لا يغيب

قصيدة للشيخ الاديب احمد بن محمد الشروانى فى مدح اصحاب الكبار رحمهم الله

ان اردت الفوز بالامل	لذ ببطه سيد الرسل
وبقوم صاح ودهم	جاء فيه النص وهو جلى
اهل فضل خاب منكرهم	دع ولاة الجهل والخطل
والتزم بالصحب من نصبوا	دين اصفى الاصفياء فسل
هم نجوم للهدى اولهم	خلانه فى الغار خير ولى
بعده الفاروق صاحبه	من سما بالعلم والعمل
ثم ذو النورين ثالثهم	جامع القران ثم على
فارس الهيجاء ابو حسن	نجل عم المصطفى البطل
حبهم فرض وبغضهم	موجب الايقاع فى الزلل
ضل هم بالرفض ملتزما	داحضا للحق بالجدل
كيف من ذم الصحاب يرى	انه فى اقوم السبل
ذو حبيبى عصبة رفضت	سنة المختار لا تمل

هم طغاة لاخلاف لهم	فجهو ا في نر الملل
رب فارحمن نجا وحمى	من شرور الغي والخيل
بالبشير الطهر سيدنا	خيرها وخاتم الرسل

قصيدة في مناقب قطب الاقطاب سيد السادات محي الدين الشيخ عبد القادر الجيلاني قدس سره للشيخ الاديب محمود القاهري

طوبى لطلاب الجناب الاكرم	اعني جناب القطب غوث الاعظم
السيد الحسني بانا شمهب	متفول طه حيدر لتكلم
وهو الذي من كان نادى باسمه	في شدة ينجو بغير تبغم
ومن توسل في لبانته به	قضيت ولو كانت بحر القايم
بل انه لم قط يفعل فعله	الا باذن الله المتكلم
عهد اله ان لا يموت مريده	الاعلى تمام تاب من مستاثم
كم من رجال الغيب صنعوا خلفه	مستكملين بفيضه المستقلم
ولكم خوارق قبل ظهوره	ظهرت وبعد مماته المستحكم
صلى الاله على النبي المصطفى	والآل والاصحاب كل المسلم
وعفى عن المداح عبد القادر	سلطان كل الاولياء المعظم
والسامعين له ومن هو حاضر	مع مطيعهم للغيات ا[illegible] نوم

الفصل الثاني في الحمينيات والمسمط والقصائد والمقاطيع الصنعية وتعريك الصادح والدوبيت والابيات اللتي تكتب في المكاتيب على حسب مقتضاي المقام الحميني للفاضل البكري رحمه الله

فهوى بدري زيني	زاد وجدي والجنون	والدما من تحت عيني
سيلها يجري عيون	قلت عيني انت زيني	والحشا يشغل ضرام

الا من صد [illegible] احبتكم والغرام

ا[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] | ا[illegible] [illegible]

[illegible] لاكن … يقلادى [illegible] عندى … من يحبك لا يلام

آه يا [illegible] روحى الجفا كم حرام

الا ما اعدل قوامك … الا جورك لا يطاق … بالذى اعلى مقامك
لا توعدنى بالفراق … وابتسامك فى سلامك … قد حلا للمستهام

آه يا بدرى عمرى قد [illegible]

لك مراشف سكريه … رشفها يشفى العليل … واللواحظ بالبليه
كم لها مثلى قتيل … والمنيه والبليه … لما ترمى بالسهام

آه يا عينى و روحى صار دمعى فى انسجام

يا عنى ولى لا تلمنى … فى شقيق النيرين … من بحسنه قد ملكنى
عبده فى الحالتين … ايش يفيد عذلك قلبى … قد تملك الغرام

آه يا روحى و عمرى قد [illegible]

ان قلبى يا حبيبى … بالنوى اضحى حزين … جل حسنك يا حبيبى
لاجل رب العالمين … كم كذا تقطع نصيبى … ما تخاف مولى الانام

آه يا سيدى و عمرى زاد حبك والغرام

ما الهوى الا نحولا … واصفرار الوجنتين … وغرام واو هيا ما
فانسكاب العبرتين … انا من قبل انفطامك … كنت فى عشقك اماما

آه من هجرك و بعدك ليس لى [illegible] سلام

فوثق لى بعد صدة … وسمح بالقبلتين … ولصق خدى بخده
قطفت الورد تين … وسقانى من رضابه … سلسبيلا كالمدام

آه يا عينى و روحى جو [illegible] السلام

الحمينى للفاضل الاديب محمد بن حسين الكوكبانى رحمه الله تعالى

[illegible] القلبى لو يزل عشقه فنون … فى هوى حالى التثنى والجفون … [illegible] الغصون

قد فنى صبرى فى قل الاحتيال

قد قسم قلبي باسياف الجفون | وقسم لي من هوى تلك العيون ريب المنون

ما حياتي بعد ذاك الا محال

ما احتيالي ان بدا السر المصون | واذاب القلب شجوي والشجون ماذا يكون

اشكو البين في اللقيا محال

يا حبيب القلب ما هذا يهون | ان دمع العين في خدي هتون مثل العيون

وانت لا تسمع لصبك بالوصال

من سعى بيني وبينك بالبعاد | لا جزي بالخير من رب العباد يوم المعاد

لا يربح يوم القيامه في هوان

ليس طول الصد من طبع الجياد | ما جزا من قد بذل وصله زاد الا الوداد

يا بديع الحسن يا مولى الحسان

وان يكن مني جرى غير المراد | فالذي قد مر منا لا يعاد خل العناد

تحسب ان الود من هذا الزمان

هل كمي في وصل من يهوى الشجون | او علينا وقت لقيانا عيون هل كان ظنون

[illegible] الخيال

ليت محبوبي دري كيف الهوى | ليته مثلي شرب كاس الهوى نجم سوا

شايكون ذا من [illegible] نفاق

آه كم اشكو تباريح الجوى | في هوى ما قد جرى ريم اللوى

رب [illegible] التلاق

رب ان البعد قد هد القوى | [illegible] اظن هائم [illegible] قد هوى مالي سوى

في صبابا لي وطول الاشتياق

ضع ان الخل للعاشق يخون | والميثاق المودة لا يصون فالعشق هون

والذي يعشق سلك طرق الضلال

رب صل ما همي الغيث الهتون | على الذي نزل عليه طه ونون والمومنون

النبي الهاشمي بدر الكمال

المسمط للسيد العارف عبد الله بن علوي الحداد رحمه الله تعالى

سلام سلام [illegible] الختام | عليكم احبابنا باكرام
ومن ذكركم انسنا في الظلام | ونور لنا بين هذا الانام
سكنتم فؤادي ورب العباد | وانتم مناي واقصى المراد
فهل تسعدوني بصفو الوداد | وهل تمنحوني شريف المقام
ان عبدكم يا اهيل الوفا | وفي قربكم مرهمي والشفا
فلا تسقموني بطول الجفا | ومنوا بوصل ولو في المنام
اموت واحيي على حبكم | وذلي لديكم وعزي بكم
وراحات روحي رجا قربكم | وعزي وقصدي اليكم دوام
فلا عشت ان كان قلبي سكن | الى البعد عن اهله والوطن
ومن جسمي في الحشا قد قطن | وخامرني جسمي العظام
اذا مر بالقلب ذكر الحبيب | ووادي العقيق وذاك الكثيب
يميل كميل القضيب الرطيب | ويهتز من شوقه والغرام
اموت وما نلت ذاك الفنا | وتلك الخيام وفيها المنى
ولم ادن يوما كمن قد دنا | للثم المحيا وشرب المدام
لان كان هذا فيا غربتي | ويا طول حزني ويا كربتي
ولي حسن ظن به قربتي | بوشنى وحسبي به يا غلام
هو الله يشفي عليل الصدود | بوصل الحبائب وفك القيود
فربي رحيم كريم ودود | يجود [illegible] من يشا بالمرام

قصيدة في صنعة التعطيل للشيخ الاديب قاسم الكريمي صاحب المقامات

[illegible] | واو [illegible] دا الاعلى [illegible]
[illegible] المها | [illegible] الكرم و [illegible]

واسع لادراك محل سما	عماده لالادراع المراح
والله ما السودد حسو الطلا	ولامرادالحمد رود رداح
واهالحر صدره واسع	وهمه ماسراهل الصلاح
مورده حسلو لواله	وماله ماسالوه مطاح
مااسمع الامل ردا ولا	ماطله والحطل لوم صلح
ولااطاع اللهو لما دعا	ولاكسارا حاله كاس راح
سودده اصلاحه سره	ورد عه اهواه والطماح

قصيدة منه في صنعته التعريس

فتنتني فجننتني بتجني	بتجن يفتن غب تجني
شغفتني بجفن ظبي غضيض	غنج يقتضي تفيض بجفني
غشيتني بزينتين فشفتني	بزي يشغف بلين تثني
فظننت بتجنبني فتجزيني	بنفث يشفي فخيب ظني
ثبتت في غش جيب بتزيين	خبيث يبغي تشفي ضغن
فنزت في تجنبي فثنتني	بنشج نشج يفن قفن

قصيدة منه في صنعته التنثم

زيلنت زينب بقد يقد	وتلاه ويلاه نهد يهد
حبذا هاجيدها وظرف طرف	ناعس تاعس بجد يجد
قد دهاقن دها وتاهت وباهت	واغتدت واعتدت بجد يخد
فنا رقتني فارقتني وشطت	وسطت ثم نم وجد جد
فدنت فديت وحنت وجنت	مغضبا مغضيا يود يود

مقطوعته منه في صنعته الخيفاء

اسمح فبت السماح زين	ولا تخب آملا تضيف
ولا تجز رد ذي سوال	فلن ام في السوال خفف

ولا تقف الله سو[illegible]   مال ضنين و لو تشفت

واحلم بجفن الكرام تغضي   وصد دهو في العطاء نفنفت

ولا تخن عهد ذي وداد   ثبت ولا تبغ ما تزيف

مقطوعة صنعة التوشيح

فتى [illegible] فاضل سر [illegible]   واحرزت الفضائل بالفواضل

وباسمك قفت اهل الفضل طرا   لذا صورته فوق الافاضل

الدوبيت للشيخ الاديب ابي الفضل يحيى المعروف بالحاجري

حيا وسقى الحمى سحاب هاطل   ما كان الذ ساعته من عام

يا علوة ما ذكرت ايامكم   الا وتظلمت على الايام

تغريد الصادح للشيخ العلامة ابي بكر بن حجة الحموي رحمه الله

من عرف الله ازال التهمه   وقال كل فعله للحكمه

من انكر القضا فهو مشرك   ان القضا بالعباد املك

ونحن لا نشرك بالله ولا   نقنط من رحمته اذ نبتلى

عار علينا وقبيح ذكر   ان نجعل الكفر مكان الشكر

وليس في العالم ظلم جاري   اذ كان ما يجري بامر الباري

واسعد العالم عند الله   من ساعد الناس بفضل الجاه

ومن اغاث البائس الملهوفا   اغاثه الله اذا اخيفا

ان العظيم يدفع العظيما   كما الجسيم يحمل الجسيما

وان من خلائق الكرام   رحمة ذي البلاء والاسقام

وان من شرائط العلو   العطف في البوس على العدو

قد قضت العقول ان الشفقه   على الصديق والعدا وصدقه

وقد علمت واللبيب يعلم   بالطبع لا يرحم من لا يرحم

والمرء لا يدري متى يمتحن   فانه في دهره يمتحن

وان نجا اليوم فما ينجو غدا ... الا يا من الآفات الا بردى
لا تغترر بالخفض والسلامه ... فانما الحيوة كالمدامه
والعمر مثل الكاس والدهر القذى ... والصفو لا بد له من الكدر
وكل انسان فلا بد له ... من صاحب يحمل ما اثقله
جهد البلاء صحبته الاضداد ... فانها كي على الفواد
اعظم ما يلقى الفتى من جهد ... ان يبتلى في حسنه بالضد
صحبته يوم نسب قريب ... وذمته يحفظها اللبيب
لا يحقر الصحبته الا جاهل ... او مائق عن الرشاد غافل
فانما الرجال بالاخوان ... واليد بالساعد كالبنان
فالمرء يحيى ابدا اخاه ... وهو اذا ما عد من اعداه
وموجب الصداقته المساعده ... ومقتضى المودة المعاضده
لا سيما في النوب الشدايد ... والمحن العظيمته الاوابد
وان من عاشر قوما يوما ... ينصرهم ولا يخاف لوما
وان من حارب من لا يقوى ... بحربه جر اليه البلوى
فحارب الاكفاء والاقرانا ... فالمرء لا يحارب السلطانا
واقنع اذا حاربت بالسلامه ... واحذر فعالا توجب الندامه
فالتاجر الكيس في التجاره ... من خاف في متجره الخساره
يجهد في تحصيل راس ماله ... ثم يروم الربح باحتياله
وان رايت النصر قد لاح لكا ... فلا تقصر واحترز ان تهلكا
واسبق الى الاجود سبق الناقد ... فسبقك الخصم من المكائد
وانتهز الفرصة ان الفرصه ... تصير ان لم تنتهز ما غصه
ومن اضاع جنده في السلم ... لم يحفظوه في لقاء الخصم
وان من لا يحفظ القلوبا ... يخذل حين يشهد الحروبا

والجند يرعون من اصنامهم ... كلا ولا يحمون من اجاعهم
واضعف المملوك طرا عقدا ... من غره السلو فاقصى الجندا
والحزم والتدبير روح العزم ... لا خير في عزم بغير حزم
والحزم كل الحزم في المطاوله ... والصبر لا في سرعة المزاوله
وفي الخطوب تظهر الجواهر ... ما غلب الايام الا الصابر
لا تياس من فرج ولطف ... وقوة تظهر بعد ضعف
فربما جاءك بعد الياس ... روح بلا كد ولا التماس
في محنة الطرف بكاء وضحك ... وناجد باد ودمع منسفك
تنال بالرفق وبالتاني ... ما لم تنل بالحرص والتعني
ما احسن الثبات والتجلدا ... وقبح الحيرة والتبلدا
ليس الفتى الا الذي ان طرقه ... خطب تلقاه بصبر وثقه
اذا الرزايا اقبلت ولم تقف ... فثم احوال الرجال تختلف
فكم لقيت لذة في زمني ... فاصبر الان لهذي المحن
فالموت لا يكون الا مره ... والموت احلى من حياة مره
اني من الموت على يقين ... فاجهد الان لما يقيني
لا يجزع الحر من المصائب ... كلا ولا يخضع للنوائب
صبرا على اهوالها ولا ضجر ... وربما فاز الفتى اذا صبر
فالحر للعب الثقيل يحمل ... والصبر عند النائبات اجمل
لكل شيء مدة وتنقضي ... ما غلب الايام الا من رضي
قد صدق القائل في الكلام ... ليس النهى بعظم العظام
لا خير في جسامة الاجسام ... بل هي في العقول والافهام
فالخيل للحرب وللجمال ... والابل للحمل وللرحال
لا تحتقر قط صغيرا محتقرا ... فربما اسالت النفس الابر

لا تخرج المقصود في احراجه ... جميع ما تكره من لجاجه

لا تطلب الغائب باللجاج ... وكن اذا كوبت ذا انفساج

فعاجز من ترك الموجودا ... طماعة به وطلب المفقودا

وفتش الامور عن اسرارها ... كم نكبة جاءتك من اظهارها

لزمت للجهل قبيح الظاهر ... وما نظرت حسن السرائر

ليس يضير البدر في سناه ... ان الضرير قط لا يراه

كم حكمة ضحكت بها الجاهل ... مليحة وانت عنها غافل

ويغفلون عن خفي الحكمة ... ولو راوها لازالوا التهمة

كم حسن ظاهره قبيح ... وسمج عنوانه مليح

والحق قد تحمله ثقيل ... يأباه الا النفر القليل

والعاقل الكافي من الرجال ... لا يلتوي بزخرف المقال

ان العدو قوله مردود ... وقل ما يصدقك الحسود

لا تقبل الدعوى بغير شاهد ... لا سيما ما كان من معاند

ايوخذ البري بالسقيم ... والرجل المحسن بالمسيء

كذلك من يستنصح الاعادي ... يردونه بالغش والفساد

ان اقل من ترى اذهانا ... من حسب الاساءة الاحسانا

فادفع اساءات الغدي بالحسنى ... وتخل بسره العدو مثل اليمنى

وللرجال فاعلمن مكائد ... وخدع منكرة شدائد

والندب لا يخضع للشدائد ... وقط ولا يغتاد بالمكائد

فوقع الخرق بلطف واجتهد ... وامكر اذا لم ينفع الصدق وكد

فهكذا الحازم اذ يكيد ... يبلغ في الاعداء ما يريد

وهو بريء منهم في الظاهر ... وغيره مختضب الاظافر

والشهم من يصلح امر نفسه ... ولم يقتل ولده وعرسه

فان من يقصد قلع ضرسه ... لم يعتمد الا صلاح نفسه

وان من خص اللئيم بالندى ... وجدته كمن يربي اسدا

وليس في الطبع اللئيم شكر ... وليس في الاصل الدني نصر

وان من الزمه وكلفه ... ضد الذي في طبعه ما انصفه

كذلك من يصطنع الجهالا ... ويوثر الاراذل والانذالا

لو انكم افاضل احرارا ... ما ظهرت بينكم الاشرارا

ان الاصول تجذب الفروعا ... والعرق دساس اذا اطيعا

ما طاب فرع اصله خبيث ... ولا زكا من مجده حديث

قد يبلغون رتبا في الدنيا ... ويدركون وطرا من نعمى

لكنهم لا يبلغون في الكرم ... مبلغ من كان له فيها قدم

وكل من تماثلت اطرافه ... في طيبها وكرمت اسلافه

كان خليقا بالعلاء والكرم ... وبرعت في اصله حسن الشيم

لولا بنو آدم بين العالم ... ما بان للعقول فضل العالم

فواحد يعطيك جودا وكرم ... فذاك من يكفره فقد ظلم

وواحد يعطيك للمصانعه ... اوحاجته له اليك واقعه

لا تشرهن الى حطام عاجل ... كم اكلة اودت بنفس الآكل

وبئست العادة فاحذرها الشره ... وقس بما رايته ما لم تره

فالبغي داء ماله دواء ... ليس لملك معه بقاء

والبغي فاحذره وخيم المرتع ... والعجب فاتركه شديد المصرع

والغدر بالعهد قبيح جدا ... شر الورى من لا يرعى عهدا

عند تمام امره يبدو نقصه ... وربما ضر الحريص حرصه

وربما اسرع في بعض ما اكل ... وربما اردى المحسن من رجا اكلا

فالمرء يفدي نفسه بوقره ... عساه ان ينجو بها من اسره

لا تعطين شيئا بغير فائدة	فانها من السجايا الفاسدة
هذا الذی الفته واخلوته	من رجز الشريف وانتخبته
وحرمته الاداب يا اهل الادب	ان الشريف قد اتانا بالعجب
قلنا جميعا اذ سمعنا رجزه	كم قد اتی محمد بمعجزه
من كل بيت شطره قصيد	فكلنا لبيته عبيد
ورحمته الله له فی الاخره	خاتمته مع الهبات الوافره
ثم الصلوة والسلام دائما	علی الذی للرسل جاء خاتما

هذه الابيات ينبغي ان تكتب في المكاتيب على حسب مقتضای المقا تكتب في عنوان المكاتيب

سلام من السلسال احلی واعذب	ومن نفحات المسك ازكی واطيب
علی ذی وداد لست انسی جميله	ولو كنت طول الدهر املی واكتب
سلام عليكم شرف الله قدركم	دامت عليكم نعمته وسرورها
ماتنقضی الايام الا بذكركم	وانتم ضياء عين الزمان ونورها
سلام كانفاس النسيم اذا سرت	علی روضة والليل منسدل السجف
علی من له فضل علیّ ونعمته	وفيض اياديه يجل عن الوصف

تكتب فی ارسال الكتاب من جانب الكاتب

اكاتبكم يا اهل ودی وبيننا	كما حد العين المشت فراسخ
فاما مناحی فهو عنی منسرد	واما الذی فی القلب منكم فراسخ
ولما اعوزتنی وحشته لفراقه	ولوعته وجد حرها يتضرم
بعثت كتابی خدمته ونيابته	يقبل عنی راحتيه ويلثم

تكتب في اظهار داء الفراق واشتياق لقاء المحبوب

اراكم بعين القلب في كل ساعته	وان كنتم عن ناظری قد حجبتم
جوی حبكم يجری دمی مفاصلی	فلا عضو لی الا وفيه قد حللتم

اذا ما مضى يوما ولم اك ناظرا	اليك تموج الارض بى وتضيق
ولى مقلته مذ غبت فارقت الكرى	وقلبى الى ذاك اللقاء مشوق

تكتب فى باب البعد الظاهر وقرب القلب وحسرة قلته الموصلته وسرعته المفارقته

بعثت كتاب الشوق	وبالرغم عنى ان تنوب الرسائل
وان كان غيب البعد شخصكم	فما غاب عنا ذكركم والفواصل
دنا بكم حينا قليلا وهكذا	زمان التلاقى والسرور قلائل

تكتب فى اظهار الحب بالغيب

يا قوم اذنى لبعض الحى عاشقته	والاذن تعشق قبل العين احيانا
وانى احببتكم لمكارم	سمعت بها والاذن كالعين تعشق

تكتب فى اظهار اشتغال القلب بالذكر

لان كنت عنى فى العيان مغيبا	فما انت عن قلبى وسرى بغائب
اذا اشتاقت العينان منك بنظرة	تمثلت لى فى القلب من كل جانب

تكتب فى ... بعد العسر

وكل الحادثات اذا تناهت	فموصول بها فرح قريب
فلا تجزعوا ان اظلم الدهر مرة	فان اعتكار الليل يؤذن بالفجر

تكتب فى باب ارسال الهدايته واستدعاء اجابتها

هدية العبد على قدره	والقصد ان يقبلها السيد
اما ترى العين على فضلها	تقبل ما يهدى لها المرود

تكتب فى باب تهنية المولود

بشرى لقد انجزت الاقبال ما وعدا	وكوكب المجد من افق العلا صعدا

تكتب ... الشكر ... حصول النعمته

يقبل الارض مملوك يقربما	اوليته من جميل الفضل والكرم
اجابته ما بادمنك ما برحت	تحيى الكرام وتحييهم من الامم

تكتب فى اجابة الامر

وما ذلت منذ اتى كتابك قائما	على قدمى حتى قضيت مراسمك
فباشر فان كنت اهلا لحاجة	تشير بها او كنت اصلح خادمك

تكتب فى ذم المطل

برد الكريم اذا ما كان عن عدم	وقد تاخر لم يسلم من الكدر
ان السحائب لا تجدى بوارقها	نفعا اذا هى لم تمطر عن الاثر
وماطل الوعد مذموم وان سمحت	يداه من بعد طول المطل بالبدر
يا دوحة الجود لا عتب على رجل	يهزها وهو محتاج الى الثمر

تكتب فى طلب السماحة

يقبل الارض عبد قل ناصره	مومل منك احسانا وانعاما
فكن له مسعدا فيما يوملة	زادك الله اجلالا وانعاما

تكتب فى طلب العيادة

انظروا لي بعين مولى لم يزل	يولى الندى وتلاف قبل تلاف
انا كالذى احتاج ما تحتاجه	فاغتنم لوا بى والثناء الوافى

تكتب فى تهنية الشفاء من المرض

المجد عوفى اذ عوفيت والكرم	وزال عنك الى اعدائك السقم

تكتب فى التعزيته

فلو كان فى الدنيا بقاء لساكن	لكان رسول الله فيها مخلدا
وما احد ينجى من الموت سالما	فان المنايا قد اصابت محمدا
وحملنا من الايام مالا نطيقه	كما حمل العظم الكسير العصايبا

تكتب فى فراق المرسل

سلام على ما صفا العيش بعدكم	على وفى قلبى لفرقتكم جمر
وما باختيارى كان ذا البعد بيننا	ولكنه ممن له الحكم والامر

وحالت صروف الدهر بيني وبينكم | كما حيل بين الميت والقبر

تكتب في فراق المرسل اليه

يا من غاب عن عيني فسكنه | قلبي وقصدي من الدنيا سلامته
انت الحبيب الذي ما زلت عن خلدي | مذ غبت فقد قامت قيامته

تكتب في وصول الكتاب

ورد الكتاب فكان اعظم وارد | جلب المسرة بعد بعاد
افدي الكتاب بناظري فبياضه | ببياضه وسواده بسواد
اتاني كتاب من حبيب الذته | فاحضرني من شخصه ما نعيبا
فكان جوابي والدموع سواكب | على الخد اهلا بالكتاب ومرحبا

تكتب في شكاية النسيان

بالله لا تقطعوا اعذار سائلكم | فان فيها شفاء القلب والنظر
وانسونا اذا ما عز قربكم | فالانس بالسمع مثل الانس بالبصر

تكتب في عدم ترسيل الكتب وفي جواب شكاية النسيان

احبابنا ما انقطع الكتب عنكم | ملالة ولا قطع المودة من شكلي
ولكنني من عظم شوقي اليكم | حسدت كتابي كيف يلقاكم قبلي

تكتب في طلب وفاء الوعد

ايا من سما اصلا وطاب ولادة | واثمر غصنا يا نعا وزكى غرسا
اذكرك الوعد الذي سمحت به | شمائلك العليا وحاشاك ان تنسى

تكتب في الاستزارة

كتبت وما لي في نهاري مونس | ولا سكن في الليل والناس هجع
ابيت رقيب النجم حتى كانني | لا رجو مكان النجم وجهك يطلع

تكتب من جانب الكاتب في استدعاء محبته الى المكتوب اليه

نحن نشتاق لكم بل نحن مملوككم | في حالة الاصباح والامساء

وتعلقت امالہ بجنابکم	کتعلق الاجساد بالارواح

تکتب فی اجابة الاستزارة

کتبت الی ترغب فی حضوری	ورب الفضل دعوته تجاب
فقبلت الکتاب وقلت سمعا	لامرك سیدی وانا الجواب

تکتب فی عذر عدم [illegible]

کتبت ولوانی من الشوق قادر	لکنت مکان الخط فی طی قرطاسی
ولولا اشتغالی بالزمان وصرفه	اتیت ولوانی سعیت علی راسی

تکتب فی [illegible]

قد ملك امنا من نوال علی ظما	واعذب من نیل المنی والمطالب
حکی الغیث لما فی الارض من بعد جدبها	فاتبع منها النبت من کل جانب

تکتب [illegible] شوق [illegible]

دنو تم فزاد الشوق عما عهدته	[illegible] علی [illegible]
وکنت اخال الشوق فی البعد وحده	ولم ادر ان الشوق فی البعد والقرب

تکتب فی خواتیم المکاتیب

علیکم سلام الله ما هبت الصبا	وما غرد القمری علی ورق الورد
کتبت الیك من قلب حزین	وعین من فراقك لا تنام
فما ابعد فالدنیا علینا	مکدرة لبعدك والسلام

الفصل الثالث یذکر فیه القصائد من الادباء والعرفاء المتقدمین والمتاخرین قصیدة من امرء القیس بن حجر الملك الکندی

الا انعم صباحا ایها الطلل البالی	وهل ینعمن من کان فی العصر الخالی
وهل ینعمن الا سعید مخلد	قلیل الهموم ما یبیت ما وحال
وهل ینعمن من کان اقرب عهده	ثلاثون شهرا فی ثلاثة احوال
دیار لسلمی عافیات بذی خال	الح علیها کل اسحم هطال

وتحسب سلمى لا تزال كعهدنا … بوادي الخزامى او على رس اوعال

وتحسب سلمى لا تزال ترى طلا … من الوحش او بيضا ميثا محلال

ليالي سلمى اذ تريك منصبا … وجيدا كجيد الريم ليس بمعطال

الا زعمت بسياسة اليوم انني … كبرت وان لا يحسن السر امثالي

بلى رب يوم قد لهوت وليلة … بآنسة كانها خط تمثال

يضئ الظلام وجهها لضجيعها … كمصباح زيت في قناديل ذبال

كذبت لقد اصبي على المرء عرسه … وامنع عرسي ان يزن بها الخال

ومثلك بيضاء العوارض طفلة … اذا انصرفت مرتجة غير مفصال

اذا ما الضجيع ابتزها من ثيابها … تميل عليه هونة غير مكسال

كدعص النقا يمشي الوليدان فوقه … بما احتسبا من لين مس وتسهال

اذا ما استحمت كان فضل حميمها … على متنيها كالجمان لدى الحال

تنورتها من اذرعات واهلها … بيثرب ادنى دارها نظر عال

نظرت اليها والنجوم كانها … مصابيح رهبان تشب لقفال

فقالت سباك الله انك فاضحي … الست ترى السمار والناس احوالي

فقلت يمين الله ابرح قاعدا … ولو قطعوا راسي لديك واوصالي

فلما تنازعنا الحديث واسمحت … هصرت بغصن ذي شماريخ ميال

فصرنا الى الحسنى ورق كلامنا … ورضت فذلت صعبة اى اذلال

حلفت لها بالله حلفة فاجر … لناموا فلا من حديث ولا صال

سموت اليها بعد نام اهلها … سمو حباب الماء حالا على حال

فاصبحت معشوقا واصبح بعلها … عليه القتام كاشف الوجه والبال

يغط غطيط البكر شد خناقه … ليقتلني والمرء ليس بقتال

ايقتلني والمشرفي مضاجعي … ومسنونة زرقا كانياب اغوال

فليس بذي سيف ليقتلني به … وليس بذي رمح وليس بنبال

ايقتلني لما قطرت فؤادها — كما قطر المهنوءة الرجل الطالي
لقد علمت سلمى وان كان بعلها — بان الفتى يهذي وليس بفعال
طوال المتون والعرانين كالقنا — لطاف الخصور في تمام واكمال
اوانس يتبعن الهوى سبل الردى — يقلن لاهل الحلم ضلا بتضلال
صرفت الهوى عنهن من خشية الردى — ولست بمقلي الخلال ولا قال
على انني بال على جمل بال — يقود بنا بال وتتبعنا بال
الا يحبس الشيخ الغيور بناته — مخافته جني الشمائل مختال
كاني لم اركب جوادا للذة — ولم اتبطن كاعبا ذات خلخال
ولم اسباء الزق الروي ولم اقل — لخيلي كري كرة بعد اجفال
واما شهد الخيل المغيرة بالضحى — على هيكل نهد الجزارة جفال
سليم الشظا عبل الشوى شنج النسا — له حجبات مشرفات على الفال
وماذا عليه ان بروض نجابا — كغزلان وحش في محاريب اقوال
وبيت عذارى يوم دجن ولجته — يطفن بجماء المرافق مكسال
قليلة حرس الليل الا وساوسا — وتبسم عن عذب لمراقبه سلسال
وقد اغتدي والطير في وكناتها — لغيث من الوسمي رائده خال
تحاماه اطراف الرماح تحاميا — وجاد عليه كل اسحم هطال
بعجلزة قد اترز الجري لحمها — كميت كانها هراوة منوال
وعرت بها سربا نقيا جلوده — واكرعه وشي البرود من الخال
كان الصوار اذ تجاهدن غدوة — على جمد خيل تجول باجلال
فجال لوقيه وامضت مقدما — طويل القرا والروق اخنس ذيال
وعاديت منه بين ثور ونعجة — وكان عداء الوحش مني على بال
كاني بفتخاء الجناحين لقوة — وفوف من العقبان طاطات شملالي
تصيد خزان الانيعم بالضحى — وقد جحرت منها ثعالب درال

كان قلوب الطير رطبا و يابسا لدى وكرها العناب و الحشف البال

ولو ان ما اسعى لادنى معيشته كفانى و لم اطلب قليل من المال

ولكنما اسعى لمجد موثل وقد يدرك المجد الموثل امثالى

وما المرء و ما دامت حشاشة نفسه ايمدرك اطراف الخطوب و لا آلى

قصيدة من امية بن الصلت ثقه

عرفت الدار قد اقوت سنينا لزينب اذ تحل بها قطينا

وساوت الرياح بهن عصرا باذيال يروحن و يغتدينا

اذعن به جوافل معصفات كما تذرى الململمة الطحينا

فابقين الطلول و جاثمات ثلثا كالحمائم قد صلينا

فاربا لعهد محنيات اطلن به الصفون اذا لاقلينا

فاما تسالينى عن لبينى وعن نسبى اخبرك اليقينا

فانا للنبيب ابى قصى ومنصور بن يقدم الاقدمينا

لا فصى عصمته الهلاك افصى على افصى بن دعمى بنينا

ورثنا المجد عن كبرا نزار فاورثنا ماثره بنينا

وكنا حيث قد علمت معد اقمنا حيث ساروا هاربينا

بوج وهو عبوى و طلح تخال سواد ابكته عرينا

فالقينا بساحته حلولا حلولا للاقامته ما بقينا

فانبتنا خضارم محدقات بكون نباتها عنبا و تينا

وارصدنا لريب الدهر صما اجردا لها ميها و ماضيا حصينا

وخطيا كاشطان الركايا واسيافا يقمن و ينحنينا

فحضرك القبائل من معد اذا عدوا مساعى الاولينا

بانا المانعون لما اردنا وانا العاطفون اذا دعينا

وانا الحاملون اذا اناخت خطوب فى العشيرة تبتلينا

وانا الرافعون على معد ... اكفاء بالمكارم ما علينا
اكفاء فى المكارم قد منها ... قرون ورثت مثاقرونا
فشرد فى المخافته من تبالى ... ويعطينا المقادة من يلينا
اذا ما الموت عسكر بالمنايا ... وزايلت المهندة الجفونا
واسرعنا الرماح وكان ضرب ... يكب من الكماة الدارعينا
نفوا عن ارضهم عدنان طرا ... وكانوا بالربابته قاطنينا
وهم قتلوا الشبى الى رعال ... تخله حين ان وسق الوضينا
درووا خيلى تبع فى قديدا ... وساروا للعراق مشرفينا
بسير بمحشر قوم لقوم ... وحلوا دار قوم آخرينا

قصيدة زهير بن ابى سلمى

صحا القلب عن سلمى وقد كاد لا يسلوا ... واقفر من سلمى التعانيق فالثقل
وقد كنت من سلمى شنين لما بنا ... على صبوا مر لا تمر ولا يحلو
وكنت اذا جئت يوما لحاجته ... مضت واجمت حاجته الغد ما تخلوا
وكل محب احدث الناى عنده ... سلوا فواد غير ليك ما يسلوا
تاوينى ذكر الاحبته بعد ما ... هجعت ودونى قلته الحزن فالرمل
ذاقسمت جهدا بالمنازل من منى ... وما سفحت فيه المقادير والقمل
لاد تجلن بالفخر ثم لاد ابن ... الى الليل الا ان يعوجنى طفل
الى معشر لم يورث اللوم جدهم ... اصاغرهم ولكل فحل له نحل
تر بجر فان تقوا المرورات منهم ... ودارا تها لم تقو منهم اذا نحل
فان يقويا منهم فان محجرا ... وبطن الحشى منهم اذا ما وهال
بلاد بها نادمتهم وعرفتهم ... فان يقويا منهم فانهم بسل
يحشونها بالمشرفيته والقنا ... وفيان صدق لاضعاف ولا نكل
تهامون نجديون كيدا ونجعته ... لكل اناس من وقايعهم سجل

هم ضربوا عن فرجها بكتيبة ... كبيضاء حرس في طوائفها الرجل
متى يشتجر قوم تقل سرواتهم ... هم بيننا فهم رضى وهم عدل
هم جاهدوا احكام كل مضلة ... من العقل لا يلفا لامثالها فصل
بعزمة مامور مطيع وامر ... مطاع ولا يلقى لحزمهم مثل
ولست بلاق بالحجار مجاورا ... ولا سفرا الا له منهم حبل
بلاد بها عزوا معدا وغيرها ... مشاربها عذب واعلامها ثمل
هم خير حي من معد علمتم ... لهم نائل من فوقهم ولهم فضل
فوجت بما حاذثت عن سيد كم ... وكانا امرءين كل امرهما عدل
فعلا رأى الله بالاحسان ومدلا ... فاهلاهما خير البلا الذي يبلوا
تداركتما الاخلاق قد ثل عرشها ... وذبيان قد زلت باقدامها النعل
فاصبحتما منها على خير موطن ... سبيلكما فيها وان احربوا سهل
اذا السنة الشهباء بالناس حجفت ... ونال كرام الناس الحجرة الاكل
هنالك ان يستخبلوا المال يخبلوا ... وان يسالوا العطوا وان ييسروا يعلوا
وانت ذوي الحاجات حول بيوتهم ... قطينا لهم حتى اذا انبت البقل
وفيهم مقامات حسان وجوههم ... واندية ينتابها القول والفعل
على مكثرهم حق من يعتريهم ... وعند المقلين السماحة والبذل
فان جئتهم القيت حول بيوتهم ... مجالس قد يشفى باحلامها الجهل
وان قام منهم حامل قال قاعد ... رشدت فلا غرم عليك ولا خذل
سعى بعدهم قوم لكي يدركوهم ... فلم يفعلوا ولم يلاموا ولم يالوا
فما يك من خير اتوه فانما ... توارثه آباء آبائهم قبل
وهل ينبت الخطي الا وشيجه ... وتغرس الا في منابتها النخل

قصيدة من مرقش اسمه ربيعة بن سعد

امن رسم دار دمع عينيك تسفح ... غدا من مقام اهله فتروحوا

توجى به جنس انعام سخالها — جاءت رها بالجوورد واصبح
امن بنت عجلان الخيال المطوح — الم ورحلى ساقط متن حزح
فلما انتبهنا بالفلاة دراعنى — اذا هو رحلى والفلاة توضح
ولكنه زور يوقض نايما — ويحدث اشجانا القلبك تجرح
بكل فلاة يعتريبنا ومنزل — فلوانها اذ تطرق الليل تصبح
فولت وقد تبت تباريح ماتوى — ووجدى بها اذ تحدث الدمع ابرح
وما قهوة صهباء كالمسك ريحها — يطان على الناحود طورا وتقدح
ثوت فى سياها الدن عشرين حجة — يطان عليها قرمد ويروح
سباها تجار مدمنون تواعدوا — بجيلان ثديها الى الشوق يرنح
باطيب من فيها اذا جئت طارفا — من الليل بل فوها الذ وانصح
عدونا بصناف كالعسيب محلل — طوبناه حينا فهو شرب مكوح
اسيل بنيل ليس فيه معابته — كميت كلون الصرف ارحل اقرح
على مثلته تاتى الندى مخاتلا — وتعلم حقا اى امرىك انجح
ويسبق مطرودا ويلحق طاردا — ويخرج من عمى المضيق ويجرح
تراه بشكات المداحج بعدما — تقطع اقران المغيوة يجمح
بجم حموم الحشى كاس مضيقته — وتردى به من تخب عبل وابطح
شهدت به فى غارة مستبطرة — يطاعن اولاها سواء وترمح

قصيدة من كعب بن زهير رضى الله عنه

الحرف سما بلين دهمان فالوقم — الى ذى مراهيط كما خط بالقلم
عفته رياح الصيف بعدى بمورها — واند يته الجوزاء بالوبل الديم
ديار التى تبت حبالى حرمت — وكنت اذا ما الحبل من حبله صرم
فرعت الى وجنا حرف كانها — باقرابها قارا اذا جلدها استحم
الا بلغا هذا المعرض انه — ايقظان قال القوم اذ ذاك او حلم

فان تسل الاقوام عنی فاننی | انا ابن ابی سلمی علی نعو من نعم
انا ابن الذی قد عاش تسعین حجته | فلو یخبر یوما فی معد ولو یلم
واکرمه الاکفاء من کل معشر | کرام فان کذبتنی فاسئل الامم
اقول شبیهات بما قال عالما | بهن ومن یشبه اباه فما ظلم
فاشبهته من بین وطی الحصی | ولو ینتزع عنی شبه حالة لا ابن عم
اذا شئت علکت الجموع اذا بلت | نواجذ لحییه باغلظ ما عجم
اعیرتنی عزا قدیما وساودة | کراما بنوا الی المجد فی باذخ اشم
هم الاصل منی حیث کنت واننی | من المزنیین المتصفین للکرم
هم ضربوکم حین جرتم عن الهدی | باسیافهم حتی استقمتم علی ام
وساقتل منهم عصبته خندفیته | فمالك منها قید سیر ولا قدم
هم الاسد عند الناس والخشن فی القری | وهم عند عقد الجار یوفون بالذمم
هم منعوا سهل الحجاز وحزنه | قدیما وهم اجلوا اباك عن الحرم
متی ادع فی عوس وعثمان یاتنی | مشاعر حرب کلهم سادة وعم
فکم فیهم من سید وابن سید | ومن فاعل للخیران قال او زعم

قصیدة من امیر المؤمنین المتقین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه

الناس من جهته التمثال اکفاء | ابوهم الادم والام حواء
وانما امهات الناس اوعیته | مستودعات وللاحساب آباء
فان یکن لهم من اصلهم شرف | یفاخرون به فالطین والماء
وان اتیت بفخر من ذوی نسب | فان ما نسبنا به جود وعلیاء
لا فضل لاهل العلم انهم | علی الهدی لمن استهدی اولاء
وقیمته المرء ما قد کان یحسبه | والجاهلون لاهل العلم اعداء
نقم بعلم ولا نبغی له بدلا | فالناس موتی واهل العلم احیاء

قصیدة من لبید بن ربیعته العامری رضی الله عنه

ان تقوى ربنا خير نفل   وباذن الله ريثي وعجل

احمد الله فلا ند له   بيديه الخير ما شاء فعل

من هداه سبل الخير اهتدى   ناعم البال ومن شاء اضل

ورقاق عصبت ظلمانه   كطريق الجشبين الزحل

قد تجاوزت وتحتي جسرة   حرج في مرفقيها كالفتل

تسلب الكانس لم يوربها   شعبته الساق اذا الظل عقل

وتصك المر ولما هجرت   بنكيب معز دامي الاضل

رابط الجاش على فوجهما   اعطف الجون بمفتول مثل

ولقد اغدوا وما يقدمني   صاحب غير طويل المحتبل

ساهم الوجه شديد اسره   مغبطا الكاهل محبوك الكفل

واجش الصوت يعبوب اذا   طرق الحي من الليل صهل

بطرد الزج يباري ظله   باسل كالسنان المنفتل

وعلاة زبد المحض كما   زل عن متن الصفاء ماء الكسل

وكاني ملجم سودانقا   اجدليا كره غير وكل

يعرف الثعلب في سيرته   صادق الخد متى من غير فشل

منشأ الناشط اخيو رثه   ورشيش الاخن ريات النقل

يلمح البارض لمحا في الثرى   من مراتيع رياض ورجل

فهو شجاع مدل شيق   لاحق الاطل اذ يعدو واذمل

فتدليت عليه قافلا   وعلى الارض غيابات الطفل

وتانيت عليه ثانيا   يتقيني بتليل ذي خصل

لم اقتل الا عليه اوعلى   مرقب بفرغ اطراف الجبل

ومعي حاميته من جعفر   كل يوم تبتلي ما في الخلل

وقبيل من عقيل صادق   كليوث بين غاب وعصل

قدموا اذ قيل قيس قدموا / حفظوا الثغر باطراف الاسل

فمتى ينقع صراخ صادق / يجلبوها ذات جرس وزجل

مخمة دفراء ترنا بالعرى / قرد ماذيا وتركا كالشعل

احكموا الجنثي من عورانها / كل حرباء اذا اكره صل

كل يوم منعوا حاملهم / ومربات كارام تبل

بابن ادقاص وعبد وصادق / ثم اقدام اذا النكس نكل

فصلقنا من مزاد صلقته / وصلاء الحقتهم بالثلل

ليلته العرقوب حتى غامرت / جعفرا يدعى ورهط بن شكل

ثم انعمنا على سيدهم / بعد ما اظلع نجلا وابل

ومقام ضيق فرجته / بلساني وبناني وجدل

لو يقوم الفيل او فياله / زل عن مثل مقامي وزحل

ولدى النعمان مني مشهد / بين باب واد افاق الدخل

اذ دعتني عامر انصرها / فالتقى الالسن كالنبل الدول

فرميت القوم رشقا صايبا / ليس بالعضل ولا بالمفتعل

رقميات عليها ناهض / يكلح الاروق منهم والايل

فتولوا فاترا مشيهم / كروايا الطبع همت بالوحل

وانتضلنا وابن سلمى قاعد / كعتيق الطير يغضي ويجل

والهبانيق قيام معهم / كل مجوم اذا صب همل

حاسري الديباج عن اذرعهم / عند ذي تاج اذا قال فعل

واذا حركت غرزى اجمزت / او قرابي عدو جون قد ابل

بالعرامات فزرافاتها / فخويرف فاطراف خبل

بسبيل السير عليها راكب / راكب الجاش على كل وجل

حالف الفرقد شكو في الهدى / حشه ناقته دون الخلل

واعقلي ان كنت لما تعقلي | ولقد افلح من كان عقل
ان ترى راسي امسى واضحا | سلط الشيب عليه فاشتعل
ولقد اعوض بالقسمة بالقسم | املاء الحقيبة من سمر القلل
ولقد تحمل لما فارقت | حارق الحمل من خيرا الخول
وغلام ارسلته امه | بابوك فلد لنا ما سل
اونته فنات هارقه | فاشتوى ليله ريح وجقل
فاذا افرضت قرضا فاجزه | انما يجزى الفتى ليس الحمل
وازجر العيس على علاتها | انما نجح اخوان العمل
واذا رميت رحيلا فارتحل | واعض ما تامر توضيم الكسل
غير ان تكذ بها في التقى | واجزها بالبر لله الاجل
وامتط الليل اذا طال السرى | وتدلى بعد فور واعتدل
يغرق العاجر من لجته | فتدانى في ميت او محل
طاف قرن الشمس لما حضرت | واذا ما حضر الليل اضمحل
واحو الفقر ماض همه | كلما تفاء على الاين ارتحل
ومجود من صبابات الكرى | عاطف المتمزق فالمبتذل
قال مجد نافقد طال السرى | وقد رنا ان خنا الدهر غفل
يلبس الاحلاس في منزله | بيديه كاليهودي المطل
يتمارى في ندى قلب له | ولقد يسمع قولي حين هل
فورشاب قبل ورادا القطا | ان من وردي تغليس النهل
طامي العرمض لاعهد له | بانيس بعد حول قد كمل
فهرقنا لها في داش | لضواحيه نشيش بالبلل
راسخ الدمن على اعضاده | ثلمته كل ريح وشمل
ثم اصدرن بسفا ... | ... ... سمواة فد مثل

نور برم السارق عن عرفاته ... كلما لاح بنجد واحتفل

تنفي الريح بداق شاسف ... وضلوع تحت زور قد نحل

فمضينا وقضينا ناجيا ... موطنا يسال عنه ما فعل

ولقد تعلم صحبي كلهم ... بعدان السيف صداق ونفل

فمتى اهلك ان اجفله ... بجلالان من العيش بجل

من حيوة قد سئمنا طولها ... وحديث طول عيش لن يمل

واري ان يداقد فارقني ... ومن الارزاء رزء ونجل

ممقر مر على اعدائه ... شارف يحض محض الحتل

مد من يحلوا باطراف الندا ... دبض الاسوق بالعضب الافل

في قروم سادة في قومهم ... نظر الدهر اليهم فابتهل

فاخي ان شربوا من خيرهم ... وانوا الحرازمن اهل الفل

قصيدة من النابغة الجعدي هو قيس بن عبد الله

عوجوا فحيوا لنعم دمنة الدار ... ماذا تحيون من نؤي واحجار

اقوى واقفر من نعم وغيره ... هوج الرياح بهابي الترب موار

دار لنعم من الجماء قد درست ... لم يبق الا رماد بين اظار

وقفت فيها سراة اليوم اسالها ... من آل نعم اموثا غير اسفار

فاستعجمت دار نعم ما تكلمنا ... والدار لو كلمتنا ذات اخبار

فما وجدت بها شيئا الوذبه ... الا الثمام والا موقد النار

وقد اراني ونعما لاهيين بها ... والدهر والعيش لم يهمم بامرار

ايام تخبرني نعم واخبرها ... ما اكتم الناس من حاجي واسراري

لولا حب اثل من نعم علقت بها ... لاقصر القلب عنها اي اقصار

فان افاق لقد طالت عمايته ... والمرء يخلق طورا بعد اطوار

انبئت نعما واصحابي على عجل ... والعيش ايدين قد شدت باكوار

فراع قلبي وكانت نظرة [illegible] … جنبا وتزيت اقدارا لاقدار

الى [illegible] بيضا كالشمس [illegible] … [illegible] الرحى [illegible]

تلوث بعد افتضال البرد مبزرها … لوثا على مثل دعص الرملة الهار

والطيب يزداد طيبا ان يكون بها … في جيد واضحة الخدين معطار

تشفي الضجيع اذا يستسقي بذي اشر … عذب المذاقة بعد النوم خمار

يشبه ريح الخمر كان مشمولة تطفو قرقفها … من بعد رقدتها او شهد مستار

اقول والنجم قد مالت اواخره … الى المغيب تبين نظرة حار

المحته من سنا برق راى بصري … ام وجه نعم بدا لي ام سنا نار

بل وجه نعم بدا والليل معتكر … فلاح من بين اثواب واستار

ان الحمول التي سارت بهجرة … يتبعن امر سفيه الراي مغيار

نواعم مثل بيضات بمحنية … يحفن ظليما في نقنق هار

اذا تغنى الحمام الورق هيجني … ولو تعزيت عنها ام عمار

ومهمة نازح تعوي الذئاب به … ناء المياه من الوراد مقفار

جاوزته بعلنداة مناقلة … وعر الطريق على الحزان مضمار

يجتاب ارضا الى ارض بذي زجل … ماض على الهول هاد غير محيار

اذا الركاب ونت عنها ركائبها … تشذرت ببعيد الخطو خطار

كانما الرحل منها فوق ذي جدد … ذب الرياد الى الاشباح نظار

مطرد افردت عنه حلائله … من وحش وجرة او من وحش ذي قار

مجرس وحد جاب اطاع له … نبات غيث من الوسمي مبكار

سراته ما خلا لبانه لهق … وبالقوائم مثل الوشم بالقار

باتت له ليلة شهباء تسفعه … منها بحاصب شفان وامطار

وبات ضيفا لارطاة والجأه … مع الظلام اليها وابل سار

حتى اذا ما انجلت الظلماء … ليلته واسفر الصبح عنه اي اسفار

اهوى له قانص يسعى باكلبه ... عارى الاشاجع من قناص انمار
مخالف الصيد تباع له لحم ... ما ان عليه ثياب غير اطمار
يسعى بغضف براها وهى طاوية ... طول ارتحال بها منه وتسيار
حتى اذا الثور بعد النفر امكنه ... اشلا وارسل غضفا كلها ضار
فكر محمية من ان يفر كما ... كر المحامى حفاظا خشية العار
فشك بالروق منها صدر اولها ... شك المشاعب اعشارا باعشار
ثم انثنى بعد للثانى فاقصده ... بذات فرغ بعيد القعر نعار
واثبت الثالث الباقى بنافذة ... من باسل عارف بالطعن كرار
فظل فى سبعة منها لحقن به ... يكر بالروق فيها كر اسوار
حتى اذا ما قضى منها لبانته ... وعاد فيها باقبال وادبار
وانقض كالكوكب الدرى منصلتا ... يهوى ويخلط تقريبا باحضار
فذاك شبه قلوصى اذ اضربها ... طول السرى والسرى من كل انكار
لقد نهيت بنى ذبيان عن اقرى ... وعن تربعهم فى كل اصفار
فقلت يا قوم ان الليث منقبض ... على براثنه للوثبة الضارى
لا اعرفن ربربا حورا مدامعها ... كان هن نعاج دل دوار
ينظرن شزرا الى من جاء عن عرض ... باعين منكرات الوق احرار
خلف العضاريط من عوذ ومن عمم ... مردفات على احناء اكوار
يذرين دمع عيون [illegible] ادر ... تاملن رحلة حصن وابن سيار
ساق الرفيدات من [illegible] جلق ... وما ش من رهط ربعى وحجار
قومى قضاعة حلا حول حجرته ... مدا عليه بسلاف وانفار
حتى [illegible] يجمع كان له ... ينفى الوحش عن الصحراء جرار
لا يخفض [illegible] لم يها ... ولا يظل مصاحبه السارى
[illegible] ... وما على باب اخشاله من عار

اما عصيت فانی غير ممتنع | سفی للصاب فجنبی حره النار
فوضع البيت من صمام مظلمة | كعبداة القعر لا يجری بها الجار
فما افع الناس عنها يوم تركبها | من المظالم يدعى ام صبار

قصيدة من علقمة المطموس الحميری بن شرحبيل

لكل جنب ما اجتنبنی مضجع | والموت لا ينفع منه الجزع
والنفس لا يحزنك اتلاقها | ليس لها من يومها مرتجع
والموت ما ليس له دافع | اذا حميم عن حميم دفع
لو كان حيا مفلتا حينه | افلت منه فی الجبال الصدع
او ملك الاقبال ذو اقابس | كان مهيبا جائزا ما صنع
او تبع الاسعد فی ملكه | لا تبع العالم بل يتبع
وقبله يحيو ذو ماود | طارت به الايام حتی وقع
وود وخليل كان فی قومه | يبنی بناء الحازم المضطلع
ومثلهم فی حمير لم يكن | ولا اتا وال ولا مستمع
فسل جميع الناس عن حمير | من ابطل الاقبال او من سمع
يخبرك العالم ان لم يزل | لهم من الايام يوم شنع
له سماة واله ارضه | ومن يعال ذو الجلال اتضع
اليوم يجزون باعمالهم | كل امرء يحصد ما قد زرع
فكيف لا ابكيهم داعيا | وكيف لا يذهب نفسی الهلع
من نكبة جل بنا شرها | جزعنا اذ الموت منها جزع
اذ ذكرتنا من مضی قبلنا | من ملك يرفع ما قد رفع
بنو ملوك خافت من بعدهم | اشيا العمرابه لا يقتنع
فانقرضت املاكنا كلهم | وزايلوا ملكهم فانقطع
ان خرق الدهر لنا جانبا | سد الذی ترتد او رقع

نظر من آثارهم كلما | اعاينها الناظر منا تجمع
تعرف من آثارهم انهم | اساس ملك ليس بالمنع
يشهد للماضين منا بما | نالوا من الملك منيف القلع
هل لاناس مثل آثارهم | بمارب ذات البناء البقع
او مثل صرواح وما دونها | مما بنت بلقيس او ذو نفع
لا ما لحي مثله مفخر | ... فازوا بالعلى والرفع

قصيدة من فرزدق اسمه همام ابن غالب

عرفت ما عشاش وما كدت تعرف | وانكرت من جدرا ما كنت تعرف
ولج بك الهجران حتى كانما | ترى الموت في البيت الذي كنت تألف
لحاجة صرم ليس بالوصل انما | اخو الوصل من يدنوا ومن يتلطف
ومستنفرات للقلوب كانها | مها بين منتوحاتها تتصرف
تراهن من طرف الكلال كانها | مراض سلاسل وهو الاشرف
ومدلن بعد الياس من غير ريبة | احاديث تشفي المدنبين وتشعف
اذا هن ساقطن الحديث حسبه | جنى النحل وابكار كرم تقطف
فلاويته حولين وهي قريبة | اراها وتدنوا الى مرارا وارشف
سلافة جفن خالطتها تريله | على شفتيها والذكي المشوف
الا ليتنا كنا بعيرين لم نرد | على خاطر الا نشل وتقذف
كفانا به عن مخاف غراقه | على الناس مطلي الاشاعر خشف
بانضر خلاء او حلنا وثيابنا | من الريط والديباج درع وملحف
موانع للاسرار الا لاهلها | ويخلفن ما ظن الغيور المشفشف
اذا القنبضات السوطرقن بالضحى | رقدن عليهن السجال المسجف
... الوكلا يلما بعد ما | يصعدنا يوم الصيفا كاد ينصف
... الذي ... | ... الوكب ...

يجن به عذب الثناء بارضاته ... رقاق واعلى حيث ركبن اعجف

وان نبهت جدلاء من نومة الضحى ... دعت وعليها ادرع خز ومطرف

باخضر من نعمان ثم جلت به ... عذاب الثنايا طيبا حيث يوسف

وما ذاقه الا المساويك خلوة ... بان جناه طيب ليس يخلف

لبسن الفريد الخسرواني تحته ... مشاعر من خز العراق المفوف

فكيف بمحبوس دعاني ودونه ... دروب وابواب وقصر مشرف

وصهب لحاهم راكزون رماحهم ... لهم ردف تحت العوالي مضعف

وضاربه ما مر الا اقتسمنه ... عليهن خواض الى الطبي مخشف

يبلغنا عنها بغير كلامها ... الينا من القصر البنان المطرف

دعوت الذي سوى السماء بايده ... ولله ادنى من وريدي والطف

ليشغل عني بعلها بزمانه ... تدلهه عني وعنها فنسعف

بما في فؤادينا من والهوى ... فيخبر منهاض الفؤاد المشفشف

فارسل في عينيه ماء علاهما ... وقد علموا اني اطب واعرف

ولا زاد الا فضلنان سلافة ... وابيض من ماء الغمامة قرقف

واشلاء لحم من حبارى يصيدها ... اذا نحن شئنا صاحب متألف

لنا ما تمنينا من العيش ان دعت ... هديلا حمامات بنعمان عكف

اليك امير المسلمين رمت بنا ... هموم المنايا والهوجل المتعسف

وعض زمان يا ابن مروان لم يدع ... من المال الا مسحت او مجلف

ومايره الاعضاء وصهب كانما ... عليها من الليل الجساد وعرف

كهضن بنا نبا من سيف مل كهيلته ... وفيها بقايا من مراح وعجرف

فما بلغت حتى تواكل نحوها ... وبادت [illegible] دما والمناسم رعف

وحتى مشى الحادي البطي يسوقها ... لها [illegible] نجوف

[illegible]

يفرغ في شيزى كان جفانها — حياض الجبا باملاء ونصف

ترى حولهن المعتفين كانهم — على صنم في الجاهلية عكف

قعودا وفوق القاعدين سطورهم — قياما وايديهم خموس ونطف

وجل من جهل حبا حلما ثبنا — ولا قائل المعروف فينا يعنف

وما قام منا قايم في ندينا — فينطق الا بالتي هي اعرف

وانا لمن قوم بهم يتقى القرى — ونرابي للناي الجانب المتخوف

واضياف ليل قد نقلنا قراهم — اليهم فاتلفنا المنايا واتلفوا

قرينا هم المأثورة البيض قبلها — يثج العروق الزاعبي المثقف

ومسرودة مثل الجراد نمرها — فمر فسواها والسراء المعطف

فاصبح في حيث التقينا شريدهم — قتيل ومكتوف اليدين ومزعف

وكنا اذا ما استكره الضيف بالقرى — اتته العوالي وهي بالشيم ترعف

ولا نستجم الخيل حتى نعيدها — فيعرفها اعلى دناجين يعطف

كذلك خيلنا مرة نزعي — سمانا واحيانا تقاد وتعجف

عليهن منا الناقضون ذحولهم — فهن باعناء المنية كتف

وقد رفثنا قبلها بدماءنا — واخرى خششنا بالعوالي توقف

وكل قرى الاضياف نقرى من القنا — ومعتبط فيه السنام المسدف

وجدنا اعز الناس اكثرهم حصى — واكرمهم من بالكلام تعرف

وكلتاهما فينا لنا حيث يلتقي — عصايب لا في بلغسر المعرف

[illegible] — اذا [illegible] والد [illegible] المترف

فلقنا الحصى [illegible] — [illegible] انما انعطفوا

وجهل بحلمهم [illegible] — [illegible] خلف

[illegible] — [illegible] قومه [illegible]

[illegible] — [illegible] يخنف

تثاقل ارکان علیه ثقیله ... کارکان سلمی اواعز واکتف
وام اقرت من عطیة رحمها ... بالام ماکانت لها الرحم تنشف
اذاوضعت عنها امانة ... واعجبها اراب الی البطن اهدف
فصبر کان الترك فیه وجوههم ... خنوف لاعناق الجرادین اکشف
تقول وصلت حروجه مغیطة ... علی الزوج حری مایزال تلهف
امامن کلیبی اذا لم یکن له ... اتانان یستغنی ولا یتعفف
اذا ذهبت منی بروحی خمارة ... فلیس علی رابح الکلیبی مالف
علی ربح ما اتی مثل ما اتی ... مضل ولا من اهل میسار اقلف
تبکی علی سعد وسعد مقیمة ... ببوین قد کادت علی الناس تضعف

قصیدة من ذی الرمة اسمه غیلان بن عقبة

مابال عینك منها الماء ینسکب ... کانه من کلا مفریه سرب
وفراغ فیه اثای خوارزها ... مشلشل ضیعتها بینها الکتب
استحدث الرکب عن اشیاعهم خبرا ... ام عاود القلب من اطرابه طرب
اودمنة نسفت عنها الصبا سفعا ... کما تنثر بعد الطیة الکتب
سیلا من الدعص عشته معارفها ... نکباء تسحب اعلاه فتنسحب
لا بل هو الشوق من دار تخونها ... مور السحاب ومرنارح ترب
ببرقة الثور لم تطمس معالمها ... دوارج المور والاعصار والحقب
تبدو العینك منها وهی مزمنة ... نوی ومستوقد بال ومحتطب
دار لمیة اذمی تساعفنا ... ولا یری مثلها عجم ولا عرب
الی للوایح من اطلال اجوبة ... کانها خلل مشوبة قشب
کحلاء فی برج صفراء فی نعج ... کانها فضة قد مسها ذهب
تریك سنة وجه غیر مفرقة ... ملساء لیس بها خال ولا ندب
اثر الجراح تزداد فی العین ابهاجا اذا سفرت ... وتحرج العین فیها حین تنتقب

والقرط في حرة الذفرى معلقة ... تباعد الحبل منه فهو يضطرب

اذا اخو لذة الدنيا تبطنها ... والبيت فوقهما بالليل محتجب

شافت بطيبة العرنين مارنها ... بالمسك والعنبر الهندي مختضب

خرسا الخلاخيل ليس يجنبها ... نبع الاحاديث بين الحي والصحب

لليست كمن يكره الجيران طلعتها ... ولا ملعنه يرمى بها الريب

تلك الفتاة التي علقتها عرضا ... ان الكريم وذا الاسلام يختلب

ليالي اللهو يطبيني فاتبعه ... كانني ضارب في غمرة لعب

لا احسب الدهر يبلي جدة ابدا ... ولا يقسم شعبا واحدا شعب

زار الخيال لمي هاجعا لعبت ... به المغاوز المهرية النجب

معرسا في بياض الصبح وقعته ... وسائر السير الا ذاك منجذب

اخا تنايف اغفى عند ساهمة ... باخلق الدف من تصديرها جلب

تشكو الخشاش ومجرى النسعتين كما ... ان المريض الى عوادة الوصب

كانها جمل وهم وما بقيت ... الا النحيزة والالواح والعصب

لا تشتكي سقطة منها وان رقصت ... بها المفاوز حتى ظهرها حدب

كان راكبها يهوي بمنخرق ... من الجنوب اذا ما ركبها نصبوا

تهوي بمنخرق السربال منصلت ... مثل الحسام اذا ما معشر لغبوا

له عليهن بالخلصاء مرتعة ... فالفودجات فجنبي واحف صخب

حتى اذا معمعان الصيف هب له ... بأجة نش عنها الماء والرطب

وصوح البقل ناج تجي به ... هيف يمانية في مرها نكب

وادرك المتبقى من ثميلته ... ومن ثمايلها واستنشئ الغرب

تنصبت حوله يوما تراقبه ... صحر سماحيج في الوانها خطب

حتى اذا اصفر قرن الشمس او كربت ... امسى وقد جد في حوبائه القرب

فالهم عين اثال ما ينازعه ... من نفسه لسواها مورد ارب

فراح منصلتا يحدو حلائله ... ادنى تقاربه التقريب والخبب

كانه كلما ارفضت حزيقتها ... بالصلب من نهشة اكفالها كلب

فغلست وعمود الصبح منصدع ... عنها وسائرها بالليل محتجب

عينا مطحلبة الارجاء طامية ... فيها الضفادع والحيتان تصطخب

يستلها جدول كالسيف منصلت ... بين الاشاء يسامي حوله العشب

وفي الشمائل من جلان مقتنص ... رذل الثياب خفي الشخص منزرب

يسعى بزرق هدت قضبا مصدرة ... ملس المتون حداها الريش والعقب

رمى فاخطا، والاقدار غالبة ... فانصعن والويل هجيراه والحرب

يقعن بالسفح مما قد راين به ... وقعا يكاد حصى المعزاء يلتهب

كانهن خوافي اجدل قرم ... ولى ليسبقه بالامعز الخرب

اذاك ام نمش بالوشي اكرعه ... مسفع الخد غاد ناشط شبب

تقيظ الرمل حتى هز خلقته ... تنفس البرد ما في عيشه ريب

ربلا وارطى نفت عنه ذوائبه ... كواكب القيظ حتى ماتت الشهب

امسى بوهبين مجتازا لمرتعه ... من ذي الفوارس يدعو انفه الربب

حتى اذا جعلته بين اظهرها ... من عجمة الرمل اثباج لها حبب

ضم الظلام على الوحشي شملته ... ورائح من نشاص الدلو منسكب

فبات ضيفا الى ارطاة مرتكم ... من الاميل لها دف ومحتجب

ميلاء من معدن الصيران قاصية ... ابعارهن على اهدافها كثب

قصيدة من قيس بن الملوح العقيلي المشتهر بالمجنون

الا ايها القلب اللجوج المعذل ... افق عن طلاب البيض ان كنت تعقل

افق قد افاق العاشقون وانما ... تماديك في ليلى ضلال مضلل

سلا كل ذي ود عن الحب وارعوى ... فانت بليلى مستهام موكل

فقال فؤادي ما اجترت ملامة ... اليك ولكن انت باللوم تعجل

تعبنياك جارك عينيك جملت | فؤادك ما يعنى به المتحمل
لحي الله من باع الخليل بغيرة | فقلت نعم حاشاك ان كنت تفعل
فقلت لها بالله يا ليل سائني | ابروا وفي بالعهود واوصل
هبي انني اذنبت ذنبا علمته | ولا ذنب لي يا ليل فالصفح اجمل
فان شئت هاتي نازعيني خصومة | وان شئت قتلا ان حكمك اعدل
نهاري نهار طال حتى مللته | وحزني الى ماجني الليل اطول
وكنت كذئب السوء اذ قال مرة | لبهم رعت والذئب غرثان مرحل
الست التي من غير شي شتمتني | فقالت متى ذا قال ذا عام اول
فقالت ولدت العام بل رمت كذبة | فهاك فكليني لا يهنيك ماكل
وكنت كذي باح العصافير دائبا | وعيناه من وجد عليهن تهمل
فلا تنظري ليلى الى العين وانظري | الى الكف ماذا بالعصافير تفعل

قصيدة للشيخ الاديب ابي الطيب احمد بن الحسين المتنبي

عذل العواذل حول قلبي التائه | وهوى الاحبة منه في سودائه
يشكو الملام الى اللوائم حره | ويصد حين يلمن عن برحائه
وبمهجتي يا عاذلي الملك الذي | اسخطت كل الناس في ارضائه
ان كان قد ملك القلوب فانه | ملك الزمان بارضه وسمائه
الشمس من حساده والنصر من | قرنائه والسيف من اسمائه
ابن الثلاثة من ثلاث خلاله | من حسنه وابائه ومضائه
مضت الدهور وما اتين بمثله | ولقد اتى فعجزن عن نظرائه

قصيدة للسيد العارف والامام الكامل مولانا الشيخ عبد القادر الجيلاني رحمه الله

سقاني الحب كاسات الوصال | فقلت لخمرتي نحوي تعالى
سعت ومشت لنحوي في كؤوس | فهمت بسكرتي بين الموالي
فقلت لسائر الاقطاب لموا | بحالي وادخلوا انتم رجالي

وهموا واشربوا انتم جنودی ۔۔۔ فساقی القوم بالوافی ملال

شربتم فضلتی من بعد سکری ۔۔۔ ولا نلتم علوی واتصالی

مقامکم العلی جمعا ولکن ۔۔۔ مقامی فوقکم ما زال عالی

انا فی حضرت التقریب وحدی ۔۔۔ یصرفنی وحسبی ذو الجلال

انا البازی اشهب کل شیخ ۔۔۔ ومن ذا فی الرجال اعطی مثال

کسانی خلعة بطراز عزم ۔۔۔ وتوجنی بتیجان الکمال

واطلعنی علی سر قدیم ۔۔۔ وقلدنی واعطانی سوال

وولانی علی الاقطاب جمعا ۔۔۔ فحکمی نافذ فی کل حال

فلو القیت سری فی جبال ۔۔۔ لدکت واختفت بین الرمال

ولو القیت سری فی بحار ۔۔۔ لصار الکل غورا فی الزوال

ولو القیت سری فوق نار ۔۔۔ لخمدت وانطفت من سر حالی

ولو القیت سری فوق میت ۔۔۔ لقام بقدرت المولی تعال

وما منها شهور او دهور ۔۔۔ تمر وتنقضی الا اتی لی

وتخبرنی بما یاتی ویجری ۔۔۔ وتعلمنی فاقصر عن جدال

مریدی هم وطب واشطح وغن ۔۔۔ وافعل ما تشاء فالاسم عال

مریدی لا تخف الله ربی ۔۔۔ عطانی رفعة نلت المنال

طبولی فی السماء والارض دقت ۔۔۔ وشاوس السعادات قد بدا لی

بلاد الله ملکی تحت حکمی ۔۔۔ ووقتی قبل قبلی قد صفا لی

نظرت الی بلاد الله جمعا ۔۔۔ کخردلة علی حکم اتصال

درست العلم حتی صرت قطبا ۔۔۔ ونلت السعد من مولی الموالی

رجالی فی هواجرهم صیام ۔۔۔ وفی ظلم اللیالی کاللآل

وکل ولی له قدم وانی ۔۔۔ علی قدم النبی بدر الکمال

مریدی لا تخف واش فانی ۔۔۔ عزوم قاتل عند القتال

انا الجيلي محي الدين اسمي ... واعلامي على راس الجبال
انا الحسني والمخدع مقامي ... واقدامي على عنق الرجال
وعبد القادر المشهور اسمي ... وجدي صاحب العين الكمال

قصيدة لامية للشيخ الاديب عمر بن الوردي رحمه الله

اعتزل ذكر القوافي والغزل ... وقل الفصل وجانب من هزل
ودع الذكرى لايام الصبا ... فلايام الصبا نجم افل
ان احلى عيشة قضيتها ... ذهبت لذاتها والاثم حل
واترك الغادة لا تحفل بها ... تمس في عز رفيع وتجل
واله عن آلة لهو اطربت ... وعن الامرد مرتج الكفل
ان تبدى تنكسف شمس الضحى ... واذا ماس يزري بالاسل
فاق اذ قسناه بالبدر سنا ... وعدلناه ببرج فاعتدل
وافتكر في منتهى حسن الذي ... انت تهواه تجد امرا جلل
واهجر الخمرة ان كنت فتى ... كيف يسعى في جنون من عقل
واتق الله فتقوى الله ما ... جاورت قلب امرء الا وصل
ليس من يقطع طرقا بطلا ... انما من يتق الله البطل
صدق الشرع ولا تركن الى ... رجل يرصد في الليل زحل
حارت الافكار في قدرة من ... قد هدانا سبلنا عز وجل
كتب الموت على الخلق فكم ... فل من جيش وافنى دول
اين نمرود وكنعان ومن ... ملك الارض وولى وعزل
اين من سادوا وشادوا وبنوا ... هلك الكل فلم تغن القلل
اين عاد اين فرعون ومن ... رفع الاهرام من يسمع يخل
اين ارباب الحجى اهل التقى ... اين اهل العلم والقوم الاول
سيعيد الله كلا منهم ... وسيجزي فاعلا ما قد فعل

يا بني اسمع وصايا جمعت ... حكما خصت بها خير الملل

اطلب العلم ولا تكسل فما ... ابعد الخير على اهل الكسل

واحتفل للفقه في الدين ولا ... تشتغل عنه بمال وخول

واهجر النوم وحصله فمن ... يعرف المطلوب يحقر ما بذل

لا تقل قد ذهبت اربابه ... كل من سار على الدرب وصل

في ازدياد العلم ارغام العدى ... وجمال العلم اصلاح العمل

جمل المنطق بالنحو فمن ... يحرم الاعراب في النطق اختبل

انظم الشعر ولازم مذهبي ... فاطراح الوفد في الدنيا اقل

فهو عنوان على الفضل وما ... احسن الشعر اذا لم يبتذل

مات اهل الجود لم يبق سوى ... مقرف او من على الاصل اتكل

انا لا اختار تقبيل يد ... قطعها اجمل من تلك القبل

ان جزتني عن مديحي صرت في ... رقها اولا فيكفيني الخجل

اعذب الالفاظ قولي لك خذ ... وامر اللفظ نطقي بلعل

ملك كسرى عنه تغني كسرة ... وعن البحر اكتفاء بالوشل

اعتبر نحن قسمنا بينهم ... تلقه حقا وبالحق نزل

ليس ما يحوي الفتى عن عزمه ... لا ولا ما فات يوما بالكسل

فاقطع الدنيا فمن عاداتها ... تخفض العالي وتعلي من سفل

عيشة الراغب في تحصيلها ... عيشة الجاهل بل هذا اذل

كم جهول وهو مثر مكثر ... وعليم مات منها بالعلل

كم شجاع لم ينل منها المنى ... وجبان نال غايات الامل

فاترك الحيلة فيها واتئد ... انما الحيلة في ترك الحيل

اى كف لم تفد مما تفد ... فرماها الله منه بالشلل

لا تقل اصلي وفصلي ابدا ... انما اصل الفتى ما قد حصل

قد يسود المرء من غيراب ... وبحسن السبك قد ينفى الزغل
وكذا الورد من الشوك فما ... يطلع النرجس الا من بصل
غير انى احمد الله على ... نسبى اذ بابى بكر اتصل
قيمة الانسان ما يحسنه ... اكثر الانسان منه او اقل
اكتم الامرين فقرا وغنى ... واكسب الفلس وحاسب من بطل
وادرع جدا وكدا واجتنب ... صحبة الحمقا وارباب الدول
بين تبذير وبخل رتبة ... وكلا هذين ان زاد قتل
لا تخض فى حق سادات مضوا ... انهم ليسوا باهل للزلل
وتغافل عن امور انه ... لم يفز بالحمد الا من غفل
ليس يخلو المرء من ضد ولو ... حاول العزلة فى راس جبل
غب عن النمام واهجره فما ... بلغ المكروه الا من نقل
دار جار الدار ان جار وان ... لم تجد صبرا فما احلى النقل
جانب السلطان واحذر بطشه ... لا تخاصم من اذا قال فعل
لا تل الحكم وان هم سالوا ... رغبة فيك وخالف من عذل
ان نصف الناس اعداء لمن ... ولى الاحكام هذا ان عدل
فهو كالمحبوس عن لذاته ... وكلا كفيه فى الحشر تغل
ان للنقص وللاستثقال فى ... لفظة القاضى لوعظا ومثل
لا توازى لذة الحكم بما ... ذاقه الشخص اذا الشخص انعزل
فالولايات وان طابت لمن ... ذاقها فالسم فى ذاك العسل
نصب المنصب اوهى جلدى ... وعنائى من مداراة السفل
قصر الآمال فى الدنيا تفز ... فدليل العقل تقصير الامل
ان من يطلبه الموت على ... غرة منه جدير بالوجل
غب وزر غبا تزد حبا فمن ... اكثر الترداد اقصاه الملل

خذ بنصل السيف واترك غمده … واعتبر فضل الفتى دون الحلل
لا يضر الفضل اقلال كما … لا يضر الشمس اطباق الطفل
حبك الاوطان عجز ظاهر … فاغترب تلق عن الاهل بدل
فبمكث الماء يبقى آسنا … وسرى البدر به البدر اكتمل
ايها العائب قولي عبثا … ان طيب الورد مؤذ بالجعل
عد عن اسهم قولي واستتر … لا يصيبنك سهم من ثعل
لا يغرنك لين من فتى … ان للحيات لينا يعتزل
انا مثل الماء سهل سائغ … ومتى سخن اذى وقتل
انا كالخيزور صعب كسره … وهو لدن كيفما شئت انفتل
غير اني في زمان من يكن … فيه ذو مال هو المولى الاجل
واجب عند الورى اكرامه … وقليل المال فيهم يستقل
كل اهل العصر غمر وانا … منهم فاترك تفاصيل الجمل
وصلوة الله ربي كلما … طلع الشمس نهارا او افل
للذي حاز العلى من هاشم … احمد المختار من ساد الاول
وعلى آل وصحب سادة … ليس فيهم عاجز الا بطل

قصيدة الشيخ البارع ابي اسماعيل الحسين بن علي الطغرائي رحمه الله

اصالة الرأي صانتني عن الخطل … وحلية الفضل زانتني لدى العطل
مجدي اخيرا ومجدي اولا شرع … والشمس راد الضحى كالشمس في الطفل
فيم الاقامة بالزوراء لا سكني … بها ولا ناقتي فيها ولا جملي
ناء عن الاهل صفر الكف منفرد … كالسيف عري متناه عن الخلل
فلا صديق اليه مشتكى حزني … ولا انيس اليه منتهى جذلي
طال اغترابي حتى حن راحلتي … ورحلها وقرى العسالة الذبل
وضج من لغب نضوي وعج لما … يلقى ركابي ولج الركب في عذلي

اريد بسطة كف استعين بها — على قضاء حقوق للعلى قبلي
والدهر يعكس امالي ويقنعني — من الغنيمة بعد الكد بالقفل
وذي شطاط كصدر الرمح معتقل — بمثله غير هياب ولا وكل
حلو الفكاهة مر الجد قد مزجت — لشدة الباس منه رقة الغزل
طردت سرح الكرى عن ورد مقلته — والليل اغرى سوام النوم بالمقل
والركب ميل على الاكوار من طرب — صاح واخر من خمر الكرى ثمل
فقلت ادعوك للجلى لتنصرني — وانت تخذلني في الحادث الجلل
تنام عيني وعين النجم ساهرة — وتستحيل وصبغ الليل لم يحل
فهل تعين على غي هممت به — والغي يزجر احيانا من الفشل
اني اريد طروق الحي من اضم — وقد حمته رماة الحي من ثعل
يحمون بالبيض والسمر اللدان به — سود الغدائر حمر الحلي والحلل
فسر بنا في ذمام الليل معتسفا — فنفحة الطيب تهدينا الى الحلل
فالحب حيث العدى والاسد رابضة — حول الكناس لها غاب من الاسل
نؤم ناشئة بالجزع قد سقيت — نصالها بمياه الغنج والكحل
قد زاد طيب احاديث الكرام بها — ما بالكرايم من جبن ومن بخل
تبيت نار الهوى منهن في كبد — حرى ونار القرى منهم على القلل
يقتلن انضاء حب لا حراك بها — وينحرون كرام الخيل والابل
يشفى لديغ العوالي في بيوتهم — بنهلة من غدير الخمر والعسل
لعل المامة بالجزع ثانية — يدب منها نسيم البرء في عللي
لا اكره الطعنة النجلاء قد شفعت — برشقة من نبال الاعين النجل
ولا اهاب الصفاح البيض تسعدني — باللمح من خلل الاستار والكلل
ولا اخل بغزلان اغازلها — ولو دهتني اسود الغيل بالغيل
حب السلامة يثني هم صاحبه — عن المعالي ويغري المرء بالكسل

فان جنحت اليه فاتخذ نفقا ... في الارض او سلما في الجو فاعتزل

ودع غمار العلى للمقدمين على ... ركوبها واقتنع منهن بالبلل

رضى الذليل بخفض العيش مسكنة ... والعز عند رسيم الاينق الذلل

فادرء بها في نحور البيد جافلة ... معارضات مثاني اللجم بالجدل

ان العلى حدثتني وهي صادقة ... فيما تحدث ان العز في النقل

لو ان في شرف المأوى بلوغ منى ... لم تبرح الشمس يوما دارة الحمل

اهبت بالحظ لو ناديت مستمعا ... والحظ عني بالجهال في شغل

لعله ان بدا فضلي ونقصهم ... لعينه نام عنهم او تنبه لي

اعلل النفس بالآمال ارقبها ... ما اضيق العيش لولا فسحة الامل

لم ارتض العيش والايام مقبلة ... فكيف ارضى وقد ولت على عجل

غالى بنفسي عرفاني بقيمتها ... فصنتها عن رخيص القدر مبتذل

وعادة النصل ان يزهى بجوهره ... وليس يعمل الا في يدي بطل

ما كنت اوثر ان يمتد بي زمني ... حتى ارى دولة الاوغاد والسفل

تقدمتني اناس كان شوطهم ... وراء خطوي ولو امشي على مهل

هذا جزاء امرء اقرانه درجوا ... من قبله فتمنى فسحة الاجل

وان علاني من دوني فلا عجب ... لي اسوة بانحطاط الشمس عن زحل

فاصبر لها غير محتال ولا ضجر ... في حادث الدهر ما يغني عن الحيل

اعدى عدوك ادنى من وثقت به ... فحاذر الناس واصحبهم على دخل

فانما رجل الدنيا وواحدها ... من لا يعول في الدنيا على رجل

وحسن ظنك بالايام معجزة ... فظن شرا وكن منها على وجل

غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرجت ... مسافة الخلف بين القول والعمل

وشان صدقك عند الناس كذبهم ... وهل يطابق معوج بمعتدل

ان كان ينجع شيء في ثباتهم ... على العهود فسبق السيف للعذل

يا راقدا اسود عيش دام كدر … انقضت صفوك في ايامك الاول

فيم اقتحامك لج البحر تركبه … وانت يكفيك منه مصة الوشل

ملك القناعة لا يخشى عليه ولا … يحتاج فيه الى الانصار والخول

ترجو البقاء بدار لا ثبات لها … فهل سمعت بظل غير منتقل

ويا خبيرا على الاسرار مطلعا … اصمت ففي الصمت منجاة من الزلل

قد رشحوك لامر ان فطنت له … فاربأ بنفسك ان ترعى مع الهمل

قصيدة للشيخ العارف بهاء الدين الاملي رحمه الله

يا نديمي بمهجتي افديك … قم واملى الكأس من هاتيك

قهوة ان ضللت ساحتها … فسنا نورها سها يهديك

هاتها هاتها مشعشعة … افسدت نسك ذى التقى النسيك

يا كليم الفواد داو بها … قلبك المبتلى لكي تشفيك

هي نار الكليم فاجتلها … واخلع النعل واترك التشكيك

صاح ناهيك بالمدام فدم … في احتساها مخالفا ناهيك

عمرك الله قل لنا كرما … يا حمام الاراك ما يبكيك

اترى غاب عنك اهل منى … بعد ما قد توطنوا واديك

ان لي بين ربعهم رشاء … طرفه ان رمت شيء يحييك

ذو قوام كانه الف … مال لما بدا به التحريك

لست انساه اذ اتى سحرا … وحده وحده بغير شريك

طرق الباب خائفا وجلا … قلت من قال كلما يرضيك

قلت صرح فقال تجهل من … سيف الحاظه تحكم فيك

قمت من فرحتي فتحت له … واعتنقنا فقال لي يهنيك

بات يسقي وبت اشربها … قهوة تترك المقل مليك

ثم جاذبته الرداء وقد … خامر الخمر طرفه الفتيك

قال لي ما تريد قلت له
يا منى القلب قبلة في فيك

قال خذها فمن ظفرت بها
قلت زدني فقال لا وابيك

ثم وسدته اليمين الى
ان دنا الصبح قال لي يكفيك

قلت مهلا فقال قم فلقد
فاح نشر الصبا وصاح الديك

قصيدة للشيخ الاديب عبد الله الشبراوي المصري رحمه الله تعالى

ان وجدي كل يوم في ازدياد
والهوى باق على غير مراد

يا خليلي لا تلمني في الهوى
ليس لي مما قضاه الله راد

انا ان لم اهو غزلان النقا
اي فرق بين قلبي والجماد

منتهى الآمال عندي اهيف
وجفون نانها ذاك السواد

وخدود تتلظى حمرة
ودلال قد نفى عني الرقاد

ان ذنبي عند من يعذلني
ان قلبي في الهوى لو رد عاد

يا اهيل العشق هل من منجد
هل سلا الاحباب ووجد ساد

ما احتيالي في الهوى ما عملي
ليس لي الا على الله اعتماد

بين جفني والكرى معترك
واختلاف وشقاق وعناد

فتنتني ظبي ظريف اهيف
كلما قلت جفاه زال زاد

ان يكن عشقي له افسدني
فاعلموا اني راض بالفساد

ورشادي ان يكن في سلوتي
فدعوني لست ارضى بالرشاد

انا اهواه ولا اذكره
ان كشف السر في الحب ارتداد

ومتى رام لساني لهجة
باسمه قلت سليمى او سعاد

هو قصدي لست اسلوه وان
صرت فيه مثله بين العباد

وكذا وجدي به وجدي به
مستمر ما لوجدي من نفاد

كم صرفت القلب عن عشقته
وتجلدت ولكن ما افاد

يا حبيبي ته دلالا واحتكم
انا من تعرفه في كل ناد

لست اصغی لعذول فی الهوی ... لا ولا انسی سویعات الوداد
لا اری فی الحب عارا ابدا ... یفعل الحب بنا ما اراد

قصیدة للسید الادیب محمد بن عبد الله الصنعانی رحمه الله تعالی

داء الصبابة ماله من راقی ... والموت لواعج الاشواق
واشد ما یلقی المحب من الهوی ... قرب الحبیب ولا یکون بلاقی
والذ حالات الغرام لمغرم ... شکوی الهوی بالمدمع المهراق
ومهجتی والروح افدی شادنا ... لم ترق مذ فارقته اماقی
نادیته لما بدا وجما له ... یثنی الیه اعنة الاحداق
یا ایها القمر الذی قمر النهی ... لما تجلی من سماء الطاق
رفقا فقلبی بین اسری طرفک ... الفناک اضحی فی اشد وثاق
فحن الفدا منی جعلت لک الفدا ... والان من علی بالاعتاق
واذا انجلت هذا وذاک ولم یکن ... لک مادب فدیک فی استرقاقی
فاقتل وجارک ان تکون منیتی ... یا منیتی القصوی بسیف فراق
یا صاحبی هدیتما ان کنتما ... ممن یروم علی الغرام وفاقی
فتحسسا بربوع مکة لی عن ... القلب العمید الهائم المشتاق
عاهدته ان یجیب الی الهوی ... داعی الجمال فمال عن میثاقی
وسباه فی درب السویقة شادن ... یسطو بمقلته علی العشاق
کالبدر فی الدیجور ریخ قده ... کقضیب بان عاطل الاوراق
افدیه من قمر بدا لی کاملا ... حسنا فکان من الکمال محاق
سکران من خمر الشبیبة والصبا ... صعب اللقا متلون الاخلاق
شغفی خد لم ازل فی حبه ... حیران بین الامن والاشفاق

قصیدة هیمانیة للسید الجلیل غلام علی آزاد البلگرامی رحمه الله

لله تدری ایها العاشق الولهان ... ما هو قط بمضر غصن البان

سوی المروة بین نسوة بینه — کالغیث بین بواسم البستان

ماهم بالحسناء یوم خلا بها — واقام کالتصویر فی البنیان

انی لسرت الی بیط فی الدجے — وظفرت ثم بریسة اللمعان

ساوفت فی القمراء نحو المنحنی — حتے لقیت هنا بسبد ثان

وسالت عنها فی حدیث لذاتها — کیلا یخوض الناس فی حدوانی

ادنوا الیها خفیة فاذا تری — اثنی ر نوی نحو بعض غوانے

بتنا معا فی بیتنا وکمثلنا — ما قارن السعدان فی المیزان

روحی ترحل یوم زم جمالها — فاعیش کالتصویر بالجسمان

ایقنت یوم رایت واقعة النوی — ان القیامة ساعة الهجران

سرح المنام عن العیون طردتها — باحاطة الاشواك من اجفانی

اعذول کنت اخا الهوی فی سابق — والیوم تعذلنی علی الهیمان

منعت سیوف حماتها طیف الکری — عن ان یزور کلحظة الیقظان

ما للوشاة تکلفوا فی قتلنا — وعلی الوصال عمارة البهتان

لا اثم للغید الفواتن انما — طرفی هداه الله قد اذانی

سفکت دماء العاشقین اهکذا — رسم المروة فی دیار حسان

ان جوزت قتلی فذلك بین — ابغی سلامتها عن الحدثان

انی اغار علی السجنجل یحتظی — بجمال من خفیت علی الجیران

ابغی مکان المشط من دب لورہے — حتی افوز بطرة الغزلان

انا عدتها وقد یتها بعقیقة — جلت عن الامثال وهی خبانی

بیضت منزل مقلتی لك فاجلسی — مشرفا بعنایة الاتیان

یا صاح انت علی الحوادث صابر — فعلی م طرفك دائم الهملان

ان لم یکن فی الغصن حسن قوامها — فمن الذی یصبوا الی الاغصان

یا رب لا تعتب علی المجنون ان — حسب المعالم احرف القرآن

ابكي على الشباب ما الحيا ... فعففت كمشق صفائح الصبيان
احمام يقطع ظالم بان الحمى ... فتعال نبك عليه قد الآن
انسيم رامة فيك خلق طيب ... احسن الي بنفحة الريحان
يا قلب طب انت المقيم بذي النقا ... وانا الطريح بقاعة الغيلان
هذا خيال من بثنية في الكرى ... او نازل ملك على الانسان
لم آنس احسان الولي من النقا ... ابدي كرامة على العطشان
ابكي على ايام ذي قار دما ... واعدهن بسبحة المرجان
يا رب سود وجه شيب فارق ... بيني وبين خريدة الويان
يا رب يوم انال روض المنحنى ... اسقيه ديمة دمعي الهتان
يا صاحبي هذا الهوى سيميتني ... فاجعل حنوطي ترب وادي البان
يا ظبية الوعساء انت قتلتني ... فتذكري ازداد بالرضوان

الفصل الرابع فيه المقاطيع الجياد لارباب العلم والادب مقطوعة لحسان بن ثابت الانصاري رضي الله عنه

لعمر ابيك الخير حقا ما نبا ... علي لساني في الخطوب ولا يد
لساني وسيفي صارمان كلاهما ... ويبلغ ما لا يبلغ السيف مذود
واكثر اهلي من عيالي سواهم ... واطوي على الماء القراح المبرد
واذا كان ذو البخل الذميمة بطنه ... كبطن الحمار في الحشيش المقيد
واعمل ذات اللوث حتى اردها ... مسددة احلاسها لم تقيد
ترى اثر الانساع فيها كانها ... موارد ماء ملتقاها بفدفد
اكلفها ان يدلج الليل كله ... تروح الى دار ابن سلمى وتغتدي
فالفيته فيضا كثيرا فضوله ... جوادا متى يذكر له الحمد يزدد
واني لمزج للمطي على الوجى ... واني لتراك المساء لم اعود
واني لقوال لذي البيت مرحبا ... واهلا اذا ما ريع كل مطرد

واني ليدعوني الندى فاجيبه ... واضرب بيض العارض المتوقد
فلا تعجلن يا قيس وارتع فانما ... قصارك ان تلقى بكل مهند
حسام وارماح بايدي اعزة ... متى ترهم يا ابن الخطيم تبلد
سود لهم الاشبال تحمي عرينها ... مداعيس بالخطي في كل مشهد
فقد لاقت الاوس القتال واطردت ... وانت لدى الكنات من كل مطرد
تغني لدى الابواب حورا كواعبا ... ورجعن ما فيك الحسان باثمد
نفتكم عن العلياء ام دميمة ... وزند متى تقدح به النار يصلد

مقطوعة من اعشى [illegible] قيس بن ثعلبة

اني اتاني امرء لا اسر به ... من علو لا عجب منه ولا سخر
فبت مكتئبا حران اندبه ... وكنت احذره لو ينفع الحذر
فجاشت النفس لما جاء جمعهم ... وراكب جاء من تثليث معتمر
ان الذي جئت من تثليث تندبه ... منه السماح ومنه الجود والغير
تبغي امرءا لا تغب الدهر غضبته ... اذا الكواكب اخطا نوءها المطر
وراحت الشول مغبرا مناكبها ... شعثا تغير منها النئ والوبر
واجحر الكلب مبيض الصقيع به ... وضمت الحي من صرداته الحجر
عليه اول زاد القوم قد علموا ... ثم المطي اذا ما ان جزروا
لا تأمن البازل الكوماء ضربته ... بالمشرفي اذا ما اخروط السفر
اخو رغائب يعطيها ويسألها ... يأبى الظلامة منه النوافل الوفر
يمشي ببيداء لا يهدى بها احد ... ولا يحس خلا الخافي بها اثر
الورد [illegible] تسمع ساكنها ... لا بها من بوادي وقعتا اثر
كانه [illegible] القوم انفسهم ... يا للناس رابح من وداء الغنر
وليس فيه اذا استنظرته عجل ... وليس فيه اذا ياسرته عسر
اما يصبه عدو في مناوءة ... يوما فقد كان يستعلي وينتصر

اخو شروب ومكساب اذا عدموا   وفي المخافة منه الجد والحذر
مردى حروب شهاب يستضاء به   كما اضاء سواد الظلمة القمر
ضخم الدسيعة متلاف اخو ثقة   حامي الحقيقة منه الجود والفخر
مهفهف هضم الكشحين منخرق   عنه القميص يسير الليل محتقر
طاوي المصير على العراء منجرد   بالقوم ليلة لا ماء ولا شجر
لا يصعب الامر الا ريث يركبه   وكل امر سوى الفحشاء يأتمر
ولا يباري لما في القدر يرقبه   ولا يعض على شرسوفه الصفر
لا يعمر الساق من اين ولا وصب   ولا تزال امام القوم يقتفر
يكفيه حزة فلذ ان الم بها   من الشواء ويروي شربه الغمر
لا تأمن الناس ممساه ومصبحه   من كل فج وان لم يغز ينتظر
المجبل القوم ان تغلي مراجلهم   ويدلج الليل حتى يسفح البصر
عشنا به حقبة حيا ففودعنا   كذلك الرمح ذو النصلين ينكسر
اصبت في حرم منا اخا ثقة   هند ابن سلمى فلا يهنا لك الظفر
فنعم يا انت عند الخير تسأله   ونعم ما انت عند البأس تحتضر
فان جزعنا لمثل الشر اجزعنا   وان صبرنا فانا معشر صبر
لولم تخنه بقتل لا اسمر به   وردي لم يهبه الناس او صدر
ان تقتلوه فقد تسبى نساءكم   وقد تكون له المعلاة والظفر
اما سلكت سبيلا كنت سالكه   فاذهب فلا يبعدنك الله منتشر

مقطوعة لتميم بن ابي مقبل

يا دار ليلى خلاء لا اكلفها   الا المرانة حتى تعرف الدينا
تهدي الرياح بها الرواح الصيف لها   ومن ثنايا فروج الكور تهدينا
هيف هدوج الضحى سهو مناكبها   يكسبونها بالعشيات العثانينا
عرجت فيها اعيسها واسائلها   فكدن يبكينني شوقا ويبكينا

فقلت للقوم سيحا ولا ابا لكم … ارى منازل ليلى لا تحيينا
وطاسم دعس اثار المطى به … ناى المخارم عرنينا فعرنينا
قد غيرته رياح واحترقن به … من حيث ياتى سبيل الريح تاتينا
يصبحن عاصرا سيل المطى به … حتى يغيرن منه او يسوينا
فى ظهر مرت عساقيل السراب به … كان وعز قطاه وعز حادينا
كان اصوات ابكار الحمام به … فى كل محنية منه يغنينا
اصوات نسوان انباط بمضعة … يجدان للنوح التبا نينا
فى مشرف ليط الياط البلاط به … كانت لساسنه تحيى قرانينا
صوت النواقس فيه ماتفرطه … ايدى الجلاذى رجون ماتعفينا
كان اصواتها من حيث تسمعها صوت … المحايض يحلجن المحاريثا
حتى استتبت الهدى والبيد هاجمة … يخشعن فى الال غلفا او يصلينا
واستحمل الشوق منى عرمسا سرحا … يخال باغزها بالليل مجنونا
ترمى الفجاج يجندل الحصى قمرا … فى مشية شرج خلط افانينا
ترمى بها وهى كالجرداء خانقة … قذف لبنان الحصى بين المخاسينا
كادت تناوم ارافالا فتجمعه … الى مناكب يدفعن المداعينا
وعاتك شوحط صم مقاطعها … مكسوة من خيار الوشى تلوينا
عارضتها بعنود غير معتلث … بيض منه متونا حين يجرينا
حسرت عن كفى السربال اخذه … فرد بخرا على ايدى المقدينا
ثم انصرفت به جذلان مبتهجا … كانه وقف عاج بات مكنونا
وماتم كالدمى حور مدامعها … لم تبأس العيش ابكارا ولا عونا
شم محفرة هيف مبتلتة … من كل داء باذن الله يشفينا
كان اعين غزلان اذا … اكتحلت بالاثمد الجون تدمرطمحينا
كانهن الظباء الادم اسكنها … ضال بعزة او ضال بهدارينا

يمشين مثل النقامات جوانبه | ينحال حيناً وينهاها الثراجينا
من رمل عريان او من رمل اسمية | جعد الثرى بات في الامطار مدجونا
من السهام بخرصان مسومة | في المشرفية تهديها بايدينا
انا مشا ميم مارست جاهلنا | يوم الطعان وتلقانا ميامينا
وما قدا التاج او سام له شرف | من شوقه الناس نالته عوالينا
فاستهبل الحرب من حران مطرد | حتى يظل على الكفين مرهونا
وان فينا صبوحاً ان اريت له | جمعاً بهيا والا قاتما نينا
ومقربات عناجيجا مطهمة | وآل اعوج ملحوقا وملبونا
اذا تجاوبن صعدن السهيل الى | صلب الشؤون ولم تصهل براذينا
ورجله يضربون البيض عن عرض | ضرباً تواصى به الابطال سجينا
فلا تكونن كالبازي ببطنه | بين القرنين حتى ضل مقرونا

مقطوعة من عمرو بن امرئ القيس

يا مال والسيد المعمم | قد يبطر في بعض رايه السرف
لا يرفع العبد فوق سنته | والحق يوفى به ويعترف
ان بجيرا عبد لغيركم | يا مال والحق عنده فقفوا
اوتيت فيه الوفا معترفا | بالحق فيه لكم فلا تكفوا
نحن بما عندنا وانت بما عندك | راض والراي مختلف
نحن المكيثون حيث يحمد نا | المكث ونحن المصالت الانف
والحافظو عورة العشيرة لا | ياتيهم من ورائهم وكف
والبيه لا تزدهي كتيبتنا | اسد عرين مقيلها العرف
اذا مشى في الفارسي كما | تمشي جمال مصاعب قطف
تمشي سراعا الى حفا يظنا | مشياً ذريعاً وحكمنا نصف
او يصد صوا الخيل وهي حامله | تحت عجاجتها حمر اجرحفف

او يجرعوا الغيظ ما بدا لكم	فحاربوا الحرب حيث ينصرف
وانى لا نمى اذا انتميت الى	عز رفيع وقومنا شرف
بيض جعاد كان فى اعينهم	بكلها فى الملاجم السدف

مقطوعة من ابى قيس بن الاسلت الاوسى

قالت ولم تقصد تقبل الخنا	مهلا فقد ابلغت اسماعى
انكرته حين توسمته	والحرب غول ذات اوجاعى
من يذق الحرب يجد طعمها	مرا وتتركه بجعجاع
قد حصنت البيضة راسى فما	اطعم نوما غير تهجاع
اسعى على جل بنى مالك	كل امرء فى شانه ساع
بين يدى فضفاضة نثرة	ذات عرانين ودفاع
اعددت للهيجا موضونة	محكمة كالنهى بالقاع
احفزها عنى بذى رونق	ابيض مثل الملح قطاع
صدق حسام وادق حده	وذابل اسمر قراع
لا نالم الدهر ونجزى به	الاعداء كيل الصاع بالصاع
كاننا اسد الذى اشبل	ينهين فى غيل واجزاع
ثم التقينا ولنا غاية	من بين جمع غير جماع
والكيس والقوة خير من	الادهان والفهة والهاع
ليس قطا مثل قطى ولا	المرعى فى الاقوام كالراع
فسائل الاخلاف اذ قلصت	ما كان ابطاى واسراعى
هل ابذل المال على حبه	فيهم واتى دعوة الداعى
واضرب القوس بالسيف فى	الهيجا لم يقصر به باعى
وذاك افعالى وقد اقطع	الخرق على ادماء هلواعى
ذات اساهيج جمالية	زينت بجارى واقطاع

تقطوا على الزجر وتنجوا من	السوط امون غير مضلاع
اقضي بها الحاجات انى الفتى	رهن بذى لونين جداع

مقطوعة من متلمس بن جرير

كم دونها من مبيه من مستعمل توق	ومن فلاة بها تستودع العيس
ومن ذرا علم طام مناهله	كانه في حباب الماء مغموس
جاوزته بامون بفات مجمعة	تنجو بكلكلها والراس معكوس
يا آل بكر الا لله دركم	طال الثواء وثوب العجز ملبوس
كونوا كسامة اذ خلى مساكنه	ثم استمرت به البزل القنا عيس
اغنيت شانى فاغنوا اليوم شانكم	فشمروا المراس الحرب او كيسوا
ان علاقا ومن باللحق من حضر	لما راوا اية فيها جلابيس
شدوا الرحال على بزل مخيسة	والظلم ينكره القوم المكاييس
حنت قلوصي لها والليل مطرق	بعد الهدو فرشناقها النوقيس
معقولة ينظر الاشراف راكبها	كانه من هوى للرمل مسلوس
وقد لاح سهيل بعد ما هجعوا	كانه صرم بالكف مقبوس
حنت الى النخلة القصوى فقلت لها	حجر حرام الا تلك الدهاريس
امى شامية اذ لا عراق لنا قوما	تودهم اذ قومنا شوس
لن تسلكى سبل البوماة منجدة	ما عاش عمرو ولا ما عاش قابوس
آليت حب العراق الدهر اطعمه	والحب ياكله في القرية السوس

مقطوعة من مالك بن العجلان

ان سميرا ارى عشيرته	قد حدبوا دونه وقد انفوا
ان يكن الظن صادقا بيني	النجار لا يطعمني التي علفوا
لن يسلموها لعشر ابدا	ما كان منهم ببطنها شرف
لكن موالي قد بدا لهم	راى سوى ما لدى او ضعفوا

وما يقال الذي يقال لهم | الا تقوم عقابهم صلفوا
اما يخيمون في اللقاء وا ما | و دهم في الصديق فظعفوا
بين بني جحجبي وبين بني زبدا | فاني لجار سے التلف
لا تقبل الدهر فوق سنتنا | فيه ولا دون ذاك منصرف
الا بوذ الذي يقال لهم | في جار نا يقتلوا ويختطفوا
امثلنا يحتدي بسفك دم | ما كان فينا السيوف والزعف
يلمع يغشى العيون زينتها | ملسا وفينا الرماح والجحف
نحن بنو الحرب حين تشتجر | الحرب اذا ما يها بها الكشف
انبا حرب الحروب عادتنا | ابكارها والعوان والشرف
ما مثل قومي قوم اذا غضبوا | عند فراغ الحروب تنصرف
يمشون مشي الاسود في رهط | الموت اليه وكلهم لهف
ما قصر المجد دون محتدنا | بل لم يزل في بيوتنا يكف
ابلغ بني جحجبي فقد لقحت | حرب عوان فهل لكم سدف
يخشون فيها اذا هم لقيتهم | خوادرا والرماح تختلف
ان سميرا عبدا بغي بطرا | فادركته المنية التلف
قد فرق الله بين الفتكم | في كل صرف فكيف تاتلف
تمنع ما عندنا بعزتنا | والضيم نا باو كلنا انف

مقطوعة من مهلهل بن ربيعة

حلت ركابي الوعي من وايل | في رهط حساس ثقال السوق
يا ايها الجاني على قومه | ما لم يكن كانت له بالخليق
جنا بة لم يدر ما كفها | جان ولم يصبح لها بالمطيق
كقاذف يوما باجبرا ديه | في دوح ليس من طريق
ان ركوب البحر ما لم يكن | ذا مصدد في كلهات الفريق

ليس لمن لم يعتد في بغيه … عداته تحريق ريح حريق

كمن يعد ابغيتة فتومه … طار الى رب اللواء المحوق

الى رئيس الناس والمرتجى … يعقد الشد ورتق الفتوق

من عرفت يوم خزازى له … عليا معد عند اخذ الحقوق

اذا قبلت خيرا في جمعها … ومدجج بالعارض المستفيق

وجمع همدان لهم لجبة … درايه يهوى هوى الانوق

فقلد الامر بنوها جز … منهم رئيسا كاليماني الفتيق

مطلعا بالامر تسموا له … في يوم لا ينساع بريق

ذاك وقد عن لهم عارض … كجنح ليل في سماء البروق

تخفق خفق الطير راياته … على او ادى لج بحر عميق

فاحتل اوزارهم وزارهم … براى محمود عليهم شفيق

وقد عليتهم لجبوة هفوق … ذات جناح كاشتعال الحريق

فانفجرت عن وجهه مشرقا … منبلجا مثل انبلاج الشروق

فذلك لا يوفى به غيره … وليس يلقى مثله في فريق

قل لبنى ذهل بن دونه … اوبصروا الصيلم الخنفقيق

فقد تروا يوم ماذ قتم … توسيلتة فاعترفوا بالمذق

ابلغ بني شيبان عنا فقد … اضرمتم نيران حرب علوق

لا يرقا الدهر لها عاملك … الا على انفاس نجلا تنوق

يستعمل الراكب منها على … سيسك حدبير من الشرنيق

اى امرء ضرجتم ثوبه … يعاتك من دم كالخلوق

اسيد سادات اذا ضمهم … معظم امر يوم ازل وضيق

اريك كالسيد في قومه … بل مالك دين له بالحقوق

ينفرج الظلماء عن وجهه … كالليل ولى عن صديع فتيق

ان نحن لم نثاره فاسجدوا · شفار كم مسن الجز الحلوق
نبحا الذبح الشاب لا تتقى · ذابحها الا ينتخب العروق
[illegible] ما بين بني [illegible] · منقطع الحبل بعيد الصديق
بجرا تساق فاعلو ابينا · ارملحا من عانك كالحريق
بكل مغوار [illegible] نجى لهمة · شمر ذل من فوق طرف عتيق
ثعالبا يحملن من تغلب · اشباههن كاليوث الطريق
اخوهم مار [illegible] و [illegible] · دون تقضى وتره بالمغيق

مقطوعة من [illegible] الك بن عوم

عرفت باحدث فنعاف عرق · علامات كتحبير النماط
كوشم المعصم المغتال علت · رواهشه بوشم مستشاط
وما انت الغداة وذكر سلمى · وامسى الراس منك الى شمطاط
فاما تعرضن اميم عني · ويلزغك الوشاط والنماط
وحور قد لهوت بهن عين · نواعم في المروط وفي الرباط
لهوت بهن اذ ملقى مليح · واذا انا في المخيلة والنشاط
يقال لهن من كرم وعتق · ظباء تبالة الادم العواطي
ابيت على معارى فاخرات · بهن ملوث كدم العباط
وعيسى بيننا باجود خمر · معه الحرس الطياطرم القطاط
ركود في الاناء لها حميا · تلذ لا تجذها الايدي السواط
مشعشعة كعين الديك فيها · حمياها من الصهب الخماط
ووجه قد جلوت اميم صاف · اسيل غير جهم ذي حطاط
فلا وابيك تؤذي الحي ضيفي · هدوا المشاءة والدعاط
سابداهم بشمعة و[illegible] اتى · بجهدي من طعام او بساط
اذا ما الحرجف النكباء ترمى · بيوت الحي بالورق السقاط

فاعطى غير منتزر تلادي ... اذا النطت لدي بخل الحياط

واكسوا الحلة الشوكاء حزني ... وبعض القوم في خزن وراط

فهذا ثم قد علموا مكاني ... اذا قال الرقيب الا انعطاطي

لقيتهم بمثلهم فآسوا ... بهم شين من الضرب الخلاط

فانا بالسيوف مغللات ... تبين الغايف الشعر السباط

يضرب في الجماجم ذو افح ... وطعن مثل تعليط الرهاط

وماء قد وردت اميم طام ... على ارجائه زجل الغطاط

فبت انهنه السرحان عنه ... كلانا وارد حران قاط

قليل ورده الا سباعا ... تخب المشي كالنبل المراط

كان وغى الخموش بجانبيه ... وغى ركب اميم اولى ذباط

كان مزاحف الحيات فيه ... قبيل الصبح آثار السياط

شربت بجمه وصدرت عنه ... وابيض صارم ذكر اباطي

كلون الملح ضربته هبير ... يتر العظم سقاط صراط

يلحي المضاف اذا دعاني ... ونفسي الفرع العطاط

وصفراء البراية فرع قان ... كوقف العاج عاتكة اللياط

شققت لها معابل مرهفات ... مسالات الاغرة كالفراط

كادت النحل غامضة وليست ... بمرهفة النصال ولا سلاط

ومرقبة نميت الى ذراها ... نزال دوارج النحل القواطي

وخرق تعزف الجنان فيه ... بعيد الجوف اغبر ذي الخراط

كان على صحاصحه رباطا ... منشرة نزعن عن الخياط

اجزت بفتية وبيعملات ... كهم عد وعلى ظهر البلاط

فابوا بالسيوف بها فلول ... كامثال العصي من الجماط

مقطوعة من ابي ذر سهل بن محمد

يا لائمي كف الملام عن الذي ... اضناه طول سقامه وشقائه

ان كنت ناصحة فداو سقامه ... واعنه ملتمساً لامر شفائه

حتى يقال بانك الخل الذي ... يرجى لشدة دهره ورخائه

اولا فدعه فما به يكفيه من ... طول الملام فلست من نصحائه

نفسي الفداء لمن عصيت عواذلي ... في حبه لم اخش من رقبائه

الشمس تطلع من اسرة وجهه ... والبدر يطلع من خلال قبائه

[illegible] رضي [illegible] اليمن

قالت الا تلجن دارنا ... ان ابانا رجل غائر

قلت فاني طالب غرة ... منه وسيفي صارم باتر

قالت فان البحر ما بيننا ... قلت فاني سابح ماهر

قالت فحولي اخوة سبعة ... قلت فاني لهم قاهر

قالت اليس الله من فوقنا ... قلت بلى وهو لنا غافر

قالت فقد اعييتنا حيلة ... فأت اذا ما هجع السامر

واسقط علينا كسقوط الندى ... ليلة لا ناه ولا آمر

مقطوعة من القاضي الاديب [illegible] بن محمد [illegible]

وقائلة ان تارت العيس ليلة ... بنا كيف تمسي انت قلت اذوب

فقالت وان جدت بنا السير في الفلا ... فما الذي يعروك قلت كروب

فقالت عن الابصار ان غيبت بنا ... فصبرك عنا اين قلت يغيب

فقالت وان شطت بنا غربة النوى ... ففي اي حال انت قلت اشيب

فقالت وان بشرت منا باوبة ... فكيف يكون الحال قلت بطيب

فقالت وان ثمت المطايا مناخة ... بنا كيف ذاك اليوم قلت عجيب

مقطوعة للشيخ العارف [illegible] بن الفارض

ساكن سري روحي ويا انفسي ... في حب من يهواه ليس بمسرف

فلئن تنهيت بها القدر اسعفتني | يا خيبة المسعى اذا لم تسعف
يا اهل ودي انتم املي ومن | ناداكم يا اهل ودي قد كفى
ردوا والماكنتم عليه من الوفا | كرما فاني ذالك الخل الوفى
وحيوتكم وحيوتكم قسما وفى | عمري بغير حيوتكم لم احلف
لو ان روحي في يدي ووهبتها | لمبشري بوصالكم لم انصف
لا تحسبوني في الهوى متصنعا | كلفي بكم خلق بغير تكلف
اخفيت حبكم فاخفاني اسى | حتى لعمري كدت عني اختفي
كتمته عني فلو ابديته | لوجدته اخفى من اللطف الخفي

مقطوعة من الملك الاوحد الدمشقي

يا الله ربكما عوجا على سكني | وعاتباه لعل العتب يعطفه
وعرضا بي وقولا في حديثكما | ما بال عبدك بالهجران تتلفه
فان تبسم قولا في ملاطفة | ما ضر لو بوصال منك تسعفه
وان بدا لكما في وجهه غضب | فغالطاه وقولا ليس نعرفه

مقطوعة من علي بن المقرب الاحسائي

صب [illegible] دين وبه من نحو الجوى | لولا انهمال جفونه بالادمع
واذا تنفست الصبا ذكر الصبا | ليا ليا مرت بوادي الاجرع
الا على ذلك الزمان وطيبه | حيث الفضا وطني ومن اهوى معي
ما زال ومض البروق يبكي لوعتي | ويهيج تذكاري لذاك المربع
واذا تغنت في الغصون حمامة | هاجت بلابل قلبي المتوجع
سجعت على غصن ولم تدر الهوى | مثلي ولم تدر الغرام ولم تع
احمامة الوادي ببئر في الغضا | ان كنت مسعدة الكئيب فرجعي
انا تقاسمنا الغضا فغصونه | في راحتيك وجمره في اضلعي

مقطوعة من القاضي السعيد بن سناء الملك

الى ان والهوى حب نعمه ... فقرت العين منه وبدا الخجل
والهوى قد ما سترا من سحائبه ... لما توهم ان الشهب لا تقل
فيهما ولا خطرة الا الى خطر ... وان لا خطوط الا الى اجل
والعين تسحب ذيلا من مدامعها ... والقلب يسحب ذيلا من الوجل
اكانت النفس مع علي بعثرتها ... وطا على البيض وهلا على الاسل
حتى وصلنا الى ميقاتي ما سنه ... يا صاحبي فلو ابصرتما عملي
او اصل اللثم من فرع الى قدم ... واوصل الضم من صدر الى كفل
وبات يسمعني من لفظ منطقه ... ارق من كلمي فيه ومن غزلي
ونلت ما نلت مما لا اصرح به ... ولا ترقت اليه همة الامل
لو اسحب الذيل كي امحو مواطئة ... لكنني قمت امحو الخطو بالقبل
يا ليلة قد تولت وهي قائلة ... لا تنظريني مع ايامك الاول

مقطعة من بدر الدين بن لؤلؤ الذهبي

وتنبهت ذات الجناح بسحرة ... بالواديين فنبهت اشواقي
ورقاء قد اخذت فنون الحزن عن ... يعقوب والالحان عن اسحاق
قامت تطارحني الغرام جهالة ... من دون صحبي بالحمى ورفاقي
انى تباريني جوى وصبابة ... وكآبة واسى وفيض ماقي
وانا الذي املى الهوى من خاطري ... وهي التي تملي من الاوراق

مقطوعة من الامير منجك في رثا محبوبه لها

يا جنة تركت قلوب ذوي الهوى ... اسفا تقلب بعدها في نار
ما كنت احسب قبل دفنك في الثرى ... ان اللحود منازل الاقمار
لهفي لنور قد حجبته يد الردى ... من وجنتك وطرفك السحار
ولماء حسن غيض قهرا بعدما ... قد كان منك بكل قلب جاري
ليت افتدتك عيوننا وقلوبنا ... وغدت مكان اثاره الاحجار

ومنه من ابي بكر بن حجة الحموي

يا ساكني مغنى حماة وحقكم	من بعدكم ما ذقت عيشا طيبا
ومقالة المحروم ان تمنع عبدكم	من ان ينال من التلاقي مطلبا
واذا اشتهيت السير نحو دياركم	فرخ النوى لي في الاواخر من سبا
وقد التفت اليك يا دهري بطول	ل تعتبي ويحق لي ان اعتبا
فرددت لي طول الشتات بطيفه	وجعلت دمعي في الخدود مرتبا
واسرتني لكن بحق محمد	يا دهر كن في مخلصي متسببا

ومنه عن جلال الدين الملا امي

اقبلت اعجمية سحرا	قلت بالفارسي از ديك
فاشارت الى مقلتها	في حضور الرجال لا انبيك
قلت مهلا سلمت راضية	حان ان يذهبوا بلا تحريك
ذهبوا كلهم فقلت لها	يا فتاة اجلسي وراس ابيك
رغبت في الجلوس انسة	قلت دومي بمهجتي افديك
انت عرفت منزلي كرما	يخدم العبد خدمة توضيك

الفصل الخامس في تذكرة بعض الشعراء والعرفاء والعلماء من المتقدمين والمتاخرين لخصتها من تاريخ ابن خلكان وسبحة المرجان ونفحة اليمن وغيرها

ابو نواس

كنيته ابو علي واسمه الحسن بن هاني الحكمي الشاعر المشهور كان من الله غراء الميدين ولد بالبصرة في سنة خمس واربعين ومائة ونشأ بها ثم خرج الى الكوفة مع والبة بن الحباب ثم صار الى بغداد ومدح جماعة من الخلفاء والوزراء والاكابر واجزلوا جايزته واول قصيدة ابي نواس المشار اليها وهي مما مدح

به الامين محمد بن هارون الرشيد ايام خلافته ه

يا دار ما صنعت بك الايام	لم يبق فيك بشاشة تستام

وجعلت من متول كل تنوفة	هوجاء فيها جرأة الاقدام
وتذ المطى ورآء كانها	صف تقدمهن وهي امام
واذا المطى بنا بلغن محمدا	فظهورهن على الرحال حرام

وتوفى سنة خمس وتسعين ومائة ببغداد

ابو تمام الطائى اسمه حبيب بن اوس الشاعر المشهور ولد سنة تسعين ومائة بجاسم وهى قرية من بلد الجيدور من اعمال دمشق وطبرية ونشاء بمصر وكان ابو تمام اسمر طويلا فصيحا حلو الكلام فيه تمتمة يسيرة و شتغل وتنقل الى ان صار منه ما صار ذكر الصولى ان ابا تمام لما مدح محمد بن عبد الملك الزيات الوزير بقصيدته التى منها شعر

ديمة سمحة القياد سكوب	مستغيث بها الثرى المكروب
لو سعت بقعة لاعظام اخرى	لسعى نحوها المكان الجديب

قال له ابن الزيات يا ابا تمام انك لتحلى شعرك من جواهر لفظك و بديع معانيك ما يزيد حسنا على بهاء جوهرك فى احباد الكواعب وما يدخر شئ من جزيل المكافاة الا ويصغر عن شعرك فى الموازاة وتوفى ابو تمام بالموصل فى سنة احدى وثلاثين ومائتين رحمه الله ابن خفاجة كنيته ابو اسحاق واسمه ابراهيم بن الفتح الاندلسى الشاعر المشهور ولد فى جزيرة شقر من اعمال بلنسية من بلاد الاندلس فى سنة خمسين واربعمائة وكان مقيما بشرق الاندلس ولم يتعرض لاستماحة ملوك طوائفها مع تهافتهم على اهل الادب وله ديوان شعر احسن فيه كل الاحسان ومن شعره

فى عيشة انس وقد ابدع فيه شعر

وعيشى انس اضجعتنى نشوة	فيه تمهد مضجعى وتدمثا

خلعت عليه الاراكة ظلها | والغصن يصغي و الحمام يحدث
والشمس تجنح للغروب مريضة | والرعد يرقي والغمامة تنفث

وتوفي في مولده سنة ثلاث وثلاثين وخمسمائة لاربع بقين من شوال ابن طباطبا كنيته ابو القاسم واسمه احمد بن محمد الشريف الرسي المصري كان نقيب الطالبين بمصر كان من اكابر رؤسائها وله شعر في الزهد والغزل وغير ذلك ومن شعره قوله

خليلي اني للثريا لحاسد | واني على ريب الزمان لواجد
ايبقى جميعا شملها وهي ستة | وافقد من احببته وهو واحد

وتوفي سنة خمس واربعين وثلثمائة وعمره اربع وستون سنة ابو عمر احمد بن محمد ولد في عاشر شهر رمضان سنة ست واربعين ومائتين وكان من العلماء المكثرين من المحفوظات والاطلاع على اخبار الناس وصنف كتابه العقد وهو من الكتب الممتعة حوى من كل شئ وله ديوان شعر جيد ومن شعره

يا ذا الذي خط العذار بوجهه | خطين هاجا لوعة وبلابلا
ما صح عندي ان لحظك صارم | حتى لبست بعارضيك حمائلا

وتوفي يوم الاحد ثامن عشر شهر جمادى الاولى سنة ثمان وعشرين وثلثمائة ودفن في مقبرة بني العباس بقرطبة وكان قد اصابه فالج ابن وكيع كنيته ابو محمد واسمه الحسن بن علي الضبي التنيسي الشاعر المشهور اصله من بغداد ومولده بتنيس وله ديوان شعر جيد وله كتاب بين فيه سرقات ابي الطيب المتنبي سماه المنصف وكان في لسانه عجمة فيقال له العاطس ومن شعره

... لا يهن حبك القلب الذي | فما يصبوا اليك ...
جفا ولو كان عندك للناظر ... | وقد يسلي عن الولد العقوق

وتوفى سنة ثلاث وتسعين وثلثمائة بمدينة تنيس رحمه الله

ابن العلاف الظريف كنيته ابوبكر واسمه الحسن بن على النهروانى الشاعر المشهور كان من الشعراء المجيدين وكان ينادم الامام المعتضد بالله نقل عنه قال بت ليلة فى دار المعتضد مع جماعة من ندمائه فاتانا خادم ليلا فقال امير المؤمنين يقول ارقت الليلة

بعد انصرافكم فقلت ؎

ولما انتبهنا للخيال الذى سرى ‏ اذا الدار قفر والمزار بعيد

وقد ارتج على تمامه فمن اجازه بما يوافق غرضى امرت له بجائزة قال فارتج على الجماعة وكلهم شاعر فاضل فابتدرت وقلت ؎

فقلت لعينى عودى لنوم [illegible] ‏ لعل خيالا طارقا سيعود

فرجع الخادم اليه ثم عاد فقال امير المؤمنين يقول قد احسنت وامر لك بجائزة وتوفى سنة ثمانى عشرة وثلثمائة وعمره مائة سنة

ابوعبدالله الحسين بن احمد الكاتب الشاعر المشهور ذو المجون والخلاعة والسخف فى شعره كان فرد زمانه فى فنه فانه لم يسبق احد الى تلك الطريقة مع عذوبة الفاظه وسلامة شعره من التكلف ومدح الملوك والامراء والوزراء والرؤساء وديوانه كبير اكثر ما يوجد فى عشر مجلدات ومن جيد شعره هذه الابيات ؎

يا صاحبى استيقظا من رقدة	تزرى على عقل اللبيب الاكيس
هذه المجرة والنجوم كانها	نهر تدفق فى حديقة نرجس
دارى الصبا قد علست بنسيمها	فعلام شرب الراح غير مغلس
قوما اسقيانى قهوة رومية	من عهد قيصر دنها لم يمسس
صرفا تضيف اذا تسلط حكمها	موت العقول الى حياة الانفس

وكان من كبار الشيعة ورآه بعد موته بعض اصحابه فى المنام فسأله عن حاله فانشد ؎

افسد سوء مذهبی … فی الشعر حسن مذهبی
لم یرض مولای علی … سبی لاصحاب النبی

وتوفی سنة احدی وتسعین وثلثمائة بالنیل وحمل الی بغداد

ابن الرومی کنیته ابو الحسن واسمه علی بن جریج الشاعر المشهور صاحب النظم العجیب والتولید الغریب یغوص علی المعانی النادرة فیستخرجها من مکانها ویبرزها فی احسن صورة ولا یترک المعنی حتی یستوفیه الی اخره ولا یبقی فیه بقیة وله القصائد المطولة والمقاطیع البدیعة وله فی الهجاء کل شیء ظریف وکذالک فی المدیح فمن ذالک قوله

المنعمون وما منوا علی احد … یوم العطاء ولو منوا لما ما نوا
کم ضل بالمال اقوام وعندهم … وفروا عطی العطایا وهی بدان

وکانت ولادته فی سنة احدی وعشرین ومائتین ببغداد وتوفی فی سنة ثلاث وثمانین ومائتین فیها وکان سبب موته ان الوزیر ابا الحسن القاسم بن عبد الله وزیر الامام المعتضد کان یخاف من هجوه وفلتات لسانه بالفحش فدس علیه ابن فراس فاطعمه خشکنانه مسمومة فی مجلسه فلما اکلها احس بالسم فقال له الوزیر الی این تذهب فقال الی الموضع الذی بعثتنی الیه فقال سلم لی علی والدی فقال ما طریقی علی النار وخرج من مجلسه واتی منزله واقام ایاما ومات

ابن القیسی کنیته ابو محمد واسمه عبد العزیز بن احمد القیسی الاندلسی وکان من اهل العلم باللغة والعربیة مشار الیهما رحل من الاندلس وسکن مصر واستوطنها وله شعر حسن فمن ذلک قوله

مریض الجفون بلا علة … ولکن قلبی به ممرض
اعان السهاد علی مقلتی … یفیض الدموع فما تغمض
وما زاد شوقا ولکن اتی … یعرض لی انه ممرض

قيل اجتمع ابن القيسي مع السراج الوراق وابي الحسين الجزار
فمرت بهم جارية بديع الجمال فقال ابن القيسي شعرا

فلو اعطى الى الانام ذو جمال | [illegible] لها بان تعطى الخلافة

وقال السراج شعرا

شمائلها تدل على اللطافه | وريقتها ارق من السلافه

وقال ابو الحسين الجزار شعرا

وفي وجناتها ورد ولكن | عقارب صدغها منعت قطافه

وتوفي ابن القيسي في سنة سبع وعشرين واربعمائة بمصر

ابو الفتح علي بن محمد الكاتب البستي الشاعر المشهور صاحب الطريقة
في التجنيس الانيس البديع التاسيس فمن الفاظه البديعة قوله من
اصلح فاسده ارغم حاسده ومن اطاع غضبه اضاع ادبه
عادات السادات سادات العادات من سعادة جدك

وقوفك عند حدك	ومن نادرة شعره قوله
ان هز اقلامه يوما ليعملها	انساك كل كمي هز عامله
وان اقر على رق انامله	اقر بالرق كتاب الانام له

وتوفي سنة اربعمائة ببخارا

ابن الفارض كنيته ابو حفص وابو القاسم واسمه عمر ابن ابي الحسن
علي الحموي الاصل المصري المولد والدار والوفاة المنعوت بالشرف كانت
ولادته في سنة ست وسبعين وخمسمائة بالقاهرة وله ديوان شعر لطيف
واسلوبه فيه ظريف ينحو منحا طريقة الفقراء ما احسن قوله من قصيدة

لو ان روحي من حسد عليك فلا تضع	سهري بتشنيع الخيال المرجف
واسال نجوم الليل هل زار الكرى	جفني وكيف يزور من لم يعرف
وعلي تمنن واصغيه بحسنه	يعني الزمان وفيه ما لم يوصف

وتوفى سنة اثنين وثلاثين وستمائة ودفن من الغد بسفح المقطم

ابن الرفاعي كنيته ابو العباس واسمه احمد بن ابى الحسن على كان رجلا صالحا فقيها شافعى المذهب اصله من العرب وسكن بالبطائح بقرية يقال لها ام عبيدة وانضم اليه خلق عظيم من الفقراء واحسنوا الاعتقاد فيه وتبعوه والطائفة المعروفة بالرفاعية والبطائحية من الفقراء منسوبة اليه ولاتباعه احوال عجيبة من اكل الحيات وهى حية والنزول فى التنانير وهى تتضرم بالنار فيطفئونها ويقال انهم فى بلادهم يركبون الاسود ومثل هذا وكان للشيخ احمد مع ما كان عليه من الاشتغال بعبادته شعر فمنه على ما قيل

اذا جن ليلى هام قلبى بذكركم	انوح كما ناح الحمام المطوق
وفوقى سحاب تمطر الهم والاسى	وتحتى بحار بالهوى تتدفق
سلوا ام عمرو كيف بات اسيرها	تفك الاسارى دونه وهو موثق
فلا هو مقتول ففى القتل راحة	ولا هو ممنون عليه فيطلق

وتوفى سنة ثمان وسبعين وخمسمائة بام عبيدة وهو فى عشر السبعين

ابو العتاهية كنيته ابو اسحق واسمه اسمعيل بن سويد العنزى بالولاء العتبى الشاعر المشهور مولده بعين التمر وهى بليدة بالحجاز قرب المدينة فى سنة ثلاثين ومائة ونشأ بالكوفة وسكن بغداد واشتهر بمحبة عتبة جارية الامام المهدى واكثر التشبب فيها فمن ذلك قوله

اعلمت عتبة اننى	منها على شرف مطل
وشكوت ما القى اليها	والمدامع تستهل
حتى اذا برمت بما	اشكو كما يشكو الاقل
قالت فاى الناس يعلم ما	تقول فقلت كل

وتوفى فى سنة احدى عشرة ومائتين ببغداد ولما حضرته الوفاة قال
اشتهى ان يجئ مخارق المغنى ويغنى عند راسى هذان البيتان لى ٥

اذا ما انقضت عنى من الدهر مدتى ... فان عزاء الباكيات قليل
سيعرض عن ذكرى وتنسى مودتى ... ويحدث بعدى للخليل خليل

ابن النديم الموصلى كنيته ابو محمد اسحق بن ابراهيم التميمى
بالولاء الارجانى الاصل كانت ولادته فى سنة خمسين ومائة وكان
من ندماء الخلفاء وله الظرف المشهور والخلاعة والغناء الذى انفرد
بهما وكان من العلماء باللغة والاشعار واخبار الشعراء وايام الناس
وله نظم جيد وديوان شعر فمن شعره ما كتبه الى هارون ٥

وامرءة بالبخل قلت لها اقصرى ... فليس الى ما تأمرين سبيل
ارى الناس خلان الجواد ولا ارى ... بخيلا له فى العالمين خليل
وانى رايت البخل يزرى باهله ... فاكرمت نفسى ان يقال بخيل
ومن خير حالات الفتى لو علمته ... اذا نال خيرا ان يكون نبيل
وكيف اخاف الفقر واحرام الغنا ... ورأى امير المومنين جميل
عطائ عطاء المكثرين تكرما ... ومالى كما قد تعلمين قليل

حدث ابنه محمد عن ابيه اسحق قال دخلت على الرشيد وبين
يديه طبق فيه ورد فقال قل فى هذا شيئا فقلت شعرا ٥

كانه خد محبوب يقبله ... فم الحب وقد اضحى به خجلا

فقالت له جارية كانت على راسه اخطات لا قلت كما اقول شعرا ٥

كانه لون خدى حين تدفعنى ... يد الرشيد لامر يوجب الغسلا

فقال فضحك الرشيد وقال اخرج يا اسحق فقد حركتنى هذه الماجنة ثم
قام واخذ بيدها وخلا بها وتوفى الاسحق فى شهر رمضان سنة خمس
وثلاثين ومائتين وكان قد عمى فى اخر عمره قبل موته بسنتين

ابن الجوزي كنيته ابو الفرج واسمه عبد الرحمن بن ابي الحسن القرشي التيمي البكري البغدادي الفقيه الحنبلي الواعظ الملقب جمال الدين الحافظ كان علامة عصره وامام وقته في الحديث وصناعة الوعظ

وله اشعار لطيفة فمنه يخاطب اهل بغداد

عذيري من فتية بالعراق | قلوبهم بالجفا قلب
يرون العجيب كلام الغريب | وقول القريب فلا يعجب
ميازيبهم ان تندت بخير | الى غير جيرانهم تقلب
وعذرهم عند توبيخهم | مغنية الحي لا تطرب

وتوفي ليلة الجمعة سنة ثاني عشرة وخمسمائة

ابو دلامة زيد بن الجون كان صاحب نوادر وحكايات وادب ونظم وانه كان اسود عبدا حبشيا ومن نوادره انه توفي لابي جعفر المنصور ابنة عم جنازتها وجلس لدفنها وهو [illegible] لفقدها كئيب عليها فاقبل ابو دلامة وجلس قريبا منه فقال له المنصور ما اعددت لهذا المكان فقال ابنة عم امير المؤمنين [illegible] المنصور حتى استلقى ثم قال له المنصور ويحك فضحتنا [illegible] المنصور قد امر بهدم دور كثيرة منها دار ابي دلامة [illegible]

ابو دلامة الى المنصور ابياتا وهي [illegible]

يا ابن عم النبي دعوة شيخ | قد دنا هدم داره وبواره
[illegible] الخضر التي اعتادها | الطلق [illegible] وصابقة [illegible]
[illegible] فاعيروا | [illegible] ما تحتوي جداره

[illegible] المنصور هذه الابيات منع بهدم داره وتوفي ابو دلامة [illegible] بوستين ومائة وقيل انه عاش الى ايام [illegible]

ولاية [illegible] سنة سبعين و[illegible]

ابو امية شريح بن الحارث الكندي كان من كبار التابعين و ادرك الجاهلية واستقضاه عمر بن الخطاب رضي الله عنه على الكوفة فاقام قاضيا خمسا وستين سنة لم يتعطل فيها الا ثلاث سنين امتنع فيها من القضاء في فتنة ابن الزبير و استعفى الحجاج بن يوسف من القضاء فاعفاه ولم يقض بين اثنين حتى مات وكان اعلم الناس بالقضاء ذا ادب وفطنة وذكاء ومعرفة وعقل واصابة وكان شاعرا محسنا وتزوج شريح امرأة من بني تميم تسمى زينب فنقم عليها شيئا فضربها ثم ندم وقال ؎

رايت رجالا يضربون نساءهم	فشلت يميني يوم اضرب زينبا
اضربها من غير ذنب اتت به	فما العدل مني ضرب من ليس مذنبا
فزينب شمس والنساء كواكب	اذا طلعت لم يبد منهن كوكبا

وتوفي سنة سبع وثمانين للهجرة وهو ابن مائة سنة

ابو حفص عمر بن محمد المعروف بشهاب الدين السهروردي كان فقيها شافعي المذهب شيخا صالحا ورعا كثير الاجتهاد في العبادة والرياضة وكان شيخ الشيوخ وكان له مجلس الوعظ و على وعظه قبول وله نفس مبارك وله تواليف حسنة منها كتاب عوارف المعارف وهو اشهرها وله شعر حكي انه انشد يوما على الكرسي ؎

لا تسقني وحدي فما عودتني	اني اشح بها على جلاسي
انت الكريم ولا يليق تكرما	ان تعبر الندماء دور الكاس

فتواجد الناس لذلك وقطعت شعور كثيرة وتاب جمع كثير وكان قد صحب عمه الشيخ ابا النجيب والشيخ ابا محمد عبد القادر ابن ابي صالح الجيلي زمانا طويلا ومولده بسهرورد في اخر رجب سنة تسع وثلاثين وخمسمائة وتوفي في المحرم سنة اثنين وثلاثين وستمائة رضي الله عنه

ابن التعاويذي كنيته ابو الغنائم واسمه محمد بن علي الواسطي الطراني الملقب بنجم الدين الشاعر المشهور كانت ولادته في ليلة سابع عشر جمادى الاخر سنة احدى وخمسمائة وكان شاعرا رقيق الشعر لطيف حاشيته وكان شعره سهل الالفاظ صحيح المعاني يغلب على شعره وصف الشوق والحب وذكر الصبابة والعزام فعلق بالقلوب ولطف مكانه عند اكثر الناس ومالوا اليه وتحفظوه وتداولوا به بينهم واستشهد به الوعاظ واستحلاه السامعون فمنه قوله

[illegible] دوا على شوارد الاظعان	ما الدار ان لم تغن من اوطان
[illegible] لكم بذات الجزع من متمنع	هزات معاطفه بغصن البان
[illegible] تلونه باول موعد	فمن الوفي لنا بوعد ثان
فتى اللقاء ودونه من قومه	ابناء معركة واسد طعان
[illegible] الرماح وما اظن اكفهم	خلقت لغير ذوابل المران
[illegible] بيض السيوف فما ترى	في الحي غير مهند وسنان
[illegible] صدت فمن مراقبة العدى	ما الصد عن ملل ولا سلوان
[illegible] نعماء اس زمانا	بطويلع باساكني نعمان

وتوفي رابع شهر رجب سنة اثنين وتسعين وخمسمائة بالطرف

ابو السمط مروان بن ابي حفصة الشاعر المشهور كان من اهل اليمامة [illegible] قدم بغداد ومدح المهدي وهارون الرشيد وكان يتقرب الى الرشيد [illegible] العلويين وهو من الشعراء المجيدين والفحول المقدمين فمن شعره

[illegible] يوم اللقاء كانهم	اسود لهم في بطن خفان شبل
[illegible] يمنعون الجار حتى كانما	لجارهم بين السماكين منزل
[illegible] في القول حتى كانما	حرام عليه قول لا حين يسال

[illegible] سنة اثنتين وثمانين ومائة في بغداد

ابن الطثرية كنيته ابو المكشوح واسمه يزيد بن سلمة الشاعر المشهور كان شاعرا مطبوعا عاقلا فصيحا كامل الادب وافر المروة لا يعاب ولا يطعن عليه وكان شجاعا شجاعا له اصل ومحل في قوم من يشير وكان من شعراء بني امية مقدما عندهم فمن شعره

ولا استحي من الله ان ارى	رديفا لوصال او على رديف
وان اراد الماء الموطا حسنه	واتبع وصل الملك وهو ضعيف

وقتل ابن الطثرية مع المندالث بن ادريس الحنفي في سنة ست وعشرين ومائة على قرية يقال لها الفلج

ابن الدار اسمه يوسف بن ودة الموصلي الشاعر المشهور شاعر محسن ومن مشهور شعره قوله في رجل ارجل وقد احسن فيه

مدور الكعب فاتخذه	ليل غرس وبل غرش
لو نظرت عينه الثريا	اخرجها في نبات نعش

وتوفي في سنة خمس واربعين وخمسمائة

ابن السراج كنيته ابو بكر واسمه محمد بن السري النحوي كان احد الايمة المشاهير المجمع على فضله وجلالة قدره في النحو والادب اخذ الادب عن ابي العباس المبرد وغيره واخذ عنه جماعة من الاعيان وله التصانيف المشهورة في النحو منها كتاب الاصول وكتاب شرح كتاب سيبويه وغيرها وهذه الابيات منه في جارية كان يهواها

ميزت بين جمالها وفعالها	فاذا الملاحة بالجناية لا تفي
والله لا كلمتها ولو انها	كالبدر او كالشمس او كالمكتفي
حلفت لنا ان لا تخون عهودنا	وكانها حلفت لنا ان لا تفي

وتوفي يوم الاحد لثلث ليال بقين من ذي الحجة سنة عشرة وثلثمائة

ابو الصلت امية بن عبد العزيز الاندلسي الداني كان فاضلا في علوم

أدب ضمنه كتابه الذي سماه الحديقة على اسلوب يتيمة الدهر للثعالبي وكان عارفا بفن الحكمة فكان يقال له الاديب الحكيم وكان ماهرا في علوم الاوائل وانتقل من الاندلس وسكن ثغر الاسكندرية وله نظم جيد واذكر شيئا من نظمه

لئن كان اصلي من تراب فكلها	بلادي وكل العالمين اقاربي
فلا بد لي ان اسأل العيس حاجة	تشق على شم الذرى والغوارب

وكان قد انتقل في آخر الوقت الى المهدية وتوفي سنة تسع وعشرين وخمسمائة

ابو الاسود ظالم بن عمرو الديلي كان من سادات التابعين واعيانهم صحب علي بن ابي طالب كرم الله وجهه وشهد معه وقعة صفين وهو بصري وكان من اكمل الرجال رايا واسدهم عقلا وهو من وضع النحو فقيل ان عليا رضي الله عنه وضع له الكلام كله ثلاثة اضرب اسم وفعل وحرف ثم دفعه اليه وقال له تمم على هذا وله اشعار فمنه

وما طلب المعيشة بالتمني	ولكن الق دلوك في الدلاء
تجي بملئها طورا وطورا	تجي بحماة وقليل ماء

وتوفي سنة تسع وستين وعمره خمسة وثمانون سنة رضي الله عنه

ابو العشائر لا اعلم اسمه واسم ابيه ولا مسكنه وموطنه ولا اطلاع لي بسنة ولادته ووفاته الا انه من الشعراء المجيدين وكلامه متين ولطيف قال بعض الادباء دخلت على ابي العشائر يوما اعوده من علة فقلت ما يجد الامير فاشار الى غلام قائم بين يديه كان رضوان غفل عنه فابق من الجنة ثم انشد

اسقم هذا الغلام جسمي	بما بعينيه من سقام
فتور عينيه من دلالي	اهدى فتورا الى عظامي
وامتزجت روحه بروحي	تمازج الماء بالمدام

مولانا احمد الهندی التهانیسری هو عالم یشبه اللآلی تحریره و شاعر یحکی السلسال تقریره المقتبس للنور المعنوی والمرید للشیخ نصیر الدین محمود الاودهی الدهلوی ولما اخذ الامیر تیمور دهلی وسمع نبذا من فضائله رغب فی الملاقات وبعد ما رأیته متحلیا بفضائل المختاره للمجالسته وحین توجه الامیر من الهند الی الروم تاخر مولانا احمد عن موکبه وهاجر من دهلی الی کالبی واستوطن فیها واشتغل بتدریس العلوم الی آخر عمره ولم یذهب الی مسمعی من احد سنة ولادته ولم یبصر بصری فی کراسة من الکتب تاریخ وفاته وله قصیدة دالیة منها هذه الابیات

اطار لبی حنین الطائر الغرد	وهاج لوعة قلبی التایه الکمد
واذکرتنی عهود بالحمی سلفت	حمامة صدحت من لاعج الکبد
باتت تورقنی والقوم قد هجعوا	ما بین مضطجع منهم ومستند

آزاد — السید غلام علی بن السید نوح الحسینی الواسطی اصلا والهندی البلکرامی مولدا کانت ولادته فی الخامس والعشرین من صفر یوم الاحد سنة ست عشر ومائة والف هجریة ببلکرام ونشاء بها وقرء الکتب الدرسیة علی السید طفیل محمد الحسینی الاترولوی وفاق فی العلوم العقلیة والنقلیة علی الامثال و الاقران وحج بیت الحرام وتشرف بزیارة قبر خیر الانام علیه التحیة والسلام ثم عاد الی الهند وعاش فی بلاد دکن الی ان انتقل الی دار القرار ونظمه ونثره رایقة وفایقة منها

تخفی تعلقها بمن ولهت به	وفؤادها عند المحب جلیس
وتداور مقلها فتثبت نحوه	والی الجدی تقلیم مقناطیس

وتوفی فی سنة اثنتین ومائتین والف فی اورنک اباد

الاصمعی کنیته ابو السعید واسمه عبد الملک بن قریب الباهلی
کانت ولادته سنة اثنتین وعشرین ومائة وکان صاحب
لغة ونحو واماما فی الاخبار والنوادر والملح والغرایب وهو من
اهل البصرة وقدم بغداد فی ایام هارون الرشید نقل عن الاصمعی قال
بینما انا اسیر فی البادیة اذ مررت بحجر مکتوب علیه هذا البیت ؎

ایا معشر العشاق بالله خبروا	اذا حل عشق بالفتی کیف یصنع

فکتبت تحته شعرا ؎

یداری هواه ثم یکتم سره	ویخشع فی کل الامور ویخضع

ثم عدت الیوم الثانی فوجدت مکتوبا تحته هذا البیت ؎

وکیف یداری والهوی قاتل الفتی	وفی کل یوم قلبه یتقطع

فکتبت تحته شعرا ؎

اذا لم یجد صبرا لکتمان سره	فلیس له شیء سوی الموت ینفع

فعدت فی الیوم الثالث فوجدت شابا ملقی تحت ذلک الحجر میتا
ومکتوبا تحت الابیات شعرا ؎

سمعنا اطعنا ثم متنا فبلغوا	سلامی الی من کان للوصل یمنع
... بارباب النعیم نعیمهم	وللعاشق المسکین ما یتجرع

توفی الاصمعی فی صفر سنة ست عشرة ومائتین بالبصرة
امرء القیس بن حجر الملک الکندی کان من الشعراء المجیدین المقدمین
قال ابو عمرو بن العلا فتح الشعر بامرء القیس وختم بذی الرمة
وقیل انه کان یعشق ابنة عمه عنیزة ویترقب منها خلوة فلما کان
بعد الایام رحل العرب وانفردت عنیزة مع جماعة من البنات
... فی الطریق غدیر ماء فسبق امرء القیس وامکن غدیرة
... ونزلن علی الماء ویعالن تخرج وجمع ثیابهن

وقال من ارادت ثوبها فلتخرج فخرجن اليه فاعطاهن ثيابهن وراى عنيزة وهى عريانة مقبلة ومدبرة قال واجتمع البنات حوله و تشتكين بالجوع فنحر ناقته وشوّلها فاكلن وطابن من عنيزة ان تركبه على مقدم بعيرها فاركبها وكان كل ساعة يدخل راسه فى هودجها ويقبلها وسار معهن حتى جن الليل ودخل الحى وقال هذا البيت

تضل العقاص فى مثنى ومرسل	غدائره مستشزرات الى العلى

قال ابن قطيبة فى طبقات الشعراء كان امرء القيس قبل زمن النبى صلى الله عليه وسلم مقدار اربعين سنة وقال ابن الجوزى فى تاريخه الرباب بنت امرء القيس تزوجها الحسين بن على بن ابيطالب رضى الله تعالى عنهما فولدت سكينة والله اعلم بالصواب

ام على تقية بنت ابى الفرج غيث الصورى الاصل كانت ولادتها فى صفر سنة خمس وخمسمائة بدمشق وكانت فاضلة ولها شعر جيد قصايد ومقاطيع صحبت الحافظ ابا الطاهر احمد بن محمد السلفى الاصبهانى زمانا بثغر الاسكندرية فمن محاسن شعرها

عوضا عن خمار تلك الوليد	لو وجدت السبيل جدت بخدى
سلكت دهرها الطريق الحميد	كيف لى ان اقبل اليوم رجلا

وتوفيت فى اوائل شوال سنة تسع وسبعين وخمسمائة

بديع الزمان كنيته ابو الفضل واسمه احمد بن الحسين الهمدانى الحافظ صاحب الرسائل الرائقة والمقامات الفائقة وعلى منواله نسج الحريرى مقاماته وحذى حذوه واقتفى اثره واعترف فى خطبته بفضله وانه الذى ارشده الى سلوك ذلك المنهج وهو احد الفصحاء وسكن هراة من بلاد خراسان فمن رسائله الماء اذا طال مكثه ظهر خبثه واذا سكن متنه تحرك نتنه وكذلك

الضيف يتسع لقاؤه اذا طال ثواؤه ويثقل ظله اذا انتهى محله والسلام

ومن شعر ابن جالس ... بسلة

كاد يحكيك صوب الغيث منسكبا	لو كان طلق المحيا يمطر الذهبا
والدهر لو لم يخن والشمس لو نطقت	والليث لو لم يصد والبحر لو عذبا

وتوفى سنة ثمان وتسعين وثلثمائة مسموما بمدينة هراة

الباخرزى كنيته ابو الحسن واسمه على بن الحسن الباخرزى الشاعر المشهور كان اوحد عصره فى فضله وذهنه والسابق الى حيازة قصب السبق فى نظمه ونثره وكان فى شبابه مشتغلا بالفقه ثم شرع فى الكتابة واختلف فى ديوان الرسائل وارتفعت به الاحوال وانخفضت ورأى من الدهر العجائب سفرا وحضرا وغلب ادبه على فقهه فاشتهر بالادب وعمل الشعر واشتهر بالحديث وصنف كتاب دمية القصر وعصرة اهل العصر وجمع فيه خلقا كثيرا وديوان شعره مجلد كبير والغالب عليه الجودة فمن معانيه العربية قوله

وانى لاشكو لسع اصداغك التى	عقاربها فى وجنتيك تحوم
وابكى لدر الثغر منك ولى اب	فكيف يديم الضحك وهو يتيم

وقتل الباخرزى بمجلس الانس بباخرز فى ذيقعدة سنة ستين واربعمائة

البحترى كنيته ابو عبادة واسمه الوليد بن عبيد الطائى الشاعر المشهور وهو من فحول الشعراء المقدمين كانت ولادته بمنبج فى سنة ست ومائتين ونشاء بها ثم خرج الى العراق ومدح جماعة من الخلفاء اولهم المتوكل على الله وخلقا كثيرا من الاكابر والرؤساء واقام ببغداد دهرا طويلا ثم عاد الى الشام وله اشعار كثيرة فى حلب ونواحيها وكان يتغزل بها قيل اهدى ابو جعفر محمد بن على الى البحترى نبيذا مع غلام حسن الوجه بديع الوصف فلما راه البحترى ضمه اليه وقبله وكتب

منه هذه الابيات ﴿

ابا جعفر كان تقبيلنا	فاصبحت احدى المبات الهنيه
بعثت الينا بشمس المدام	تشرق في كف شمس البريه
فليت الهدية كان الرسول	وليت رسولك كان الهديه

فلما قرأ ابو جعفر الابيات رسل اليه الغلام وتوفى البحتري سنة اربع وثمانين ومائتين ومنهم بشار كنيته ابو معاذ بن برد العقيلي بالولاء الضرير الشاعر المشهور وهو بصري قدم بغداد وكان يلقب بالمرعث واصله من طخارستان من سبي المهلب بن ابي صفرة ويقال ان بشارا ولد على الرق ايضا واعتقته امرأة عقيلية فنسب اليها وكان اكمه ولد اعمى جاحظ الحدقتين قد تغشاهما لحم احمر وكان ضخما عظيم الخلق والوجه مجدرا طويلا وهو في اول مرتبة المحدثين من الشعراء المجيدين فيه فمن شعره في المشورة وهو من احسن شئ قيل في ذلك ﴿

اذا بلغ الراي المشورة فاستعن	بحزم نصيح او نصاحة حازم
ولا يجعل الشورى عليك غضاضة	فريش الخوافي تابع للقوادم
وما خير كف امسك الغل اختها	وما سيف لم يؤيد بقائم

وكان هو وابو نواس يمدحان المهدي بن المنصور امير المؤمنين قيل ان المهدي دخل يوما وقت الظهر الى مقصورة جارية الخيزران على حين غفلة فوجدها تغتسل فلما راته تجللت بشعرها حتى لم يبن من جسدها شئ فاعجبه ذلك واستحسنه ثم عاد الى مجلسه وقال من بالباب من الشعراء فقيل له ابو نواس وبشار بن برد فامر باحضارهما فحضرا وجلسا قال فليقل كل منكما شعرا يوافق ما في نفسي فانشاء بشار يقول شعرا ﴿

تجنبتمو والقلب صاب اليكم	بنفسي ذاك المنزل المتجنب
اذا ذكروا واعرضت لاعن ملالة	وذكري كم شئ الى محبب

من الامراء الكبار وكانت ولادته في ذي الحجة سنة ست وثمانين و
خمسمائة وكانت فيه فضيلة وله ديوان شعر ومن شعره

اقبل من اعشقه راكبا	من جانب الغرب على الاشهب
فقلت سبحانك يا ذا العلى	اشرقت الشمس من المغرب

وتوفي يوم الخميس الثالث والعشرين من صفر سنة تسع وسبعين
وخمسمائة على مدينة حلب من جراحة اصابته لما حاصرها اخوه

السلطان صلاح الدين

التجيبي كنيته ابو الوليد واسمه سليمان بن خلف المالكي الاندلسي
الباجي كانت ولادته يوم الثلاثاء النصف من ذي القعدة سنة ثلاث
واربعمائة بمدينة بطليوس وكان من علماء الاندلس وحفاظها سكن
شرق الاندلس ورحل الى المشرق ونحوها فاقام بمكة مع ابي ذر الهروي
ثلاثة اعوام وحج فيها اربع حجج ورحل الى البغداد واقام بها ثلاثة اعوام
يدرس الفقه ويقرء الحديث ولقي بها سادات من العلماء واقام بالموصل
مع ابي جعفر السمناني عاما يدرس عليه وكان مقامه بالمشرق
في ثلاثة عشر عاما وصنف كتبا كثيرة وله نظم جيد

فمن محاسن شعره

اذا كنت اعلم علما يقينا	بان جميع حياتي كساعة
فلم لا اكون ضنينا بها	واجعلها في صلاح وطاعة

تميم كنيته ابو علي بن المعز ابوه صاحب الديار المصرية
والمغرب وهو الذي بنى القاهرة المغربية وكانت ولادته سنة
سبع وثلاثين وثلثمائة وكان تميم المذكور فاضلا شاعرا ماهرا لطيفا
ظريفا ولم يل المملكة لان ولاية العهد كانت لاخيه العزيز فوليها
بعد ابيه ومن شعر تميم قوله

أسا والذى لا يملك الامور غيره	ومن هو بالسر المكتوم اعلم
لئن كان كتمان المصائب مولما	لاعلانها عندى اشد واكرم
وبى كلما يبكى العيون اقله	وان كنت منه دائم التبسم

وتوفى فى ذى الحجة سنة ربع وسبعين وثلث مائة بمصر

التنوخي كنيته ابو القاسم واسمه على بن محمد الانطاكى كان عالما باصول المعتزلة والنجوم كانت ولادته بانطاكية سنة ثمان وسبعين ومائتين وقدم بغداد وتفقه بها وسمع الحديث قال الثعالبى فى حقه هو اعيان اهل العلم والادب وافراد الكرم وحسن الشيم واورد له من شعره قوله ؎

وراح من الشمس مخلوقة	اتت له فى قدح من نهار
هواء ولكنه جامد	وماء ولكنه غير جاري
كان المدير لها باليمين	اذا قام للسقى اوباليسار
تدرع درعا من الياسمين	له فرد كم من الجلنار

وتوفى بالبصرة لسبع خلون من ربيع الاول سنة اثنين واربعين وثلث مائة

التهامى كنيته ابو الحسن واسمه على بن محمد الشاعر المشهور قال بسام الاندلسى فى كتاب الذخيرة فى حقه كان منشهر الاحسان ودب اللسان مخلى بينه وبين ضروب البيان يدل شعره على فوز القدح دلالة نرد النسيم على الصبح وتعرب عن مكانه فى العلوم اعراب الدمع سر المكتوم ومن لطيف نظمه قوله من جملة قصيدة طويلة مدح بها الوزير ابا القاسم المغربى ؎

قلت ثغلى وثغور الربا	متبسمات وثغور الملاح
ابهما احلى ترى منظرا	فقال لا اعلم كل اقاح

وكان التهامى وصل الى الديار المصرية مستخفيا ومعه كتب

كثيرة من حسان بن مفرج بن دغفل البدوي في خزانة النبود بمصر وهو بسجن بالقاهرة المحروسة وذلك لاربع بقين من ربيع الاخر سنه ست عشرة واربعمائة ثم قتل في سجنه في سنة المذكورة

الثعالبي كنيته ابو منصور واسمه عبد الملك بن محمد النيشاپوري كانت ولادته سنة خمسين وثلثمائة قال بن بسام صاحب الذخيره في حقه كان في وقته راعي لغات وجامع اسباب النثر والنظم راس المولفين في زمانه وامام المصنفين وله من التصانيف يتيمة الدهر في محاسن اهل العصر وهو اكبر كتبه واحسنها واجمعها فمن شعره قوله ؎

لما تعيت فكو توجب مطالعتي	وامعنت نار شوقي في تلهبها
ولم اجد حيلة تبقي على رمقي	فقلت عيني رسولي اذا راك بها

وتوفي سنة تسع وعشرين واربعمائة

جرير كنيته ابو حزرة بن عطية التميمي الشاعر المشهور كان من فحول الاسلاميين وكانت بينه وبين الفرزدق مهاجاة ونقايض وهو اشعر من الفرزدق عند اكثر اهل العلم بهذا الشان واجمعت العلماء على انه ليس في شعراء الاسلام مثل ثلاثة جرير والفرزدق والاخطل ويقال ان بيوت الشعر اربعة فخر ومديح وهجاء ونسيب وفي الاربعة فاق جرير غيره ففي الفخر قوله ؎

اذا غضبت عليك بنو تميم	حسبت الناس كلهم غضابا

وفي المديح قوله ؎

الستم خير من ركب المطايا	واندى العالمين بطون راح

وفي الهجاء قوله ؎

فغض الطرف انك من نمير	فلا كعبا بلغت ولا كلابا

وفي النسيب قوله ؎

ان العيون اللتى فى طرفها مرض قتلننا ثم لم يحيين قتلانا
يصرعن ذا اللب حتى لا حراك به وهى اضعف خلق الله اركانا

ومن اخبار جرير انه دخل على عبد الملك بن مروان فانشد قصيدة اولها شعر

اتصحو ام فوادك غير صاح عشية هم صحبك بالرواح
تقول العاد لات علاك شيب اهذا الشيب يمنعنى مراحى
تعزت ام حزرة ثم قالت رايت الموردين ذوى لقاح
ثقى بالله ليس له شريك ومن عند الخليفة بالنجاح
شاكران اردت الى ريشى واثبت القوادم فى جناحى
الستم خير من ركب المطايا واندى العالمين بطون راح

قال جرير فلما انتهيت الى هذا البيت كان عبد الملك متكيا فاستوى جالسا وقال من مدحنا منكم فليمدحنا بمثل هذا او فليسكت ثم التفت وقال يا جرير اترى ام حزرة يرويها مائة ناقة من نعم بنى كلب قلت يا امير المومنين نحن مشائخ وليس باحدنا فضل عن راحلة والابل اباق فلو امرت لى بالرعاء ثمانية وكان بين يديه صحاف من الذهب وبيده قضيب فقلت له يا امير المومنين والمحلب واشرت الى احدى الصحاف فنبذها الي بالقضيب وقال خذها لا نفعتك وتوفى جرير فى سنة عشر ومائة وكانت وفاته باليمامة وعمر نيفا وثمانين سنة

الجرجانى كنيته ابو الحسن واسمه على بن عبد العزيز الفقيه الشافعى كان فقيها اديبا شاعرا وله ديوان شعر جيد فمن ذلك قوله شعر

قالوا برح الحب بمشتاقك فاوله احسن اخلاقك
لا تجفه وارع له حقه فانه احسن عشاقك

وتوفى فى سلخ صفر سنة ست وستين وثلثمائة بنيشابور

جميل كنيته ابو عمرو بن عبد الله الشاعر المشهور صاحب بثينة احد عشاق العرب عشقها وهو غلام فلما كبر خطبها فردعنها فقال الشعر فيها وكان يأتيها سرا ومنزلها وادى القرى وديوان شعره مشهور وجميل وبثينة كلاهما من بنى عذرة وكانت بثينة تكنى ام عبد الملك والجمال والعشق فى بنى عذرة كثير فمن شعره

وما زلتموا يا بثن حتى لو انني	من الشوق استبكى الحمام بكى ليا
وما زادنى الواشون الا صبابة	ولا كثرة الناهين الا تماديا
وما احدث النأى المفرق بيننا	سلوا ولا طول الليالى تقاليا
الم تعلمى يا عذوبة الريق انني	اظل اذا لم القى وجهك صاديا
لقد خفت ان القى المنية بغتة	وفى النفس حاجات اليك كما هيا

قال هارون بن عبد الله القاضى قدم جميل بن معمر مصر على عبد العزيز بن مروان ممتدحا له فاذن له وسمع مدائحه واحسن جائزته وساله عن حبه بثينه فذكر وجدا كثيرا فوعده فى امرها وامره بالمقام وامر له بمنزل وما يصلحه فما اقام الا قليلا حتى مات هناك فى سنه اثنين وثمانين

الحريرى ابو محمد القاسم بن على البصرى الحرامى صاحب المقامات كانت ولادته فى سنة ست واربعين واربعمائة وكان احد ائمة عصره ورزق الحظوظ التامة فى عمل المقامات وكان سبب وضعه لها ما حكاه ولده ابو القاسم عبد الله قال كان ابى جالسا فى مسجده بنى حرام فدخل شيخ ذو طمرين عليه هيئة السفر رث الحال فصيح الكلام حسن العبارة فسألته الجماعة من اين الشيخ فقال من سروج فاستخبروه عن كنيته فقال ابو زيد فعمل ابى المقامات الاربعون المعروفة بالحرامية وعزاها الى ابى زيد المذكور واشتهرت فبلغ خبرها الوزير [illegible] الدين ابا نصر انوشروان بن خالد القاسانى وزير الامام

المسترشد بالله فلما وقف عليها اعجبته فاشار على والدى ان يضم
اليها غيرها فاتمها خمسون مقامة والى الوزير المذكور اشار الحريرى
فى خطبة المقامات بقوله فاشار من اشارته حكم وطاعته غنم
الى ان انشئ مقامات اتلو فيها تلو البديع وان لم يدرك الضالع
شأو الضليع وللحريرى تواليف حسان وله ديوان رسائل وشعر
كثير غير شعره الذى فى المقامات فمن ذلك قوله

وهو معنى حسن

قالوا العواذل ما هذا الغرام به … اما ترى الشعر فى خديه قد نبتا
فقلت والله لو ان المفند لى … تامل الرشد فى عينيه ما ثبتا
ومن اقام بارض وهى مجدبة … فكيف يرحل عنها والربيع اتى

وتوفى سنة ست عشرة وخمسمائة بالبصرة فى سكة بنى حرام

حسان بن ثابت الانصارى الخزرجى رضى الله عنه شاعر رسول الله
صلى الله عليه وسلم مشهور كان من الشعراء المجيدين المحسنين وهو
فى نظمه وبلاغته مستغن عن توصيف الواصف فى الآفاق فمنه

سألت رسم الدار ام لم تسأل … بين الجوابى فالبضيع فحومل
اولاد جفنة حول قبر ابيهم … قبر ابن مارية الكريم المفضل
يسقون من ورد البريص عليهم … بردى يصفق بالرحيق السلسل

وتوفى سنة اربع وخمسين وله مائة وخمسون سنة

حجة الاسلام ابو حامد محمد بن احمد الغزالى الطوسى الفقيه الشافعى
كانت ولادته سنة خمسين واربعمائة اشتغل فى مبتدء امره
بطوس على احمد بن الراذكانى ثم قدم نيسابور واختلف الى درس
امام الحرمين ابى المعالى الجوينى فخرج من نيسابور الى العسكر
ولقى الوزير نظام الملك فاكرمه وعظمه ثم فوض اليه تدريس مدرسته

النظامية بغداد حجاً بها ونشر العلم ودرس بها ثم ترك جميع ما كان عليه وسلك طريق الزهد وقصد الحج فلما رجع توجه الى الشام فاقام بمدينة دمشق مدة وانتقل منها الى بيت المقدس واجتهد في العبادة ثم قصد مصر واقام بالاسكندرية مدة ثم عاد الى وطنه بطوس واشتغل بنفسه وصنف الكتب المفيدة منها احياء علوم الدين

وهو من انفس الكتب وغيرها وروى له شعر فمن ذلك قوله

حلت عقارب صدغه في خده	قمراً فجل بها عن التشبيه
ولقد عهدناه يحل ببرجها	ومن العجائب كيف حلت فيه

وتوفي يوم الاثنين رابع عشر جمادى الآخرة سنة خمس وخمسماية بطوس

الحداد ابو المنصور ظافر بن القاسم الجذامي الاسكندراني الشاعر المشهور وكان من الشعراء المجيدين وله ديوان شعر اكثره جيد ومدح جماعة من المصريين ومن مشهور شعره قوله

لو كان بالصبر الجميل ملاذه	ما سح وابل دمعه ورذاذه
ما زال جيش الحب يغزو قلبه	حتى وهى وتقطعت افلاذه
لم يبق فيه مع الغرام بقية	الا رسيس محتوية جذاذه
من كان يرغب في السلامة فليكن	ابدا من الحدق المراض عياذه
لا تخدعنك بالفتور فانه	نظر يضر بقلبك استلذاذه
يا ايها الرشاء الذي من طرفه	سهم الى حب القلوب نفاذه
در يلوح بفيك من نظامه	خمر يجول عليه من نباذه

وتوفي بمصر في المحرم سنة تسع وعشرين وخمسماية

الحلاج ابو مغيث الحسين بن منصور الزاهد المشهور وهو من اهل بيضا ونشاء بواسط وصحب ابا القاسم الجنيد وغيره والناس في امره مختلفون فمنهم من يبالغ في تعظيمه ومنهم من يكفره ورايت

في كتاب مشكوة الانوار لابي حامد الغزالي فصلا طويلا في حاله و
قد اعتذر من الالفاظ التي كانت تصدر عنه مثل قوله انا الحق و
مثل قوله ما في الجبة الا الله وحملها كلها على محامل حسنة واولها
وقال هذا من فرط المحبة وشدة الوجد وجعل هذا مثل قول القائل
انا من اهوى ومن اهوى انا فاذا ابصرتني ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا
وافتى اكثر علماء عصره باباحة دمه وحمل الحلاج الى السجن ثم اخرج
عند باب الطاق يوم الثلاثاء لتسع بقين من ذي القعدة سنة
تسع وثلثمائة واجتمع من العامة خلق كثير وضربه الجلاد الف سوط و
لم يتأوه ولما فرغ من ضربه قطع اطرافه الاربع ثم حز راسه وصلب ثم
احرق جثته ولما صارت رمادا القاها في دجلة ونصب الراس
ببغداد على الجسر والقوم ان زادت دجلة زيادة وافرة وقال ابو بكر
بواية القصري سمعت الحسين بن المنصور وهو على الخشبة يقول شعر

طلبت المستقر بكل ارض	فلم ار لي بارض مستقرا
اطعت مطامعي فاستعبدتني	ولو اني قنعت لكنت حرا

حيص بيص ابو الفوارس سعد بن محمد الصيفي التميمي
الملقب بشهاب الدين الشاعر المشهور كان فقيها شافعي المذهب
الا انه غلب عليه الادب ونظم الشعر واجاد فيه مع
جزالة لفظه قال الشيخ نصر الله بن محلي رايت في المنام
علي ابن ابي طالب رضي الله عنه فقلت يا امير المؤمنين
تفتحون مكة فتقولون من دخل دار ابي سفيان
فهو امن ثم يتم على ولدك الحسين يوم الطف بما تم فقال
اما سمعت ابيات ابن الصيفي في هذا فقلت لا فقال اسمعها
منه ثم استيقظت فبادرت الى دار حيص بيص فخرج

اني قد ذكرت له الرويا فشهق واجرش بالبكاء وحلف بالله ان كانت خرجت من فمي اوخطي الى احد وان كنت نظمتها الا في ليلتي هذه انشد لي ه

وكان العفو منا سجية	فلما ملكتم سال بالدم ابطح
وحللتم قتل الاسارى وطالما	غدونا على الاسرى نعفو ونصفح
وحسبكم هذا التفاوت بيننا	وكل وعاء بالذي فيه ينضح

وتوفي حيص بيص ليلة الاربعاء سادس شعبان سنة اربع وتسعين وخمسمائة ببغداد

الخزاعي ابو احمد عبيد الله بن عبد الله كانت ولادته سنة ثلاث وعشرين ومايتين وكان والي الشرطة ببغداد وكان سيدا واليه انتهت رياست اهله وله من الكتب المصنفة كتاب الاشارة في اخبار الشعراء وكتاب رسالة في السياسة الملوكية وغير ذلك وكان مترسلا شاعرا لطيفا حسن المقاصد جيد السبك رقيق الحاشية فمنه ه

واخربا من فروق قوم	هم المصابيح والحصون
والاسد والمزن والرواسي	والامن والحفظ والسكون
لم تتنكر لنا الليالي	حتى توفتهم المنون
فكل نار لنا قلوب	وكل ماء لنا عيون

وتوفي ليلة السبت لاثنتي عشرة ليلة خلت من شوال سنة ثلث مائة

الخطابي ابو سليمان احمد بن محمد البستي كان فقيها اديبا محدثا له التصانيف البديعة منها غريب الحديث ومعالم السنن في شرح البخاري وكتاب الشجاع وغيرها وله شعر جيد فمنه ه

وما غمة الانسان في شقة النوى	ولكنها والله في عدم الشكل
واني غريب بين بست واهلها	وان كان فيها اسرتي وبها اهلي

وتوفي في شهر ربيع الاول سنة ثمان وثمانين وثلثمايه بمدينة بست

الخطيب ابو ذكريا يحيى بن علي الشيباني التبريزي احد ائمة اللغة كانت ولادته سنة احدى وعشرين واربعماية وكانت له معرفة تامة بالادب من النحو واللغة وله نظم جيد فمن ذلك قوله شعر

خليلي ما احلا صبوحي بدجلة	واطيب منه في الفرات غبوقي
شربت على مائين من ماء كرمة	فكانا كذائب وعقيق

وتوفي فجاءة يوم الثلاثاء لليلتين بقيتا من جمادى الآخرة سنة اثنتين وخمسماية ببغداد

الخليع ابو علي الحسين بن الضحاك الشاعر البصري مولى لولد سليمان بن ربيعة الباهلي الصحابي رضي الله عنه واصله من خراسان وهو شاعر ماجن مطبوع حسن الافتنان في ضروب الشعر وانواعه واتصل في مجالسة الخلفاء وهو في الطبقة الاولى من الشعراء المجيدين فمن شعره شعر

صل بخدي خديك تلق عجيبا	من معان يحار فيها الضمير
فبخديك للربيع رياض	وبخدي للدموع غدير

وتوفي سنة خمسين ومايتين وقد قارب مائة سنة

الخليل كنيته ابو عبد الرحمن بن احمد الفراهيدي كان اماما في علم النحو وهو الذي استنبط علم العروض واخرجه الى الوجود وحصر اقسامه في خمس دوائر يستخرج منها خمسة عشر بحرا ثم زاد فيه الاخفش بحرا واحدا سماه الخبب وكانت ولادة الخليل في سنة مائة وكان للخليل راتب على سليمان بن حبيب الازدي وكان والي فارس والاهواز فكتب اليه يستدعي حضوره فكتب الخليل جوابه شعر

ابلغ سليمان اني عنه في سعة	وفي غنى غير اني لست ذا مال
شحا بنفسي اني لا ارى احدا	يموت هزلا ولا يبقى على حال
الرزق على قدر لا الضعف ينقصه	ولا يزيدك فيه حول محتال

والفقر في النفس لا في الحال تعرفه | ومثل ذاك الغنا في النفس في المال

وتوفي سنة سبعين ومائة للهجرة

دعبل بن رزين الخزاعي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثمان واربعين ومائة واصله من قرقيسيا واقام ببغداد وكان شاعرا مجيدا الا انه كان بذي اللسان مولعا بالهجاء فمن شعره في الغزل

لا تعجبي يا سلم من رجل | ضحك المشيب برأسه فبكا
يا ليت شعري كيف يوم | يا صاحبي اذا دمي سفكا
لا تأخذوا بظلامتي احدا | قلبي وطرفي في دمي اشتركا

وتوفي سنة ست واربعين ومائتين بالطيب وهي بلدة بين واسط والعراق

دلال الكتب ابو المعالي سعد بن علي الانصاري الخزرجي الوراق الخطيري كانت لديه معارف وله نظم جيد والف مجاميع ما قصر فيها منها كتاب زينة الدهر وعصرة اهل العصر وذكر الطاف شعر العصر الذي ذيله على دمية القصر لابي الحسن الباخرزي جمع فيه جماعة كبيرة من اهل عصره ومن تقدمهم واورد لكل واحد طرفا من احواله وشيئا من شعره فمن شعر ابي المعالي المذكور قوله

شكوت هوى من شف قلبي بعاده | تو قد نار البين يطفي سعيرها
فقال بعادي عنك اكثر راحة | لولا بعاد الشمس احرق نورها

وتوفي يوم الاثنين الخامس والعشرين من صفر سنة ثمان وستين وخمسمائة ببغداد

الدهان الموصلي ابو الفرج عبد الله بن اسعد الحمصي الفقيه الشافعي المنعوت بالمهذب كان فقيها فاضلا اديبا شاعرا لطيف الشعر مليح السبك حسن المقاصد غلب عليه الشعر واشتهر به وله ديوان شعر فمن شعره قوله

تردى الكتائب كتبه فاذا انبرت | [illegible]
لم يحسن الاتراب فوق سطورها | الا لان الجيش يعقد عثيرا

وتوفي بمدينة حمص في شعبان سنة احدى وثمانين وخمسمائة وقد قارب الستين

ديك الجن ابو محمد عبد السلام بن حبيب الكلبي الشاعر المشهور كانت ولادته بمدينة حمص سنة احدى وستين ومائة وعاش بضعا وسبعين سنة وهو من الشعراء الدولة العباسية وكانت له جارية اسمها دنيا يهواها فاتهمها بغلام وصيف فقتلها ثم ندم على ذلك فاكثر من التغزل فيها فمن ذلك قوله

يا طلعة الحمام عليها	وجنى لها ثمر الردى بيديها
رويت من دمها الثرى ولطالما	روى الهوى شفتي من شفتيها
مكنت سيفي من مجال وشاحها	ومدامعي تجري على خديها
فوحق نعليها وما وطئ الحصى	شئ على اعز من نعليها
ما كان قتلها لاني لم اكن	ابكي اذا سقط الغبار عليها
لكن بخلت على سوائي بحبها	وانفت من نظر الشام اليها

وتوفي ديك الجن في ايام المتوكل سنة خمس وثلاثين ومائتين

قد سمح خاطري الفاتر هنا بايراد حكاية عجيب ونقل غريب بمناسبة المقام قيل خرج هارون الرشيد متنكرا الى بعض الفرج فوجد صبيانا يلعبون وفيهم غلام ذميم ضعيف البدن قاعد يحفظ ثيابهم وهو يقلب ثوبا ثوبا وينشد شعرا ويقول

قولي لطيفك ينثني	عن مقلتي عند الهجوع
كيما انام فتنطفي	نار توقد في ضلوعي
اما انا فكما عهدت	فهل لوصلك من رجوع
ونف تقلبه الاكف	على فراش من دموعي

قال فتعجب الرشيد من له مع صغر سنه وشرع يوانسه ويحادثه ويقول لمن هذا الشعر والغلام يصد عنه ثم اعترف انه شعره فعظم

ذلك عند الرشيد فقال له ان كان شعرك حقا كما زعمت فاترك المعنى

وغير القافية فانشد في الحال وقال شعرا

قولي لطيفك ينثني عن مقلتي عند المنام
كيما انام فتنطفي نار توقد في عظامي
اما انا فكما عهدت فهل لوصالك من دوام
دنف تقلبه الاكف على فراش من سقام

فتعجب الرشيد وقال له احسنت الان هذا محفوظ معك فاصحح قال فغير القافية واترك المعنى فانشد في الحال وقال شعرا

قولي لطيفك ينثني عن مقلتي عند الرقاد
كيما انام فتنطفي نار تاجج في فوادي
اما انا فكما عهدت فهل لوصالك من نفاد
دنف تقلبه الاكف على فراش من قتاد

فقال الرشيد اخبرني من انت فاخذ ثياب الصبيان على راسه وصاح قاق قاق فعلم الرشيد انه دنك

ذو النون ابو الفيض ثوبان بن ابراهيم المصري الصالح المشهود احد رجال الطريقة كان اوحد وقته علما وورعا وحالا وادبا وهو معدود في جملة من روى الموطا عن الامام المالك رضي الله عنهما وقال اسحق بن ابراهيم السرخسي بمكة سمعت ذا النون يقول وفي يده الغل وفي رجليه القيد وهو يساق الى المطبق والناس يبكون حوله وهو يقول هذا من مواهب الله وعطاياه وكل افعاله عذب

حسن طيب ثم انشد لنفسه

لك من قلبي المكان المصون [illegible] في فيك هوان
لك عزم بان اكون قتيلا فيك والصبر عنك ما لا يكون

وتوفى فى ذى القعدة سنة خمس واربعين وماتين بمصر

ذو القرنين ابو المطاع بن ابى المظفر حمدان كان شاعرا ظريفا حسن السبك جميل المقاصد وكان قد وصل الى مصر فى ايام الظاهر بن الحاكم العبيدى صاحبها فقلده ولاية الاسكندرية واعمالها فاقام بها سنة ثم رجع الى دمشق ومن شعره قوله

افدى الذى زرته بالسيف مشتملا	ولحظ عينيه امضى من مضاربه
فما خلعت نجادى فى العناق له	حتى لبست نجادا من ذوائبه
فكان اسعد نا فى نيل بغيته	من كان فى الحب سقاً الصاحبه

وتوفى فى صفر سنة ثمان وعشرين واربعمائة

ذو الرمة ابو الحارث غيلان بن عقبة الشاعر المشهور احد فحول الشعراء قال ابو عمرو بن العلا فتح الشعر بامرء القيس وختم بذى الرمة وكان ذو الرمة كثير التشبيب بمية بنت عاصم وهى احدى معاشيق العرب وفى ذلك يقول

على وجه مي مسحة من ملاحة	وتحت الثياب العار لو كان باديا
الم تر ان الماء يخبث طعمه	اذا لون الماء ابيض صافيا
فواضيعة الشعر الذى لج فانقضى	بمى ولم املك ضلال فواديا

وتوفى سنة سبع عشرة ومائة وعمره اربعين سنة

ذو الوزارتين ابو بكر محمد بن عمار المهرى الاندلسى السلبى الشاعر المشهور كانت ولادته سنة اثنين وعشرين واربعمائة وكان كثير الهجاء وبذلك قتله المعتمد صاحب اشبيلية فى قصره بيده وذلك فى سنة سبع وسبعين واربعمائة ومن جملة ديوانه عند المعتمد بن عباد ما بلغه عنه من هجائه وهجاء ابيه المعتضد فى بيتين وكان من اكثر اسباب قتله وهما

ابن الراوندي ابو الحسن احمد بن يحيى العالم المشهور له مقالات في علم الكلام وكان من الفضلاء في عصره وله من الكتب المصنفة نحو من مائة واربعة عشر كتابا منها كتاب فضيحة المعتزلة و كتاب التاج وكتاب الزمرد وغير ذلك وله اشعار جيدة فمنها قوله

محن الزمان كثيرة ما تنقضي	وسروره يأتيك كالاعياد
ملك الاكارم فاسترق رقابهم	وتراه رقا في يد الاوغاد

وتوفي سنة خمس واربعين ومائتين برحبة مالك بن طوق التغلبي

الرازي ابو الحسين احمد بن زكريا اللغوي كان اماما في علوم شتى خصوصا اللغة فانه اتقنها وله اشعار جيدة منها قوله

مرت بنا هيفاء مجدولة	تركية تنمي لتركي
ترنو بطرف فاتر فاتن	اضعف من حجة نحوي

توفي سنة تسعين وثلثمائة بالري

رابعة بنت اسمعيل البصرية مولاة آل عتيك الصالحة المشهورة كانت من اعيان عصرها واخبارها في الصلاح والعبادة مشهورة ومن وصاياها اكتموا حسناتكم كما تكتمون سيآتكم واورد لها الشيخ شهاب الدين السهروردي في كتاب العوارف المعارف شعرا

اني جعلتك في الفؤاد محدثي	وابحت جسمي من اراد جلوسي
فالجسم مني للجليس موانس	وحبيب قلبي في الفؤاد انيسي

وكانت وفاتها في سنة خمس وثلاثين ومائة وقبرها يزار وهو بظاهر القدس في شرقيه على راس جبل يسمى الطور

الربيع بن سليمان المرادي بالولاء المؤذن المصري صاحب الامام الشافعي

وهو الذي روى اكثر كتبه وقال الشافعي في حق الربيع رواية و
قال ما اخذ مني احد مثل ما اخذ مني الربيع فكان يقول له يا ربيع لو امكنني
ان اطعمك العلم لاطعمتك وقد ينشد الربيع لنفسه شعر

صبرا جميلا ما اسرع الفرجا	من صدق الله في الامور نجا
من خشي الله لم ينل اذى	ومن رجى الله كان حيث رجا

وتوفي يوم الاثنين لعشر بقين من شوال سنة سبعين ومائتين بمصر

الرصافي ابو عبد الله محمد بن غالب الرفاء الاندلسي الشاعر المشهور
له اشعار ظريفة ومقاصد في النظم لطيفة وشعره سائر في الآفاق
ومن اشهر شعره قوله في غلام يبل عينيه بريقه ويظهر انه بكى بين يديه شعر

عذيري من جذلان يبدي كآبه	واضلعه مما أدّعيه صفر
يبل ماقي ذهبيه بريقه	ويحكي البكاء عمدا كما ابتسم الزهر
ويوهم ان الدمع بل جفونه	وهل عصرت يوما من النرجس الخمر

وتوفي في شهر رمضان سنة اثنين وسبعين وخمسمائة بمدينة مالقة

الزاهي ابو القاسم علي بن اسحق البغدادي الشاعر المشهور كان
وصافا محسنا كثير الملح وكانت ولادته يوم الاثنين لعشر ليال
بقين من صفر سنة ثاني عشرة وثلثمائة وكان الزاهي قطانا وكانت
دكانه في قطيعة الربيع واكثر شعره في اهل البيت ومدح سيف الدولة
والوزير المهلبي وغيرهما من روساء وقته ومن شعره شعر

وبيض بالحاظ الجفون كانما	هززن سيوفا واستللن خناجرا
تصدين لي يوما بمنعرج اللوى	فغادرن قلبي بالتصبر غادرا
سفرن بدورا وانتقبن اهلة	ومسن غصونا والتفتن جاذرا
واطلعن في الاجياد بالدر انجما	جعلن لحبات القلوب ضرائرا

وهذا التقسيم عجيب وقد استعمله جماعة من الشعراء لكنهم لو لم يحلى

هذه الصورة فانه ابدع فيه وتوفي الزاهي يوم الاربعاء لعشر بقين من جمادي الاخرة سنة اثنتين وخمسين وثلثماية ببغداد

الزجاج ابو اسحق ابراهيم بن محمد النحوي كان من اهل العلم بالادب والدين المتين اخذ الادب عن المبرد وثعلب وكان يخرط الزجاج ثم تركه واشتغل بالادب فينسب اليه واختص بصحبة الوزير عبد الله بن سليمان بن وهب وعلم ولده القاسم الادب ولما استوزر القاسم افاد بطريقه مالا جزيلا وحكى الشيخ ابو علي الفارسي النحوي قال دخلت مع شيخنا ابي اسحق الزجاج على القاسم بن عبيد الله الوزير فورد الخادم فساره بسر فاستبشر له ثم نهض فلم يكن باسرع من ان عاد وفي وجهه اثر الوجوم فساله شيخنا عن ذلك لانس كان بينهما فقال له كانت تختلف الينا جارية لاحدى القينات فسمتها ان تبيعني اياها فامتنعت من ذلك ثم اشار عليها احد من ينصحها بان تهديها الى رجاء ان اضاعف لها ثمنها فلما جاءت اعلمني الخادم بذلك فنهضت مستبشرا لاقتضاضها فوجدتها قد حاضت فكان مني ما ترى فاخذ شيخنا الدواة من بين يديه وكتب شعر

فارس ماض بحربته	حاذق بالطعن في الظلم
رام ان يدمي فريسته	فاستجارت من دم بدم

توفي الزجاج يوم الجمعة تاسع عشر جمادي الاخرة سنة عشر وثلثماية ببغداد

الزمخشري ابو القاسم محمد بن عمر الخوارزمي الامام الكبير في التفسير والحديث والنحو واللغة وعلم البيان كانت ولادته يوم الاربعاء السابع والعشرين من رجب سنة سبع وستين واربعمائة بزمخشر وكان امام عصره غير مدافع تشد اليه

الرجال في فنون اخذ النحو عن ابي منصور وصنف التصانيف البديعة منها الكشاف في تفسير القران العزيز لم يصنف قبله مثله وله ديوان شعر فمنه يرثي شيخه ابا منصور

وقايلة ماهذه الدرر التي	تساقط من عينين شمطين
فقلت هو الذي كان قد حشا	ابو مضر اذني تساقط من عيني

وتوفي ليلة عرفة سنة ثمان وثلاثين وخمسمائة بجرجانية

خوارزم بعد رجوعه من مكة

سري بن مغلس السقطي احد رجال الطريقة وارباب الحقيقة كان اوحد اهل زمانه في الورع والعلوم والتوحيد وهو خال ابي القاسم الجنيد واستاذه وكان تلميذ معروف الكرخي يقال انه كان في دكانه فجاءه معروف يوما ومعه صبي يتيم فقال له اكس هذا اليتيم قال سري فكسوته ففرح به معروف فقال بغض الله اليك الدنيا واراحك مما انت فيه فقمت من الدكان وليس شيء ابغض من الدنيا وكل ما انا فيه من بركات معروف ويحكى انه قال منذ ثلاثين سنة انا في الاستغفار من قولي مرة الحمد لله قيل له وكيف ذلك قال وقع ببغداد حريق فاستقبلني واحد وقال نجا حانوتك فقلت الحمد لله فانا نادم من ذلك الوقت حيث اردت لنفسي خيرا من الناس وكان

سري ينشد كثيرا شعر

اذا ما شكوت الحب قالت كذبتني	فما لي ارى الاعضاء منك كواسيا
فلا حب حتى يلصق الجلد بالحشا	وتذهل حتى لا تجيب المناديا

وكانت وفاته يوم الثلاثاء لست خلون من شهر رمضان سنة ثلاث وخمسين ومائتين ببغداد الاستاذ مولانا ابو محمد سعد الله الهندي المراداباذي رفع الله اعلام هدايته وارشاده الى يوم القيام

هو فاضل جليل القدر والشان كانت ولادته في مرادآباد ونشأ بها ثم جال البلاد واخذ الادب والعلوم العقلية والنقلية عن العلماء الاعلام واخذ عنه جماعة كثيرة وصنف كتبا مفيدة منها فتح الاسرار في شرح معيار الاشعار للمحقق الطوسي وغيرها وكان مفتيا في لكهنو مدة مديدة ولما اخذ النصارى ولاية لكهنو وقتع بنيان رؤسائها ارتحل مولانا الى رامفور وتولى الافتاء والقضاء فيها واستوطن بها والى الان مشغول بتدريس العلوم وافادة الطلبة وله نظم جيد فمنها قوله في مدح اوستاده مولانا المفتي محمد صدر الدين خان الدهلوي متقرضا على منتهى المقال في شرح حديث لا تشد الرحال من قصيدة

هذي نجوم من سماء كلام	لمعانها كشاف كل ظلام
او درة ما استعملت بنظارة	ام زهرة ما اظهرت بكمام
او دوحة مياده من جنة	اقطافها لم تجن في الاكمام
بل ظبية بيضاء من لحظاتها	خرجت فؤاد متيم بسهام
لا بل رسالة صدر كمل عصره	قد علقت بحديث خير انام

السلامي ابو الحسن محمد بن عبيد الله المخزومي الشاعر المشهور كانت ولادته اخر نهار الجمعة لست خلون من رجب سنة ثلاثين وثلثماية في كرخ بغداد ونشأ بها وخرج الى الموصل بها وهو صبي فوجد بها جماعة من الشعراء منهم ابو عثمان الخالدي وابو الفرج البيغاء وابو الحسن التلعفري وغيرهم فلما راوه عجبوا منه لبراعته مع حداثة سنه فاتهموه بان الشعر ليس له فقال الخالدي انا اكفيكم امره واتخذ دعوة جمع فيها الشعراء واحضر السلامي المذكور معهم فلما توسطوا الشراب اخذوا التفتيش عن بضاعته فلم يلبثوا

ان جاء سطر شديد وبرد حتى ستروجه الارض فالقى الخالدى نارنجا بايديهم على ذلك البرد وقال يا اصحابنا هل تكوان تصف

هذا فقال السلامى ارتجالا

لله در الخالدى	الاوحد الندب الخطير
اهدى لماء المزن عند	جموده نار السعير
حتى اذا صدر العتا	ب اليه عن حر الصدور
بعثت اليه هدية	عن خاطرى ابدى السرور
لا تعذلوه فانه	اهدى الخدود الى الثغور

فلما راوا ذلك منه امسكوا عنه وكانوا يصفونه بالفضل ويعترفون له بالاجادة والحذق وتوفى السلامى يوم الخميس رابع جمادى الاولى سنة ثلاث وتسعين وثلثماية والسلامى نسبة الى دار السلام بغداد سيبويه ابو بشر عمرو بن عثمان مولى بن الحارث بن كعب كان اعلم المتقدمين والمتاخرين بالنحو ولم توضع فيه مثل كتابه اخذ سيبويه النحو عن الخليل بن احمد واخذ اللغة عن ابى الخطاب المعروف بالاخفش الاكبر وقال معاوية بن بكر العليمى قد رايته وكان حديث السن وكنت اسمع فى ذلك العصر انه اثبت من حمل عن الخليل بن احمد وقد سمعته يتكلم ويناظر فى النحو وكانت فى لسانه حبسة ونظرت فى كتابه فعلمه ابلغ من لسانه وكان سيبويه كثيرا ما ينشد

اذا بل من داء يظن بانه   نجا وبه الداء الذى هو قاتله

وتوفى بقرية البيضا من قرى شيراز فى سنة ثمانين ومائة وعمره نيف واربعون سنة سيف الدوله ابو الحسين على بن عبد الله بن حمدان كانت ولادته يوم الاحد سابع عشر ذى الحجة سنة

وثلاثين واربعماية ببغداد

الشبلي ابو بكر دلف بن جحدر الصالح المشهور الخراساني الاصل البغدادي المولد كان جليل القدر مالكي المذهب وصحب الشيخ ابا القاسم الجنيد ومن في عصره من الصلحاء وكان في مبدء امره واليا في دماوند فلما تاب في مجلس خير النساج مضى اليها وقال لاهلها كنت والي بلدكم فاجعلوني في حل وجاهد نفسه في اول امره فوق الحد وكان في اخر عمره ينشد كثيرا ودخل يوما على شيخه الجنيد فوقف بين يديه وصفق بيديه وانشد

عودوني الوصال والوصل عذب	ورموني بالصد والصد صعب
زعموا حين ازمعوا ان ذنبي	فرط حبي لهم وماذاك ذنب
لا وحق الخضوع عند التلاقي	ما جزا من يحب الا يحب

فاجابه الجنيد بقوله

وتمنيت ان اراك فلما رأيتكا غلبت دهشة السرور فلم املك البكا

وكانت وفاته يوم الجمعة لليلتين خلتا من سنة اربع وثلاثين وثلثمائة ببغداد ودفن بمقبرة الخيزران وعمره سبع وثمانون سنة

شرف الدين ابو البركات المبارك بن ابي الفتح احمد المعروف بابن المستوفي الاربلي كان رئيسا جليل القدر كثير التواضع واسع الكرم لم يصل الى اربل احد من الفضلاء والادباء الا وبادر الى زيارته وحمل اليه ما يليق بحاله وله ديوان شعر اجاد فيه فمن شعره قوله

لا تخدعنك سمرة عذاره	ما الحسن الا للبياض وجنسه
فالرمح يقتل بعضه من غيره	والسيف يقتل كله من نفسه

وتوفي باربل يوم الاحد لخمس خلون من المحرم سنة سبع وثلاثين وستمائة

الصابی ابو اسحق ابراهیم بن هلال الحرانی صاحب الرسائل المشهورة والنظم البدیع کانت ولادته سنة نیف وعشرین وثلثمایة کان کاتب الانشاء ببغداد عن الخلیفة وعن عز الدوله بختیار بن بویه الدیلمی وکان له عبد اسود اسمه یمن وکان یهواه وله فیه المعانی البدیعة فمن جملة ما ذکره الثعالبی فی کتاب الغلمان قوله ؎

قد قال یمن وهو اسود للذی ... ببیاضه استعلی علو الخائن
ما فخر وجهك بالبیاض وهل تری ... ان قد افدت به مزید محاسن
ولو ان منی فیه خالا زانه ... ولو ان منه فیّ خالا شانني

وتوفی قبل سنة ثمانین وثلثمایة ببغداد ودفن بالشونیزی

الاستاذ مولانا محمد صدر الدین خان الدهلوی ادام الله ظلال افضاله علی رؤس المسترشدین کانت مولده بدهلی ونشاء بها واخذ العلوم من العلماء الاعلام وتفقه فی الدین واخذ عنه جم غفیر وصنف الکتب المفیدة وکان یتولی صدارت الدهلی قبل الغدر لکن الان منزو فی داره ومشغول بتدریس العلوم وله نظم جید فمنه قوله ؎

وکنا غصنی بانة قد تالفا ... علی دوحة حتی استطالا وایفعا
یغنیهما صدح الحمایم مرجعا ... ویسقیهما کاس السحایب مترعا
سلیمین من خطب الزمان اذا سطا ... خلیین من قول الحسود اذا سعی
ففارقنی من غیر ذنب حبیبة ... والقی بقلبی حرقة وتوجعا

صردر ابو منصور علی بن الحسن الکاتب الشاعر المشهور احد نجباء شعراء عصره جمع بین جودة السبك وحسن المعنی وعلی شعره طلاوة رایقة وبهجة فایقة وما الطف قوله فی الشیب ؎

لو رایت ان رحل الشباب وانما ... [illegible] البیاد
شعر الفتی اوراقه فاذا ذوی ... جفت علی اثاره الاعواد

وكانت وفاته في صفر سنة خمس وستين واربعمائة

صريع الدلا ابو الحسن على بن عبد الواحد الفقيه البغدادى قتيل الغوانى ذى الرقاعتين الشاعر المشهور كان يسلك فى شعره طريقة الى الرقعق وله قصيدة فى المجون ختمها ببيت ولولوله فى الجد سوا بلغ به درجة الفضل واحرز معه قصب السبق وهو قوله ع

من فاته الحظ واخطاه الغنا	فذاك والكلب على حال سوى

وقدم مصر ومدح الظاهر لاعزاز دين الله وتوفى بها فى سابع رجب سنة اثنتى عشرة واربعمائة فجاة

الصولى ابراهيم بن العباس الشاعر المشهور وكان احد الشعراء المجيدين وله ديوان شعر كله نخب وهو صغير ومن رقيق شعره قوله ع

دنت باناس عن تناء زيادة	وشط بليلى عن دنو مزارها
وان مقيمات بمنعرج اللوى	لاقرب من ليلى وهاتيك دارها

وتوفى منتصف شعبان سنة ثلاث واربعين ومائتين بسر من راى

الضرير ابو الحسن على بن عبد الغنى الفهرى المقرى الحصرى القيروانى الشاعر المشهور كان بحر بلاغته وراس صناعته وزعيم جماعته طرا على جزيرة الاندلس بعد خراب وطنه من القيروان وكان عالما بالقراءة وطرقها وله ديوان شعر فمنها ع

ياليل الصب متى غده	اقيام الساعة موعده
رقد السمار فارقه	اسف للبين يردده

وتوفى فى سنة ثمان واربعمائة بطنجه

الطبرى ابو جعفر محمد بن جرير صاحب التفسير الكبير والتاريخ الشهير كانت ولادته سنة اربع وعشرين ومائتين بامل طبرستان وكان اماما فى فنون كثيرة منها التفسير والحديث والفقه والتاريخ وغير ذلك وله مصنفات

مليحة في فنون عديدة تدل على سعة جلمه وغزارة فضله وكان من الائمة المجتهدين لم يقلد احدا وكان ثقة في نقله وتاريخه اصح التواريخ وابلغها وهذه الابيات منه

اذا اعسرت لم يعلم شقيقي	واستغنيت فليستغني صديقي
حيائي حافظ الى ماء وجهي	ورفقي في مطالبتي رفيقي
ولو اني سمحت ببذل وجهي	لكنت الى الغنى سهل الطريق

وتوفي يوم السبت اخر النهار ودفن يوم الاحد في داره في الثالث من شوال سنة عشر وثلثمائة

الطغرائي العميد فخر الكتاب ابو اسماعيل الحسين بن علي الملقب بمؤيد الدين الاصبهاني المنشي كان عزيز الفضل لطيف الطبع فاق اهل عصره بصنعة النظم والنثر ومن رقيق شعره قوله

يا قلب مالك والهوى من بعد ما	طاب السلو واقصر العشاق
اوما بدا لك في الافاقة والاولى	نازعتهم كاس الغرام افاقوا
مرض النسيم وصح والداء الذي	تشكوه لا يرجى له افراق
وهدا خفوق البرق والقلب الذي	تطوى عليه اضالعي خفاق

وقتل في سنة خمس عشرة وخمسمائة

السيد طفيل محمد بن السيد شكر الله الحسيني الاترولوي البلكرامي ولد باترولي في السابع من ذي الحجة سنة ثلاث وسبعين ومائة والف وخرج الى دار الخلافة شاهجهان اباد وشرع في كسب العلوم ثم ارتحل الى بلكرام واقام فيها واحيى العلوم مدة سبعين من الاعوام بالتجريد والتفريد فمن شعره

بمهجتي غادة قالت لجارتها	شخص اراه خليعا فارغ البال
يحوم كل اوان حول مشربتي	اني لاقتله في اسرع الحال

وتوفي في سنة احدى وخمسين ومائة والف في بلكرام

الظاهری ابو بکر محمد بن داود الاصبهانی کان فقیها ادیباشاعرا ظریفا

فمن شعره

لکل امرء ضیف یسر بقربه	ومالی سوی الاحزان والهم من ضیف
له مقلة ترمی القلوب باسهم	اشد من الضرب المدارک بالسیف
یقول خلیلی کیف صبرک بعدنا	فقلت وهل صبر فاسئل عن کیف

وتوفی یوم الاثنین تاسع شهر رمضان سنة سبع وتسعین ومائتین وعمره اثنان واربعون سنة

ظهیر الدین ابو اسحق ابراهیم بن نصر قاضی السلامیة الفقیه الشافعی الموصلی وکان اصله من العراق من السندیة تفقه بالمدرسة النظامیة ببغداد وسمع الحدیث ورواه وتولی القضاء بالسلامیة وهی بلدة باعمال الموصل وطالت مدته بها وغلب علیه النظم ونظم رایق فمنه

جود الکریم اذا ما کان عن عدة	وقد تاخر لم یسلم من الکدر
ان السحائب لاتجدی بوارقها	نفعا اذا هی لم تمطر علی الاثر
ومامطل الوعد مذموم وان سمحت	یداه من بعد طول المطل بالبدر
یا دوحة الجود لاعتب علی رجل	یمیزها وهو محتاج الی الثمر

وتوفی یوم الخمیس ثالث شهر ربیع الاخر سنة عشر وستمائة بالسلامیة

القاضی عبد المقتدر بن القاضی رکن الدین الشریحی الکندی الدهلوی هو عالم مقتدر علی العلوم الصوریة والمعنویة وکان یحضر ایام تحصیله فی حضرة الشیخ نصیر الدین محمود الاودهی الدهلوی ویذکر المطالب العلمیة وکان الشیخ قدس سره یحبه ویستحسن اجابته ثم استسعد ببیعة الشیخ واخذ عنه الطریقة الجشتیة والکمالات الصوریة والمعنویة وللقاضی قصیدة لامیة طویلة انقل هنا ابیاتا وهی

یاسابق الطعن فی الاسحار والاصل	سلم علی دار سلمی وابک ثم سل
عن الظباء التی من دابها ابدا	صید الاسود بحسن الدل والخجل

وعن ملوك كرام قد مضوا قددا	حتى يجيبك عنهم شاهد الطلل
اضحت اذا بعدت عنها كواعبها	اطلالها مثل الاجفان بلا مقل

وتوفى القاضى فى السادس والعشرين من المحرم المكرم سنة احدى وتسعين وسبعمائة وعمره ثمان وثمانون سنة

السيد عبد الجليل بن السيد احمد الحسينى الواسطى البلكرامى ولد فى ثالث عشر من شوال سنة احدى وسبعين والف بمحروسة بلكرام ونشاء بها وخرج فى طلب العلم فاخذ الكتب الدرسية على الاساتذة وتفنن فى العلوم العقلية والنقلية وتكلم بالالسنة الاربعة من العربية والفارسية والتركية والهندية فى غاية الطلاقة ولازم السلطان اورنك زيب فاعطاه منصبا لائقا فمن شعره فى امير امراء الهند السيد حسين عليخان الحسنى الواسطى البارهى يهنيه بعيد النحر قوله

هنى بعيد النحر يا من عطاءه	افاض على من جحجود اعوائدا
تنسك هدى الجود فى كل موقف	والبست نحر المعتفين قلائدا

وتوفى ليلة السبت الثالث والعشرين من شهر ربيع الاخر سنة ثمان وثلاثين ومائة والف بشاهجهان اباد ونقل جسده عنها ودفن فى بلكرام

مولانا شاه عبد العزيز بن شاه ولى الله المحدث الدهلوى كان فاضلا متبحرا وعالما حيدا حافظا القران المجيد ولجميع المعقولات والمنقولات هو من اسس بنيان ما اندرس جدرانه من العلوم الاعلى عن طوارق الحدثان وجدد اساس ما نمحى اثاره من الدينيات بامطار النسيان كانت ولادته فى دهلى ونشاء بها وقرء على ابيه المكرم جميع المعقولات والمنقولات وتفقه فى الدين غاية التفقه وصنف كتبا كثيرة مفيدة للخواص والعوام

وطاف البيت فلما انتهى الى الحجر هي له الناس حتى استلمه فقال رجل من اهل الشام من هذا قال الفرزدق ؎

هذا الذي يعرف البطحا وطأته	والبيت يعرفه والحل والحرم
هذا ابن خير عباد الله كلهم	هذا النقي التقي الطاهر العلم
اذا رأته قريش قال قائلها	الى مكارم هذا ينتهي الكرم

وتوفي بالبصرة سنة عشرة ومائة قبل جرير باربعين يوما

مولانا فضل حق بن فضل امام الخيرابادي وهو من العلماء الاعلام لاسيما في علوم الاصل والادب واللغة كالشيخ الرئيس قرء على ابيه ما يحتاج اليه في المعقول والمنقول واخذ عنه جماعة كثيرة وفاز والمرام وصنف في المعقولات تصنيفات معتدة بها وتولى المناصب الجليلة في دهلي وغيرها وله نظوراتي ونثراتي فمنها قوله من قصيدة طويلة ؎

كلامي في حشا العادي كلام	نوافذ ماله منها التيام
جوارح قطعت منها قلوب	الاعادي لاجوارحهم وهام
كلامي حاسم للريب قطعا	به لوتين من راب الحسام

وتوفي بجزيرة البحر في حبس الفرنج سنة ثمان وسبعين ومائتين الف

فضل جارية مامون بن الرشيد الشاعرة المشهورة قال بعض الادباء وصفت للمامون جارية شاعرة بديع الجمال والكمال يقال لها فضل فبعث في شرائها واتى بها وقت خروجه الى الروم فلما هم ايلبس درعه خطرت بباله فدعا بها فخرجت اليه فلما نظر اليها اعجب بها فقالت ما هذا قال اريد الخروج الى بلاد الروم فقالت قتلتني والله يا سيدي ثم ذرفت دموعها على خدها

فقال المامون شعرا ؎

دمعها كاللؤلؤ الرطب على خدها الاسيل	هطلت ساعة البين من الطرف الكحيل

ثم قال لها اجيزي فقالت شعر

حين جم العمر الطالع عنا بك وتنا | انما تقتضى العينان لي وقتا حلى

فضمها المامون الى صدره ثم قال لخادمه مسرور اكرمها واتمم محلها واصلح لها كلما تحتاج اليه من المقاصير والخدم والجوارى الى وقت رجوعى وتوفى المامون يوم الخميس لاثنى عشرة بقيت من رجب سنة ثمان عشر ومائتين بالبذندون من ارض الروم ونقل

الى طرطوس فدفن بها ولا الى سنة وفاتها

القاضى الرشيد ابو الحسين احمد بن القاضى الرشيد ابى الحسن على الغسانى الاصل كان من اهل الفضل والنباهة والرياسة صنف كتاب الجنان ورياض الاذهان وذكر فيه جماعة من مشاهير الفضلاء وله ديوان شعر فمن جملة قصيدة بديعة قوله

وترى المجرة والنجوم كانما	تسقى الرياض بجدول ملان
لولم تكن نهرا لما عامت بها	ابدا نجوم الحوت والسرطان

وقتل ظلما وعدوانا فى المحرم سنة ثلاث وستين وخمسمائة

قابوس الامير شمس المعالى ابو الحسن بن ابى طاهر امير جرجان وبلاد الجبل وطبرستان قال الثعالبى فى يتيمة الدهر فى حقه انا اختم هذا الكتاب بذكر خاتم الملوك وعزة الزمان وينبوع العدل والاحسان ومن جمع الله سبحانه له الى عزة العلم بسطة القلم والى فضل الحكمة فضل الحكم واورد له من الشعر قوله

خطرات ذكرك تستثير مودتى	فاحس منها فى الفواد دبيبا
لاعضولى الا وفيه صبابة	فكان اعضائى خلقن قلوبا

وتوفى سنة ثلاث واربعمائة

القيروانى ابو عبد الله محمد بن جعفر التميمى النحوى القيروانى

كان الغالب عليه علم النحو واللغة والاتيان بالتواليف فمن ذلك كتاب الجامع في اللغة وهو من الكتب الكبار المختارة المشهورة و

كان له شعر فمن ذلك قوله

اما ومحل حبك في فؤادي	وقدر مكانة فيه المكين
لو انبسطت الى الامال حتى	تصير من عنانك في يميني

وكانت وفاته سنة اثنتي عشرة واربعمائة وقد قارب السبعين

القرشي ابو عامر احمد بن شهيد الاشجعي الاندلسي كانت ولادته سنة اثنتين وثمانين وثلثمائة وكان اعلم اهل الاندلس له التصانيف الغريبة البديعة من النظم والنثر وكان فيه مع هذه الفضائل كرم مفرط وله في ذلك حكايات ونوادر ومن

محاسن شعره من جملة قصيدة

وتدري سباع الطير ان كماته	اذا لقيت صيد الكماة سباع
تطير جياعا فوقه وتردها	ظباه الى الاوكار وهي شباع

وتوفي ضحى نهار الجمعة سلخ جمادى الاولى سنة ست وعشرين واربعمائة بقرطبه

القشيري ابو القاسم عبد الكريم بن هوازن الفقيه الشافعي كانت ولادته في شهر ربيع الاول سنة ست وسبعين وثلثمائة في قرية من نواحي استوا وكان علامة في التفسير والحديث والاصول والادب والشعر والكتابة وعلم التصوف جمع بين الشريعة والحقيقة وله مصنفات كثيرة منها التفسير الكبير وهو من اجود التفاسير

وله نظم رائق فمنه قوله

سقى الله وقتا كنت اخلو بوجهكم	وثغر الهوى في روضة الانس ضاحك
اقمنا زمانا والعيون قريرة	واصبحت يوما والجفون سوافك

وتوفي صبيحة يوم الاحد قبل طلوع الشمس سادس عشر شهر ربيع الآخر
سنة خمس وستين واربعمائة بمدينة نيسابور

كثير بن عبد الرحمن صاحب عزة كان من الشعراء المحسنين المجيدين وله مع عزة حكايات ونوادر وامور مشهورة واكثر شعره فيها وكان كثير بمصر وعزة بالمدينة فاشتاق اليها فسافر اليها فلقيها في الطريق وهي متوجهة الى مصر وجرى بينهما كلام يطول شرحه ثم انها انفصلت عنه وقدمت الى مصر وعاد كثير فوافاها والناس منصرفون عن جنازتها فاتى قبرها واناخ راحلته عنده ومكث ساعة ثم رحل وهو ينشد ابياتا منها

اقول ونضوي واقف عند قبرها	عليك سلام الله والعين تذرح
وقد كنت ابكي من فراقك حية	فانت لعمري اليوم وانزح

وتوفي كثير في سنة خمس ومائة

كعب بن زهير رضي الله عنه هو صاحب النبي صلى الله عليه وسلم الشاعر المشهور كان من الشعراء المجيدين المتقدمين حسن الكلام مليح النظام صاحب نظم رائق وشعر فائق قيل ان الكعب واخاه بجير خرجا حتى اتيا ابرق العراق فقال بجير لكعب اثبت في هذا المكان حتى اتي هذا الرجل العجيب الشان فاسمع ما يقول فقال كعب لبجير الق هذا الرجل وانا مقيم لك ههنا فقدم على رسول الله صلى الله عليه
وسلم فسمع منه واسلم فبلغ ذلك كعبا فقال

الا ابلغا عني بجيرا رسالة	على اي شيء ويب غيرك دلكا
فخالفت اسباب الهدى وتبعته	على خلق لم تلف اما ولا ابا
سقاك ابو بكر بكاس روية	عليه ولم تدرك عليه اخا لكا
ففارقت اسباب الهدى وتبعته	وانهلك المامور منها وعلكا
	فهل لك فيما قلت ويحك هل لكا

فان انت لم تفعل فلست بآسف ... ولا قائل اما عثرت لعا لكا

وارسل بهما الى اخيه بجير فلما سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله لم تلف اماً ولا اباً قال اجل لم يلف عليه اباه ولا امه ولما سمع قوله سقاك بها المأمون اهدر دمه وقال من لقي كعبا فليقتله فكتب بجير الى كعب شعرا

فمن مبلغ كعبا فهل لك في التي ... تلوم عليها باطلا وهي احزم
الى الله لا العزى ولا اللات وحده ... فتنجوا اذا كان النجا وتسليم
لدى يوم لا ينجو وليس بمفلت ... من النار الا طاهر القلب مسلم
فدين زهير وهو لا شيء باطل ... ودين ابي سلمى علي محرم

وكتب بعد هذه الابيات اما بعد فاعلم يا اخي هداك الله ان النبي صلى الله عليه وسلم اهدر دمك فما احسبك ناجيا اسلم فتسلم رسولنا حليم كريم يغفر الذنوب ويستر العيوب وما رأيت احسن الخلق منه في مدة عمري اذا توجهت يعفو عنك وان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يأتيه احد يشهد ان لا اله الا الله قبل ذلك واسقط ما كان قبله فاذا اتاك كتابي هذا فاقبل واسلم فلما وصل اليه كتابه اشفق على نفسه وساعده سعادة الرشاد وانشاء قصيدة بانت سعاد وتوجه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم واسلم نجى ودخل في زمرة الصحابة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين الكلبي ابراهيم بن عثمان الاشهبي الغزي الشاعر المشهور كانت ولادته بغزة وبها قبر هاشم جد النبي عليه السلام سنة احدى واربعين واربع مائة ونشا بها ثم دخل دمشق وسمع بها من الفقيه نصر المقدسي ورحل الى بغداد واقام بالمدرسة النظامية سنين كثيرة ومدح ورثى غير واحد من المدرسين بها وغيرهم ثم رحل الى خراسان وامتدح بها جماعة من

روسائيها وانتشر شعره ومن جيد شعره المشهور قوله

قالوا هجرت الشعر قلت ضرورة … باب الدواعي والبواعث مغلق
خلت الديار فلا كريم يرتجى … منه النوال ولا مليح يعشق
ومن العجائب انه لا يشترى … ويخان فيه مع الكساد ويسرق

وتوفي سنة اربع وعشرين وخمس مائة مابين مرو وبلخ من بلاد خراسان ونقل الى بلخ ودفن بها لبيد بن ربيعة العامري الجعفري رضي الله عنه صاحب النبي صلى الله عليه وسلم الشاعر المشهور وفد في وفد بني جعفر بن كلاب فاسلم وحسن اسلامه ولم يقل شعرا منذ اسلم هذان البيتان من قصيدة له معروفة

اولم تكن تدري نوار بانني … وصال عقد حبائل جذامها
تراك امكنة اذا لم ارضها … او يرتبط بعض النفوس حمامها

وتوفي عام الجماعة بالكوفة وله مائة وخمسون سنة

اللخمي ابو الحسن علي بن الانجب ابي المكارم الافضل المقدسي الاصل الاسكندراني المولد والدار المالكي المذهب كانت ولادته ليلة السبت الرابع والعشرين من ذي القعدة سنة اربع واربعين وخمس مائة بالثغر المحروس كان فقيها فاضلا وكان من اكابر الحفاظ المشاهير في الحديث وعلومه صحب الحافظ ابي بكر بن عبد الظاهر السلفي وانتفع به وصحبه الحافظ العلامة زكي الدين ابو محمد عبد العظيم بن عبد القوي المنذري ولازم صحبته وانتفع به وله نظم جيد فمن ذلك قوله

ولما يجني من محيا بريقها … كان مزاج الراح بالمسك في فيها
وما ذقت فاها غير اني رويته … عن الثقة المسواك وهو موافيها

وكان الحافظ [illegible] الاسكندرية المحروس

ودرس بالمدرسة المعروفة هناك ثم انتقل الى مدينة القاهرة المحروسة ودرس بالمدرسة الصاحبية واستمر بها الى حين وفاته وتوفي يوم الجمعة مستهل شعبان سنة احدى عشرة وست مائة بالقاهرة المتنبي ابو الطيب احمد بن الحسين الجعفي الكندي الكوفي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثلاث و ثلث مائة بالكوفة في محلة تسمى كندة فنسب اليها و قدم الشام في صباه وجال في اقطاره واشتغل بفنون الادب ومهر فيها وانما قيل له المتنبي لانه ادعي النبوة في بادية السماوة وتبعه خلق كثير من بني كلب وغيرهم فخرج اليه لؤلؤ امير حمص نائب الاخشيدية فاسره وتفرق اصحابه وحبسه طويلا ثم استتابه واطلقه ثم التحق بالامير سيف الدولة بن حمدان وكان لسيف الدولة مجلس يحضره العلماء كل ليلة فيتكلمون بحضرته فوقع بين المتنبي وبين ابن خالويه النحوي كلام فوثب ابن خالويه على المتنبي فضرب وجهه بمفتاح كان معه فشجه فخرج دمه يسيل على ثيابه فغضب فخرج الى مصر وامتدح كافورا ثم رحل عنه وقصد بلاد فارس ومدح عضد الدولة بن بويه الديلمي واجزل جائزته ولما رجع من عنده قاصدا بغداد ثم الى الكوفة في شعبان لثمان خلون منه سنة خمسين وثلث مائة عرض له فاتك بن ابي جهل الاسدي في عدة من اصحابه وكان مع المتنبي ايضا جماعة من اصحابه فقاتلوهم فقتل المتنبي وابنه محسد و غلامه مفلح بالقرب من النعمانية في موضع يقال له الصافية وهذين البيتين له

ابعين مفتقر اليك نظرتني	فاهنتني وقذفتني من حالق
لست الملوم انا الملوم لانني	انزلت آمالي بغير الخالق

المجنون قيس بن اللوم العقيلي هو راس العشاق و قدوة الشعراء المشاق اخبر ابن داب عن رياح بن حبيب العامري انه سأله عن ليلى والمجنون فقال كانت ليلى من بني الحريش وهي بنت مهدي بن سعد وكانت من اجمل النساء واحسنهن جسما وعقلا وافضلهن ادبا و املحهن شكلا وكان المجنون كلفا بمحادثة النساء صبابهن فبلغه خبر ليلى و نعتت له فصبا اليها وعزم على زيارتها فتاهب لذلك فارتحل اليها واتاها وسلم عليها فردت عليه السلام وتحفت في المسئلة وجلس اليها فحادثته وحادثها وكل واحد منهما مقبل على صاحبه معجب به فلم يزالا كذلك حتى امسيا فانصرف الى اهله فبات باطول من الليلة الاولى واجتهد بان يهجع فلم يقدر

على ذلك فانشاء يقول شعرا

نهاري نهار الناس حتى اذا بدا	لي الليل هزتني اليك المضاجع
اقضي نهاري بالحديث وبالمنى	ويجمعني والهم بالليل جامع
لقد ثبتت في القلب منك مودة	كما ثبتت في الراحتين الاصابع

ولما سمع المجنون خبر وفات ليلي جاء على قبرها و بكي بكاء شديدا ومات على الفور قال ابن الجوزي توفي المجنون سنة سبعين من الهجرة مسعود بن سعد اللاهوري اصله من همدان اخرج ابوه سعد بن سلمان منها الى الهند وورد لاهور في دولة السلاطين الغزنويه واستوطن بها وتزوج بها فجاء مسعود ونشاء في كفالة والده و تلمذ على الاخيار واكتسب درر امن البحار ثم اتجه الى السلطان ابراهيم فعرف مقداره وفوض اليه حكومة بعض الامصار وكان شاعر اعجب الشعراء وصاحب

دواوين العربي والفارسي والهندي وقد اورد الوطواط
في حدائق السحر عدة من اشعاره العربية منها قطعة في التورية

وليل كأن الشمس ضلت ممرها ... وليس لها نحو المشارق مرجع
نظرت اليه والظلام كأنه ... على العين غربان من الجو وقع
فقلت لقلبي طال ليلي وليس لي ... من الهم منجاة وفي الصبر مفزع
ارى ذنب السرحان في الجو طالعا ... فهل ممكن ان الغزالة تطلع

وتوفي سنة خمس عشر وخمس مائة ... القاضي الاسعد
ابو المكارم بن مخطير ابي سعيد مهذب المصري الكاتب الشاعر
كان ناظر الدواوين بالديار المصرية وفيه فضائل وله مصنفات
عديدة ونظم سيرة السلطان صلاح الدين ونظم كتاب
كليلة ودمنة وله ديوان شعر فمن ذلك قوله

تعاتبني وتنهى عن امور ... سبيل الناس ان ينهوك عنها
اتقدر ان تكون مثل عيني ... وحقك ما علي اضر منها

وتوفي سنة ست وست مائة بحلب وعمره اثنان وستون سنة
مهيار ابو الحسن بن المرزية الكاتب الفارسي الديلمي الشاعر
المشهور كان مجوسيا فاسلم ويقال ان اسلامه كان على يدي
الشريف الرضي ابي الحسن محمد الموسوي وهو شيخه وعليه
تخرج في نظم الشعر وكان شاعرا جزل القول مقدما على
اهل وقته وله ديوان شعر كبير يدخل في اربع مجلدات وهو
رقيق الحاشية طويل النفس في قصائده ومن نظمه المشهور

قصيدته التي اولها

سقي دارها بالرقمتين وحياها ... ملث يحيل البرق في الدار مولاها
وكيف يوصل الحبل من املها ... وبين بلادينا زرود وحلواها

وتوفي سنة ثمان وعشرين واربعمائة النابغة الجعدي قيس بن عبد الله الشاعر المشهور وانما قيل له النابغة لانه قال الشعر ثم بقي ثلاثين سنة لا يقوله ثم نبغ فيه فسمي

النابغة وله نظم جيد فمن شعره من قصيدة شعر

عوجوا فحيوا لنعم دمنة الدار	ماذا تحيون من نؤى واحجار
اقوى واقفر من نعم وغيره	هوج الرياح بهابي الترب موار

وطال عمره قيل عاش مائة وثمانين سنة وقيل مائتين واربعين سنة وله وفادة وكان في الجاهلية يصوم ويستغفر وبقي الى ايام ابن الزبير.

الناهي ابو العباس احمد بن محمد الداري المصيصي الشاعر المشهور وكان من الشعراء المفلقين ومن فحول شعراء عصره وخواص مداح سيف الدولة بن حمدان وكان عنده تلو ابي الطيب المتنبي في الرتبة والمنزلة وكان فاضلاً اديباً عارفاً باللغة والادب ومن محاسن شعره قوله شعر

[illegible]	علاك في الدنيا وفي جنة الخلد
يمر عليك العام سيف في ظلاله	وطرفك ما بين الشكيمة واللبد
وتمضي عليك الدهر فصلات للعلا	وقولك للتقوى وكفك للرفد

وتوفي سنة تسع وتسعين وثلثمائة بحلب وعمره تسعون سنة

الناشي الاصغر ابو الحسن علي بن عبد الله الشاعر المشهور كانت ولادته في سنة احدى وسبعين ومائتين وهو من الشعراء المحسنين وله في اهل البيت قصائد كثيرة وكان متكلماً بارعاً اخذ علم الكلام عن ابي سهل اسمعيل وكان من كبار الشيعة وله تصانيف كثيرة وكان جدة وصيفاً مملوكاً فمن شعره قوله شعر

اذا انا عاتبت الملوك فانما	اخط باقلامي على الماء احرفا

وهبه ارعوى بعد العتاب الم تكن	مودته طبعا فصارت تكلفا

وتوفي سنة ست وستين وثلث مائة ببغداد النفيس ابو العباس احمد بن ابي القاسم عبد الغني اللخمي القطرسي كان من الادباء و له ديوان شعر اجاد فيه وجال النفيس المذكور البلاد ومدح الناس واستجدى بشعره ومن جملة ما روي بهاء الدين زهير من شعره في غلام يتعلم علم الهندسة والهيئة شعر

وذي [illegible]	امرت به في كل يوم وابعث
يحيط باشكال الملاحة وجهه	كأن به اقليدسا يتحدث
فعارضه خط استواء وخاله	به نقطة والصدغ شكل مثلث

وتوفي سنة ثلاث وستمائة بمدينة قوص وقد ناهز سبعين سنة من عمره نفطويه ابو عبد الله ابن ابراهيم بن محمد النحوي الواسطي كانت ولادته سنة اربع واربعين ومائتين بواسط وسكن بغداد وكان عالما بارعا وله التصانيف الحسان في الاداب ومن شعره ما ذكره ابو علي القالي في كتاب الامالي شعر

قلبي ارق عليك من خديكا	وقواي اوهى من قوى جفنيكا
لم لا ترق لمن تعذب نفسه	ظلما ويعطفه هواه عليكا

وتوفي في سنة ثلاث وعشرين وثلث مائة ببغداد الوزير المهلبي ابو محمد الحسين بن محمد الازدي كانت ولادته سنة احدى وتسعين ومائتين بالبصرة وكان وزير معز الدولة ابي الحسن احمد بن بويه الديلمي كان من ارتفاع القدر واتساع الصدر وعلو الهمة وفيض الكف على ما هو مشهور به وكان غاية في الادب والمحبة لاهله وكان قبل اتصاله بمعز الدولة في شدة عظيمة من الضرورة والمضايقة وكان قد سافر

مرة ولقي في سفرة مشقة صعبة واشتهى اللحم فلم يقدر عليه فقال ارتجالا

الا موت يباع فاشتريه ... فهذا العيش ما لا خير فيه
الا موت لذيذ الطعم يأتي ... يخلصني من الموت الكريه
اذا ابصرت قبرا من بعيد ... وددت لو انني مما يليه
الا رحم المهيمن نفس حر ... تصدق بالوفاة على اخيه

وتوفي سنة اثنين وخمسين وثلث مائة في طريق وحمل الى بغداد

مولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي هو من اجلة علماء الهند والمجتهد في علوم الدين كل الاجتهاد وتفقه غاية التفقه واحيى رسوم ما امحى آثاره من اركان الاسلام في تلك الديار واستفاد عنه كثير من الطلاب وصنف الرسائل المفيدة في كل الباب وله نظم رائق فمنها قوله في النعت

اذا اخبرت يوما عن ضياء ... فلا تلهج ببدر او ذكاء
وان تمدح بجود او سمو ... فلا تنظر لجو او سماء
ولا تذكر اخاطي ومعنا ... اذا كلمت في معنى السخاء

وتوفي سنة ست وسبعين ومائة والف بعد الهجرة

ولادة بنت المستكفي الاموي الشاعرة المشهورة فمن محاسن شعرها

ترقب اذا جن الظلام زيارتي ... فاني رأيت الليل اكتم للسر
وبي منك ما لو كان بالبدر لم يبن ... وبالليل لم يظلم وبالنجم لم يسر

هارون بن المعتصم العباسي كان من الادباء المشهورين وفي شعره لطافة ورقة يزيل الحزن ويعطي السرور فمنها قوله

ما كنت اعرف ما في البين من حرق ... حتى تنادوا بأن قد جيء بالسفن
قامت تودعني والدمع يغلبها ... فجمجمت بعض ما قالت ولم تبن
مالت علي تفديني وتوسعني ... [illegible]
يميل لنسيم الريح بالغصن ... [illegible] ... ايا ليت معرفتي اياك لم تكن

هاشم بن يحيى هو صاحب النظم البديع وفي كلامه متانة و
فصاحة كالسحبان والبديع فمنها قوله شعر

يا قلت الا المحق يا معتقي	صدقت ان الحب لا يليق بي
فهل ترى عندك شي من حيلة	لاخذ قلبي من يدي معذبي

يحيى ابو الفضل بن سلامة الملقب بمعين الدين المعروف
بالخطيب الحصلفي صاحب ديوان الشعر والخطب والرسائل
كانت ولادته بطيرة سنة ستين واربع مائة ونشأ بحصين
وقدم بغداد واشتغل بالادب على الخطيب ابي زكريا
التبريزي واتقنه حتى مهر فيه وقرء الفقه على مذهب الامام
الشافعي رحمه الله واجاد فيه ثم رحل من بغداد راجعا الى
بلاده ونزل ميافارقين واستوطنها وتولى بها الخطابة ومن شعره

ومسمع قي لهم بالكرم مسموع	محجب عن بني الناس ممنوع
عني فبرق عينه وراك تحبه	قلنا الفتى لا شك مصروع

وتوفي سنة احدى وخمسين وخمس مائة يعقوب ابو يوسف
بن صابر البغدادي المولد والدار الملقب بنجم الدين الشاعر
المشهور فمن شعره في جارية حبشية قوله شعر

وجارية من بنات الحبوش	بذات جفون صحاح مراض
يعشقتها للتصابي فشبت	غراما ولم الك بالشيب راض

وتوفي سنة خمس وسبعين وست مائة بمدينة ما السيد
محمد يوسف بن السيد محمد اشرف الحسيني الواسطي البلكرامي
ولد في الحادي والعشرين من شوال يوم الاثنين سنة ست عشر
ومائة والف في بلكرام ونشاء بها واخذ العلوم العقلية و
النقلية من السيد طفيل محمد الاتروليوي والسيد عبد الجليل

البلكرامي وكان يلتفت الى لنظم احيانا منها قوله

لاحت لنا روضة لرقيب مباسمها ... وعارضت في البسا برق اليعاليل

فلا تخل تالت اوراد بسمن بها ... هن المصابيح في القناديل

وتوفي في الثاني من جمادى الاخرة يوم الخميس سنة اثنين وسبعين ومائة والف في بلكرام اليمانيي ابوالفضل العباس بن الاحنف الحنفي الشاعر المشهور كان رقيق الحاشية لطيف الطباع جميع شعره في الغزل لا يوجد في ديوانه مديح ومن رقيق شعره قوله

يا ايها الرجل المعذب نفسه ... اقصر فان شفاءك الاقصار

نزف البكاء دموع عينك فاستعر ... عينا يعينك دمعها المدرار

من ذا يعيرك عينه تبكي بها ... ارأيت عينا للبكاء تعار

وتوفي سنة اثنين وتسعين ومائة ببغداد رحمه الله تعالى

الباب الثاني في انواع النثر مع مسائل العلوم المروجة وغيرها من الحكايات والنقليات والامثال والاحاجي وما سواها وفيه خمسة فصول وكتبت في عنوانه مناجات من علي بن ابي طالب كرم الله وجهه تبركا وتيمنا وهي

الهي قلبي محجوب وعقلي مغلوب ونفسي معيوب وهوائي غالب وطاعتي قليل ومعصيتي كثير ولساني مقر بالذنوب فكيف حيلتي يا ستار العيوب ويا علام الغيوب الهي حبي كبير كبير وعفوك كثير كثير اغفر لي ذنوبي كلها يا غفار يا ستار برحمتك يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين

الفصل الاول في مكاتيب ارباب الانشاء والادب

هذا كتاب كريم من لسان سيدنا ومولانا محمد صلى الله عليه وآله

وسلم الى مسيلمة الكذاب

من محمد رسول الله الى مسيلمة الكذاب سلام على من اتبع الهدى قد بلغني كتابك الكذب والافتراء على الله فان الارض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين

هذا كتاب جليل من امير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه الى الامير المعاوية رضي الله عنه

اما بعد فان بيعتي يا معاوية لزمتك وانت بالشام فانه بايعني القوم الذين بايعوا ابا بكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه فلم يكن للشاهد ان يختار ولا للغائب ان يردوا انما الشورى للمهاجرين والانصار فان اجتمعوا على رجل وسموه اماما كان لله رضي فان خرج منهم خارج لطعن او بدعة ردوه الى ما خرج منه فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين وولاه ما تولى واصلاه جهنم وساءت مصيرا

هذا كتاب [illegible] الامام المكرم حسين بن علي رضي الله عنهما الى زياد حاكم الكوفة بشفاعته احد من اتباعه

من حسين بن علي الى زياد اما بعد فقد عمدت الى رجل من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم فهدمت داره واخذت ماله وعياله فاذا اتاك كتابي هذا فابن داره واردد ماله وعياله فاني قد جرته فشفعني فيه

الكتاب من احمد بن محمد الشرواني الى عبد الرحمن بن سليمان الاهدل الزبيدي

الحمد لله ولي الانعام والصلوة والسلام على سيدنا محمد خير الانام واله واصحابه الطيبين الكرام

[illegible] فسلام الله الملك العلام على سيد النبيل وجيه الاسلام نبراس العلماء الاعلام سامي المجد الاثيل والمقام من [illegible]

محاسن البيان مهارق الفتاوى والاحكام وابرز لمتون المحقائق شروحا تشتمل على دقائق المعاني باكمل نظام السيد العلامة عبد الرحمن بن سليمان الاهدل الهمام لازال محروسا من حوادث الليالي والايام وبعد فصدور الاحرف لاداء مفروض السلام والمعاهدة بتلك المعاهد العظام ولاداء العبودية التي غايتها التقصير بالقيام فعفوا سيدي وصفحا عن المملوك الذي كله ذنوب وآثام هذا وقد ورد الرقيم الذي يعجز عن معارضته النظام ويقصر عبد الحميد عن ان ينسج على منواله وتحار فيه اولو الافهام فسبحان من سخر لك نفائس لطائف الكلام وجعلك لذوى الفنون الادبية خير ولي وامام والذي تفضلتم بارساله فقد وافق ما في النفس والمرام وسرنا ما ذكرتم عن شرح العلوي انه على طرف الثمام فاسال الله ان يمن بحصول شرح الشربيني كما من بذلك في هذا المقام ثم لا يخفاكم ان السيد العلامة احمد بن الطاهر القمقام اوصل الرياض المستطابة الينا وهو يخصكم بافضل السلام وصلى الله وسلم على سيدنا محمد مصباح الظلام وعلى آله وصحبه ما جرت في ميادين الطروس والاقلام

الكتاب من ابي مواهب المبشري الى عبد الرحمن مفتي بلد الله الحرام

الحمد لله سبحانه وتعالى الذي فتح للعلماء العالمين كنز الهداية وارشدهم ببلوغ مقاصدهم في البداية وجعل كلا منهم مختارا وذخيرة لاولي الالباب وخلاصة ومجمعا للفضائل والفواصل والاداب واصلي واسلم على نبيه الاكرم ورسوله الاعظم سيدنا محمد صلى الله عليه وسلم نقاية النقاية ووقاية الوقاية وعلى آله واصحابه الذين منحوا نظرة العناية وبلغوا غاية الغاية واسأله

سبحانه وهو المسئول وليس غيره مامول ان يديم لسعادة العلماء وسيادة العظماء بقاء مولانا علامة المشارق والمغارب الحائز في الخلائق احسن الخلائق علم العلماء والاعلام وواحد السادة الاجلاء الكرام مفتي بلد الله الحرام وزمزم والمقام وتلك المشاعر العظام روح جثمان الجثمان وعين انسان الانسان الدرالا انه النضيد والعقد الا انه الفريد والقصيد الا انه بيت القصيد محرر العلوم العقلية والنقلية مظهر الفوائد الاصلية والفرعية مولانا وجيه الدين عبد الرحمن ارشد الله العالم بفتواه وادام النفع به وزاد تقواه آمين وبعد اهداء سلام كانه مزج الذهب في الياقوت او سحر هاروت وماروت وشوق لايبرهن عنه خطاب وشوق لا يحويه كتاب ان المخلص في المحبة الصادقة والمودة السابقة ملازم على الدعاء لحضرتكم بالغدو والآصال ويتوصل في حفظكم الى الملك العزيز المتعال ويلتمس منكم ذلك عند البيت في زمزم والحطيم والملتزم وفي اوقات الاجابة والقبول بلغكم الله كل مأمول ولا زلتم في حراسة الملك العلام من طوارق الليالي وحوادث الايام والسلام

الكتاب من انشاء القاضي تاج الدين بن احمد المالكي ما كتبه على لسان السلطان ملك المشرفة الشريف زيد بن محسن الى احمد بن معصوم

بعد اهداء سلام يتبختر النسيم من عطره في غلائله ويتعثر قول البطاح اذا جر عليه اذياله الى من تفرع من دوحة العظمة والجلاله وترعرع في روضة سقاها المبداء الفياض سلسبيل الفضل وسلساله وتطلع في مرآة الزمان فراى مثاله ولم ير فيها امثاله فلا جرم لو كان العلم في الثريا لقال انا له تناله ولا غرو اذا اقر الضد السمو مه لقصوره عن ان ينا له كيف لا والذي كسيت عطافه حلة

الشرفين فنشئت فيهما محتاله واضحى لنسيب الطرفين ابا وعما
واما وخاله واحاطت نيرشهابه من ضياء العلوم هالة دو والبكاء
انها له السيد السند الامجد الذي كمل الله كماله الامير نظام الدين
احمد ادام الله اقباله وبلغه من خيري الدنيا والاخرة آماله فلا يخفاكم
ان الله خلق النوع الانساني وقدر آجاله ولم يجعل الخلد لبشر فلبس
البقاء والدوام الا له وجعل اعظم دليل يتاسى به المصاب وفاة
خاتم النبوة والرسالة وكان ممن حان موافاة آجله وقدر الله انتقال
الشريفة المدفونة قبل التراب في ثرم انخلال صبابة وجلاله الوالدة
التي تفرعت من ازكى عنصر وتفرع منها اطيب سلاله فاجابت داعي
الله وآثرت نزله ونواله فاعظم الله لكم فيها الاجر وافاض عليها سحائب
غفرانه الهطاله وافرغ على فؤادكم ملابس الصبر وقضى لعمركم
بالاطاله وادام لكم الصحة المشعر بها كتابكم الذي اشتمل من
بديع البيان على سلاقه وترك لسواه جريا له واحتوى على زلال
المعاني وابقى لما عدلاه المثاله ففهمنا مضمونه منطوقا ودلاله وسررنا
بما احتوى عليه من كونكم تتفيؤن من دوحة الصحة والسرور ظلاله
وما ذكرتموه من وصول هديتنا الى ناشر لوء العدل له وحائز فضيلة
الكرم والبساله فقابلتها بالقبول من المهدي له فذلك المأمول
من مكارم اخلاقه ادام الله افضاله وعرفتم بوصول الحصان المرسل
منا اليكم فجعله الله مركوب المعزة التي لا تزال سابغة عليكم وما اشرتم
اليه من تشوقكم الى المشاعر المكية والاباطح المسكية وتشوقكم
للاجتماع بنا في تلك الاماكن الزكية فلله تبارك وتعالى في حضرة قدسه
يختار للعبد ما لا يختار لنفسه ونرجو ان يختار لكم ما هو الاولى في
الاخرة والاولى والسلام الكتاب من القاضي احمد النوبي الى

عبد الرحمن بن عيسى ستخدم لنسا فو الكمالية في ابلاغ تحياتي
الى جناب الفضائل والفواضل واستودع لمعات البوارق امام الخوارق
سلامي على جمال الاعيان الاماثل وانبه بانفاس وادي نواعس
احداق النرجس للتبصر عني ذلك المحيا الوسيم وانفسح
في ليالي الاباطح زهر النجوم للتشهد بدعاى لذلك الماجد
الكريم كيف وقد وقد كوكب فضله واشرق وماس غصن شمائله
واورق ولساني في الثناء لسان الغد واليوم والامس لاضابه
الملاعد المكارم ولا بدع فانه الشمس ابقاه الله تعالى في نعمة يا نعمة
الازهار وسيادة مشرقة الانوار المعروض على المسامع الشريفة
بعد طي لعاقبة المدائح فانها لا تفي لها صحيفة ما ذا عسى ان يخط
به القلم على راسه ويسعى في ميدان قرطاسه من مدائح ذلك
الرئيس وما يستوجب وصفه النفيس فوالله لو زجرت طير البنان
في اوكاره وجئت بعدن البيان من ابكاره لانظم فيه فرائد القلائد
مدحا واستملي في الثناء عليه فضلا وهبته وفتحا لكنت آتيا بقطرة
من بحر او لمعة من بدر واما بث التلهف والغرام والتاسف و
الهيام فوالله لا يعلم المحب احد يقارب حبه من حبه كيف وقد
جعل الله لكم في كل منبت شعرة منه قلبا لمحبتكم في قلبه واعرف انى
ما سلكت واديا وحللت ناديا الا وجعلت ذكركم الجميل جمال ذلك المحفل
واثني على مقامكم العالي بما يناسب مجدكم الاكمل على انه لا يقدر قدر
شوقي الى ذلك الجمال وتعلقي الروحاني الى ذلك الكمال الا الملك
العزيز المتعال فوالله ان قلنا ان ذكركم شريف قلنا حق وان
اخبرنا عن امتزاجكم الارواح قلنا صدق على ان دهرا انت انسان
مقلة وملتزم قبيلة لدهر يربو على الدهور شرفا ويرتقي من المعالي

وهذا وقفا برحمتها والدنيا تمام ظلال دولته وظل الاسلام و
المسلمين فى مدتكم امين ؕ السلام الكتاب من حسن لاندى
الى الشيخ عبد الرحمن استق هب الله تعالى عمر امد يدعو شا
فى السيادة رغيدا لمولانا وسيدنا علامة العلماء تاج مفارق العظما
مغنى اللبيب ببدايع منطقه وبيانه السيد السند الفضل الاطول
الذى اتقن الفنون باتقانه منفرد علماء الدهر واعماد سادات
العصر المفرد الجامع لانواع العلوم والمعارف قبلة الفوائد الذى
بيته كعبة لكل طائف وعاكف ومفتى بلد الله الحرام تالت
المشاعر العظام حائز كل كمال وصاحب كل اعظام واجلال
عين كل انسان وروح جثمان كل جثمان من ظهرت فضائله
وفواضله ظهور الشمس رابعة النهار واقر الله تعالى به البصائر
والابصار مفتاح كنز الدقائق الحائز فى الخلائق احسن الخلائق
العالم النحرير كشاف كل تفسير مولانا وسيدنا الشيخ وجيه الدين
عبد الرحمن المرشدى ارشد الله تعالى العالمين بفضائله السنية
وخلد الله لانتفاع الطالبين رتبته العليه آمين المعروض بعد
سلام كانه انفاس المحبوب او بلوغ المطلوب او مشاهدة
المحبوب او سحر المكين او قرة العينين وشوق لا يحصى ولا يحصر و
ثناء على حضرتكم بكل لسان يذكر ان المخلص ملازم على الدعاء
لكم ويلتمس ذلك منكم فى الاوقات الشريفة والمواطن المنيفة و
محل الاجابة والقبول بلغكم الله تعالى كل مامول هذا وليس بخاف
على علمكم الكريم انا كنا صممنا فى هذا العام على الوصول على الحج الى
بيت الله الحرام وزيارة قبر النبى عليه الصلاة والسلام هيانا عامة
الاسباب وكان من قضاء الله وقدره لما حصل

الى باعث انتقال المرحوم الولد ثمرة الفواد وحشاشة الاكباد الكامل النجيب المشتغل المحصل الذي فاز من العلوم باوفى نصيب ولابد وصل الى علمكم الشريف ما كان عليه من التحصيل والاشتغال الذي فاق به على فحول الرجال فانا لله وانا اليه راجعون نسأل الله ان يلبسنا اثواب الصبر الجميل وان يفيض علينا فضله الجزيل فلزم علينا التاخير لانا قمنا على قبره مدة طويلة بالفرقة الكبرى ثم بعد ذلك استخرنا الله تعالى وعزمنا ايضا على السفر للحج بخدمة مولانا الاستاذ الاعظم والعارف الاكرم جمال علماء الاسلام واحد الاجلاء العظام مولانا الشيخ ابي مواهب البكري الشافعي مفتي السلطنة الشريفة بمحروسة مصر اطال الله بقاه وخلد فضله وارتقاه فحصل له بعض توعك نحو اربعين يوما ثم حصل الشفا بعد ذلك و الحمد لله وكان حصول الشفا عند سير ركب الحاج فلزم التاخير ايضا والمسئول من احسانكم ان تسألوا الله لنا في جبل عرفات وفي اوقات الصلوات والزيارات ان يلهمنا صبرا وان يعوضنا بخرج والدته خيرا ويجزل لنا ثوابا وان يمن علينا القابل بالحج الى بيت الله الشريف وزيارة كل مقام منيف مع المجاورة ان شاء الله تعالى في تلك البقاع المكية والمواطن الحرمية وقد وصل لنا في العام السابق كتابكم الكريم الذي هو كالدر النظيم وحصل لنا به السرور العظيم والفرح العميم وحمدنا الله تعالى حيث انتم بالصحة والسلامة والعز والكرامة والمرجو من لطفكم ومزيد احسانكم ان تشرفوا هذا المخلص ببعض الخدم فهو المطلب الاتم والسلام الكتاب من

خاتمة المحدثين مولانا شاه عبد العزيز الدهلوي الى احمد

ابن محمد الشرواني اليمني سه

يا من نعل له سيرا ايبلغه | دار الامارة بلغ حين تاتيها
مني السلام الذي ما زال منبعثا | من الشوق الى نفس يوا ليها
حبر له همة علوية جمعت | كل الفضائل دانيها وقاصيها
فلا يغادر فينا غير مكتسب | فلا فضائل الا وهو حاويها
لا زال يرفل في ثوب العلى مرخا | متجارة عنده الدنيا بما فيها
مكملا دينه في ذلك سابقة | عقباه مستوفيا منها معاليها
سلام كالطاف الاله الممجد | سلام كاخلاق النبي محمد
سلام كالحان العنادل سحرة | يجاوبها سجع الحمام المغرد
سلام كمسك الصدغ يلهو به الصبا | على صفحتي كافور خد مورد
على من تصدى منصبا اي منصب | على من ترقى مصعدا اي مصعد

اعني به مجلس الفاضل الالمعي والاديب اللوذعي هو واحد في فن الادب لا ثاني له ولا ثالث وان كان فيها الجاحظ والاصمعي زاد الله في عمره وادبه وبارك في رزقه وذات يده اهدى الي هدية مرضية قدرها عالي وثمنها غالي وهو عقد من اللآلي المنظومة ودرج من الجواهر المنثورة اما نظمه فاعذب من الماء الزلال وابهى من بدر الكمال واما نثره فمن السحر السلسال بل من السحر الحلال هذا واما ابياته المدحية فيا لها من انسجام وحسن افتتاح واختتام فما احسن تمهيد تشبيبها وما الطف واعلى تخلصها ونسيبها لا عيب فيها ولا نقص الا انها لم تصب سهامها موقعها ولا سيوفها مصرعها ولا قوسها منزعها ... ومن صدر بها اليه وزفت في حلل البلاغة لديه ممن لا قدر له ولا قدر ولا غل في واديه ولا سدد ربعه

قواه ومنزله خواء و وجوده وعدمه سواء لاسيما منذ ابتلى
بالاسقام والآلام وتغير جسمه فهو انحف من الخلال وادق
من الهلال ما راى العافية منذ سنين في حلم ولا بات منذ
اعوام الا في وصب وسقم واذا كان جسمه نحو ما ذكر فكيف
حال الروح واذا كان بيته هكذا فكيف حال المسوح ومن المجتمع
عليه ان بين الجسم والروح لحمة وشيجة وعلقة اكيدة لا يضعف
كل منهما على ضعف الآخر دليل و معرفة كل منهما الى معرفة
الآخر سبيل ولذا قيل في المثل السائر راي العليل عليل
نعم كان بهذه العين الجامد مرة ماء وكان لهذا الكلاء اليابس
حينا نشوا ونماء كما يقال كان هذا الشيخ شابا يرفل في حلل
الشباب وهذا الاقطع كان كاتبا يبهر في فن الخط والكتاب ولكن
ايش يجدي كان وكان اذا لم يصدقه حاضر الحين والاوان ومما زاد
في حيرته انه لا يجد صلة يصل بها صاحب هذه الابيات ولا مكافاة
يكافي بها مسدي هذه الكرامات ان كافاه بهدايا وتحف ونفائس
وظرف فلا هي عنده ولا صاحب الابيات يرضى بها صلة لعلو همته
وان تاول قول القائل لا خيل عندي اهديها ولا مال فليسعد
النطق ان لم يسعد الحال رجع اليه اللوم وضاق عليه اليوم كيف
وعجزه عن المال وعجزه عن الكمال سيان ولا يحسن عرض البضاعة
المزجاة في سوق صيارفته هذا الشان وان مال الى اهداء ما عنده
من مسائل العلوم فلا يدري الى ما يرغب طبعه وليستلذ سمعه
فلعل ما يهدي لا يلتفت اليه ولا يقيم وزنا عليه فان علم بذلك
جبر ببعض ما هنالك ولما تحير في الصلة باقسامها والمكافاة
بانواعها رجع رجوع مفتشا عما في الخاطر فوجد حديث

رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم كالمغيث الحاضر و
هو قوله عليه الصلاة والسلام من صنع اليك معروفا فكافئوه
فان لم تجد وا ما تكافئون به فادعوا له حتى تظنوا ان قد كافئتموه
فبادر الى الدعاء جزاكم الله خيرا والحقكم في الدارين خيرا
وبارك لكم في عيشكم وذات بينكم وزاد في رزقكم وعلمكم
وادبكم وها انا كاشف لديكم عن سقامي واعلالي بابيات
مقطعة في بحر قلما تستعمله العرب العرباء واتخلص فيها الى مدح
سيد الانبياء افضل اهل الارض والسماء ولما كانت النون
تلو الميم في حروف الهجاء كانت رتبته الجواب متاخرة عن رتبة
الابتداء ناسبت ايرادها نونية تالية لابيات تلكم الميمية وهي هذه

ياسائرا نحو الحمى ... بالله قف في بانه ... واقرطوامير الجوى ... مني على سكانه
ان يسألوا عن حالتي ... في السقم منذ فقدتهم ... فالقلب في خفقانه ... والراس في دورانه
ان تفتشوا عن دمع عيني ... بعدهم قل حاكيا ... كالغيث في تهتانه ... والبحر في هيجانه
متشتتا اوقاته ... متكدرا ساعاته ... فيبيت ملسوع الهوى ... فيظل في هيمانه
والصبح يهتك ستره ... والضحو يلهب جمره ... والليل يكحل بالقذى ... والسهد في اجفانه
ولاختل امر معاشه ... وسرى الضنى في جسمه ... والضعف في اعضائه ... والنقص في اركانه
لكنه مما جرى ... مشغوف حب المصطفى ... فخياله في قلبه ... وحديثه بلسانه
يروي مآثر صحبه ... ويعي مناقب آله ... ويحن عند عليه ... ويهيم عند عثمانه
ويدوم يطمع منه بذلا ... اشعوا له استهتروا ... في لقمة بخوانه ... وجرعة من جانه
وكذلك يتأرجه ... وصلت الى آبائه ... وجدوده وفؤاده ... ولسانه وجنانه
وطالما يدعو املحا ... في الدعاء مبالغا ... ليطوف في بستانه ... وليشم من ريحانه
يامن يفوق امره ... فوق الخلائق في العلى ... حتى لقد اثنى عليه ... الله في قرآنه
امنن عليه برحمة ... موقودة يهدى بها ... ببطنانه وظهوره ... وتزيد في عرفانه

وكان مصلحا لكل معاشه ومعاده … في جهه وتكون … طمغنة لظى نيرانه
واشفع له في كل ما يتنابه واسئل له … التثبيت في عثراته … والثقل في ميزانه
صلى عليك الله آخر دهره متفضلا … مترحما وحبالك … الى يوم حسابه

الي وقفت في الختام المسكي لطرسكم الكريم البهي على ما يكشف عن
نسبكم ونسبتكم اما النسب فذروة الانصار وقد ورد في فضائلهم من
احاديث السيد المختار ما يربو على الاحاد والاحصاء واما النسبة
فالى اليمن الشريف وقد ورد في فضائل اهله ما يزيد على سائر البلدان
ويبيف مثل قوله الايمان يمان والحكمة يمانية ومثل قوله اتاكم
اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا فهنيأ لكم هذا النسب وعظم
قدر هذه النعمة ولنختم بالسلام كما بدأنا والسلام عليكم ومن حضر
في ناديكم وعلى من لديكم او توسل بكم او انتسب اليكم وآخر دعوانا
ان الحمد لله رب العالمين

الكتاب من الفاضل الجليل مولانا رشيد الدين خان الى الشيخ الاديب مولانا المفتي محمد صدر الدين خان الدهلوي

اسرب القطا هل من يعير جناحه لعلي الى من قد هويت اطير
من جوي او قدة البعد وشجي احمدة الوجد الى جانب الحبيب الذي
تنزه قدحه المعلى عن القدح والنسيب الذي استوعب لنسيبه
صنوف المدح الذي اذا نظم خجل قلائد القلائد واذا نثر غبط
فرائد الفرائد ذو خلق عظيم وطبع كريم وسجية سرية وهمة علية
ما من علم الا اصاب مشكلاته وما من فن الا غاص في بحار تحقيقاته
اما الادب فقد شيد اركانه واما الفقه فقد ابرم بنيانه واما
المعقول فمنه واليه ومعول ارباب الصناعة عليه ذخر الفضائل
زلال الفضائل صدر الافاضل زين الاماثل مولانا المولوي محمد صدر الدين

لازال ظل افاضته على رؤس المستفيدين اما بعد اهداء السلام
واداء مناسك الاحترام والاعظام فينهي ورود مشرقه ومشوقه هبت
عند فتحها النسائم مصبر به وتجلت كلمات بيض الوجوه الا انها دررية
فقبلتها مرارا وقابلتها بالاجلال اكبارا واستكشفت منها دوائح
سحيق الصندل ونظرت الى معانيها فاذا هي لآلي رطبة
وما سواها من المعاني جندل واما ما فيها من الالفاظ فهو انق من
غمرات الالحاظ هذا اشرما اصف من الزمان مذا صطلبت
نيران الهجران فو الذي حيانا بمحبتك وجعلنا من احبك الي مذ
نار قتك ما اطمعت مقلتي بالنوم وما لاقت ليلتي عن النوم ليسر
لنا لقياك يسرك للحسنى في آخرتك ودنياك والسلام بالوف الاكرام

الكتاب من الشيخ الاديب مولانا محمد فضل حق الخير ابادي

اما بعد فان الدنيا عروس مالها قرور بل غرورها مرود وظلها حرور
لا يوازي همومها سرورها ولا يوازن خيورها شرورها ولا تتكافى
معافاتها وآفاتها ولا تتنادى افراحها واتراحها ولا محنتها وراحتها
ولا يتلاقى سمومها نعيمها ولا سمومها نسيمها ولا ضنكها
رخاءها ولا زعزعها رخاءها ترياقها قتال ونقصانها كمال عاقبة
عافيتها اوصاب وحلوها وسلوها علاقم اوصاب ولعاجيها
وآخرها ثبور وصفائها غبار وبقائها غبور واهلوها بور وقصورها
قبور كل من عمر فيها مرموس وكل ماعمر فيها مطموس وكل من الورى
وان ثرى فان مصيره الى الثرى مباديها آمال ومنا وعواقبها
آجال ومنا ما فيها من صفو عيش الا وتكدره نوازل الاحداث
وما عليها من ذي نفس ونفس الا ومبواه منازل الاجداث
الا ان البقاء مستحيلة فان الدنيا مستحيلة لا يغني عن حولها وتغيرها

احوالها حيله فصبا وشباب وشيبه وتباب واتراف واتراب ولهو واتراب ثم فقر واتراب ثم قفر وتراب يمتعون ثم يمنون ويمنعون ما يمنون فكل ما يمنون به انفسهم منون وكل ما يظنون يزجيه اليقين وريب المنون وللخراب ما يبنون وللتراع املى لهم والبقا لا يغني فائتا عند فواقه بنفسه فواق ولا يقيه عن فراقه ابناء السو انشا جنسه واق ولا يجديه عند بلوغ التراق وحضور القائض و الزاق آس ولا راق لا يغني المرء عند حمامه حميم ولا يزيد العمر عند تمامه تمليم والناس لاجل الامل للاجل ناسون ولعلل العلل يواسون اسو لا خير فون او يأسون ثم عند اليأس يأسون ثم لا يقاس ما يقاسون يأملون فيا ألمون ولا يعملون فسوف يعلمون ان ريب المنون الفتام الكرام ويخص مخاصمة بالاخترام فكم اغتال مثيلا وعد لا يعقب عديلا وكريما بدلا لم تخلف بديلا سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا كلا بل السامة طامة عامة رغما للعامة والسامة بل لا تذر هامة وهامة كل من عليها فان فما لنبات من ثبات ولا لحيوان من حيوان ولا تابيد للاوابد بل ليست الخضراء الا بجخالد فما انشاء ناشئ الا هوى وما انشاء بناء الا هوى وما زهر نجم الا هوى وما نجم زهر الا ذوى وما لم تدم بسائط العناصر على حال بل لا يزال يستحيل بعضها بعضا كالنار هواء والهواء ماء والماء ارضا فالمركبات التي منها تخلق بالبلى والمخلوقة اخلق واسرعها الى البوار ما اتفق لحبته من ما اختلف من المواد واقربه الى الفناء ما خص بالتوليد والانماء والاغتذاء من الارض والماء واسبقه الى الرمس ما اعطي قوة الحس واخصه باخترام المنية من خص بالنفس الالهية المجردة السنية والنبسية الواهية المطرحة

الدنية فالنفس متطلعة الى الانسلال والبسنية متسرعة
الى الانحلال فلابد له من الببد والاضمحلال وماله بالاحتيال عن
الاغتيال محيص ومحيد فلن يجد عند ما يفيد وما يفيد ولن يقيه
ما يتردى اذ تردى فاذا جاءه الردى لن تستطيع له رد افالقضاء حكم حتم
لا يحول له حول وحزم فانما سمي الموت يقينا لانه حق جزم فليس
امر البشر مقدورا وانما هو امر الله وكان امر الله قدرا مقدورا
بل ما من صفو وتكدير او قدر الا وهو بتقدير عزيز قدير لا بتدبير
وتقدير واذا القضاء لا يرد فالرضاء به ارد والانسان كما قال
عز من قائل خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخير منوعا
لكنه سبحانه خص خواص عباده بالاستثناء وكرمهم بتكرم في اثناء
آيات كلامه بالاثناء واعد حسن الجزاء باز احسن العزاء ووعد
الاجر الجزيل من اختار الصبر الجميل واصاب من ناب اليه وتاب
عند خطب ناب من جزع بما اصاب فمن نحب نحبا لن يقضي نحبا ولن
يدفع نحبا ومن تجمل بالاصطبار وتحمل عند الاختيار وتاسى بالاعتبار
فقد تاسى بكبار الاخيار في حسن الاختيار والجزع ينقلب عجزا
وزعجا والصبر يستوجب فرجا ويعلى درجا فمن قاسى وبالا وبيلا
لم يجد سوى التجلد سبيلا ومن لم يستطع جلدا عند ما كابد كبدا
لم يفلح ابدا فاصبر صبرا جميلا وان كان رزءا اصابك جليلا فان
الوالد اذا ترك مولوده لا يترك له مولوده واذا تالم الوالد بهذا نبث
بمنعاته اتلهف على مسعاته وندبي خير وفاته الحالات اندب به
بصفاته فبالله اي خير ذهب به الوفاة واي خير ذهب وفات
واي بار بار واي سار سار واي صار صار فقد كان من الثقات
الاثبات والدهاة الهداة لا يعامل بالمصافات ويحامى بالمواساة

وبتعدى عن التعدى والمعادات متعودا باحسن العادات متواصلا
بالثقات والسعادات مواظبا على العبادات والباقيات
الصالحات فلو ابلج الشارع التوجع والتفجع لكم وباكان الندب
الى ندب مثل ذلك الندب المندوب مندوبا لكن الحمد لله على
انه خلف خلفا اعلى منه زلفا واسنى منه شرفا والا لتجرع
الناس انفسهم عليه اسفا فكيف يكون حال المولى الداهية
فيما اصابه من الداهية فالبشر على الهلع مفطور ولو انه رزين
صبور لكن الحبوة الدنيا عند اهل الزور والنور وزور
... تعلم يا مولاى ان الصابر ماجور وان الجازع مازور
فسلم لامر القادر المقدر واصبر على ما اصابك ان ذلك
من عزم الامور خلف الله عليك وخلف عليك بخير وابقاك
ووقاك كل ضر وضير والسلام

كتاب من محمد بن سليمان الى ابيه سليمان بن على
من العبد الحقير محمد بن سليمان الى الوالد المحب الاعز الاكرم الاجل
الافخم الامثل الهمام ضياء الدين والاسلام الحاج سليمان
بن على سلمه الله تعالى وابقاه ورعاه وحماه وشريف السلام
عليه ورحمة الله وبركاته صدرت الاحرف من محروس بندر
... والاحوال قارة والاخبار سارة ولاحدث خبر يجب رفعه
اليكم وسابقا عرفناكم فى المكتوب الرسل ولدنا مسلم بن محمد بان
... هذه السنة اخرناه عن السفر مع السنجار ورأينا الصلاح
... ان نوجهه الى جهة اليمن فى اول الموسم والان ضربنا عن تلك
... وها هو متوجه الى ... وفيه شىء من التمر ولكم ظرف
... ناخوذة الحاج معتبر بن معروف قلنا لك

ان حصل لك بيع ورايت السوق طالبا لما لديك فخذ المقسوم من الله تعالى ثم توجه الى بندر مكة ولعله وصل اليكم فالمامول من افضال سيدى القيام التام لامورنا واوطاره ومثلكم لا يحتاج الى تاكيد وبحمد الله الحال والمال واحد والقلوب على الوداد شواهد وتفضلوا خذوا لنا نصف كورجة من الزوالى السنجالة الفاخرة وثلاثة جنابل الكبار الاكبرا بادية وارسلوا بالجميع مع المتقدم من السنجار وان تيسر شان مركبنا وتقدم فارسالة فيه اولى من غيره ولا يخفاكم ان مرادنا من الطوائق اما الدهبية قدر اربع كوارج على طرح واحد فاذا عرض عليكم خذوه واطلقوه على سركالنا البانيان ملاص ليوصله الى المركب خفية من دون ان يعشر فانه ماهر فى هذه الامور نعم سيدى بلغنا ان الحاج عنتر لا يزال يذكرنا بالسوء عندكم ويقول فينا بما هو اهله لا باس وكل اناء بالذى فيه ينضح فلو اردنا ان نبين لكم طرفا من فضائحه لما وسعه القرطاس والله جلشانه يجازى كل بعمله ويأتيك بالاخبار من تزود هذا وبادرنا بالجواب الشافعى والدعاء مسئول ومنا لكم مبذول والسلام

الكتاب من تحريرات السيد الجليل غلام على ازاد الى بعض المشايخ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد فيا مولانا وسيدنا من المعلوم ان العرفاء بالله يجتهدون بسمهم ان يتخلصوا من الاقفاص الجسمانية ويتجردوا من الملابس الابدانية فحين يطلقون من سلاسل العناصر ويعرجون فوق القوارير الد واثر يسرحون فى رياض من الرضوان ويفرحون بما اتاهم الله من روح وريحان وتبين من ههنا ان مماتهم حياة ابدية وغافر دولة سرمدية وانما التاسف على فوت حظنا من صحبتهم الشريفة وحرمان ابصارنا من صورتهم اللطيفة ومصداق ما ذكرنا جناب السيد المرحوم المنتقل الى الشرف لحضرات

والمرتحل الى ارفع العتبات نور الله مضجعه وجعل رياض اللقاء مرتعه وانا عن سنا ذلك البرق البارق وثمر ذلك الدوح الباسق ثابتون في مقام التسليم وواقفون على الصراط المستقيم فمن يهديكم الى الاصطبار على الالم فهو كمن يهدي لقمان الى دقائق الحكم نسأل الله سبحانه ان يزين بكم مسند ابائكم الكرام ويديم ظلالكم على رؤس اهل بيتكم العظام سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

رقعة في بيان بحور العروض وزحافاتها

سيدي المجيد البارع اطلعك الله على ما يسرك ويفيد سألتني البارحة ان ابين لك على وجه الاختصار انواع بحور الشعر العربي واقسام الزحاف المفرد والمزدوج فاعلم زادك الله نباهة وفهما ان ابحر الشعر خمسة عشر بحرا عند الخليل وهي الطويل والمديد والبسيط والوافر والكامل والهزج والرجز والرمل والسريع والمنسرح والخفيف والمضارع والمقتضب والمجتث والمتقارب وزاد الاخفش المتدارك واعلم ان شطر الطويل مركب من فعولن مفاعيلن فعولن مفاعيلن وشطر المديد مركب من فاعلاتن فاعلن فاعلاتن وشطر البسيط مركب من مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن وشطر الوافر مركب من مفاعلتن ثلاث مرات وشطر الكامل مركب من متفاعلن ثلاث مرات وشطر الهزج مركب من مفاعيلن ثلاث مرات وشطر الرجز مركب من مستفعلن ثلاث مرات وشطر الرمل مركب من فاعلاتن ثلاث مرات وشطر السريع مركب من مستفعلن مستفعلن مفعولات وشطر المنسرح مركب من مستفعلن مفعولات مستفعلن وشطر الخفيف مركب من فاعلاتن مستفع لن المفروق الوتد فاعلاتن وشطر المضارع مركب من مفاعيلن فاع لاتن المفروق الوتد مفاعيلن وشطر المقتضب مركب من مفعولات مستفعلن وشطر المجتث مركب من مستفع لن المفروق الوتد فاعلاتن فاعلاتن وشطر المتقارب مركب من فعولن اربع مرات

وشطر المتدارك مركب من فاعلن اربع مرات فافهم ذلك وابدى الى حملك
الشريف ان احد الشطرين يسمى مصراعا والاول صدرا والثانى عجزا واخر
الصدر العروض واخر العجز الضرب والبيت المجموع الشطرين و
والقصيدة من سبعة فصاعدا وما دون ذلك قطعة هذا واقسام
الزحاف المنفرد ثمانية الاضمار والخبن والوقص والطى والعصب
والقبض والعقل والكف فالاضمار اسكان الثانى المتحرك من
الجزء كاسكان تاء متفاعلن فينقل الى مستفعلن والجزء مضمر
والخبن حذف الثانى الساكن من الجزء كحذف الف فاعلن فينقل
الى فعلن والجزء مخبون والوقص حذف الثانى المتحرك من الجزء
كحذف تاء متفاعلن فيصير الى مفاعلن والجزء موقوص والطى
حذف الرابع الساكن من الجزء كحذف واو مفعولات فينقل الى
فاعلات والجزء مطوى والعصب اسكان الخامس المتحرك
من الجزء كاسكان لام مفاعلتن فينقل الى مفاعيلن والجزء
معصوب والقبض حذف الخامس الساكن من الجزء كحذف
نون فعولن فيبقى فعول والجزء مقبوض والعقل حذف
الخامس المتحرك من الجزء كحذف لام مفاعلتن فينقل الى
مفاعتن والجزء معقول والكف حذف نون مفاعيلن فيبقى مفاعيل
وفى مستفع لن الوتد المفروق فيبقى مستفع ل والجزء
مكفوف واما زحاف المزدوج فهو اجتماع زحافين فى جزء
واحد واقسامه اربعة الخبل والخزل والشكل والنقص فالخبل
وقوع الطى والخبن كحذف سين وفاء مستفعلن المجموع الوتد
فينقل الى فعلتن والجزء مخبول والخزل وقوع الاضمار مع الطى
كاسكان تاء متفاعلن وحذف الفه فينقل الى متفعلن والجزء م

مخزاول والشكل وقوع الخبن مع الكف كحذف العين ونون فاعلاتن
المجموع الوتد فيصير فعلات والجزء مشكول والنقص وقوع
العصب مع الكف كاسكان لام مفا علتن وحذف نونه
فينقل الى مفاعيل والجزء منقوص وكله قبيح فتامل والسلام

الكتاب من الفاضل الجليل مولانا على عباس الى المؤلف

الى المسرور الفاضل العلامة الحاذق الطبيب ... المسيح كالنبراس
الكريم الافيق الغيداق الفاقد لنديد فى الافاق الفائق على الاتراب
والاقران من غير مين المولوى محمد حسين وقاه الله الشين
امين نخصكم ومن لديكم بتحية وثنا ودعاء منيل للسنى ونهى
انه وصل كتابكم الكريم المشتمل على العبارات البارعة والاستعارات
الرايعة والالفاظ الانيقة والمعانى الدقيقة ما كنت اتوقع
قبله ان يهدى مثلها منكم الى ويسر فوادى ويقر عينى
فلله در قلمكم وواها للسانكم وفمكم بيد انه حزن الجنان
وهاج الاشجان لاشتماله على سقام مزاجكم وقلة ابتهاجكم
عافاكم الله عن عجل واز اح ضركم وضيركم والخلل وصيفكم الاتى بالكتاب
قد اشترى هو بنفسه الادوية ولا ادرى ماذا اشترى وبكم
اشترى فالحساب عليه وقد احضرت له ما سالينا سوالبهادة
المنسية اعطيته اياها تصل اليكم والكتب التى بها
منكم اوصلها المكتوب اليهم واظن انه يذهب باجوبتها
ومحبكم الداعى قد عافاه الله تعالى بمنه وكرمه ولم يدع فى
جسده الا قليلا من سقمه ويرجوان يزول ذلك عن كثب لانه يطلى
الطلاء الذى اعطاه الطبيب ووهب وارجو من مكارم اخلاقكم
البهية ومحاسن شيمكم الرضية ان لا تنسونى عن ادعيتكم

استجابة فی اوقاتکم المستطابة وان تسمحوا بکتبکم الشریفة
المبنیة عن احوالکم اللطیفة وتحسبونی من عبیدکم ووصفائکم
والشاکرین لنعمائکم واهدی انا المشتاق الکلیم بسیف الفراق
السلام الفاخر الی اخیکم الکریم الشان محمد حسن خان سلمه الله
الرحمن والجواب مامول والدعاء مسئول والسلام

الفصل الثانی [illegible] فیه المسائل المتعلقة بعلم الخط و التصریف والنحو والمعانی والبیان والبدیع للفاضل الجلیل جلال الدین السیوطی

علم الخط

علم یبحث فیه عن کیفیة کتابة الالفاظ الاصل رسم اللفظ بحروف
هجائیه مع تقدیر الابتداء والوقف فره ورحمه بالهاء وبنت وقامت بالتاء و
المدغم من کلمة بلفظه ومن کلمتین باصله والمنزل اولا بالالف و وسط
ساکنة بحرف حرکة متلوها وعکسه بحرفها تلو حرکة علی نحو تسهیلها
وطرفا تلو ساکن بحذف وحرکة بحرفها وحذفت من البسملة
وابن بین علمین ویوصل حرف یقبله وما ملغاة وکافة
وکلما ان لم تعمل فیها ما قبلها وموصولة بفی ومن واستفهامیة
بهما وعن ومن اختها بغی وموصولة بمن وعن وزید الف
بعد واو فعل جمع وبمائة وواو فی اولو واولات واولئك
وفی عمرو لا منصوبا وحذفت الف الله واله والرحمن وکل
علم فوق ثلاثی ما لم یلبس او یحذف شیء وذلك وثلث ولکن
ویاء اسرائیل واحدی واوین ضم اولهما ولام موصول غیر مثنی
والالف یاء رابعة فصاعدا فی اسم او فعل لا تلو یاء ای
ثالثه عنها او مجهولة امیلت والا بالالف وکل الحروف بها الا
بلی والی وحتی وعلی ولا یقاس خط المصحف والعروض و تنقط

هاربعة والشين بثلاث والفاء والقاف والنون فالياء موصولا
فقط وكل مهمل الا الحاء اسفل او تحته مثله ويشكل ما قد يخفى
ولو على المبتدئ ويكره خط الدقيق الا لضيق رق او رحله

التصريف

علم يبحث فيه عن ابنية الكلم واحوالها صحة واعتلالا الاسم
ثلاثي وله فعل مثلث الفاء مربع العين ورباعي وخماسي ومزيده
سداسي وسباعي والفعل ثلاثي وله فعل مثلث العين ورباعي
وله فعلل ومزيده خماسي وسداسي تفعلل وافعنلل وافعلل
وافعل وفعل وفاعل وتفاعل وتفعل وافتعل وانفعل واستفعل
وافعل فان سلمت اصوله المقابلة بفعل من حرف علة
وهي واي فصحيح والا معتل فبالفاء مثال والعين اجوف
وذو الثلاثة واللام منقوص وذو الاربعة وبحرفين
لفيف مقرون ان توالياوالا فمفروق وما نصب المفعول به
متعد وغيره لازم المضارع بزيادة حرف المضارعة وهي
مجموع نأتي على الماضي فان كان مجردا على فعل ثلث عينه
وشرط الفتح كونها او اللام حرف حلق او فعِل فتحت او فعُل ضمت
وغيره بكسر ما قبل اخره ما لم يكن اول ماضيه تاء زائدة ويضم
حرف المضارعة من رباعي ويفتح من غيره الا من ذي
همز يفتتح به وغيره بتالي حرف المضارعة فان كان ساكنا
فبالوصل مضموما ان تلاه ضم والا مكسورا وحركة ما قبل اخره
كالمضارع المصدر لفَعَل وفَعِل متعديين فَعْلٌ ولفَعَل لازما فُعُولٌ
ولفَعِل فَعَلٌ ولفَعُل فُعُولة وفَعَالة ولأفعل إفعال وفَعَّل
تفعيل وتفعلة وفَعْلَل فَعْلَلَة وفاعل فِعال ومفاعلة وما

اوله همزة وزنة بكسر ثالثه والف قبل اخره وتاء وزنه بضم رابعه
المرة من غير الثلاثي بتاء ومنه ان عرى بفَعْلة والهيئة بفِعلة الالة
مِفْعَلٌ ومِفْعَالٌ ومِفْعَلَةٌ في الاشهر المكان من ثلاثي عـلـى
مَفْعَل وبالكسر الكان مثالا ومن غيره بلفظ المفعول الصفات
الفاعـل والمفعول من غير الثلاثي بزنة المضارع ابدال
اوله ميما مضمومة وبكسر ما قبل الاخر في الفاعل ويفتح
في المفعول ومنه زنة فاعل ومفعول لكن لفَعِلَ فَعِلٌ وأفعل و
فَعلان ولفَعُلَ فَعْلٌ وفَعِيلٌ حروف الزيادة سألتمونيها فالالف
والواو والياء مع اكثر من اصلين والهمزة مصدرة اوموخرة
والميم مصدرة والنون بعد الف زائدة وفي غضنفر ومامر
والتاء في مسلمة ومامر والسين معها في الاستفعال والهاء في
الوقف واللام في الاشارة الحذف يطرد في فاء مضارع وامر
ومصدر من المثال وهمزة افعل في مضارعه او وصفيه وفي
احد مثلي ظل ومس واحس مبنيا على السكون مكسور اول
الاولين ومفتوحا واحد بانزال مضارع الابدال احرفه طويت دائما
فتبدال الهمزة من ياء نحو رداء وبائع وواو نحو كساء وقائم واواصل
ومدجمع مفاعل ولين اكتنفاه والياء من واو نحو ثياب ورضي
ومن الف نحو مصابيح ومصيبيح والواو من الف كبويع وياء
كموقن ونحو والالف من ياء وواو كباع وقال والميم من نون
ساكنة قبل باء والتاء من فاء افتعال لينا والتاء من تائه تلو
مطبق والدال منها تلو دال او ذال او زاي الادغام ادخال
حرف ساكن في مثله متحرك ويجب ما لم يتصل به ضمير رفع متحرك
فيمتنع او يجزم فيجوز فان لم يفك حرك الثاني بالفتح او ال

ان كان مضموم العين فبالضم ايضا وكذا الامر

النحو

يبحث فيه عن اواخر الكلم اعرابا وبناء الكلام قول مفيد مقصود الكلمة قول مفرد مقصود وهي اسم يقبل الاسناد والجر والتنوين وفعل يقبل التاء ونون التاكيد وقد وحرف لا يقبل شيئا الاعراب تغير الاخر لعامل برفع اونصب في اسم ومضارع وجر في الاول وجزم في الثاني والاصل فيها ضم وفتح وكسر وسكون وناب عن الضم واو في اب واخ وحم وهن وفم بلا ميم وذي كصاحب وفي جمع مذكر سالم والف في المثنى ونون ولو في الافعال الخمسة وعن الفتح الف في اب واخوته وياء في الجمع والمثنى وحذف نون في الافعال وكسرة في جمع مؤنث سالم وعن الكسر ياء في الثلاثة الاول وفتح فيما لا ينصرف وعن السكون حذف اخر المعتل ونون الافعال المعرفة مضمر فعلم فاشارة فمنادى فذو ال ومضاف لاحدها النكرة غيرها وعلامتها قبول ال الافعال ماض مفتوح وامر ساكن ومضارع مرفوع وينصبه لن واذن وكي ظاهرة وان كذا ومضمرة بعد اللام واو وحتى وفاء السببية وواو المعية المجاب بهما طلب اونفي ويجزمه لم ولما للنفي ولا واللام للطلب وان واذ ما ومهما ومن واي ومتى واين واني وحيثما للشرط المرفوعات الفاعل اسم قبله فعل تام اوشبهه النائب عنه مفعول به اوغيره عند عدمه اقيم مقامه ان غير الفعل بضم اول متحرك منه وكسر ما قبل اخره ماضيا وفتحه مضارعا المبتدأ اسم عري عن عامل غير مزيد ولا ياتي نكرة مالم تفد وخبره المسند اليه

مفرد وجملة برابط وشبهما واصله التاخير ويجب للالتباس
وتصدير واجبه منهما واسم كان وامسى واصبح واضحى وظل وبات
وصار وما تصرف منها وليس وفتئ وبرح وانفك وزال تلو نفي
اوشبهه ودام تلو ما خبر ان وان للتوكيد وكان للتشبيه و
لكن للاستدراك وليت للتمنى ولعل للترجي ولا يقدم خبر
ظرف وخبر لا النافية للجنس المنصوبات المفعول به ما وقع عليه
الفعل والاصل تاخره ويجب للالتباس المصدر ما دل على الحدث
فان وافق لفظه فعله فلفظي والا فمعنوي ويذكر لبيان
نوع وعدد وتاكيد الظرف زمان كيوم وليلة وغدوة وبكرة
وصباح ومساء ووقت وحين ومكان كالجهات وعند ومع وتلقاء
المفعول له مصدر معلل بفعل شاركه في الفاعل والوقت
المفعول معه التالي واو مع بعد فعل او ما فيه معناه وحروفه الحال
وصف فضلة مبين للمبهم من الهيئة وحقه ان يكون نكرة
من معرفة منتقلا وعامله فعل او شبهه التمييز نكرة مفسرة
المبهم من الذوات كالمقدار والعدد والنسب فيكون منقولا
من فاعل او مفعول او غيره او غير منقول والمستثنى ان كان بالا من
موجب فان كان منفيا تاما جاز البدل او فارغا فعلى حسب
العوامل او بغير وسوى جر او بخلا وعدا وحاشا جاز نصبه وجره
والمنادى ان كان غير مفرد او نكرة غير مقصودة فان كان علما
او نكرة مقصودة ضم واسم لا النافية للجنس ان كان غير مفرد
والا ركب ان باشرت والا رفع فان كررت جاز رفع الثاني و
نصبه وتركيبه ان ركب الاول وان رفع لم ينصب ومفعولا ظن وخال
وزعم وعلم ورأى ووجد وجعل وافعال التصيير وخبر

كان واخواتها واسم ان واخواتها المجرورات بالاضافة بتقدير من او اللام او في او بالحرف وهي من والى وعن وعلى وحتى وفي ورب والباء والكاف واللام ومذ ومنذ والواو والتاء في القسم والمجيء ورح في نعت وتوكيد التوابع النعت تابع مكمل ما سبق موافق له في الاعراب وتنكير وفرعه وفي تذكير وافراد وفرعهما ان كان حقيقيا البدل بيان كالنعت ونسق بواو وفاء وثم واو وام وبل ولا ولكن وحتى التوكيد لفظي بتكراره ومعنوي بالنفس والعين وكل واجمع وتوابعه البدل شيء من شيء وبعض من كل واشتمال وغلط

المعاني

علم يعرف به احوال اللفظ العربي التي بها يطابق مقتضى الحال الاسناد الخبري منه حقيقة عقلية اسناد الفعل او معناه لما هو له عند المتكلم ومجاز عقلي الى ملابس له بتاول وطرفاه حقيقيان او مجازان او مختلفان وشرطه قرينة ثم قد يراد افادة المخاطب الحكم او كونه عالما به فليقتصر على قدر الحاجة فخالي الذهن لا يؤكد له والمتردد يقوى بمؤكد والمنكر بالاكثر فالاول ابتدائي والثاني طلبي والثالث انكاري وقد يجعل المنكر كغيره لداع معه لو تامله وعكسه لظهور امارة المسند اليه حذفه واختيار تنبه السامع اوقدره او صونه لسانك او صونه او تيسر الانكار او تعينه وذكره للاصل او ضعف القرينة او التنبيه على غباوة السامع او زيادة الايضاح او رفعته او اهانته او تبرك او تلذذ وتعريفه باضمار لمقام التكلم ونحوه وعلمية لاحضاره في الذهن ابتداء باسمه الخاص او رفعة او اهانة او كناية او تلذذ او تبرك

وموصولية لفقد علم السامع بغير الصلة من احواله او هجنة او تفخيم
او تقرير او اشارة لكمال تمييزه او التعريض بالغباوة او بيان حاله
قربا او بعدا او تعظيم او تحقير و با دخال اللام للاشارة الى عهد
او حقيقة او استغراق واضافة لانها اخصر طريق او تعظيم او تحقير
وتنكير لافراد او نوعية او تعظيم او تحقير او تقليل او تكثير و
وصفه لكشف او تخصيص او مدح او ذم او تاكيد و تاكيده لتقوية او دفع
توهم تجوز او عدم الشمول وبيانه للايضاح وابداله لزيادة
التقرير وعطفه للتفصيل باختصار او يرد الى صواب او صرف لحكم
او شك او تشكيك وفصله للتخصيص وتقديمه للاصل ولا عدول
او تمكين فى الذهن او تعجيل مسرة امساءة تاخيره لاقتضاء المقام
له وقد يخالف ما تقدم المسند ذكره وتركه لما مر وكونه مفردا
غير سببى مع عدم افادة التقوى وفعلا للتقييد باحد الازمنة
وافادة التجدد واسما لعدمهما وتقييد الفعل بمعمول لتربية
الفائدة وتركه لمانع وبالشرط لافادة معناه وتنكيره لعدم
حصر او عهد او تفخيم وتعريفه لافادة مجهول على معلوم له بطريق
باخر ووصفه واضافته لتمام الفائدة وتقديمه تخصيص وا
وتفاؤل ولتشويق وتنبيه على خبرية ابتداء وتاخيره لاقتضاء
تقديم غيره متعلقات الفعل الغرض فى ذكر المفعول افادة
التلبس به فان حذف ونزل كاللازم لم يقدر والا فلا ثبوت
والحذف لبيان بعد ابهام او دفع توهم ما لا يراد او ذكره
ثانيا لكمال العناية او تعميم باختصار او فاصلة او هجنة
وتقديمه لرد خطاء وتخصيص وبعضها على بعض للاصل و
لا معدل او نحوه القصر حقيقى وغيره وكلاهما موصوف على

العكس ويعتبران استويا عنده نظر فه العطف والنفي
والاستثناء وانما والتقديم الانشاء تمن بليت وهل ولو وقيل
بلعل ولا تشترط امكانه واستفهام فهل للتصديق وما ومن
واي وكم وكيف واين وانى ومتى وايان للتصور والهمزة
لهما ويرد لغيره كاستبطاء وتعجب ووعيد وتقرير وانكار توبيخا
او تكذيبا وتهكم ومحقر وتهويل وامر ونهي والمختار وفاقا
لاهل المعاني وبعض الاصوليين اشتراط الاستعلاء فيهما
ونداء وقد يرد بغيره كاغراء او اختصاص ويقع الخبر موقعه تفاؤلا
او اظهار الحرص الوصل والفصل الوصل عطف الجمل والفصل
تركه فان كان للجملة محل وقصد تشريك الثانية عطفت اولا
وقصد ربطها على معنى الغير الواو عطفت به والا فان لم يقصد
اعطاؤها حكم الاولى فصلت والا فان كان كمال الانقطاع بلا ايهام
بان لا تعلق والاتصال بان تكون نفسها او شبه احدهما فكذلك
والا فالوصل محسناته تناسب الفعلية والاسمية الايجاز
والاطناب والمساوات وهي التعبير عن المعنى بناقصه ووافٍ
او زائد لفائدة او مساو والايجاز قصر لا حذف فيه وحذف
فيه اما المضاف او موصوف او صفة او شرط او جواب لاختصار
او دلالة على انه لا يحاط او يذهب الينا مع كل ممكن او الجملة
مسببة غير مذكور او لا ولا او اكثرهم قد يقام وقد لا ويدل
عليه بالعقل وعلى التعيين بالمقصود الاظهر او العادة
او الشروع في الفعل والاقتران والاطناب ان كان بعد ابهام
فايضاح او بعطف فبين بعده شيء فتوسيع او تحلو بما يفيد

نكتة ثم يدونها فايغال وبجملة بمعنى سابقه توكيد فتذييل
اوبدافع موهم خلاف المقصود فتكميل واحتراس اوتفصيله لنكتة دون
فتتميم اوبجملة فاكثر من كلام فاعتراض ويكون بالتكرير وذكر خاص بعدعام

علم البيان

علم يعرف به ايراد المعنى بطرق مختلفة في وضوح الدلالة عليه
دلالة اللفظ على ماوضع له وضعية وعلى جزئه ولازمه عقليتان
والاخيران قامت قرينة على عدم ارادته مجاز والا فكناية
وقد يبنى على التشبيه فانحصر فيها الدلالة على مشاركة امر لامر في
معنى وطرفاه اماحسيان اوعقليان اومختلفان ووجهه مايشتركان
فيه تحقيقا اوتخييلا ثم هواما مفرد بمفرد مقيدان اولا.
اوبمركب وعكسه اومركب بمفرد فان تعدد طرفاه فملفوق ومفروق
اوالاول فتسوية اوالثاني فجمع تمثيلا ان انتزع وجهه من تعدد
والافغيره ظاهر ان فهمه كل احد والاخفي قريب ان انتقل الى المشبه به
بلاتدقيق والابعيد منه كذا ان حذفت اداته والافمرسل مقبول
ان وفى بادائه والامردود واعلاه ماحذفت وجهه فاداته
فقط اومع المشبه ثم احدها المجاز قسمان مفرد وهو الكلمة
المستعملة في غير ماوضعت له في اصطلاح التخاطب مع قرينة
عدم ارادته ولابد من علاقة فان كانت غير المشابهة فمرسل والا
فاستعارة فان تحقق معناها حسا اوعقلا فتحقيقية اواجتمع طرفاها
في ممكن فوفاقية اوممتنع فعنادية اوظهر جامعها فعامية
والافخاصية اوكان لفظها اسم جنس فاصلية والاتبعية اولم
تقترن بصفة ولاتفريع فمطلقة اوقرنت بمايلائم المستعار
له فمجردة اومنه فمرشحة اواضمر التشبيه فبالكناية ويدل عليه

اثبات مختص بالمشبه به للشبه وهو التخييلية ومركب وهو المستعمل
فيما شبه بمعناه الاصلي تشبيه تمثيل مبالغة الكناية لفظ اريد به
لازم معناه مع جواز ارادته معه وبه يفارق المجاز ويطلب بها
اما صفة فان كان الانتقال بواسطة فبعيدة والا قريبة او
نسبة اولا بل الوصف يتفاوت الى تعريض وتلويح ورمز وايماء
واشارة وهي والمجاز والاستعارة ابلغ من الحقيقة والتصريح والتشبيه

ع. البديع

علم يعرف به وجوه تحسين الكلام بعد رعاية المطابقة ووضوح
الدلالة وانواعه تربو على المائتين المطابقة الجمع بين ضدين
في الجملة فان ذكر معنيان فاكثر ثم ذكر مقابلهما مرتبا فمقابلة
او متناسبان فمراعاة النظير او ختم بمناسب المعنى
فتشابه الاطراف او قبل العجز ما يدل عليه فارصاد وتسهيم
او ذكر بلفظ غيره لاقترانه فمشاكلة المزاوجة ان تزاوج بين
معنيين في شرط وجزاء العكس تقديم جزء ثم تاخيره الرجوع العود
على سابق بالنقض نكتة التورية اطلاق لفظ له معنيان و
ارادة البعيد فان اريد احدهما ثم لضميره الاخر فاستخدام اللف
والنشر ذكر متعدد ثم ما لكل الجمع ان يجمع بين متعدد في حكم فان
فرقت جهتي الادخال فجمع وتفريق التقسيم ذكر ثم اضافة ما لكل
... معنى فان قسمت بعد الجمع فجمع وتقسيم التجريد ان ينتزع
... صفة امر مثله فيها مبالغة في كمالها فيه المبالغة
ان يدعى لوصف بلوغه في الشدة او الضعف حدا مستحيلا
ومستبعدا فان امكن عقلا وعادة فتبليغ او لا عادة فاغراق
او لا ولا فغلو والمقبول منه ما قرب الى الصحة او تضمن تخييلا

حسنا او هزلا المذهب الكلامي ايراد حجة المطلوب على
طريقتهم حسن التعليل ان يدعى لوصف علية مناسبة له
باعتبار لطيف غير حقيقي التفريع ان يثبت لمتعلق امر حكم بعد اثباته
لاخر تاكيد المدح بما يشبه الذم وعكسه يكون باستثناء واستدراك
وصفه عما قبله الاستتباع المدح بشئ على وجه يستتبعه باخر
الادماج تضمين ما سبق بشئ اخر التوجيه ايراده محتملا لوجهين
مختلفين الطراد ان يوتى باسم الممدوح وابائه على الترتيب
بلا تكلف ومنها القول بالموجب وتجاهل العارف والهزل
المراد به الجد معنوي واللفظي الجناس تشابههما لفظا
فان اتفقا حروفا وعددا وهيئة وكانا من نوع فمماثل او نوعين
فمستوفى او احدهما مركب فتركيب فان اتفقا خطا فمتشابه
والا فهو مفروق واختلفا شكلا فمحرف او لفظا فمصحف او
عددا فناقص فان كان بحرف في الا فمطرف او في الوسط
فمكتنف والاخر فمذيل وحرفان فان تقاربا فمضارع والا لاحق
او ترتيبا فمقلوب فان كانا اول البيت واخره فمجنح او تشابها
في بعض الحروف فمطلق او الاصل فاشتقاق او توالى متجانسان
فازدواج رد العجز على الصدر الختم مجرب مرادف النداء ومجانسة
السجع تواطؤ الفاصلتين على حرف فان اختلفتا وزنا فمطرف
واستوى القرينتان وزنا وتقفية وترصيع والا فمتوازن المرفع
بناء البيت على قافيتين لزوم ما لا يلزم التزام حرف قبل
الروي والفاصلة القلب نحو كل في فلك التضمين ذكر شئ من
كلام الغير فان كان بيتا فاستعانة او مصراعا فما دونه فابداع
ورفق او من القران والحديث فاقتباس واشارة الى قصة

وشرف او نظم نثر فقعد او عكسه فحل ولا اصل تبعية اللفظ
ونعم وبنى التانق فى الابتداء والتخلص فى الانتهاء

الفصل الثالث يذكر فيه المسائل المتعلقة بعلم العقائد والفقه واصول الفقه والحديث والتفسير والتجويد والتصوف مسائل العقائد للامام الهمام ابى حنيفة النعمان الكوفى رحمه الله تعالى

اصل التوحيد وما يصح الاعتقاد عليه

يجب ان يقول امنت بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر والبعث بعد الموت والقدر خيره وشره من الله تعالى والحساب والميزان والجنة والنار حق كله والله تعالى واحد لا من طريق العدد ولكن من طريق انه لا شريك له لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد لا يشبه شيئا من الاشياء من خلقه ولا يشبهه شيء من خلقه لم يزل ولا يزال باسمائه وصفاته الذاتية والفعلية اما الذاتية فالحيوة والقدرة والعلم والكلام والسمع والبصر والارادة واما الفعلية فالتخليق والترزيق والانشاء والابداع والصنع وغير ذلك من صفات الفعل لم يزل ولا يزال بصفاته واسمائه لم يحدث له صفة ولا اسم لم يزل عالما بعلمه والعلم صفة فى الازل وقادرا بقدرته والقدرة صفة فى الازل وخالقا بتخليقه والتخليق صفة فى الازل وفاعلا بفعله والفعل صفة فى الازل والفاعل هو الله تعالى والمفعول مخلوق وفعل الله تعالى غير مخلوق وصفاته فى الازل غير محدثة ولا مخلوقة ومن قال انها مخلوقة او محدثة او وقف وشك فيها فهو كافر بالله والقران كلام الله تعالى فى المصاحف مكتوب وفى القلوب محفوظ وعلى الالسنة مقرو وعلى النبى عليه الصلوة والسلام منزل ولفظنا بالقران

مخلوق وكتابتنا له مخلوق وقراءتنا له مخلوق وما ذكر الله تعالى
في القرآن عن موسى وغيره من الانبياء عليهم السلام وعن فرعون
وابليس فان ذلك كله كلام الله تعالى اخبارا عنهم وكلام
الله تعالى غير مخلوق وكلام موسى وغيره من المخلوقين مخلوق
والقرآن كلام الله تعالى لا كلامهم وسمع موسى كلام الله كما في
قوله تعالى وكلم الله موسى تكليما وقد كان الله متكلما ولم يكن كلم
موسى وقد كان الله تعالى خالقا في الازل ولم يخلق الخلق فلما
كلم الله موسى كلمه بكلامه الذي هو له صفة في الازل وصفاته كلها
بخلاف صفات المخلوقين يعلم لا كعلمنا ويقدر لا كقدرتنا ويرى
لا كرؤيتنا ويتكلم لا ككلامنا ويسمع لا كسمعنا نحن نتكلم بالآلات
والحروف والله سبحانه يتكلم بلا آلة وحروف والحروف
مخلوقة وكلام الله تعالى غير مخلوق وهو شيء لا كالاشياء
ومعنى الشيء اثباته بلا جسم ولا جوهر ولا عرض ولا حد له ولا ضد له
ولا ند له ولا مثل له وله يد ووجه ونفس كما ذكره الله تعالى في
القرآن فهو صفات بلا كيف ولا يقال ان يده قدرته او نعمته
لان فيه ابطال الصفة وهو قول اهل القدر والاعتزال ولكن
يده صفة بلا كيف غضبه ورضاه صفتان بلا كيف خلق الله
تعالى الاشياء لا من شيء وكان الله تعالى عالما في الازل بالاشياء
قبل كونها وهو الذي قدر الاشياء وقضاها ولا يكون في الدنيا
ولا في الآخرة شيء الا بمشيئته وعلمه وقضائه وقدره وكتبه في
اللوح المحفوظ لكن كتبه بالوصف لا بالحكم والقضاء والقدر
والمشيئة صفاته في الازل بلا كيف يعلم الله تعالى المعدوم في
حال عدمه معدوما ويعلم انه كيف يكون اذا اوجده ويعلم الله تعالى

الموجود في حال وجوده موجوداً ويعلم كيف يكون فناؤه ويعلم
الله تعالى القائم في حال قيامه قائماً فاذا قعد فقد علمه قاعداً في
حال قعوده من غير ان يتغير علمه او يحدث له علم ولكن التغير
والاختلاف يحدث عند المخلوقين خلق الله تعالى الخلق سليماً
من الكفر والايمان ثم خاطبهم وامرهم ونهاهم فكفر من كفر بفعله
وانكاره وجحوده بخذلان الله اياه وآمن من آمن بفعله واقراره
وتصديقه بتوفيق الله تعالى ونصرته له اخرج ذرية آدم من صلبه
فجعلهم عقلاء فخاطبهم وامرهم ونهاهم فاقروا له بالربوبية فكان
ذلك منهم ايماناً يولدون على تلك الفطرة ومن كفر بعد ذلك
فقد بدله وغيره ومن آمن وصدق فقد ثبت عليه وداوم ولم
يجبر احداً من خلقه على الكفر وعلى الايمان ولا خلقهم مؤمناً
ولا كافراً ولكن خلقهم اشخاصاً والايمان والكفر فعل العباد
يعلم الله تعالى من يكفر في حال كفره كافراً فاذا آمن بعد ذلك علمه
مؤمناً في حال ايمانه واحبه من غير ان يتغير علمه وصفته وجميع
افعال العباد من الحركة والسكون كسبهم على الحقيقة والله
تعالى خلقها وهي كلها بمشيئته وعلمه وقضائه وقدره والطاعات
كلها ما كانت واجبة بامر الله تعالى وبمحبته ورضائه ومشيئته
وقضائه وتقديره والمعاصي كلها بعلمه وقضائه وتقديره ومشيئته
ولا بمحبته ولا برضائه ولا بامره والانبياء عليهم الصلوة والسلام
كلهم منزهون عن الصغائر والكبائر والكفر والقبائح وقد كانت
منهم زلات وخطيات ومحمد عليه الصلوة والسلام حبيبه
وعبده ورسوله ونبيه وصفيه ونقيه ولم يعبد الصنم ولم يشرك
بالله تعالى طرفة عين ولم يرتكب صغيرة ولا كبيرة قط افضل الناس

بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر الصديق ثم عمر بن الخطاب
الفاروق ثم عثمان ذو النورين ثم علي بن ابي طالب رضوان الله
تعالى عليهم اجمعين عابدين على الحق ومع الحق نتولاهم جميعا
ولا نذكر احدا من اصحاب رسول الله عليه الصلوة والسلام
الا بخير ولا نكفر مسلما بذنب من الذنوب وان كانت كبيرة
اذا لم يستحلها ولا نزيل عنه اسم الايمان ونسميه مؤمنا
حقيقة ويجوز ان يكون مؤمنا فاسقا غير كافر والمسح على
الخفين سنة والصلوة خلف كل بر وفاجر من المؤمنين جائزة
ولا نقول ان المؤمن لا يضره الذنوب ولا نقول انه لا يدخل النار
ولا نقول انه يخلد فيها وان كان فاسقا بعد ان يخرج من الدنيا
مؤمنا ولا نقول حسناتنا مقبولة وسيئاتنا مغفورة كقول
المرجئة ولكن نقول من عمل عملا حسنا بجميع شرائطها خالية
عن العيوب المفسدة ولم يبطلها حتى يخرج من الدنيا مؤمنا
فان الله تعالى لا يضيعها بل يقبلها منه ويثيبه عليها وما كان
من السيئات دون الشرك والكفر ولم يتب عنها صاحبها
حتى مات مؤمنا في مشيئة الله ان شاء عذبه وان شاء
عفا عنه ولم يعذبه بالنار ابدا والرياء ما اذا وقع في عمل من الاعمال
فانه يبطل اجره وكذا العجب والآيات للانبياء والكرامات للاولياء
حق واما التي تكون لاعدائه مثل ابليس وفرعون والدجال
كما روي في الاخبار انه كان ويكون لهم فلا نسميها آيات
ولا كرامات ولكن نسميها قضاء حاجاتهم وذلك لان الله تعالى
يقضي حاجات اعدائه استدراجا لهم وعقوبة لهم فيغترون
ويزدادون طغيانا وكفرا وذلك كله جائز وممكن كان الله تعالى خالقا

قبل ان يخلق ورازقا قبل ان يرزق والله تعالى يرى في الآخرة ويراه المؤمنون وهم بالجنة باعين رؤسهم بلا تشبيه ولا كيفية ولا يكون بينه وبين خلقه مسافة والايمان هو الاقرار والتصديق وايمان اهل السماء والارض لا يزيد ولا ينقص والمؤمنون مستوون في الايمان والتوحيد متفاضلون في الاعمال والاسلام هو التسليم والانقياد لامر الله تعالى فمن طريق اللغة فرق بين الايمان والاسلام ولكن لا يكون ايمان بلا اسلام ولا يوجد اسلام بلا ايمان فهما كالظهر مع البطن والدين اسم واقع على الايمان والاسلام والشرائع كلها يعرف الله تعالى حق معرفته كما وصف نفسه في كتابه بجميع صفاته وليس يقدر احد ان يعبد الله تعالى حق عبادته كما هو له ولكنه يعبده بامره كما امر ويستوى المؤمنون كلهم في المعرفة واليقين والتوكل والمحبة والرضاء والخوف والرجاء والايمان في ذلك ويتفاوتون فيما دون الايمان في ذلك كله والله تعالى متفضل على عباده عادل قد يعطي من الثواب اضعاف ما يستوجبه العبد تفضلا منه وقد يعاقب على الذنب عدلا منه وقد يعفو فضلا منه وشفاعة الانبياء عليهم السلام حق وشفاعة النبي عليه الصلوة والسلام للمؤمنين المذنبين واهل الكبائر منهم المستوجبين العقاب حق ووزن الاعمال بالميزان يوم القيامة حق وحوض النبي عليه الصلوة والسلام حق والقصاص فيما بين الخصوم بالحسنات يوم القيامة حق فان لم يكن لهم الحسنات فطرح السيئات عليهم حق جائز والجنة والنار مخلوقتان اليوم لا يفنيان ابدا ولا تموت الحور العين

ابدا ولا يفنى عقاب الله تعالى ولا ثوابه سرمدا والله تعالى يهدى من يشاء فضلا منه ويضل من يشاء عدلا منه واضلاله خذلانه وتفسير الخذلان ان لا يوفق العبد على ما يرضاه عنه وهو عدل منه وكذا عقوبة المخذول على المعصية ولا يجوز ان يقول ان الشيطان يسلب الايمان من العبد المؤمن قهرا وجبرا لكن يقول العبد يدع الايمان فحينئذ يسلب منه الشيطان وسوال منكر ونكير حق كائن فى القبر واعادة الروح الى الجسم فى قبره حق وضغطة القبر وعذابه كائن للكفار كلهم ولبعض عصاة المؤمنين وكل شيئ ذكره العلماء بالفارسية من صفات الله تعالى عز اسمه فجائز يقول بسوى الله بالفارسية ويجوز ان يقال بروى خداى عزوجل بلا تشبيه ولا كيفية وليس قرب الله تعالى ولا بعده من طريق طول المسافة وقصرها ولكن على معنى الكرامة والهوان والمطيع قريب منه بلا كيف والعاصى بعيد منه بلا كيف والقرب والبعد والاقبال يقطع على المناجى وكذلك جواره فى الجنة والوقوف بين يديه بلا كيف والقران منزل على رسوله وهو فى المصاحف مكتوب وايات القران فى معنى الكلام كلها مستوية فى الفضيلة والعظمة الا ان لبعضها فضيلة الذكر وفضيلة المذكور مثل اية الكرسى لان المذكور فيها جلال الله تعالى وعظمته وصفاته فاجتمعت فيها فضيلتان فضيلة الذكر وفضيلة المذكور ولبعضها فضيلة الذكر فحسب مثل قصة الكفار وليس للمذكور فيها فضل وهم الكفار وكذلك الاسماء والصفات كلها مستوية فى العظم والفضل لا تفاوت بينهما ووالدا رسول الله صلى الله عليه وسلم

ميانا على ... وابو طالب عم مات كافرا وقاسم وطاهر وابراهيم كانوا ابناء رسول الله صلى الله عليه وسلم وفاطمة ورقية وزينب وام كلثوم كن جميعا بنات رسول الله صلى الله عليه وسلم واذا اشكل على الانسان شئ من دقائق علم التوحيد فانه ينبغي له ان يعتقد في الحال ما هو الصواب عند الله تعالى الى ان يجد عالما فيسئل ولا يسعه تاخير الطلب ولا يعذر بالوقف فيه و يكفر ان وقف وخبر المعراج حق ومن رده فهو مبتدع ضال وخروج الدجال ويأجوج ومأجوج وطلوع الشمس من مغربها ونزول عيسى عليه السلام من السماء وسائر علامات يوم القيامة على ما وردت الاخبار الصحيحة حق كائن والله تعالى يهدي من يشاء الى صراط المستقيم

المسائل الفقهية المتعلقة بالصلوة والزكوة والصيام والحج للمولف

اعلم ان اركان الاسلام خمسة الاول التصديق بان لا اله الا الله محمد رسول الله والثاني الصلوة المفروضة والثالث الصيام المفروضة والرابع الزكوة المفروضة والخامس الحج المفروض مسئله فرائض الوضو غسل الوجه من منبت قصاص شعر الراس الى اسفل الذقن ومن شحمة اذن الى اخر وغسل اليدين الى المرفقين ومسح ربع الراس واللحية وغسل الرجلين الى الكعبين مسئله سنن الوضوء التسمية ابتداء وغسل اليدين والسواك والمضمضة بمياه والاستنشاق بمياه وتخليل اللحية والاصابع وتثليث الغسل والنية ومسح كل الراس مرة والاذنين والترتيب الذي نص عليه وغسل الاعضاء بلا تاخير ومهلة مسئله مستحبات الوضوء البدا من

او ... القبة ... مسئله ... فرائض الوضوء ... [illegible]

سبيلين اومن غيرهما انكان نجسا مثل البول والغائط
والريح والدم والزيم وماء الاصفر والقيء ملاء الفم مرة كانت
اوماء اوعلقا او طعاما لا بلغما ونوم مضطجع ومتكئ ومستند
بحيث لوزال عنه استيقظ والاغماء والجنون والسكر
وقهقهة مصلي بالغ وهي ينقض الصلوة والوضوء ايضا
والمباشرة الفاحشة وهي مساس ذكر الرجل بفرج المرءة بلاحاجب
مسئلة فرايض الغسل المضمضة والاستنشاق وغسل
ظاهر البدن مسئلة سنن الغسل ان يغسل يديه وفرجه ويزيل
نجسا ثم يتوضؤ الا رجليه ثم يفيض الماء على كل بدنه ثلثا ثم يغسل
رجليه وليس على المرءة نقض ضفيرتها ولا بلها اذا ابتل اصلها
مسئلة موجبات الغسل انزال مني ذي دفق وشهوة عند
الانفصال ولو في نوم وغيبة حشفة في قبل اودبر على الفاعل
والمفعول به ورؤية المستيقظ المني والمذي وان لم يحتلم وا
انقطاع الحيض والنفاس لاخروج المذي عند الملاعبة ولا خروج
الودي بعد البول وهو ماء ابيض وكذ احكم الاحتلام لان فيه ايضا
شرط بخروج المني والمهود العلامة على الثوب والبدن وبدونه
لايجب الغسل مسئلة سن الغسل للجمعة والعيدين والاحرام وعرفة
مسئلة غسل الميت واجب وعلى من اسلم حال كونه جنبا في حالة
الكفر وانكان غير مجنب قبل الاسلام فغسله مستحب مسئلة التيمم
ضربة لمسح وجهه وضربة لمسح يديه مع مرفقيه على كل طاهر من جنس
الارض كالتراب والرمل والحجر ولو بلانقع وعليه مع النية وهو قائم
مقام الوضوء بنيته ومقام الغسل ايضا بنيته ويجوز التيمم لمن بعد

يقدر بار بعة وعشرين اصابع او لا يكون قادرا على استعمال
الماء بسبب المرض او مخافة حدوث المرض او برد مهلك
او خوف عدو او سباع او خوف ظماء وعنده ماء قليل يكفي لاحد
الحاجتين او عدم وجدان الات جلب الماء من البير ومثله ويصح
من تيمم واحد اداء فريضتين فصاعدا ويجوز التيمم قبل وقت الصلوة
مسئلة ينقض التيمم ما ينقض الوضوء ووجدان الماء والقدرة
على استعماله وارتفاع العذر الذي جاز التيمم به مسئلة يجوز المسح
على الخفين الملبوسين بطهارة كاملة عند الحدث وان لم يكن الطهارة
كاملة حين اللبس مثل من غسل او لا رجليه فقط وادخلهما في الخفين
ثم تم وضوءه ومسح الخفين قائم مقام غسل الرجلين في صورة الحدث
لا في الجنابة والحيض والنفاس لانها موجبات للغسل ومدته للمسافر
ثلثة ايام ولياليها وللمقيم يوم وليلة من وقت الحدث الذي وقع
بعد لبس الخف مسئلة وطريق مسحه ان يبل يده ويخطط خطوطا
على ظهر رجله الى الساق ويمنعه خرق خف يبدو منه قدر ثلاث
اصابع الرجل وينقض للمسح ما ينقض الوضوء وخروج اكثر الرجل
من الخف ومضي مدة المسح ويجوز المسح على الجبيرة والعصابة
ولا يذكرون الفقهاء تعيين مدة المسح وطهارة العضو ههنا
مسئلة اقل مدة الحيض ثلثة ايام ولياليها واكثره عشرة ايام
ولا تعيين لاقل مدة النفاس بل لبعض النساء لمحة واحدة فاكثره
اربعون يوما والطهر الذي وقع بين الدم عد في حكمه ويمتنع للحائض
والنفساء الصلوة والصوم ودخول المسجد وطواف الكعبة وتلاوة
المصحف ومسه ويقضي الحائض والنفساء للصوم
الذي فات عنها في مدتها والصلوة معفو والدم الذي

غير الحيض والنفاس حكمه حكم الرعاف وهو لا يمنع شيئاً من العبادات
تتوضؤ في وقت الصلوة وتقضي صلوتها وان لم يمتنع الدم عن الجريان
في وقتها وتنقض وضوءها عند خروج وقت الصلوة مسئلة ويطهر
بدن المصلي وثوبه ومكانه عن نجس مرئي بزوال عينه وان بقي اثر
يشق زواله بالماء وبكل مائع طاهر مزيل كالخل وماء الورد ونحوه
وعما لا يرى اثره بغسله ثلاثا وعصره في كل مرة وما دون قدر الدرهم
من نجس غليظ كبول ادمي ودم وخمر وخرء دجاجة وبول حمار
وهرة وفارة وروث وما دون ربع ثوبه مما خفت كبول الفرس
وما يوكل لحمه وخرء طير لا يوكل لحمه عفو وان زاد على قدر الدرهم
لا واعتبر وزن الدرهم بقدر المثقال في الكثيف ومساحة بقدر
عرض الكف في الرقيق ودم السمك ولعاب البغل ولعاب البغل لا ينجس
طاهرا وبول انتضح مثل رؤس الابر ليس بشئ وما ورد على نجس
نجس كعكسه مسئلة يجوز الغسل والوضوء بماء السماء والارض
كالمطر والعين وان تغير بطول المكث او غيره احد اوصافه اي الطعم
واللون والريح بشئ طاهر كالتراب والاشنان والصابون والزعفران
ويتنجس الماء الذي ليس في حكم الجاري بوقوع النجاسة فيه
مسئلة بير وقع فيها نجس او مات فيها حيوان وانتفخ او تفسخ
او مات ادمي او شاة او كلب ينزح كل مائها ان امكن والا فقدر
مائتي دلو الى ثلثماية وفي نحو دجاجة وحمامة وهرة مات
فيها اربعون دلوا الى ستين وفي نحو فارة او عصفورة عشرون
الى ثلثين وان انتفخ او تفسخ فينزح كل مائها مسئلة الوقت
للفجر من الصبح المعترض في الافق الى
طلوع ذكاء وللظهر من زوالها

الی بلوغ کل شئ مثلیه سوی فی الزوال والعصر من اخر الظهر الی
ان تغیب الشمس والمغرب من غروب الشمس الی ان تغیب الشفق
وهو الحمرة والعشاء والوتر من زوال الشفق الی السحر ولا یتقدم
الوتر علی العشاء والصلوة وسجدة التلاوة ممنوع عند طلوع
الشمس والاستواء والغروب الا عصر یومه فانه مع کونه مکروها
غیر ممنوع ایضا مسئلہ الاذان والاقامة لکل فریضة سنة للرجال
مسئلہ شروط الصلوة متعددة احدها طهارت بدن المصلی
من نجاسة وحدث والثانی طهارة المکان والرابع
ستر العورة وهو للرجال من تحت سرة الی تحت رکبته وللامة
مثله مع ظهرها وبطنها وللحرة کل بدنها الا الوجه والکف والقدم
والخامس نیة الصلوة بالقلب متصل التحریمة والسادس التوجه
جانب قبلة مسئلۃ فرائض الصلوة التحریمة والقیام والقراءة
والرکوع والسجود والقعدة الاخیرة بقدر التشهد وخروج المصلی
من صلوته بفعله مسئلہ واجبات الصلوة الفاتحة وضم السورة
وتعیین القراءة فی الرکعتین الاولیین والترتیب فی الافعال المکررة
فی رکعة واحدة مثل السجدة وتعدیل الارکان والقعدة الاولی
والتشهد فی القعدتین والخروج من الصلوة بلفظ السلام والقنوت
فی الوتر وتکبیر العیدین والجهر فی الفجر والمغرب والعشاء والاخفاء
فی الظهر والعصر مسئلہ سنن الصلوة رفع الیدین فی التحریمة ونشر
الاصابع عندها وجهر الامام بالتکبیرات والثناء والتعوذ و
التسمیة والتامین سرا ووضع الیمنی علی الیسری تحت السرة وتکبیر
الرکوع والتسبیح بینه ثلاثا والاخذ الرکبتین فیه مع تفریج الاصابع
والتسمیع للامام عند القیام عن الرکوع والتحمید للمقتدی وللمنفرد

ابداء تكبيرات السجود والتسبيح بينها ثلاثا ووضع اليدين والركبتين على الارض فى السجدة ونصب رجل اليمنى وافتراش اليسرى فى العقدة والقومة بعد الركوع والجلسة بين السجدتين والصلوة على النبي صلى الله عليه واله وسلم بعد التشهد والدعاء لنفسه ولوالديه ولجميع المؤمنين والمومنات مسئلة ادب الصلوة ترك الالتفات يمينا وشمالا وتغطية الفم عند غلبة التثاوب ودفع السعال بقدر الاستطاعة واخراج اليدين عن الكمين والقيام للصلوة عند حي على الصلوة والشروع فيها عند قد قامت الصلوة مسئله الجماعة سنة مؤكدة واحق بالامامة اعلم بالفقه ثم الاقرأ ثم الاتقى ثم الاسن فان ام عبد او فاسق او بدوي او مبتدع او اعمى او ولد الزنا كره كجماعة النساء وحدهن وتطويل الامام للصلوة ايضا مكروه ولا يجوز اقتداء الرجل بالمرأة والطفل والطاهر بالمعذور الذي ابتلاء بمرض الريح والرعاف والريم ولا يجوز اقتداء القارى بالامى واللابس بالعارى وغير موم بموم ومفترض بمتنفل وبمفترض فرضا آخر ويجوز اقتداء المتوضى بالمتيمم والغاسل بالماسح والقائم بالقاعد والمتنفل بالمفترض وان ظهر بعد ختم الصلوة حدث الامام يعيد المقتدى صلوته مسئله مفسدات الصلوة التكلم بكلام الناس والدعاء ما يشبه بكلام الناس والانين والتأوه والبكاء بداء المصيبة والتنحنح بلا عذر وجواب العاطس وتعليم الاب[illegible] والسلام ورده والاكل والشرب والقرءة برؤية المصحف وجواب الخبر والتهليل والتكبير والتسبيح مسئله كره فى الصلوة اللهو بالبدن والثوب وقلب الحصى باليمنى وفرقعة الاصابع ووضع

اليد على الخاصرة والالتفات يمينا وشمالا والقعود كجلسة الكلب وافتراش اليدين في السجدة وجواب السلام باللسان او باشارة اليد وافتراش ذراعين والتربيع بلا عذر وتعقيص الشعر وسدل الثوب ومحافظة الثوب باليد وتغميض العينين واخذ الغارة وقيام الامام في المحراب وحده وفي الدكان وكذا على القلب ولبس الثوب فيه تصاوير الذي روح ونصب التصوير بين يديه وعلى راسه ونقد الايات والتسبيحات مسئلة صلوة الوتر واجب وهو ثلاث ركعات بسلام واحد ويكبر المصلي في الثالثة بعد الفاتحة وضم السورة ثم يقنت ثم يركع ويقرء القرأة في الركعتين الاولين ايضا مسئلة سنن الموكدة ركعتان قبل الفجر وبعد الظهر وبعد المغرب وبعد العشا واربع ركعات قبل الظهر والجمعة وبعدها والقراءة في جميع صلوة المسنونة والنوافل والوتر فرض واداء النوافل بالقعود بلا عذر جائز وفي شهر رمضان عشرون ركعة بعشرة سلام بعد العشاء وقبل الوتر مسنون ويسمى بالتراويح وختم قران فيها في كل رمضان ايضا مسنون ولا جماعة للوتر الا في رمضان مسئلة الترتيب في صلوة القضاء والوقت لازم الا عند ضيق الوقت او نسيان الفوائت او تجاوز الفوائت ستة لانه سبب لسقوط وجوب الترتيب مسئلة يجب سجدة السهو وهي قعدة مع تشهد وسجدتين وسلامين بعد سلام واحد بسبب ترك الواجب من واجبات الصلوة فان ترك المصلي القعدة الاولى سهوا في صلوة ركعاتها اربع وعزم القيام في الركعة الثالثة فان قرب بالقعود يقعد وان قرب بالقيام يتم صلوته ويقضي سجدة السهو وان وقع السهو في القعدة الاخيرة وقام يقعد ما دام

لم يضم الركعة والسجدة ويتم صلوته ويقضي سجدة السهو وان ضم الركعة بالسجدة فليقرء ركعة ثانية ايضا فحينئذ صار جملتها نفلا مسئلة المريض الذي متعذر بالقيام يقضي صلوته بالقعود و ان لم يقدر على القعود فليومي مضطجعا ويتم صلوته مسئلة سجدة التلاوة واجب بسماعة اية السجدة او قراءتها وهي اربع عشرة اية وان تكرر اية السجدة باتحاد المجلس لا يجب عليه الا سجدة واحدة مسئلة يجوز للمسافر قصر الصلوة في مدة السفر وهي ثلثة مراحل للراكب والراجل بان يصلي من الرباعية المفروضة ركعتين والاقامة في السفر دون خمسة عشر ايام في حكم السفر ويأتي المسافر بالسنن ان كان في حال امن وقرار دون الاياب كان في خوف وقرار لا يأتي هو المختار مسئلة يجب الجمعة بدل الظهر على كل حر مسلم بالغ مقيم صحيح من كل صحيح العينين والرجلين ولا يجوز الجمعة الا في بلد او حواليه بحضور السلطان او من ينوب منابه ووقت وقت الظهر وليقرأ الامام خطبة قبل الصلوة ويؤذن في الجامع الاذن العام ولا يجوز عدة المقتدي دون الثلثة ولا يجوز الجمعة بدون هذه الشروط مسئلة صلوة العيدين واجب على من وجب عليه الجمعة بشروطها سوى الخطبة لانها مسنون فيهما يقضي ركعتين وفي الاولى ثلاث تكبيرات بعد الثناء وفي الثانية ايضا بعد القراءة ويقرء الامام بعد الصلوة الخطبة المشتملة على احكام صدقة الفطر والقربان وتكبيرات التشريق ايضا واجب بعد كل فريضة من فجر يوم عرفة عقيب عصر ايام التشريق مسئلة صلوة الكسوف ركعتان بالجماعة عند الكسوف ولا جماعة في الخسوف والظلمة والريح الشديد والخوف والدعاء عقيب الصلوة الى زوال الحادثة

مسئلة يجوز الاستسقاء ركعتان بلا جماعة و بلا حضور الذمي في البادية مع الاستغفار ودعاء طلب الماء مسئلة صلوة الخوف اذا اشتد خوف عدو جعل الامام امة نحو العدو و صلى باخرى ركعة ان كان مسافرا او ركعتين ان كان مقيما ومضت هذه اليه وجاءت تلك وصلى بهم ما بقي وسلم وحده وذهبت اليه وجاءت الاولى واتمت بلا قراءة ثم الاخرى بقراءة وفي المغرب يصلي الامام بالاولى ركعتين وباخرى ركعة مسئلة صلوة الجنازة فرض كفاية ان ادى البعض سقط عن الباقين وان لم يؤد يأثم الجميع وهي ان يكبر رافعا يديه ثم لا يرفع بعدها ويثني ثم يكبر ويصلي على النبي صلى الله عليه وسلم ثم يكبر ويدعو ثم يكبر ويسلم ولا قراءة فيها ولا تشهد ويقول في الصبي بعد الثانية اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا ومشفعا مسئلة سن المحتضر ان يوجه الى القبلة على يمينه واختير الاستلقاء ويلقن الشهادة فان مات يشد لحياه ويغمض عيناه ويجمر تخته وترا ويوضع على التخت ويجرد ثوبه ويستر عورته ويوضأ بلا مضمضة واستنشاق ويفاض عليه ماء مغلي بسدر او حرض والا فالقراح ويغسل لحيته بالخطمي ثم يضجع على يساره ويغسل حتى يصل الماء الى التخت ثم على يمينه كذلك ثم يجلس مسندا ويمسح بطنه برفق وما خرج يغسل ولم يعد غسله ينشف بثوب ولا يقص ظفره ولا يسرح شعره و يجعل الحنوط على راسه ولحيته والكافور على مساجده سنة الكفن له ازار وقميص ولفافة واستحسن المتاخرون العمامة وللنساء درع وازار وخمار ولفافة وخرقة تربط بها ثدياها وكفاية له ازار ولفافة ولها الازار واللفافة والخمار ويبسط اللفافة

ثم الازار عليها ثم قميص الميت ويوضع على الازار ثم يلف يسار
ازاره ثم يمينه كذلك ثم اللفافة كذلك وهي تلبس الدرع
اولا ويجعل شعرها ضفيرتين ويلف الخمار بهما ويوضعان على
صدرها ويجعل الخرقة بين الازار واللفافة ويعقد الكفن
ان خيف انتشاره ويحفر القبر ويلحد ويدخل فيه مما يلي القبلة
ويقول واضعه بسم الله وعلى ملة رسول الله ويوجه الى القبلة
ويحل العقدة ويسوى اللبن والقصب ويسجي قبرها لا قبره
مسئله الشهيد من قتله اهل الحرب او البغاة او قطاع الطريق
او اهل الاسلام بظلم ومات على الفور يصلى عليه ولم يغسل
ويدفن بثوبه مع الدم وان قتل قاطع الطريق يغسل ولم يصلى عليه
مسئله الزكوة لا تجب الا في نصاب تام حولي تام فاضل عن حاجته
الاصلية مملوك ملكا تاما وهي فرض على كل حر مسلم عاقل بالغ
ولا اداء الا بنية قرنت به ونصاب الذهب عشرون مثقالا
وللفضة مائتا درهم ففي كل هذين النصابين ربع عشرهما حليا
كان او تبرا او ظروفا مسكوكا كان او غير مسكوك فان زاد
من هذه المقدار ففي كل اربعين دراهم وخمسة مثاقيل ربع
عشرها بعد حولان الحول وفي عروض التجارات قيمة نصاب من
احدهما ونصاب الغنم اربعون سائمة ففي اربعين ضأنا ومعزا
شاة وفي مائة واحدى وعشرين شاتان ثم في مائتين وواحدة
ثلاث شياة ثم في اربع مائة اربع شياة ثم في كل مائة شاة
ونصاب البقر ثلاثون ففي ثلاثين بقرا او جاموسا تبيع او تبيعة
وهي العجل التي طعنت في الثانية والطبيعة اثناه وفي اربعين
مسن وهي التي طعنت في الثالثة وفي ستين تبيعان وفي سبعين

تبيع و مسن ... ان ... ثم في كل ثلاثين تبيع و في كل اربعين
مسن و نصاب الابل خمس ففي كل خمس من الابل شاة ثم في
خمس و عشرين بنت مخاض و هي الفصيل التي طعنت في
الثانية ثم في ست و ثلاثين بنت لبون و هي التي طعنت
في الثالثة ثم في ست و اربعين حقة و هي التي دخلت في
الرابعة ثم في احدى و ستين جذعة و هي التي طعنت في
الخامسة ثم في ست و سبعين بنتا لبون ثم في احدي و تسعين
حقتان الى مائة و عشرين ثم في كل خمس شاة ثم في مائة و خمس
و اربعين بنت مخاض و حقتان ثم في مائة و خمسين ثلث
حقاق ثم تستانف الفريضة ففي كل خمس شاة ثم في خمس و عشرين
بنت مخاض ثم في ست و ثلثين بنت لبون ثم في مائة و ست
و تسعين اربع حقائق الى مائتين ثم تستانف ابدا كما يستانف
في خمس الذي بعد المائة و لا شئ في حمار و بغل و فرس و لا في
حمل و فصيل و عجل الا تبعا للكبير مسئلة صدقة الفطر واجب
على كل حر مسلم له نصاب الزكوة وان لم ينم و يزداد من حاجته
اصلية مثل السكنى و اللباس و السلاح يودى لنفسه و طفله
الصغير و عبده و امته نصف صاع من بر و صاع من شعير صباح
يوم الفطر وان تقدم او تاخر جاز و الصاع ثمانية ارطال
مسئلة مصارف الزكوة الفقير و هو من له ادنى شئ و المسكين
من لا شئ له و عامل الصدقة فيعطى بقدر عمله و المكاتب فيعان
في فك رقبته و المديون و الغزاة و ابن السبيل و هو من بعد
عن ملكه و ماله و للمزكى صرفها الى كلهم و الى بعضهم و لا يعطى
اصله وان علا و فرعه وان سفل و لا يعطى الى زوجته

ولا الزوجة زوجها ولا الى مملوكه ولا الى بني هاشم ومواليهم ولا الى بناء المسجد ولا الى كفن الميت وقضاء دينه ولا الى الذمي وجاز غيرها اليه كصدقة الفطر مسئلة الصوم ترك الاكل والشرب والجماع من الصبح الى الغروب مع النية يصير فرضا برؤية هلال رمضان او انقضاء ثلثين يوما من شعبان وصوم النذر والكفارة واجب وغيرها نفل ويصح صوم رمضان والنذر المعين بنية من الليل الى الضحوة الكبرى منتصفة لا عندها في الاصح ولا يصح صوم غيرها اعني القضاء والكفارة والنذر غير المعين الا بنية من الليل مسئلة ان اكل الصائم ناسيا او شرب او جامع او نام فاحتلم او نظر فانزل او ادهن او اكتحل او احتجم او قاء او دخل في حلقه غبار او ذباب او نحوه لم يفطر وان اكل او جامع عمدا وجب عليه القضاء والكفارة وهي فك رقبته او صيام شهرين متتابعين او اطعام ستين مسكينا وان تقيأ عمدا او ابتلع شيئا منه او من الحصى او مثله يقضي ولا كفارة عليه وكذلك ان احتقن او استعط او قطر في اذنه مسئلة مسافر ومريض وحامل ومرضعة خافت على نفسها او ولدها افطر او قضوا بلا فدية وشيخ فان عجز عن الصوم يفطر ويطعم لكل يوم مسكينا كالفطرة فان تسحر يزعم الليل وطلع الفجر او افطر يزعم انه غربت الشمس وكانت طلعت يقضي ولا كفارة عليه وصوم العيدين وثلثة بعد الاضحى ممنوع مسئلة الاعتكاف سنة موكدة على الكفاية وهو لبث صائم في المسجد الجماعة بنية في العشرة الاخيرة من رمضان وسنة غير موكدة في غيرها وللنساء في مسجد بيتها ولا يخرج المعتكف

الا لضرورة للبول او الغاية اوصلوة الجمعة وغيرها من الضروريات
وان خرج بغير ضرورة اوارتكب الوطى فسد مسئلة الحج فريضة
بكفرجاحده يجب على كل حر مسلم مكلف صحيح له زاد وراحلة
فاضلا عما لابد منه وعن نفقته عياله الى حين عوده مع
امن الطريق والزوج اوالمحرم للمرأة ان كان بينها وبين
مصرها مسيرة سفر في العمر مرة على الفور وفرضه الاحرام
والوقوف بعرفة وطواف الزيارة وواجبه الوقوف بمزدلفة
والسعي بين الصفا والمروة ورمي الجمار وطواف
الصدر والحلق وسنته طواف القدوم والرمل في الطواف
والسعي في الميلين والتوقف بمنا في ليالي ايام النحر
والذهاب منها الى عرفة بعد طلوع الشمس ومن المزدلفة
الى منا قبل طلوعها اومكث الليل في المزدلفة والترتيب
في رمي الجمار وميقات الاحرام للمدني ذوالحليفة وللعراقي
ذات عرق وللشامي جحفة وللنجدي قرن ولليمني يلملم
مسئله القران افضل مطلقا وهو ان يهل بحج وعمرة في اشهر الحج
من الميقات معا والاهلال رفع الصوت بالتلبية والتمتع
افضل من الافراد وهو ان يحرم لعمرة ويطوف ويسعى ويحلق
ولا يخرج من احرامه ثم يحرم بالحج والافراد ان يحج بغير عمرة
ولتفصيل احكام الحج طول لا وسعة لها في هذا المختصر فليطلب
من المطولات مسئله واجبات الاسلام عديدة نفقة ذي
رحم محرم وصدقة الفطر والاضحية وخدمة الوالدين و
للزوجة خدمة زوجها والتعظيم عند اصغاء اسم الله تعالى
والصلوة على النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم لسماعه

اسمہ المبارك ورد السلام وجواب العاطس فرض كفاية

المسائل الفقهية المحيرة للشيخ الحريري

السؤال ماتقول فيمن توضاء ثم لمس ظهر نعله الجواب انتقض وضوءه بفعل النعل الزوجته السؤال ان توضاء ثم اتكاء البرد الجواب يعيد الوضوء من بعد البرد النوم السؤال يمسح المتوضي انثييه الجواب قد ندب اليه ولو وجب عليه الانثيان الاذنان السؤال ايستباح ماء الضرير الجواب نعم ويجتنب ماء البصير الضرير حرف الوادى والبصير الكلب السؤال ايحل الطوف فى الربيع الجواب يكره ذلك للحدث الشنيع الطوف الغوط والربيع النهر الصغير السؤال ايجب الغسل على من امنى الجواب لا ولو تمنى امنى انزل عنى يقال منه منى وامنى وامتنى السؤال ماتقول فى من تيمم ثم راى روضا الجواب بطل تيممه فليتوضاء الروض ههنا جمع روضة وهى الصبابة من الماء تبقى فى الحوض السؤال يجوز ان يسجد الرجل فى العذرة الجواب نعم وليجانب القذرة العذرة فناء الدار السؤال فهل له السجود على الخلاف الجواب لا ولا على احد الاطراف الخلاف الكم السؤال فان سجد على شماله الجواب لا باس بفعاله الشمال جمع شملة السؤال ايصلى على راس الكلب الجواب نعم كسائر الهضب راس الكلب ثنية معروفة السؤال فان صلى وعليه صوم الجواب يعيد الصلوة ولو صلى مائة يوم الصوم ذرق النعام السؤال ايجوز للمعذور ان يفطر فى شهر رمضان الجواب مارخص فيه الا للصبيان المعذور المختون السؤال فان اكل الصائم بعد ما اصبح الجواب هو احوط له واصلح اصبح اى استصبح بالمصباح السؤال مايجب على المختفى فى الشرع الجواب القطع لاقسامته

الذي ع المختفي بنباش القبور السؤال فان بان على المرتق السرق
الجواب لا حجر عليها ولا فرق السرق الحرير الابيض السؤال
اينعقد نكاح من لم تشهده القوادى الجواب لا والخالق البارى لقواد
الشهود السؤال ما تقول فيمن افتقر اخاه الجواب جل لما توخاه افقره عاره

المسائل المتعلقة بالفرائض من تنوير الابصار

يبدء من تركة الميت الخالية عن تعلق حق الغير بعينها كالرهن والعبد
الجاني بتجهيزه من غير تقتير ولا تبذير ثم دیونه التي لها مطالب من
جهة العباد ثم وصيته من ثلث ما بقي ثم يقسم الباقي بين ورثته ويستحق
الارث برحم ونكاح وولاء فيبدأ بذوي الفروض ثم بالعصبات
النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته الذكور ثم الرد ثم ذوى الارحام ثم
مولى [illegible] ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم بعدهم الموصى [illegible]
بما زاد على الثلث ثم بيت المال وموانعه الرق والقتل [illegible]
[illegible] الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما فيفرض
للزوج [illegible] الثمن [illegible] ولد او ولد ابن والربع لها عند عدمهما
والربع [illegible] النصف له عند عدمهما وللاب
[illegible] مع ولد او ولد ابن وللام السدس [illegible] مع احدهما
او مع اثنين [illegible] الاخوة او الاخوات والثلث عند عدمهم
[illegible] فصاعدا اذا كن تابنات متحاذيات في الدرجة
[illegible] يحجب [illegible] ولذا [illegible] مع البنت الاخت
[illegible] الابوين وللام [illegible] عدم من [illegible]
[illegible] بعد فرض احد الزوجين في زوجة وابوين
[illegible] والثلثان لكل اثنين فصاعدا ممن فرضه
[illegible] العصبات يحوز العصبة بنفسه [illegible]

فى نسبته الى الميت انثى ما بقت الفرائض وعند عدمها يحوز
جميع المال ويقدم الاقرب فالاقرب منهم كالابن ثم ابنه وان سفل
ثم اصله كالاب يكون مع البنت عصبة وذا سهم ثم الجد الصحيح
وان علا ثم الاخ لابوين ثم لاب ثم بنيه وان سفل ثم عم الجد ثم العم
ثم ابنه وان سفل ثم عم الاب ثم ابنه ثم عم الجد ثم ابنه يرجحون بقوة
القرابة فمن كان لابوين مقدم على من كان لاب ويصير عصبة
بغيره البنات بالابن وبنات الابن بابن الابن والاخوات
باخيهن ومع غيره الاخوات مع البنات وعصبة ولد الزنى
والملاعنة مولى الام وتختم العصبات المعتق ثم عصبته واذا ترك
اب مولاه وابن مولاه فالكل للابن اجماعا ولجده واخاه فهو للجد وفاقا
بينهما ولا يحرم ستة بحال الاب والام والابن والبنت والزوجان
ويحجب الاقرب من سواهم الابعد ومن ادلى بشخص لا يرث معه
الا ولد الام والمحروم لا يحجب اصلا ويحجب المحجوب وكالاخوة
والاخوات يحجبون بالاب ويحجبون الام من الثلث الى السدس
ويسقط بنو الاعيان بالابن وبالاب وبالجد وفي الا يقاسمهم
على اصول زيد ويفتى بالاول وبنو العلات بهم وبهولاء وبنو
الاخياف بالولد وولد الابن وبالاب والجد والجدات مطلقا بالام
والابويات بالاب ويحجب القربى البعدى واية كانت القربى لا
واذا اجتمعتا وكانت احديهما ذات قرابة واحدة كام الاب
والاخرى ذات قرابتين او اكثر كام ام الام وهي ام اب
الاب فسم يجعل السدس بينهما ثلاثا وبها انصافا واذا استكملن
البنات والاخوات لابوين فرضهن سقط بنات الابن والاخوات
لاب الا ان يعصب ابن ابن او اخ موازاهن او نازل وسيجيء ابن عمها

هو ان للام السدس ويقتسمان الباقي ولو تركت زوجا
واما او جدة واخوة لام واخوة لابوين اخذ الزوج النصف
وللام السدس ولد الام الثلث ولا شيء للاخوة لابوين
العول هو زيادة السهام على مخرج الفريضة فستة تعول
الى عشرة وترا وشفعا واثنا عشر الى سبعة عشر وترا لا شفعا
واربعة وعشرون الى سبعة وعشرين كامرءة وبنتين
وابوين والرد ضده فان فضل عنها ولا عصبة ثم يرد
ذلك عليهم بقدر سهامهم الا على الزوجين ثم مسائل الرد اربعة
اقسام الاول ان اتحد الجنس المردود عليهم قسمت المسئلة
من عدد روسهم والثاني ان كان جنسين فمن عدد سهامهم
والثالث ان كان مع الاول من لا يرد عليه اعطي فرضه من
اقل مخارجه وقسم الباقي على رؤس من يرد عليه كزوج
وثلاث بنات وان لم يستقم فان وافق رؤسهم كزوج وست
بنات ضرب وفقها في مخرج من لا يرد عليه والا ضرب
كل عدد رؤسهم فيه كزوج وخمس بنات والرابع لو كان
مع الثاني من لا يرد عليه فاقسم الباقي على مسئلة من يرد
عليه كزوجة واربع جدات وست اخوات لام وان لم يستقم
ضرب جميع مسئلة من يرد عليه في مخرج من لا يرد عليه كاربع
زوجات وتسع بنات وست جدات ثم اضرب سهام من لا يرد
عليه في خمسة مسئلة من يرد عليه وسهام من يرد عليه
فيما بقي من مخرج فرض من لا يرد عليه وذو الارحام هو كل
قريب ليس بذي سهم ولا عصبة ولا يرث مع ذي سهم
. . . سوى الزوجين فيأخذ المنفرد جميع المال ويحجب

اقربهم الابعد ويقدم اولاد البنات واولاد بنات الابن ثم الجد الفاسد والجدات الفاسدات ثم اولاد الاخوات لابوين اولاب واولاد الاخوة والاخوات لام وبنات الاخوة لابوين اولاب وان نزلوا ويقدم الجد عليهم خلافا لهما ثم الاخوال والخالات والاعمام لام والعمات وبنات الاعمام واولاد هؤلاء ثم عمات الاباء والامهات واخوالهم وخالاتهم واعمام الاباء لام واعمام الامهات كلهم واولاد هؤلاء واذا استووا في درجة قدم ولد الوارث واما اذا اختلفت الفروع والاصول كبنت ابن بنت وابن بنت بنت اعتبر محمد في ذلك الاصول وقسم عليهم اثلاثا واعطى كلا من الفروع نصيب اصله وهما الفروع فقط الغرقى والحرقى لا توارث بين الغرقى والحرقى الا اذا علم ترتيب الموتى ويقسم مال كل منهم على ورثته الاحياء والكافر يرث بالنسب والسبب كالمسلم ولو اجتمع له قرابتان في شخصين حجب احدهما الاخر فانه يرث بالحاجب وان لم يحجب احدهما الاخر يرث بالقرابتين ولا يرثون بانكحة مستحلة عندهم ويرث ولد الزنى واللعان بجهة الام فقط ووقف الحمل حظ ابن واحد المناسخات مات بعض الورثة قبل القسمة للتركة صححت المسئلة الاولى ثم الثانية فان استقام نصيب الميت الثاني على تركته فيها وان لم يستقم فان كان بين سهامه وتصحيح مسئلته موافقة صححت وفق التصحيح في تصحيح الاول والا ضربت كل الثاني في الاول يحصل مخرج المسئلتين فتضرب سهام ورثة الميت الاول في المضروب وسهام ورثة الميت الثاني في كل ما في يده او في وفقه

من التصحيح الاول ولو كانت ثالث جعل المبلغ مقام الاولى والثالثة مقام الثانية وهكذا المخارج الفروض في القران نوعان الاول النصف من اثنين والربع من اربعة والثمن من ثمانية والثاني الثلث والثلثان من ثلاثة والسدس من ستة فاذا اختلط النصف بكل الثاني او ببعضه فمن ستة او الربع بكل الثاني او ببعضه فمن اثنى عشر او الثمن ببعض الثاني فمن اربعة وعشرين واذا انكسر سهام كل فريق عليهم ضربت وفق عددهم في اصل المسئلة كامرءة وست اخوة واذا انكسر سهام فريقين او اكثر وعدد رؤسهم متماثلة ضربت احد الاعداد في اصل المسئلة كثلاث بنات وثلثة اعمام وان دخل بعض الاعداد في بعض كاربع زوجات وثلاث جدات واثنى عشر عما ضربت اكثر الاعداد في اصل المسئلة وان وافق بعضها بعضا كاربع زوجات وخمسة عشر جدة وثمان عشر بنتا وستة اعمام ضربت وفق احدهما في جميع الاخر والخارج في وفق الثالث ان وافق والا في جميعه ثم الرابع كذلك وان تباينت كامرءتين وعشر بنات وست جدات وسبعة اعمام ضربت احديهما في جميع الثاني والحاصل في جميع الثالث والحاصل في جميع الرابع واذا اردت معرفة التماثل والتوافق والتداخل والتباين بين العددين فتماثل العددين كون احدهما مساويا للاخر وتداخل العددين المختلفين بان يعد اقلهما الاكثر ويكون اكثر العددين منقسما على الاقل قسمة صحيحة وتوافق العددين ان لا يعد اقلهما الاكثر لكن يعدهما عدد ثالث وتباين العددين ان لا يعد العددين معا عدد ثالث واذا اردت

معرفة التوافق والتباين بين العددين المختلفين اسقط الاقل من الاكثر من الجانبين فان توافقا في واحد فتباين ان في اثنين فبالنصف او ثلاثة فبالثلث الى العشرة او احد عشر فبجزء من احد عشر وهكذا واذا اردت معرفة نصيب كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسئلة فيما ضربته في اصل المسئلة يخرج نصيبه ثم اذا ضربت سهام كل وارث في جزء المضروب يخرج نصيبه واذا اردت قسمة التركة بين الورثة والغرماء فان كان بين التركة والتصحيح موافقة ضربت سهام كل وارث من التصحيح في جميع التركة وتعمل كذلك في معرفة نصيب كل فريق يتنزل مجموع الديون كالتصحيح للمسئلة وينزل كل دين كسهام وارث ومن صالح من الورثة والغرماء على شيء معلوم منها طرح ثم قسم الباقي من التصحيح على سهام من بقي منهم

المسائل المتعلقة باصول الفقه للفاضل الجليل جلال الدين السيوطي

اصول الفقه ادلته الاجمالية وكيفية الاستدلال بها وحال المستدل والفقه معرفة الاحكام الشرعية التي طريقها الاجتهاد والحكم ان عوقب تاركه واجب او فاعله حرام او اثيب فاعله مندوب او تاركه كره ولا ولا مباح او نفذ واعتد به صحيح وغيره باطل وتصور المعلوم على ما هو به علم وخلافه جهل والمتوقف على نظر واستدلال مكتسب وغيره ضروري والنظر الفكر في المطلوب والدليل المرشد الظن راجح التجويزين والمرجوح وهم والمستوي شك الادلة الكتاب والسنة والاجماع والقياس مباحث الكتاب امر ونهي وخبر واستفهام وتمن وعرض وقسم وحقيقة ما بقي على موضوعه وغيره مجاز الامر طلب الفعل من دونه بالقول

الوجوب حقيقة لا للطلاق ولا للفور والتكرار الا الدليل وهو نهي

عن ضده وعكسه ويوجب ما لا يتم الا به ويدخل فيه المؤمن لا ساء

وصبي ومجنون ومكره والكافر مخاطب بالفروع وبشرطها

ويرد لندب او اباحة او تهديد وتسوية وغيرها النهي

استدعاء الترك وفيه ما مر الخبر محتمل الصدق والكذب

وغيره انشاء العام ما شمل فوق واحد ولفظه ذو اللام

فردا وجمعا ومن وما واي واين ومتى ولا في النكرات ولا عموم

في الفعل التخصيص تمييز بعض الجملة بشرط ولو مقدما وصفته

ويحمل المطلق على المقيد بها والاستثناء اخراج من متعدد بشرط

ان يتصل ولا يستغرق ويجوز من غير الجنس وتقدمه وتخصيص

الكتاب به بالسنة وهي بها وبه وهما بالقياس المجمل ما افتقر

للبيان البيان اخراج الشيء من حيز الاشكال الى حيز التجلي

النص ما لا يحتمل غير معنى الظاهر ما احتمل امرين احدهما اظهر

فان حمل على الاخر بدليل فمؤول النسخ رفع الحكم الشرعي بخطاب

ويجوز الى بدل وغيره واغلظ واخف والكتاب به وبالسنة

وهي بهما السنة قوله صلى الله عليه وسلم حجة واما فعله فان كان

قربة ودل دليل على الاختصاص والا حمل على الوجوب او الندب

او توقف اقوال او غيرها فللاباحة وتقريره على قول او فعل

حجة وكذا ما فعل وعلم به وسكت ومتواترها يوجب العلم

والاحاد العمل وليس مرسل غير ابن المسيب حجة الاجماع

اتفاق فقهاء العصر على حكم الحادثة وهو حجة على من

بعده في اي عصر كان ولا يشترط انقراضه فلا يجوز الرجوع

ولا يعتبر قول من ولد في حياتهم ويصح بقول وفعل ومن بعض

لو يخالف وليس قول صحابي حجة على الجديد القياس رد
فرع الى اصل بعلة جامعة في الحكم فان اوجبتها العلة
فقياس علة او دلت فدلالة او تردد بين اصلين والحق
بالاشبه فشبه وشرط الاصل ثبوته بدليل وفاق و
الفرع مناسبة والعلة الاطراد وكذا الحكم وهي الجالبة
له استصحاب الاصل عند عدم الدليل حجة واصل المنافع بعد البعثة
الحل والمضار التحريم الاستدلال اذا تعارض عامان او
خاصان وامكن الجمع جمع والا وقفا فان علم متاخر
فناسخ او عام وخاص خص به او كل عام وخاص خص كل
بكل ويقدم الظاهر والموجب للعلم على الظن والكتاب
والسنة على القياس وجليه على خفيه المستدل هو المجتهد
وشرطه العلم بالفقه اصلا وفرعا خلافا ومذهبا
والمهم من تفسير آيات واخبار ولغة ونحو وحال رواة
والاجتهاد بذل الوسع في الغرض وليس كل مجتهد مصيبا
بل ما جوّ بان لو تقصر والتقليد قبول القول بلا حجة ولا يجوز للمجتهد
المسائل المتعلقة باصول الحديث للشيخ الاجل جلال الدين
السيوطي علم الحديث علم بقوانين يعرف بها احوال السند
والمتن الخبر ان تعددت طرقه بلا حصر متواتر وغيره احاد فان كان
باكثر من اثنين فمشهور او بهما فعزيز او بواحد فغريب وهو مقبول
وغيره فالاول ان نقله عدل تام الضبط متصل السند وغير
معلل ولا شاذ فصحيح ويتفاوت فان خف الضبط فحسن وزيادة
رواتهما مقبولة فان خولف بارجح فشاذ وان سلم من
المعارض فمحكم والا فان امكن الجمع فمختلف الحديث او لا وعرف الآخر

فناسخ ومنسوخ ثم يرجح او يوقف والفرد ان وافقه غيره فهو
المتابع او متن يشبهه فالشاهد وتتبع الطرق له اعتبار و
المردود اما السقط فان كان من اول السند فمعلق او بعد
التابعي فمرسل او غيره بفوق واحد ولاء فمعضل والا فمنقطع
فان خفي فمدلس واما الطعن فان كان لكذب فموضوع
او تهمة فمتروك ولاء او فحش غلط او غفلة او فسق فمنكر او وهم
فمعلل او مخالفة بتغيير السند فمدرجة او بدمج موقوف بمرفوع
فمدرج المتن او بتقديم فمقلوب او بابدال ولا مرجح فمضطرب
او بتغيير نقط فمصحف او شكل فمحرف ولا يجوز الا لعالم ابدال
اللفظ بمرادف له او نقصه فان خفي المعنى احتيج الى الغريب والمشكل
او الجهالة بذكر لغة الخفي او ندرة روايته او ابهام اسمه فان
سمي وانفرد عنه واحد فمجهول العين او لم يوثق فالحال او البدعة
فان لم يكفر قبل ما لم يكن داعية او لم يرد موافقه او بسوء
حفظ فان طرء فمختلط الاسناد ان انتهى اليه صلى الله عليه وسلم
مرفوع مسند او صحابي من اجتمع به صلى الله عليه وسلم
مومنا موقوف او تابعي فمن بعده مقطوع فان قل عدده فعال
فان وصل الى شيخ مصنف الا من طريقه فموافقة او شيخ شيخه
فبدل فان ساوى فمساواة او تلميذه فمصافحة ويقابله
النزول فان روى عن قرينه فاقران او كل عن الآخر فمدبج
او عن دونه فاكابر عن اصاغر ومنه آباء عن ابناء وان تقدم م
موت قرينه فسابق ولاحق او اتفقوا على شيء فمسلسل
او اسماء فمتفق ومفترق او خطا فموتلف ومختلف او الآباء
فمتشابه وصيغ الاداء سمعت وحدثني للاملاء فاخبرني وقرأت

للقاري في المجمع وقرئ وانا اسمع التسامع فانبأ بهو شافهه وكتب في عن الاجازة وللمكاتبة وارفعها المقارنة المناولة وشرطت لها وللوجادة والوصية والاعلام ومن الانواع طبقات الرواة وبيان انهم واحوالهم تعديلا وجرحا وامراتبيهما والاسماء والكنى بانواعها والالقاب والانساب والمنسوب لغير ابيه ومن وافق اسمه اباه وجده او شيخه او راويه وشيخه والموالي والاخوة وادب الشيخ والطالب ومن التحمل والاداء وكتابة الحديث وسماعه وتصنيفه واسبابه ومرجعها النقل

فليراجع مصنفاتها الاحاديث الاربعين عن الشيخ الاجل مولانا ولي الله الدهلوي بالسند الصحيح

اما بعد الحمد والصلوة فهذه اربعون حديثا مسندة بالسند الصحيح الى النبي صلى الله عليه وسلم مبانيها يسيرة ومعانيها كثيرة ليدرسها راغب خير رجاء ان تدخل في زمرة العلماء لقوله عليه التحية والثناء من حفظ على امتي اربعين حديثا في امر دينها بعثه الله تعالى فقيها وكنت له يوم القيامة شافعا وشهيدا قال الفقير ولي الله عفي الله عنه شافهني ابو الطاهر المدني عن ابيه الشيخ ابراهيم الكردي عن زين العابدين عن ابيه عبد القادر عن جده يحيي عن جده المحب عن عم ابيه ابي اليمن عن ابيه شهاب احمد عن ابيه رضي الدين عن ابي القاسم عن السيد ابي محمد عن والده ابي الحسن عن والده ابي طالب عن ابي علي عن والده محمد زاهد عن والده ابي علي عن ابي القاسم عن والده ابي محمد عن والده الحسين عن والده جعفر عن ابيه عبد الله عن ابيه زين العابدين عن ابيه الامام الحسين عن ابيه علي ابن ابي طالب رضي الله عنهم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

ليس الخبر كالمعاينة وقوله الحرب خدعة وقوله المسلم مرآة المسلم وقوله المستشار مؤتمن وقوله الدال على الخير كفاعله وقوله استعينوا على الحوائج بالكتمان وقوله اتقوا النار ولو بشق تمرة وقوله الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر والحياء خير كله وقوله عدة المؤمن كأخذ الكف وقوله لا يحل للمؤمن ان يهجر اخاه فوق ثلاثة ايام وقوله ليس منا من غشنا وقوله ما قل وكفى خير مما كثر والهى وقوله الراجع في هبته كالراجع في قيئه وقوله البلاء موكل بالمنطق وقوله الناس كاسنان المشط وقوله الغنى غنى النفس وقوله السعيد من وعظ بغيره وقوله وان من الشعر لحكمة وان من البيان لسحرا وقوله عفو الملوك ابقاء للملك وقوله المرء مع من احب وقوله ما هلك امرء عرف قدره وقوله الولد للفراش وللعاهر الحجر وقوله اليد العليا خير من السفلى وقوله لا يشكر الله من لا يشكر الناس وقوله حبك الشيء يعمي ويصم وقوله جبلت القلوب على حب من احسن اليها وبغض من اساء اليها وقوله التائب من الذنب كمن لا ذنب له وقوله الشاهد يرى ما لا يراه الغائب وقوله اذا جاءكم كريم قوم فاكرموه وقوله اليمين الفاجرة تدع الديار بلاقع وقوله من قتل دون ماله فهو شهيد وقوله الاعمال بالنية وقوله سيد القوم خادمهم وقوله خير الامور اوسطها وقوله اللهم بارك في امتي في بكورها يوم الخميس وقوله كاد الفقر ان يكون كفرا وقوله السفر قطعة من العذاب وقوله المجالس بالامانة وقوله خير الزاد التقوى وصلى الله تعالى على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين

المسائل المتعلقة بعلم التفسير للشيخ الاجل جلال الدين السيوطي رحمه الله علم التفسير علم يبحث فيه عن احوال الكتاب العزيز وفيه مقدمة و ستة وخمسين نوعا المقدمة القرآن المنزل على محمد صلى الله عليه وسلم للاعجاز بسورة منه والسورة الطائفة المترجمة توقيفا و

عليه

اقلها ثلاث ايات والآية طائفة من كلمات القرآن متميزة بفصل ثم منه فاضل وهو كلام الله في الله ومفضول كلامه في غيره وتحرم قرائته بالعجمية وقرائته بالمعنى وتفسيره بالراي لا تاويله الانواع منها ما يرجع الى النزول وهي اثنا عشر المكي والمدني الاصح ان ما قبل الهجرة مكي وما بعدها مدني وهو البقرة وثلاث تليها والانفال وبراءة والرعد والحج والنور والاحزاب والقتال وتاليها الحديد والتحريم وما بينهما والقيامة والقدر والزلزلة والنصر والمعوذتان قيل والرحمن والانسان والاخلاص والفاتحة وثالثها نزلت مرتين وقيل النساء والرعد والحج والحديد والصف والتغابن والقيامة والمعوذتان مكيات الحضري والسفري الاول كثير الثاني سورة الفتح واية التيمم في المائدة بذات الجيش او البيداء واتقوا يوما ترجعون بمنى وآمن الرسول الى اخرها يوم الفتح ويسئلونك عن الانفال* وهذان خصمان ببدر واليوم اكملت بعرفات وان عاقبتم باحد النهاري والليلي الاول كثير والثاني سورة الفتح واية القبلة و يا ايها النبي قل لازواجك وبناتك واية الثلاثة الذين خلفوا الصيفي والشتائي الاول كاية الكلالة والثاني كالايات العشر في براءة عائشة الفراشي كاية الثلاثة الذين خلفوا انزلت وهو نائم في بيت ام سلمة والنومي ما نزل به وهو نائم كسورة الكوثر اسباب النزول وفيه تصانيف وما روي فيه عن صحابي فمرفوع فان كان بلا سند فمنقطع او تابعي فمرسل وان كان بلا سند رد وصح فيه اشياء كقصة الافك والتميم والسعي واية الحجاب

والصلوة خلعت المقام وعسى ربه ان طلقكن اول ما نزل في
الاعراف ثم اقرء باسم ربك ثم المدثر وبالمدينة ويل المطففين
وقيل البقرة اخر ما نزل قيل اية الكلالة وقيل الربا وقيل
واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله وقيل اخر براءة وقيل سورة النصر وقيل
براءة ومنها ما يرجع الى السند وهو ستة المتواتر والاحاد
والشاذ الاول السبعة قيل الا ما كان من قبيل الاداء كالمد
والامالة وتخفيف الهمزة والثاني الثلاثة وقراءة
الصحابة والثالث ما لم يشتهر من قراءة التابعين ولا يقرء
بغير الاول ويعمل به ان جرى مجرى التفسير والا فقولان
فان عارضها خبر مرفوع قدم شرط القران صحة السند
وموافقة العربية والخط قراءة النبي عليه السلام في المستدرك عبايا
اخرج فيه من طرق عنه فروح ملك يوم الدين الصراط لا تجزي نفس
تنشزها فرهن ان يقل ان النفس بالنفس والعين بالعين
هل تستطيع ربك درست من انفسكم وكان امامهم ملك يأخذ كل
سفينة صالحة سكرى وما هم بسكرى من قرات اعين الذين امنوا
واتبعتهم ذريتهم رفارف وعباقري الرواة والحفاظ اشتهر من الصحابة
عثمان وعلي وابي وزيد وابن مسعود وابو الدرداء ومعاذ
وابو زيد ثم ابو هريرة وابن عباس وعبد الله بن السائب
ومن التابعين يزيد بن القعقاع والاعرج ومجاهد وسعيد
وعكرمة وعطاء والحسن وعلقمة والاسود وزر وعبيدة
ومسروق والمهم ترجمة السبعة ومنها ما يرجع الى الاداء
وهو ستة الوقف والابتداء يوقف على المتحرك بالسكون
والابدال والاشمام في الضم والروم فيه والكسر الاصليين

واختلف في الهاء الموسومة تاء وقف الكسائي على
وي من كان وابو عمرو على الكاف ووقفوا على لا من نحو
مال هذا الرسول الامالة امال حمزة والكسائي كل اسم
او فعل يائي وانى بمعنى كيف كل مرسوم بالياء الاحتى ولدى
والى وعلى وما زكى للمد هو متصل ومنفصل فاطولهم فيهما ورش
وحمزة فعاصم فابن عامر فالكسائي فابو عمرو ولا خلاف في
تمكين المتصل بحرف مد واختلف في المنفصل فيه
الهمزة اربعة نقل وابدال بمد من جنس ما قبلها وتسهيل
بينها وبين حرف حركتها واسقاط الادغام وهو ادخال حرف
في مثله او مقاربه في كلمة او كلمتين وادغم ابو عمرو المثل
في كلمة الا في مناسككم وما سلككم ومنها ما يرجع الى
الالفاظ وهو سبعة الغريب ومرجعه النقل المعرب كالمشكوة والكفل
والاواه والسجيل والقسطاس وجمعت نحو ستين وانكرها الجمهور
وقالوا بالتوافق والمجاز اختصارا حذف ترك خبر مفرد ومثنى
وجمع عن بعضها لفظ عاقل بغيره عكسه التغات اضمار زيادة
تكرير تقديم تاخير سبب المشترك من القرء وويل والند والتواب
والمولى والغى ووراء والمضارع المترادف منه الانسان
والبشر والحرج والضيق واليم والبحر والرجز والرجس والعذاب
الاستعارة وهي تشبيه خال من اداته نحو او من كان ميتا
فاحييناه وآية لهم الليل نسلخ التشبيه شرطه اقتران اداته وهي
الكاف ومثل وكان وامثلة كثيرة ومنها ما يرجع الى
المعاني المتعلقة بالاحكام وهو اربعة عشر العام الباقي
وشاله عن نر علي بعد لذلك الا والله بكل شئ عليم خلق

من نفس واحدة العام المخصوص والعام الذي اريد به
الخصوص الاول كثير والثاني كقوله تعالى ام يحسدون الناس
الذين قال لهم الناس والفرق بينهما ان الاول حقيقة
والثاني مجاز وان قرينة الثاني عقلية ويجوز ان يراد به
واحد بخلاف الاول ما خص بالسنة وهو جائز وواقع كثيرا
وسواء متواترها او احادها ما خص منه السنة وهو عزيز و
لم يوجد الا حتى يعطوا الجزية ومن اصوافها واوبارها والعاملين
عليها وحافظوا على الصلوات خصت امرت ان اقاتل الناس
ما ابين من حي ميت لا تحل الصدقة لغني والنهي عن الصلوة
في الاوقات المكروهة المجمل ما لم تتضح دلالته وبيانه بالسنة
المبين خلافه المأول ما ترك ظاهره لدليل المفهوم موافقته
ومخالفته في صفة وشرط وغاية وعدد المطلق والمقيد وحكمه
حمل الاول على الثاني ككفارة القتل والظهار الناسخ والمنسوخ
كثير وفيه تصانيف وكل منسوخ في القران فناسخه بعده الا اية
العدة والنسخ يكون للحكم والتلاوة ولاحدهما المعمول به مدة
معينة وما عمل به واحد مثالها اية النجوى ولم يعمل بها غير علي
ابن ابي طالب رضي الله عنه وبقيت عشرة ايام وقيل ساعة ومنها ما يرجع
الى المعاني المتعلقة بالالفاظ وهو ستة الفصل والوصل ويأتيان في المعاني
مثال الاول واذا خلوا الى شياطينهم مع الاية بعدها والثاني ان الابرار
لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم الايجاز والاطناب والمساواة ياتي في المعاني مثال
الاول ولكم في القصاص حيوة والثاني قال الم اقل لك والثالث
ولا يحيق المكر السيئ الا باهله القصر ياتي ومثاله وما محمد الا رسول الاسماء
فيه من اسماء الانبياء خمسة وعشرون اسماء الملائكة

اربعة واسماء غيرهم ابليس قارون وهامان وطالوت وجالوت ولقمان وتبع واليسع ومن غيرها ابوها عمران اخوها هارون وليس اخا موسى وعزير ومن الصحابة زيد بن حارثة لا غير والكنى لم يكن فيه غير ابي لهب واسمه عبد العزى والالقاب ذو القرنين الاسكندر والمسيح عيسى وفرعون الوليد المبهمات مؤمن آل فرعون حزقيل الرجل الذي في يس اسمه حبيب بن موسى النجار فتى موسى يوشع بن نون الرجلان في المائدة يوشع وكالب ام موسى يوحانذ امرأة فرعون آسية بنت مزاحم العبد في الكهف الخضر الغلام في قصة جيسور الملك هدد بن بدد العزيز اطفير او قطفير امرأته راعيل وهي في القرآن كثيرة ولم يستوفها ابن البلقيني وفيها تصنيف مستقل

تفسير سورة الكوثر للشيخ ابي الفيض المتخلص بفيضي الاكبرآبادي

بسم الله الرحمن الرحيم لما رحل ولد رسول الله صلعم وادركه السام وسمعه العاص وكلمه هو عسوب لا ولد له وادركه السام هلك رسم اسمه صلعم ارسل اليه انا اعطيناك فهمه الكوثر العطاء الكامل علما وعملا او المورد الا مر ماء والاحمد هواء وورد ماء المدام وهو مورد رسول الله صلعم اعطاء الله صلعم كرما او المراد الاولاد او علماء الاسلام او كلام الله المرسل فصل دواما لربك لله لا لما سواه كما هو عمل مرء مرام عدا لا سهوا وانحر وأسرح لله واعطه اهل السؤال وهو عكس الكلام الاول المصرح لاحوال اهل السهو والصد واعلمها الهم ان شانئك عدوك هو الابتر لا ولد له ولا دوام الله او لا ادراك ومراسما او امرا له ومكارم حصر له ومحامد مراسمه

المسائل المتعلقة بعلم التجويد للاظهار

اعلم ان النون الساكنة والتنوين اذا لقيتا حروف الحلق تظهران وهي ا ه ع ح غ خ مثل من امن × رسول امين × منها السلام في يومئذ من علم يومئذ خاشعة × عفو حليم من غل × عزيز غفور × من خير × قردة خاسئين × الاخفاء وتخفى النون الساكنة والتنوين مع غنة عند هذه الحروف ت ث ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق ك مثل كنتم الو جنات تجري × من تحتها الليل × ماء ثجاجا × من جاء × وغثاء احوى من دون الله × دكا دكا × منذر × صوابا ذلك × ينزل × يومئذ زرقا × من سوء بشرا سويا من شيء لنفس شيئا من صياصيهم رجال صدقوا × لمن ضر × قوما ضالين × من طين × قوما طاغين من ظهور قوما ظالمين من فضله كتابا فقدوا من قرار شاكر قليلا من كان في قوم كان

الاقلاب

واذا لقيت النون الساكنة او التنوين باء تقلب ميما مخفاة مع غنته مثل من بعد اليم بما كانوا ــ واذا لقيت الميم الساكنة الباء فيجوز اخفاءها ويجوز اظهارها والاخفاء اولى مثل وما هم بمؤمنين واذا لقيت الميم الساكنة ميما لزم الادغام بغنته مثل في قلوبهم مرض وَاذا لقيت غير الباء والميم اظهرت خصوصا عند الواو والفاء مثل عليهم ولا الضالين لهم فيها

الادغام مع الغنة

اذا لقيت النون الساكنة والتنوين الياء والنون والميم والواو فانها تدغمان فيها مع الغنة مثل ان يضرب يومئذ يصدر الناس من يشاء حطة نغفر لكم من مال صراطا مستقيما من ولي جنات وعيون وما اشبه ذلك الا في صنوان و بنيان و قنوان وتجب الغنة

فی المیم والنون اذا کانتا مشددتین مثل عَمَّ وَثَمَّ وَاَنَّ الْجَنَّةَ وماشبه ذلك الادغام بلاغنة اذا لقیت النون الساکنة والتنوین الراء واللام تدغمان فیهما بلاغنة مثل مِنْ رَّبِّهِمْ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ مِنْ لَّدُنَّا هُدًی لِّلْمُتَّقِیْنَ ادغام المتماثلین یدغم کل حرف ساکن فی مثله مثل فَمَا رَبِحَتْ تِّجَارَتُهُمْ اَنِ اضْرِبْ بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ مَالِیَهْ هَّلَكَ اَیْنَ مَا یُوَجِّهْهُ وماشبه ذلك الا فی مثل اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ فِیْ یَوْمٍ کَیْلَا تزول المدة فانه لایجوز ادغام المدة فی اللین ادغام المتقاربین تدغم التاء فی الطاء والدال مثل وَقَالَتْ طَّائِفَةٌ اُجِیْبَتْ دَّعْوَتُکُمَا والدال فی التاء مثل مَا عَبَدْتُّمْ نَکِدْتُّ والذال فی الظاء مثل اِذْ ظَّلَمْتُمْ واللام فی الراء مثل وَقُلْ رَّبِّ وَبَلْ رَّانَ وماشبه ذلك وتظهر فی بَلْ رَانَ وَقِیْلَ مَنْ رَاقٍ فی روایة حفص تدغم الباء فی المیم والثاء فی الذال مثل یٰبُنَیَّ ارْکَبْ مَّعَنَا وَیَلْهَثْ ذّٰلِكَ عند عاصم لاغیر تفخیم الراء وترقیقها ٭ اعلم ان الراء تفخم اذا کانت مفتوحة او مضمومة مثل رَبِّ رُزِقُوْا وترقق اذا کانت مکسورة مثل رِجَالٌ رِزْقًا هذا اذا کانت متحرکة واما اذا کانت ساکنة فان کان ماقبلها مفتوحا او مضموما مثل قَرْیَةٍ وَقُرْبَانًا فخمت وان کان ماقبلها مکسورا رققت مثل فِرْعَوْنَ وَمِرْیَةٍ الا اذا کانت الکسرة عارضة فانها تفخم مثل اِنِ ارْتَبْتُمْ اَمِ ارْتَابُوْا او وقعت الراء قبل حرف الاستعلاء وهی خُصَّ ضَغْطٍ قِظْ فانها تفخم کذلك مثل قِرْطَاسٍ وَمِرْصَادٍ وَفِرْقَةٍ واختلف فی راء فِرْقٍ وان کان ماقبلها یاء ساکنة فی الوقف رققت مثل خَیْرٍ وَسَیْرٍ وان لم یکن

ماقبلها یاء ساکنة بل حرفا ساکنا اخر کان ماقبلها مفتوحا او مضموم
فخمت مثل اَلْقَدْرُ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ فان کانت مکسورة
رققت مثل ذِكْرًا وَشِعْرًا وغيرهما اللام ترقق في جميع المواضع
الا في لفظة الله فانها تفخم اذا کان ماقبلها مفتوحا او مضموما
مثل وَاللّٰهُ يُحِبُّ وَخَتَمَ اللّٰهُ وَعَبْدُ اللّٰهِ وَقَالَ اللّٰهُ وَيَفْعَلُ اللّٰهُ
وما اشبه ذلك وان کان مکسورا ترقق سواء کان من نفس
الکلمة او غیرها مثل بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَلِلّٰهِ وَآيَاتِ اللّٰهِ
وغير ذلك هـاء الضمير اعلم ان القراء يصلون ايها
اذا کان ماقبلها او مابعدها متحرکة وحقيقة الصلة زيادة
یاء او واو مدية مثل لَهُ وَبِهِ فان کان ماقبلها ساکنا
لا يوصل مثل عَلَيْهِ وَفِيْهِ وَمِنْهُ الا ابن کثير فانه يوصل
حفص معه في فِيْهِ مُهَانًا ولا يوصل في يَرْضَهُ لَكُمْ ويوصل في
مثل نُؤْتِهٖ وَيُؤَدِّهٖ وَنُوَلِّهٖ وما اشبه ذلك حروف القلقلة
وهي خمسة قُطْبُ جَدٍّ يجب بيان القلقلة في هذه الحروف
ان کانت ساکنة مثل يَقْطَعُوْنَ قِطْمِيْرٍ يَجْعَلُوْنَ يَحْمِلُوْنَ يَدْخُلُوْنَ
فان کان في الوقف کان ابين مثل خَلَاقٍ صِرَاطٍ عَذَابٌ
بَهِيْجٍ شَدِيْدٍ التفخيم حروف الاستعلاء السبعة والمطبقة
خصت بالتفخيم اشد وهي خ ص ض غ ط ق ظ المد
حروف المد هي الالف والواو والياء الساکنة المجانس
بها حرکة ماقبلها فانها اذا لقيت همزة في کلمة واحدة عند
ويسمى مدا متصلا وواجبا مثل اُولٰٓئِكَ مَلٰٓئِكَةُ جَآءَ شَآءَ
وَجِآئَ وَسُوْٓءَ وما اشبه ذلك وان کانت الهمزة في کلمة
وحروف المد في کلمة اخرى فيجوز مدها وقصرها ويسمى مدا منفصلا

مثل بِمَا أُنْزِلَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ، قَالُوا آمَنَّا. وَفِي أُمِّهَا وما اشبه
ذلك واذا القيت حرف فاسد غمة عند ويسمى ذلك مدا ضروريا
ولازما مثل وَلَا الضَّالِّينَ وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ وَلَتُحَاجُّونِّي وَمَا مِنْ
دَابَّةٍ وما اشبه ذلك واذا القيت حرفا ساكنا وقفا ووصلا
عند ساكنة مدا لازما مثل الْآنَ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ واذا كانت
بنفسها يسمى مدا لازما خفيفا مثل الٓمٓ طٰسٓمٓ صٓ قٓ حٰمٓ عٓسٓقٓ
نٓ وسببه السكون لا ينفك عنه وقفا ووصلا واذ القيت
حرفا ساكنا وقفا لا وصلا فانه يجوز فيه الطول والوسط والقصر
مثل تَعْلَمُونَ وَنَسْتَعِينُ وما اشبه ذلك يسمى ذلك المد عارضيا
ولنا مد عارض مد غم مظهر ومد بدل ومد تمكين مثال المد اللازم
المظهر كحروف المقطعات وهي الٓمٓ الٓمٓصٓ الٓرٰ كٓهٰيٰعٓصٓ
طٰسٓمٓ طٰسٓ صٓ حٰمٓ عٓسٓقٓ قٓ نٓ ومثال المد اللازم المدغم
مثل وَالصَّافَّاتِ وَلَا الضَّالِّينَ وما اشبه ذلك مثال المد
العارض المظهر الرَّحِيمُ الدِّينُ والمد العارض المدغم الرَّحِيمُ
مَالِكِ وَالصَّيْفِ فَلْيَعْبُدُوا على قراءة ابي عمرو ومثال المد البدل
آمَنَ وَآزَرَ وَآتَيْنَا وما اشبه ذلك مثال المد التمكين وَإِذَا حُيِّيتُمْ
بِتَحِيَّةٍ مَعَاذِيرَهُ الَّذِي يُكَذِّبُ وما اشبه ذلك وحروف المد
واللين تمد وقفا لا وصلا مثل وَتٍ خَوْفٌ بَيْتٌ صَيْفٌ شَيْءٌ وما اشبه ذلك
للمسائل المتعلقة بعلم التصوف والحقائق للشيخ محمد فضل الله البرهانفوري
اعلموا اخواني اسعدكم الله تعالى واياناان الحق سبحانه وتعالى
هو الوجود وان ذلك الوجود ليس له شكل ولا حد ولا حصر ومع
هذا ظهر وتجلى بالتشكل والحد ولم يتغير عما كان من عدم التشكل
والحد بل الان كما كان وان الوجود واحد والالباس

مختلفة ومتعددة وان ذلك الوجود حقيقة جميع الموجودات
وباطنها وان جميع الكائنات حتى الذرة لا تخلو عن ذلك
الوجود وان ذلك الوجود ليس بمعنى التحقق والحصول لانهما
من المعاني المصدرية ليسا بموجودين في الخارج فلا يطلق
الوجود بهذا المعنى على الحق الموجود في الخارج تعالى عن ذلك علوا
كبيرا بل عينا انه ذلك الوجود الحقيقي المتصف بهذه الصفات
اعني وجود ما بداتها ووجود سائر الموجودات بها وانتفاء
غيرها في الخارج وان ذلك الوجود من حيث الكنه لا ينكشف
لاحد ولا يدركه العقل ولا الوهم ولا الحواس ولا ياتي في
القياس لان كلهن محدثات والمحدث لايدرك بالكنه الا المحدث
تعالى ذاته وصفاته عن الحدوث علوا كبيرا ومن اراد معرفته
من هذا الوجه وسعى فيه فقد ضيع وقته وان لذلك الوجود
مراتب كثيرة المرتبة الاولى مرتبة اللاتعين والاطلاق
والذات البحت لا بمعنى ان قيد الاطلاق ومفهوم سلب التعين
ثابتان في تلك المرتبة بل بمعنى ان ذلك الوجود في تلك المرتبة
منزه عن اضافة المنعوت والصفات ومقدس عن كل
قيد حتى عن قيد الاطلاق ايضا وهذه المرتبة تسمى بالمرتبة
الاحدية وهي كنه الحق سبحانه وتعالى وليس فوقها مرتبة اخرى
بل كل المراتب تحتها والمرتبة الثانية مرتبة التعين
الاول وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته ولجميع الموجودات
على وجه الاجمال من غير امتياز بعضها عن بعض وهذه المرتبة
تسمى بالوحدة والحقيقة المحمدية والمرتبة الثالثة مرتبة
التعين الثاني وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته

وبجميع الموجودات على طريق التفصيل وامتياز بعضها عن
بعض وهذه المرتبة تسمى بالواحدية والحقيقة الانسانية
فهذه ثلث مراتب كلها قديمة والتقديم والتاخير عقلى
لا زمانى والمرتبة الرابعة مرتبة الارواح وهى عبارة عن
الاشياء الكونية المجردة البسيطة التى تظهر ذواتها على امثالها
والمرتبة الخامسة مرتبة عالم المثال وهى عبارة عن الاشياء
الكونية المركبة اللطيفة التى لا تقبل التجزى والتبعيض و
لا الخرق والالتيام والمرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام
وهى عبارة عن الاشياء الكونية المركبة الكثيفة التى تقبل
التجزى والتبعيض والمرتبة السابعة المرتبة الجامعة
لجميع المراتب المذكورة الجسمانية والنورانية والوحدة وهى
التجلى الاخير واللباس الاخير وهى الانسان فهذه
سبع مراتب الاولى منها هى مرتبة اللاظهور والستة الباقية
منها هى مراتب الظهور الكلية والاخيرة منها اعنى الانسان
اذا عرج وظهر فيه جميع المراتب المذكورة مع انبساطها يقال
له الانسان الكامل والعروج والانبساط على الوجه الاكمل
كان فى نبينا صلى الله عليه وسلم ولهذا كان خاتم النبيين
وان اسماء مرتبة الالوهية لا يجوز اطلاقها على مراتب الكون
والخلق وكذا لا يجوز اطلاق اسماء مراتب الكون
على مرتبة الالوهية وان لذلك الوجود كمالين احدهما كمال ذاتى
وثانيهما كمال اسمائى اما الكمال الذاتى فهو عبارة عن ظهوره
تعالى نفسه بنفسه فى نفسه لنفسه بلا اعتبار الغير والغيرية
والغناء المطلق لازم لهذا الكمال الذاتى ومعنى الغناء المطلق مشاهدة

تعالی فی نفسہ جمیع الشیون والاعتبارات الالٰهیة والکونیة مع احکامها ولوازمها ومقتضیاتها علی وجہ کلی جملی لاندراج الکل فی بطون الذات ووحدتہ کاندراج الاعداد فی الواحد العددی انما سمیت غناء مطلقا لانہ تعالی بهذه المشاهدة مستغنی عن ظهور العالم علی وجہ التفصیل لاحاجة لہ فی حصول المشاهدة الی العالم ومافیہ لان مشاهدة جمیع الموجودات حاصلة لہ تعالی عند اندراج الکل فی بطونہ ووحدتہ وهذه المشاهدة تکون شهودا عنیا علمیا کشهود المفصل فی المجمل والکثیر فی الواحد والنخلة مع الاغصان وتوابعها فی النواة الواحدة واما الکمال الاسمائی فهو عبارة عن ظهوره تعالی علی نفسہ وشهود ذاتہ فی التعینات الخارجیة اعنی العالم ومافیہ وهذا الشهود یکون شهودا عیانیا عینیا وجودیا کشهود المجمل فی المفصل والواحد فی الکثیر والنواة فی النخلة وتوابعها وهذا الکمال الاسمائی من حیث التحقق والظهور موقوف علی وجود العالم ومافیہ لان معناه السابق لایحصل الا بظهور العالم علی وجہ التفصیل وان ذلک الوجود لیس بحال فی الموجودات ولامتحد بها لان الحلول والاتحاد لابد لهما من وجودین حتی یحل احدهما فی الاخر او یتحد احدهما بالاخر والوجود واحد لاتعدد لہ اصلا وانما التعدد فی الصفات علی مایشهد بہ ذوق العارفین. ووجدانهم وان العبودیة والتکالیف والراحة والعذاب والالام کلها راجعة الی التعینات وان ذلک الوجود باعتبار مرتبة الاطلاق منزه عن هذه الاشیاء کلها وان ذلک الوجود محیط بجمیع

الموجودات كاحاطة الملزوم باللوازم والموصوف بالصفات لا كاحاطة المظروف بالظرف او الكل بالجزء تعالى عن ذلك علوا كبيرا وان ذلك الوجود كما انه باعتبار محض اطلاقه سار فى ذوات جميع الموجودات بحيث يكون ذلك الوجود فى تلك الذوات عين تلك الذوات كما كانت تلك الذوات قبل الظهور فى ذلك الوجود عين ذلك الوجود كذلك الصفات الكاملة لذلك الوجود باعتبار كليتها واطلاقها سار فى جميع صفات الموجودات بحيث يكون تلك الصفات الكاملة فى ضمن صفات الموجودات عين صفات الموجوات كما كانت صفات الموجودات قبل الظهور فى تلك الصفات الكاملة عين تلك الصفات الكاملة وان العالم بجميع اجزائه اعراض والمعروض هو الوجود وان للعالم ثلثة مواطن احدها التعين الاول ويسمى فيه شيونا وثانيها التعين الثانى ويسمى فيه اعيانا ثابتة وثالثها فى الخارج ويسمى فيه اعيانا خارجية وان الاعيان ماشمت رائحة الوجود وانما الظاهر احكامها واثارها وان المدرك اولا فى كل شئ هو الوجود والواسطة يدرك ذلك الشئ كالنور بالنسبة الى سائر الالوان والاشكال ولاجل دوام الظهور وشدته لايعلم هذا الادراك الا الخواص وان القرب قربان قرب النوافل وقرب الفرائض اما قرب النوافل فهو زوال صفاته البشرية وظهور صفاته تعالى عليه بان يحيى ويميت باذنه تعالى ويسمع ويبصر من جميع جسده لا من الاذن والعين فقط وكذا يسمع المسموعات من بعيد ويبصر المبصرات من بعيد وعلى هذا القياس وهذا

معنی فناء الصفات فی صفات الله تعالی وهو ثمرة النوافل واما قرب الفرائض فهو فناء العبد عن شعور جمیع الموجودات حتی عن نفسه ایضا بحیث لم یبق فی نظره الا وجود الحق سبحانه وهذا معنی فناء العبد فی الله تعالی وهو ثمرة الفرائض وان من القائلین بوحدة الوجود من یعلم ان الحق سبحانه وتعالی حقیقة جمیع الموجودات وباطنها علما یقینیا ولکن لا یشاهد الحق سبحانه وتعالی فی الخلق ومنهم من یشاهد الحق فی الخلق شهودا حالیا بالقلب وهذه المرتبة اولی واعلی من المرتبة الاولی ومنهم من یشاهد الحق فی الخلق والخلق فی الحق بحیث لا یکون احدهما مانعا عن الاخر وهذه المرتبة الاخیرة اولی واعلی من المرتبتین السابقتین وهی مقام الانبیاء والاقطاب عند تابعیهم ومن المحال ان یحصل المرتبة المتوسطة من تلک المراتب الثلث لمن خالف الشریعة والطریقة فضلا عن المرتبة الاخیرة التی هی اعلی مما سواها من المرتبتین وان جمیع الموجودات من حیث الوجود عین الحق سبحانه وتعالی ومن حیث التعین غیر الحق سبحانه وتعالی والغیریة اعتباریة واما من حیث الحقیقة فالکل هو الحق سبحانه وتعالی مثل الحباب والموج والکوز والثلج فان کلهن من حیث الحقیقة عین الماء ومن حیث التعین غیر الماء وکذا التراب من حیث الحقیقة عین الهواء ومن حیث التعین غیر الهواء والسر فی الحقیقة هو ظهور بصورة الماء والدلائل الدالة علی وحدة الوجود کثیرة ما من القرآن فقوله عز وجل والله المشرق والمغرب فاینما تولوا

فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ ✣ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ ✣ وَهُوَ مَعَكُمْ
اَيْنَمَا كُنْتُمْ ✣ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لَا تُبْصِرُوْنَ ✣ اِنَّ الَّذِيْنَ
يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ ✣ هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ
والظاهر والباطن وهو بكل شئ عليم ✣ وفى انفسكم افلا
تبصرون ✣ واذا سالك عبادى عنى فانى قريب ✣ وما رميت
اذ رميت ولكن الله رمى ✣ وكان الله بكل شئ محيط
الى غير ذلك من الايات الكريمة واما من اقوال
صلى الله عليه وسلم فقوله صلى الله عليه وسلم اصدق كلمة
قاله العرب كلمة لبيد الا كل شئ ما خلا الله باطل وقوله صلى الله
عليه وسلم ان احدكم اذا قام الى الصلوة فانما يناجى
ربه فان ربه بينه وبين القبلة وقوله صلى الله عليه وسلم
من الله تعالى ولا يزال عبدى ان يتقرب الى بالنوافل
حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذى يسمع به وبصره الذي
يبصر به ويده التى يبطش بها ورجله التى يمشى بها وقوله
صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يقول مرضت فلم تعدنى
الى اخره وروى الترمذي فى حديث طويل والذي نفس
محمد بيده لو انكم دليتم بحبل الى الارض لهبط على الله تعالى
ثم قرء عليه السلام هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو
بكل شئ عليم الى غير ذلك من الاحاديث الصحيحة واما
اقوال الائمة العارفين بالله دالة على وحدة الوجود فاكثر
كثيرة بحيث لا تاتى فى العد والحصر ولذا لم اذكرها وان شئت
فعليك بمطالعة نسخهم تجد ان شاء الله تعالى ايها الطالب
اذا اردت الوصل الى الله تعالى فالزم متابعة النبى صلى الله

عليه وسلم اولاً قولاً وفعلاً ظاهراً وباطناً ثم افضل مراقبة
وحدة الوجود ثانيا التي هي عين معنى الكلمة الطيبة من غير
اشتراط الوضوء وان وجد فهو اولى ولا من تخصيص وقت
دون وقت ومن غير ملاحظة النفس دخولاً وخروجا
في المراقبة ولا من ملاحظة حروف الكلمة الطيبة بل لا
ملاحظة الا للمعنى فقط في كل حال قائماً او قاعدا ماشيا
او مضطجعا متحركا او ساكنا شاربا او آكلا وطريق المراقبة
ان تنفي انيتك اولا والانية عبارة ان تكون حقيقتك
وباطنك غير الحق سبحانه ولا تنفي الا هذه الانية وهو عين
معنى لا اله ثم تثبت الحق سبحانه تعالى في باطنك ثانيا
وهو عين معنى الا الله فان قلت اذا كان الوجود واحدا وغيره
ليس بموجود فاي شئ ينفي واي شئ يثبت قلت وهم
الغيرية والاثنينية نشاء للخلق وهذا الوهم باطل فلك ان
تنفي هذا الوهم اولا ثم تثبت الحق سبحانه وتعالى في باطنك
ثانيا ايها الطالب اذا غلب الحال عليك بفضل الله تعالى
لا تقدر على نفي انيتك الوهمية بل لا يبقى فيك الا اثبات الحق
سبحانه تعالى رزقنا الله واياكم هذا المقام بحرمت النبي صلى
الله عليه واله وازواجه واصحابه وسلم امين يا رب العالمين
الفصل الرابع يذكر فيه المسائل المتعلقة بالمعقولات اعني
علم المنطق والحكمة والحساب والهيئة والهندسة والطب والتشريح
اعلم ان الحكمة علم باحوال اعيان الموجودات على ما هي عليه
في نفس الامر بقدر الطاقة البشرية وتلك الاعيان اما الافعال
والاعمال التي وجودها بقدرتنا واختيارنا اولا فالعلم باحوال الاول

من حيث انه يؤدى الى صلاح المعاش والمعاد يسمى حكمة عملية والعلم باحوال الثانى يسمى حكمة نظرية وكل منهما ثلثة اقسام اما العملية فلانها اما علم بمصالح شخص بانفراده ليتحلى بالفضائل ويتخلى عن الرذائل ويسمى تهذيب الاخلاق واما علم بمصالح جماعة متشاركة فى المنزل كالوالد والمولود والمالك والمملوك ويسمى تدبير المنزل واما علم بمصالح جماعة متشاركة فى المدينة ويسمى السياسة المدنية واما النظرية فلانها اما علم باحوال مالا يفتقر فى الوجود الخارجى واما التعقل الى المادة كالاله وهو العلم الاعلى ويسمى بالالهى والفلسفة الاولى والعلم الكلى ومابعد الطبيعة وقد يطلق ماقبل الطبيعة ايضا لكنه نادر جدا واما علم باحوال ما يفتقر اليها فى الوجود الخارجى دون التعقل كالكرة وهو العلم الاوسط ويسمى بالرياضى والتعليمى واما علم باحوال مايفتقر اليها فى الوجود الخارجى والتعقل كالانسان وهو العلم الادنى ويسمى بالطبعى وجعل بعضهم مالا يفتقر الى المادة اصلا قسمين مالا يقارنها مطلقا كالاله والعقول ومايقارنها لكن لا على وجه الافتقار كالوحدة والكثرة وسائر الامور العامة فسمى العلم باحوال الاول الهيا والعلم باحوال الثانى علما كليا وفلسفة اولى وجعل المنطق ايضا من اقسام الحكمة النظرية اذ لا يبحث فيه الا عن المعقولات الثانية التى ليس وجوده بقدرتنا واختيارنا المسائل المتعلقة بعلم المنطق للشيخ الاجل عبد الحق الدهلوى رحمه الله دلالة اللفظ على ما وضع بازائه مطابقة وعلى مالا ينفك عنه تعقلا داخلا فيما وضع له تضمن اوخارجا منه التزام واللفظ الدال ان قصد بجزئه الدلالة فمركب ... الا فمفرد فاما ان يكون كثيرا والمعنى

واحد او بالعکس او کلاهما کثیرا و کلاهما واحد فالاول ترادف
والثانی ان وضع لکل معنیه علی السویة فاشتراك اولا علیها
فنقل وینسب الی الناقل او لواحد ثم فی الاخر فحقیقة ومجاز
والثالث تباین والرابع ان کان تشخص فجزئی والا فکلی متواطئ ان تساوی
الافراد فیه ومشکک ان لم تتساوت وایضا ان لم یستقل معنا
فاداة والا فمع دلالته علی الزمان ۰ اسم والمرکب ان صح السکوت
علیه فتام اما خبر او انشاء وناقص ان لم یصح تقییدی وغیر تقییدی
والکلی ان کان ذاتا فنوع او داخلا فجنس والا ففصل او کان
خارجا فخاصة والا فعرض عام المعرف ان کان بالاجزاء فقط فحد
تام ان کان بمجموعها وناقص ان لم یکن والا فرسم تام ان کان بالامر الخارج
متضمنا مع الجزء عاما او خاصا وناقص ان کان بالامر الخارج
فقط وشرطه ان یکون مساویا للمعرف او اوضح منه القضیة حملیة
ان حکم فیه بانه هذا ذاك والا فشرطیة متصلة ان کان الحکم
فیه بانه ان صدق ذاك ومنفصلة ان حکم فیه بانه اما ان یصدق
هذا او ذاك اما موجبة ان ثبتت النسبة وسالبة ان رفعت
والحملیة ان تشخص موضوعها فشخصیة والا فمحصورة ان بین
کمیة الافراد ومهملة ان لم یبین وایضا ان کان حرف السلب
جزء من الموضوع فمعدولة الموضوع او من المحمول فمعدولة المحمول
او من الطرفین فمعدولة الطرفین وسمیت معدولة مجازا لانها
عدل فیها حرف السلب عن معناه الموضوع له والا فمحصلة
ان کانت موجبة وبسیطة ان کانت سالبة والعبرة للنسبة
وایضا ان بین فیها کیفیة النسبة فموجهة والجهة امکان ان کان
رفعها لا بمجرد حرف السلب علم ان سلب الضرورة عن الایجاب

والسلب وخاص ان سلبت عنهما جميعا اوفعل اودوام او ضرورة ذاتا اووصفا اووقتا معينا اوغير مقيد باللادوام اواللاضرورة اولايكون مقيدا بهما **التناقض** تنافى القضيتين مع الاختلاف فى الكمية وفى الموجهتين فى الجهة والاتحاد فيما عداها ويتحقق فى المخصوصتين بالاتحاد فى الامور الثمانية وفى المحصورتين بالتحادها مع المخالفة فى الكم **العكس** تبديل طرفى القضية مع بقاء الصدق فالموجبة كلية كانت اوجزئية تنعكس جزئية والسالبة كلية انكانت ايا ها والافلا **القياس** قضيتان يستلزمان بصورتيهما اخرى وهو الاقترانى ولابد فيه من وسط فانكان الوسط محمولا فى الاولى وموضوعا فى الثانية فشكل اول اوبالعكس فرابع اومحمولا فيهما فثان اوموضوعا فيهما فثالث فالاول شرطه ايجاب الاولى وكلية الثانية والثانى شرطه تخالف المقدمتين فى الكيف مع الكلية الثانية وضروبهما اربعة وينتج الاول المحصورات الاربع والثانى السالبتين المنافات والثالث شرطه ايجاب الاولى وكلية احدهما فضروبه ستة و ينتج جزئيتين المنافات والرابع عائض بعيد عن الفهم وضروبه ثمانية والاستثنائى فانكانت الاولى متصلة فوضع المقدم ينتج وضع التالى ورفع التالى رفع المقدم لاغير اللزوم وانكانت منفصلة فالوضع الرفع والرفع الوضع **والبرهان** قياس يقينى واليقينيات اصولها بديهيات ومشاهدات ومتواترات ومجربات وحدسيات وفطريات وغير البرهان جدل وخطابة وشعر وسفسطة فالاول من المشهورات ومن المسلمات والثانى من المقبولات اوالمظنونات والثالث من المخيلات والرابع من الوهميات والعمدة هو البرهان

المسائل المتعلقة بالحكمة لخصتها من هداية الحكمة

مباحث الحكمة الطبيعية ولها ثلثة اقسام القسم الاول فيما يعم الاجسام
اعلم ان الجزء الذي لا يتجزي يقال له الجوهر الفرد ثبت بطلانه بالدلائل
البرهانية وكل جسم فهو مركب من جزئين يحل احدهما في الاخر
ويسمى المحل الهيولى هو المادة والحال الصورة وهي على نوعين احدهما
الصورة الجسمية هي الجوهر الممتد في الجهات الثلث وهي لا تتجرد
عن الهيولى وبالعكس وثانيهما الصورة النوعية وهي التي تختلف
بها الاجسام انواعا المكان هو السطح الباطن من الجسم الحاوي
المماس للسطح الظاهر من الجسم المحوي وكل جسم فله حيز طبعي وشكل
طبعي الحركة هي الخروج من القوة الى الفعل على سبيل التدريج والسكون
عدم الحركة عما من شانه ان يتحرك ثم الحركة على اربعة اقسام حركة
في الكم كالنمو وحركة في الكيف كتسخن الماء وحركة في الاين وهي انتقال
الجسم من مكان الى مكان وحركة في الوضع وهي ان تكون للجسم حركة على
الاستدارة الزمان هو مقدار الحركة الغير القارة القسم الثاني في
الفلكيات اعلم ان الفلك جسم كروي مستدير بسيط قابل للحركة
المستديرة لا يقبل الكون والفساد والخرق والالتيام وهو يتحرك
دائما بالاستدارة وحركته ارادية والقوة المحركة له مجردة عن المادة
والمحرك القريب له قوة جسمانية القسم الثالث في العنصريات
البسائط العنصرية هو الماء والارض والهواء والنار كل منها يخالف الاخر
في صورته الطبعية قابل للكون والفساد والبسائط اذا انضغطت
واجتمعت في المركب وفعل بعضها في بعض بقواها وكسر كل واحد منها
سورة كيفية الاخر فيحصل كيفية متوسطة توسطا ما بين الكيفيات
المتضادة متشابهة في جميع اجزائه وهو المزاج الكائنات الجو هي ما يحدث
من العناصر بلا امتزاج وهي السحاب والمطر وما يتعلق بهما فسبب حدوثها

ان الهواء اربع طبقات الاولى ما يمتزج مع النار وهي التي تتلاشى فيها الادخنة المرتفعة عن السفل وتتكون فيها الكواكب ذوات الاذناب والنيازك وما يشبههما الثانية الهواء الغالب وهي التي تحدث فيها الشهب الثالثة الهواء البارد المختلط بالاجزاء المائية ولا يصل اليه اثر شعاع الشمس بالانعكاس من وجه الارض ويسمى طبقة زمهريرية وهي منشاء السحاب والمطر والرعد والبرق والصاعقة الرابعة الهواء الكثيف الذي يصل اليه اثر شعاع الشمس والطبقتان الاوليان منها مجاورتان للنار والاخريان للماء المعادن الابخرة والادخنة المحتبسة في الارض اذا اكثرت تتولد منها الزلزلة والعيون وما يجري مجراها واذا لم تكن كثيرة اختلطت على ضروب من الاختلاطات المختلفة في الكم والكيف فتكون منها الاجسام المعدنية فان غلب البخار على الدخان يتولد اليشم والبلور والزيبق والزرنيخ والرصاص وغيرها من الجواهر المشفة وان غلب الدخان يتولد الملح والزاج والكبريت والنوشادر ثم من اختلاط بعض هذه مع بعض تولدت الاجسام الارضية مثل الذهب والفضة والنحاس والحديد والخارصيني والاسرب والقلعي النبات له قوة نوعية عديمة الشعور ويصدر عنها حركات النبات في الاقطار وافعال مختلفة بالآت مختلفة ويسمى نفسا نباتية وهي كمال اول لجسم طبعي من جهته ما يتولد ويزيد ويغتذي فقط فلها قوة غاذية وهي القوة التي تحيل جسما آخر الى مشاكلة الجسم الذي هي فيه فتلصق به بدل ما يتحلل عنه بالحرارة وهي التي تزيد في الجسم الذي هي فيه زيادة في اقطاره طولا وعرضا وعمقا الى ان يبلغ كمال النشوء على تناسب طبعي ولها قوة مولدة وهي التي تاخذ من الجسم الذي لو تجعله مادة ومبدء لمثله

والغاذية تجذب الغذاء وتمسكه وتهضمه وتدفع ثقله فلها خوادم
اربع جاذبة وماسكة وهاضمة ودافعة للثقل الحيوان وهو مختص
بالنفس الحيوانية وهي كمال اول لجسم طبعي الى جهة ما اندرك
الجزئيات الجسمانية وتحرك بالارادة فلها قوة مدركة ومحركة
اما المدركة فهي اما في الظاهر او في الباطن اما اللتي في الظاهر فهي
خمس السمع والبصر والشم والذوق واللمس واما اللتي في الباطن فهي
ايضا خمس الحس المشترك والخيال والوهم والحافظة والمتصرفة
واما المحركة فتنقسم الى فاعلة وباعثة الانسان هو مختص
بالنفس الناطقة وهي كمال اول لجسم طبعي الى جهة ما يدرك
الامور الكلية ويفعل الافعال الفكرية فلها قوة عاقلة تدرك
بها التصورات والتصديقات وقوة عاملة تحرك بدن الانسان
الى الافعال الجزئية بالفكر والروية على اراء تخصها باعتبار
القوة العاقلة ولها مراتب اربع المرتبة الاولى ان تكون خالية
عن جميع المعقولات بل هي مستعدة لها وهي العقل الهيولاني و
المرتبة الثانية ان تحصل لها المعقولات البديهية وتستعد لان
تنتقل من البديهيات الى النظريات والمرتبة الثالثة ان يحصل لها
المعقولات النظرية لكن لا تطالعها بالفعل بل صارت مخزونة
عندها وهي العقل بالفعل والمرتبة الرابعة ان تطالع معقولاتها
المكتسبة وهي العقل المطلق مباحث الحكمة الالهية ولها
ثلثة اقسام القسم الاول في تقاسيم الوجود الكلي والجزئي اما
الكلي فليس واحد بل هو معنى معقول في النفس مطابق لكل واحد
من جزئياته في الخارج واما الجزئي فانما يتعين بتشخصاته الزائدة
على الطبيعة الكلية الواحد والكثير اما الواحد فيقال على ما لا ينقسم

من الجهة التي يقال له انه واحد وهو قد يكون بالجنس كالانسان
والفرس وقد يكون بالفصل او بالنوع كزيد وعمرو وقد يكون بالمحمول
كالقطن والثلج وقد يكون بالموضوع كالكاتب والضاحك وقد يكون
واحدا بالعدد وحينئذ قد يكون بالاتصال وهو الذي ينقسم
بالقوة الى اجزاء متشابهة كالماء وقد يكون بالتركيب وهو الذي
له كثرة بالفعل كالبيت وقد يكون حقيقيا وهو الذي لا ينقسم
اصلا كالنقطة واما الكثير فهو الذي يقابل الواحد المتقدم و
المتاخر اما المتقدم يقال على خمسة اشياء احدها المتقدم بالزمان
كتقدم موسى على عيسى عليهما السلام والثاني المتقدم بالطبع وهو
الذي لا يمكن ان يوجد الآخر الا وهو موجود معه وقد يمكن ان يوجد
وليس الآخر بموجود كتقدم الواحد على الاثنين والثالث المتقدم
بالشرف كتقدم ابي بكر على عمر رضي الله عنهما والرابع المتقدم بالمرتبة
وهو ما كان اقرب من مبدأ محدود كترتب الصفوف في المسجد منسوبة
الى المحراب والخامس المتقدم بالعلية كتقدم حركة اليد على
حركة القلم واما المتاخر فيقال على ما يقابل المتقدم القديم والحادث
القديم بالذات هو الذي لا يكون وجوده من غيره والقديم بالزمان
هو الذي لا اول لزمانه والمحدث بالذات هو الذي يكون وجوده
من غيره والمحدث بالزمان هو الذي لزمانه ابتداء وكل حادث
زماني فهو مسبوق بمادة ومدة لان امكان وجوده سابق على
وجوده القوة والفعل اما القوة فهي الشيء الذي هو مبدأ التغير
في آخر وكل ما يصدر عن الاجسام في العادة المستمرة المحسوسة
من الآثار والافعال كالاختصاص باين وكيف وحركة وسكون
فهو صادرة عن قوة موجودة فيه واما الفعل فهو ما كان موجودا

بالفعل العلة والمعلول فالعلة يقال لكل ما له وجود فى نفسه ثم يحصل من وجوده وجود غيره وهى اربعة اقسام مادية وصورية وفاعلية وغائية اما المادية فهى التى تكون جزءا من المعلول لكن لا يجب لها ان يكون المعلول موجودا بالفعل كالصورة للكوز واما الفاعلية فهى التى تكون منها وجود المعلول كالفاعل للكوز واما الغائية فهى التى لاجلها وجود المعلول كالغرض المطلوب من الكوز والمعلول يجب وجوده عند تحقق العلة التامة فيكون واجبا لغيره ممكنا بالذات الجوهر والعرض اما الجوهر فهو الماهية التى اذا وجدت فى الاعيان كانت لا فى موضوع واما العرض فهو الموجود فى موضوع ثم الجوهر ان كان محلا فهو الهيولى وان كان حالا فهو الصورة الجسمية او النوعية وان لم يكن حالا ولا محلا فان كان مركبا منهما فهو الجسم الطبعى وان لم يكن كذلك فان كان متعلقا بالاجسام تعلق التدبير والتصرف فهو النفس الانسانية او الفلكية والا فهو العقل واما اقسام العرض فتسعة الكم والكيف والاين والمتى والاضافة والملك والوضع والفعل والانفعال اما الكم فهو التى يقبل المساواة واللامساواة لذاته واما الكيف فهو هياة فى شئ لا يقتضى لذاته قسمة ولا نسبة واما الاين فهو حالة تحصل للشئ بسبب حصوله فى المكان واما المتى فهو حالة تحصل للشئ بسبب حصوله فى الزمان والآن واما الاضافة فهى حالة نسبية متكررة كالابوة والبنوة واما الملك فهو حالة يحصل للشئ بسبب ما يحيط به واما الوضع فهو هياة حاصلة للشئ واما الفعل فهو حالة تحصل للشئ بسبب تاثيره فى غيره كالقاطع ما دام يقطع واما

الانفعال فهو حالة تحصل للشئ بسبب تاثير عن غيره كالمتسخن مادام يتسخن القسم الثاني في العلم بالصانع وصفاته اعلم ان الوجود الواجب ثابت لذاته ووجوده نفس حقيقته وهو اي وجوده ونعينه بين ذاته وهو واحد بالذات وكل ما هو واجب لذاته واجب من جميع الجهات والواجب لذاته لا يشارك الممكنات في وجوده وهو عالم بذاته بالكليات والجزئيات المتغيرة على وجه كلي ومريد للاشياء وجودا القسم الثالث في الملائكة وهي العقول المجردة اعلم ان الصادر من المبدأ الاول انما هو واحد لانه بسيط وذلك الواحد هو العقل الاول والعقول كثيرة وكلها ازلية وابدية لانها مستلزمة لجملة ما لا بد منه في تاثير بعضها في بعض وكلها متوسطة بين الباري تعالى وبين العالم الجسماني لان واجب الوجود واحد ومعلوله هو العقل المحض والافلاك معلولات للعقول وبهذا الطريق يصدر عن كل عقل وفلك وكذلك الى ان ينتهي الى العقل التاسع فيصدر عنه فلك القمر وعقل عاشر هو المبدأ الفياض المدبر لما تحت فلك القمر وهو العقل الفعال فيصدر عنه الهيولى العنصرية والصورة الجسمية والصورة النوعية المختلفة بشرط استعداد الهيولى العنصرية واستعدادها بسبب حركات السماوية احوال النشأة الاخرى النفوس الناطقة وهي بعد خراب الابدان باقية بلا تعلق ويحصل لها اللذة والالم بعد الموت ايضا والكاملة منها اذا حصل لها التنزه عن العلائق الجسمانية اتصلت بالعالم القدسي في حضرة جلال رب العالمين في مقعد صدق عند مليك مقتدر فان لم يحصل لها التنزه عن العلائق الجسمانية تصير محجوبة عن الاتصال بالسعادة فتتاذى بها اذى عظيما والنفوس الناطقة

الساذجة اذا ظهر لها ان من شانها ادراك الحقائق بكسب المجهول من المعلوم لزم لها من هذا الكسب شوق الى الكمال فاذا فارقت البدن وليس معها سبب الكمال والته يعرض لها الالم العظيم واللتى تكتسب العلم والشرف ولا تشتاق ايضا اليه اذا فارقت البدن وكانت خالية عن الهيئات البدنية الردية حصل لها النجاة من العذاب والخلاص من الالم وكانت البلاهة اقرب الى الخلاص من فطانة واما اذا لم تكن خالية عن الهيئات البدنية فتالم بفقدان البدن الذى تبقى فى كدر الهيولى مقيدة بسلاسل العلائق فتكون فى غصة وعذاب الدهر

المسائل المتعلقة بالحساب نقلتها من خلاصة الحساب

اعلم ان الحساب علم يستعلم منه استخراج المجهولات العددية من معلومات مخصوصة وموضوعه العدد الحاصل فى المادة قاعدة كلية زيادة عدد على آخر جمع ونقصه منه تفريق وتكرير مرة او مرارا بعدة احاد آخر ضرب وتجزيته بمتساويين او متساويات بعدة احاد آخر قسمة قاعدة فى حساب الجمع ترسيم العددين متحاذيين او اعداد متحاذيات وتبدء من اليمين بزيادة كل مرتبة على محاذيها فان حصل اقل من عشرة ترسم تحتها او ازيد فالزائد او عشرة فصفر حافظا فى الذهن للعشرة واحد التزيده على ما فى المرتبة التالية وترسمه بحسابه ان خلت وكل مرتبة لا يحاذيها عدد فانقلها بعينها الى سطر الجمع وهذه صورته

واعلم ان ميزان العدد مايبقى منه بعد اسقاط تسعة

	٣	٧	٣		٢	٠	٣	٧	٦
٧	٢	٣	١	٨		٧	٦	٥	٢
	٣	٥	١	٤	٢	٨	٠	٢	٨

تسعة وامتحان المجموع ميزان المجموع عين ٥ او موازينه ٦ او اخذ ميزان

المجتمع فان خالف ميزان الحاصل فالعمل خطاء قاعدة فى التفريق
ترسم العددين متحاذين وتبدء من اليمين وتنقص كل صورة
من محاذيها وتضع الباقى تحت الخط العرضى فان لم يبق شىء
فصفر وان تعذر النقصان منه اخذت اليه واحدا من عشراته ونقصت
منه ورسمت الباقى فان خلت عشراته اخذت من مائة وهو عشرة
بالنسبة الى عشراته فضع فيها منه تسعة واعمل بالواحد ما عرفت
وتمم العمل هكذا ٣٧٠٧٥٣ (٩) والامتحان بنقصان ميزان
المنقوص من ٢٩٨٧٤ ميزان المنقوص منه ان امكن
والا زيد عليه ٣٤٠٨٧٩ تسعة ونقص فالباقى ان
خالف ميزان الباقى فالعمل خطاء قاعدة فى الضرب هو تحصيل عدد
نسبة احد المضروبين اليه كنسبة الواحد الى المضروب الاخر و
من ههنا علم ان الواحد لا تاثير له فى الضرب فان كان ضرب مفرد
فى مفرد فاضربهما وضع الحاصل تحت الخط العرضى هكذا ٥ / ٤|
وان كان ضرب مفرد فى مركب فارسمهما ثم اضرب المفرد بصورة
فى المرتبة الاولى وارسم احاد الحاصل تحتها واحفظ لعشراته احادا تعدها
لتزيدها على حاصل ضرب ما بعدها ان كان عددا وان كان صفرا رسمت
عدة العشرات تحته وان لم يحصل احاد فضع صفرا حافظا لكل عشرة
واحدا لتفعل به ما عرفت ومتى ضربت فى صفر فارسم صفرا وان كان مع المفرد
اصفار فارسمها عن يمين سطر الخارج مثاله خمسة فى هذا العدد
٦٢٠٤٣١٥ / ٣١٠٢١٥ ولو كانت خمسمائة لزدت قبل سطر الحاصل صفرين
وان كان ضرب مركب فى مركب فالطرق فيه كثيرة كالشبكة وضرب
التوشيح والمحاذاة وغيرها والاشهر الشبكة ترسم شكلا ذا اربعة اضلاع
وتقسمه الى مربعات وكلا منها الى مثلثين فوقانى وتحتانى بخطوط موربة

وتضع احد المضروبين فوق كل مرتبة على مربع والاخر عن يساره والاحاد
تحت العشرات وهى تحت المئات وهكذا ثم اضرب صور المفردات كلا فى
كل وضع الحاصل فى مربع محاذيها احاده فى المثلث التحتانى وعشراته
فى الفوقانى واترك المربعات المحاذية للصفر خالية فاذا اتممت الحشو فضع
ما فى المثلث التحتانى من المربع بعينه تحت الشكل فان خلا فصفرا وهى
اول مراتب الحاصل ثم اجمع كل خطين موربين وضع الحاصل
عن يسار ما وضعت اولا فان خلا فصفرا كما فى الجمع مثاله هذا العدد
٦٢٣٧٤ فى هذه العدد ٣٠٧ وهذه صورة العمل والامتحان

٦ ٢ ٣ ٧ ٤

بضرب ميزان المضروب فى ميزان
المضروب فيه فميزان الحاصل ان خالف
ميزان الخارج من الضرب فالعمل خطاء

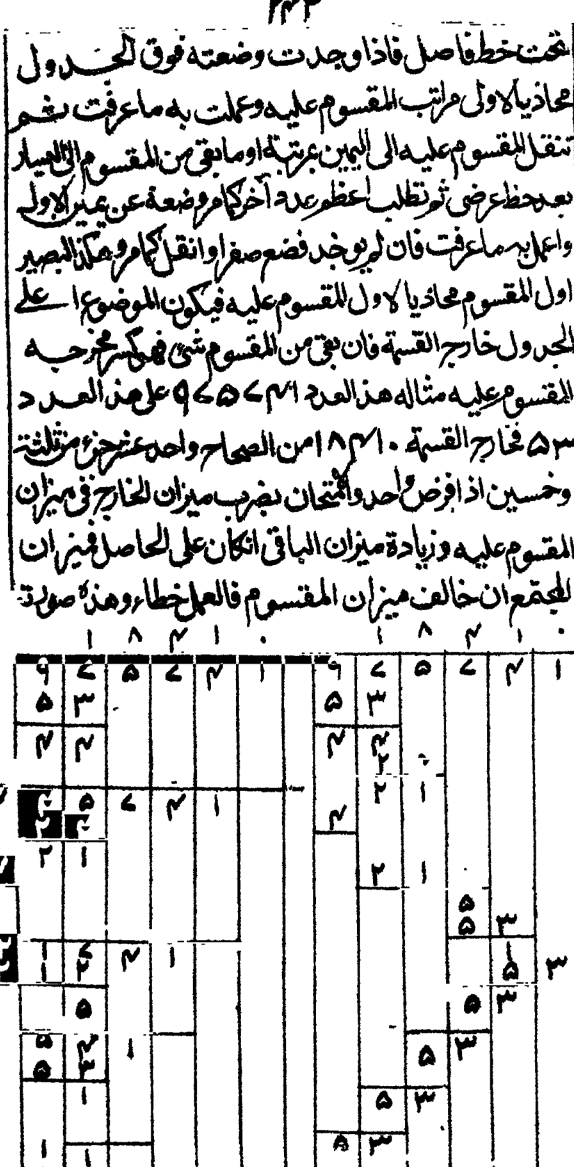
١٢٩١ ١ ٤ ١ ٨

قاعدة فى القسمة

وهى طلب عدد نسبته الى الواحد كنسبة
المقسوم الى المقسوم عليه فهى عكس الضرب والعمل فيها ان تطلب
عددا اذا ضربته فى المقسوم عليه ساوى الحاصل المقسوم او نقص
عنه باقل من المقسوم عليه فان ساواه فالمفروض خارج القسمة
وان نقص عنه كذلك فانسب ذلك الاقل الى المقسوم عليه
فحاصل النسبة مع ذلك العدد هو الخارج فان تكثرت الاعداد
فارسم جدولا سطوره بعدة مراتب المقسوم وضعها
خلالها والمقسوم عليه تحته بحيث يحاذى
آخره آخره ان لم يزد المقسوم عليه من محاذيه من المقسوم
اذا جاذاه والا فبحيث يحاذى متلو آخره ثم نطلب اكثر عدد من الاحاد
يمكن ضربه فى واحد واحد من مراتب المقسوم عليه ونقصان الحاصل

موجها على اليسار ه امكان شئ واضعا للباقى

تحت خط فاصل فاذا وجدت وضعته فوق الجدول
محاذيا لاولى مراتب المقسوم عليه وعملت به ما عرفت ثم
تنقل المقسوم عليه الى اليمين بمرتبة او ما بقي من المقسوم الى اليسار
بعد خط عرضي ثم تطلب اعظم عدد آخر كما مر وضعه عن يمين الاولى
واعمل به ما عرفت فان لم يوجد فضع صفرا وانقل كما مر وهكذا الى ان يصير
اول المقسوم محاذيا لاول المقسوم عليه فيكون الموضوع على
الجدول خارج القسمة فان بقي من المقسوم شيء فهو كسر مخرجه
المقسوم عليه مثاله هذا العدد ٩٧٥٧٤١ على هذا العدد
٥٣ فخارج القسمة ١٨٤١٠ من الصحاح واحد عشر جزءا من ثلاثة
وخمسين اذا فرض واحدا والامتحان بضرب ميزان الخارج في ميزان
المقسوم عليه وزيادة ميزان الباقي ان كان على الحاصل فميزان
المجتمع ان خالف ميزان المقسوم فالعمل خطاء وهذه صورته



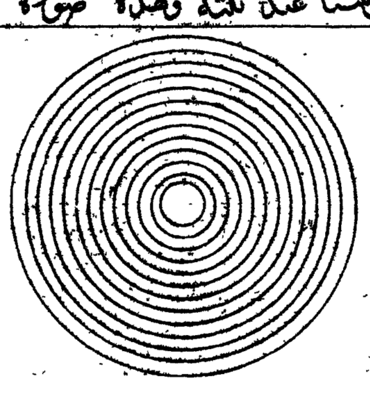
قاعدة في استخراج المجهولات الاربعة المتناسبة

وهي ما نسبة اولها الى ثانيها كنسبة ثالثها الى رابعها ويلزمها
مساوات مسطح الطرفين لمسطح الوسطين كما برهن عليه فاذا
جهل احد الطرفين فاقسم مسطح الوسطين على الطرف المعلوم او
احد الوسطين فاقسم مسطح الطرفين على الوسط المعلوم فالخارج
هو المطلوب والسوال اما ان يتعلق بالزيادة والنقصان او بالمعاملة
ونحوها فالاول عدد اذا زيد عليه ربعه صار ثلثة مثلا والطرق
ان تاخذ مخرج الكسر ويسمى الماخذ وتتصرف فيه حسب السوال فما
انتهيت اليه يسمى الواسطة فيحصل معك معلومات ثلثة الماخذ و
الواسطة والمعلوم وهو ما اعطاه السائل بقوله صار كذا ونسبة
الماخذ وهو الاول الى الواسطة وهو الثانى كنسبة المجهول وهو الثالث
الى المعلوم وهو الرابع فاضرب الماخذ فى المعلوم واقسم الحاصل على الواسطة
يخرج المجهول فهو فى المثال اثنان وخمسان واما الثانى فكما لو قيل
خمسة ارطال بثلاثة دراهم رطلان بكم فخمسة ارطال المسعر والثلثة
السعر والرطلان المثمن والمسئول عنه الثمن ونسبة المسعر الى السعر
كنسبة المثمن الى الثمن فالمجهول الرابع فاقسم مسطح الوسطين
وهو ستة على الاول وهو خمسة ولو قيل كم رطلا بدرهمين فالمجهول
المثمن وهو الثالث فاقسم مسطح الطرفين وهو عشرة على الثانى وهو
ثلثة ومن ههنا اشتهر قولهم تضرب اخر السوال فى غير جنسه وتقسم الحاصل على جنسه

الرسالة المسماة بتشريح الافلاك فى علم الهيئت

مقدمة العالم الجسمانى كرة منضدة من ثلث عشرة كرة متلاصقة
اعلاها الاطلس وهو كاسمه غير مكوكب ثم فلك الثوابت وكلها مركوزة
فى ثخنه بحيث يماس سطح لاعظمها سطحيه وهذان هما العرش والكرسى

بلسان الشرع ثم السموات السبع للسيارات السبع للشهوية كل فلك يسجون وترتيبها عن السلف مأثور والكلام فيه مشهور ويحيط بكل من التسع سطحان متوازيان مركزهما مركز العالم وهي الافلاك الكلية ثم كرة النار وهي متوازية السطحين . وقيل كروية المحدب اهليلجية المقعر مشابهة الهواء فلا اسرع اغلظ و دتضعف الحركة حول القطبين جدا فلا تحدث فتكون كرة النار ناقصة و يدفعه حدوث النيازك عند القطبين ثم كرة الهواء وهي متناسبة المحدب متضرسة المقعر بالامواج والجبال ثم كرة الماء وتضرس سطحها و لكونه اينما وقع قطعة من كرة مركزها مركز العالم وسع الاناء منه في السفل كالبير اكثر منه في العلو كالمنارة ثم كرة الارض مركز ثقلها مركز العالم ويلزم حركتها بتحرك ثقيل عليها ولم يقم دليل على بطلان تحركها حركة وضعية بطية والتضاريس لا تخرجها عن الكروية الحسية كما لا يخرج للماء والهواء اذ نسبة ارتفاع اعظم الجبال الى قطرها كنسبة سبع عرض شعيرة الى قطر كرة هو ذراع ويتفرع على كرويتها صحة كون يوم معين جمعة و خميسا وستا عند ثلثة وهذه صورة كرات العالم



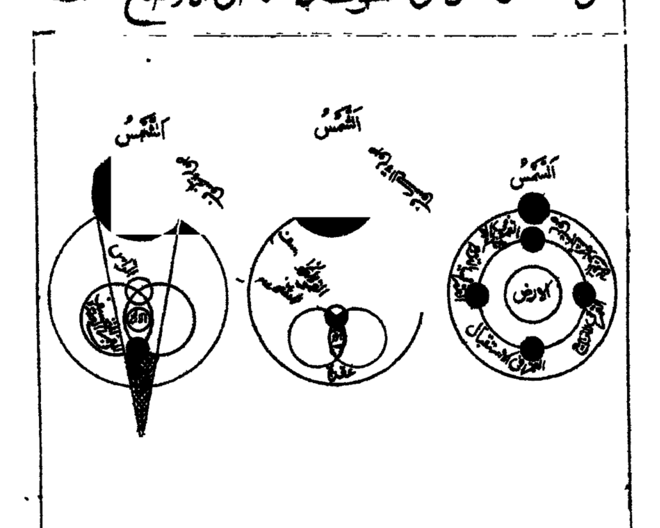
الدوائر العظام والصغار والقسي المشهورة الدائرة ان نصفت الكرة فعظيمة والا فصغيرة والعظام المشهورة عشرة الاولى معدل النهار وقطباها قطبا العالم والفصل المشترك بينها وبين سطح الارض خط الاستواء ويوازيها صغار مرتسمة من تحرك النقاط عن جنبيها هي المدارات اليومية الثانية منطقة البروج وتقاطع الاولى على نقطتي الاعتدالين الربيعي والخريفي وابعد اجزائها عنها نقطتا الانقلابين الصيفي والشتوي فتنقسم بهذه الاربع ارباعا مدة قطع الشمس لكل منها احد الفصول الاربع ولها صغار وهي مدارات العرض الثالثة المارة بالاقطاب الاربعة وهي مارة باقطاب الاوليين قائمة عليهما فهما ايضا كذلك وتقطع الثانية على الانقلابين والاولى على نظيرتيهما واقصر قوس منهما وبين قطبيهما هو الميل الكلي وهي بالرصد الجديد كج ل يز الرابعة دائرة الميل وتمر بقطبي الاولى وجزء من الثانية او مركز كوكب فقد تتحد بالثالثة واقصر قوس منها بين الاولى والاول ميله الاول وبينها وبين الثاني بعده الخامسة دائرة العرض وتمر بقطبي الثانية وجزء منها او مركز كوكب فقد تتحد بالثالثة والرابعة واقصر قوس منها بين الاول والاولى وميله الثاني وبين الثاني والثانية عرضه والاقسام المتساوية الحاصلة من تقاطع ست عرضيات احداها الثالثة ورابعتها تمر بالاعتدالين والبواقي بينهما هي البروج الاثنا عشر المشهورة السادسة الافق وهي واسطة بين النصف الفوقاني والتحتاني وقطباها سمتا الراس والقدم وتنصف الاولى على نقطتي المشرق والمغرب والخط الواصل بينهما خط الاعتدال والثانية على الطالع والغارب وهو السابع واقصر قوس منها بين جزء من الثانية او

من الكواكب ونقطة المشرق يقال له سعة المشرق وبين احدهما
ونقطة المغرب سعة المغرب والصغار الموازية لها ان قطع قطباها
في المعدل ماست قطبيه ونصف كل مدارته على قوائم فيتساوي
الليل والنهار تقريبا ابد الآباد او يسمى الدورة ولا بيان انطبقا
على قطبيه الطبقت عليه وكانت السنة يوما وليلة ويسمى هذا الدور
رحويا وان مالا عنه شمالا وجنوبا نصفته وحده وارتفع احد قطبيه
وانحط الآخر بقدر الميل ويسمى الدور حمائليا وماست من المدارات
اثنين فوقانيا وتحتانيا بعدهما عن القطبين كبعدهما عنهما منحطا
نصفهما عن المتوسطة بين الفوقاني وقطبيه فتكون ابدية الظهور
وتقعا عن نظائرها فتكون ابدية الخفاء قاطعه للبواقي بمختلفين
يختلف بهما الليل والنهار الآباد او الفوقاني قوس نهار الكوكب
والتحتاني قوس ليله والواقع منها بينها وبين ميله مارة بنقطتي
المشرق والمغرب تعديل نهاره وضعفه يساوي التفاضل بين نصف
المدار وكل من قوسي الليل والنهار السابعة نصف النهار وهي
التي غاية ارتفاع الشمس آن وصولها اليها ويكون واسطة بين
النصف الشرقي والغربي مارة باقطاب الاولى والسادسة قاطعة
اليها على نقطتي الجنوب والشمال والواصل بينهما خط الزوال
والثانية على العاشر والرابع وهما وتد السماء والارض وقطباها
نقطتا المشرق والمغرب وقد يتحد بالثالثة والرابعة والخامسة
واقصر قوس منها بين الاولى وقطب السادسة او بالعكس عرض
البلد وحلوله ما وقع من المعدل بين نصف نهاره ونصف نهار
جزائر الخالدات من فوق الثامنة اول السموت وهي واسطة
بين النصف الشمالي والجنوبي مارة باقطاب السا[illegible]

وقطباها نقطتا الشمال والجنوب التاسعة وسط السماء الرؤية
وتمر باقطاب الثانية والسادسة وقطباها الطالع والغارب
واقصر قوس منها بين السادسة وقطب الثانية او بالعكس
عرض اقليم الرؤية العاشرة دائرة الارتفاع وقد يسمى السمتية
وتمر بنقطة مفروضة وقطبي السادسة وتقطعها على نقطتي السمت
والواصل بينهما خط السمت واقصر قوس بين السادسة وتلك
النقطة ارتفاعها ان كانت فوقها وانحطاطها ان كانت تحتها واقصر
قوس من السادسة بينها وبين الثامنة قوس سمت تلك النقطة
وسمت ارتفاعها ايضاً صور افلاك السبع السيارة فلك
الشمس جرم كرى متوازي السطحين مركزه مركز العالم ممثل بفلك
البروج فى المنطقة والقطبين وفى ثخنه اخر مثله خارج المركز مماس
محدبه محدب الاول اى الممثل على نقطة الاوج ومقعره مقعره على نقطة
الحضيض فيفصل عنه متممين متدرجي الثخن الى غاية ما وهى ضعف
ما بين المركزين والشمس مركوزة فى ثخن الخارج عند منتصف
ما بين قطبيه مماسة بسطحيه على نقطتين وافلاك كل من العلوية
والزهرة كفلك الشمس الا ان مناطق خوارجها تقاطع منطقة البروج
على نقطتين متقاطرتين ولها تداوير مركوزة فى خوارجها وهى الحوامل
كارتكاز الشمس وهى فيها بحيث يماس كل سطح تدويره على نقطة
وفلك القمر كالعلوية الا ان منطقة الحاوى لحامله مائلة عن
منطقة البروج ومن ثم يسمى المائل وهى مع منطقة الحامل فى سطح
يقاطع منطقة البروج على نقطتي الراس والذنب وله فلك اخر
متوازي السطحين محيط بالمائل يسمى الجوزهر وهو كالممثل
فى المنطقة والقطبين وفلك عطارد كالعلوية ايضاً الا ان

مركز الفلك الحاوى لحامله وهو المدير غير مركز العالم ومنطقة
ليست فى سطح منطقة البروج بل مع منطقة الحامل فى سطح واحد
والمدير فى ثخن الممثل كالحامل فى ثخنه الحركات ومايتبعها الفلك
التاسع يتم الدورة الواحدة فى يوم وليلة تقريبا والثامن مع الممثلات
فى خمسة وعشرين الفا ومائتى سنة وحركاتها الى المشرق كاكثر الافلاك
الجزئية ولا يتحرك الى المغرب الا اربعة جمعتها فى قول الشعر واربع نحو
غرب يسير يا من يسائل جوزهر ومدير وجوزهر ومائل وحركة
كل فلك متشابهة حول مركزه الا حركة حامل القمر فتشابهها حول مركز
العالم وحوامل العلوية والزهرة فتشابهها حول نقطة معدل المسير وهى
خارجة عن مركز الحامل على قطر المار بالمركزين فى جانب الاوج على بعد
مساو لما بينهما وحركة حامل عطارد فتشابهها حول نقطة على منتصف
ما بين مركزى المدير والعالم وهذا من المشكلات وقد حلها محققو
القوم شكر الله سعيهم بوجوه طويلة لا تليق بالمختصرات وحركة اعلى تدوير
القمر المشرق على خلاف التوالى ومن المغرب وحركة المتحيرة بالعكس
فيعرض لها الاستقامة والاقامة والرجوع لموافقة حركة مراكزها
لمراكز تداويرها وتخالفهما وزيادة الاولى وللتسع تعديلات توجبها
حركات الخوارج والتداوير واقلها تعديل الشمس فلنقتصر عليه فى هذا
المختصر وهو قوس مثلها بين طرفى الخط التقويمى وهو الخارج من
مركز العالم الى الاعلى مارا بمركزها والخط الوسطى وهو الخارج كذلك
غير مار بل موازيا للخارج من مركز الى مركزها او الواقع بين طرفيه و اول
الحمل من الممثل على التوالى وسطها فما دامت الشمس هابطة ينقص
تعديلها من وسطها وما دامت صاعدة يزاد فيحصل على الحالين
تقويمها وهو قوس من الثانية بين اول الحمل وطرف الخط التقويمى

على التوالي ثم القمر جرم صقيل بين السواد والزرقة مستضيء ابداً من
نصفه بالشمس دائماً اكبرهما وصغره ويختلف اوضاعه بالقرب والبعد
عنها ففي الاجتماع وجهه المظلم الينا والمضيء اليها وهو المحاق واذا بعد
عنها بعداً يسيراً رأينا منه قليلاً وهو الهلال ويزداد بزيادة البعد
الى المقابلة فينعكس حالة الاولى وهو البدر ثم يتناقص للتقارب فيؤول
الى المحاق وهكذا واذا اجتمع عند الراس او الذنب القمر بيننا وبينها
فستر كلا او بعضاً وهو الكسوف واذا استقبلها كذلك
حالت الارض بينهما وقع الكل او بعضه داخل
مخروط ظلها وهو الخسوف وهذه صور الاوضاع الثلثة



ما يتعلق بالارض واختلاف اوضاع بقاعها

الدائرتان الحادثتان على سطح الارض من تقاطع المعدل والافق

على قوائم يقسمانها ارباعًا والمعمور احد الربعين الشماليين وتنقسم بسبعة من المدارات الى سبع قطائع مستطيلة متفاوتة في النهار الاطول بنصف ساعة وهي الاقاليم السبعة في ابتداءها عند الجمهور حيث النهار الاطول يب مه وهذه صورة الاقاليم وما فيها من البلاد المشهورة

وسكان خط الاستواء تسامت الشمس رؤسهم في الاعتدالين في كل سنة فيعدم الظل ويشتد غاية البعد في الانقلابين فيكون جنوبيا تارة وشماليا اخرى وفصولهم ثمانية واما ما عداهم وعدا عرض تسعة فخمسة اقسام فان نقص عرضهم عن الميل الكلي سامتهم الشمس في السنة مرتين عند نقطتين ميلهما عن المعدل كعرضهم فيعدم ظلهم حينئذ وفصول الآتين الى الخط الاستواء ثمانية ايضا وغيرهم اربعة وان سا[illegible]

سامتين في السنة مرة في الانقلاب الصيفي و في الانقلاب الشتوي ويكون
احد قطبي البروج ابدي الظهور والاخر ابدي الخفاء ويسامت الافق
في الدورة وان كان زائدا عليه ونقص عن تمامه كان اعلى ارتفاعات
الشمس بقدر مجموع الميل الكلي وتمام عرض البلد واسفلها بقدر
نقصانه عنه وظلهم شماليا ابدا وان ساوى تمامه كان اعلى ارتفاعات
الشمس بقدر ضعف الميل الكلي وسامت قطب منطقة البروج رؤسهم
في الدورة مرة واحدة فينطبق هي على افقهم ثم يرتفع نصفها عنه
دفعة بميله وينحط الاخر منها كذلك ثم يطلع الغارب ويغرب الطالع
ويتزايد النهار الى ان يساوي الدورة والليل كذلك وبهذا ينتهي
العمارة وان زاد عرضهم عليه ولم يبلغ تسعين فيميل قطب البروج
الى جنوب سمت الراس بقدر تلك الزيادة ولا يغرب من منطقة
البروج ما يزيد ميله الشمالي على تمام العرض ولا يطلع ما يزيد ميله
الجنوبي عليه فينقسم البروج اربعة اقسام متساوية فما
منتصفه منقلب القطب الظاهر ابدي الظهور وما منتصفه منقلب
القطب الخفي ابدي الخفاء وما منتصفه الاعتدال الربيعي يطلع
معكوسا ويغرب مستويا وما منتصفه الاعتدال الخريفي بالعكس وما عرضه
تسعين فقطبا المعدل قطبا افقه وغاية ارتفاع الشمس بقدر الميل
الكلي فلا طلوع ولا غروب في السنة يوم وليلة
ولنختم هذا الجدول لبيان عرض
مبادي الاقاليم واواسطها واطوال ايامها
فراسخ عروضها واطوالها واسطها وعدد
عظام جبالها وعدد انهارها
على ما حققه اهل هذا الفن . وهو هذا

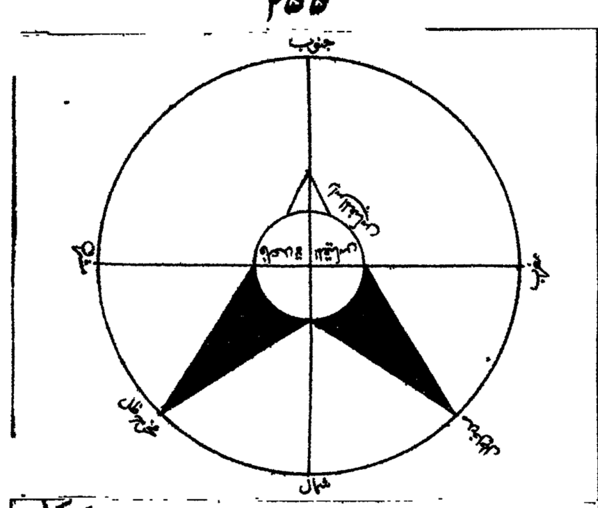
الاقاليم	النهار الاطول في اوله ساعات	النهار الاطول في اواسطه	عرضه في اوله	عرضه في اواسطه	فراسخ عرضه	فراسخ الطول في اواسطه	عدد الجبال العظيمة	عدد الانهار العظيمة
الاقليم الاول	سمه	حوما	سمه	لولرل	١٧٣	٣٩٥	٣٠	٢٠
الاقليم الثاني	عمه	ع ل	لكر	كدم	١٥٩	٣٤٧٦	٢٧	٢٧
الاقليم الثالث	عمه	سما	كرل	ل م	١٣٦	٣٥٢٥	٣٣	٢٢
الاقليم الرابع	سمه	مدال	لحرل	لوكب	١٢١	٣٢٧٢	٢٥	٢٢
الاقليم الخامس	سمه	مهما	لح مد	مامه	٩٩	٣١٠٧	٢٠	١٥
الاقليم السادس	سمه	مه ل	لحكسل	مهكا	٧٤	٢٩٠١	١١	٣٠
الاقليم السابع	سمه	لوما	مرب	لحسل	٧١	٢٧٠٠	١١	٣٠

الصبح والشفق بين في الاجرام ان الشمس مائة وستة وستون مثلا
للارض وربع وثمن فالمستضيء اكثر من نصفها وظلها مخروط مستدير
يلازم راسه منطقة البروج وينتهي في فلك الزهرة والنهار مدة كون
المخروط تحت الافق والليل مدة كونه فوقه فاذا ازداد قرب الشمس من شرقي الافق
ازداد ميل المخروط الى غربيه ولا يزال كذلك حتى يرى الشعاع المحيط به
واول ما يري منه هو الاقرب الى موضع الناظر وهو موقع خط يخرج
من بصره سمتية غير مركز الشمس عمودا على الخط المماس للشمس والارض
الذي هو في سطح الفصل المشترك بين الشعاع والظل فيرى الضوء
مرتفعا عن الافق مستطيلا ويرى ما بينه وبين الافق مظلما وهو الصبح

الكاذب ثم اذا قربت الشمس جدا رای الضوء و هو الصبح الصادق ثم یری محمرا والشفق بعکس الصبح یبدء محمرا ثم مبیضا معترضا ثم مرتفعا مستطیلا وقد علم بالتجربة ان انحطاط الشمس اول الصبح الکاذب واخر الشفق ثمانیة عشر درجة ففی عرض محل یتصل الشفق بالصبح الکاذب اذا کانت الشمس فی المنقلب الصیفی اذا غایة انحطاطها عنه لا یزید علی ثمانیة عشر درجة

استخراج خط نصف النهار وسمت القبلة بالدائرة الهندية

تسوی الارض بالکونیا وترسم علیها دائرة بعد لا یبلغ اطراف السطح الموزون وتنصب علی مرکزها مقیاسا یقارب المقدار ربع قطرها وتعلم علی مدخل ظله فیها ومخرجه عنها وتخرج من منتصفه خطا مارا بمرکزها فهو خط نصف النهار واول وقت الظهر میل الظل عنه والمقاطع له علی قوائم خط المشرق والمغرب ثم یقسم کل ربع تسعین قسما وهذا العمل تقریبی لاختلاف المدارین حالتی الدخول والخروج وقد یقرب من التحقیق ان اعمل والشمس فی المنقلب الصیفی وان عمل فی یوم یکون الشمس نصف نهاره فی المنقلب لتحد مدارها فی الحالین وان اتفق طلوعها او غروبها وهی فی احد الاعتدالین فالخط المخرج علی استقامة الظل مارا بمرکز خط المشرق والمغرب والمقاطع له علی قوائم خط نصف النهار هذه صورة الدائرة الهندیة



واما سمت القبلة فهو نقطة من الافق من ولجهها واجه الكعبة فان
تساوی البلد ومكة شرفها الله تعالى طولا فقبلته نقطة الجنوب
ان زاد عرضه والا فنقطة الشمال وان زاد طولا وعرضا فعد من نقطتي
الجنوب والشمال الى المغرب بقدر ما بين طوليهن ومن نقطتي المشرق
والمغرب الى الجنوب بقدر ما بين العرضين وصل بين كل من
النهائيتين بخط ولخرج من مركز الدائرة الى نقطة تقاطع الخطين خطا
فهو على صوب القبلة وقس على هذا ان نقص طولا وعرضا او طولا
وزاد عرضا او بالعكس وان ساوى عرضه عرضها فضع ثامنة الجوزاء
او الثالثة والعشرين من السرطان حال كون الشمس في احديهما
على خط وسط السماء في صفيحة الاصطرلاب المعمولة لعرض البلد
واعلم موضع المرئ من اجزاء المجرة ثم ادر العنكبوت بقدر ما بين
الطولين الى المغرب ان كان طولها اكثر وبالخلاف ان كان اقل
فحيث انتهى احد الجزئين من مقنطرات الارتفاع فظل المقياس

وقت بلوغ الشمس اليه على صوب القبلة وطريق آخر اسهل من الاول
وهو ان تاخذ يوم كون الشمس في احد الجزئين السابقين لكل
خمس عشر درجة من التفاوت بين الطولين ساعة ولكل درجة
اربع دقائق فاذا مضى من نصف النهار بقدر ما معك من الساعات
والدقائق ان زاد طول البلد او بقي له بقدره ان نقص عنه فضل
المقياس حينئذ سمت القبلة وهي الى خلاف جهة الظل فقط
المسائل المتعلقة بعلم الهندسة لخصتها من التحرير للاقليدس الحدود
النقطة ما لا جزء له يعني من ذوات الاوضاع الخط طول بلا عرض
وينتهي الى النقطة والمستقيم منه هو الذي يكون وضعه
ان تتقابل اي نقطة تفرض عليه بعضها لبعض
السطح والبسيط منه ماله طول وعرض فقط وينتهي بالخط
والمستوي منه هو الذي يكون وضعه على ان تتقابل اي خط يفرض
عليه بعضها لبعض الزاوية المسطحة هي الحدب من السطح الواقع بين
خطين يتصلان على نقطة من غير ان يتحدا فيهما مستقيمة الخطين
وغيرها والقائمة من الزوايا هي احدى المتساويتين الحادثتين
عن جنبي خط مستقيم قام على مثله ويسمى القائم عمودا قائمة عمود قائمة
والحادة هي التي يكون اصغر من قائمة المنفرجة هي التي يكون اكبر سواء
كانتا مستقيمي الخطين او ليستا زاوية حادة زاوية منفرجة الحد النهاية
الشكل ما احاط به حد او حدود الدائرة شكل
مسطح يحيط به خط واحد في داخله نقطة
يتساوى جميع الخطوط المستقيمة الخارجة
منها اليه وذلك الخط المحيط محيطها وتلك النقطة مركزها
والخط المستقيم المار بالمركز المنتهي في جهتيه الى المحيط قطرها

وهو نصف الدائرة ويحيط مع نصف المحيط بكل واحد من النصفين والذي لا يمر به يحيط مع قسمي المحيط بقطعتين اصغر واكبر واكبر من النصف سمي وترا

الاشكال

المستقيمة الاضلاع هي التي يحيط بها خطوط مستقيمة

واولها المثلث ومنه المتساوي الاضلاع

والمتساوي الساقين فقط

والمختلف الاضلاع

والضامنه

القائمة الزاوية والمنفرجة الزاوية

ان وقعت فيه قائمة

او منفرجة والحاد الزوايا ان لم يقع

ثم ذو الاربعة الاضلاع ومنه

المربع وهو المتساوي الاضلاع قائم الزوايا

والمستطيل وهو القائم الزوايا غير متساوي الاضلاع

والمعين وهو المتساوي الاضلاع غير قائم الزوايا

والشبيه بالمعين وهو الذي لا يكون اضلاعه متساوية ولا زوايا قائمة ولكن يتساوي كل متقابلين من اضلاعه وزواياه

والمنحرف وهو ما عداها وما جاوز الاربعة فهو كثير الاضلاع

والمتوازية من الخطوط المستقيمة التي كانت في سطح مستوي هي

[illegible] ان خرجت في جهتيها الى غير نهاية

[illegible] انتهي [illegible] النقطة

والخط والسطح والمستقيم والمستوي منها والدائرة موجودة
وان لنا ان نعين نقطة على اي خط او سطح كان وان نفرض
خطا على اي سطح كان او يمار بنقطة كيف اتفق وان كل
واحد من النقطة والخط المستقيم والسطح المستوي ينطبق
على امثاله وان الفصل المشترك بين كل خطين نقطة و
بين كل سطحين خط وان يوضع المقدمات المذكورة في الاصل
وهي مصادرة لنا ان نصل خطا مستقيما بين كل نقطتين وان
نخرج خطا مستقيما محدودا على الاستقامة وان نرسم على
نقطة وبكل بعد دائرة الزوايا القائمة متساوية جميعا
لا يحيط خطان مستقيمان بسطح كل خطين مستقيمين وقع عليهما
خط مستقيم وكانت الزاويتان الداخلتان في احدى الجهتين
اصغر من قائمتين فانهما يلتقيان في تلك الجهة ان اخرجا فهذا
ما ذكر في الاصل اقول والقضية الاخيرة ليست من العلوم
المتعارفة ولا مما في غير علم الهندسة فاذن الاولى بها
ان يترتب في المسائل دون المصادرات وانا ساضعها في
موضع يليق بها ووضعت بدلها قضية اخرى هي ان الخطوط
المستقيمة الكائنة في سطح مستو ان كانت موضوعة على التباعد
في جهة فهي لا يكون موضوعة على التقارب في تلك الجهة بعينها
بالعكس الا ان يتقاطعا واستعملت فيما بها قضية اخرى قد استعملها
اوقليدس في المقالة العاشرة وغيرها وهي ان كل مقدارين
محدودين من جنس واحد فان الاصغر منهما يصير بالتضعيف مرة بعد اخرى
اعظم من الاعظم ومما يجب ايضا ان يوضع ان الخط المستقيم الواحد
لا يتصل بالاستقامة باكثر من خط واحد مستقيم غير مسامة بعضها لبعض

وان الزاوية المساوية للقائمة قائمة العلوم المتعارفة الاشياء المتساوية لشيء بعينه متساوية واذا زيد على المتساوية او نقص منها متساوية حصلت متساوية واذا زيد على غير المتساوية او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية واللتي اذا زيد عليها او نقص منها متساوية فهي متساوية واللتي اذا زيد عليها او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية فهي غير متساوية واللتي كل واحد منها اضعاف بعدة واحدة او اجزاء بعينها لشيء واحد فهي متساوية والاشياء المتطابقة من غير تفاضل متساوية والكل اعظم من جزءه فهذا ما اردنا ان نصدر الكلام به وسياتي تعريفات وتصديرات اخر في موضع يليق بها وليعلم ان جميع النقط والخطوط المورودة من اول هذا الكتاب الى اخر المقالة العاشرة انما وضعت على انها في سطح مستو واحد واما اذا اطلق الخط والسطح والزاوية فانما اعني بها الخط المستقيم والمستوي والمستقيمة الخطين الاشكال انريد ان نرسم مثلثا متساوي الاضلاع على خط محدود كاب فلنرسم على نقطتي ا ب ببعد الخط دائرتي ب ح د ا ح ه ونصل اح ب ح فمثلث اح ب المرسوم على متساوي الاضلاع وذلك لان اب اح الخارجين من مركز دائرة ب ح د الى محيطها متساويان وكذلك ب ا ب ح الخارجين من مركز دائرة اح ه الى محيطها فاح ب ح المساويان لاب متساويان فاذن اضلاع مثلث اب ح متساوية وهو المراد ب نريد ان نخرج من نقطة مفروضة خطا مساويا لخط محدود ج نريد ان نفصل من اطول خطين مثل اقصرهما د اذا

تساوى ضلعان وزاوية بينهما من مثلث ضلعين وزاوية بينهما من مثلث آخر كل نظيره تساوي الضلعان والزاويتان الباقية و المثلثان كل نظيره ه الزاويتان اللتان على قاعدة المثلث المتساوى الساقين متساويتان وكذلك اللتان يحدثان تحتهما ان اخرج الساقان و اذا تساوت زاويتا مثلث تساوي ضلعاه الموتران لهما ز اذا اخرج من طرفي خط خطان يلتقيان على نقطة فلا يمكن ان يخرج من طرفيه في تلك الجهة آخران تساويان لهما خارجان من مخرجي نظيريهما يلتقيان على غير تلك النقطة ح اذا ساوي كل واحد من اضلاع مثلث كل واحد من اضلاع مثلث آخر تساوت زوياهما كل نظيره وتساوى المثلثان ط نريد ان ننصف زاوية ى نريد ان ننصف خطا محدودا يا نريد ان نخرج من نقطة على خط غير محدود عمودا عليه يب نريد ان نخرج من نقطة الى خط غير محدود ليست هي عليه عمودا يج اذا قام خط على خط كيف كان حدثت عن جنبيه زاويتان اما قائمتان او متساويتان معا للقائمتين يد اذا اتصل خطان على نقطة بخط عن جنبيه واحدثا معه زاويتين قائمتين او متساويتين لهما كان الخطان معا على الاستقامة خطا واحدا يه الزاويتان المتقابلتان الحادثتان عن تقاطع كل خطين متساويتان يو كل مثلث اخرج احد اضلاعه فالزوايا الخارجة الحادثة اعظم من كل واحد من مقابلتيها الداخلتين يز كل زاويتين من مثلث فهما اصغر من قائمتين يح الضلع الاطول من المثلث يوتر الزاوية العظمى يط الزاوية العظمى من المثلث يوترها الضلع الاطول ك كل ضلعي مثلث فهما معا اطول من الثالث كا كل خطين خرجا من نقطتي طرفي ضلع مثلث وتلاقيا داخله فهما معا اقصر من

ضلعيه الباقيين وزاويتيهما اعظم من زاوية الضلعين
كب ٢٢ نريد ان نعمل مثلثا يساوي كل ضلع منه احد الثلث خطوط
مفروضة كل اثنين منها معا اطول من الباقي كج ٢٣ نريد ان نعمل
على نقطة مفروضة من خط مفروض زاوية مثل زاوية مفروضة
كد ٢٤ اذا ساوى ساقا مثلث ساقي مثلث اخر كل لنظيره وكانت
الزاوية اللتي بين الاولين اعظم من اللتي بين الاخرين كانت
قاعدة الاولين اعظم من قاعدة الاخرين كه ٢٥ اذا ساوى ساقا
مثلث ساقي مثلث اخر كل لنظيره وكانت قاعدة الاولين اطول
كانت زاويتهما اعظم كو ٢٦ اذا ساوى زاويتان وضلع
من مثلث زاويتين وضلعا من مثلث اخر النظير للنظير تساوت
الزاويتان والاضلاع الباقية منهما كل لنظيره وتساوى المثلث الثالث
كز ٢٧ كل خطين وقع عليهما خط وكانت المتبادلتان
من الزوايا الحادثة متساويتين فهما متوازيان كح ٢٨ كل خطين
وقع عليهما خط وكانت الخارجة من الزوايا الحادثة مساوية
لمقابلتها الداخلة او كانت الداخلتان في جهة معادلتين
لقائمتين فهما متوازيان كط ٢٩ اذا وقع خط على خطين متوازيين
فالمتبادلتان من الزوايا الحادثة متساويتان وكذلك الخارجة
ومقابلتها الداخلة والداخلتان من جهة معادلتان لقائمتين ل ٣٠
الخطوط الموازية لخط متوازية لا ٣١ نريد ان نخرج من نقطة
مفروضة خطا موازيا لخط مفروض لب ٣٢ كل مثلث اخرج احد
اضلاعه فزاويته الخارجة مساوية لمقابلتيها الداخلتين وزوايا
المثلث الثلث مساوية لقائمتين لج ٣٣ الخطوط الواصلة بين
اطراف الخطوط المساوية المتوازية اللتي في جهتين بعينها

متساويه متوازيه لد الاضلاع المقابلة من السطوح المتوازية الاضلاع متساوية كذلك الزوايا المتقابلة واقطار تلك السطوح تنصفها له كل سطحين متوازيي الاضلاع يكونان على قاعدة واحدة في جهة واحدة بين خطين متوازيين بعينهما فهما متساويان لو كل سطحين متوازيي الاضلاع يكونان في جهة على قاعدتين متساويتين بين خطين متوازيين بعينهما فهما متساويان لز كل مثلثين يكونان في جهة واحدة على قاعدة واحدة بين متوازيين بعينهما فهما متساويان لح كل مثلثين يكونان في جهة واحدة على قاعدتين متساويتين فيما بين خطين متوازيين بعينهما فهما متساويان لط كل مثلثين متساويين في جهة واحدة على قاعدة واحدة فهما بين خطين متوازيين م كل مثلثين متساويين على قاعدتين متساويتين من خط بعينه في جهة واحدة فهما بين خطين متوازيين ما كل سطح متوازي الاضلاع و مثلث يكونان في جهة واحدة على قاعدة واحدة بين خطين متوازيين بعينهما فالسطح ضعف المثلث مب نريد ان نعمل سطحا متوازي الاضلاع يساوي مثلثا مفروضا ويساوي احدى زواياه زاوية مفروضة مج المتممان وهما كل سطحين متوازيي الاضلاع يقعان في سطح متوازي الاضلاع عن جنبتي قطره متلاقيين على نقطة من القطر ومشتركين كذلك السطح بزاويتين فهما متساويان مد نريد ان نعمل على خط مفروض سطحا متوازي الاضلاع يساوي مثلثا مفروضا وتساوي احدى زواياه زاوية مفروضة مه نريد ان نعمل على خط مفروض سطحا متوازي الاضلاع يساوي سطحا مفروضا مستقيم الاضلاع وتساوي

احدى زوايا ه زاويه مفروضة مو نريد ان نعمل على خط

من ... كل مثلث قائم الزاوية فان مربع وتر الزاوية القائمة

مساو لمربعي ضلعيها مثلا في مثلث ا ب ح مربع ب ح وتر

زاوية ا القائمة مساو لمربعي ب ا ا ح ولنعمل المربعات على

ب د ه ح ب ح ز ا ط ك ح فيتصل ز ا ح خطا

واحدا لكون زاويتي ب ا ز ب ا ح قائمتين وكذلك ب ا ط

ونخرج من ا ا ل موازيا لب د فيقع داخل المثلث لان زاوية د ب ا

اكبر من قائمة فيكون زاوية ب ا ل اقل من زاوية ب ا ح

القائمة و يقطعه لا محالة ب ح على ن مثلا و ينقسم به مربع

ب ه الى سطحي ب ل ل ح ونصل ح ح ا د فلان في مثلثي

ح ب ب ا د ضلعي ح ب ب ح وزاوية ح ب ح

مساوية لضلعي ا ب ب د وزاوية ا ب د يكون المثلثان

متساويين ومثلث ح ب ح يساوي نصف مربع ح ب لكونهما على قاعدة

ح ب بين متوازيي

ح ب ا ح وكذلك

مثلث ب ا د يساوي

نصف سطح ب ل لكونهما

على قاعدة ب د بين

متوازيي ب د ا ل فمربع

ح ب يساوي سطح ب ل لتساوي نصفيهما وبمثل ذلك يبين

ان مربع ط ح يساوي سطح ح ن فاذن مربع ب ح يساوي

مربعي ب ا ا ح وذلك ما اردناه وهذا الشكل يلقب بالعروس

مح اذا ساوي مربع ضلع مثلث مربعي ضلعيه ... الـ ... القائمة

فالزاوية التي بين الباقيتين قائمة فقط
المسائل المتعلقة بالتشريح والطب للشيخ الاجل مولانا جلال الدين السيوطي

مسائل التشريح

علم التشريح علم يبحث فيه عن كيفية اعضاء الانسان وكيفية تركيبها
الجمجمة من سبعة اعظم اربعة جدران وقاعدة وقحف وعظمان اللحيان
الاعلى من اربعة عشر والاسفل من عظمين وفيهما اثنان وثلاثون سنا
اليد كتف وعضد وساعد ورسغ وكف اربعة اعظم وخمسة
اصابع العنق سبعة اعظم الترقوة عظمان الصدر سبعة الظهر سبعة
عشر فقرة واربع وعشرون ضلعا العجز من ثلثة فقر وعظم الغاية الرجل
فخذ وساق وقدم من كعب وعقب ورسغ ومشط وخمسة اصابع
فرع الغضروف الين من العظم واصلب من غيره العصب ابيض
لدن صعب الانفصال سهل الانعطاف الوتر ينبت من اطراف اللحم
شبيه المفصل يصل بين العظام العضل لحمية للجسد مركبة من لحم
وعصب واوتار ورباطات العروق ضوارب وهي الشرائين
وغيرها وهي اوردة الشحم التندية العضو المجاور الغشا جسم
عصباني دقيق عديم الحركة له حس قليل الجلد جسم عصبي له حس كثير
يستر البدن الشعر لزينة اومنفعة الظفر لزينة وترغيم واعانة فرع
الدماغ ابيض سحق يتحلل من مخ وشريانات واوردة وحجابين العين سبع
طبقات ملتحمة وقرنية وعنبية وعنكبوتية ومشيمة وشبكية وصلبية
وثلاث رطوبيات بيضية وجليدية وزجاجية الاذن من لحم و
غضروف وعصب حساس اللسان من لحم رخو وبردي وغضروف
وشريان وعصب له حس القلب مخروطي صنوبري وقاعدته
في وسط الصدر وراسه مائل الى الجانب الايسر لحم يماني من

لحم ولیف و غشا صلب فی حجاب الصدر من لحم و عصب حساس المعدۃ مستدیر من عصب و لحم و عروق الامعاء عصبانیۃ مضاعفۃ ذات حس من عصب و شحم و ورید و شریان فی الکبد من لحم و شریان و ورید و عسالۃ حس المرارۃ جسم عصبانی فی ملاصق الکبد الطحال متخلخل کمد من لحم و شریان و عسالۃ حس فی الکلیتان کل واحدۃ من صلب قلیل الحمرۃ و شحم کثیر و ورید و شریان و عسالۃ حس المثانۃ جسم عصبانی مضاف و شریان موضعها بین العانۃ و الدبر الانثیان من لحم ابیض دسم و ورید و شریان لانضاج المنی الذکر باطنی من لحم قلیل و عصب و عروق و شریانات حساس الرحم عصبانی له عنق طویل فی اصله انثیان کذکر مقلوب

مسائل الطب

علم الطب علم یعرف به حفظ الصحۃ و برء المرض الارکان نار و هواء و ماء و تراب الغذاء جسم من شانه ان یصیر جزء شبیها بالمتغذی و الخلط جسم رطب سیال یستحیل الیه الغذاء اولا الاخلاط دم فبلغم فصفراء فسوداء الاسباب مادی و فاعلی و صوری و غائی الاسنان النمو فالوقوف فالانحطاط مع القوۃ فضعفها الاعضاء اجسام متولدۃ من کثیف الاخلاط و رئیسها القلب فالدماغ فالکبد فالانثیان و مرؤسها الریۃ و الشرائین و المعدۃ و الاعصاب و الاوردۃ و الاعضاء المولدۃ للمنی و الذکر و غیرها لا و لا الروح عسدک عنها مخالفین للاطباء لان المصطفی صلی اللہ علیہ و سلم لم یتکلم علیها الصحۃ هیئۃ بدنیۃ تصدر الافعال عنها لذاتها سلیمۃ المرض هیئۃ بدنیۃ غیر طبیعیۃ تصدر الافعال عنها مؤفۃ صدورا اولیا فی الواسطۃ خلف لفظی و الآفۃ تغیر او بطلان او نقصان

احباس التي سوء المزاج وفساد التراكيب ... التصيير
الخطير حاد والطويل مزمن وتشخصه اصل العلاج الاسباب اما بدني
مولد بواسطة فمنالسابق او بدو وبعضا فالواصل او خارجي فالبادي
البحران تغيير عظيم في المرض الى صحة او عطب الامور الضرورية
ستة الهوى وافضلة المكشوف الاذا فسد والماكول ويختلف بالامزجة
واصلح الخبز المختمر النضيج التنوري البر وفي الطاعون الشعير واللحم
الحديث الطيري والبقول الخس والمشروب وافضله الخفيف السريع
السخونة والبرودة الجاري في ادوية عظيمة مكشوف في الشمس
ووقته بعد ذهاب الاغذية واقله ساعة وشيء في الكثرة ثلاث
فان اكل حريفا او مالحا او حارا او يابسا وجب معه والحركة
والسكون واليقظة والنوم والاجود المعتدل الليلي النبض حركة اوعية
الروح مولفة من انبساط وانقباض لتدبيرها تدبير الفصول
الربيع الفصد والاسهال عادة او حاجة الصيف انقباض
الغذاء او ترك الرياضة وهي حركة ارادية تحوج الى النفس العظيم
الخريف ترك المجفف الشتاء الرياضة والتبسط في الغذاء الطفل
يملح ويغسل بفاتر ويقطر في عينيه زيت وينوم في معتدل الهواء
مائل الظلمة ويحفظ في تقميصه على شكله ويرضع من غير امه
في النفاس او علاجه بعلاج المرض ولا حاجة بالصبي الى الاستفراغ
فلا يخرج له دم وان احتاج الشيخ استعمال المرطب المسخن والادهان
وشم المعتدل والنوم في الاحايين وتفرقة الغذاء وتقليل سوء
المزاج المادي بالاستفراغ وغيره بالتبديل الفصد تفريق اتصال
يعقبها استفراغ كلي ولا يفصد قبل اربع عشرة سنة ومنفعة
ازالة الامتلاء وحدوث مترتب وهو اولى المستفرغات قانون

يقدم الاهم عند الاجتماع والتضاد ولا يعالج الا المطيع وكل داء له دواء الا السام والهرم وفي كل شيء دواء الا الجرو... مصروا ومرض فيقدر الله تعالى

الفصل الخامس يذكر فيه اشياء شتى مثل ابحاث المناظرة وآداب المطالعة ومولد الكريم النبوي صلى الله عليه وسلم والتقريظ والديباجة والرسائل المشتملة على الصنائع والامثال والاحاجي والـ... والحكم والامثال التي تضرب من لسان الحيوانات والحكايات والنقليات

المسائل المتعلقة بالمناظرة للسيد الشريف عليه الرحمة

مقدمة المناظرة توجه المتخاصمين في النسبة بين الشيئين اظهارا للصواب والمجادلة هي المنازعة لا لاظهار الصواب بل لالزام الخصم والمكابرة هذه لا لالزام الخصم ايضا والنقل هو الاتيان بقول الغير على ما هو عليه بحسب المعنى مظهرا انه قول الغير تصحيح النقل هو بيان صدق نسبة ما نسب الى المنقول عنه والمدعي من نصب نفسه لاثبات الحكم بالدليل او التنبيه والسائل من نصب نفسه لنفيه وقد يطلق على ما هو اعم والدعوى ما يشتمل على الحكم المقصود اثباته ويسمى ذلك مسئلة و مبحثا ونتيجة وقاعدة وقانونا والمطلوب اعم تصوري وتصديقي ويسمى مطلبا ايضا وقد يقال المطلب لما يطلب به التصورات والتصديقات ثم التعريف اما حقيقي يقصد به تحصيل صورة غير حاصلة فان علم وجودها فبحسب الحقيقة والا فبحسب الاسم واما لفظي يقصد به تفسير مدلول اللفظ والدليل هو المركب من قضيتين للتادي الى مجهول نظري وان ذكر ذلك لازالة خفاء البديهي يسمى تنبيها وقد يقال لملزوم العلم دليل ولملزوم الظن امارة

التقريب سوق الدليل على وجه يستلزم المطلوب التعليل تبيين علة الشئ والعلة ما يحتاج اليه الشئ في ماهيته او في وجوده وجميعه يسمى علة تامة الملازمة كون الحكم مقتضيا لاخر والاول يسمى ملزوما والثاني يسمى لازما والمنع طلب الدليل على مقدمة معينة ويسمى مناقضة ونقضا تفصيليا ايضا المقدمة ما يتوقف عليه صحة الدليل السند ما يذكر لتقوية المنع ويسمى مستندا ايضا النقض ابطال الدليل بعد تمامه متمسكا بشاهد يدل على عدم استحقاقه للاستدلال به وهو استلزامه فسادا ما وفصل بدعوي التخلف ولزوم محال ويسمى نقضا اجماليا ايضا فالشاهد ما يدل على فساد الدليل والمعارضة اقامة الدليل على خلاف ما اقام الدليل عليه الخصم فان اتحد دليلاهما او صورتهما فمعارضة بالقلب ومعارضة بالمثل والا فمعارضة بالغير والتوجيه ان يوجه المناظر كلامه منعا الى كلام الخصم والغصب اخذ منصب الغير ثم للبحث ثلثة اجزاء مباد هي تعيين المدعى واوساط هي الدلائل ومقاطع هي المقدمات التي ينتهي البحث اليها من الضروريات والظنيات المسلمة عند الخصم فالشروع في الابحاث وهي تسعة

البحث الاول في طريق البحث وترتيبه الطبيعي

يلتزم الخصم البيان بعد الاستفسار ويواخذ بتصحيح النقل ان نقل شيئا او بالتنبيه او الدليل ان ادعى بديهيا خفيا او نظريا مجهولا فاذا قام الدليل يمنع مقدمة معينة منه مع السند او مجردا عنه فيجاب بابطال السند بعد اثبات التساوي او باثبات المقدمة الممنوعة مع التعرض بما تمسك به وينقض باحد الوجهين ويعارض باحد الوجوه الثلثة فيجاب بالمنع او النقض او المعارضة

ويجوز بالتعيين او التحرير في الكل مطلقا واما التنبيه فيتوجه عليه
ذلك ولا يكثر نفعه اذا لم يقصد به اثبات الدعوى فلا يقدح في ثبوته
المستغنى عن الاثبات بخلاف الاستدلال البحث الثاني
في التعريف الحقيقي لاشتماله على دعاوي ضمنية تمنع وينقض ببيان
الاختلال في طرده وعكسه ويعارض بغيره فيجاب بما علم طريقه
واستصعب في الحقيقة دون الاعتبارية كاللفظية فانها لاستلزامها
الحكم تمنع ايضا وبين فيها بمجرد نقل او وجه استعمال او بيان ارادة بان
يقال لا نريد ما يفهم من ظاهر اللفظ واعلم ان اطلاق المنع
مناسب بطريق الاستعارة ويحتمل الحقيقة البحث الثالث مايستبان
مما ذكرنا عدم توجه المنع حقيقة على النقل والدعوى حيث لم يقصد
ارجاعه الى المقدمة كالنقض والمعارضة وقيل انما الممنوع منع
المنقول من حيث هو منقول لعدم التزام صحته وقد جرت كلمتهم
على انه لا يجوز طلب التصحيح والتنبيه والدليل على المعلوم مطلقا و
ذلك اذا لم يكن المقصود معلوميته بطريق اخر ولا يلزم من بطلان
الدليل بطلان المدلول البحث الرابع منع مقدمة معينة او اكثر
صريحة او ضمنية يكون بناء الكلام عليه جائز ومنع المعلوم مطلقا
مكابرة دون الخفي ومقدمة التنبيه فانه يجوز تجوزا ومنع المقدمة
على منع مقدمة اخرى على تقدير التسليم سواء كان في الترديدات
والا على تفاوت وقد لا يضر المنع فللمعلل ان يردد ويقول ان كانت
المقدمة ثابتة فيتم الدليل والا فالدعوى ثابتة على ذلك التقدير
ايضا وقيل بخلافه ايضا ويستحسن توقف المانع الى اتمام الدليل وقيل
بخلافه دون النقض والمعارضة فان التوقف فيهما واجب
وقالوا يجوز نقض حكم ادعى فيه البداهة لرجوعه الى منع البداهة

مع السند وفيه نظر ويندرج الحل في المنع لنوع مناسبة وان خالفه
بوجه اذ يقصد به موضع الغلط لسوء الفهم **البحث الخامس**
من جملة المعلوم ان السند الصحيح ملزوم لخفاء المقدمة ومقول المنع بزعم
المانع فلا يجوز ان يكون اعم مطلقا ومن ههنا قالوا ما من مقدمة
الا ويمكن منعه مستندا بما ذهب اليه السوفسطائية لكن الحكم بعده
مكابرة ويذكر في الاكثر بعده لو لا يجوز ولو لا يكون او كيف لا وواو الحال
وقد يذكر شيء لتقوية السند وتوضيحه بصورة الدليل ولا يحسن البحث
فيه ولا في السند سوى ما استثنى ولا يلزم اثباته ولا يجوز اثبات
منافي المقدمة للزوم الغضب من غير ضرورة بخلاف النقض والمعارضة
تبصرة السند هو ان يتحقق المنع مع انتفائه ايضا من غير عكس ومع
العكس اعم وليس بسند في الحقيقة كما عرفته والمساوي ان لا ينفك
احدهما عن الاخر في صورتي التحقيق والانتفاء **البحث السادس**
لا يسمع النقض من غير شاهد بخلاف المناقضة والفرق ثابت وهو
اجراء الدليل في غيره قد لا يكون بعينه وقد يحتاج الشاهد الى دليل و
تنبيه وقد يسمى القدح في طرد التعريف وعكسه نقضا ودفع الشاهد قد
يكون بمنع جريان الدليل او بمنع التخلف او باظهار ان التخلف لمانع او بمنع
استلزامه للمحال والاستحالة **البحث السابع** نفي المدلول من غير الدليل
مكابرة ومع الدليل قبل اقامة الدليل عليه غضب وبعد اقامته عليه معارضة
وهل يشترط فيها تسليم دليل الخصم ولو من حيث الظاهر ام لا الاول
اشهر والثاني اظهر لكن يلزم حصر وظيفة السايل في المنع والنقض و
من ههنا التزم بعضهم تقريرها مطلقا بطريق النقض وقيل المعارضة
في القطعيات راجعة الى النقض ويسمى معارضة فيها النقض دون
النقليات وقيل هو والمعارضة بالقلب اخوان والتغاير بالاعتبار

تتمة تردد بعضهم في جواز المعارضة على المعارضة وفي المعارضة بالبداهة والدليل على البديهي المبين بالدليل والحق جوازه ومنه ادعوا انه اذا عورض البرهاني بالبرهان كان احق بالاعتبار كالنقلي بالعقلي الا اذا افاد النقلي القطع **تبصرة** المراد بخلاف المدلول في مفهومها ما يتناول النقيض والاخص والمساوي له **البحث الثامن** قد تنقض المقدمة او تعارض بعد اقامة الدليل عليها ويسمى مناقضة على سبيل المعارضة او على سبيل النقض وذلك لوجود معنى المنع فيه بالنسبة الى الدليل الذي هي مقدمة قبلها ايضا للعلم بلزوم الفساد على كل حال وانت تعلم انه لا يلائم تقريره بصورة المنع لتحقق مادة السند حينئذ وقد يقع النقض عليها بانضمامها الى مقدمة حقة في نفسها ليلزم المحال **البحث التاسع** ولا يحسن ايراد النقض والمعارضة اذا كان المستدل مشككا مغالطا لانه لا يدعي حقية مقاله بل غرضه ايقاع الشك وهو باق دون المناقضة واذا اجتمع المنوع الثلثة فالمنع احق بالتقديم لان في الاخرين عدول السائل عما هو حقه والمعارضة احق بالتاخير لانها قدح في الدليل ضمنا وقيل يتقدم النقض على المناقضة وهما على المعارضة **تكملة** نقض الحصر بقدح الدليل اما لعدم استلزامه للدعوى او لاحتياجه الى مقدمة ولا استدلال لها او بالمصادرة على المطلوب او بمنع ما يلزم صحة الدليل فيجاب عن الاول وعن الثاني وعن الرابع بانه ان كان بشاهد فنقض والا فمكابرة ويجاب عن الثالث بانه لا ينافي غرض المناظر وعن الخامس بتفسير المقدمة بما يتوقف عليه صحة الدليل مما لا يمكن بدونه **خاتمة** قد علمت ان المناظرة كلها يتعلق بالاحكام صريحة كانت او ضمنية وما يقال ان التصور بلا اعتبار حكم ضمني وكذا يصح طلب تصحيح النقل في الكلام الانشائي وفي المفرد لو تم فهدم لحد المناظرة وتكثير لقواعد البحث

من غير ضرورة وصية لا يحسن الاستعجال في البحث في عدة فوائد الجانبين ومن الواجب التكلم في كل كلام بما هو وظيفة فلا يتكلم في اليقيني بوظائف الظني ولا بالعكس **مناظرة المنجم والطبيب المسماة بمنية اللبيب للشيخ الاريب العلامة محمد مومن بن الحاج محمد الجزايري رحمه الله تعالى** قال الشيخ العلامة محمد مؤمن ساقني طول السياحة في طلب العلم الى مساحة الكمال ودلني هادي الشوق لتحصيل المعارف الى مدارس الخيال فرايت بين النوم واليقظة كاني حللت في قرار مكين ودخلت روضة كانها جنة الخلد التي اعدت للمتقين فوجدت محفلا منيعا مشحونا بالخواص والعوام ومجلسا وسيعا محفوفا باصناف طوائف الانام وبينهم شيخان يتناظران وبعلمهما يتفاخران احدهما منجم فارسي ماهر عنده تقويمه واصطرلابه والاخر طبيب يوناني حاذق بين يديه ادويته وكتابه كل منهما يفضل نفسه على صاحبه ويطعن فيه بذكر نقايصه ومسالبه والناس حولهما مجتمعون والى اقوالهما مستمعون فاقتحمت بين ذلك الجمع وجلست قريبا لاستراق السمع فسمعت هذا يصف النجوم والسماء وذاك يذكر الداء والدواء هذا يبين القطب والافاق وذاك يحقق السم والترياق هذا يصحح كرات الفلك والسماك الى السمك والثريا الى الثرى والسهيل الى السها وذاك يشرح سوء المزاج ودستور العلاج وتشريح الابدان وانواع البحران هذا يبحث عن الاثار العلوية والحوادث السفلية والافات السماوية والاحكام النجومية والتاثرات الفلكية واحوال الامصار ونزول الامطار وذاك يتكلم في الحميات والمسهلات والاسباب والعلامات والمفردات والمركبات والاطلية والضمادات والمعاجين والمفرحات وانواع الادوية والاشربة والاغذية فتناظرا وتشاجرا من كل باب

حتى اغلظ له في الخطاب وقال ايها الطبيب الجاهل والمكثار من غير طائل ما اقل درايتك واخسر بضاعتك الا تعلم انك من دواعي الفوت وخليفة ملك الموت ورسول قابض الارواح ومفترق النفوس عن الاشباح وانك منذر الى الممات وذيب في جلد الشاة وظالم في ذى مسكين وذابح بغير سكين وصدو في صورة صديق وحشيش يتشبث به الغريق قد ضاع عمرك في ملاحظة القفلات والقاذورات وطال فكرك في تركيب المدرات والمسهلات هل انت بمعرفة القارورة تتبختر ام بقتل نفس لغير حق تتكبر جهلك مركب وحمقك مجرب تحسب كلام ابن سينا في القانون كالوحي المنزل وتزعم قول ابن زكريا بمنزلة خبر النبي المرسل وتعد جالينوس في كل ما اخبر به صادقا وكفى بك ذما حديث الطبيب ضامن ولو كان حاذقا فتعسا لجالينوسك وسقراطك وتبا لاسقلينوسك وبقراطك واُفا لتشخيصك وتدبيرك وتعسا لتجويزك وتقريرك فلما سمع الطبيب هذا السباب التهب غضبا وقال في الجواب اخسأ ايها المنجم الجاهل والتبك على عقلك النوكل الوتد انك اكذب الناس والخناس الذي يوسوس في صدور الناس وانك ابين كذبا من الفجر الاول واغلط حسابا من ابن الاحول واخلف في الوعد من عرقوب واشهر بالكذب من اولاد يعقوب واخس طبعا من ضبع وضب وانقص قدرا من قيراط وحبة وكفى بك ذما خبر كذب المنجمون ورب الكعبة وما اشبهك بمسيلمة الكذاب وما اكثر غلطك في الحساب خطاءك اكثر من صوابك واثمك اجل من ثوابك تتقرب باكاذيب الاحكام النجومية رجما بالغيب الى الامراء والسلاطين وقد فسر الشياطين بالمنجمين بالرواية المعتبرة عن بعض الفضلاء الاساطين في قوله تعالى ولقد زينا السماء الدنيا بمصابيح

جعلناها رجوما للشياطين وهب ان علم التنجيم معجزة باهرة لنبي كريم الا انه لا يحصل كثيره ولا ينفع يسيره فالموجود منه غير نافع والنافع منه غير موجود بلا مدافع وصاحبه لا ينفك عن افلاس وادبار لما يلزمه من تعمد الكذب في الاخبار فتعسا لزيجك ورصدك وبعدا لعدك وعددك واف لحسبانك وحسابك وتفا لتقويمك واسطرلابك قال المنجم ويحك ما هذا التفضيح والانكار للحق الصريح لقد افرطت في الازراء والايذاء وحفظت شيئا وغابت عنك اشياء ذكرت القبايح القليلة ونسيت المدايح الجليلة ؎ وعين الرضا عن كل عيب كليلة ؛ ولكن عين السخط تبدي المساويا ؛ فوحق من خلق الشمس والقمر آيتين للسنة والشهور وجعل النجم علامة يهتدى بها في ظلمات البر والبحر ان علم النجوم بين العلوم كالبدر اللامع بين النجوم اذ به يعلم عدد السنين والحساب ويستدل به على وجود رب الارباب كيف لا وبالتفكر العميق في حقائق الاسرار ودقائق الاثار المستفادة من رياض الرياضي والتدبير البليغ في بدايع الحكمة وصنايع الفطرة اللتي في خلق السموات والارض والفكر الدقيق في هيئت الافلاك وصور البروج ومواقع النجوم في الغروب والطلوع والنظر الصحيح في نظرات الكواكب واختلاف حركاتها في السرعة والبطوء والاستقامة والرجوع والتامل الصادق في كيفية حركات الاباء العلوية فوق الامهات السفلية والراي الصائب في استخراج انواع تاثيرات الاجرام الاثيرية في الاجسام الارضية يعرف ان لهذه الكرات الدائرة والافلاك السائرة والانجم الزاهرة والايات الباهرة والدراري المنشورة والبروج المشهورة والقبة الخضراء والبقعة الغبراء والسقف المرفوع والمهاد الموضوع والبحر المحيط والبر البسيط والجبال الشامخة والاوتاد الراسخة صانعا حكيما عليما قديما مدبرا كاملا

محركا عادلا ربنا ما خلقت هذا باطلا وان جميع ذلك مستند الى ملك الارض
والسماء عزيز قدير يتصرف فيها كيف يشاء حيثما تقتضيه حكمته ولا لا جميعا اقتضته ه فليس بين بين الكواكب ما ترى :: ولكنه تدبير رب الكواكب
فتبارك الذى جعل فى السماء بروجا وجعل فيها سراجا وقمرا منيرا وابدع
الكائنات باحسن نظام ودبرها على وفق مشيته وقدرها بحكمته تقديرا
وسبحان من جعل الشمس ضياء والقمر نورا وبسط البسيط ظلا ممدودا ورفع خضراء
ذات بروج وسراج وخفض غبراء ذات مروج وفجاج ومد بحرا مسجورا خلق
سبع سموات ومن الارض مثلهن فى ستة ايام ودبر الامر يتنزل بينهن
بترتيب ونظام كما كان فى الكتاب مسطورا والصلوة على من دنى فتدلى الى
ربه الاعلى فكان قاب قوسين او ادنى محمد الذى اصبح مويدا بالرعب و
بالصبا منصورا وعلى اله الاتقياء وعترته نجوم الاهتداء ما دام السماك رامحا
والسعد ذابحا والنسر طائرا والشامية عبورا واليمانية عبورا فلما فرغ المنجم
من المقال اعترض عليه الطبيب وقال كتمت الحق عما ابديت وموهت القول
فيما ادعيت واخطات فى ترجيح علم النجوم وتفضيله على سائر العلوم فان شرف
كل علم بشرف موضوعه وما يتعلق به من اصوله وفروعه فكلما كان
الموضوع اشرف واعلى كان العلم الباحث عنه ارفع واسنى ومعلوم ان موضوع
علم الطب هو البدن الانسانى المتعلق به الروح الحيوانى المرتبطة به النفس
الانسانية التى هى اشرف من النجوم والسموات بل جميع المخلوقات فى المكنونات
وقد خلق فى الانسان وهو العالم الاصغر نظائر جميع ما فى العالم الاكبر فكل
انسان عالم براسه ولذلك سمى بالعالم بانفراده وكما يستدل بدقائق ما فى
الاكبر على وجود الصانع الحكيم القدير كذلك يحتج ببدائع ما فى الاصغر
عليه خذ والنظير بالنظير وفى قوله عز وجل وفى الارض ايات للموقنين و
فى انفسكم افلا تبصرون دلالة على هذا المدعى وفى قوله سبحانه سنريهم

اياتنا فى الآفاق وفى انفسهم بينة على هذه الدعوى وقال امير المومنين
وامام المتقين ... بن ابى طالب كرم الله وجهه

دواؤك فيك وما تشعر	وداؤك منك وما تبصر
وتزعم انك جرم صغير	وفيك انطوى العالم الاكبر
وانت الكتاب المبين الذى	باحرفه ... المضمر

... توضيح ... الاجمال ... هذه الاقوال وبالجملة الانسان خليفة الرحمان والنفس كالسلطان فى
الاعضاء كالبلدان والحواس كالاعوان والقوى والاذهان كالعمال
والخزان والجوارح والاركان كالخدام والغلمان وبقاء سلطنة هذا الملك
بصلاح رعيته واستقرار ملكه بانتظام امور مملكته وبالصحة ينتظم
امر عالم الاجسام وبالمرض يختل هذا النسق والنظام والعلم المتكفل لحصول
هذا الغرض علم الطب الباحث عن احوال بدن الانسان من حيث الصحة
والمرض لحفظ الصحة الحاصلة واسترداد الزايلة وكفى له شرفا حديث
العلم علمان علم الابدان وعلم الاديان وقدم الاول لتوقف الثانى
عليه ونظام العالم الاصغر منسوب اليه فهو علة صحة الابدان
ومادة حيوة الانسان ومناط سلامة الاجساد ومدار امر المعاش
والمعاد فعلم الطب على زعمك ارجح وانفع من علمك فقال المنجم للطبيب
هذا القول منك عجيب اما تعلم ايها الحكيم ان الطب لا يستقيم الا
بالتنجيم وبه فتح ابواب التعلم والتعليم وفوق كل ذى علم عليم
فلابد للطبيب ما بالنجوم والتقويم والسعود والنحوس والنظرات
والبروج والدرجات والساعات فرب ساعة ينفع فيها الفصد و
الحجامة وشرب الدواء لا يفيد فى غير تلك الساعة الا اشتداد
العلة والداء فها انا اتلو عليك واذكر لديك انموذجا من الاحكام

النجومية والمسائل الهيولية لتعرف فضل العلوم الرياضية ولا ايالي
بالطويل فان هذا الخطب جليل والبسط فى المطلب المرغوب مقبول
وبالها قصة فى شرحها طول فاعلم ان لكل عضو من الاجساد الحيوانية
والابدان الانسانية لنسبة الى برج من البروج الاثنى عشر بتقدير
خالق القوى والقدر فالراس منسوب الى الحمل والرقبة الى الثور والكتف
الى الجوزاء والصدر الى السرطان والسرة الى الاسد والقلب الى السنبلة والظهر
والبطن الى الميزان والعورة الى العقرب والفخذ الى القوس والركبة
الى الجدى والساق الى الدلو والقدم الى الحوت ويعالج كل عضو فى وقت
يكون للبروج الذى ينسب اليه سعادة واستيلاء وقدرة وتسمى
الحمل والاسد والقوس بالمثلثة النارية وينسب اليها الحرارة
واليبوسة والثور والسنبلة والجدى بالمثلثة الارضية وينسب
اليها البرودة واليبوسة والجوزاء والميزان والدلو بالمثلثة الهوائية
وينسب اليها الحرارة والرطوبة والسرطان والعقرب والحوت
بالمثلثة المائية وينسب اليها البرودة والرطوبة والحمل والسرطان
والميزان والجدى منقلبات والثور والاسد والعقرب و
الدلو ثابتات والجوزاء والسنبلة والقوس والحوت ذوات جسدين
والشمس فى اللغة مونث وفى التنجيم مذكر والقمر بالعكس وكل من
الحمل والعقرب بيت للمريخ والثور والميزان للزهرة والجوزاء والسنبلة
لعطارد والسرطان للقمر والاسد للشمس والقوس والحوت للمشترى
والجدى والدلو لزحل والشمس حارة يابسة والقمر بارد رطب وزحل
بارد يابس وهى طبيعة الموت والمشترى حار رطب وهو مزاج الحيوة
والمريخ فى غاية الحرارة والزهرة فى نهاية الرطوبة وعطارد مزاجه
مزاج ما يجاوره ويقاربه وما سوى النيرين من السبعة السيارة

يسمى بالخمسة المتحيرة والشمس والقمر والمشترى والزهرة والراس مسعودات وزحل والمريخ والذنب منحوسات وعطارد مع السعد مسعود ومع النحس منحوس والشمس بيضاء والقمر كدر الاجزاء وزحل رصاصي والمشترى ابيض يميل الى الصفرة وعطارد يضرب الى الزرقة والمريخ نارى اللون والزهرة درى اللون والافلاك الكلية تسعة ومع الافلاك الجزئية اربعة وعشرون والفلك الاطلس غير مكوكب والثوابت فى فلك البروج والسيارات فى سبعة افلاك كل فى فلك يسبحون وقال عز من قائل ولقد جعلنا فى السماء بروجا وزيناها للناظرين والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين ذلك محدث موجد قديم ومصنوع صانع نعم حكيم والشمس تجرى لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم لا الشمس ينبغى لها ان تدرك القمر ولا الليل سابق النهار وان فى ذلك لعبرة لاولى الابصار فيا ايها الطبيب ما لك من هذا العلم نصيب تفتخر بتركيب ادوية مفوقة وتباهى بتعيين حشايش مدقوقة سكنت عمرا فى دار لم تعرف كيفية سقفها المكوكب المزين ونزلت دهرا فى بيت لم تعلم حقيقة سطحه المنقش الملون شعر وكيف ينال العلم من هو ابله : وكيف يرى الافاق من هو اكمه ثم انشد المنجم هذه الاشعار وخاطب السامعين والنظار شعر

يا معشر المسلمين قوموا ... لا تعذلونى ولا تلوموا
عندى من الساطعات علم ... سبحت فيه بل العلوم
الفلك المستدير سقف ... وهو بارجائه يحوم
يدركه ناظر بصير ... وخاطر عارف سليم
اما ترى الاختلاف فيه ... والدور فى الحد مستقيم

فقال الطبيب ايها المهذر الى متى هذا الاكثار اترك الكلام المهمل المرسل ودع الهذيان المزخرف المسلسل هب انك تعرف دقائق السموات وتستخرج احكام النجوم من الزيجات وتعلم رسوم الارصاد وتقويم التقاويم وتضبط حوادث الايام ودقائق الاقاليم فهل استفدت من هذه الحقائق والاسرار شيئا سوى النحوسة والافلاس والادبار شعر

يا من يروم من الاله مصيره	لو لا تروم من النجوم النيرة
شهدت عليك اذا بانك كاذب	احوال العالم المختلفة المتغيرة
انكرت يا اعمى البصيرة قدرة	هي للنجوم السائرات مسيرة
يا عارف الافلاك هل لك حاصل	من شمسها او من شمسها المتحيرة

ضيعت عمرك فيما لا ينفعك مثقال حبة ونسيت حديث من عرف نفسه فقد عرف ربه بدنك بيتك سكنت فيه عمرك ولم تعرف سقفه وجدرانه وجسدك دارك اقمت فيه دهرك ولم تعلم اركانه وحيطانه فهلا عرفت افاق الانفس ومطالع الادراك وضممت تشريح الابدان الى تشريح الافلاك وهلا فكرت في نفسك والاتها ونظرت الى عينيك وطبقاتها والى سمعك وصفاته والى لسانك ولغاته تدرك بوهم وتبصر بشحم وتسمع بعظم وتنطق بلحم فان كانت لك فكرة ففي كل عضو منك عبرة اما تتفكر في افراد الانسان انهم اشباه وامثال كيف اتحدوا في النوع واختلفوا في الصور والاشكال وكيف تغايروا بالحيوة والالوان والاصوات وتباينوا في الاخلاق والاراء والصفات شعر

ومن صنع الاله الى بريتهم	بان صنعا بالسوء صنوفا
فرب الوف لا تماثل واحدا	ورب فريد قد يكون الوفا
وكم من كثير لا يسدون ثلمة	وكم واحد فيهم يعد صفوفا

الا ان الانسان صفوة الموجودات وخلاصة المكونات وعلة خلق الارض والسموات وسبب تكوين البسائط والمركبات ونتيجة ايجاد الافلاك المستديرة وواسطة ابداع النجوم المستنيرة وواقف اسرار اللاهوت وعالم سائر الملكوت وخليفة رب العالمين وظل الله في الارضين ومسجود جميع الاملاك ومقصود ما في الافاق والافلاك والطب علم باحوال بدن الانسان والغرض منه حفظ هذا التركيب في البنيان فهو اشرف العلوم بعد علم الاديان فلما انتهى الكلام الى هذا المقام اتفق الانام من الخواص والعوام على ترجيح علم الطب على علم النجوم وتفضل الطبيب المعهود على المنجم المعلوم وعرفت في اثناء ذلك القيل والقال ان الطبيب هو مؤلف طيف الخيال ثم قام القوم للافتراق وتفرقوا واخر الصحبة الفراق والله نعم المولى ونعم النصير وهو على جمعهم اذا يشاء قدير وليكن هذا اخر الكلام والحمد لله على نعمته الاتمام

والصلوة على محمد خير الانام وعلى اله واصحابه الكرام

رسالة في اداب المطالعة

اذا شرعت في المطالعة فانظر في البحث من اوله الى اخره نظرا اجماليا وجد لينتقش في ذهنك جملة المعنى منه ثم لاحظ الامور التصورية بدا فة النظر واستبصر فيها هل يرد عليها امر من الامور القادحة فيها ام لا ويمكن دفعها او دفع ما يدفع ذلك الدافع ولاحظ الامور التصديقية ايضا بدا فة النظر واستبصر هل يتوجه عليها شئ من الاشياء ويسوغ النقض عنها والتفصي عن ذلك النقض ولاحظ الامور القادحة المودة عليها هل هي متوجهة فان ظهرت غير متوجهة فلا تلتفت اليها الا ان يكون المورد عظيم الشان فتوقف حينئذ بتكريره ثم بالمطارحة مع الاقران ثم بالعرض على المشايخ والا فاستبصر في دفعها

ودفع ما يدافعه فاذا نظرت من اوله الى اخره على هذا الوجه فلا يخلوا
حالك عن احد هذه اما ان لا تكون واجد الشيء اصلا اما لقصور
ذهنك او لكلال من حدته واما ان تكون واجد الشيء من الاشياء
المدفوعة واما ان تكون واجد الشيء من الاشياء الغير المدفوعة
واذا كانت ناشية من القصور فلا تفتر جدك وجهدك فى ذلك
فاذا فرغت فانظر فى الثانى من اوله الى اخره على الوجه الذى اريناك
فان ظهر عليك ان القصور فى نفسك باق فلا تفتر جدك وجهدك
فى النظر فانك لست من الذين قد محاهم المخاطبون عن دفاترهم واذا
وقع جدك فى المطالعة على هذا النهج سنة او اكثر لا اظنك ان لا تترقى الى
وجه تقدر بعلم تمييز المقبول عن المردود فاذا صرت مقتدرا فارتق الى حيث خلقت

مولد الكريم النبوى تصنيف السيد الشريف جعفر البرزنجى طيب الله ثراه

ابتدئ الاملاء باسم الذات العلية مستدرا فيض البركات على ما اناله
واولاه واثنى بحمد موارده سائغة هنية ممتطيا من الشكر الجميل مطاياه
واصلى واسلم على النور الموصوف بالتقدم والاولية المنتقل فى الغرر
الكريمة والجباه واستمنح الله تعالى رضوانا يخص العترة الطاهرة
النبوية ويعم الصحابة والاتباع ومن والاه واستجديه هداية
لسلوك السبل الواضحة الجلية وحفظا من الغواية فى خطط الخطاء
وخطاه وانشر من قصة المولد النبوى برودا حسانا عبقرية ناظما من النسب
الشريف عقدا تحلى المسامع بحلاه واستعين بحول الله تعالى وقوته

القوية فانه لا حول ولا قوة الا بالله

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذى من صلوة وتسليم

فاقول هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب واسمه شيبة الحمد بن هاشم واسمه

عمرو بن عبد مناف واسمه المغيرة بن قصي واسمه مجمع سمي بقصي لتقاصيه
في بلاد قضاعة القصية الى ان اعاده الله الى الحرم المحترم فحمى حماه
ابن كلاب واسمه حكيم بن مرة بن كعب بن لوي بن غالب بن فهر واسمه
قريش واليه تنسب البطون القرشيه وما فوقه كناني كما جنح اليه الكثير
وارتضاه ابن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن
الياس وهو اول من اهدى البدن الى الرحاب الحرميه وسمع في صلبه
النبي صلى الله عليه وسلم ذكر الله تعالى ولباه ابن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان وهذا سلك نظمت فرائده بنان السنة السنيه ورفعه
الى الخليل ابراهيم امسك عنه الشارع واباه وعدنان بلا ريب عند
ذوي العلوم النسبيه الى الذبيح اسماعيل نسبته ومنتماه فاعظم به من عقد
تالقت كواكبه الدريه وكيف لا والسيد الاكرم صلى الله عليه وسلم واسطته المنتقاه

نسب تحسب العلا بحلاه	قلدتها نجومها الجوزاء
حبذا عقد سودد وفخار	انت فيه اليتيمة العصماء

واكرم به من نسب طهره الله تعالى من سفاح الجاهلية اورد الزين

| العراقي وارده في مورده الهني رواه |

حفظ الاله كرامة لمحمد	اباءه الامجاد صونا لاسمه
تركوا السفاح فلم يصبهم عاره	من آدم والى ابيه وامه

سراط سري نور النبوة في اسارير غرهم البهيه وبدا بدره في جبين عبد المطلب وابنه عبد الله

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شذي من صلوة وتسليم

ولما اراد الله تعالى ابراز حقيقته المحمديه واظهاره جسما وروحا بصورته
ومعناه نقله الى مقره من صدفتها آمنة الزهريه وخصها القريب المجيب
بان تكون اما لمصطفاه ونودي في السموات والارض بحملها لانواره
الذاتية وصبا كل صب لهبوب صباه وكسيت الارض بعد طول جدبها

بالنبات خضلا اسندسيه واينعت الثمار وادنى الشجر للجانى جناه و
نطقت بحمله كل دابة لقريش بفصاح الالسن العربيه وخرت الاسرة
والاصنام على الوجوه والافواه وتباشرت وحوش المشارق والمغارب
ودوابها البحريه واحتست العوالم من السرور كاس حمياه وبشرت
الجن باظلال زمنه وانتهكت الكهانة ورهبت الرهبانيه ولهج
بخبره كل حبر خبير وفى حلا حسنه تاه واتيت امه فى المنام فقيل لها
انك قد حملت بسيد العالمين وخير البريه وسميه اذا وضعته محمدا

عقباه [illegible]

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذى من صلوة وتسليم

ولما تم من حمله شهران على مشهور الاقوال المرويه توفى بالمدينة الشريفة
ابوه عبد الله وكان قد اجتاز باخواله بنى عدى من الطائفة النجاريه
ومكث فيهم شهرا سقيما يعانون سقمه وشكواه ولما تم من حمله على
الراجح تسعة اشهر قمريه وآن للزمان ان ينجلى عنه صداه حضر امه
ليلة مولده الشريف اسية فى نسوة من الحظيرة القدسيه

واخذها المخاض فولدته صلى الله عليه وسلم نورا يتلالا سناه

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذى من صلوة وتسليم

ومحيا كالشمس منك مضى | اسفرت عنه ليلة غراء
ليلة المولد الذى كان للدين | سرور بيومه وازدهاء
يوم نالت بوضعه ابنة وهب | من فخار ما لم تنله النساء
واتت قومها بافضل مما | حملت قبل مريم العذراء
مولد كان منه فى طالع الكفر | وبال عليهم ووباء

وتوالت بشرى الهواتف ان قد | ولد المصطفى وحق الهناء

هذا وقد استحسن القيام عند ذكر مولده الشريف ائمة ذوو رواية ورويه

فطوبى لمن كان تعظيم عليه الصلوة والسلام غاية امره وما به

السلام عليك زين الانبياء	السلام عليك اتقى الاتقياء
السلام عليك اصفى الاصفياء	السلام عليك ازكى الازكياء
السلام عليك من رب السماء	السلام عليك دائما بلا انقضاء
السلام عليك يا حسنا تفرد	السلام عليك يا كهفا ومقصد
السلام عليك احمد يا محمد	السلام عليك طه يا مجد
السلام عليك احمد يا حبيبي	السلام عليك طه يا طبيبي
السلام عليك يا مسكا بطيب	السلام عليك يا عون الغريب
السلام عليك يا ماحي الذنوب	السلام عليك يا جالي الكروب
السلام عليك يا هادي الهداة	السلام عليك يا ذخر العصاة
السلام عليك يا حسن الصفات	السلام عليك يا ذا المعجزات
السلام عليك يا داعي الفلاح	السلام عليك يا ركن الصلاح
السلام عليك يا نور الصباح	السلام عليك يا زين الملاح
السلام عليك يا خير الانام	السلام عليك يا بدر التمام
السلام عليك يا نور الظلام	السلام عليك يا مبري السقام
السلام على المظلل بالغمامه	السلام على المشفع يوم القيامه
السلام على المتوج بالكرامه	السلام على المبشر بالسلامه
السلام على الخليفة منك فينا	ابي بكر مبيد الجاحدينا
كذا عمر امير المؤمنينا	وذي النورين راس الناسكينا
كذاك على الدامي يقينا	السلام على اصحابك اجمعينا
وآلك كلهم والتابعينا	وتابعهم وتابع تابعينا
عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذي من صلوة وتسليم

وبرز صلى الله عليه وسلم واضعا يديه على الارض رافعا راسه الى السماء

العليه مومیا بذلك الرفع الى سودده وعلاه ومبشرا الى رفعة قدره
على السائر البرية وانه الحبيب الذى حسنت صاح سجاياه وودت
امه عبد المطلب وهو يطوف بهاتيك البنية فاقبل مسروحا ونظر
اليه وبلغ من السرور مناه وادخل الكعبة الغراء وقام عندها يدعوا
بخلوص النية ويشكر الله تعالى على ما من به عليه واعطاه وولد صلى
الله عليه وسلم نظيفا مختونا مقطوع السرة بيد القدرة الالهيه طيبا
وهينا مكحولة بكحل العناية عيناه وقيل ختنه بعد سبع ليال
سويه واولم واطعم وسماه محمدا واكرم مثواه

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذى من صلوة وتسليم

وظهر عند ولادته خوارق وغرائب غيبيه ارهاصا لنبوته واعلاما
بانه مختار الله ومجتباه فزيدت السماء حفظا وردعنها المردة وذووا
النفوس الشيطانيه ورجمت رجوم النيرات كل رجيم فى حال مرقاه
وتدلت اليه صلى الله عليه وسلم الانجم الزهريه واستنارت بنورها
وهاد الحرام ورباه وخرج معه نور اضاءت له قصور الشام القيصريه
فراها من بطاح مكة داره ومغناه وانصدع الايوان بالمداين الكسرويه
الذى رفع انوشيروان سمكه وسواه وسقط اربع وعشرمن شرافاته
العلويه وكسر ملك كسرى لهول ما اصابه وعراه وخمدت النيران
المعبودة بالممالك الفارسيه لطلوع بدره المنير واشراق محياه و
غاضت بحيرة ساوة وكانت بين همدان وقوم من البلاد العجميه
وجفت الى ان اكفى اكفا موجها الثجاج ينابيع هاتيك المياه
فاض وادى سماوة وهى مفازة فى فلاة وبريه لم يكن بها قبل ماء
ينفع اللظماء اللهاة وكان مولده صلى الله عليه وسلم بالموضع المعروف
بالعراص المكيه والبلد الذى لايعضد شجره ولا يختلا خلاه واختلف

في عام ولادته وفي شهرها وفي يومها على اقوال العلماء مرويه والرابع انها قبيل فجر الاثنين ثاني عشر شهر ربيع الاول من عام الفيل الذي صده الله عن الحرم وحماه

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذي من صلوة وتسليم

وارضعته صلى الله عليه وسلم امه اياما ثم ارضعته ثويبة الاسلمية اللتي اعتقها ابو لهب حين وافته عند ميلاده عليه الصلوة والسلام بيشراه فارضعته مع ابنها مسروح وابي سلمة وهي به حفية وارضعت حمزة اللتي حمد في نصرة الدين سراه وكان صلى الله عليه وسلم يبعث اليها من المدينة بصلة وكسوة هي بها حريه الى ان اورد هيكلها رائد المنون الضريح وواراه قيل على دين قومها الفئة الجاهليه وقيل اسلمت اثبت الخلاف ابن مندة وحكاه ثم ارضعته عليه الصلوة والسلام الفتاة حليمة السعديه وكان قد ءكل من القوم ثديها لفقرها واباه فاخصبت عيشها بعد المحل قبل العشيه ودر ثدياها بدر دريشبع اليمين منهما والين الاخر اخاه واصبحت بعد الهزال والفقر غنيه وسمنت الشارف لديها والشياه وانجاب عن جانبها كل ملمة ورديه وطرز السعد برد عيشها الهني ووشاه

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذي من صلوة وتسليم

وكان يشب في اليوم شباب الصبي في الشهر بعناية ربانيه فقام على قدميه في ثلاث ومشي في خمس وقويت في تسع من الشهور بفصيح النطق قواه وشق الملكان صدره الشريف لديها واخرجا منه علقة سوداء وازالا منه حظ الشيطان وبالثلج غسلاه وملاءه حكمة ومعاني ايمانيه ثم خاطاه وبخاتم النبوة ختما وزناه فرجح بالف من امته امة الخيريه ونشاء عليه الصلاة والسلام على اكمل الاوصاف من حال صباه ثم ردته الى امه وهي به غير سخية حذرا

من ان يصاب بمصائب تخشاه ووفدت عليه حليمة في ايام
خديجة السيدة الوضيه فحياها من حباء يه الوافر وحباه وقدمت
عليه يوم حنين فقام اليها واخذته الاريحية وبسط من ردائه الشريف
بساط بره ونداه والصحيح انها اسلمت مع قومها والبنين والذريه و

قد عدهم في الصحابة جميع من ثقات الرواة

تسليم		
عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذي من صلوة و	

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اربع سنين خرجت به امه الى المدينة
النبويه ثم عادت فوافتها بالابواء او بشعب الحجون الوفاه فحملته
حاضنته ام ايمن الحبشية اللتي زوجها عليه الصلوة والسلام بعد
من زيد بن حارثة مولاه وادخلته على عبد المطلب فضمه اليه
ورق له واعلا رقيه وقال ان لابني هذا الشانا فبخ بخ لمن وقره والاه
ولم تشك في صباه جوعا ولا عطشا قط نفسه الابيه وكثيرا ما غدى
فاغتذى بماء زمزم فاشبعه وارواه ولما انيخت بفناء جده عبد المطلب
مطايا المنيه كفله عمه ابو طالب شقيق ابيه عبد الله فقام
بكفالته بعزم قوى وهمة وحميه وقدمه على النفس والبنين و
رباه ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اثني عشر سنة رحل به عمه الى
البلاد الشاميه وعرفه الراهب بحيرا بما حازه من وصف النبوة
وحواه وقال اني اراه سيد العالمين ورسول الله ونبيه وقد سجد
له الشجر والحجر ولا يسجدان الا لنبي اواه وانا لنجد نعته في الكتب
القديمة السماويه وبين كتفيه خاتم النبوة قد عمه النور وعلاه
وامر عمه برده الى مكة تخوفا عليه من اهل دين اليهود يه فرجع به

ولم يجاوز من الشام المقدس بصراه

تسليم		
عطر اللهم قبره الكريم	بعرف شذي	...وة و

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسا وعشرين سنة سافر الى بصرى في تجارة لخديجة الفتية ومعه غلامها ميسرة يخدمه عليه الصلوة والسلام ويقوم بما عناه ونزل تحت شجرة لدى صومعة نسطور راهب النصرانيه فعرفه الراهب اذا مال اليه ظلها الوارق واواه وقال ما نزل تحت هذه الشجرة قط الا نبي ذو صفات نقيه ورسول قد خصه الله بفضائل وحباه ثم قال لميسرة الى عينيه حمرة استظهار العلامة الخفيه فاجابه بنعم فحق لديه ما ظنه فيه وتوخاه وقال لميسرة لا تفارقه وكن معه بصدق عزم وحسن طويه فانه ممن اكرمه الله تعالى بالنبوة واجتباه ثم عاد الى مكة فراته خديجة مقبلا وهي بين نسوة في علية وملكان على راسه الشريف من ضحى الشمس قد اظلاه واخبرها ميسرة بانه راى ذلك في السفر كله وبما قاله الراهب واودعه لديه من الوصية وضاعف الله تعالى ربحها في تلك التجارة ونماه فبان لخديجة بما رات وسمعت انه رسول الله الى البرية فخطبته لنفسها لتشم من الايمان به طيب رياه فاخبر اعمامه بما دعته اليه هذه البرة التقيه فرغبوا فيها لفضل ودين وجمال ومال وحسب كل من القوم بهواه وخطب ابو طالب واثنى عليه صلى الله عليه وسلم بعد ان حمد الله تعالى بمحامد ... نيه وقال هو والله يعد له بناء عظيم يحمد فيه سراه فزوجها ... صلى الله عليه وسلم ابوها وقيل عمها وقيل اخوها لسابق سعادتها ... اولدها

	كتاب مولد ... باسم ...	
عطر اللهم قبره الكريم	...	... وتسليم

فلما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسا وثلاثين ... بالسوال لا بطحيه ... ثم ... قالوا ... فتنال ... لتقبل القال ... واعلى ... فقال ... ندعوا الى

الانصاف وتوضوا الامر الى ذى راى صائب فى انا ونحكو تحكمو اول داخل من باب السدنة الشيبيه وكان النبى صلى الله عليه وسلم اول داخل فقالوا هذا الامين وكلنا يقبله ويرضاه فاخبروه بانهم رضوه ان يكون صاحب الحكم فى هذا المهم ووليه فوضع الحجر فى ثوب ثم امر ان ترفعه القبائل الى ام نقاه فرفعوه الى مقره من ركن هاتيك البنيه ووضعه صلى الله

عليه وسلم بيده الشريفة فى موضعه الان من بناه

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شذى من صلوة وتسليم

ولما كمل له صلى الله عليه وسلم اربعون سنة على ارجح الاقوال المرويه بعثه الله تعالى للعالمين بشيرا ونذيرا فعمهم برحماه وبدء الى تمام ستة اشهر بالرويا الصادقة الجليه فكان لا يرى رويا الا جاءت مثل فلق صبح ضياء سناه وانما ابتدء بالرويا تمرينا للقوة البشريه لئلا يفجاه الملك بصريح النبوة فلا تقواه قواه وحبب اليه الخلاء فكان يتعبد بحراء الليالى العدديه الى ان اتاه صريح الحق فيه ووافاه وذلك فى يوم الاثنين لسبعة عشر خلت من شهر الليلة القدريه وثم اقوال السبع لاربع وعشرين منه لثمان من شهر مولده الذى بدء فيه بدر محياه فقال له اقرء فابى فغطه غطة قويه ثم قال له اقرء فابى فغطه ثانية حتى بلغ منه الجهد وغطاه ثم قال له اقرء فابى فغطه ثالثة ليتوجه الى ما سيلقى اليه بجمعه ويقابله بجد واجتهاد ويتلقاه ثم فتر الوحى ثلث سنين او ثلثين شهرا ليشتاق الى انتشاق هاتيك النفحات السنديه ثم انزلت عليه يا ايها المدثر فجاءه جبرئيل بها وناداه فكان لنوبتها فى تقدم اقرء باسم ربك شاهد على ان لها السابقيه والتقدم على رسالته بالبشارة والنذارة لمن دعاه

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شذى من صلوة وتسليم

واول من امن به من الرجال ابوبكر صاحب الغار والصديقية ومن
الصبيان علی ومن النساء خديجة التی ثبت الله بها قلبه ووقاه ومن
الموالی زید بن حارثة ومن الارقاء بلال الذی عذب فی الله امیه و
اولاه مولاه ابوبکر من العتق ما اولاه ثم اسلم عثمان وسعد وسعید
وطلحة وابن عوف وابن العمة صفیه وغیرهم ممن اظله الصدیق
رحیق التصدیق وسقاه وما زالت عبادته صلی الله علیه وسلم و
اصحابه مخفیه حتی انزلت علیه فاصدع بما تومر فجهر بدعاء الخلق
الی الله ولم یبعد منه قومه حتی عاب الهتهم وامر برفض ما سوی
الوحدانیه فتجرؤا علی مبارزته بالعداوة واذاه واشتد علی المسلمین
البلاء فهاجروا فی سنة خمس الی الناحیة النجاشیه وحدب علیه
عمه ابوطالب فهابه کل من القوم وتحاماه وفرض علیه قیام بعض من
الساعات اللیلیه ثم نسخ بقوله تعالی فاقرؤا ما تیسر منه واقیموا
الصلوة وفرض علیه رکعتان بالغداة ورکعتان بالعشیه ثم نسخ
بایجاب الصلوات الخمس فی لیلة مسراه ومات ابوطالب فی نصف
شوال من عاشرة البعثة وعظمت بموته الرزیه وتلته خدیجة بعد ثلث
وشد البلاء علی المسلمین عراه واوقعت قریش به صلی الله علیه وسلم
کل اذیه وام الطائف یدعو ثقیفا فلم یحسنوا بالاجابة قراه واغروا به السفهاء
والعبید فسبوه بالسنة بذیه ورموه بالحجارة حتی خضبت بالدماء
نعلاه ثم عاد الی مکة حزینا فسئله ملك الجبال فی اهلاك اهلها ذوی
العصبیه فقال انی ارجو ان یخرج الله من اصلابهم من یتولاه

بعرف شذی من تحیة وتسلیم		عطر اللهم قبره الکریم

ثم اسری بروحه وجسده یقظة الی المسجد الاقصی ورحابه القدسیه
وعرج به الی السموات ورای ادم فی الاولی وقد جلله الوقار وعلاه ورای

الى الثانية عيسى بن مريم البتول الطاهرة النقية وابن خالته يحيى الذى اوتى الحكم فى صباه ورأى فى الثالثة يوسف بصورته الجالية وفى الرابعة ادريس الذى رفع الله مكانه واعلاه وفى الخامسة هارون المحبب فى الامة الاسرائيلية وفى السادسة موسى الذى كلمه الله وناجاه وفى السابعة ابراهيم الذى جاء ربه بسلامة القلب والطوية وحفظ من نار نمرود وعافاه ثم الى سدرة المنتهى الى ان سمع صريف الاقلام بالامور المقضية الى مقام المكافحة الذى قربه الله فيه وادناه واماط له حجب الانوار الجلالية واراه بعينى راسه من حضرة الربوبية ما اراه وبسط له بسط الادلال فى المجالى الذاتية وفرض عليه وعلى امته خمسين صلوات ثم انهل سحاب الفضل فردت الى خمس عملية ولها اجر الخمسين كما شاءه فى الازل وقضاه ثم عاد الى مكة فى ليلته فصدقه الصديق بمسراه وكل ذى عقل ورويه وكذبته قريش وارتد من اضله الشيطان واغواه ثم عرض صلى الله عليه وسلم نفسه على القبائل بانه رسول الله فى الايام الموسمية فامن به ستة من الانصار اختصهم الله تعالى برضاه وحج منهم فى القابل اثنا عشر رجلا وبايعوه بيعة خفية ثم انصرفوا فظهر الاسلام بالمدينة معقلة ومأواه وقدم عليه فى الثالثة سبعون او ثلاثة او خمسة وامرأتان من القبائل الاوسية والخزرجية فبايعوه وامر عليهم اثنى عشر نقيبا حاجحته سراه فهاجر اليهم من مكة ذوو الملة الاسلامية وفارقوا الاوطان رغبة فيما اعد لمن هجر الكفر وناءاه وخافت قريش ان يلحق صلى الله عليه وسلم باصحابه على الفورية فائتمروا بقتله فحفظه الله منهم ونجاه واذن له فى الهجرة فرقب المشركون ليوردوه بزعمهم حياض المنية فخرج عليهم ونثر على رؤسهم التراب وحثاه وام غار ثور وفاز الصديق

فیه بالمعیه واقاما فیه ثلاثا تحمی الحمائم والعناکب حماه ثم خرج وهو صلی الله علیه وسلم علی خیر مطیه وتعرض له سراقته فابتهل فیه الی الله فساخت قوائم یعبوبه فی الارض الصلبة القویه وسئله الامان فمنحه ایاه

عطر اللهم قبره الکریم ■ بعرف شذی من صلوة وتسلیم

ومر صلی الله علیه وسلم بقدید علی ام معبد الخزاعیه واراد ابتیاع لحم او لبن فلم یکن خباؤها لشیء من ذلک قد حواه فنظر الی شاة فی البیت قد خلفها الجهد عن الرعیه فاذستاذنها فی حلبها فاذنت وقالت لو کانت بها حلب لاصبناه فمسح الضرع منها ودعا الی الله ومولاه ووليه فدرت وحلب وسقی کلا من القوم وارواه ثم حلب ملاء الاناء وغادره لدیها اٰیة جلیه فجاء ابو معبد ورای اللبن فذهب به العجب الی اقصاه وقال انی لک هذا ولا حلوب بالبیت تبض بقطرة لبنیه فقالت مر بنا رجل مبارک کذا وکذا جثمانه ومعناه فقال هذا صاحب قریش واقسم بکل الیه بانه لو راه لامن به واتبعه ودناه وقدم صلی الله علیه وسلم المدینة یوم الاثنین ثانی عشر ربیع الاول واشرقت به ارجاءها الزکیه وتلقاه الانصار ونزل بقباء واسس مسجدها علی تقواه

عطر اللهم قبره الکریم | بعرف شذی من صلوة وتسلیم

وکان صلی الله علیه وسلم اکمل الناس خلقا وخلقا ذا ذات وصفات سنیه مربوع القامة ابیض اللون مشربا بحمرة واسع العینین اکحلهما اهدب الاشفار قد منح الزجج حاجباه مفلج الاسنان واسع الفم حسنه واسع الجبین ذا جبهة هلالیه سهل الخدین یری فی انفه بعض احدیداب حسن العرنین اقناه بعید ما بین المنکبین سبط الکفین ضخم الکراد یس قلیل لحم العقب کث اللحیة عظیم الراس شعره الی الشحمة الاذنیه

وبين كتفيه خاتم النبوة قد عمه النور وعلاه وعرقه كاللؤلؤ وعرفه
اطيب من النفحات المسكيه ويتكفاء في مشيته كانما ينحط من صبب
ارتقاه وكان يصافح في المصافحة بيده الشريفة فيجد منها سائر اليوم رائحة
عبهريه ويضعها على راس الصبي فيعرف مسه له من بين الصبية
ويدساه يتلالؤ وجه الشريف تلالاء القمر في الليلة البدريه يقول
ناعته لم ار قبله ولا بعده مثله ولا بشر يراه وكان صلى الله عليه وسلم
شديد الحياء والتواضع يخصف نعله ويرقع ثوبه ويحلب شاته
ويسير في خدمة اهله بسيرة سريه ويحب المساكين ويجلس معهم و
يعود مرضاهم ويشيع جنائزهم ولا يحقر فقيرا اوقعه الفقر واشواه ويقبل
المعذرة ولا يقابل احدا بما يكره ويمشي مع الارملة وذوي العبوديه ولا
يهاب الملوك ويغضب لله ويرضا لرضاه ويمشي خلف اصحابه ويقول
خلوا ظهوري للملايكة الروحانيه ويركب الفرس والبعير والبغلة و
حمارا بعض الملوك اليه اهداه ويعصب على بطنه الحجر من الجوع وقد اوتي
مفاتيح الخزائن الارضيه وراودته الجبال بان تكون له ذهبا فاباه وكان
صلى الله عليه وسلم يقل اللغو ويبدا من لقيه بالسلام ويطيل الصلوة
ويقصر الخطب الجمعيه ويتالف اهل الشرف ويكرم اهل الفضل ويمزح
ولا يقول الا حقا يحبه الله تعالى ويرضاه وههنا وقف بنا جواد المقال
عن الطراد في الحلية السنيه وبلغ ضاعن الاملاء في هذا الايضاح منتهاه

عطر اللهم قبره الكريم | بعرف شذي من صلوة وتسليم

اللهم ابح هذه الدارة وسائر بلاد الاسلام امنة رخيه واسقنا غيثا
يعم السباب سيبه السيب رباه واغفر لنا سبحه هذه البرود المحبرة
المولديه جعفر من الى البرزنجي نسبته ومنتماه واستر له عيبه وعجزه و
حصره وعيه بكتابة او قراءة او رواه ومن اصاخ الله سمعه واصغاء وصلى الله وسلم

علی اول قابل التجلی من الحقیقة الکلیه وعلی اله وصحبه ومن نصره وولاه ما شنفت الاذان من وصف الذی باقواطع هو یتہ وتحلت صدور المحافل المنیفة بعقود حلا

عطر اللهم قبره الکریم بعرف شذی من صلوة وتسلیم

صورة ما قرظه الفاضل الجلیل والکامل النبیل جامع العلوم والجاه مولانا مفتی محمد سعد الله علی منتهی المقال فی شرح حدیث لا تشد الرحال

اما بعد فقد تشرف العبد للستهام بمطالعة منتهی المقال والکلام فی شد الرحال لزیارة الانبیاء والاولیاء العظام اللذی صنفه الامام الہمام ورصفه المولی العلام البانی لمبانی العلوم العقلیة والنقلیة واستاذ علماء الانام المتقدم فی الشرف علی المتقدمین ومقدام المتاخرین الفخام ما من علم الاوقد وجد فیه عقد الا تحل بانامل الانظار والافهام ولا من فن الاوقد کشف معضلاته العویصة حیث جعل معقولاته کالمحسوسات الفخام کیف لا وهو بحر کامل لا ساحل له ولا ینادی لعمق المقام وسحاب فضال لا ینقطع فیضانه المستدام اکرم به من محیط للقائل لا یحیط لسعة صدوره الا الله المنعام ولا یحوز لانواع علومه الا من استفاد من فیض البحر الطمطام لاغروان اقتبس الشمس من صدوره ضیاء یدفع به الظلام ولا عجب ان اکتسب القمر من جبینه سناء یتم به البدر التام المنصور فی المطارح العلمیة علی اللد الخصام المفحم بمنطقه المعاصرین وصبکتهم بالالزام مولانا واستاذنا القمقام المولوی محمد صدر الدین خان بهادر لازال سحب فیوضه هامرة علی السهول والاکام ولا برح مستقرة مقضی المرام فلله دره من تحقیقات بدایعة هو ابن جبل تهافکالها من الالهام ولاشل عشرة من دلائل منیعة هو ابو عذر تها فیالها من الاستحکام کم فیه من نفائس معان لو یتنافس بها فحول الاعلام وعرایس بیان ما لمحت محاسنها عیون

الافهام وعدة من خرايد مضامين ما زخرف احد بعد عن وجوهها اللثام وابكارا فكار لم يطمثهن قبله المدرك العالى المقام فلا ادرى هى حسان الكلام ام حور مقصورات فى الخيام بل رسالته لم ينسج ناسج على منوالها الى هذا العام ومقالة لم يظفر الدهر الداهر بمثالها المستقام حرية بان تكتب بالنور على خدود الحور الساكنات دار السلام بل بسويداء القلوب على الواح النفوس المقدسة عن دنس الاوهام

هذى نجوم من سماء كلام ... لمعانيها كشاف كل ظلام
اودرة ما استعملت بنظارة ... ام زهرة ما اظهرت بكمام
اودحة ميادة من جنة ... قطافها لم يجن فى الاكمام
بل ظبية بيضاء من لحظاتها ... جرحت فواد ملتثم بسهام
لا بل رسالة صدر كل عصره ... قد علقت بحديث خير انام

فى شد رحال المقدس والحرام ومسجد موصوف بالختام

هو المقال له محل شامخ ... حيث احتوى تحقيق كل مقام
قد كنت فى تاريخها متفكرا ... خير الكتاب وجرت بالالهام
لله در بديعها اذ قد اتى ... فيها بما هو دافع الاوهام
لا يبلغ العلماء كنه مقاله ... الا الذى هو فايق الاعلام

سحر البديع بنثره وبنظم السلسال قد ازرى باللئام

بخ بخ لنور كماله وجماله ... اذ انه قد صار بدر تمام

لكنه ما عابه نقص المحاق ولا الخسوف ولا حجاب غمام

قد فاق مولانا على اقرانه ... بل من تقدمه من الاعلام
صدر الافاضل والاماجد كلهم ... بحر العلوم وفوق كل امام
مولاى فى كل الامور وسيدى ... وانا الغلام له واى غلام
هو قبلة الامال كعبة مبتغى ... ملجاى فى الدارين كهف انام

يا ليتني يوماً اقبل اين يا	من ذلك المخدوم قبل حمامي
لا زال غيث فيوضه متقاطرا	ما ناحت الورقاء فوق بشام

ديباجة حاشية التى علقها الحبر النبيل و الكامل الجليل بحر امواجا للعلم الخفي و الجلى مولانا المولوى عبد العلى على تعليقات الزاهدية فى شرح دقائق رسالة القطبية

الحمد لله الذى شهد [illegible] بان لا اله الا هو [illegible] و [illegible] الوجود
بايات دلت على ان له ملكه وحده وان لا شريك له فى الملك و الملكوت
وله الكبرياء والعظمة والجبروت يسبح له ما فى الارض والسموات و
ينزهه عما لا يليق جنابه كل واحد من الكائنات نحمده على ما اغرق نوع
الانسان فى بحر الايادى وهيا لمصالحه الاسباب و المبادى ونشكره
على ما اعطاه القوة النظرية لينور نفسه بنور الايمان و وهبه القوة
العملية ليتحلى بالاخلاق على وفق مرضيات الرحمن. وبعث فيهم منهم رسلا
هادين والى سبيله السوية داعين واصطفى من بينهم من بعثه نبيا و
ادم بين الروح والجسد فارسله رسولا الى الثقلين فلم يكن من ادم ومن
دونه الا تحت لوائه يوم يحضرون للصمد وعلمه علوما بعضها ما احتوى
عليه القلم الاعلى وما استطاع على احاطتها اللوح الاوفى لو يلد ام الدهر
مثله من الازل ولا يلد الى الابد فليس له ممن فى السموات والارض
كفوا احد سيد الاولين والاخرين حبيب رب العالمين هو الذى
للمرسلين امام وللانبياء ختام صاحب الحوض والمقام المحمود هو
محمد ومحمود اللهم صل عليه افضل الصلوات وسلم عليه اعظم التسليمات
ما دام اللوح محفوظا فيه التصورات والتصديقات وعلى اله الذين
فازوا المقام العظمى [illegible]

هم نجوم الاهتداء لو يرتض الرب المنان الا ممن اخذ طريقتهم بلا اقتداء ويذلوا مجهم لاعلاء كلمة الله الغراء ونشر الشريعة الحنفية السهلة البيضاء لاسيما على الخلفاء الراشدين وائمة الحق المبين جل سعيهم في قمع بنيان الجور والطغيان واقامة جدران العدل والاحسان فالحق بجهدهم رياض الدين زاهرة وانوار الاسلام ظاهرة ونالوا منزلة عظمى ومكانة عليا من منازل العرفان لو ينلها احد من اولياء هذه الامة والامم الماضية في سالف الزمان وحازوا مقامة رفيعة عند الرب الرحيم الرحمن وافاضوا اسرار العلوم على اسرار العرفاء ذوى الايقان اللهم انزل عليهم الرضوان وبوئهم مع الانبياء في الجنان وعلى اهل بيته الذين شمروا الذيل لاقتباس انوار الاهتداء تشميرا واراد الله ليذهب عنهم الرجس ويطهرهم تطهيرا وعلى من خصه خالق السموات والارضين بالمرتبة الكبرى في مشاهدة الاله ذلك الغوث الاعظم قطب الاقطاب الذى انطقه الحق بان قدمى على رقاب كل ولى الله محى الملة والدين عليه الرضوان يوم الدين وعلى جميع اولياء الله ... ذوى البر والتقوى العظام اللهم ارض عنهم وبوئنى فى جوارهم

ديباجه رسالة منتهى المقال فى شرح حديث لا تشد الرحال للفاضل الاديب الاريب ذى الرفعة والشان مولانا المفتى محمد صدر الدين خان

اما بعد فيقول العبد المستكين محمد صدر الدين وفقه الله للعمل فى يومه لغده قبل ان يخرج الامر من يده ان العلم فى هذه الزمان قد اندرس اثاره وسقط عن القلوب محله ومقداره ونضبت انهاره وتلعت اشجاره وغربت شموسه واقماره وولت اصحابه وانصاره واقفرت رباعه وديار ه ورحلت احباره واخياره حتى صار اليوم عيانا فاصحا وتقصا دعيا باخبى العلوم عندنا

والجهل مطلوبا والنقص كمالا والحمق جمالا والكمال وبالا والحكمة ضلالة
والعقل فضولا والهزل مقبولا والبدعة سنة والضلالة حكمة وقد قصر
الهمم عن تحصيل الحق بالتحقيق وزلت الاقدام عن سواء الطريق بحيث
لا يوجد راغب في العلم ولا خاطب للفضيلة وصارت الطباع كانها
مجبولة على الجهل والرزيلة وما بقي من العلم الا الاسم ولا من الدين الا
الرسم واما الذين لقبوهم الجهلة بالعلماء فاكثرهم كما ترى اما على قلوبهم
اكنة فلا يكادون يفقهون حديثا او يحسدون الناس على ما اتيهم الله
من فضله فاذا جاءهم ما عرفوا من الحق كفروا به وارادوا تلبيسا و
تدليسا وطائفة منهم يضيعون الاعمار ولا يستضيئون بالانوار و
يحسبون انهم يحسنون صنعا ومنتهى ما يرتفع اليه نظرهم هو النقل
عن الكافي والكفاية من غير التفات الى درايته واستبصار في
روايته والقواشر اشرهم على تصفح الروايات من الفتاوى الغير المعتمدة
او النقل عن شخص معين او مجهول من غير ان يخطر ببالهم تحصيل فن
الادلة والاصول او يعلموا ان الذاهل عنه كبنيان على غير اساس
واذا سئل عما هو عليه لم يقدر على ايراد حجة او قياس فيا حسرة على ابناء
الزمان انهم قد اتخذوه ظهريا وصار طلبه عند هولاء شيئا فريا و
المختار عند جماعة منهم الاخذ بالقول المرجوح الذي لا يغني من جوع و
لا ينفع من لوح ومنهم من تمسك برواية فقهية نادرة فلة زعما
منهم ان لكل جديدة لذة كل بضاعتهم الطعن في الائمة المجتهدين و
جل صناعتهم القدح في الاولياء المقربين الصراط المستقيم والمحلى
ماخذهم واساسهم وابن تيمية وابن حزم رئيسهم وراسهم لا يهتدون
الى طريق الحق بل يترددون في تيه بلا هاد ولا دليل فهم اضلوا كثيرا
وضلوا عن سواء السبيل وفئة منهم يقلدون اباءهم فهم على اثارهم

مقتدون اولو كان اباؤهم لا يعقلون شيئا ولا يهتدون وبعضهم يستنبطون الاحكام عن الاحاديث والقران ولا يعلمون شيئا من العلوم حتى علم اللسان وهم اذا وقعوا فى معضلة عميا خبطوا فيها خبط العشواء والذين معهم يتحاشون عن الاتباع والتقليد ويقولون ان هذا ليس بسواء السبيل واذا رجعوا الى شهدائهم ينقلبون قلوبهم بلا حجة ولا دليل ولقد من الله سبحانه على هذه الامة بوجود العلماء فى كل عصر الذين عضوا فى العلم بنواجذهم ورموا غرض الاصابة بنبل افكارهم وصرفوا فى تحصيل العلوم اعمارهم واحيوا الكسب لفضائل لياليهم ونهارهم فالفوا وافادوا وصنفوا واجادوا فطوبى لمن راجع اليهم ونزل برباعهم وراى الحق حقا ورزق اتباعهم وسحقا للقوم الذين لا يتردون اليهم ولا يرجعون اما تليت عليهم قل هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون وكفى بنا مستندا على غواية كبرائهم انهم حرموا السفر الى زيارة قبور الانبياء والاولياء متمسكين بحديث لا تشد الرحال فامليت عليهم فى شرحه ما ينجيهم عن الضلال مع تفرق البال وتشتت الحال فظلت اعناقهم خاضعين وقالوا امنا بما جاءنا من الحق المبين والله سبحانه هو المسئول ان يوفقنا للصدق والصواب ويصوننا عن الزيغ والارتياب ويجعلنا ممن شرح بالحق صدرها وشرح فى فتح باب الاشكال فرفع قدرا وهو على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير

ديباجة رسالة شمس الضحى لازالة الدجى من قدوة العلماء اسوة الادباء كاشف السر الخفى والجلى مولانا المولوى محمد تراب على

اما بعد فان العبد المفتاق الى رحمة ربه الولى تراب على بن شيخ احمد على بن محمد فقيه الدين بن محمد دولت المفتى الدهلوى اصلح الله تعالى

حاله واصحابه واولاده مجمعه رحمن الله برحمته يقول ان هذه
الحاشية الموسومة بلواء الهدى فى الليل والدجى التى علقها النحرير
العلامة والحبر الفهامة مرجع اعيان المحققين خير اخيار المدققين وحيد
العصر فريد الدهر تاج العلماء رئيس الفضلاء المؤيد بتائيد الباري
مولانا غلام يحيى البهاري قدس سره على الحاشية الزاهدية القطبية
مشتملة على تحقيقات شامخة وتدقيقات راسخة ونكات رائقة و
فقرات فائقة مشحونة بالغرائب مخزونة بالعجائب ما مستها ايدي
الانظار وما فتقت بها اذان الافكار وكانت فى غاية المتانة ونهاية
الدقة كانها المتن المتين والحصن الحصين من شانها ان تكتب بقلائد
الجواهر والذهب وذائب قلوب الطلبة هائمة عليها وعقولهم حائرة بين
يديها مع كونهم متكئين على ظواهر المطالب غير واصلين الى حقائق
المآرب فهم ليسوا غايصين فى بحار تحقيقها ومقتبسين لانوار
تدقيقها ففرايدها بعد فى اصداف الالفاظ مستورة وخرائدها فى خيام
العبارات مقصورة فخطر ببالى ان اعلق عليها حاشية تكون كافية
للمحصلين ونافعة لهم فى زمان التحصيل ووافية للمدرسين ومغنية
لهم فى اوان التكميل وكنت اقدم رجلا واؤخر اخرى متدهشا فى انه كيف
يكون الوصول الى الغاية القصوى قايلا ما قاله الشافعي رحمه الله شعر

كيف الوصول الى سعاد ودونها	قلل الجبال ودونهن حتوف
الرجل حافية وما لى مركب	والكف صفر والطريق مخوف

حتى امرني من لا يسعني مخالفة امره ويحتم على اقتداء اثره فشمرت
عن ساق الجد لحل مشكلاتها وفتح مغلقاتها قاصدا حل عقد معضلاتها
بانامل الافطاد ناويا فتح ابواب عويصاتها ببنان الافكار راقما
بعبارات سهلة ظاهرة وتقريرات سمحة باهرة سائلا من الله سبحانه

ان يعصمني عن السهو والنسيان فانه مما جبل عليه الانسان ورجونا
لشمس الضحى لازالة الدجى وللمامول من الماهرين والمرجو من المنصفين
ان ينظروا فيها بعين العناية والوداد ويعرضوا عن طريق الحسد والعناد
ويذكروني بخير الدعاء ويشكروني بما عانيت في هذا التاليف من الكد و
العناء وان عثروا على هفوة لنا او غلط ينسب الينا فليستروا الزلل و
ليسدوا الخلل فالان اشرع بالمقصود متوكلا على واهب الخير والجود

انه حسبي وعليه [illegible]

رسالة في صنعة الحذف للشيخ الحريري [illegible]

الدنيا [illegible] الله [illegible] يوم [illegible] الدهر [illegible] حسودك
يشين والاروع يثيب والمعو يخيب والحلاحل يضيف والماحل يخيف
والسمح يغذي والمحك يقضي والعطاء ينجي والمطال يشجي والدعاء
يقي والمدح ينقي والحر يجزي والطلط يخزي واطراح ذي الحرمه
غي ومحرم منى الامال بغي وما ظن الاعمين ولا غبن الاضنين
ولا خزن الا شقي ولا قبض راحه تقي وما فتي ومدلك يقي واراء لك
يشفي وهلالك يضي وحلمك يقضي والاولك تغني وامدلولك تثني و
سوددك يبني وحسامك يفني ومواصلك يجتني وما دحك
يغني وساحك يغيث وسائلك تغيث ودرك يفيض ورد لك يغيض
ومومك شيخ حكاه في ولم يبق له شي املك يظن حرضه شب و
مدحك يغب موردها لجب ومرامه يخف وا اواصره تشف اطراو
يجتذب وملامه يجتنب وورا وه ضفف مسهم شظف و
حصهم جنف وعمهم قشف وهو في دمع يصيب ووله يذيب ووهم
تضيف وكمد ينيف لمامول خيب واهمال شيب وحد ونيب وهلا و
تعيب ولم يرغ وده فيقضب ولا خبث عوده فيقضب ولا نعشه

صدرة فينقض ولا لنشر وصله فيغض ومايقتضى كرمك نبذ حرمه فيبض امله بتخفيف الله نيت حدك بين عالمه بقيت لاماطه شجب واعطاء لشب ومنذاذاة شجن ومراعاة وبقى موصولا ... وسرور ... السلام

رسالة ... ية من المقاما

لسان صنيع الاحسان ... وشيمة الحر ذخيرة الحمد وكسب الشكر استثمار السعادة وعنوان الكرم تباشير البشر واستعمال المداراة يوجب المصافات وعقد المحبة يقتضى النصح وصدق الحديث حلية اللسان وفصاحة المنطق سحر الالباب وشرك الهوى افت النفس وملال الخلائق شين الخلائق وسوء الطمع يباين الورع والتزام الحزامة زمام السلامة وتطلب المثالب سر المعائب وتتبع العثرات يدحض المودات وخلوص النية خلاصة العطية وتهنية النوال ثمن السوال وتكلف الكلف يسهل الخلف وشقن المعونة بسنى المونة وفضل الصدر سعة الصدر وزينة الرعاة مقت السعاة وجزاء المدايح بث الفلج ومهر الوسائل تشفيع المسائل ومجلبة الغواية استغراق الغاية وتجاوز الحد يكل الحد وتعدى الادب يحبط القرب وتناسى الحقوق ينشئ العقوق وتحاشى الريب يرفع الرتب وارتفاع الاقطار باقتحام الاخطار وتنوه الاقدار بمواتاة الاقدار وشرف الاعمال فى تقصير الاعمال واطالة الكفرة تنفلج الحكمة ونواس الرياسة تهذب السياسة ومع الحاجة تلقى الحاجة وعند الاوجال تتفاضل الرجال وبتفاضل الهمم تتفاوت القيم وبتزيد السفير حسن التدبير وبخلل الاحوال تتبين الاهوال وبموجب البصير ثمرة السهر واستحقاق الامداد بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظة

كفاء المحافظة وصفاء الموالى بتعهد الموالى وتحلى المروات بحفظ الامانات واختيار الاخوان بتخفف الاخوان ودفع الاعداء بكف الادواء وامتحان العقلاء بمقارنة الجهلاء وتبصر العواقب يؤمن المعاطب والغاء الشنعة بنشر السمعة وقبح الجفاء ينافى الوفاء وجوهر الاحرار عند الاسرار ثم قال هذه مائتا لفظة تحتوى على ادب وعظة فمن ساقها هذا المساق فلا مراء ولا اشتقاق ومن رام عكس قالبها وان يردها على عقبها فليقل الاسرار عند الاحرار وجوهر الوفاء ينافى الجفاء وقبح السمعة بنشر الشنعة ثم على المستحسن فليسحبها ولا يرمها حتى تكون خاتمة فقرها واخره

دريها وربّ الاحسان صنيعة الانسان

امثال عربية من المقامات

الاول لقيت منها عرق القربة هذا مثل يضرب لمن يلقى شدة من الامر اللذى يزاوله كما ان حامل القربة يلقى جهدا حتى يعرق الثانى جعلت امرى دبر اذنى يعنى اطرحته ومنه قوله تعالى فنبذوه وراء ظهورهم الثالث اكذب من سجاح يعنى اللتى تنبأت فى عهد مسيلمة الكذاب وسارت اليه لتناظره وتختبره ثم امنت به ووهبت نفسها له وهذا الاسم مبنى على الكسر مثل حذام وقطام لكونه من الاسماء المعدولة واشتقاقه من السجاحة وهى السهولة ومنه قولهم ملكت فاسجح الرابع اكذب من ابى ثمامة هذه كنية مسيلمة الكذاب وكان تنبأ باليمامة ومخرق بها الى ان سار اليه خالد بن الوليد رضى الله عنه وقتله الخامس لا نعم عوفك العوف الحال والعوف الذكر ايضا ويدعى للبانى على اهله فيقال له نعم عوفك السادس احمق من دجلة هى ضرب من الحمض ينبت فى مجارى السيل فيحتز فيها السابع الام من مادر فهو رجل من بنى هلال بن عامر كان لقد حوضا

ليسقي اهله فلما رويت سلح فيه ومدة تسلحه لئلا ينتفع به من بعده

الاحاجي من المقامات

الاول خذ ذلك فمثله هاتيك الثاني حمار وحش نبا فوازين لان الفرا حمار الوحش ومنه الخبر كل الصيد في جوف الفرا الثالث انفق نقمع فمثله منتقو لان الامر من مان يمون من ومضارع ومت تقو الرابع استنشق ريح مدامه فمثله سراح لان الامر من استدعاء الرائحة رح الخامس غط ملكي فمثله صنبو لان البور هم الملكي وفي القران وكنتم قوما بورا السادس سار بالليل مدة فمثله سراحين السابع احبب فوق قبر فمثله مقلاع لان الامر من ومق يمق مق واللاع الجبان يقال فلان هاع لاع اذا كان جبانا جزوعا الثامن اعط ابريقا بغير عروة فمثله اسكوب لان الاوس العطاء والامر منه اس والكوب الابريق بغير عروة التاسع الثور ملكي فمثله اللالي لان اللاى على وزن القفا ثور الوحش العاشر صفير الجفلة فمثله مكا مقعر لان المكا الصفير قال الله تعالى وماكان صلوتهم عند البيت الا مكاء وتصدية والاصل في المكاء

المدرلة تصريح هذه الاحاجي

جمل نذورة

الناس بالناس التوالي اضاعة الانصاف راحة من جد وجد من ضحك ضحك كما تدين تدان الصبر مفتاح الفرج من صبر ظفر نعم الرفيق التوفيق الدنيا دار الغرور القرض مقراض المحبة خير الزاد التقوى المنطق خادم العلوم الدنيا مزرعة الاخرة البشاشة فخ للود الادب حنة للناس آفة العلم النسيان ثمرة العجلة الندامة الحرص مفتاح الذل القناعة مفتاح الراحة المذاكرة صيقل العقل سيد القوم خادمهم الجهل موت الاحياء العجب آفة اللبيب العبادة

تمت الشهوة الحياء يمنع الرزق الحلم سجية فاضلة الدهر افصح
المؤدبين افضل العلماء افضل العمل اخير الامور اوساطها الحمية
راس كل دواء الكريم اذا وعد وفا المرء يقيس على نفسه طلاقة
الوجه عنوان الضمير حب المال يفسد المال لجنس يميل الى الجنس
النقد خير من النسيئة اليقين خير من الشك الشريف من طوبل وابر
الحكمة تزيد الشريف شرفا ربما كان السكوت جوابا الحر تكفيه الاشارة
لكل جديد لذة ترك الاثام يعلى المقام الاماني تعمي عيون البصائر
السامع للغيبة احد المغتابين قصص الاولين مواعظ الاخرين
الاستماع اسلم من القول القنوع من القليل غنى راس الحكمة مخافة الله
الكف عن الشهوة غنى الدنيا بالوسايل لا بالفضايل الدنيا كبيت نسجه
العنكبوت الزاير في قبض المزور زرغبا تزدد حبا الناس اعداء ما جهلوا
المنية تضحك من الامنية شر العمى عمى القلوب صدور الاحرار قبور
الاسرار عادات السادات سادات العادات انصر اخاك ظالما او مظلوما ربما
كان الدواء داء ليس الخبر كالمعاينة عند الرهان تعرف السوابق اتباع
الشهوة مفتاح الندامة افتتاح الفتح بالمنا باحتمال المتاعب حب الشئ يعمي ويصم

نذورة

حكمة قال افلاطون الحكيم لا تطلب سرعة العمل واطلب تجويده
فان الناس لا تسئلون في كم فرغ وانما ينظرون الى اتقانه وجودة صنعته
وقال حبك للشئ ستر بينك وبين مساويه وبغضك له ستر بينك
وبين محاسنه وقال اذا انجزت ما وعدت فقد حزت فضيلتي الجود
والصدق وقال من مدحك بما ليس فيك من الجميل وهو راض
عنك ذمك بما ليس فيك من القبيح وهو ساخط عليك وقال السعيد

وقال لا يصلحت لبعوا ذمو فيه ما مدحته او امدح فيه ما ذممته فذلك يوم ظهوا الهوى فيه بالراي والجهل بالعقل **حكمة** قيل لسقراط ان الكلام قلته لاهل مدينة كذا لم يقبلوه فقال لا يلزمني ان اقبل وانما يلزمني ان يكون صوابا **حكمة** قيل لبقراط ما اعم الاشياء نفعا قال فقد الاشرار **حكمة** قال المسيح بن مريم عليه السلام عالجت الاكمه والابرص فابرئهما واعيانى علاج الاحمق **حكمة** قال امير المومنين علي كرم الله وجهه لا راحة لحسود ولا اخاء لملول ولا محب لسيئ الخلق **حكمة** قال امير المومنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه اياكم وذكر الناس فانه داء وعليكم بذكر الله فانه شفاء **حكمة** قال لقمان لابنه يا بني لتكن اول شيء تكسبه بعد الايمان خليلا صالحا فانما مثل الخليل الصالح كمثل النخلة ان قعدت في ظلها اظلك وان احتطبت من حطبها نفعك وان اكلت من ثمرها وجدته طيبا

الامثال التي تضرب من لسان الحيوانات

مثل في غزال واسد غزال مرة من خوفه من الصيادين انهزم الى مغارة فيها اسد فافترسه فقال في نفسه الويل لي انا الشقي لاني هربت من الناس ووقعت في يد من هو اشد منهم بالباس **معناه** من يفر من خوف بسيط يقع في بلاء عظيم **مثل في غزال وثعلب** غزال عطش فجاء الى عين ماء ليشرب وكان الماء في جب عميق فنزل فيه وشرب ما دام على الطلوع لم يقدر فنظر الثعلب فقال له يا اخي اسئت في فعلك اذا لم تميز طلوعك قبل نزولك **معناه** الذي ينزل الى اسفل البحر ولا يعرف ان يعوم حتى اتى فوق وجه الماء يقع في البلاء **مثل في ارانب وثعلب** النسور مرة وقع بينهم وبين الارانب حروب فمضت الارانب الى الثعالب يسومون منهم الحلف ومعاضدة

معناه ان سبيل الانسان الا يحارب لمن هو اشد باسا منه مثل في ارانب ولبوءة ارنب مرة حبر على لبوءة قائلا انا انتج في سنة اولاد كثيرة وانت انما تلدين في كل عمرك واحدا او اثنين. فقالت له اللبوءة صدقت غير ان ولدي وان كان واحدا فهو سبعة معناه ان ولدا واحدا مبارك خير من اولاد كثيرة عاجزين مثل في امرءة ودجاجة امرءة كان لها دجاجة تبيض في كل يوم بيضة فضة فقالت المرءة في نفسها انا ان كثرت في طعمها تبيض في كل يوم بيضتين فلما كثرت في طعمها انشقت حوصلتها فماتت معناه ان ناسا كثيرا بسبب ربح كثير يهلكون راس مالهم مثل في بعوضة وثور بعوضة وقفت على قرن ثور فظنت انها ثقلت عليه فقالت له ان كنت قد ثقلت عليك اعلمني حتى اطير عنك فقال الثور يا هذا ما شعرت لمن نزلت ولا ادري لمن ضررت معناه ان الحقير قد يظن في نفسه انه كبير فبطلت له مجدا وذكرا كثيرا مثل في انسان وموت الانسان مرة حمل جرزة حطب فثقلت عليه فلما اعيا وضجر من حملها رمى بها عن كتفه ودعا على روحه بالموت فحضر له شخص قائلا هو ذا لما ذا دعوتني فقال له الانسان دعوتك لرفع هذه جرزة الحطب على كتفي معناه ان اهل العالم باسره يحب حيواة الدنيا ومسارها ولا يمل من مكروهاتها ومضراتها

حكايات

حكاية اخرى للسقطي قال دخلت المقابر فرايت بهلول المجنون قد ادلى رجليه في قبر محفود وهو يلعب بالتراب فقلت ما تصنع

فقلت اجائع انت قال لا والله قلت له ان الحرقة علا م قال لا ابالي ضعنا ان نغيره كما امرنا وعليه ان يرزقنا كما وعدنا

حكاية قيل لما هرب موسى بن عمران عليه السلام من فرعون وبلغ ارض مدين اخذته الحمى وقد اصابه الجوع بعد ذلك فشكى الى ربه جل شانه فقال يا رب انا الغريب وانا المريض وانا الفقير فاوحى الله تعالى اما تعرف من الغريب ومن المريض ومن الفقير الغريب الذى ليس له مثلى حبيب والمريض الذى ليس له مثلى طبيب والفقير الذى ليس له مثلى وكيل

حكاية عن القاضي يحيى بن اكثم قال بت ليلة عند المامون فعطشت فى جوف الليل فقمت لاشرب ماء فرءانى المامون فقال ما لك يا يحيى قلت يا امير المومنين انا عطشان قال ارجع الى موضعك فقام الى محل الماء فجاءنى بكوز ماء وقام على راسى فقال اشرب يا يحيى فقلت يا امير المومنين هلا وصيف او وصيفة قال انهم نيام قلت كنت اذا اقوم للشرب فقال لى لوم بالرجل ان يستخدم ضيفه ثم قال يا يحيى فقلت لبيك يا امير المومنين قال الا احدثك قلت بلى يا امير المومنين قال سيد القوم خادمهم

حكايت عن على بن الموفق قال سمعت حاتما وهو الاصم يقول لقينا الترك وكان بيننا جولة فرمانى تركى فاقلبنى عن فرسى ونزل عن دابته فقعد على صدرى واخذ بلحيتى هذه الوافرة واخرج من خفه سكينا ليذبحنى فوحق سيدى ما كان قلبى عنده ولا عند سكينه انما كان قلبى عند سيدى انظر ماذا ينزل به القضاء منه فقلت سيدى قضيت على ان يذبحنى هذا فعلى الراس والعين

[illegible]

اضطجعني ليذبحني اذ رماه بعض الصيادين بسهم فاخطأ حلقي وسقط
حتى فقمت انا اليه فاخذت السكين من يده فذبحته فانظروا الى من كان
قلبه عند سيده كيف نجى من المهالك بلطفه وكرمه حكاية قيل
ان بعض البخلاء استاذن عليه ضيف وبين يديه خبز وقدح من
عسل فرفع الخبز واراد ان يرفع العسل وظن البخيل ان ضيفه لا ياكل العسل
بلا خبز فقال ترى ان تاكل عسلا بلا خبز قال له نعم وجعل يلعق بعد
لعقة فقال له البخيل والله يا اخي انه يحرق القلب فقال صدقت
ولكن قلبك حكاية قيل ان قيصر ملك الشام والروم ارسل رسولا
الى ملك فارس كسرى انوشيروان صاحب الايوان فلما وصل ورأى
عظمة الايوان وعظمة مجلس كسرى على كرسيه والملوك في خدمته
ميز الايوان فرأى في بعض جوانبه اعوجاجا فسأل الترجمان عن ذلك فقيل
له ذلك بيت لعجوز كرهت بيعه عند عمارة الايوان فلم يرى الملك ان يكرهها
على البيع فابقى بيتها في جانب الايوان فذلك ما رأيت وسألت فقال الرومي
وحق دينه ان هذا الاعوجاج احسن من الاستقامة وحق دينه ان هذا
الذي فعله ملك الزمان لم يؤرخ فيما مضى لملك ولا يؤرخ فيما بقي لملك
حكاية قيل ان الحجاج خرج يوما متنزها فلما فرغ من تنزهه انصرف
عنه اصحابه وانفرد بنفسه فاذا هو بشيخ من بني عجل فقال له من اين ايها الشيخ
قال من هذه القرية قال كيف ترون عمالكم قال شر عمال يظلمون الناس
ويستحلون اموالهم قال فكيف قولك في الحجاج قال ذلك ما ولي
العراق اشر منه قبحه الله تعالى وقبح من استعمله قال اتعرف
من انا قال لا قال انا الحجاج فقال اتعرف من انا قال لا قال انا
مجنون بني عجل اصرع كل يوم مرتين قال فضحك الحجاج وامر

له بصلة جليلة

نوادر غريبة

نقل قيل ان رجلا اصطحب طفيليا فى سفر فقال له امض يا اخى واشتر لنا لحما فقال ما اقدر دامشى واخاف ان اغبن فمضى الرجل واشترى لحما ثم قال له قم فاطبخ فقال له والله ما اعرف اطبخ فطبخ الرجل ثم قال له قم فاغرف فقال اخشى ان ينقلب القدر على ثيابى فغرف الرجل فقال له قم فكل فقال له والله قد استحييت من مخالفتك وتقدم واكل فقال له الرجل قبحك الله ولا اشبع بطنك فاذهب فانك امكر الماكرين نقل قدم ثلاثة من الطفيليين بلاد الموصل فمروا فى طريقهم بسوق الطباخين فدخلوا عند طباخ فقال له احدهم اغرف لى بدرهم وقال الاخر كذلك وقال الثانى كذلك فغرف لهم فاكلوا فلما فرغوا من الاكل اراد الاول الانصراف فقال له الطباخ هات الدرهم فقال له الطفيلى ما تقصر تريد ان تاخذ منى مرتين فصاح الطباخ ويلك تريد تنهبنى فقال له الثانى يا سبحان الله اعطاك الدرهم بعد ان اعطيتك درهمى فقال الطباخ وانت ايضا مثله ثم التفت الطباخ فوجد الثالث يبكى فقال له الطباخ مما بكاؤك قال كيف لا ابكى وقد بلغت حق هذين الرجلين الفاضلين اللذين سلما لك قبل ما سلمت لك فضرب الطباخ على راسه وقام اهل السوق عليه يلومونه وخرج الطفيليون يضحكون على لحيته وعو يبكى ولم ينل منهم شيئا نقل اصطحب احمقان فى طريق فقال احدهما للاخر تعال نتمن فان الطريق يقطع بالحديث فقال احدهما انا اتمنى قطائع غنم انتفع بلحمها ودرها وصوفها فقال الاخر وانا اتمنى قطائع ذئاب ارسلها على غنمك حتى لا تترك منها شيئا فقال ويحك هذا من حق الصحبة وحرمة العشرة فصاحا وتخاصما واشتدت الخصومة

بينهما وتلاطما وتلاكما وتماسكا بالاطواق فرضيا باول من يطلع عليهما يكون حكما بينهما فطلع شيخ بحمارين عليهما زقان من عسل فحدثاه بحديثهما فنزل الزقين وفتحهما حتى سالا على الارض ثم قال صب الله دمي مثل هذا ان لم تكونا احمقين قلت وهو لعمري اشد حمقا منهما لعمله بالزقين ما دل على سخفه ويقال ان الاحمق اذا اراد ان ينفع شخصا ضره نقل استاجر رجل حمالا ليحمل له قفصا فيه قوارير على ان يعلمه ثلاث خصال ينتفع بها فلما بلغ ثلث الطريق قال هات الخصلة الاولى فقال من قال لك ان الجوع خير من الشبع فلا تصدقه قال نعم فلما بلغ نصف الطريق قال هات الثانية فقال من قال لك ان المشي خير من الركوب فلا تصدقه قال نعم فلما انتهى الى باب الدار قال هات الثالثة فقال من قال لك انه وجد حمالا ارخص منك فلا تصدقه فرمى الحمال القفص فكسر جميع القوارير وقال من قال لك انه بقي في القفص قارورة فلا تصدقه ابدا نقل حكي في شرح المقامات ان كسرى انوشيروان مر على شيخ يغرس شجرة الزيتون فقال ليس هذا اوان غرسك الزيتون لانه شجرة بطيء الثمر وانت شيخ هرم فقال ايها الملك قد غرس من قبلنا فاكلنا ونغرس لياكل من بعدنا فقال كسرى زه اي احسنت وكان اذا قال ها قال يعطي من قيلت له اربعة الاف درهم فدفعت له فقال ايها الملك كيف رايت غرسي فما اسرع ما اثمر فقال زه فزيدت اربعة الاف فقال ايها الملك لكل شجرة تثمر في كل عام مرة وشجري اثمر في ساعة مرتين فقال زه فزيدت مثلها فمضى كسرى وقال انصرفوا فلين وفقنا

لو ياقه ما خز اشتنا

نقل قيل ان سائلا اتى الى باب رجل من اغنياء اصفهان فسال شيئا فسمعه الرجل فقال لعبده يا مبارك قل لعنبر يقل

بجوهر وجوهر يقول لياقوت وياقوت يقول لالماس والماس يقول لفيروزج وفيروزج يقول لمرجان ومرجان يقول لهذا السايل يفتح الله عليك فسمعه السائل فرفع يديه الى السماء وقال يارب قل لجبرائيل يقل لميكائيل يقول لدردائيل ودردائيل يقول لكيكائيل وكيكائيل يقول لاسرافيل واسرافيل يقول لعزرائيل بان يقبض روح هذا البخيل فتحير التاجر ومضى السائل لحال سبيله

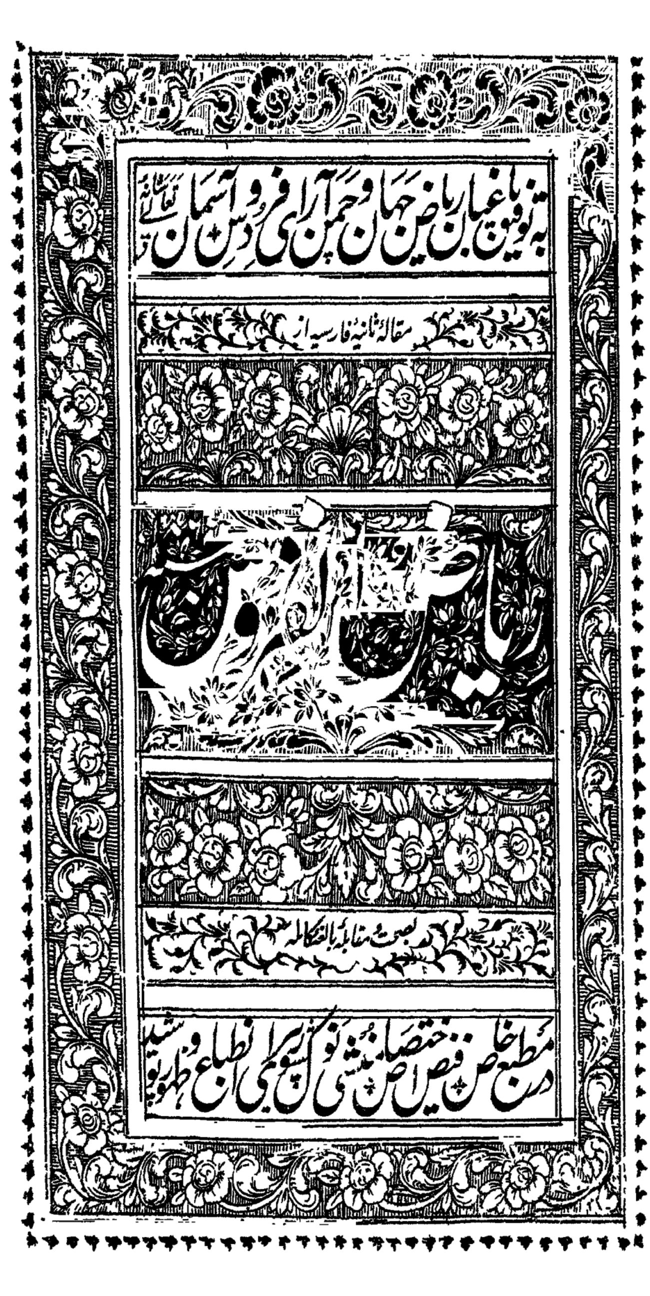
خاتمة من المؤلف

قد وقع الفراغ من تاليف هذه المقاله بعون الملك العزيز ذي الجلاله فجاءت تبشر الناظرين بلطافتها وتفرح قلوب العاشقين بدرك مضامينها على ترتيب غريب واسلوب عجيب كيف لا وقد اورد فيها الدرر المنظومة البديعة المشتملة على القصائد المنيعة والمقطوعات اللطيفه والمستمطات المنيفة اللتى ترقق القلوب وتدمع الابصار بتذكير هجر المحبوب وادخل فيها من اللالى المنثورة قد جازت بذيلها المكاتيب العجيبه والعبارات الغريبه متضمنة على رسائل شتى فتهتدى الطالب لمسائل الفقه المحيره ونفائس العقائد والاحاديث والايات المفسره وغيرها من العلوم المروجه ومحتوية على الخطب البليغه والامثال والاحاجى المغلقة ومنطوية على الجمل والحكم المندورة والامثال المضروبة من لسان الحيوانات والحكايات والنقليات والمناظرات المعجبه اللهم احفظها من عين الكمال وبلغها غاية الشهرة واجعلها مرغوب البال فالحمد لله على اتمامها اولا واخرا وصلى الله

على حبيبه سيد البشر مولانا محمد بن نا سوادیان السابقین
وعلى اله وصحبه واهل بيته وذرياته وجميع من دخل في زمرة محبته
اجمعين ؁

تاريخ تاليفه من المؤلف

وقد الفه عبيده محمد حسن عفى مولاه
١٢٧٦
سيأته بجوده
؁؁؁


به توفیق باغبان ریاض جهان و چمن آرای فردوس آسمان تعالی شانه
مقالهٔ ثانیه فارسیه از
ریاض الفردوس
بصحت مقابلهٔ بالغ کامله
در مطبع خاص فیض اختصاص منشی نولکشور سی آئی ای انطباع و ظهور پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

خاکی نژاد ضعیف البنیان گم کردهٔ هوش و خرد دانش‌پریز مجالس وحوش و انعام ننگ
بنی آدم **محمد حسین** که سپید از سیاه ممتاز نتواند کرد کجا از تیره وکی مجال آن دارد که بحمد و مدحت
جناب احدیت عز اسمه که وجود کونین ادنی صنعت ایجادیه اوست و قول مخبر صادق علیه التحیة
والثنا ما عرفناک حق معرفتک شاهد عدل این دعوی است و به نعت آن سرور کائنات
محبوب بارگاه کبریا که عالمی از برکت وجود با جودش از مغاک ظلمت کفر و عصیان برون آمده
تجلیات شعاشع ایمان و عرفان سبل نجات و طرق هدایت یافت خوش گفته آنکه گفته
مصرع بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر و به منقبت آل و اصحاب آن هادی ثقلین که
بفیضان صحبت آنجناب هدایت مآب به منصب علی مصداق حدیث علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل فایز گردیدند و دست تاسیس اساس ملت بیضا و انهدام بنیان الحاد و بغی از جان
و مال دریغ نداشته خس و خاشاک دست و کفر از فضلای عالم رفته آئینه ارباب اشراق وجدانیت و تجلیات
نبوت مجلی و مصفا ساختند لب گفتار جنبانند معترف به عجز و قصور و صلای عام در دید تتمیم تالیف
مقاله اولی از نسخهٔ ریاض الفردوس که مملو به لآلی آبدار منظوم و مشحون بجواهر زواهر منثور کلام تازه است
و صرف همت این خاک بسر بترتیب مقاله ثانیه که بفروغ لعل پارهای نظم آبدار و صاف

ریزجات نسخ نثری نثار علمای عجم فصحای فارس عرق خجالت جبین مه و خورشید ریخته
سامعه انبار ارباب ذوق و ذکاست و این مقاله که فی الواقع گنجینه ایست از کنوز معانی لطافت
خیز و الفاظ نضارت انگیز مشتمل است بر قصائد غرا و تخمیسات دلربا و مسدس راحت افزا و
مستزاد چاک جگر دوز و واسوخت دلسوز و مثنویات نمکین و غزلهای شیرین و قطعات بابهرات
و رباعیات زاهرات و ابیات دلپسند و هزلیات خاطر پسند و مکاتیب متین و عبارات
حسینه و دیگر فنون دلنشین که قائل این اشعار غائبانه بهج این کتاب است نظم است و الله یتکلم

بنام ایزد زهی سرمایهٔ نور	که نورانی تر است از عارض حور	بیاضش مطلع آیینهٔ نور
سوادش سرمه بخش دیدهٔ حور	بیاضش چشمهٔ آب حیات است	سوادش خط ریحان نجات است
غزلهایش همه روشن تر از مهر	قصائدهای رنگینش همه سحر	رباعیها بهار جاودان باغ است
که از رنگش دل فردوس داغ است	مخمساش سراپا نگارین	چو دست گلرخان بکیست رنگین
طرب افزای عمر جاودانی	بهارستان آمال و امانی	بهار چشم ارباب بصیرت
ارم در صورت و فردوس سیرت	گلستانی ز آشوب خزان دور	همه نور و همه نور و همه نور

ایضاً

هر ورق را بهر طرف باغی	هر گلشن باغ را بدل داغی
کرده تقدیر بذره جنات	طوطیان کرده مبدء تکرار
بلبلش با هزار حسن و صفات	نکته فانظروا الی الآثار

قطعه

هست مستغنی ز زیور صفحهای این بیاض	نیست هرگز لاجرم محتاج زیور آفتاب
وصف روی ماهرویان زینت اوراق او	لاجرم هر صفحه دارد صد شرف بر آفتاب

بیت

این صفحه که همچو گل ورق بر ورق است	از رشک صفاش گل بزیر عرق است

و موافق ترتیب سابق متضمن است بر دو باب دل در نظم ثانی در نثر و هر دو منقسم هستند به پنج
پنج فصل و بتالیف این درر غرر اشعار نو آیین و لآلی آبدار نثرهائی دلچسپ و با تزئین جهت رفع
توحش طبع نااستوار و یاد صحبتهای پارینه و انشراح قلوب ارباب ذوق همتی برگماشته ام

[illegible]

نظر برا اینکه علامتی از زین بصیرفه سر ادرین دار ناپایدار بماند چه اگر من عنا شیم حرفی از من بزمین برزمگاه خویش هست توقع از ناظرین این سفینه نضارت افزا انست که این هیچکاره از دعای خیر خاتمه محروم نماند و سهو و خطای او بذیل عفو و صفا البّاس اختفا پوشد الله دعوا الیه مآب

مقاله ثانیه در نظم و نثر فارسی متضمن بر دو باب باب اول در نظم مشتمل به پنج فصل فصل اول در حمد و نعت و منقبت مشعر بر قصائد و تخمیسات و غزلیات و قطعات و مسدس و مثنوی و رباعیات و غیره

قصیده وحید الدین انوری در حمد

مقدری نه بآلت به قدرت مطلق — کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق

نه خشت و رشته معمار را در و بازار — نه چوب و تیشهٔ نجار را در و رونق

به حکمتی که خلل اندرو نیابد راه — ز مهر و ماه گشاد اندران میان بیرق

حصار ساخته این آبگینه‌گون طارم — بگرد او زده از بحر بیکران خندق

نه منجنیق رسد بر سرش نه شکنجه — نه تیر چرخ به سامان برشدن بوتق

درو به حکم عیان کرده هفت سیاره — ز لطف داد وطن شان دوازده جوسق

نه از فراز توان ساخت حیلتی سرکوب — نه از نشیب توان برد جایگاه تعق

میان گنبد پر زر اندر بحر محیط — میان آب چنین خاک توده معلق

بدانکه مبدع ابداع اوست بی آلت — گواه بس بود ای شوربخت خام خلق

چه ظن بری که بخود آسمان شدست بلند — گهی ز گردش و روشنی و گاه غمق

نه بی نمایش خلاق شد مهیا خلق — نه بی کتابت کاتب شود نگار ورق

جز او به صنع که آرد چو عیسی از مریم — جز او به لطف که آرد چو موسی ز علق

که برفشاند هر بامداد مطلع صبح — که برگشاید هر شب لعبد صبح شفق

که پاشد از دهن ابر در صدف لؤلؤ — که پوشد از اثر ابر بر سمن و شقر طق

الحمد از آن صانعی که قدرت او — زبان و دیده نماید ز جوهر فستق

گهی ز آب کند تازه چهرهٔ گلنار — گهی ز باد کند پاره لاله را یلمق

گهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر — گهی هلاکت نمرود را برآید ز بق

تراست ملک تویی مالک الملک بخش — ترا سزاست خدائی بر انس و جان الحق

ز دست باد تو پوشید بوستان سندس — ز چشم ابر تو باری بدشت استبرق

بحکم مار دمان برآید از سوراخ — ز بهر طعمه را سود و لقمه لقلق

بدفع زهر بدانا نموده تریاک — بنفع طبع به بیمار داده سترمق

بباغ بلبل از شوق تو گشاده زبان — بشاخ فاخته بریاد تو گرفته سبق

دوات در طلب آب لطف تو دل خون — قلم ز هیبت نام بزرگ تو بسر شق

نه در کنام چرد بی امان تو آهو — نه در هوا گذرد بی امان تو عقعق

ز مار مهرهٔ تو آری ز ابر مروارید — ز گاو عنبر سارا ز چشمه زیبق

تو نام سید سادات بگذرانیدی — ز هفت کشور بر آسمان ز هفت طبق

بهر پیام که آورد کرده ام تصدیق — ز هر چه از تو رسانید گفته ام صدق

نه در پیام تو لا گفته ام بهیچ طریق — نه در رسالت او منکرم بهیچ نسق

نه در خلافت بوبکر دم زدم بخلاف — نه در امارت فاروق بر مجال نطق

نه در بزرگی عثمان چو رافضی بدگوی — نه در شجاعت حیدر چو خارجی احمق

سر خوارج خواهم شگافته چو انار — دل روافض جویم کشیده چون ازرق

بزخم خنجر صمصام مغل پاره جگر — به تیر پیکان زهر آبدار خسته حدق

مهیمنا چو بتوحید تو گشادم لب — شد از کفایت فضل تو گفته ام مغلق

اگرچه عادت دیو نیست نور ملک — بدرگه تو کند یارب ار نباید دق

منم سوار سخن گرچه نیستم در زین — ز درگه ملکان خنگ ابرش و ابلق

نزاد نظم مرا گر بود با آب نظم — کنند فخر رسید و صابر و عمعق

چو در مدیح امیر و وزیر عمر گذشت — چه سود خواندن اخبار بلغه و منطق

یکی جریدهٔ اعمال خود نکردم کشف — هزار بار شدم در حساب مستغرق
کنون چه عذر گناهان خویشتن خواهم — ز شرم خون رودم از بدن بجای عرق

قصیدهٔ شیخ فریدالدین عطار رحمه الله در حمد

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا — بر خاک عجز [illegible] عقل انبیا
گر صد هزار سال همه عقل کائنات — فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله — دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما
آنجا که بحر ناامتناهی ست موج زن — شاید که شبنمی نکند قصد آشنا
آنجا که گوش چرخ بدر رد ببانگ رعد — زنبور در سبوی نوا چون کند نوا
در جنب نور ذات بود ظلمت کدر — البدر فی الظلیمة والشمس فی الضحی

قصیدهٔ مولانا جلال الدین رومی در حمد

ای شاه جسم و جان ما خندان کن دندان ما — سرمه کش چشمان ما ای چشم جان را توتیا
ما گوی سرگردان تو اندر خم چوگان تو — گه خوانیش سوی طرب گه رانیش سوی بلا
گه جانب خوابش کشی گه سوی اسبابش کشی — گه جانب شهر بقا گه جانب دشت فنا
جان را تو پیدا کرده مجنون و شیدا کرده — گه عاشق شیخ خلا گه عاشق رود و یا
طرفه درخت آمد کزو گه سیب روید گه کدو — گه زهر روید گه شکر گه درد روید گه دوا
گه خار روید گاه گل گه سرکه جوشد گاه مل — گاهی دهل زن که دهل تا میخورم زخم عصا
تا فضل او در اشتهی هر روز شیدی تلوین وا رهد — شیدا و ماشید اشود دیگر رنگ چون شمس الضحی
انا فتحنا بابکم لاتحصروا اصحابکم — مما شکرتم ربکم هذا مکافاة الولا
انا شددنا جنبکم انا غفرنا ذنبکم — یلحق بکم اعقابکم والشکر جرار الرخا

مخمس میرزا محمد علی صائب در حمد

دی چون شدم بکعبه و دیر از برای تو — بودند شیخ و برهمن اندر دعای تو
زنار و سبحه مست دعا و ثنای تو — عالم پرست از تو و خالی ست جای تو

سلطان لایزالی و معبود لم یزل / فرد و قدیم و قادر و قیوم از ازل

ای آفریدگار سپهر و سه و نهال / هر هیچ نه ز حمد تو جز در نیست در بغل

هر خار سبز کند بنیابش ثنای تو

پیغمبران که راه نماسے در تو اند / ایشان بلند مرتبه از اختر تو اند

آن مهتری که خلق همه طفیل او اند / هر چند کائنات گدائے در تو اند

یک آفرینش است که دانند سرای تو

از فتنه هاسے انجم واز جور روزگار / گشتیم لبان شیشهٔ ساعت پر از غبار

وقت است تا حقیقت خود سازم آشکار / یک مشت خاک گرد بود لایق نثار

خواهیم ز جان بر آییم و گشتیم فدای تو

غزل ملا فغانی در حمد

اے سرنامه نام تو عقل گره کشای را / ذکر تو مطلع غزل عشق سخن سرای را

آئینه وار یافته یک نظر از جمال تو / دل که فروغ میدهد جام جهان نمای را

نسخهٔ سحر سامری کاغذ تو تیا شود / گر بکر شمه سر دهی نرگس سرمه سای را

غایت دستگیر نیست آنکه چو طایر حرم / بر سر کعبه ره دهد رند برهنه پای را

کیست فغانی حزین مست سیاه نامه / تا بزبان عارفان حمد کند خدای را

غزل مولانا جامی رحمه الله در حمد

ای صفات تو نهان در تتق وحدت ذات / جلوه گر ذات تو در پرده اسما و صفات

ما گرفتار جهات از تو نشان چون یابیم / ای سراپردهٔ اجلال تو بیرون ز جهات

ای نداهای تو در افتاده صدائی بحرم / خاست صد نعرهٔ لبیک ز اهل عرفات

شرب عشق کجا چاشنی درد کجا / آن یکی ملح اجاج آمد و این عذب فرات

مرد جامی به سر تربت او بنویسند / هذه مرقد من جل به العشق فمات

غزل جمالی در مناجات

اگر به حشر کشد سر سیاه کاری ما / بود به عفو تو چشم امیدواری ما

به آستان تو شرمندگان تو ایم — که شب [illegible] رند از ندز آه و زاری ما
اگرچه پرده راز تو محرمی با سیم — فرشته [illegible] بپرده داری ما
بجاک کو تو چه در چشم مردمان خواریم — چه [illegible] اهل نظر عزت است خواری ما
ز ابر لطف تو شد ناپدید گرد گناه — ولیک [illegible] نشد داغ شرمساری ما
بروز هجر تو در بیکسی و تنهائی — بجز غمت نرسد کس بغمگساری ما
جمالیا بدر یار التجای آر — که هست بر در دلدار رستگاری ما

غزل مرزا اسد الله خان غالب در حمد

ای بخلا و ملا خوی تو هنگامه زا — با همه در گفتگو بی همه با ماجرا
شاهد حسن ترا در روش دلبری — طره پر خم صفات موی میان ماسوا
دیده ور انرا که نه دید تو بینش فزون — از نگه تیزرو گشته نگه توتیا
بزم ترا شمع و گل خستگی بو تراب — ساز ترا زیر و بم واقعه کربلا
تشنه لبان ترا قافله بی آب و نان — نعمتیان ترا مائده بی اشتها
مصرف زهر ستم داده بیاد تو ام — سبز بود جای من در دهن اژدها
کم ستم گریه ام زانکه بعلم ازل — بوده درین جوی آب گردش هفت آسیا
ساده ز علم و عمل مهر تو ورزیده ام — مستی ما پایدار باده ما ناشتا
خار به غالب سپار زانکه بدین [illegible] — نیک بود عندلیب خامه نوآئین نوا

قطعه در مناجات از خواجه قطب الدین بختیار کاکی رحمه الله

خداوندا تو میدانی که بد کردم بنادانی — بدست نفس شیطانی مرا مسپار یا الله
منم درمانده محزون توئی فریادرس بیچون — چو هستم با دل پرخون فرو مگذار یا الله
ره دور است در پیشم ندارم توشه درویشم — ببخش از رحمت خویشم باستغفار یا الله
نه ما وندا گنه گارم گناه بی حد دارم — رهائی ده ازین کارم توئی غفار یا الله
بحق آنکه معبودی محمد را تو بستودی — بهر چیزیکه خوشنودی درانم دار یا الله
چو جان از بیکسی گیرد شود زار از خلو امین — بحق رحمت [illegible] هر مو بشو زار یا الله

دران روز یکه بگشائی سر ذرهٔ بزیبائی — بفضل خویش بنمائی مرا دیدار یا الله
ستم کاکی که بد کردم هر آنچه بد بمن کردم — مکن چون کاه کاهرخ زروم دران بازار یا الله

قصیدهٔ عرفی در نعت

صبحدم چون در دمد دل صور شوق نای من — آسمان صحن قیامت گردد از غوغای من
گوش اهل آسمان و حلقهٔ ماتم یکیست — شیونم تا بر کشید آهنگها یا های من
مصر ویران کرده و در وادی ایمن نهاد — وز دلیل شوق یعنی گریهٔ موسای من
زان دل شوریده را بر تارک خود می نهم — کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدای من
[illegible] چون [illegible] هر سو گریست — چشمهٔ لذت کشاده موی غم بالای من
کام جان را تازه کردی ای غم لذت سرشت — نی غلط گفتم چه غم ای من و ای [illegible] من
در [illegible] آنکه ایزد دور داشت — باده کام و کوثر از جام استغنای من
[illegible] کردنام — لعل از آویزه گوش شب یلدای من
[illegible] آفتاب از گریه ام — بسکه هر [illegible] گشته کوهستان از غوغای من
منت بازیچه عیسی [illegible] حیات — از [illegible] درون پیر من از زمزمه آرای من
[illegible] قدسی شد [illegible] — شوق بی هنگام تا رست [illegible] من
[illegible] کرد [illegible] آموخت — تنگ [illegible] باد کز جز خون بود صهبای من
شاهد عصمت تلاش صحبت من می کند — خون [illegible] دختر رز نوش شد از لبهای من
منکه از دل تا دماغم جلوه جمهای شراب — کی شود مخمور [illegible] خالی بود مینای من
[illegible] فیض [illegible] مزاج خود گرفت — مرهمی را [illegible] بالا [illegible] عیسی زای من
آن بهشت [illegible] بعد معزولی هنوز — خدمت طوبی بود ننگ چمن پیرای من
مرحبا ای بادهٔ کیفیت روح القدس — کامدی با چون عشق در رفتی ز سر تا پای من
من قیامت زار عشقم دیده تو تا بنگرد — صد بهشت [illegible] از هر گوشهٔ صحرای من
نفخ صور آمد بجای [illegible] هنوز — [illegible] میکند طبع [illegible] بالای من
من [illegible] استغنا [illegible] — [illegible] استغنای [illegible]

دانستم تر کرده طوفانی که در معنی یکیست	موجهٔ دریای موج حلهٔ خارای من
نور و ظلمت را بود یکجا به در تابندگی	آن ز زردی آفتاب و این یک از سیای من
بسکه در معنی بطفلی بازمی کردم ملک	در حساب و شمار و غفلت فردای من
آیت لاتقنطوا من رحمة الله شد گره	بر زبان جبرئیل از شرم عصیانهای من
معنی پنهان من آرایش بیت الله است	کو شبیه دیر باشد صورت پیدای من
لوح دل نقش صمد دارد چه غم کاسا چنین	بافت تمثال صنم بر شقهٔ دیبای من
بال طاوس از گلاب و عود رضوان پرورد	تا بسازد مروحه در موسم گرمای من
اصل من از دودمان نوع انسانی بجوی	حور عشم رضوان در دست دم حوای من
جوهر اول که فرزندم زیبای نوشت	آزمان سنجد عیار گوهر یکتای من
کز جهان در شب آرم روی در گوش آید	مرحبا یا امتی از مرقد مولای من
گر گزیند سرمه جز خاک درش مژگان چو باز	چنگل انداز د بزاغ دیدهٔ بینای من
شقهٔ دیبای جاهش گفت محسود که ام	آسمان گفته طراز خانهٔ خضرای من
موجهٔ دریای طبعش بانگ کوثر کرد و گفت	تشنه منشین ای فدای زادهٔ دریای من
در دوی اندیشهٔ قدر تو لشکر فدز بیم	حلهای علم بر دوش دل دانای من
تا گوشتی غایت چشم از ره نسبت گرفت	مردمک حکم سبل در دیدهٔ بینای من
سایه من هیچ من در ملک هستی امتست	سایهٔ تو در عدم پیغمبر همتای من
آسمان و حد تم بر عالم فکرت محیط	تو امیت بر نتابد پیکر جوزای من
دودمان عشق را از من گرامی تر نزاد	جوهر معنی گردد روشن گوهر آبای من
نازش سعدی به مشت خاک شیراز بود	گر نبودی آگه که گردد مولد و ماوای من
این کباب آتش جان و شراب درد دل	کش سخن نام است تا کی ریزد از لبهای من
من پریشان گوی و سعدی اندیشش سزاوار ... است	من بسودا مانم و ماند بمن سودای من

تخمیس مرزا عبد القادر بیدل بر غزل امیر خسرو دهلوی در نعت

گیسوی مشک فشان و قد رعنا داری	هیچ آئینهٔ خورشید کف پا داری

شهره حسن گلو سوز تو هر جا دارے	خط سبز و لب لعل و رخ زیبا داری

حسن یوسف دم عیسی ید بیضا داری

بسکه گردیده موصوف تو در جمله صفات	سخت قند مکرر دهنت تنگ نبات
حسن و تقریر و همه ناز و ادا و عادات	شیوه و شکل و شمائل حرکات و سکنات

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

همچو خورشید بگلزار اگر گام نهے	سرو و گلهای چمن را عرق شرم دہے
بسکه از سبز خطان چمن [illegible]	سنبل و یاسمن و نسترن و سرو سهی

از سر زلف و عذار و قد بالا داری

مشک پیش سر زلف تو نبوید هرگز	گل چو روی تو به گلزار نروید هرگز
دست و پائے زند و راه نجوید هرگز	تا تبسم نکنے عقل نگوید هرگز

کاندرین آب خضر لولوی لالا داری

دل و جان را من بیدل بتو کردیم نثار	ترک چشمت خرد و دین مرا کرد شکار
حیف گر دید شرارت شده محشر نادار	عقل و دین و دل و جان بردی هم صبر و قرار

دیگر از خسرو بیدل چه تمنا داری

ترجیع بند شهید در نعت

ز تبسم کرد چنان لذر که غنچه سیکرد نظر	نه بیا ز رفتن [illegible] اثر نه بروح غم نه بجان ضرر
نه بجان سری نه ز دل خبر [illegible]	تو عروج پایه ادنگر که کجا رسید بیک نظر

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

چو رسید خواجه در آنمکان همه از گشت بر دعیان	چه عیان که گشت بعیان نهان که تو نه همه نهان
پس پرده خالق انس و جان بهم وصل شهان	ز برای فهم بیان [illegible] اشاره کند بیان

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

بهار حسن رخ نکو چنین شده همه کو بکو
چو علیه آمده آرزو بحضر بگفت خدای او

نه اشارتی و نه گفتگو نه سراغ راه و نه جستجو
که به سلسبیل بکن وضو برسان نوید بجا بسو

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

چو نوید مقدم شاه دین برسید بفلک برین
ملک و بشر فلک و زمین همه شادمان طرب گزین

پی سجده قدم متین مه و مهر شسته جبین
لب جبرئیل به ذکر این که جناب سید مرسلین

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

دل و جان من بفدای تو شده وقف هوای تو
ز سپهر تا بسرای تو همه نور شد بضیای تو

چه کسی که بهر لقای تو شده اشتیاق خدای تو
چه به لامکان شده جای تو دل عرش گشت ثنای تو

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

بشگفت غنچه چمن چمن چو شنید نکهت پیرهن
بزبان نمیرسد از دهن بگراین سخن بگو این سخن

شده زرد شمع در انجمن چو بدید روی شه زمن
که زدیده فلک کهن رسد این ترانه بگوش من

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

مثنوی از شیر خان مولف تذکره مرات الخیال در نعت

دو جو درج و گنج نقد قدرت
چو نقشش را ندیده چشم عالم
حبش از منزلت جا داد بر طبع
بر افرش رفت هم همواره هم تیز
کلیم آتش ادب از دست بگذاشت
ز بستان چاکش گیاه تو بین

نهاد ایزد بر آن مهر نبوت
چو حق معراج او را در نظر داشت
شب معراج گشتش لیلة القدر
بر افرش یک الف از برق بنشست
که شمعی از ید بیضا بکف داشت
حق است آموزگار آن مکرم

همانا داشت آن مهر اسم اعظم
فلک را در ازل از خاک بر داشت
در آتش شمع رخ این جرش عز و تیز
هزاران گام لیک از برق بیش است
بغیر از قدرت آن شاه کونین
نبود شاگرد حق استاد عالم

غزل مولانا جلال الدین رومی در نعت

یا رسول الله حبیب خالق یکتا توئی … برگزیده ذوالجلال پاک بی همتا توئی

نازنین حضرت حق صدر بدر کائنات … نور چشم انبیا چشم و چراغ ما توئی

در شب معراج بودت جبرئیل الله رکاب … پا نهاده بر سر گنبد خضرا توئی

یا رسول الله تو دانی امتانت عاجزاند … عاجزان را راه نما رهنما شاها توئی

شمس تبریزی چه داند نعت تو پیغمبرا … مصطفی و مجتبی و سید اعلی توئی

غزل امیر خسرو در نعت

ای چهره زیبای تو رشک بتان آذری … هر چند وصفت میکنم در حسن زان زیباتری

تو از پری چابک تری و ز برگ گل نازکتری … و ز هر چه گویم بهتری حقا عجائب دلبری

آفاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام … بسیار خوبان دیده ام لیکن تو چیزی دیگری

هرگز نیاید در نظر حسنی ز رویت خوبتر … شمسی ندانم یا قمر فرزند آدم یا پری

من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی … تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری

عالم همه یغمای تو خلق جهان شیدای تو … آن نرگس رعنای تو آورده رسم کافری

خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما … باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری

غزل یکتا در نعت

تا خطش طرح جهانگیری و کاووسی ریخت … لشکر زنگ چو رومی بسر روسی ریخت

پرتو شعله حسنش چو بطور آتش زد … آب شد شعله بیضا ز کف موسی ریخت

سرمه آلوده نگاهش چو بیادم آمد … که سرشک شفقی از مژه ام طوسی ریخت

بامید که شود جلوه گر آن سرو روان … خاک شد جاده و در راه قدمبوسی ریخت

گلفشان این غزل از هند سوی ایران رفت … صد چمن گل بهزار قمی و طوسی ریخت

بر در میکده از ناله زارم ناقوس … همه تن مشک شده و ز رهنا قوسی ریخت

از بهار کرم و فضل نبی یکتا را … برگ و بار شجر کلفت و ناموسی ریخت

غزل مولانا جامی در نعت

ای حبیب عربی مدنی قرشی ۔ کہ بود درد و غمش مایہ شادی و خوشی
فہم رازش نکنم او عربی من عجمی ۔ لاف مہرش چہ زنم او قرشی من حبشی
ذرہ وارم بہ ہواداری او رقص کنان ۔ تا شدہ شہرہ آفاق بخورشید وشی
گرچہ صد مرحلہ دورست بہ پیش نظرم ۔ وجہہ فی نظری کل غداۃ و عشی
صفت بادہ عشقش ز من مست مپرس ۔ ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی
مصلحت نیست مرا سیری ازان آب حیات ۔ ضاعف اللہ لنا کل زمان عطشی
جامی ارباب وفا جز رہ عشقش نروند ۔ سر مبادت گر ازین راہ قدم باز کشی

غزل مولانا نیاز احمد بریلوی در نعت

زہی عز و علا منتہای اوج انسانی ۔ نبی یثربی مہبط تنزل فرقانی
امیری عالم امری شہی ماموری خلقی ۔ ادیب علوی و سفلی رسول انسی و جانی
رحیمی رحمت للعالمینی شافع خلقی ۔ کریمی اکرم الخلقی سراپا فیض رحمانی
ظہور کامل و ذات و صفات حضرت یزدان ۔ حبیبی سیدی محبوب خاص الخاص ربانی
حق اندر شان تشبیہی محمد نام خود خواندہ ۔ محمد غیر حق نبود بحکم ذوق عرفانی
شبستان جہان روشن ز نور ماہ روی او ۔ ز تاب شعلہ حسنش کند خورشید رخشانی
درخشان آفتابی آسمان حسن محبوبی ۔ چو شمع صبح در بزم حسن نماید ماہ کنعانی
چہ وسعت داوہ یارب بظرف آن عظیم الشان ۔ کہ آنی عبدہ گوید بجای قول سبحانی
نیاز اندر دلت گر برزخ کبرا ش جا گیرد ۔ نہ بینی تا ابد روی پریشانی و حیرانی

غزل نواب حسین خان متخلص بہ حسین در نعت

ای ظہور تو بود ناسخ ادیانی چند ۔ افگند زلزلہ نام تو بایوانی چند
رفتن و آمدنت بود بآن واحد ۔ سلم پایہ مباہات تو برہانی چند
جنس کاسد بکف مفلس کنعان افتاد ۔ چیدہ از حسن تو بہر نا چیدہ دکانی چند
میتوانی کہ بسکدوشی کنی یا مولا ۔ بنہ ات راز گرانباری عصیانی چند
کو مبکیہ جلوہ رجا سر و از خرامش حسین ۔ برق در خرمن لغزش انداز بجولانی چند

قطعهٔ مرزا عبد القادر بیدل در نعت

آنکه امکان با وجوب و احدیت احدیت | صورت تمثالی از آئینهٔ زانوی اوست
رونق این هفت محفل از چراغ پرتوی | جوش این نه مجمر از خضر نسخه از خوی اوست
از سواد ملک هستی تا شبستان عدم | هر کجا مژگان کشائی سایهٔ گیسوی اوست
هر چه آید در خیال و آنچه آید در نظر | یک قلم جوش بهارستان رنگ و بوی اوست
کثرتی کز وحدتش خارج شماری باطل است | چار سوی شش جهت هنگامهٔ یکسوی اوست
موج از دریا و ریگ از دشت بیرون تا رهست | هر دو عالم در کنارش موجه و جوی اوست
آستان او سراغ هر چه خواهی بیدلا | گر همه دل در بغل گم کرده در کوی اوست
از من بیدل چه امکان دشت فهم راز غیب | شد یقین کین اشارات خم ابروی اوست

رباعی شیخ ناصر علی سرهندی در نعت

پیش از همه شاهان غیور آمده | هر چند که آخر بظهور آمده
ای ختم رسل قرب تو معلومم شد | دیر آمدهٔ ز راه دور آمده

قطعه در مدح خلفاء راشدین و حسنین رضوان الله علیهم اجمعین

بحسنین او بحر گنز تیز دستی | زهی گوشه شان بگوشه توالا | خوشا آن مقتدائی که گرد قدمش
حبیب خدا در نماز آشکارا | مددگار انصار و پشت مهاجر | رفیق پیمبر شفیق برایا
خدا را ز حسن عطا کرد راضی | که آمد بشانش فاما من اعطی | چه پیری که جبریل دست ارادت
بدو داد روز ازل بی محابا | حبیب خدا یار غار پیمبر | که قدرش شد از ثانی اثنین پیدا
نبی در نبی دید چون رتبهٔ او | لقد سود بر وی تقدم کسی را | بیا مرز ایمان امت مرجح
نمود دست ایمان آن پاک سیما | بر همگنان همت اعتقادش | ز من واللذی ردشده آشکارا
چو والفضل خوانده ابو الفضل گشته | شرف نامهٔ فضل و دانش هویدا | چه صدق است یارب که از روز میثاق
حکایت نکرد و شکایت ز مولا | لبس از وی عمر کافتاب کمالش | فروغ آید یافت از نور طه
اسیری که ابلیس انس آیه از | رمد چون سواد شب از نور ضیا | ز سرگرمی دلق هفدمین او
کنند نه فلک خرقه پوشی مهیا | اگر هوشیاری ز قول پیمبر | بگن گوش لوکان بعدی نبیا

ز شرب شد آنسان او صدایش
بخوشی که در سمیت بود یکتا
شد اقلیم دین خالی از احتسابش
زرای زرین با قول آن خاص مولا
زتاب نگاه عتاب آزمایش
سر قیصر از سیلی کفر فرسا
شهی کیه زنگ گلستان فضایلش
بنور حیا حلیه او محلی
چو کوه گران سنگ در بردباری
شب تیره رخ را بنور هویدا
با نوار اعجاز روشن بیانش
سواد سویدای او نیز سودا
حمیده صفاتش باخلاق نیکو
بود قدر او برتر از عرش والا
ولی خدا او وصی پیمبر
می بزم عشق و گل باغ سودا
دو عالم که دو ستایان ستایش
چو مردان زمانی کند روز هیجا
شکسته ز تیر تنگ اندر صد دل
پراگنده گردی چو خورشید تنها
دو دستش که از فضل انفاق ماند
حسن مجتبی قرة العین زهرا

ز کوه نهاوند گردید پیدا
چو حکمش شد از عدل بنیان جاری
ز آسیب تعب ز آشوب صهبا
شکست از نهیبش چو جام ملاهی
ز شب تیره برگشت خورشید خشیا
پس از وی خطا پوش عثمان که خاشی
توان کرد از صیغه لله تماشا
از و جیش عسرت شده جوش عشرت
چو آب سبک روح فیاض اشیا
دلش کرده از صدق نسبت مهیا
نموده منور دل هفت قرا
منیر از دو نور نبی شمع ذاتش
شرفنامه ذاتش باسما حسنی
عجب منظری کز ظهور مشیت
ادیب حسین و حسن جفت زهرا
بر آمد بمعراج قدر بلندش
بجود و شجاعت چو شه کار فرما
تنگا فد سپر چرخ رابی تامل
گرفته به تیغ دو سر دین و دنیا
ندیدند نظارگان زمانه
بر بزنده ابر و بجوشنده دریا
حسین شه آنکه در دین کشیده

بفر خندگی کرده صد پاره غرا
گرفت از سر رعب تب لرزه دریا
موافق بوحی و مطابق بفرمان
سبوی شراب ستم چرخ مینا
بخاک سیه کرده پنهان بجوشش
ز آب حیا بود تخمیرش اجزا
بشرم و حیا صورت او فزین
که شد چشمه جود او عافیت زا
دلش چون سواد البصر پر فروزنده
کلامی که از سهو دیدی مبرا
در اندیشه گوهر گنج فرقان
بظلمت زدای مثل همچو بیضا
پس از وی علی ولی کز ولایت
بدو کرد اهل ولایت تولا
در شهر علم و در مخزن حکمت
چو سودا بدوش پیمبر کف پا
کمند خم اندر خم تیغ تیزش
شکنجد دل کوه را بی محابا
صف موکب بعد چون کواکب
چنین شه سواری بمیدان هیجا
پس آنکه امیر جوانان جنت
بی دوست چندین تعدی اعدا

ز برج نبوت دو کوکب منور | ز درج ولایت دو لولوی لالا

دو اختر زیک برج فرخنده طالع | دو گوهر زیک درج فرخنده گوهر | دو والا گهر زان گهر دو کان علی و فرخ
دو اختر گران مهر و شه بود بیدا | دو خورشید طلعت دو حبین انور | نکیب نور تابنده بیکر چو جوزا
دو نخل سعادت ثمر گز طراوت | بود هر یکی تازه رو تر ز طوبی | دو گلدسته باغ معانی و صورت
دو شمع شبستان دنیا و عقبی | دو پیکر ز نور ولایت سرشته | بصدق و صفا هر دو مثل همتا
یکی دل فروز و یکی روح پرور | برین مهر والا بران ماه شیدا | چو جد و پدر هر دو بر اهل معنی
ز طور دل افگنده نور تجلی | دگر انجم لامع مهر انور | همه در سعادت پی سعد فا

خلائق نبایا زانعام عامت | بکام دل خود رسیده تمنا

قطعه در اظهار مدت خلافت خلفای راشدین رضی الله عنهم

صدیق بیگی دو ماه و دو سال | بر مسند شرع مصطفی بود | ده سال خلیفه بود و شش ماه
فاروق که حاکم قضا بود | عثمان زکی دوازده سال | بر جمله خلق مقتدا بود

شش ماه و چهار سال دیگر | ایام علی مرتضی بود

رباعی خواجه معین الدین چشتی رحمه الله در نوید تولد علی کرم الله وجهه

روزیکه بمکه مرتضی شد پیدا سبحان الله | در کون و مکان جلوه نما شد پیدا صلوة الله
جبریل ز آسمان فرود آمد و گفت ای ختم رسل | فرزند یگانه خدا شد پیدا والله بالله

قصیده خواجه حافظ شیرازی رحمه الله در مدیح دوازده امام و فاطمه رضوان الله علیهم

آن گلبن باغ وفا آن سرو بستان صفا | خورشید برج ارتضی یعنی علی مرتضی
مقصود ارکان سطوت اسم جسم و جان | معنی در بن نما مفتی الاحکام قضا
بدر الدجی صدر التقی کشف الوری زین الهدی | نجم العلی شمس الضحی یعنی وصی مصطفی
عالی علم والا همم شیر خدا میر امم | شاه عرب ماه عجم سلطان جمله اولیا
ای شیر حق خوانده خدا زوج بتول پارسا | قائم مقام مصطفی صاحب نص اهل الفتی
ذاتش بفضل لم یزل خالی ز نقصان و خلل | طبعش منزه از زلل فرقش مبرا از ریا
خوانده خدا او را ولی کرده نبی نامش علی | در عهد ایام صبی بدریده کام اژدها
از ضربت صمصام او از هیبت ضرغام او | شیر فلک در دام او چون روبه بیست و دوتا

دست عطا [illegible] — از عکس نور رویش یافته شمع فلک نور و ضیا

ای حیدر درنده خی ای صفدر رزخنده پی — ای [illegible] ناوک فگن ای شیر خیبر کشا

اعظم امیر المومنین حیدر امام المتقین — آن کاشف سر یقین آن صاحب تاج و لوا

با خضر همراز آمده با نوح دمساز آمده — با عیسی همراز آمده در عالم علم بقا

ادریس با ارشاد او حیران ز استعداد او — موسی با استمداد او با اژدها کرده عصا

یوسف بشمع سوخته خود را با او بفروخته — قارون از او آموخته قانون علم کیمیا

فغفور دربان درش قیصر غلام قنبرش — خاقان کمینه چاکرش با حشمتش قارون گدا

از لطف سبحانی درش علم لدنی حاضرش — جان و تن و آب و گلش با علم و حکمت انبیا

نقش نگین خاتمان صاحب یقین عالمان — خاتون جنت فاطمه گلدستهٔ باغ صفا

میرم حسین است و حسن آرام جسم و جان و تن — بی مهر ایشان دم مزن گر میزنی لاف از ولا

آن قرة العین علی آن روضهٔ باغ نبی — آن یک امام مقتدی وان یک امام مهتدی

آن یک امام محترم وان یک امام محتشم — آن موجهٔ بحر کرم آن گوهر کان سخا

آن ساغر مانده کرب وان ساحل بحر طرب — آن خستهٔ زهر لعب آن کشتهٔ تیغ جفا

با واله ایران آفرین از فضل رب العالمین — پیر روح زین العابدین بقدوهٔ اهل صفا

از باقر و جعفر سخن گر میکنی کاظم بکن — کامی دل تو لحل و بین کن خاک موسی رضا

مهر تقی و با نقی گر ضم کنی با عسکری — گر زد دل و جانت رگی هم کار تو گردد روا

ای مهدی آخر زمان تا کی روی خود عیان — تا چند باشی در نهان خود را نما ای رهنما

من کیستم سرگشته از جان و دل برگشته — بر گرد هر در گشته از بوی احسان شما

حافظ خموشی پیشه کن در کار خود اندیشه کن — قطع نظر زین پیشه کن گر سر بباید مر ترا

غزل مولانا نیاز احمد بریلوی در مدح شیخ عبدالقادر جیلانی رحمه الله

بده دست یقین ای دل بدست شاه جیلانی — که دست او بود اندر حقیقت دست یزدانی

امیرے دستگیری غوث اعظم قطب ربانی — حبیب سید عالم ہے محبوب سبحانی

نشان شان بیچونی بیان سر مکنونی — بسیرت مثل پیغمبر بصورت مرتضی ثانی

سراپا جلوهٔ حسنی تمامی مہر تابانے ... [illegible]
زبان پاک او تحریست و دش پاک بازانرا ... عیانی تازه بگرفت از و دین مسلمانے
ملائک طرفه گویان و ندانند در رکاب او ... جلوه داری کنند او را خواص النبی و جانے
نیاز اندر جناب پاک وا زو دبیان باید ... که آید جبرئیل از بهر کار و بار دربانے

غزل نیاز در مدح خواجه معین الدین چشتی رحمه الله

خواجه [illegible] معین الدین ... [illegible] معین الدین
سر حق را بیان معین الدین ... بی نشان را نشان معین الدین
مظهر جلوه گاه نور قدم ... آفتاب جهان معین الدین
مرشد و رهنمای اهل صفا ... هادی انس و جان معین الدین
عاشقان را دلیل راه یقین ... شد ره گمان معین الدین
خواجه خواجگان قدس مقام ... آسمان آستان معین الدین
قرب حق ای نیاز اگر خواهی ... ساز ورد زبان معین الدین

غزل نیاز در مدح خواجه نظام الدین دهلوی رحمه الله

دلا دست طلب بگشا بدرگاه شهنشاهی ... نظام الدین والملة علیه رحمة الٰهی
امیر عالم آرای ظهیر دین و دنیائی ... شهنشاهی علی جاهی نبی شانی حق آگاهی
محیط فیض و ارشادی بعلم فقر استادی ... سراپا حسن جانبخشی همه جانان و دلخواهی
دُر دریای تجریدی گل بستان تفریدی ... بشکل و صورت انسان نمایان ذات الٰهی
شبستان جهان شد پر ز نور روشنی روشن ... که طالع گشته از آفاق عالم این چنین ماهی
چه غم داری نیاز از فتن تنها درین عالم ... که سلطان المشایخ یار جانی تست همراهی

فصل دوم در واسوخت و مخمس و مستزاد و ثلثیها و قصائد

واسوخت ملا وحشی

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید ... داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصهٔ بی سر و سامانی من گوش کنید ... گفتگوئی من و حیرانی من گوش کنید

شمع این آتش جانسوز سخن تا ...
سوز ... این سوز سخن تا ...

عقل و دین باخته دیوانهٔ رو ... بودم
بستهٔ سلسلهٔ سلسلهٔ موی ... بودم
روزگاری من و دل ساکن کوئی بودم
تابع خوی بت عربده جوئی بودم

کس دران سلسله غیر از من دلسوز نبود
یک گرفتار ازین جمله که هستند نبود

نرگس ... او این همه بیمار نداشت
سنبل پرشکنش هیچ گرفتار نداشت
این همه مشتری و گرمی بازار نداشت
یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

اول آنکس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او
داد ... من شهرت زیبائی او
بسکه کردم همه جا شرح دل آرائی او
شهر پر گشت ز غوغای تماشائی او

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد
کی سر و برگ من بی سر و سامان دارد

مدتی در ره عشق تو دویدیم بس است
راه صد قافله در دیدیم بس است
قدم از راه طلب باز کشیدیم بس است
اول و آخر این مرحله دیدیم بس است

بعد ازین ما و سر کوی دلآرائی دگر
بغزالی بغزلخوانی و غوغای دگر

تو مپندار که در داز دل مجنون برود
آتش عشق بجان افتد و بیرون برود
این محبت بصد افسانه و فسون برود
چه گمان غلط است این برود چون برود

چند بس از تو و یاران تو آزرده شود
دوزخ از سردی این طائفه افسرده شود

ای بسا چند بگام دل رانت بینم
سرخوش و مست ز جام دگرانت بینم

مائهٔ عیش مدام دگرانت بینیم … ساقی مجلس عام دگرانت بینیم

تو چه دانسته که شهباز هما کی هند
چه هما که ندارند هو ساکی تیند

یار این طائفه خانه برانداز مباش … از تو حیف است باین طائفه دمساز مباش
میشوی شهره باین فرقه هم آواز مباش … غافل از کشت حریفان دغا باز مباش

به که مشغول باین شغل نمایی خود را
این نه کاریست مبادا که مبازی خود را

چاره نیست ندارم به ازین رای دگر … که دهم جای دگر دل بدل آرای دگر
چشم خود فرش کنم زیر کف پای دگر … به کف پای دگر بوسه زنم جای دگر

بعد ازین رای من اینست و همین خواهد بود
من بهمین هستم و والله چنین خواهد بود

پیش تو یار نو و یار کهن هر دو یکی است … عزت مدعی و حرمت من هر دو یکیست
قول زاغ و غزل مرغ چمن هر دو یکیست … ناله بلبل و فریاد زغن هر دو یکیست

این ندانسته که قدر همه یکسان نبود
زاغ را مرتبه مرغ خوش الحان نبود

چون چنین است پی کار دگر باشم به … چند روزی پی دلدار دگر باشم به
عندلیب گل رخسار دگر باشم به … مرغ خوش نغمه گلزار دگر باشم به

نوگلی کو که شوم بلبل دستان سازش
سازم از تازه جوانان دگر ممتازش

آنکه بر جانم از و دمبدم آزاری هست … میتوان یافت که در دل زمنش باری هست
از من و بندگی من اگرش عاری هست … بفروشد که بهر گوشه خریداری هست

بوفاداری من نیست وفادار کسی
بنده همچو مرا نیست خریدار کسی

[illegible]

ای گل تازه که بوئے ز وفا نیست ترا
حیف برگشته که از هیچ جفا نیست ترا

رحم بر بلبل بے برگ و نوا نیست ترا
لطف بر عاشق خود میسر و پا نیست ترا

فارغ از عاشق غمناک نمی باید بود
جان من اینهمه بیباک نمی باید بود

همچو گل چند بروی همه خندان باشی
هر زمان با دگری دست و گریبان باشی

همره غیر بگلگشت گلستان باشی
زان بیندیش که از کرده پشیمان باشی

ما نباشیم که باشد که جفائی تو کشد
بجفا سازد و صد جور برائی تو کشد

شب بکاشانهٔ اغیار نمی باید بود
یار اغیار دل آزار نمی باید بود

غیر را شمع شب تار نمی باید بود
همره غیر جفاکار نمی باید بود

من اگر کشته شوم باعث بدنامی تست
موجب شهرت بیباکی خودکامی تست

دیگری جز تو مرا اینهمه آزار نکرد
انچه کردی تو بمن هیچ ستمگار نکرد

جز تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد
هیچ سنگین‌دل بیدادگر این کار نکرد

گر ز آزردن من هست غرض کشتن ما
مردم آزار بکش از پی آزردن من

جان من سعدی دل بتو دادن غلط است
جان شیرین دل خود را بتو دادن غلط است

چشم امید براه تو نهادن غلط است
رفتن اولی ست که پیش تو ستادن غلط است

تو نه آنی که غم عاشق زارت باشد
ورنه شود خاک بران خاک گذارت باشد

مدتی شد که در آزارم و میدانی تو
در غم عشق تو بیمارم و میدانی تو

داغ عشق تو نهان دارم و میدانی تو
بکمند تو گرفتارم و میدانی تو

از زبان تو حدیثی نشنودم هرگز

از تو شرمنده یکحرف نبودم هرگز

در غمت سرگشته‌ایم تدبیری نیست
از جناب تو بد بنیانم و تدبیری نیست
همچو زلف تو پریشانم و تدبیری نیست
چه توانم کرد پشیمانم و تدبیری نیست

شرح درماندگی خود بچه تقریر کنم
عاجزم چاره من نیست چه تدبیر کنم

نخل نوخیز گلستان جهان بسیار است
گل این باغ بسی سروان بسیار است
در گلستان جهان غنچه دهان بسیار است
قوت روح و دل قوت جانها بسیار است

دیگری این همه بیداد بعاشق نکند
قصد آزردن یاران موافق نکند

لیکن آنطور که آزرده شوم از خویت
گوشه گیرم و من بعد نیایم سویت
دیده پوشم ز تماشای رخ نیکویت
سخنی گویم و شرمنده شوم از رویت

بشنوی پند مکن قصد دل آزرده خویش
ورنه بسیار پشیمان شوی از کرده خویش

چند صبح آیم و از خاک درت شام روم
در پی‌ات آیم و با من نشوی رام روم
در سر کوی تو خودکام بناکام روم
صد دعا گویم و آزرده بدشنام روم

کس چرا اینهمه سنگین دل و بدخو باشد
جان من این روش نیست که نیکو باشد

حال من کشته شمشیر بلا میداند
مسکنم ساکن صحرای فنا میداند
سوز من سوخته داغ جفا میداند
همه کس حال من بی سر و پا میداند

چاره من کن و مگذار که بیچاره شوم
سر خود گیرم و از کوی تو آواره شوم

از سر کوی تو با دیده تر خواهم رفت
تا نظر میکنی از پیش نظر خواهم رفت
چهره آلوده بخوناب جگر خواهم رفت
گر نرفتم ز درت شام سحر خواهم رفت

از جفای تو من زار برفتم رفتم
لطف کن لطف که این بار برفتم رفتم

چند در راه تو با خاک برابر باشم
میروم تا بسجود بت دیگر باشم
چند پامال جفای تو ستمگر باشم
باز اگر سجده کنم پیش تو کافر باشم

خود بگو گر تو کشم ناز تغافل تا کی
طاقتم نیست از این بیش تحمل تا کی

چین در ابرو زدن و کین ترا بنده شوم
حرف نا گفتن و تمکین ترا بنده شوم
گره ابروی و چین جبین ترا بنده شوم
رسم دلداری و آئین ترا بنده شوم

الله الله زکه این قاعده آموخته
کیست اوستاد تو اینهار که آموخته

این همه جور که من از تو بهم می بینم
دیگران راحت و من از تو الم می بینم
زود خود را بسر راه عدم می بینم
لطف بسیار طمع دارم و کم می بینم

خرده بر حرف من بیدل آزرده مگیر
حرف از آزرده و مستانه بود خرده مگیر

آنچنان باش که من از تو شکایت نکنم
از تو قطع نظر لطف و عنایت نکنم
همه جا قصهٔ درد تو روایت نکنم
پیش کس جز برضای تو شکایت نکنم

خوش کنی خاطر وحشتی به نگاهی سهل است
سوی او گوشهٔ چشمی تو نگاهی سهل است

مخمس از مولای نظامی گنجوی رحمه الله

تیغ ستم طاق دو ابروی تو
کیست که آید طرف کوی تو
دام بلا حلقهٔ گیسوی تو
ای همه ترکان همه هندوی تو

دور مباد عین من از روی تو

من که بجان درد ترا صادقم
روی چو عذرای ترا وامقم

عشق ترا الہ چہ نہ من لایقم	خیزم و در پات فتم عاشقم
	چند بزو دسے نکرم سوی تو
ای مہ و خور زہرہ ترا کوکبست	تازہ و عنابست ترا مشربست
کشتن من بود اگر مطلبست	چارہ ندارم کہ بوسم لبست
	تیر و کمان دار دابروے تو
بے تو مرا قد الف خم شود	ہر نفسم غم بہ سر غم شود
روز نشاطم شب ماتم شود	گر ز مسرت یک سر موکم شود
	جان بدہم بر سر ان کوی تو
زخم نگہ بر من سائل زدے	رحم نہ کردی و تغافل زدے
دست بہ قوست نزدہ حاصل زدی	تیر چرا بر من سائل زدے
	نیست مرا قوت بازوے تو
چند زنے تیشہ بجور و جفا	جان و دلم شد بغمت مبتلا
اے مہ پیمان شکن و بے وفا	ہیچ نیاید ز تو اسے بیوفا
	بس ہیچند با تو و با خوے تو
گوش تو بانگی بہ ظفر می زند	گرد حریم تو کہ بر سر مے زند
چرخ اگر ہست کہ سر مے زند	کیست کہ این حلقہ بدر می زند
	بندہ عطائی است دعا گوی تو

مستزاد از مولانا جلال الدین رومی رحمہ اللہ

ہر لحظہ بشکل آن بت عیار برآمد — دل برد و نہان شد

ہر دم بہ لباس دگران یار برآمد — گہ پیر و جوان شد

گاہی بہ تن طین چو صلصال فرو رفت — چو غواص معانی

گاہے ز تک کہگل فخار بر آمد — زان پس بجهان شد

گہ نوح شد و کرد جہانے بدعا غرق — خود رفت بہ کشتے

۱۲

گذشت خلیل از دل نار برآمد / آتش گل ارغوان شد

یوسف شد و از سفر ستانی قمیصی / روشن کن اعمی

از دیده یعقوب چو انوار برآمد / نادیده عیان شد

نقا قدم از مخزن اسرار برآمد / خود گنج عیان شد

خود بود که خود بر سر بازار برآمد / بر خود نگران شد

بر صورت ابریشم و پشم آمد و پنبه / تا خلق بپوشند

خود بر صفت جبه و دستار برآمد / لباس همگان شد

در موسم [illegible] از سما شد سوی دریا / در کسوت قطره

بر شکل دُر لولوی شهوار برآمد / در گوش شهان شد

میخواست که گردد همه عالم بیکی دم / از بحر تفرج

عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد / تسبیح کنان شد

منسوخ چه باشد چه تناسخ بحقیقت / آن دلبر زیبا

شمشیر شد و از کف کرار برآمد / قتال زمان شد

فی الجمله همین بود که می آمد و میرفت / هر قرن که دیدیست

تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد / دارای جهان شد

حاشا که [illegible] تناسخ [illegible] / در صورت خوب صور

[illegible] انوار برآمد / نادان نگران شد

رومی سخن کفر نگفتست و نگوید / منکر مشویدش

کافر شده آن کس که بانکار برآمد / از دوزخیان شد

مثنویات

مثنوی فردوسی طوسی در هجو سلطان محمود

بسی سال بردم بشهنامه رنج	که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج	اگر شاه را شاه بودی پدر
بسر بر نهادی مرا تاج زر	چو اندر تبارش بزرگی نبود	ندانست نام بزرگان شنود

در حقیقی که تلخ است ... سر
تریاق انگبین ... شراب

گر رش ... باغ بهشت
سر انجام کو بسیار آورد

او ... شیرین ... آب
همان ... تلخ بار آورد

مثنوی حکیم افضل الدین خاقانی

ما ایم نظارگان غمناک
سرگشته عمر می‌کشایند
خود بو العجبان سحرکارند
سیلاب عدم بسر در آید

زین حقه سبز و مهره خاک
وین طرفه که بر بساط زمان
گه قائم و گاه قند زارند
وقت است که مرکبان انجم

لیکن حقه و مهره تا بجایند
مهره زمین است و حقه گردان
وقت است وقت در سر آید
هم لعل نگینند و هم سیم

مثنوی از مولانا جلال الدین رومی

تنبیه است که موسی مناجات
همی خواهم که خاصان ...
که از ما جمله خاصان ... است
برفت آنجا که ویران بود ... حق
ز موی ... پوشیده ... ا
نظر میکرد ... آ ... بو
بد ... گفتا که ای ... الهی
بگو با حق ترا کاریست بگو

طلب میکرد از حق و ... جاتا
ندا آمد که ای موسی سفر کن
که در وی عشق و سوز اندکی هست
یکی را دید بر کوه برهنه
ز قدرت ... پیراهنش را
... رفت و سلامت کرد آغاز
ازین بسیار گفتن چه جواب
چو نام حق شنید آن مرد حیران

که یارب یار از لطف خدایی
برو اندر فلان ... کن
چو موسی فهم کرده حکم مطلق
نه او را هیچ عقل و پا و ... نه
بهر لحظه که ... که یا هو
بکبر ... هیچ آوازه
اگر مقصود و دیده است بگو
بزد ... تو البیش ...

ادای ... موسی ... از ...	چه دریا در خروش ...

مثنوی نظامی گنجوی علیه الرحمه در مقالات ارسطالیس نسبت آفرینش موجودات

ارسطو ... دل و هوشمند
درستی را گشاینده باش
چو در زمان ... آمد ... ما
بجنبید چندانکه جنبش ... کرد

تا گفت بر تا جدا ... بند
به ... جان آفرین شاد ...
کز آغاز هستی تمام شمار
چو آن ... جنبش ... افتاد

ز ... گرایند باش
زبند ... کشادار از دهی
نخستین یکی جنبشی بود فرد
ز ... جنبش ... براد

جز اول که آن جنبش ... بود	سه جنبش ... سے در خود ... بود

سه خط زان جنبش پدید آمده گشت
سه دوری در آن خط گرفتار گشت
چو گشت آن سه دوری مرکز عیان
تنومند شد جوهری در میان
چو آن جوهر آمد برون از نورد
خرد نام او جسم جنبنده کرد
در آن جسم جنبان نیامد قرار
همی بود جنبان بسی روزگار
از آن جسم جنبان که تابنده بود
به بالای مرکز شتابنده بود
چو گردنده گشت آنکه بالا دوید
سکونت گرفت آنکه زیر آرمید
از آن جسم گردنده تابناک
روان شد سپهری درخشان و پاک
ز میلی که مرکز خویش دید
سوی دایره میل خود بیش دید
بآن میل اول گراینده بود
همانسان جنبش نماینده بود
چو بر کار اول جهان بست بند
سکون ساز در شد سپهر بلند
ز گشت سپهر آتش آمد پدید
که آتش به نیروی گردش دوید
ز نیروی آتش هوائی گشاد
که مانند او گرم دارد نهاد
به پستی گراینده شد گوهرش
که گردندگی دور بود از سرش
چکید از هوا نم نمی در مغاک
پدید آمد آبی چنین نغز و پاک
چو آسوده شد آب دردی نشست
از آن درد پیدا شد این خاک پست
چو هر چار گوهر بامر خدای
گرفتند بر مرکز خویش جای
مزاج همه درهم آمیختند
وز آن رستنیها برانگیختند
وزان رستنیهای پرداخته
ز هر گونه شد جانور ساخته
باندازهٔ عقل نسبت شناس
ازین بیش نتوان نمودن قیاس

مثنوی ملا زلالی در تعریف باغ ایاز و شرح سلطان محمود سراپا سوز و گداز

برآورده بنائی بر سر سنگ
که جنت بحث در طرح نقشش رنگ
کشیده خامهٔ نقاش گستاخ
برشته نقش مرغان سر شاخ
از آن مرغان یکی آید بدستان
که بشنو شرح حال باغ و بستان
زلالی این جهان پیچ در پیچ
همه هیچ است هیچ است همه هیچ
بآزادی زین گلشن بدر زن
چو سر از آب و گل چیده دامن
بکار طرح آب و گل شکست آر
برون کش پای از گل دل بدست آر
بکوشش خورد از تا شکسته
چو شیشه پاره گفتاری شکسته
که تا معمار آب و خاک خویشی
ز طاق افتاده دلهای ز پستی
گل افسانه از شاخ روایت
چنین بشگفت بروی حکایت
که آمد سرزمین باغ راجفت
که آسایش بمژگان راه میرفت
چنان آلایش ز دامن شسته کلی
که عکس گل نمی لرزید در وی
شکوفه بسکه بازی پیشه زاده
کلاه واژگون بر سر نهاده
گلش آن مرغ هست آمیز گستاخ
که تا خوانی برون می آید از شاخ

ز اقلیدس گشایان تخته بند
ز بیرق تیشه پیوند دلگداز [illegible]
تماشای اگر [illegible] از کار
که گفتی صورتش گریان نشستی
کسی گر گفتیش [illegible] زاد
که جنت از چه آن [illegible]
نه دیوارش [illegible] رنگ بیرون
که رنگ سبزه از سبزه جدا بود
خیال از غرفه اش گه در قبادی
عطارد [illegible] کاوزین [illegible]
ره این [illegible] راه او سوی خانه
بهشت از پشت در افسانه گفتی
میان عاشق و معشوق خونریز
ز ناله کاروان در کاروان [illegible]
یکی از کلک مانی نقش بسته
روان گفتند کاین نقاش چین
چو شد قصر طرب ساز دل افروز
بعزم دیدن قطره [illegible]
به پیش [illegible] زرنگ
که بادا لاله زار سینه ات داغ
نهال سایه بستان خرامان
[illegible] از دو دل [illegible]
درون قصر همه آغوش گشته

طلب کرد آن دو استاد هنرمند
نتیجه [illegible] پیرایه [illegible]
بر درین [illegible]
گرفتی [illegible] گل گلشن [illegible]
گل از شاخ هنر [illegible] می [illegible]
چه باغی [illegible] خلد بسته
چنان کز شیشه عکس آب گلگون
چه قصری [illegible] استغنا بلندی
بصاحب تا [illegible] آواز دادی
اگر مرغ سرو مرغ گلزار
غلط میکرد هر یک آشیانه
[illegible] شیدن آن گل [illegible]
ز عزم عشق تابان قصر لاله [illegible]
هزار و قطره را دوش [illegible]
یکی از تیشه فرهاد خسته
ز کلک و تیشه اوستاد کاریم
تمام از [illegible] جشن [illegible] سوز
چو گنجی [illegible] گوش
نگاه از دیدنش گلزار هر رنگ
شگفته باغ و هشتی در شکسته
سراسر [illegible] صاحب [illegible] غلامان
گرش [illegible] عکس گلزار
گرفته خویش [illegible] بیهوش گشته

قلم [illegible] جایی خار اطرازی
ببالای [illegible] نفس [illegible] بستی
[illegible] نوعی نقش بستی
[illegible] زیدن
دران باغ ارم قصری بنا کرد
سر [illegible] شکسته
چنانش سبز [illegible] بود
فلک [illegible] آستانش شهر [illegible]
فلک البکه در پستی فرو بود
پرید [illegible] نالیدن زار
در و تا جان [illegible] خواب [illegible]
هجوم ناله [illegible] قفس بود
[illegible] میان بود
عنان آهسته [illegible]
چو کاوید [illegible] دل آن [illegible]
سر دو جانب [illegible] داریم
[illegible] فرهاد بیشه
چه کوه ماه عید [illegible]
در آمد [illegible] چون باغ
اشارت [illegible] لب [illegible] نشسته
شقایق [illegible] چشم و حیرت [illegible]
[illegible] گل [illegible]
زبس [illegible] کلک و تیشه داد

چو مهر از فلک در شیشه دارد
چه پیری چه قصری چه باغی
من از تشبیه‌ها میکنم ...
ببسیه قصر و گلشت باغ رفتند
بچرخ از دبان نوریه افتاد
درش چاک گریبان پیچ پیچ
ز گل آغوش گیر سایه میشد
چه باغ شوخ و بلبل چون عروسان
که تا خیزد از جا دست در دست
گر این شمع دست از دو رسیدست
هوس رنگین شرابی جوش میزد
سر شاخان موج گل بدوش میزد
نگاه زیر چشمی وعده می داد
غلامی داشت شاه خم صورت
نهان از وی نیاز در میان محمود
ز جا جست و قیامت را علم داد
یکدم صد دمن ... ترا شد
هنوزم تکیه بر بازوی نازست
پی مولسی ... تر ستر
خیال عاشقش را زنده انگیخت
چو بد مستان ... پرسد نه دلو
نمی‌بخشند بدر جاک جگر گاه
که شمیست ... جلا دجلا

ز شمعهای کاکلم لاله زار است
چه بیماری و چه تیزی چه داغی
ایاز و خون دل آشام محمود
چو لاله سر بمهر داغ رفتند
چو قصری بی بهاری در فرسوده
غبار آستانش پرتو مهر
بباغ از قصر کم که پی فشرد
بدامش برگ از تاج خسروان
گه این بر سبزه غلطیدی چو شبنم
گه آن پروانه را معذرت رسیدست
غلامان طرف دریای گوهر
بغل خمیازه بر آغوش میزد
دل محمود در جای دگر بود
کایازی ثانی بودی بصورت
ایاز از رشک سر آتشین گیرد
دل و بیطاقتی را سر بهم داد
ز بازوی بهتر یاری ...
هنوزم دست بیرحمی دراز است
هنوزم لاله بر لب ... باغ
همین با دشمک ماند دل ریش
چو محمود از ایاز آزرده دل شد
بغیر از برق خنجر در رخ شاه
یکی جلاد حاضر شد بدرگاه

که قصه و باغ داغ انتظار است
نماند تا حکایت ساده بیرنگ
گل و سنبل بهم چون شعله و دود
درون قصرشان او دل را افتاد
دل از مهر روان از نام بیرو
چو خور با پاره‌اش همسایه میشد
چو رنگ و بوی گل در غوطه خوردند
فشرده سیر دست و نار دست
گه آن گیرد بآغوشش فراهم
لب ساقی صلاے نوش میزد
همه پرورده آغوش خوبی
به تنگ آغوشی سر و آزاد
نظر باز تماشای دگر بود
میان آن غلام و عشق محمود
نگاهش در پی مژگان گیرد
که عاشق حیرت فرو باید که باشد
که رنجد خونت از نالیدن دست
هنوزم در گلستان نام گذشته
ز صد گل یک گلم نشگفته در باغ
ز غیرت هر کرا خاطر شد افگار
غلام عشوه گر خونش بحل شد
ز سرهنگان چنین جا ست فریاد
که بر خونش زد دیدن دیده ما

ز یکسو ... شیخ ... دستمال
شیخ نیستی ...

شیخ ... بادشاه ...

سوم کسب ... شیخ ...

... کسی ...

... جرم ... گناه ...

... بادشاه ...

چو نیشتر آن کژدمان زد و حشی
چو عقرب خفته در سوراخ گوشش
ز خونش صحن را رشک چمن کن
برآورد از میان تیغ اجل زاد
زبان از تشنگی افکنده بر روی
تو گفتی بد نیی دستت مریزاد
فرو رفتند از شمشیر میکرد
فرو گفتند در گوش دلارام
ایاز گرم خون چون شعله جستیز
نگاه از تیزی مژگان سنان تیز
جهانبان تا در شوی برتافت
که بر رفتار شوخش داشت دامان
چو محمود آن خرام جلوه را دید
ز درگاه بلند قصر آویخت

چو مژگان شکوه تنگ شد بیش
اشارت کرد شه آن خشمگین را
سرش بالا که فتراک من کن
چه تیغی روز ما تاریک کرده
سراسر موج آب العطش گوی
گرفت آن شه آفاق در چنگ
بخار کوه آتش تیز میکرد
که از غزنین پی شاه خونریز
در کاخ و میان عشوه بربست
ز زنجیر زلف افگنده بر دوش
نگه را بر فراز قصر در باخت
برفتن خنجر ناورد می شد
بساط حلقهٔ فتراک در چید
سخن کوتاه و قصه مختصر شد

شده سنبلش خنجر بدوش
که برگیر این غلام نازنین را
همانم پیش خسرو مرد جلاد
ببوسیدن لبی باریک کرده
چنانش سر به زیر تیغ افتاد
روانش شد سوی [illegible]
خبرگیران تنگ و تیز سبک گام
چو داغ لاله در خون پا نشسته
دهان از معنی گفتن نهان تیز
که تا مالد سر دیوانه را گوش
ایازی دید بر ایوان خرامان
به برگشتن چو آه سرد میشد
شه آن سر را بخاک و خون آمیخت
که اینک زد و جانب عشق شد

قصائد

قصیدهٔ ابوالحسن رودکی

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود / نبود دندان لا بل چراغ تابان بود
سپید سیم زده بود و در و مرجان بود / ستاره سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون زان همه بسود و بریخت / چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز / چه بود منت بگویم قضای یزدان بود
جهان همیشه چنین است گرد گردانست / همیشه تا بود آیین گرد گردان بود
همانکه درمان باشد بجای درد شود / و باز درد همه کز نخست درمان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود / و نو کند بزمانی همانکه خلقان بود

بسا شکسته بیابان که باغ خرم گشت / و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود

همی چه دانی ای ماهروی غالیه موی / که حال خادم تو پیش ازین بچه سان بود

بزلف چوگان نازش همی کند تو بدو / ندیدی او را آنگه که زلف چوگان بود

شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود / شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود

شد آن زمانه که او شادمان و خرم بود / نشاط او بفزون بود و غم بنقصان بود

همی خرید و همی ریختی بیشمار درم / بشهر هر چه یکی ترک نارپستان بود

بسا کنیزک نیکو که میل داشت بدو / بشب زیارت او نزد او به پنهان بود

همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود / دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود

بسا دلان که بسان حریر کرد بشعر / ازان سپس که بکردار سنگ و سندان بود

همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود / همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

عیال نه زن و فرزند و نه مؤنت آن / ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود

تو رودکی را ای ماهرو کنون بینی / بدان زمانه نه دیدی که زین چنیان بود

بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی / سرود گویان گفتی هزاردستان بود

شد آن زمانه که او انس رادمردان بود / شد آن زمانه که او پیشگاه مهران بود

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنبشت / شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

کرا بزرگی و نعمت ازین و آن بودی / مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

بداد میر خراسان چهل هزار درم / وزو فزونی یک پنج میر ماکان بود

درو لباس پراکنده نیز شصت هزار / بمن رسید بدان وقت حال چونان بود

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم / عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

قصیدهٔ رشیدی

ای ز لعل لبانت صحن عالم پر بلال / آفتابی بی زوالی آسمانی بی جلال

تیغ تو روز وغا آماده کرده گنج فتح / دست تو گاه سخا بر باد داده گنج و مال

نیست از بر کندن کفار تیغت در ستوه / نیست از بخشیدن اموال طبعت را ملال

پیشوائی گشته تیغت عون افلاکش تیغ — که خدائی گشت جودت خلق و آفاق عیال

از ضمیر روشن تو اختران یابند نور — وز لقائی فرخ تو خسروان گیرند فال

عیش بدگوی تو تیره همچو ایام فراق — عمر بدخواه تو کوته همچو شبهائی وصال

از هراس تو نهان کردند ماران بیت و پای — در پناه تو برآوردند موران پر و بال

دیدهٔ تقوی ز نور عدل تو دارد نصیب — چهرهٔ معنی ز حسن حفظ تو گیرد جمال

شد سحاب از جود تو بی لولوای ابر سخا — شد جبال از بر تو بی گوهری شمس نوال

نیست از اولاد گیتی چون تو محمود ای پسر — نیست از ابناء دنیا چون تو مرضی الخصال

رمح تو در رخنه های جوشن گردان شود — سخت آسان همچو اندر رخنهٔ دندان خلال

شهریارا بابل و خوارزم جای سحر شد — سحر این عین الرشاد و سحر آن اصل الضلال

خطهٔ بابل اگر گشتست سحر حرام — شد ز طبعم خطهٔ خوارزم بر سحر حلال

تا بود جائز دو اختر را بیکجا اقتران — تا بود حاصل دو کوکب را بیکجا اعتزال

کوکب احباب تو بادا همیشه در شرف — اختر اعدای تو بادا همیشه در وبال

قصیدهٔ دقیقی

برافگند ای صنم ابر بهشتی — جهان را خلعت اردیبهشتی

چنان گردد جهان هر ماگو نی — پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی

جهان طاؤس گونه گشت دیدار — بجای نرمی و جائی درشتی

بدان ماند که گوئی از می و مشک — مثال دوست بر صحرا نبشتی

ز گل بوئی گلاب آمد از آنسان — که پنداری گل اندر گل سرشتی

دقیقی چار خصلت برگزیده است — بگیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ — می خون رنگ و دین زردهشتی

قصیدهٔ عمعق

خیال آن صنم ماه روی و سیم ذقن — بخواب دوش یکی صورتی نمود بمن

هزار شعله ز آتش افروخته در دل | هزار چشمهٔ طوفان گشاده کرده ز تن

ز جگه بوده چو جان فرشتهٔ رخشان | ز خاک و خون شده همچون لباس آهرمن

سمنش سوخته و ریخته گلشن در گل | یکی نزد دو دریغ و یکی زیاد محن

شهید یار بخون اندرون گرفته مقام | غریب وار بخاک اندرون گزیده وطن

یکی سرشک و هزاران هزار درد و دریغ | یکی دریغ و هزاران هزار کرب و حزن

گسسته بر رخ سجاده گون طویلهٔ در | گرفته در عرق گوهرش عقیق یمن

چه گفت گفت دریغا امید من که مرا | غلط فتاد همین در وفا و مهر وطن

گمان نبرده ام من که تو درین روزی | صبور وار به بندی زیاد بنده دهن

هنوز نا چیده زین بوستان من کس گل | هنوز نا شده سیر این لبان من ز لبن

هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان | هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن

بخاک تیره سپردی مرا بچنگ اجل | بدل گزین گمتر کسی ز من بر من

بنفشه موی مرا خاک بر گشاده گره | تو با بنفشه عذاران گره زدی دامن

همان کسم که بدی صورتم جمال بهار | همان کسم که بدی عارضم نگار ختن

همان کسم که تر آن کس که دیدمی گفتی | سهیل مشکین زلفی و ماه زهره ذقن

کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب | گرفته این تن مشکین من ز گل مسکن

ز خاک و خشت بگسترده بستر و بالین | ز درد و حسرت کرده ازار پیراهن

چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد | چو جامهای شهیدان ز خون دیده کفن

نه کس بیاد روزی ز روزگارم یاد | نه کس بگرد [illegible] رزی مرا به پیراهن

بزیر خاک فراموش گشته بر دل خلق | ستم رسیده ز جور زمانهٔ ریمن

گرفته یاد ترا دوستدار اندر بر | بسینه مهر ترا طوق بر گردن

شده دلیل نشاطت بروزگار بهار | نشاط کن که جهان پر گل است و پر سوسن

زمین صحیفهٔ سیمست و ابر گنج گهر | درخت قبهٔ کافور و خاک در عدن

کلاک در خوش همی بارد و هوا الماس | ز خاک سنگ همی [illegible] و ز آب آهن

بجاه ازان گهر پاک نا بسوده که اوست | بیان قدرت و اثبات خالق ذو المن

زبانهاش چو شمشیر پاسبان آورد | برزنگه بکف شهریار شیر اوژن

شه مظفر و منصور نصیر ناصر دین | که پادشاه زمین است و شهریار زمن

بزرگوار کسی کز بزرگی ملکت | به تیغ دولت خود بکند اصل و بیخ فتن

مبارک اختر شاهی که از ملوک و ات | زمانه زیر مراد و جهان به زیر من

بدست دولت اسلام را دهد تعلیم | بفرق همت افلاک افکند روزن

چه سد آهن پیشش چه کاغذین دیوار | چه کوه روئین پیشش چه دانه ارزن

شجاعت و هنر و جاه و جود و دولت و عز | جمال و قوت و خوبی خلق و خلق حسن

سوار تیغ گذاری شجاع حیدر زخم | سپهر آهن گردی سهیل ناچخ زن

هزار لشکر و باشی تو در یکی میدان | هزار رستم باشی تو در یکی جوشن

بروزگار تو باطل شدی ملک گیر | نشانهای فرامرز قصه بیژن

بپای دولت بند موافقان بکشای | بدست نصرت بیخ مخالفان برکن

قصیده دوم

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار | برنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

باغ را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس | بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار

دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد | حبذا باد شمال و خرما بوی بهار

باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین | باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار

نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله | ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای | آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند | باغهای پرنگار و داغگاه شهریار

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود | کاندران از خرمی خیره بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر | خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست | هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

سیرها با بانگ چنگ مطربان چیره دست / خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان میگسار
بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت / از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد / گرم چون طبع جوان و زرد چون رخسار یار
داغها چون شاخهای بسدین یاقوت رنگ / هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف / مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذشت / با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
هر کرا اندر کمند شصت بازی در کشید / گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
هر چه زین سو داغ کرد از روی بخشش داد / شاعران را با لگام و زائران را با فسار
میر عادل بر مظفر شاه با پیوستگان / کامکار و کامران و شاد کام و شادخوار
روز بی کینه کند و مرکبان تیز تک / نیم دیگر مطربان باده نوشین گوار
اینچنین بر وراز همه شاهان کرا بود و کراست / نام شاهان بخوان و دفتر پیشینیان بیار
ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد روز رزم / پیل آشفته امان و شیر شرزه زینهار
در سموم خشم تو بر ابر باران افتد / از تف او ابر آتش گرد و باران شرار
در خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد / زان بیابان تا بحشر الماس خیزد از غبار
چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری / هر گیاهی کان زمین گردد زبان افتخار
افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو / همچنان کز آسمان ایزد علی را ذوالفقار
کردگار از ملک هستی هست گیتی چون نیاز / ملک تو بود اندرین گردون مراد کردگار
گر نه از بهر عدو تو حیات بسته است / عصر تو از روی گیتی برگرفتی نام عار
تا گذارد مدیح تو دقیقی در گذشت / زآفرین تو دل آگنده چنان در دانه نار
تا بوقت تو زمانه مر ترا مدت نداد / زین سپس چون بنگری امروز تا روز شمار
هر گیاهی کز سر گور دقیقی بر دمد / گر ببیری زآفرین تو سخن گوید هزار
تا بگرد خاک و آتش ماه و مهر و روز و شب / تا نگردد سنگ موم و زر سیم و خز خار
تا کواکب را همی خالی نیابند از سپهر / تا طبایع را همی افزون نیابند از چهار

بر همه شادی تو باشی شاد و خرم شادکام — بر همه کامی تو بادی کامران و کامگار
بزم تو از ساقیان سروقد چون بوستان — قصر تو از لعبتان قندلب چون قندهار

قصیده حکیم سنائی

دلا تا کی درین عالم فریب این و آن بینی — یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی
جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی — جهانی کاندرو هر جا که بینی شادمان بینی
نه بر اوج هوایش عقاب لشکری یابی — نه اندر قعر دریایش نهنگ جانستان بینی
در و دیگر جای پوشش [illegible] آستین یابی — در و دیوار خانه سازی ز عدلش آستان بینی
ز حرص و شهوت و کینه بپرهیزان سپس خود را — اگر دیوی ملک یابی و گر گرگی شبان بینی
نظرگاه الهی یکی بستان کن از عشقت — که در وی بوی و رنگ گل ز خون عاشقان بینی
که دولت یار آن نبود که از گل بوستان سازی — که دولت یار آن باشد که در داغ بوستان بینی
تو یکساعت چو افریدون به میدان باش تا زان پس — به هر جانب که روی آری درفش کاویان بینی
چو جان از دین قوی گردی ازین پس خدمت مردان کن — گر آب غازی آن بهتر که بر برگستوان بینی
اگر چه طیلسان داری مشو غره که در دوزخ — یکی طوق است از آتش که آن از طیلسان بینی
مدین تا در و مدین ما مشو غره چو بیعقلان — که اینجا نوبهاری نیست کش بی مهرگان بینی
اگر عرشی به فرش آیی و گر ماهی بچاه افتی — و گر بحری تهی گردی و گر باغی خزان بینی
گهی اعضا به احمال و ز این زمین یابی — گهی جزیات از اقبال ماران زمان بینی
چه باید نازش و پستی ز اقبال و ز ادباری — که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

قصیده عنصری

چه چیز است آن رخساره و زلف دلبر — گل مشکبوی و شب زیبرور
همانا که خورشید رنگ لبش را — بدزدند که بخشید یاقوت احمر
ز رنگ رخش بر گل سرخ مجلس — ز رنگ لبش بر مئی لعل ساغر
جهاندار محمود کاندر محامد — یکی عالم است از کفایت مصور
چو دولت جوان و چو دانش به نیرو — چو آتش بلند و چو دریا توانگر

بدان سنگ تن آب چهره | نه آب تن آتش هم آب و هم آذر
نه باینده آثار او بند دولت | نه پاینده آثار او پشت لشکر
رونده است و قیتش در مغز شیران | خورنده است و خوردنش هم جان کافر
نه و هم است گشتنش چون وهم در دل | نه مغز است بودنش چون مغز در سر
بو سنی که گرد سواران بر آید | بپوشد زمین و بجوشد معسکر
بجان عدو بر تو خط اجل را | قلم سازی از تیغ و از نیزه مسطر
شگفت آید از مرکب تو خرد را | کش از باد طبع است و از خاک منظر
مراجعت بر آنگونه باشد که گوئی | همی باز گردد زمانه مکرر
چو وهم اندر آید به شبگیر ره | چو روز اندر آید به بنیاد شب در
ز پیلان اجنگیت گر وصف گویم | ندارد خرد مند نادیده باور
نه چرخ اند لیکن همه چرخ گردش | نه کوه اند لیکن همه کوه پیکر
چو اندر هوا کوه بر قوم موسی | چو بر قوم عاد آمده باد صرصر
چنان گرد از عرض شان دشت گوئی | موج اندر آید همی موج اخضر
زمین کوه باشد چو آید پدید آ | چو اندر گذشتند چاه مقعر
همی تا نسوزد باب اندر آذر | نگیسر عقاب دمان را کبوتر
جهانگیت و کینه کش از بدسگالان | تمک باش و از نعمت همه برخور

قصیده رشید وطواط

زهی به جود تو ایام مزرت مشهور | خهی ز جاه تو اعلام محمدت منشور
بهر بلاد علامات عدل تو پیدا | بهر دیار مقامات تیغ تو مذکور
دریده رمح تو دلها چو حقه لاله | گسسته تیغ تو سرها چو خوشه انگور
هوای تو شده سرمایه وضیع و شریف | ثنای تو شده پیرایه اناث و ذکور
خدایگانا گفتن چاره ان بغرض | که شد دل من غمدیده از در تو نفور
بحق صانع هفت آسمان و هفت زمین | که نیست عقل دران کار صنع او مقدور

حاشیه: ۱۷ ... ۱۸ ... ۱۹ ... ۲۰ ...

بنفس پاک شهیدان اهل بیت نبی — که در خزاین قدسند و در حدائق نور

بجان آنکه بود خلق را شفیع بهشت — بذات آنکه دهد بنده را شراب طهور

بعدل تو که بد و گشت ظالمی منسوخ — بجود تو که بد و گشت [illegible] مقهور

که تا نیاید نزدیکم اضطرار قضا — ز صدر تو نشوم جز باختیار تو دور

همه هوا بو جویم بشدت و برجا — همه [illegible] گویم بغیبت و به حضور

قصیده عبد الواسع جبلی

ز عدل کامل خسرو ز لطف شامل سلطان — تا [illegible] رفتند در کیهان

یکی همخانه شاهین دوم همخانه صعوه — سه دیگر مونس ضیغم چهارم همدم ثعبان

خداوند جهان سنجر که هموار چهار آیت — بود در رایت و رای و جبین و روی او رهبان

یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملت — سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان

بنان او ست در بخشش سنان او ست در کوشش — [illegible] او ست در مجلس لوای او ست در میدان

یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض — سعادت را سوم بانی چهارم فتح را برهان

شدا مد عهد او باطل شدند عصر و ناقص — شدند [illegible] شدند [illegible]

یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر — سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

قصیده ابو بکر ازرقی

ز نور [illegible] زرین آینه [illegible] — ز [illegible] شده [illegible] بنفشه [illegible]

درون [illegible] لاله شود لعل [illegible] — [illegible] سیاه چیار [illegible]

ز خورشید سبز بگرد [illegible] — ز لاله سرخ [illegible]

ز نور تابش خورشید لعل فام شود — [illegible] دشتی چو اشتر [illegible]

گمان بری که هموم گشنده هر ساعت — [illegible] شاد کنند [illegible]

طغانشاه ابن محمد که خوانده ش کردون — خدایگان [illegible] شهریار خوب [illegible]

ایا شهی که بهنگام کین رسول اجل — ز خنجر تو برد روز نامه آجل

شده است قابض ارواح تیغ هندی تو — چنان که گفتش [illegible] مقصد [illegible]

گر از دریا برود در طریق لشکر تو | نهان کند ز نهیب تو مهره در دنبال
در آن دمی که چو شیران یلان آهن پوش | برو روند خروشان همال سوی همال
ز بیم کین زره تنگ حلقه در پوشند | بجای پوست در ارحام مادران اطفال
چو گرم گردد از آشوب جنگ مرکب تو | بجای خوی ز مسامش برون جهد چوبال
پس آن سپرد تو مر خستگان تیغ ترا | ز خون بدل رود الماس ریزه از قیفال
ز ضرب تو الف وار قد دشمن تو | دو نیمه گردد باز او فتد بصورت دال
ایا شهی که ز عدل تو شیر شاد روان | ز دست خویش بدندان برون کند چنگال
اگر بدولت مهتر همی پدید آید | بطبع عنصری آن شعرهای سحر مثال
مرا بفر تو باید که در ترازوی نظم | خواطر شعرا کم سزد ز یک مثقال
اگر ز خاطر من ابر نطق بر دارد | بجای گل سر طوطی برون دهد ز نهال
چنان شود سخن من که در معانی او | بحیرت نگرد طبع جادوی محتال

قصیدهٔ اسدی طوسی در معارضهٔ روز و شب

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم | سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خاست جدال از سبب هستی فضل | در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت شب فضل شب از روز برون از آنکه | روز را باز ز شب کرد خداوند قدم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم | هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم | سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
ستر پوش است شب و روز نماینده عیب | راحت آمیست شب و روز فزاینده الم
هست در روز اوقات که نهی است نماز | در زمانه همه شب فخر نبی بود اتم
منم آن شاه که خیمم ز نه است ایوان چرخ | به سپهدارم ز انجم و سیاره خدم
آسمان از تو بود هیچو یکی فرش کبود | در من آراسته مانند یکی باغ ارم
روز از شب چو شنید این بشد آشفته و گفت | خاموشی کن که در آئی بسخن باب حکم
روز را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش | روز را بیش ز شب کرد ستایش بقسم

روزه خلق که دارند برو زرست همه ‌‌ | بحرم حج برو رست زآواب حرم
عید و آدینه و نوح عرفه و عاشورا ‌‌ | هم برو فرست چو بینی همه از عقل و فهم

قصیده ادیب صابر

ما و جمال تو همی وصحبت شباب ‌‌ | عیش و وصال خرمی و عشرت شراب
شغلی بود به وجه و نشاطی بود به شرط ‌‌ | عیشی بود به رسم و مرادی بود صواب
گر گلستان عارض معشوق پیش تست ‌‌ | در گردش زمانه نگوئی در گل و گلاب
خاک و ثاق تو چمن سرو و سوسن است ‌‌ | صحن سرای تو فلک ماه و آفتاب
بفروز دیده را برخ آن زسیب سرخ ‌‌ | خوش کن دماغ را ز خط این بمشک ناب
از کام دل به بهره گرفتن شتاب کن ‌‌ | گر مرکب زمانه برفتن کند شتاب

قصیده امیر معزی

زهی ... و فر خنده باد فروردین ‌‌ | بفرخی و خوشی آمدی ای خلد برین
شد از نسیم تو هشیار مست آذر ماه ‌‌ | شد از حریر تو بیدار خفته نسرین
طلایه سپه تست نرگس و سوسن ‌‌ | لباس علم تست لاله و نسرین
تدرو را ز ستبرق تو بافتی بستر ‌‌ | گوزن را ز شقایق تو ساختی بالین
بدین صفت که توئی خوانمش نسیم بهشت ‌‌ | و گرچه هست تمام باد فروردین
مسافری تو و گرد جهان مسافروار ‌‌ | همی شوی و جهان را همی دهی تزئین
اگر بدان صنم ماه روی برگذری ‌‌ | یکی ز حزن تنش آگهی کنی بصوت حزین
دران دو زلف لای او بجوی دلم ‌‌ | چنانچه گم نشوی درمیان حلقه چین
و گر ترا سوی فردوس اوفتد گذری ‌‌ | درود من برسان سوی جبرئیل امین
وز و سوال کن آنکه تا که بود به حق ‌‌ | امام پیشین بعد از رسول باز پسین
و گر شوی بزیارت سوی مدینه علم ‌‌ | خیال جان مرا در مدینه جوی و بین
بگوی و بوسه بران خاک و که هست و ‌‌ | جمال سید سادات عزت یسین
وصی خاتم پیغمبران و شیر خدای ‌‌ | نبرده عرب مرد خندق و صفین

[illegible marginal notes]

نه دل بجز به پیاله ده و نه لب بشراب ‌ ‌ ‌ نه گوش داده بدان و نه هوش داده بدین
در مدینهٔ علم است در مناقب او ‌ ‌ ‌ در خزینهٔ عقل است رای شمس الدین
فضائل بوالفضل کاختران سپهر ‌ ‌ ‌ بصد هزار قرانش نیاورند قرین
بخاک درگه او کافیان همی تازند ‌ ‌ ‌ چو موبدان قدسی به آذر برزین
اگر خبر بدهی ابلیس را ز نور دلش ‌ ‌ ‌ ز ناز فخر و تکبر نکردی آن مسکین
اگر فلک بکفایت ترا نزوی سازد ‌ ‌ ‌ زبان کلک تو باشد زبان آن شاهین
بباطن اندر سری است با خدای ترا ‌ ‌ ‌ که نور آن بدرخشد همی ترا ز جبین
مسوز کین عدو را به روزگار سیاه ‌ ‌ ‌ که روزگار بتعجیل ازو فرو زد کین
سخن که بود پراگنده چون بنات النعش ‌ ‌ ‌ ز بهر مدح تو مجموع گشت چون پروین
عروس شعر مرا همت تو داماد است ‌ ‌ ‌ مشاطه بخت و قبولت قبالهٔ کابین
چو من ثنای تو گویم قضا زند احسنت ‌ ‌ ‌ چو من دعای تو گویم قدر کند آمین

قصیدهٔ کمال اسمعیل اصفهانی [illegible] جمال الدین عبدالرزاق علیه الرحمة

بسیط [illegible] یزدان ‌ ‌ ‌ [illegible] سایهٔ چتر خدایگان جهان
پدید شود آثار حرمت و شرف نسل وجود ‌ ‌ ‌ ازان سپس که برو رصواعق بطلان
ز باغ سلطنت این نهال سر بکشید ‌ ‌ ‌ که برگ او همه عقل است بار او احسان
جهانیان همه در سایه‌اش گریخته اند ‌ ‌ ‌ چنانکه مرغ خرد در پناه سروستان
چو آفتاب یقین شد که نسل آدم را ‌ ‌ ‌ بهشت سایهٔ شاه از وجود چار ارکان
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب ‌ ‌ ‌ که آب باغچهٔ سلطنت دهد ز سنان
جلال دنیی و دین سنجری که آن شاهی ‌ ‌ ‌ که ایزدش بسزا کرده بر جهان سلطان
چو غنچه نیست که دل در حریر چین بندد ‌ ‌ ‌ چه گوهر است که پولاد باشدش خفتان
زهی معانی خوبت برای نظم کمال ‌ ‌ ‌ زهی معانی قدرت برون ز حصر بیان
بعهد عدل تو گرگ از پی خوش آمدنش ‌ ‌ ‌ چو قصه مطربه بازی کند بچوب شبان
ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب ‌ ‌ ‌ چو کودکان آدینه که خواهد از یزدان

تو همچو نوح بیابی از آنکه در عالم — عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان
تو دادی منبر اسلام بستدی ز صلیب — تو برگرفتی ناقوس از بجای اذان
بجوی ملک بربیع تو آب باز آید — چنانکه جان گلستان ز قطرهٔ باران
زهی ز فکرت مدح تو اهل معنی را — دماغها شده چون گنبد نگارستان
اگرچه گوهر ناسفته نظم نتوان کرد — بفر مدح تو شد نظم این سخن آسان
عجب ندارم ازین گوهر گرانمایه — که گفته حسنات مرا دهد رجحان
عیار نقد سخن را محک توی امروز — اگر قبیح ازین گفت گو بیا و بخوان
دلی ز حال دل خود نفس همی نزنم — که همچو شمع همی سوزد آتشم ز زبان
بلب رسید مرا جان و جان بلب شده را — یکی نوید لب شمشیر تا لب جانان
مرا که دیده ز خون وادی العقیق بود — چه سود طبع در اکین چو قلزم عمان
زمین ز سایهٔ شخصم تهی کند پهلو — هوا ز همدمی من بر آورد افغان
اگر ز پنجه بربطا مصافحت طلبم — ز پنجه چنگ برون آورد چو شیر زبان

قصیدهٔ خاقانی

فلک کژروتر است از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا
به صور صبحگاهی بیش نگشا فم — صلیب وزن این بام خضرا
مرا از اختر دانش چه حاصل — که من تاریکم او رخشنده اجزا
چو من ناورد پانصد سال هجرت — دروغی نیست هان برهان من ها
مرا از انصاف یاران نیست یاری — تظلم کردیم زنان نیست یارا
که از عباسیان خواهم معونت — نه بر سلجوقیان دارم تولا
چو داد من نخواهد داد این دور — مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا
مرا اسلامیان چون داد ندهند — شوم برگردم از اسلام حاشا
پس از الحمد والرحمن و الکهف — پس از یاسین و طه هیم و طاها
پس از چندین چله در عهد سی سال — شوم پنجاه گیرم آشکارا

ره ابخاز بان انجاو کشاده | حریم رهبانان اینک مهیا
به تعظیم ناقوس بوسم زمین تحکم | روم زنار بندم زین تعدا
مرا اسقف محقق‌تر شناسد | ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا
مرا خوانند بطلیموس ثانی | مرا دانند فیلاقوس والا
به قسطنطین برند از نوک کلکم | حنوط و غالیه موسی و احیا
بسا بی خاقانی از سودای فاسد | که شیطان می‌کند تلقین سودا
مگو این کفر و ایمان تازه گردان | بگو استغفر الله زین تمنا
چه باید رفت تا روم از سر دل | عظیم الروم و عز و دولت اینجا
به ابن مریم و فخر حواری | یمین عیسی و کهف النصارا
مسیحا خصلتا قیصر نژادا | ترا سوگند خواهم داد حقا
به مهد و آستین و حامل بکر | به دست آستین و باد محیا
که بهر دیدن بیت المقدس | مرا فرمان بخواه از شاه والا

قصیدهٔ امیر خسرو دهلوی

دلم طفل است و پیر عشق استاد زبان دانش | سواد الوجه سبق و مسکنت کنج دبستانش
زبان‌دان پیر عشق آمد که هر که آموخت هر او | درونش لوح محفوظ است خاموشی است تاباش
چنان تا چشم شود دیر خود که گر آیینه بینی | نیابی عکس خود تا آنکه نزدانی ز داوانش
اسیر آب و گل تا چون کلوخی زان که هرچندش | فرستی سوی بالا باز آید زیر میلانش
تو سرمستی چه دانی کز چه جا افتاده ای الحق | اگر مستی ز بام افتد خبر فردا شود زانش
روان شو در تماشاگاه رندان تا ببوئی می | هزاران جبرئیل مست بینی در گلستانش
فرشته با چنان پاکی ستاده پاسبان تو | تو خفته مست آلوده زهی انسان و کفرانش
ز سیری باد می آید شراب نخوت و نخوت | کسی کو گرسنه باشد نباشد جز غم نانش
ادب را رجوع کن خود را که چون ملئی شد حرص و شوقی | چه مرغ را ضیش کند مردم تهی دارد علف و دانش
نبی دایم چرا می بست سنگ ار نه شکم دانی | شکم گر لقمه بی سنگ ده نه مرغ بریانش

مجو بدل از فلک و خاک گنج فریدونش | بهل ملک جهان گویا در تخت سلیمانش

همه دلهای مظلومانست آن صید پربخته | که تو بر خوان سلطان قلیه میخواهی و بریانش

بترس از ناله نرم ضعیفان ای سنگدل سلطان | که سنگ انگیزد گرچه از موم است پیکانش

ترا گفتار ناهموار بخراشد دل خلقی | بکن هموار آن ای هم زبان تست سوهانش

کسی کاندام او آورد کشتی از حریر و خز | بیا تا خاک بینی مرد بالا و شبستانش

ملک تقویم برگ از بی تقطیع پیراهن | اجل پنجه مهیا کرده از بهر گریبانش

همه گفتند کسن و کشن بحرد این عین معنی را | همه افسانه نیل است اسیس دست کورانش

بیاز از فقیران روا گر نقد نیست در کیسه | که چندین تحفه گنج ست در رنج دکانش

درون خانه درویش دانی چیست آن ظلمت | شب قدر آمده ست و گشاید ز حجره پنهانش

چو مرد از خود برون آید گل و خار است یکرنگش | چو مست آمد هوش فارغ شد شب و روز است یکسانش

ز دریای شهادت گر نهنگ لا برآرد سر | نهیم واجب آید نوح را در عین طوفانش

چو شیخت شیخ باشد گرچه هی جانور گردی | که آسانست آن سوی که گرد و چوب ثعبانش

مرا مهر علی ایمان و در دل مهر او دارم | کسی کو مهر او در دل ندارد نیست ایمانش

نه من گفتار دانا را جوابی ساختم لیکن | جوی آوردم و کاهی که بر زرم بیش بحرانش

سخن زانگونه گفتم من بلند امروز در دهلو | که از خواب گران بیدار گردد ستم تیره دانش

از آنستش نام مرآت الصفا کردم که نفرستم | نطق آموزی شیرین با مذان خراسانش

مرا انصاف مطلوبست نی تحسین از این معنی | کسی کو بگذرد ز انصاف باشد خصم یزدانش

زبیم دزد مدفون کرده ام گنجی بهر بیتی | خداوندا نگه داری ز نقب دست دزدانش

قصیده نظام الدین علی شیر

آتشین لعلیله تاج خسروان از نور است | اخگری بهر خیال خام طغیان در سر است

قید زینت مسقط فر و شکوه خسرو نیست | شیر زنجیری ز شیری بیشه کم صولت تر است

تخم رسوائی دهد از دانه تسبیح زرق | آری آری دانه جنس خویش را بار آور است

رهروان بارکش را سهل دان اشام فقر | در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است

مرد در انجمن [illegible] تا بقا　　[illegible] زه ره از باحسرتا خار درست

ای لبانت [illegible] که در صمغش [illegible]　　چون [illegible] لولی دریلا [illegible] خیبر ست

[illegible] حق بیحد [illegible] فقر　　لهذا الفقر فخری گفت پیغمبر است

قصیدهٔ ملا نور الدین ظهوری در مدح حکیم محمد یوسف

[illegible] چون شوم از غیب [illegible] ندا　　که لب ببندد ز مدح اجلة الحکما

مسیح عهد شفا خضر [illegible] الوام　　[illegible] شیر خلایق [illegible] لقا

[illegible] نهادی که [illegible]　　بنا [illegible] خدا [illegible] متصل [illegible]

چراغ بزم ضمیر تو [illegible]　　گیاه [illegible] جود تو سدره و طوبی

[illegible] منبع علم [illegible]　　[illegible] حکمت [illegible] خلعت تقوی

ز بسکه دست سخای تو بر جهان [illegible]　　[illegible] گران گشت دامن فردا

[illegible] بنام تو نظم فضل [illegible]　　[illegible] ز وصف تو [illegible] فهم [illegible]

کند بنام تو پرواز باز آزادی　　[illegible] بام تو آواز کوس استغنا

بجذبهٔ [illegible] حرف از زبان سکوت　　بدست نهی [illegible] پنبه در دهان ندا

چو با هیبت تو دیده [illegible]　　ز بیم نقطه ببالا فگند جیم جفا

[illegible] ابر حسابت گذشته است بلند　　که آب مرگ گذشت است از سر اعدا

[illegible] دولت [illegible]　　قلم بوصف ضمیرت چو بر گرفت قضا

[illegible] که از [illegible]　　باعتدال [illegible] نبض موج دریا

[illegible] طبع گرفتارم　　عجب نباشد اگر [illegible] باشدم سیما

[illegible] شوراب [illegible] در حلق　　چرا اسیر نباشم [illegible]

کشیده [illegible] ورق سینه [illegible]　　که شرح لاغریم را قضا کند انشا

همیشه شده افلاس [illegible] جگر دارم　　که [illegible] دنیا [illegible] هیچ دوا

[illegible] حالت است که هر گز گلوی [illegible]　　[illegible] خانه [illegible] رها

[illegible] لب [illegible] پسته دهن　　[illegible] شربت عناب [illegible] شفا

دهد بجای سفوف ز بخت بد کافور — چه سان بحجلهٔ دل آورم عروس رجا

چرا همیشه نباشد دهان عیشم تلخ — که مستحیل شود غم به مرهٔ صفرا

نیافت ماده احتیاج نضج هنوز — تمام عمر تلف شد بپختن سودا

کجاست مسهل سقمم بنای جود که شد — ز بلغم کرم خلط ممتلی اعضا

چه سود صندل و کافور در صداع نیاز — طلا نکرده پیاپی مگر کنند طلا

اسیر صدمهٔ ضم ساخت گرچه بخت علیل — چرا چنین بنرد دوائی زمانه کرد عطا

ز مسمنات ورم وز محللات آئین — ز قابضات قسم وز مرطبات بکا

مجوی نشئهٔ عیش از مفرح بختم — که هیچ در دو غمم تخم حسرت است اجزا

تعفن دهن احتیاج را چه علاج — ز عود جود جوارش نساخته است قضا

پی مرور ایام بخت چون دید اسباب — در آشخانهٔ روزی برند حسرت ما

رسید کار بجای ز ضعف ذایقهٔ قوتی — که موش خانهٔ ما را دهیم دو بعصا

بدفع تلخی صفرا رجوع چاره بخت — ز شهد غصه نهد در دهان من حلوا

فرو نمیرود م لقمه های غم به گلو — زمانه تا نه نهد زهر حسرتی تقفا

ز آب و آتش خواری خدا نگهدارد — بپز اکه یافته خوش هوش صرع استیلا

بضعف من منگر حرص من کهن گربیست — که [illegible] در دهان تیر قضا

ز ریب وغن قازی چه فاسد [illegible] بخت — رسید جان بلبم [illegible] سودا

نقاهت مرض آز این دیار بدست — ملک آب و هوای دگر گشتم [illegible]

سپهر منزلتا خاطرت اگر نگرفت — [illegible] بیت [illegible] مرحمت [illegible]

چه کرده اند درین شهر [illegible] شاعر — [illegible] قدر اهل شان [illegible] حرص [illegible]

خراب رنگ و تمیز اکابر عصر [illegible] — [illegible] چه داده [illegible]

نشسته بر سر خوان [illegible] انند — کشید زهر [illegible]

برای خوشدلی این [illegible] چند — [illegible] تقدیر [illegible]

کسی بکرد زبان [illegible] شاعر — [illegible] بست [illegible]

[illegible]

برای فرش زمین از سپهر می آرند ‌ ‌ چو کاخ مدح بنام کسی کنند بنا
اگر زر صله و گوهر ثنا سنجد ‌ ‌ ندا دهند بشان حق شاعران گدا
ازان لقب شده این قوم را گگدا که برند ‌ ‌ همیشه فیض گدای زعالم بالا
بمدح گرچه چو بصیم بصارتی دارم ‌ ‌ عیش نمی نهم آیینه برکف اعمی
خراب مانده از کس نیم سیرم ‌ ‌ زخشک پارهٔ نان نیاز شکر خدا
فصیح اهل زمان عیب انجمی دارد ‌ ‌ چه برگزاف تقدم نه حجت صد قفا
زدور اینهمه قهر و زعصر اینهمه جور ‌ ‌ زهی خطای حقیقت زهی گناه وفا
خموشیم زنیانیست آه اگر روزی ‌ ‌ نهد ستیزه ام انگشت بر لب غوغا
زمانه باقه بهر لباس من قصبی ‌ ‌ که هم درازی از و سلب گشت و هم پهنا
فلک فریب نه امروز داده است ثمرات ‌ ‌ که پوشش و خورش ماست و عذر فردا
گرفته کینه زجانی دگر بدل ورنه ‌ ‌ ندارد اینهمه آزار قابلیت ما
جواهر که بیابی تو ریخت فکرت من ‌ ‌ قضا نریخته بر فرق حشمت دارا
همیشه تا شکفد در ریاض طبع بشر ‌ ‌ ز اقتضای قضا زردخیزی صفرا
باهتمام قدر روز عیش بد خواهت ‌ ‌ زغصه باد سیه همچو سنبل سودا
زلخلخه مرض مفلسی نگهدارد ‌ ‌ خدا جمیع محبان تو خصوص مرا

قصیدهٔ از اسدالله خان غالب در مدح مفتی صدرالدین خان صدرالصدور

زان نمیترسم که گردد قعر دوزخ جای من ‌ ‌ وای گر باشد همین امروز من فردای من
چون توان در سایه زسید کز جوش جنون ‌ ‌ نخل چون طایر بپرواز است در صحرای من
گر جنونی هست گو باش اینهمه سوز از کجاست ‌ ‌ نیست گر از خاک گلخن عنصر سودای من
از برون سو ایمان از درون سو آتشم ‌ ‌ ماهی از جوی سمندر یابی از دریای من
مردم از من داستانها زدند از چرخ ‌ ‌ گشت صرف طعنهٔ زاغ و زغن عنقای من
بسکه در بند گرانم تن زهم پاشیده است ‌ ‌ ز استخوان از خاک خیزد فرد فرد اعضای من
گر بهم پیوندد اجزا چیست تا در تن مبند ‌ ‌ منع لعبت من کند در دوران فرسهای من

روزگارم را بناکامی شمار دیگر است / خود لیس از روز شمار آید شب یلدای من

چون جرس کاندر ابتار بسته آویزان کنند / ناله برخیزد چو جنبد دل داوای من

آن فغان سنجم که هم در عالم حق پیش از طور / خواب از چشم ملائک رفته از غوغای من

اینکه در نظم روانی بین دانی که چیست / میخورم خون دل و میریزد از لبهای من

در روانی رغبت سامع بر گفتار من / از گرانی زحمت خاطر بود کالای من

خوی من افسون بخش خوان مع احباب من / بخت من بجای سازش بسته با اعدای من

ماند از چندی چنین از شرم اشک بی اثر / چشم تر ترسم شود ناسور پشت پای من

اهرمن اگر شبی در کلبه من جا دهند / جان دهد از وحشت دیوار و در واندی من

نامرادم دارد این فزونی خواهش بیا / آب من بسته اندازی ز استسقای من

گر گذارد خانه را همسایه نتوان طعنه زد / لرزه در دیوار و در افگند هایهای من

نالم از درد دل اما چاره چون خواهم ز کس / منکه نتواند بگوش من رسید آوای من

میفشارم خون ز دل وانگاه میمالم برو / بوکه دریابد نهان من از پیدای من

با چنین اندوه که بیرگفتیم و دل خالی نشد / خواجه گر اندوه گسار من نبودی وای من

آنکه بر یکتایی هی در فن فرزانگی / متفق گردید رای بو علی با رای من

آنکه چون خواهد بنامش نامه نامی ساختن / بر نگارد عقل فعالش کرمفرمای من

دل بدین وصفم بنا سازد سخن گوی کنید / آنکه تنگ وستودن در سخن همتای من

صدر دین و دولت و صدر الصدور روزگار / میرزا مخدوم و مطاع و والی و مولای من

گویم از نکته چنان در دلم نبوده اس / کیقباد و قیصر و کیخسرو و دارای من

موکبش چون ترجیع عام ست با غیرم بحیثیت / پرسشی دارد ارسطو مید و دهمپای من

عاجزم چون در ثنایی دست با تیکم چکار / میروم از خویش تا گیرد عطارد جای من

خاک کویش خود پسند افتاده جذب سجده / سجده از بهر جرم نگذاشت در سیمای من

صاحبا از مین فیض روشناسی ها گشت / روشناس چرخ و انجم پایه والای من

نیز بوشیم در چنین معانی که سوز مهر غنه دار — تا چه آتش میفروزد مهر و جوزای من

مشتری با من به چرخ کامی بهشتی همنشین — نگهبانی از لطف قرطاس استغنای من

من بهیچ خواجه دستان سخ دل مست سماع — نی غلط گفتم نه دل فرزانه یکتای من

دوش در بزمیکه ناهید از صفائی آن نطع — گفت دستم گیر میترسم که لغزد پای من

رند دردآشام غالب نام در ساقیگری — پای مشک و گلاب فزود در صهبای من

اینکه در وصف سخن باندم رحیق مختوم است — وین رحیق ست آبروی ساغر و مینای من

گر تو شعر دیگر و در شیشه دارم پیش رو — بوی می از بس خوشی باشد روان سیمای من

با تو خود را در دعا انباز نه پسندم ولی — هست هم بر من سپاس طبع معنی زای من

چون نثار تست گر من نیز چینم عیب نیست — موج گوهر بر کنار افگنده از دریای من

تا بود در دهر شور از مصرع عرفی که گفت — آسمان صحن قیامت گردد از غوغای من

در جهان تا جا بود خالی مباد اجای تو — در دلت چندانکه گنجد باد خالی جای من

فصل سوم در غزلیات و قطعات و رباعیات

غزلیات

غزل افضل الدین خاقانی

در صبوح آن راح ریحانی بخواه — دانه مرغ انس روحانی بخواه

ساغر می اشک داودی برنگ — از پری روی سلیمانی بخواه

زاهدان را آشکارا می بده — شاهدان را بوسه پنهانی بخواه

جام پرکن جرعه بر خاکان بریز — عذر تشویر از پشیمانی بخواه

دست برکن زلف مه رویان بگیر — یوزش خجلت ز نادانی بخواه

از سفالین گاو سیمین آبوان — عید جان را خون قربانی بخواه

گر بستی دست یابی بر فلک — از قصاص جان خاقانی بخواه

غزل مولانا نظامی گنجوی

کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن — ہزاران ... ام امتحان درکش
چو خاص الخاص جان گشتی ز دعوتهای بیرون نه — ہزاران شربت معنی بیک دم رایگان درکش
گر انجانی مکن هرگز که در بزم سبکروحان — چو ساقی گرم رو گردد سبک رطل گران درکش
چو مست حکمتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن — ستون عرش در زنبان طناب کهکشان درکش
طریقش بی قدم میرو جمالش بی نظر میبین — حدیثش بی زبان میگو شرابش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون دادی — کسی رمزت نمیداند زبان در کش زبان درکش

غزل شیخ فریدالدین عطار رح

مستند ذات جهان هشیار کو هشیار کو — در خواب نازند این همه بیدار کو بیدار کو
منصور بر دار فنا میزد انا الحق سالها — من حق مطلق میزنم آن دار کو آن دار کو
ای زاهد خلوت نشین از تیرگی ها سوختی — گر صاف داری آینه انوار کو انوار کو
رفتم بسوی آسمان تا یابم از جانان نشان — آمد ندا از لامکان آن یار کو آن یار کو
در مسجد و در میکده هر جا که می بینم توئی — غیر از تو در کون و مکان دیار کو دیار کو
غواصم از بهر دری گوهر فشانی میکنم — بر مشک گر در عالمی عطار کو عطار کو

غزل مولانا جلال الدین رومی رح

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمیدانم — نه ترسا یهودی ام نه گبرم نه مسلمانم
مکانم لامکان باشد نشانم بی نشان باشد — نه تن باشد نه جان باشد که باشد جان جانانم
اگر در عمر در خلوت دمی بی تو برآورده‌ام — از آن وقت از آن ساعت ز عمر خود پشیمانم
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن — بجز یاهو و یا من هو دگر چیزی نمیدانم
الا یا شمس تبریزی چرا مستی درین عالم — بجز مستی و مدهوشی نباشد هیچ سامانم

غزل شیخ سعدی شیرازی رح

هر بود دلم در چمنے سرو روانے — از زین کمر سے سیمبرے غنچہ دہانے
عیسی نفسی خضر رسے یوسف عهدی — جم مرتبۀ تاجوری شاد نشانے
تنگ شکرے خونکه در دام خلقے — شوخے نمکینے جو نمک شور جهانے

خورشید وشی ماه رخی زهره جبینی — یاقوت لبی سنگدلی تنگ دهانی
بیدادگری کج کلهی عربده جوئی — لشکرشکنی تیزروی سخت کمانی
جادو فگنی عشوه گری فتنه سرشتی — آسیب دلی رنج تنی آفت جانی
بی لعل لب و زلف رخ اوش سعدی — آهی و سه شکلی و غباری و دخانی

غزل خواجه حافظ شیرازی

بالا بلند عشوه گر سرو ناز من — کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من
نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا — تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
میترسم از خرابی ایمان که میبرد — محراب ابروئی تو حضور نماز من
دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم — با من چه کرد دیدهٔ معشوقه باز من
حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا — با شاه دوست پرور و دشمن گداز من

غزل امیر خسرو دهلوی

ترک من این مه غلام روی تو — جمله ترکان هندوی تو
هرچه آید در دلم غیر از تو نیست — یا توئی یا خوی تو یا بوی تو
خون من گر ریخت در کویت چه باک — خون بهای ماست اندر کوی تو
اشکم از بند قبا آید که او — دو قبائی راند از پهلوی تو
چند می پرسی که خسرو را که کشت — غمزهٔ تو چشم تو ابروی تو

غزل خواجه نصیر الدین طوسی

خواهم اندر تو لگنم ای بت پاکیزه خیال — نظر از منظرهٔ خوب تو شب زده به وصال
خفته باشی تو و من سیزده باشم همه شب — بوسه بر کف پای تو دلا کن بخیال
غرق شد تا به پر القصه که نتوان کشید — تیر مژگان که زدی بر دل ریشم فی الحال
وه که بر پشت تو افتاده و آنا چه خوش است — کاکل مشک فشان از طرف یار دلشمال
طوسی خسته اگر در تو نهد عیب تن — نام معشوقی و عاشق کشی و حسن و جمال

غزل [illegible]

خانه ام رشک بهشت است که رضوان اینجاست / وقت پروردن جانست که جانان اینجاست

بر سر کوی عجب بارگهی می‌بینم / کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست

مست گر نقل طلب کرد ببازار مرو / شکر بادام تر و پسته خندان اینجاست

شکر از مصر و تبریز میارید دگر / بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست

چه غم از محتسب و شحنه ز غوغا کامروز / خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام / هر زمان آرزوی جان بود آن اینجاست

غزل سلمان ساوجی

صنما مرده آنم که تو جانم باشی / سید هم جان که بگو جان و جهانم باشی

بروز عمر من مسکین نشب آمد تا تو / روشنائی دل و شمع روانم باشی

بار گردون و غم هر دو جهان بر دل من / نه گران باشد اگر تو نگرانم باشی

تو سرا پا همه لطفی و همه آن تواند / غرض من همه آنکه تو آنم باشی

غزل محمد شیرین مغربی

ز دریا موج گوناگون برآمد / ز بیچونی برنگ چون برآمد

چو نیل از بهر قومی آب گردید / برای دیگران چون خون برآمد

که از هامون بسوی بحر شد باز / گهی از بحر بر هامون برآمد

چو این دریا ز هامون موج زن شد / حباب آسا بر و گردون برآمد

ازین دریا بدین امواج هر دم / هزاران گوهر مکنون برآمد

چو یار آمد ز خلوتخانه بیرون / همون نقش درون بیرون برآمد

گهی در کسوت لیلی فرو شد / گهی بر صورت مجنون برآمد

بصد دستان بکام دوستان شد / بصد افسانه و افسون برآمد

بدین کسوت که می‌بینیش اکنون / یقین میدان که او اکنون برآمد

بمعنی هیچ دیگرگون نگردید / بصورت گرچه دیگرگون برآمد

چو شعر مغربی در هر لباسی / بغایت دلبر و موزون برآمد

گفت اگر گردیست خشک از دم سوزان آه — بار میباز پش چو شمع از دیده تر گفتم بچشم

گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد — تشنگان را مژده از ما بیم گفتم بچشم

گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک — هم بمژگانت ز ره بر خاک گذر گفتم بچشم

گفت اگر داری خیال وصل ما کمال را — ترک این دریا به پا سر بسر گفتم بچشم

غزل سید نعمت الله بخاری

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیان دیگر است — ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگر است

ای خسرو شیرین دهن ای یوسف گل پیرهن — ای طوطی شکر شکن ما را زبان دیگر است

تا عین عشقش دیده ایم مهرش بجان بگزیده ایم — در آشکار و نهان ما را عیان دیگر است

رند و در میخانه با صوفی و کنج صومعه — ما را سر سلطنت از آسمان دیگر است

سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود — جانم فدای جان او کو از جهان دیگر است

غزل خواجه عصمت الله بخاری

کاش هر سودی ابتسم جدائی کشتم — تا بخواری در چنین روزی نه دیدی دشمنم

باغبان گو در ته دیوار گلزارم مکش — بی حضورش گر کشد خاطر به سیر و سوسنم

شهسوار من که می خرامد باز تا دیوانه وار — خاک و خون آلوده خود را بر سر ره افگنم

خون دل از ره همی بارم ز هر بارش ز عین — کز فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم

تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل — کین تبانی را که ناحق می پرستم بشکنم

غزل بهاء الدین ذوق

لب شیرین تو با تنگ شکر می ماند — در دندان تو با عقد گهر می ماند

قند با اینهمه دعوی لطافت کو راست — یک حدیث از شنود پیش تو تر میماند

گر به بستان بخرامی سپر انداز رهست — گل خندان بدهن خرده زر می ماند

بادها در شکن زلف مسلسل بگذار — که مقیم است و دران راه گذر میماند

یادگاری بگذارند کسان در عالم — از بر ذوق سخن فضل و هنر می ماند

غزل قاسم انوار

از افق گرفت صبح سعادت دمید   شاه مجاز از نشست شاه حقیقت رسید
صولت و صیت جلال عالم جان را گرفت   خدمت سلطان عشق باز علم بر کشید
ساقی جان می‌رسید با باده بجام مراد   مطرب دل می‌زند نعره هل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب   جمله ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل دوست گر نه دلی راه یافت   گر همه خلق جهان بار ملامت کشید
وصلت الله یافت قاسم و ناگاه یافت   زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

غزل کاتبی

ای خوش آن دم که ز خدنگ تو جان بر هم   تا ز تعلق که حجاب عشق بود زان بر هم
دل بسر تا بکی و محنت سامان تا چند   ترک سر گویم و از محنت سامان بر هم
برو ای رشته جان سوزن عیسی بکجا   تا بدوزم دل از چاک گریبان بر هم
رستم از بند جدا از نیک و بد اینجا نیست   جز نکویان و نخواهم که از ایشان بر هم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خواب   تا الکن که ازین خواب پریشان بر هم

غزل رستم جوزیانی

گر ز خرگه ماه من دامن کشان آید برون   دود آه عاشقان از آسمان آید برون
آخر ای عاشق شو زار آه از بهر چیست   باز ناید تیر هر گه از کمان آید برون
می برآید هر زمانم آه و دود از روی دوست   ترسم آخر در میان آه جان آید برون
گوییا از آسمان منشور غم آید بما   کی تواند کس مضمون نشان آید برون
رحم کن بر جان رستم پیش از آن کو نیکه او   از میان گیر در کنار و از جهان آید برون

غزل کمال الدین محمد ابن غیاث

نهنگ و درین گفتن زیان است   تامل کن تامل کن تامل
بفضل و علم راه حق توان یافت   تفضل کن تفضل کن تفضل
بکار بد چو نیکان کن تا توانی   تعلل کن تعلل کن تعلل
ز اندیشه فرو شو لوح بینش   توکل کن توکل کن توکل

اکنون ابن غیاث از کس شکایت نباید — تحمل کن تحمل کن تحمل

غزل شیخ آذری

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم — خط بر [illegible] راحت کشیده ایم
تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما — در چشم حرص میل قناعت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار — بسیار در ترازوی همت کشیده ایم
فردا حساب حشر نیاید به چشم ما — در جنب محنتی که ز فرقت کشیده ایم
ما مست آن میبم که در مجلس ازل — با آذری ز جام محبت کشیده ایم

غزل امیر شاهی

تو شهریار جهان ما غریب شهر توایم — وطن گذاشته بیخانمان ز شهر توایم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه — که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم
دوای دل نشود نوش جام جم ما را — که ناز پرور پیمانهای زهر توایم
بلاله خونجگر از بهار عارض تو — چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توایم
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی — بس است شهرت ما کز سگان شهر توایم

غزل شریفی بلخی

وصل یار و عمر جاودانی خوشتر است — لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است
زلف او ما چون سر فتنه است دور قمر — با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست — درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است
در تعلق هر نفس جان زاید و دائم نفسی بود — پاکبازان زاید به میل جانی خوشتر است
عافیت کافیست باقی جمله اینها درد سر — ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشتر است

غزل طاهر بخاری

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی — بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
منعم مکن که هیچ بجائی نمیرسد — سعی که در نصیحت مجنون کند کسی
خلقی ملامتم کنند و من برسنگ آه — از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی

گفتی که طاهر از پی خوبان که گیرد / دیوانه را علاج به افیون کند کسی

غزل فغفور یزدی

مجنونم و دارم دلی چون سنگ طفلان در بغل / هم شور جانان در سر هم سوزش جان در بغل

خواهم نسیم جلوه تا گل کند رسوائیم / چون غنچه دارم تا بکی چاک گریبان در بغل

جان در تنگ و تا غم و تن خاک کوی غایت / پای طلب در دامن و خار مغیلان در بغل

یکچند بر سر سبزه دم مستانه گلها زین چمن / اکنون ز بیم باغبان بیزم ز دامان در بغل

هم خوابه بخت بدم بر آستان هجر او / صبح جزا در زیر سر شام غریبان در بغل

صید شکار خورده ایم اماده زخم دگر / تا چند جان در آستین کنیم و پیکان در بغل

فغفور طبع روشنم بس تا بد آغوش امن / من عیسی ام زیبد مرا خورشید تابان در بغل

غزل شیخ جمال الدین عرفی شیرازی

در مانده ام بصحبت امید و بیم خویش / گه نوحه سنج خویشم و گاهی ندیم خویش

کامیکه از شرف محک جود حاتم است / میبایدم گرفت ز بخت لئیم خویش

هوشم فدای نکهت آن گل که تا ابد / نام بهشت کرده بلند از نسیم خویش

رستم ز مدعی بقبول غلط و لے / در تابم از شکنجه طبع لئیم خویش

شکر صفای سینه کنان آشتی کنم / در رستخیر گر نشاسم غنیم خویش

آنکس که بی فروغ در آید بجلوه تم / بنمائمش تجلی طور از حریم خویش

اکنون سے مغانه بعرفی حلال شد / کز بیخودی گذاشت ره مستقیم خویش

غزل ملا نور الدین ظهوری

کعبه اهل دل ابراهیم باد / قبله نه چرخ هفت اقلیم باد

از مه نو پشت دستے بر زمین / پیش قدرش چرخ در تسلیم باد

همتش ترکیب لفظ کم نخواست / کاف سر کش ز اختلاط میم باد

نفی تخصیص از سخایش واقع است / نیک و بد را فرده تعمیم باد

تا پذیرد عیش و عشرت انقسام / عیشهای عالمش تقسیم باد

تا [illegible] بجایی امید هست — جا [illegible] را دل دو نیم از بیم باد

عشق [illegible] در مزرع استاد [illegible] — خوشه چین خرمن تعلیم باد

داستان شد ختم بستان [illegible] — غیرت گلزار ابراهیم باد

غزل نعمت خان عالی

آن بیوفا که آمد و یکدم نشست و رفت — پرسید دل کجاست بگفتم شکست و رفت

تا چشم او فتاد بمن کرد رو بغیر — گویا غزال بود که فی الحال جست و رفت

هر ذی حیات موج به دریای نیستی است — نقش وجود خویش بر این آب بست و رفت

خونش حلال شد عوض باده حرام — یعنی که محتسب خم می اشکست و رفت

دلبستگی است حلقهٔ زنجیر بندگی — عالی خوش آن کسیکه ازین قید جست و رفت

غزل فیضی فیاضی

باده در جوش است و رندان منتظر — ساقیا خذ ما صفا دع ما کدر

در خرابات مغان بگذر که هست — هر صراحی چشمهٔ هر ساقی خضر

بندهٔ ساقی شوم گر یک قدح — منکران عشق را سازد مقر

ای رفیق از من مشو غافل که نیست — عشق در فرهاد و مجنون منحصر

گر دلم بشکست خوشحالم که دوست — مطمئن شد عند قلب منکسر

عشق نتوانست پوشیدن ز غیر — شد از آن مجنون بعالم مشتهر

جام می خواهی بگو فیضی مدام — همچو حافظ ایها الساقی ادر

غزل حاجی محمد جان قدسی

دارم دلی ما چه دل صد گونه حرمان در بغل — سینه و خون آستین اشکی و طوفان در بغل

کو قاصدی از کوی او تا در نثار مقدمش — هر طفل اشک از دیده ام آید برون جان در بغل

بوی ترا یک صبحدم گر باد آرد در چمن — گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل

تیغ ز عارض فگن یک صبحدم تا از حیا — گردد فرامش صبح را خورشید تابان در بغل

تازه خدنگ غمزه را گر لذت پیدا او — از بهر جراحتهای دل دارند پیکان در بغل

قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا	او نقد آمرزش بجت من جنس عصیان ابقل

غزل خوجا

تا خیال آن دو ابرو شد مراد مساز دل	سر بسر آورده میگویند باهم راز دل
محمل وصل ترا باشد دل نالان جرس	چشم بر راه تو دارم گوش بر آواز دل
عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید	دور از و فریاد من شد باعث پرواز دل
شب که همراه خیالت دل نهد در وادی	پیر پای دیده خواهم کرد پا انداز دل
نیست فرهاد شکار خسروان فرهاد را	گنبد روی داغها بر سینه دارد راز دل
ساختم در زیر بار محنت و غم آصفی	هر که در فرمان دل شد میکشد این ناز دل

غزل مرزا محمد علی صائب

دیوانه را ز حلقهٔ طفلان ملال نیست	هر جا جمال هست غمی از جلال نیست
شبنم بآفتاب ز روشندلی رسید	پرواز آسمان بتجرد ببال نیست
خورشید بدر کرد مه ناتمام را	از ناقصان کناره گرفتن کمال نیست
در ملک نیستی نتوان احتیاج یافت	هر جا که فقر هست زبان سوال نیست
در خاک باغ آب گل و لاله میشود	از ما دریغ داشتن می حلال نیست
دور از تو با خیال بدل آشنای تو	داریم عالمی که ترا در خیال نیست
دلگیر نیست آن لب میگون ز خط سبز	آب حیات را ز سیاهی ملال نیست
آمد شد نگاه بود ترجمان ما	در بزم آرمیدهٔ ما قیل و قال نیست
روز جزا ز مفلسی خویش غافل است	از فکر مال خواجه بفکر مآل نیست
خاکی نهاد باش که نور چراغ مهر	هر چند پایمال شود پایمال نیست
صائب نمیرسد بادب هیچ گوهری	با گوشوار خاصیت گوشمال نیست

غزل شیخ ناصر علی

بشمشیرش ز اقبال جنون تا مبتلا گشتم	چو مینا یک سر و گردن شهید کربلا گشتم
چو دیدم مست از خواب گران سر بر نمیدارد	نسیم سحر گشتم جرس گشتم صدا گشتم

پی آرایش نزاکت چو سنبل مو پریشانش ... بهار شانه گشتم شانه چین گشتم صبا گشتم

زنادانی حدیث بوسه جست از زبان من ... عرق بر روی او گردید و من آب از حیا گشتم

من و باد صبا مستانه گردیدیم در گلشن ... صبا بر گرد گل گردید و من گرد صبا گشتم

علی در عالم مستی پی بوسیدن پایش ... زخجلت آب گشتم سنگ پا گشتم حنا گشتم

غزل میرزا عبدالقادر بیدل

از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند ... بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند

سنگ راه کس مگس تحصیل آسایش مباد ... قطرهٔ بیتاب ما گوهر شد و دلتنگ ماند

نام انقش نگینها بال پرواز رساست ... باز خود در پیم اگر پائی طلب در سنگ ماند

نیست تکلیف طپیدنهای هستی در عدم ... آرمیدن مفت آن سازی که بی آهنگ ماند

ایکقدم ناکرده بیدل قطع راه آرزو ... منزل آسودگی از ما بصد فرسنگ ماند

غزل حکیم سرمد

سوختی بی وجهم تماشا را ببین ... کشتی بی جرم مسیحا را ببین

زنده کش جان نباشد دیدهٔ ... گر ندیدستی بیا ما را ببین

ایکه از دیدار یوسف غافلی ... داغ یعقوب و زلیخا را ببین

ایکه از روز بدم در حیرتی ... یکزمان این روی زیبا را ببین

شاه و درویش و قلندر دیدهٔ ... سرمد سرمست و رسوا را ببین

غزل محمد طاهر غنی کشمیری

چون آستین همیشه جبینم زچین پر است ... یعنی دلم ز دست تهی نازنین پر است

گل کرد استخوان تن از زیر داغها ... مانم بکاغذی که ز نقش نگین پر است

هرکس بهر که گرمت برد تحفهٔ ... ما را ز دست خالی خود آستین پر است

هر زخم سینه ز نمک زیر زین لبالب است ... زنبورخانه ایست که از انگبین پر است

غزل بلالی

بناز میرود و سوی کس نمی نگرد ... هزار آه کشم یک نفس نمی نگرد

دلم بسینه صد چاک مشکل آید باز / که مرغ رفته بسوی قفس نمی نگرد

گهی بپیش روم وگه بسر پیش گیرم / ولی چه فائده چون پیش و پس همی نگرد

چو غمزه اش ره جان نمود چه سود ناله و آه / کسی از این افغان جرس همی نگرد

خطاست پیش رخت سوی نوخطان دیدن / کسی بهوس گل خار و خس همی نگرد

کسیکه در هوس روی ماه رخساریست / بآفتاب ز روی هوس همی نگرد

گذشت سوی هلالی ندید و رحم نکرد / چه طالع است که هرگز بکس همی نگرد

غزل مرزا جلال اسیر

صبح در کفش دیدم چون من بجوش آمد / خنده زد گل زخم ناله در خروش آمد

چشم او نگاهی کرد لعل او حدیثی گفت / هوش مست و بیخود شد بیخودی بهوش آمد

نکهت بهار آمد ساغر طرب بر کف / مژده می پرستان را پیر میفروش آمد

پیر دیر را دیدم سرنوشت پرسیدم / گفت آیه رحمت بهر باده نوش آمد

در چمن گل و غنچه داد میکشی دادند / این پیاله نوش آمد وان سبو بجوش آمد

هر که دید خندانش در قبای گلگون گفت / گرد گل فروش آمد شمع شعله پوش آمد

چون اسیر دیوانه توبه از ریا کردم / حرف ناصحان ما را اینقدر بگوش آمد

غزل میر معز فطرت

مرا یاریست سنگین دل ستمگر سست پیمانی / قیامت قامتی زنار داری نامسلمانی

جفا جو زود رنجی بیوفا نامهربان شوخی / بحسن خویش مغروری بلطف خود پشیمانی

ملیحی شوخ و شنگی چیست و طراری جفا جوئی / بگوهر آب حیوانی بجوهر تیغ عریانی

حسینی پخته کاری تند عالم سوز عیاری / بوقت جنگ دانائی بوقت صلح نادانی

تنی رنگین ادائی سرو قدی یاسمن بوئی / چو لاله آتشین روئی چو سنبل موپریشانی

سمن بو شاهدی شیرین زبانی مجلس آرائی / شکر لب مدعا فهمی سخن چینی سخندانی

فصیحی نکته پردازی سراپا همه نازی / چو گل بند قبا بازی چو شبنم پاک دامانی

نگاری تندخوئی شوخ چشمی عربده جوئی / خیالش خاطر آشوبی غمش ناخوانده مهمانی

انیسے مهر [illegible] گفتهات	فدائے چشم جادویش دل و دینی وایمانی

غزل اکرم

ساقیا بخشش تو عزت بنو تو کو	جام تو شیشه تو نشئه انگور تو کو
مطربا مجلس مستانه خموشی سے ہے	چنگ تو بربط تو نای تو طنبور تو کو
باده و ساقی میخانه ما و جود است	شیشه کوثر تو جنت تو حور تو کو
شد اجد اکرم تو از تو نه پرسید کسی	که گدائی تو فدائی تو بلاد ور تو کو

غزل میرنجات صفهانی

بازی [illegible] حرکت خواهم شد	محو رخسار تو آئینه صفت خواهم شد
مطربا خانه آباد شود جزم بدان	که به یک ناله دگر برکت خواهم شد
همکس ابتماشا طلبی روز وصال	گر بدانی بچه شوری صدقت خواهم شد
از تغافل جگرم سوخت ندانم آخر	کی سزاوار عتاب و شفقت خواهم شد
گرچه دردی کش میخانه ام امروز نجات	دم نگهدار که صاحب عظمت خواهم شد

غزل نواب قاسم خان منجه

[illegible] بر چشم [illegible] آب آید برون	اگر بگرید بلبل از چشمش گلاب آید برون
یکره اندر چشم من آید خیال او بخواب	کی ز ذوق آن دگر از چشم خواب آید برون
بسکه میل همزبانی با تو دارد هر کسی	گر بشکل آئینه پرسی جواب آید برون
ز اشتیاق همنشینیهای گوش و گردنت	بعد از این همچون صدف در اجاب آید برون
بسکه قاسم پر شد از مهر علی موسی رضا	سینه اش گر بشکافی آفتاب آید برون

غزل طالب کلیم

گیرد گره گفتار زبان طلب ما	قفلی زند اندیشه خواهش بلب ما
ما خانه ز برق نفس افروختگانیم	در بر فگند خلعت مهتاب شب ما
آن زهر سرشتیم که در خمکده کام	می تلخ بگردد دگر از یاد لب ما
سیمای اصالت بود از ناصیه ظاهر	از جبهه ما پرس حدیث نسب ما

طالب نفسی تازه کن انگاه بانگ ... بیتی دو بخوان زین غزل منتخب ما

غزل محسن فانی

می نهم بر سینه هر شب بیتو داغی تازه ... میکنم این خانه روشن از چراغی تازه

بعد عمری چشم من از خون دل گردید تر ... از شراب کهنه پر کردم ایاغی تازه

کرده ام در نور روشن چشمهٔ خورشید گم ... بسکه از هر ذره جستم سراغی تازه

گرچه فانی از شراب چشم مستش گشت خوش ... من هم از خون جگر دارم دماغی تازه

غزل محمد صالح شکسته کابلی

هوای زلف عنبر بار دارد ابر دود دل ... ازین سودا مدیا کار دارد ابر دود دل

بیابان گرد کوی کیست حیرانم نمیدانم ... که در خون جگر رفتار دارد ابر دود دل

ز خون کوهکن شیرین مذاق شیر میخواهد ... وگرنه چشم در کهسار دارد ابر دود دل

شکسته روز بهبودی نمیبیند درین عالم ... که صبح را چو شام تار دارد ابر دود دل

غزل عاقل خان رازی

سر چو کشیدم ز جیب عشق گریبان گرفت ... پا چو نشادم ز بند راه بیابان گرفت

هر که بکف جام دید دولت جمشید یافت ... هر که ز دنیا گذشت ملک سلیمان گرفت

دامن وصل نگار دست امیدم نیافت ... چاک گریبان من دامن دامان گرفت

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود ... هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت

رازی سرگشته را عشق چو شد رهنما ... رفت بدست نیاز دامن برهان گرفت

غزل شکر الله خان خاکسار

تسلی از خیال زلف چون زنجیر میجویم ... دماغ آشفته ام بوی از گل تصویر میجویم

زبس مضمون عالی بود در آیات حسن او ... نبردم پی بمعنی از خطش تفسیر میجویم

علاج زخم مژگانش بجز مژگان نمیبینم ... عجب گر بهر زخم دل علاج از تیر میجویم

مضامین شکایت در دلم صدگونه جا دارد ... ولی از بیزبانی رخصت تقریر میجویم

دلم چون آهوی وحشی بدست سینه جا دارد ... جنونم تازه شد از زلف او زنجیر میجویم

غزل محمد افضل سرخوش

تجلی کرد تا حسن تو زیر نقاب اینجا ... سراپا گشته در یوزه گشته آفتاب اینجا

شمیم خط مشکینش به پیش آمد به گلشن ... که بوی گل نفس در دیده چون کرد کباب اینجا

چنان بگداخت شرم جلوه حسن تو گلشن را ... که میگیرد رگ گل همچو خس بر روی آب اینجا

که پرواز دل سوز سینه ام در بزم او سرخوش ... مگر آبی زند بر آتشم اشک کباب اینجا

غزل شاه نعمت الله

افروخت رخ شمع بر گل زده آتش ... اندر دل پروانه و بلبل زده آتش

تا پرتو لعل لبش افتاده بساغر ... خمخانه بجوش آمده در مل زده آتش

سوز دل صوفی بود از ناله مطرب ... مستان تر انغمه قلقل زده آتش

تا بستر درویش ز خاکستر گرم است ... بر مسند جمشید و تجمل زده آتش

اثبات وجود تو بذات تو بسند است ... نور است که بر دور و تسلسل زده آتش

غزل شیخ علی حزین

بخاطر چون خیال لعل آن نگین عتاب آید ... چو مستان از دهان خامه ام بوی کباب آید

دلی دارم که رنگ از نه تو مهتاب میبازد ... سیه خواهم کرد اگر آن تشین روی نقاب آید

سیاهی میبرد از نامهای ما گنهگاران ... نمی آید ز چشمه انچه از چشم پر آب آید

درون لبریز داغ عشق آتش پاره دارم ... حزین از دل اگر آهی کشم بوی کباب آید

غزل مرزا محمد حسن قتیل

ما را بغمزه کشت و قضا را بهانه ساخت ... خود سوی ما ندید و حیا را بهانه ساخت

دستی بدوش غیر نهاد از سر کرم ... ما را چو دید لغزش پا را بهانه ساخت

رفتم بمسجدی پی نظاره رخش ... دستی بر رو کشید و دعا را بهانه ساخت

آید برون زخانه چو آواز من شنید ... بخشیدن نواله گدا را بهانه ساخت

خون قتیل بیسر و سامان بپای خویش ... مالیده آن نگار و حنا را بهانه ساخت

غزل مولوی نیاز احمد صاحب بریلوی

نیست جز آهنگ عشق آواز موسیقار من | [illegible] هر تار من
بسکه هستم سایه‌پرور زیر بال مهر یار | مین دستگیر در هما از سایهٔ دیوار من
ای نسیم گلشنی هان سوی دکانم بیا | تا رساند در مشامت بوی جان عطار من
حسن خوبان سربسر بینی مثال عینکست | میدهد بینایی اندر دیدهٔ نظار من
آمد اندر ملک جان از تخت دل سلطان عشق | حاکم عقلم بدر رشد از سر هشیار من
همچو دریای محیط این قطره‌ام شد موجزن | چون بخود غرقم نمود آن قلزم ذخار من
کرد مارا بی‌نیاز آن قبلهٔ اهل نیاز | لطف فرماشد باحوال دل افگار من

غزل میرزا اسدالله خان غالب دهلوی

خوش بود فارغ ز بند کفر و ایمان زیستن | حیف کافر مردن و آوخ مسلمان زیستن
شیوهٔ رندان بی‌پروا خرام از من مپرس | اینقدر دانم که دشوار است آسان زیستن
راحت جاوید ترک اختلاط مردم است | چون خضر باید ز چشم خلق پنهان زیستن
روز وصل دلربا را جان دهد بر عمری این | همچو من از زیستن خواهی پشیمان زیستن
بر نوید مقدمت صد بار جان باید فشاند | بر امید عدات زنهار نتوان زیستن
دیده گر روشن سواد ظلمت و نور ست چیست | فارغ از اهرمن و غافل ز یزدان زیستن
غالب از هندوستان بگریز فرصت مفت تست | در نجف مردن خوش است و در صفاهان زیستن

غزل مولوی امام بخش صهبائی دهلوی

همچو چشم خویش را فارغ ز عالم ساختم | بزم خورشید گشتم با خسان کم ساختم
مردم و در چشم مردم عالمی تاریک شد | بگر شمع چو رفتم بزم برهم ساختم
رنج و راحت هر دو در دست [illegible] | [illegible] بر زخم دلی مرهم ساختم
کفر در کیش [illegible] سپاس نعمت دیدار اوست | جلوه هر رنگ دیدم گردنی خم ساختم
نیست صهبائی چو جام جم نصیبم گو مباد | می ز خون دل کشیدم خویش را جم ساختم

غزل [illegible] من جان مومن

ای [illegible] تر اجان شد مشتاق ترا امشب | سوی تو [illegible] یدتو نه ای اگر امشب

بسیار دراز است ازان زلف درازش — یارب شب [illegible] نداد سحر امشب

چون آمدی ای باد وطن در شب غربت — ای روز تو خوش باد که اینی گذر امشب

همدم خبری داده دل از جستن جانم — از من نتوان بود چنین بیخبر امشب

در ظلمت شب راه بجایی نتوان برد — مومن [illegible] چون کند [illegible]

غزل مفتی محمد صدر الصدر الدین خان آزرده دهلوی

خواهم دم دعا ید عا نارسیدن — شد نسخهٔ بی اثر دعاها گریستن

سوز دلم نمود دو بالا گریستن — این در در انگشته مُد او اگریستن

دل قطره قطره خون شد از چشم چکید — تاراج داد شعله ما گریستن

پیش تو ضبط گریه بگوشم ز رشک غیر — بر رحم تا نیاورد او را گریستن

جز چون تو سنگدل نتواند شد از دگر — نگریستن بحال من ناگریستن

از اشک ریزی مژه خالی نشد لمم — خواهد چو زخم از همه اجزا گریستن

آزرده خیر آمده عرفی و طالبا — از تقلید خواندن و تنها گریستن

غزل نواب [illegible] خان حسرتی دهلوی

بو تو به ز نفحهٔ گل عندلیب را — [illegible] تو خوشتر از وطن خود غریب را

با حسنش این جنون که تو بینی تحمل است — ناصح ملامتی مکن این ناشکیب را

بر حال خستگان تو جای ترحم است — رنجور میکند نه نگاهی طبیب را

ای طفل شوخ این خم و پیچ سلاسل است — زود آ به بند بند در آر دادیب را

باد آورد بوجد و جرس آورد بر قصم — جان خروس طالع شورش نصیب را

این مایه کین بعد عیانم نداده [illegible] — هرگز عدوی خویش نخوانم حبیب را

لطفش به بزم دلکشا و حسن و [illegible] — چون بوی گل بباغ برد عندلیب را

غزل مرزا مظهر جانجانان دهلوی

دلم افتاد در ان چاه زنخدان مددی — یوسفی گم شده از راه عزیزان مددی

رفتم از میکده و امانده عامیم [illegible] — که ازین در نروم لغزش مستان مددی

گریہ بر بادۂ پی ابر ضرور افتاده است ‏ نیست غم در فرد ام حضرت باران مددی
تاب سوز دلم آن طفل نخواهد آورد ‏ عرض حالی بچشم دیدهٔ گریان مددی
دیر شد کوچه و بازار خموش افتاده است ‏ شور مجنون مددی مشغله طفلان مددی
یار می آید و خالی کنم از نقد و نثار ‏ آبرو میرود ای چشم درافشان مددی
گفت مظهر غزلی بهر جگر گوشهٔ تو ‏ غوث اعظم صله قبلهٔ پاکان مددی

غزل قاضی محمد صادق خان اختر

کرد صید دل من ناز بطرز دگری ‏ کی ناوک نظری ‏ سرکشی ناز فروشی خدنگ جگری ‏ مستان سپری
سر گل پیرهنی خوش قد شیرین دهنی شوخ نسرین بدنی ‏ شمع روی رخ خویشتن آئینہ گری مهوشی کج کلهی
سرو چشم و سیهی لب افشان جبین نظر من اثنه بین ‏ در کف حج لیش حنابستہ بخون جگری قاتل منبری
شاه حور وشی دلبر عالی نسبی سرای روشنی ‏ کعبه رئیس بحرم دل ما جلوه گری از همه خوبتری
آتشین جلوه بتی عربده جو ماهمه جان جانان باناز ‏ خطی سبز ملیحی صنمی شوخ گری گلگونی لب شکری
چشم جادو نگهش فتنه ادا آفت جان غمزه آشوب جهان ‏ کاکل مشک فشان رهزن جان جگری فدا از اثر
میدهد جان ز فراق تو غریب الوطنی بیدلی خسته تنی ‏ دور از بزم تو حلقه صفت بر در تو اختر بی سپری

غزل مولوی غلام امام شهید

بقامت خون عالم ریختی پوشیده پوشیده ‏ قیامت کرد امّت را بوسه زد ترسیده ترسیده
کجا بودی و دوشب باکه مخموری همی آیی ‏ قدم لغزیده لغزیده نگه دزدیده دزدیده
ضعیفم آنقدر از ناتوانیها که در کویش ‏ ز بار سایهٔ خود میروم لرزیده لرزیده
اگر آنیست در دل عشق آن زرین کمر آخر ‏ چو موی نفا و گردد تنم کاهیده کاهیده
شهید از قامت این طفل واقف نیستی تنها ‏ که این بالا بلا خواهد شدن بالیده بالیده

غزل عوض رای مسرت شاهجهان پوری

عشوه طرز روش پسند و خونریز کنند ‏ فتنه برسنگ دلش تیغ ستم تیز کنند
موبمو شیوهٔ عجب از نی او میدانم ‏ دل عبث شکوه آن زلف دلاویز کنند
من ز اعجاز لب یار بحیرت شده ام ‏ لب تصویر ز حرف سخن انگیز کنند

نی سوار قلمی هم نشه انگش کز شوق / رخش اندیشه مجالست که شهید [illegible]

بوی گل چند بصد دیده گلستان دارد / دامن صبح نسیم تو سمن بیز کند

رقص معنی عجبی نیست مسیحا [illegible] / [illegible] قلم [illegible]

غزل نواب غلام حسین خان [illegible] تخلص [illegible] جهان [illegible]

بسوز خرمن جان آتشین روئی که او دارد / زند سیلی بسنبل عنبرین موئی که او دارد

نگاه مست نازش همعنانی بلا دارد / مسیحی میکند لعل سخنگوئی که او دارد

زبان در کام میدزدد دستان پیش نگاه او / کند خم گردن شمشیر ابروئی که او دارد

[illegible] بکمان شیر [illegible] / مسلمانان فغان از زلف هندوئی که او دارد

حسین [illegible] / قیامت [illegible] قد دلجوئی که او دارد

غزل عارف علی شاه خراسانی

بازم ای شکر لب گلفام قسم / کم گرفتم از لبانت کام کم

میگسارا [illegible] حیات [illegible] / سر فرو دآور ببین در جام جم

تلخ از دست توام شیرین بود / گر چه آلائی بصد اقسام سم

در خم زلف از پریشانی منال / زینهار ای دل مزن در دام دم

ای دل انگمر عشق آن وحشی غزال / بایدت برداشت از آرام رم

از برای دفع سودائی جنون / مشک زلف یار در هر شام شم

عارفا برخیز و در میخانه رو / فارغ و آسوده از آلام کم

[illegible] رحمت بیگم مختفی

[illegible] بیقراری ما / دگر چه سود دلا از فغان و زاری ما

به بیقراری ما سوز دل قرار گرفت / نتیجه عجبی داد بیقراری ما

گل مراد بباغ امید ما نشگفت / قرار یافت بیا باش این امیدواری ما

چو یار یار نشد یار یار ما دیگر / چه احتیاج بود یار را بیاری ما

[illegible] رهائی ز قید غم مختفی / که نیست مصلحت وقت رستگاری ما

غزل مسماة مهری

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود / از مو دیم بیکقطره می حاصل بود
گفتم از مدرسه پرسیم سبب حرمت می / در هر کس که زدم بیخود و لا یعقل بود
خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع / داشت او خود بزبان آنچه مرا در دل بود
در چمن صبحدم از گریه و از زاری من / لاله سوخته خون در دل و با در گل بود
دولتی بود تماشای رخت مهری را / حیف صد حیف که این دولت مستعجل بود

غزل مسماة شریفه بانو سمندی

من سوخته لاله رخانم چه توان کرد / واله شده سبز خطانم چه توان کرد
صد تیر بلا و ستم و جور رسیده / زان ناوک دلدوز بجانم چه توان کرد
جز نام تو ام هر نفسی ذکر دگر نیست / نام است شده چون ذکر زبانم چه توان کرد
مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم / دیوانه لیلی صفتانم چه توان کرد
ای همدمی از جور رقیبان ستمگار / بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد

قطعات

قطعه کمال اسمعیل اصفهانی

ای خداوندا که اندر خشک سال قحط جود / پخته شد از آب انعام تو نان گرسنه
زانکه تو مشهور آفاق بنان دادن چو صبح / سر بدر گاهت نهاد ملک آسمان گرسنه
سیل انعام تو هر دم بر وثاق سائلان / آنچنان افتد که آتش بر روان گرسنه
شکل اخلاق حسودت گر کنم بر روی نان / بوی آن نان خود بگرداند عنان گرسنه
همچو مشرق قرص گرمش سیفر شد چو تو / [illegible] زان سو مغرب نشان گرسنه
نیست غیر از یاد سخاوت انسان اهل فضل / آری از نان نیست خالی داستان گرسنه
اندرین دوران که میگردد وسیله دود فقر / گرد می ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه
گشته بی ریان بچون یکدگر تشنه چنانکه / نان همی آرند بیرون از دهان گرسنه
پر دلا خدا ان سیدا ن انتمای بوزن / گردنانرا دیگ چرب از گردان گرسنه

هر کجا دیدی دو نانی یا بدست خیرهٔ — در زمان بینی بدو یاران سنان گرسنه
بر گذار نان دهن ها باز کرده چون تنور — تیغ داران همچو آتش خون فشان گرسنه
ترسم آید از زبان من خطائی در وجود — زانکه دارد در تنگ دیوانه جوان گرسنه
خواجگی کن نی را که باشد معده انبار سیر — احترازی کرده باید از زبان گرسنه
زانکه از آتش نباشد بیم را چندان خطر — کاهل نعمت را کنون از شاعران گرسنه
میزبان لطف را گوتا که باشد تازه رو — زانکه ناخوانده رسیدش میهمان گرسنه
دفع کن زانبار خود عین الکمال از بهر آنکه — چشم را تاثیر باشد خاصه زنان گرسنه
گر د مستغنی ز تعریف این ردیف شعر را — بر سر این گفته بنوشتم فلان گرسنه
باد در چنگ حوادث خصم بر آهوی تو — همچو آهو در کف شیر ژیان گرسنه

قطعه ظهیر فاریابی

بزرگوارا دنیا ندارد آن قیمت — که هیچکس را زیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همت — بدین نعیم مزور چرا همی نازی
ز چیست کاهل هنر را نمیکنی تمییز — تو نیز چون بهنر در زمانه ممتازی
بمن نگاه ببازی مکن از آنکه بفضل — دلم بگیسوی حوران همیکند بازی
اگر چه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو — چنانکه آزاد دستور حال خودسازی
تو این سپر که ز دنیا کشیدهٔ بر رو — بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که از جواب سلامیکه خلق را بر تست — بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

قطعهٔ سنائی

این متاع جهان چو مردار یست — کرکسان گرد وی هزار هزار
این یکی را همی زند مخلب — وان دگر را همی زند منقار
آخر الامر بر پرند همه — وز همه باز ماند این مردار

قطعه انوری

من و این عهد که با قحبهٔ رعنای جهان — چو خسان عشق نبازم نه بسهو و نه بعمد

قدرت بشنو اگر نیست مرا بانی نیست | قوت ناستدن هست و لله الحمد

قطعهٔ خاقانی

گر فرو تر نشست خاقانی | نی مرا عیب و نی ترا ادب است
قل هو الله که وصف خالق ماست | زیر تبت یدا ابی لهب است

قطعهٔ دقیقی

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم | عزیز از ماندن دائم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماندا | عفونت گیرد از آرام بسیار

قطعهٔ اکبر پادشاه

دوشینه ز کوی میفروشان | پیمانهٔ می بزر خریدم
اکنون ز خمار سر گرانم | زر دادم و درد سر خریدم

۵۴ دوشینه یعنی شب گذشته ۱۲ اب

رباعیات

رباعی شیخ عبد القادر جیلانی

عشقا به سرا تو مغز مردان خوردی | با شیر دلان چه رستمی ها کردی
اکنون که بما ردی نورد آوردی | هر حمله که بر ما بکنی نامردے

رباعی حکیم بوعلی سینا

از قعر گل سیاه تا اوج زحل | کردم همه مشکلات عالم را حل
بیرون جستم ز فکر هر مکر و حیل | هر بند گشاده شد مگر بند اجل

رباعی حکیم [illegible]ی

امروز که زلف یار در کاستن است | چه جای بغم نشستن و خاستن است
هنگام نشاط و وقت می خواستن است | کار استن بسر ز پیراستن است

رباعی افضل الدین محمد کاشی

[illegible] دیدی هرچه دیدی هیچ است | وز هرچه بگفتی و شنیدی هیچ است
سرتاسر آفاق دویدی هیچ است | وین نیز که در کنج خزیدی هیچ است

رباعی خواجہ حافظ شیرازی

جز نقش تو در نظر نیاید ما را | جز کوی تو رہگذر نیاید ما را
خواب ارچہ خوش است بی تو ای لالہ عذار | حقا کہ بچشم در نیاید ما را

رباعی خیام

گر می نخوری طعنہ مزن مستان را | گر توبہ دہد توبہ کنم یزدان را
تو فخر کنی بدین کہ من مے نخورم | صد کار کنی کہ می غلام است آن را

رباعی ہمایون پادشاہ

ایزد کہ فلک بقبضۂ قدرت اوست | داد است دو چیز کان ہر دو بہ است
ہم سیرتی آنکہ دوست داری کس را | ہم صورتی آنکہ کس ترا دارد دوست

رباعی جہانگیر پادشاہ

ای آنکہ غم زمانہ پاکت خوردہ | [illegible] اکت خوردہ
مانند قطرہ ہای باران بہ زمین | تا گرم نکردۂ کہ خاکت خوردہ

رباعی عالمگیر پادشاہ

ما گدایانیم [illegible] سلطانی است | سلطنت را عزتی در عالم فانی کجاست
این دل دیوانہ را گفتم کہ عاقل شو نشد | ارے آری طفل را میل سبق خوانی کجاست

رباعی مرزا عبدالقادر بیدل

بیدل گل نیست آنکہ بوئید او را | [illegible] و بہار و رنگ کوئید او را
خود را در یاب و پای در دامن کش | بگذار خری چند بجوئید او را

رباعی حکیم سرمد

سرمد غم عشق بو الہوس را ندہند | سوز دل پروانہ مگس را ندہند
عمرے باید کہ یار آید بہ کنار | این دولت سرمد ہمہ کس را ندہند

رباعی مرزا مظہر جانجانان دہلوی

نخوت و کبر لا علاجم چہ کنم | با آنکہ اسیر احتیاجم چہ کنم

میرم بہ نیاز و ناز دلبر بکشم	من عاشق معشوق مزاجم چکنم

میرزا اسد اللہ خان غالب

در سینہ ز غم زخم سنانی دارم	چشم و دل خونابہ فشانی دارم
مسلانے کہ مرا چو تو سمے باید مسیح	ای فارغ از آنکہ وجانی دارم

ایضاً

دارد آن آفت جان حسن و جمالی عجبی	چشم مستی عجبی دارد و خالی عجبی
او بتاراج دلم مائل و من مائل او	او بہ فکر عجبی من بخیال عجبی

فصل چہارم در صنائع لفظی و معنوی و تاریخ وفات جناب رسول مقبول و خلفای راشدین و فاطمہ زہرا و حسنین و دیگر بزرگان دین رضوان اللہ علیہم اجمعین و اشعار مکتوبی کہ در مکاتبات بکار آید و اقسام نثر را آرایش دہد

صنائع

غزل مولانا جامی در صنعت مقطع و موصل

رخ زرد دارم ز دوری آن در	زده داغ دردم درون دل آذر
چو من کاست گوئی شب فرقت تو	مہ نو کہ باشد بدین گونہ لاغر
خلعت خضر و جعد تحت مشک تبت	تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر
بجنت نعیم مقیم محبت	بہشت مخلد نطیب محقت
بلبمات مسیحی بگفتن فصیحی	بطلعت صبیحی بقامت صنوبر

غزل مرزا عبدالقادر بیدل در صنعت تعطیل

دل اگر مدعا گردد	درد در دل ہمہ ساده وا گردد
طعمہ دردا گر رسد در کام	ہر مگس ہمسر ہما گردد

در صنعت بیرون ...ن حا.. دان کہ ... ... مع دردم

لاعیب ... متضمن ... ...

دیگر ... ... صنعت ... ...

طعمہ بالضم ... ...

محو اسما طرهٔ او را	رگ گل دام مدعا گردد
گر گسالد دو دل ع سلک هوس	گره دل گهر ادا گردد
گسلد گر هوس سلاسل وهم	کوه و صحرا همه هوا گردد
محو گردد سواد مصر عنبر سرو	مد آهم اگر رسا گردد
ما و احرام آه درد آلود	هم بگرد دعا عصا گردد
دل آسوده کو مگر وسواس	گره آرد که دام ما گردد
در طلوع کمال بیدل ما	ماه در هالهٔ سها گردد

غزل سعید قریشی در صنعت تعریس

بغضب چین ...ن جبینش بین	زیب بخش جبینش چینش بین
پیش بخشش ز بیش سینه سخت	تخت بخشش بخت بیش بینش بین
زیب بخشش جبینش زیش	زینش زینتی بزینش بین
تیغ تیزی بزن بزشت خبیث	تیزی تیغ تن نشینش بین
فیض بخش بخشش پیش زیش	جیش فیضش بپیش زیش بین
بشب جیش تخت بخشش ستی	تخت بخشی به بت جبینش بین
نه بشیزی نه بیش پیش چین	بیش بخشش ز پیش زیش بین

ابیات در صنایع معنوی

باید دانست که صنایع شعری بسیارست اما بنظر اختصار تحریر صنعتی چند که اعلی و اشهر ست اکتفا نموده شد صنعت ذو المعنین و آن چنانست که شاعر در شعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش سه بهر نشسته چندان بنخجم درش که گرد عالی گوشیا
صنعت ابهام ذی الوجه چنانست که شاعر لفظی آرد که احتمال دو معنی یا زیاده داشته باشد که بعضی ازان قریب و بعضی بعید باشند چنانچه درین بیت امیر خسرو دهلوی سه بیلتن شاهی و بسیارست بارت سر به زان نخ ای بر باغ از گو نمت بسیار بار
صنعت خیال آنست که ایراد الفاظ مشترک کنند یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد

مجازی بود دو شرط است که در مجاز اصطلاحی باشد با لطیفه یا ضرب التلمیح و هر یکی محتمل
بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود مثالش ع

همه اسپان بادپا و گزین — باد صرصر فگنده در ته زین
در پس افتاده است از انها باد — باد را خاک در دهن افتاد

صنعت بدیع مخترع آنست که معانی و لطائف برانگیزد و تشبیهات و
صنائع نو ایجاد نماید مثالش ع فلک جلال ترا وزن کرد همه بخرد ۞ به بله که تو بودی
سبک گران آمد ۞ اگر نبود گران سوی تو بگوی چرا ۞ تو بر زمینی و ما هشن بر آسمان آمد

صنعت توجیه واقعه آنچه در صورت واقعه که در خارج شائع و مرسوم بود حالتی را توجیه
کنند بطریقه که خوش آئین و فرح افزا گردد مثالش ع رسید سبزه تماشاکنان بسیر از
سالی ۞ بعرصه چمن راه جویبار گرفت ۞ ز دید آب و بغلطید سبزه را ته پای ۞ بجاست سبزه که آن بر آب رفت

صنعت مبالغه آنست که ممکنی یا محالی را بطریق ادعا بیان کنند مثالش ع

نوش لعل ریزد از پر همای در هوا — گر بخورد زکشته لعل لب تو استخوان

صنعت مراعاة النظیر و آن چنانست که شاعر جمع کند اموری را که با هم مناسبت باشند مثالش
ع خوشم که ضعف چنان کرد ناشناس مرا ۞ که چشم آینه مژگان کند قیاس مرا

صنعت حسن تعلیل آنست که برای وصفی علتی و سببی مناسب ایراد کنند
باعتباری لطیف مثالش ع دوش چون خنده زدی در گلشن ۞ غنچه از شرم دهن بسته کرد

صنعت استتباع چنانست که ممدوح را بر وجهی مدح کنند که از ان مدحی دیگر خیزد
مثالش ع دست اندر سخا ابر است کاندر سایه اش ۞ عالم از گرمای فتنه خرم آید سال و بست

صنعت استخدام آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد و در ربط چنان دهد که
از ان لفظ معنی مفهوم گردد پس ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد مثالش ع

هست دستان در سیاست گر زانست زر عالم گیر — در بدان گیری چنان الحرب خدعه گفته اند

صنعت تفریع آنست که متعلق چیزی را حکم ثابت کند بعد از انکه آن حکم اثبات
کرده باشد بمتعلقی دیگر سوای آن مثالش ع نام او آسایشی بخشد بگوش از استماع

آنچنان کز طلعت او چشم را آسایش است ❊ صنعت محتمل الصفتین آنست که اشتیاق ترکیب هم مدح گشته و هم بد مثالش ــه امروز تو جای کسی و از تو ❊ نومید امیدوار گردد ❊ صنعت تجاهل العارف آنست که شاعر نام خود را بطریقی درج نماید که گویا روی خطاب بدیگری دارد مثالش ــه طالب نفسی تازه کن آنگاه به آهنگ ❊ بیتی دو بخوان زین غزل منتخب ما ❊ صنعت استخراج بدیل آنست که صفتی با مقدمه ایراد کنند و آنرا ببرهان عقلی یا نقلی ثابت کنند مثالش ــه بنام ایزد تو خود باغی و گر برهان تسیم جمع ببند وجود و بیت زلف سنبل گل رخ درین گلشن ❊ صنعت ترصیع آنست که شاعر الفاظ را بدو قسم آورد تمام الفاظ قسم دوم موافق تقسیم اول باشد هم در عدد حروف و هم در سکنات و حرکات و هر لفظ رعایت قرینه کند مثالش ــه ای مصور تو کمال وفا ❊ وی منور ز تو جمال صفا ❊ صنعت تجنیس آنست که لفظ در صورت موافق و در معنی مغائر باشد مثالش ــه تا بیجوی لب تو دیده ام مرجان را ❊ خواهم که کنم فدای دو مرجان را ❊ صنعت اشتقاق چنانست که چند لفظ که ماخذ اشتقاق همه یکی باشد در بیت مذکور شود و در قارنت معنی در نیجا شرط نیست مثالش ــه حکیم آنکس که حکمت نیک داند ❊ سخن محکم بحکم خویش راند ❊ صنعت تضمین آنست که شاعر در شعر خود مصرعی یا بیتی از غیر آرد مثالش ــه داغم از دل حسینی این مصرع صائب که گفت ❊ گرم خوئی آتشین روی کباب کرده است ❊ صنعت استدراک آنست که آغاز مدح به لفظی کرده شود که سامع آنرا در بادی الرای هجو پندارد و پس تدارک نماید و مدح آرد مثالش ــه علمت را شکسته سر زانست ❊ که سر او رسید بر افلاک ❊ صنعت مدح موجه آنست که ممدوح را بیک عبارت دو نوع ستاید و هر ستایش در رتبه خویش نیکوتر از ستایش دیگر بود مثالش ــه از عدل تو مظلوم چنان شاد است ❊ کز نذر تو بیو کند شادیها ❊ صنعت جمع و تفریق آنست که اولا عاشق خود را و معشوق خود را در صفت واحد جمع نمود و پس از آن در شرح تفصیل امتیاز دهد مثالش ــه من و تو هر دو چون گل زردیم

چه من از نرگسم و لوا زبونی ❋ صنعت تقسیم مسلسل آنست که در مصرع اول کر
سه چیز بود و در مصرع دوم سه صفت باز گرداند و در مصرع دوم سه صفت دیگر
بهمین دستور بیت ثالث و رابع مثالش

❋ یکی فریب و دوم عشوه و سوم سودا	۵ سه چیز داد رخ و زلف و خط یار مرا
یکی اسیر و دوم واله و سوم شیدا	فریب و عشوه و سودای او مرا کردند
یکی پری و دوم مردم و سوم حورا	اسیر و واله و شیدای او کنون چمن است

صنعت جمع و تقسیم آنست که دو چیز را
در یک معنی جمع آرد پس قسمت کند مثالش ۵ قول و فعل نیست به اقتدا هر دو مر
آن برای اهل علم و این برای زاهدان ❋ صنعت حسن طلب آنست که طلب مطلب
با داب و آداب کند و با ابهام و خیال لطیفه دلپذیر که سریع الفهم و قریب الذهن باشد بیارد
مثالش ۵ چه حاجت ست که مقصود در میان آرم ❋ چو روشنی ضمیر تو غیب دان آمد
صنعت موشح آنست که در اول یا وسط مصرع یا بیت حروف یا کلماتی آورده شود
که اگر آنرا بترتیب یا بتصحیف جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی برآید مثالش باسم علم

۵ آنکه خداوند ترا دولت داد	عدل تو جهان پر ور و قهرت جانکاه
الا کرم و سخا ترا زیبد زانکه	محروم نگردد ز درت بنده و شاه

تاریخهای وفات بزرگان

تاریخ وفات حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین و فاطمه زهرا و حسنین رضوان الله علیهم اجمعین

چون حیات النبی بحکم خدا	شد ز دار الفنا بقصر بقا	عمر آن شاه قبلهٔ آمال
ابن عباس گفت شصت و سه سال	روز مولود و نقل آن محمود	گفت شاه نجف و شعبه بود
لیک تاریخ آن شفیع امم	از ربیع نخست تا بدوم	سال نقلش خبر دهند خواند
از محمد زمانه خالی ماند	سال نقلش جهان غم افزا شد	جان حسین رفت و دل دنیا شد
گفته‌ام سال نقل آن شه دین	حامی شد پادشه ز روی زمین	شد رقم سال نقل آن حامی
حیف نبی احمد است دین خالی	باز گوی تو سال آن شه دین	بدل مسند جان و حزین

باز تاریخ نقل آن در یاب
روح اکبر ز اهل بیت گذشت
باز تاریخ نقل او بر خوان
مانده صد حیف ز کرام عرب
باز گو سال نقل آن سرور
یافت تاریخ در ز دریا رفت
روضه اش در مدینه والا ست
باد بر ذات پاک آن محمود
عمر آن شاه صادق الاقوال
پنج ماه و دو سال ماند امیر
بست و سوم جمادی الآخر بود
در سن چو در رفت صاحب جود
قبر او جنب قبر آن سرور
چون ز دنیا شد بخلد برین
شنبه و غره محرم بود
در سن کو رحلتش فرمود
مرقد او قریب صدیق است
حامی دین مصطفی بوده
ده و دو سال در خلافت ماند
جمعه و شهر ذی الحجه بود
سال نقلش بخوان بدر ز دلم
مرقد ست ای خجسته لقا

زندگی رفت بیشک از اصحاب
گفت تاریخ نقل او رضوان
که شد از فراق دیجان
سال نقلش بخوان بناله و آه
بدل در دسند و غم پر و
تو انگفت ورنه دریا شد
مظهر الحق پیر همیشه فدا ست
آنکه او صادق الوعد بوده
بود بی اشتباه شصت و سه سال
آنکه تاریخ او چو گوهر سفت
که بدار البقا نقل نمود
سال نقلش بتعمیه بر خوان
همقر انست چون بشمس قمر
همچو صدیق صادق الاقوال
که عمر نقل ز جهان فرمود
سال نقلش خرد بتعمیه خواند
آنچه گفتم بدانکه تحقیق ست
عمر آن خسرو عدالت و داد
خلق را در ره و شریعت خلد
چونکه او دال جز احسان نبود
که وفا و حیا شد از عالم
آنکه زوج بتول حق دیده

سال نقلش ز عقل تاب گفت
که شده حیف از عجم ایمان
سال نقلش بخوان برنج و تعب
کز مدینه بشد بنی اله
چون شفیع الوری ز دنیا رفت
بلکه گویم که جان ز دنیا شد
صد هزاران ز روی نا معدود
یار پیغمبر خدا بوده
بر سریر خلافت از تقدیر
روز فوتش چهارشنبه گفت
عقل سال و چهار او فرمود
حیف شد صدق از جهان پنهان
عمر آن پادشاه کشور دین
عمر او نیز بود شصت و سه سال
بسکه در عدل سعی کرده بود
وای صد وای عدل ازو کم ماند
آنکه او صاحب حیا بوده
هم نود گفته اند و هم هشتاد
سوی فردوس او چو عزم نمود
در سن دال رحلتش فرمود
در جوار بقیعه والا
ابن عم رسول حق دیده

شاه تخت ولایت ست علی ماه چرخ هدایت ست علی

۵۵ مع باب بمعنی یافت ۳۰۳
۵۸ وصال بجای اول بمعنی ... که دو ... ۱۳
۵۳ جنب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو و کناره ۱۲ ع
۶۵ ... بکسر ... بمعنی ...
۶۷ ...

حکم امر خلافت آن سلطان
ماه کما سوی خلد وج نمود
گر تو سال شهادتش جوئی
که سر ماتم است این ماتم
شد رقم سال نقل آن اعظم
وا ای حسد وای بیت شد ز جهان
عم آن شاه واثق الاقول
آسمان و زمین معطر اوست
در شرف بهتر از همه نسوان
اوست مستوره مکین و مکان
اوست خیر النسا و صدیقه بیقین
پاک از لطف و رحمت یزدان
بعد شش ماه سید کونین
ماند دنیا بماتمش حیران
حسن آن پادشاه کون و مکان
نقی و سبط سید است حسن
صاحب شوکت و شهامت بود
امر و نهی خلافتش بگذشت
بعد چندی خلافت آنشاه
بجهان فتنها و آفت شد
لیک از روی اختلاف بگو
که سفر در مه صفر فرمود
انتهائی تمام بسم الله

شش مه و چار سال کم در دان
بود ماهی صیام نوزدهم
سر ماتم چرا نمیگوئی
باز سال شهادتش که جلی است
رفت صد حیف صاحب عالم
سال نقلش بغم منادی شد
بود چون مصطفی شفیعت و سیل
فاطمه آنکه سید مدنی
دختر مصطفی ست بیشک دان
اوست بی اشتباه بنت رسول
اوست زهرای باغ خلد برین
ساعیه در ره خدا طلبی
نقل کرد آن عفیفه دارین
قبر او قرب روضه مصر و به
کنیت او ابو محمد دان
ذات والا اسی آن شه کونین
منبع بخشش و کرامت بود
شد و عزلت نشین بیاد خدا
پنج ماه و سه روز یا شش ماه
عقل سال ولادت آنشاه
سر جان ست سال زادن او
صبح یوم الخمیس نقل نمود
آن دو حرف ست سال حلت شاه

روز جمعه بوقت صبح که بود
که شد آن پادشه بچرخ نهم
این سخن بس بود حساب غم
بیگمان آخر دو حرف علی است
سال نقلش دگر تعمیه خوان
که ز دوران علی عالی شد
در نجف مرقد منور اوست
برگزیدش بضعه منی
اوست معصومه زمین و زمان
لقب او صفیه است و بتول
جسم او دراز روح مریم دان
نور چشم محمد عربی
سال نقلش تعمیه بر خوان
گفته اند اهل علم و فضل و هنر
آن امام موید است حسن
بیشک و شبهه سید الطرفین
دل ز دنیای بیوفا برداشت
که جهانست عاقبت بفنا
ختم بر ذات او خلافت شد
یافت حرفی نخست بسم الله
بود تاریخ هفتم ای مسعود
ز جهان سعی حضرت معبود
هاتفم گفت سال نقل امام

حیف آفاق ہادی اسلام
بود آنشاه کشور کونین
گلشن روضهٔ فروع و اصول
جمعه و عاشر محرم بود
سر الحمد را کنی همراه
سخن مختلف نه عامیست
بعد ازان سر و سر مقطع آن

در بقیعه مزار او آمد
بگمان آمده امام حسین
ثمرهٔ شجرهٔ علی و ولی
که سوی خلد امام نقل نمود
سال مولود آن شهنشه دین
سال مولود او سرین آیست
سال نقلش بگفت غمگینی

رحمت حق ثنا او آمد
قرة العین مصطفی و بتول
هادی مسلک خفی و جلی
گر بحرف نخست بسم الله
می بباید ازان دو حرف بگیر
سورهٔ فاتحه تمام بخوان
سرین ابر یدبی کینی

مرقد او به کربلا آمد	همه خلق این نوا آمد

تاریخ تولد و وفات حضرت غوث الاعظم قدس سرهٔ العزیز

سنینش کامل و عاشق تولد	وفاتش دان تو معشوق الهی

تاریخ انتقال حضرت نظام الدین اولیا رح

نظام دو گیتی شه ما و طین	سراج دو عالم شده بالیقین
چو تاریخ فوتش بجستم زغیب	ندا داد هاتف شهنشاه دین

تاریخ وفات مولانا فخر الدین رح

بگذاشت فخر دین چو مهمانسرای فانی	بر آستانه جا داد آن قطب جاودانی
سال وصال آن را از غیب چون بجستم	تاریخ گفت هاتف خورشید دو جهانی

تاریخ رحلت مولانا شاه عبد العزیز دهلوی رح

مصحف نصف النهار در عرفان	مثل بدر منیر در همه فن
از سر لطف و علم تاریخش	رضی الله عنه گفت حسن

تاریخ شهادت خود از مولوی امیر علی صاحب رح

سر میدان کفن بر دوش دارم

اشعار ملتوی که در مکاتبات بکار آید و اقسام نثر آرایش دهد
ابیات شائسته پیوند نثر و در نعت حضرت رسول علیه السلام باشد

[illegible]

[illegible]

مطاع عالم و آدم محمد عربی — وکیل مطلق و دستور حضرت باری
شهنشهی که دبیران دفتر جاهش — بجبرئیل نویسند عزت آثاری
چنان بود که ببیند بخواب کس خود را — از مشاهدهٔ حق بعین بیداری

دیگر از مناسبات مقام نعت

فخر بشر امام رسل قبلهٔ امم — کز شرع اوست قاعدهٔ دینش استوار
در بزم رنگ و بوی نگاهش ز مرتضی — در رزم آبروی سپاهش ز ذوالفقار

در مقام اظهار اراده سوز و گداز

بلب دارم ضمیر الابیانی — نفس خون کن جگر پالا فغانی
پریشان تر ز خویشم داستانیست — بدعوی هر سر مویم زبانیست
در آتش از نوای ساز خویشم — کباب شعلهٔ آواز خویشم

در باب ستایش آب و هوا و خرمی فضا

خوش و خارش [illegible] — غبارش گوهر جانیست گویی
درین دیرینه دیرستان نیرنگ — بهارش ایمن است از گردش رنگ
چه فروردین چه دی ماه و چه مرداد — بهر موسم فضا سبز جنت آباد

در وصف تشخص کریم باذل

بادهٔ سرمستی دل را [illegible] — ارقم [illegible]
دایهٔ گل و خار چو آغوش ابر — پیش کفش غاشیه بر دوش ابر
آینه صورت خود آمده — جود خود از وی بوجود آمده

در ستایش حسن [illegible]

رایتی از نور برافراشته — پرده ز رخسار گل انباشته
جلوه گری آفت نظاره — برق زمستان او انگاره
رنگ گل آیینهٔ دیدار او — موج پری جوهر رفتار او
پیکری از لطف فراهم شده — صافی آیینه مجسم شده

در نظر از شوخی اعضای او ... بوده چمن خیز سراپای او

رمزیه شور حسن بمژگان بصنیعه جمع

قیامت قامتان مژگان درازان ... ز مژگان بر صف دل تیره بازان
ز رنگین جلوها غارت گر هوش ... بهار بستر و نوروز آغوش

وصف مرد قوی هیکل تنومند

پیل سنی گر زپی عرض شکوه ... رسته رگ گردنش از مغز کوه
هیکل از کوه تنومند تر ... بوده از وجبه الوند تر

در عرض پریشانی و سرگردانی

کیستم دل شکسته نم زده ... بیدلی خسته ستم زده
از گذار نفس نبات و نبی ... در بیابان یاس تشنه لبی
درد مندی جگر گداخته ... از غم دهر زهره باخته
خس طوفانی محیط بلا ... سر بسر گرد کاروان فنا
در آگاهی فنا زده ... همه بر خویش پشت پا زده

ارزنده بمدح منشی و شاعر

طرز اندیشه آفریده اوست ... در تن لفظ جان دمیده اوست
پشت معنی قوی ز پهلویش ... خامه را فربهی ز بازویش
طرز تحریر را نوی از وی ... صفحه را رنگ بانوی از وی

در نکوهش حکام جفا پیشه

بداوری سر دکار مجی افتاده است ... که بر گزیده هیچ ... داری
خوفتنه جامع قانون بخش عالم آشوبی ... چو غمزه صاحب فن هنگ مردم آزاری

بیان عشرتهای ما یه بطر و حیرت

بجنتم بجیب عشرتیان میفشاند گل ... سعیم بپای جنتیان میکشید خار
از چشم و دل نهاد مرا بود تاج و تخت ... در رنگ و بو بساط مرا بود پود و تار

لا پیچیدن و زدن آسمی بمعنی ثنا ... ب ۲
قانون بمعنی اصل ... هر چیز و سطر کتاب و آله اندازه کردان و مجاز ... بمعنی قاعده ...
بیان کردن ... بمعنی ...

شرح خستگی حال

خستهٔ ... سرنوشت داغ | نازم بچاره نیست بغیر از تن نزارت
در پیکرم ز درد و دریغ ست جان و دل | در بستر ز خاره و خارست بود ...

اظهار ناتوانی که از وصل نامرادی درماند

کجاست دست که چینیم ثمر ز نخل مراد | اگر رسد بزمین شاخش از گرانباری

اشاره بمقامیکه دوست بعد از خرام استفسار احوال شده باشد

جان غالب ... گفتار کم ... | سخت بیدردی بیمیرسی ز ما احوال

اظهار نسبت ارادت بروش استفهام

با بنده خود ... چه سختی همی کنند | خود دانی ... بر تو گرفته ایم

طلب نقد ... بخشایش بر طرح ...

کرم وفا ... | زین ساتگی که دل باثر بسته ایم

ناز بر ... نسبت تعارف اگرچه دوست ...

با چو ... معامله بر خویش ... | گذار خود ... ما

در خور ... بد عهدی و گزاف ... دوست

تو کی ز جور پشیمان شدی چه میگوئی | دروغ راست نمائی که داشتی داری

بیان ... اندوه

چه گویم از دل و جانیکه در بساط ... | ستم رسیده یکی نا امیدوار یکی

در طلب چستی و چالاکی ... و کاهلی

همت ... فزا و طلب کن | مجنون مشو و مردن ... دشوار ...

بیان انتظار قاصد درام مذبذب

تا خود ... رسیدن قاصد چه رود ... | ... دلی با امید خبر هنوز

آرایش بعنوان حسن طلب ... و ادب

بر دل نازکی دلدار گرانی ... | خواهش ما که ... آرام ...

خواهش وصال و تقاضای عیش

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم ‖ قضا بگردش رطل گران بگردانیم

شرح ماجرای خوبی دوست بعتاب آمیخته بنابر

آسوده باد خاطر غالب که خوی اوست ‖ آمیختن بباده صافی گلاب را

ذریعهٔ این اندوه که اگر ملامت بجاست قطع نظر از تحسین بهر حرفست

باده اگر بود حرام بذله خلاف شرع نیست ‖ دل نه نهی بخوب ما طعنه مزن بزشت ما

درماندگی دوست از آثار انتقام دل زار سے وانمودن

دیدی آخر که انتقام خستگان چون میکشند ‖ آنکه میگفتیم با کامروز با فرداست است

اظهار مراتب امید و بیم برعایت شیوه تسلیم

از خلد و سقر تا چه دهد دوست که دارم ‖ عیشی بخیال اندر و داغی بجگر بر

دوست را در نفهمیدن مدعای خویش معاف داشتن و [illegible] شکوه نکردن

فرق ست نه اندک ز دلم تا بدل او ‖ معذوری اگر حرف مرا زود نیابی

خاطر دوست اندر پاس دوستانه آزردن و بگستاخی بیخودی را از پیش بردن

آن لاابالیی مهر فزا را تحمل نماند ‖ برخوان خودان نگاه که ما را سفینه نیست

نرسیدن نامه را بر حوادث و موانع حواله کردن و از تغافل که گمان خود دست فغان برآوردن

نرسد نامه در اندیشه بسهاست بسی ‖ پرس وجوی ز عزیزان بگمان می بایست

ابراز این کیفیت که محبت اگر بصدق ست ورنه نفاق بی نوع [illegible]

گر منافق وصل ناخوش ور موافق هجر تلخ ‖ دیده واکن گر دو روئی دوستان بیداست

پیش آمدن کار مشکل بجای خطرناک

سنگانی از جگر ذره نم برون ندهد ‖ بوادئی که مرا پای در گل افتاده است

[illegible]

زینکه دیدی بتحمل طلب رحم خطاست / سخنی چند ز غمهای نهانی بشنو

در موقع تعلیم صبر و شکیبائی

گر چرخ فلک گردی سر خط فرمان آن / در کوی زمین باشی وقف خم چوگان شو

حواله مادهٔ شکایت بوجدان ضمیر مکتوب الیه

چون زبانها لال و جانها پر ز غوغا کرده ای / بایدت از خویش پرسید آنچه با ما کرده ای

عنوان بیان شدت درد فراق

ما به هنگامه درد آرم و گویم چه کنم / تا نگیم هجر تو یقین تو شد

بیان کلفت ناسازی بخت و اندوه نیامدن دولت

بچراغ رسیدیم درین تیره سرا / شمع خاموش بود طالع پروانه ما

وصف لکنت زبان

ز لکنت می تپد نبض رگ لعل گهربارش / شهید انتظار جلوهٔ خویش ست گفتارش

خواهش حیات خود از جانب دوست از محبت [illegible] دن و اثر از شدت بیداری گمان بردن

از مهر ست کز غالب بمردن بی تو با خفتی / سر ست کردم تو میدانی که تو در دن دشوار ست

وعده لطف از زبان قاصد اگرچه باور نداشتن لیکن از فرط محبت دل بدان نهادن

دلم بعهد وفای فریفت نا رسیاید / خوش ست وعده تو گرچه از زبان تو نیست

رحم دوست را نسبت بخویش از سادگی گمان کردن

بحکم شنیدن سخنی بخود فرو رفتن / ز [illegible] نیست ترحم چه ساده پرکار ست

در مقام منع [illegible] جاره بتقریب از حد گذشتن [illegible]

حسب مراد در که بودش نمانده است / تارش ز هم شکسته و پودش نمانده است

سزاوار مقابله دوست با سخنامه نگاشته باشد و جواب اصل مدعا فرو گذاشته باشد

[illegible] ب [illegible] | با همی آورده است ما هوای بهشت نیست

دوست را نظر به بی التفاتی به بید تشبیه دادن و از آن برتری یاد کردن

گر یاد قسمت سایه خود از بید بوده است | باری بگو که از تو چه امید بوده است

بیان [illegible] دوست [illegible] خود و طلب تفقد

ترا که موجه گل تا کمر بود دریاب | عرق خوره مرا [illegible]

در موقع بیان شدت افلاس

بینوایی بین که گر در کلبه آمد [illegible] | بخت نازم که با من دولت بیدار است

بایسته بمقامیکه دوست اندوه دوست را اندک شناخته باشد

گفتم خود از مشاهده بخشایش [illegible] | خوش باد حال دوست که حالم نکو گرفت

تعلیم

در دست دیگریست سفید و سیاه ما | با روز و شب بعربده بودن چه احتیاج

شایسته به هدایت نامه در روی ناخوش باشد

بگفتن با تش رفت و تا بجم نظاره کن | غم نامه مرا گشودن چه احتیاج

تسکین خاطر دوست [illegible] طرز بیان زبان بلا [illegible]

از ناله ام مرنج که آخر شدست کار | شمع خموشم و ز سرم دود میرود

گذارش این معنی که وعده لطف دست تقاضا | چاره ناکامی حال نمی تواند

خوش ست لوثر و پاک ست باده که در [illegible] | ازان رحیق مقدس درین خمار چه حظ

در خور بیان این معنی که اندک آسایش و فراغ خاطر و صفای وقت اگر به اندیشه زحمت جستجو نباید داد و به سنگ گرد آوردن مال نباید افتاد

نشاط حجم طلب از آسمان نه شوکت جسم | فرح معاش ز یاقوت باده گیر [illegible]

از یار [illegible] دستوره آمدن و رخصت شکوه طلبیدن

یک گریه بصد ضبط و صد گریه رضا شد | تا همچی آن رهبر توانم بگلو برد

طلب تفقد با اظهار عجز هم آوارگی خویش

پیشم از آن به پرس که پرسی وا حال کوی	گویند رفت و زحمت خود زین دیار برد

بیان آزردگی دوست یا عتاب حاکم نسبت بخویش

اگر شفاعت من در تصورش گذرد	به بزم انس رخ از همدمان بگرداند

اظهار وفای خویش نسبت بصحب یا بدوست

تمام شب خسته بکوی تو رهین تپش است	گر نشاهی نه نشیند بزیارت نبرد

آغاز جواب [illegible] بشکر یادآوری محبوب

جان بر سر مکتوب تو از شوق فشاندم	از عهده تحریر جوابم بدر آورد

حسرت در دل به وانمودن یک مثال

چه گویم از تو بروصل سینه‌ام چه میرود	من که در [illegible] ز خار چه میرود

شکوه تغافل ایام گذشته بمشاهده التفات حال

با ما محاورت به یاد گشته ایم	دیگر سخن ز مهر و مدارا چه میرود

بنای خود را مقصود دوست دانستن و بدان شادمان بودن

دوست دارم گر بجا را که نگارم ز دهانم	کین همانست که پیوسته در ابرو پیوند

بیان شدت

نومیدی ما گردش ایام ندارد	روزیکه سیه شد سحر و شام ندارد

باعث ترک صحبت را مجملا خاطرنشان ساختن و تفصیل آنرا به بیان همدمان کردن

گردنه ام زکوی تو آسان برفته ام	این قصه از زبان عزیزان شنید جان

طلب تفقد بطریق تنزل

گیرم که با فشاندن الماس نرزم	مستی نمک سوده بر زخم جگرم بند

اظهار حسن عقیدت بمقابل بی‌پروائی دوست

بر امید شیوه صبر آزمائی	تو بر بیدی از حسن و من امتحان تا هستم

در آرزوی ملاقات بازرگان

دردل ز تمنای قد موزون تو شوریست ‎ ‎ ‎ ‎ شوخیت چه نمک داده مذاق ادبم را

برای شکوه با عشق لطیف عاشقانه تراشیدن

با همه خورسندی از وی شکوه ها دارم ‎ ‎ ‎ ‎ [illegible]

به پاسخنامه که مضمون عتاب و آشتی باشد

در نامه تا غضبی بر من نوید [illegible] ‎ ‎ ‎ ‎ در دل چو جوهر تیغ جا داده ام قلم را

در اظهار گوشه نشینی و خلوت گزینی

روی سیاه خویش ز خود هم نهفته ایم ‎ ‎ ‎ ‎ شمع خموش کلبه تار خودیم ما

لائق معامله بیع و شرا در صورتیکه کاتب بائع و مشتری مکتوب الیه باشد

دل خود ارزانست هم ز ذوق بیداری ‎ ‎ ‎ ‎ این همه بخت که در سود و زیانست مرا

وعده های دوست بیادش دادن [illegible] وزجو[illegible]تن

فریب خورده نازم جفای خواهم ‎ ‎ ‎ ‎ [illegible] پرسش جان امیدوار جفا

ابراز شکوه نامهربانی دوست بشمول وفاداری خویش

گیرم ز تو شرمنده آزرم نباشم ‎ ‎ ‎ ‎ تا رفتن مهر تو ز دل چون رود از دل

در مقام عرض پریشانی و [illegible] گردانی

فرسوده گشت پایم از لوبه های هرزه ‎ ‎ ‎ ‎ آشفته شد دماغم از اندیشه های باطل

استدعای عنایت به نیت قطع

حاشا صد طاقت ز گفت گران آمدن ‎ ‎ ‎ ‎ مهربان شو در مهر خود مهربان خواهم شد

عذر تقاعد در نگارش نامه با اظهار فقدان [illegible]

گریه ام از بیکسی است بوکه در پیچ و تاب ‎ ‎ ‎ ‎ [illegible] تن بروانی و هر نامه زنم [illegible]

در بیان گذارش [illegible]

وای بر من که رقیب از تو همین بنماید ‎ ‎ ‎ ‎ نامه در عقده مهر لعنوان زده [illegible]

تلقین بیوفائی از غیر بدلیل ظهور این صفت با خویشتن

زنها [illegible] دیاد [illegible] ‎ ‎ ‎ ‎ مبادا که عهد وفا غفلت استوار مبا[illegible]

ابراز رشک نسبت بنامه بر در مشاهده جمال دوست

شکایت نامه گفتم در نوردم تا روانگردد | همان در راه [illegible]

بیان [illegible] در باره حصول مطلب

زسعی هرزه بی حاصلی علم گشتیم | چو باد بید پدید آمد از ناله ما

[illegible] این خاطر دوست بتماشای جهان و منع افسرده دلی

[illegible] نوازش کن | بانسیم غالیه سا در وزید [illegible]

[illegible] روش خاص

در [illegible] از [illegible] | سیل رخت شوی بر [illegible]

پرد [illegible] انداز عاشقانه

لذت عشقم زفیض بینوائی حاصل ست | آنچنان تنگ است دست من که پنداری دلست

در مقام این مثل که گوی هنوز روز اول ست

من سر از پا نشناسم به رهِ سعی و سپهر | هر دم انجام مرا جلوه آغاز زند

توجه دوست بجمال خویش از تاثیر جاذبه دل وا نمودن

زمام ناقه بدست تصرف شوقست | بسوی قیس گرایش زساربان نبود

[illegible] اختلاط

خوشا روزی که چون از مستی آزرم بر دامانش | که از دستم کشد گاهی بروی چشم تر گیرد

بیان پشیمانی از عمری که در فسق و فجور رفت و غم عدم فرصت تلافی آن

تا بچه سرمایه سر کنیم ناله العذر [illegible] | از نفس آنچه داشتیم صرف ترانه کرده ایم

از درد تغافل فغان برآوردن

تا چند نشنوی تو و جست حال خویش | افسانهای غم بکر کنیم [illegible] شرح

شایسته جائیکه ذکر بدخوی معشوق یا بیان سطوت حاکم در میان باشد

سر بکارم بود بامائی گر تندی خویش | نفس در سینه می لرزد زموج باده مینا را

عذر [illegible] قاعده ناشناسی خود را شفیع جرات ساختن

مرو درخشم گر دستی بدامان تو زدیم	وکیلش من بپیند اند طریق دادخواهی را

بیان آنچه [illegible] زوال بعد سپری شدن روزگار دراز در عجم [illegible]

غبار طرف فرازم [illegible]	هنوز در رگ اندیشه اضطرابی هست

مناسب عبارت نامه که در ابراز وازم ناامیدی نگارش رود

در سردی نفس نامه بر توان دانست	که نارسیده پیام مرا جوابی هست

شکر التفات زبانی و شکوه فقدان عنایت دسے

پر از سپاس ادای تو دفتری دارم	که یکسر از رقم پرسش نهان خالی است

در آزادگی دوست خود را العلاقه سلق تسلی دادن

پیش ازین بی تو دانم التفاتی بوده است	اینقدر بر خود ز رنجشهای بیجایش پیچ

یاد کردن اختلاط زمان وصال در ایام هجر بطریق حسرت

ای آنچه که با حبیب کشایش دارد	بود با دامن پاکش چه قدر [illegible]

شاید پیامیکه [illegible] نسبت طول زمان انتظار از معاودت قاصد با وصل [illegible]

قاصد من براه مرده و من	همچنان در شمار [illegible]

سزاوار با حوال [illegible] از تنعم و تمول بر آمده در [illegible] معاش افتاده باشد

دل اسباب طرب گم کرده در بند غم باشد	ز رزاعتگاه دهقان پیشود چون [illegible]

در موقع بیان بی مهری اقربا

کردیم شرح ستمهای عزیزان لب	زهم امید تمنا ز جهان رخیزد

نشنید ستانه [illegible] ذوق [illegible] پیام دوست

با لذت دیدار ز پیغام گذشتیم	مشتاق تو دیدن ز شنیدن لشناسد

اظهار محبت خود با دوست باوجود بودن وی در [illegible]

رفتیش برده از راه وفا نیز که دیدیم	غبار راه ادهر کجان هر بدیده نماند

ابراز آنچه که اگر کار خود بخودی خود سرانجام داده ایم نظر
به تخفیف تصدیع دوست بوده است

[illegible] در یعنی [illegible] و [illegible] معلوم [illegible] بینوی [illegible] گویند

[illegible] [illegible] کشائی [illegible]

مردن وجان به تمنای شهادت دادن	هم زاندیشه آزردن بازوی تو بود

شعری که از آغاز بیان شکایت بدان توان کرد

ز جوش شکوه بیداد دوست میترسم	مباد مهر سکوت از دهن فرو ریزد

مناسب حال کسیکه در ابتدای کار بنهایت مال رسیده باشد

همچو حسنی کش شرر چهره گشائی کند	صورت آغاز ما معنی انجام شد

اظهار آماده بودن خویش بدعای بد با ظلم و استغاثه

برخویشتن به بخشای گفتم دگر تو دانی	دارم ولی که دیگر تاب جفا ندارد

انکار ظهور اعانت و اقرار حصول مدعا محض بسابقه عنایت ازلی

ممنون کاوش مژه دشمن نیستم	دل موج خون زور و خدادا د میزند

در مقام شرح درد و غم

جا نیست مرا زغم شماری دردی	اندیشه فشانده خار زاری دردی
هر پاره دل که ریزم از دیده فرد	یا بند نفس ریزه چو خاری دردی

در باب رسیدن نامه دوست

این نامه که راحت دل ریش آورد	سرمایه آبروی درویش آورد
در سر من مو دمید جانی بیعنی	سامان نثار خویش با خویش آورد

فصل پنجم در تذکره شعرای متقدمین و متاخرین ابو الحسن رودکی

وی از ما وراء النهر است واز مادر نابینا زاده بوده اما چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن را با داضح تمام حفظ کرد و قرات بیاموخت و دران ماهر شد و شعر گفتن گرفت و اتفاق محققین بر اینست که ابتدای رواج شعر فارسی ازو شده و بواسطه حسن صوت در مطربی اعتاد و عود بیاموخت و در دنصر ابن احمد سامانی او را تربیت کرد و اشعار رودکی صد دفتر برآمده است این قطعه در صفت شراب از سخنان وی ست ع آن عقیقی می که هر که بدید
از عقیق گداخته نشناخت هر دو یک جوهر اند لیک بطبع این بیفسرد وان گداخته است

تا نسبوده دو دست نگین کرد تا چشیده تبارک اندر ساخت · دقیقی وی از شعرای متقدم ست و ابتدای شاهنامه وی کرده است و هزار بیت گفته و فردوسی انرا باتمام رسانیده از جمله سخنان ویست این دو بیت

یا ماهی گزیدم از همه مردم پری نژاد / لشکر برفت و آن بت لشکر شکن نرفت
زان شد زپیش چشمم هین امروز چون پری / هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری

عماره وی نیز از متقدمان ست و در ایام دولت سامانیان بوده است و طبعی خوش و شعری دلکش داشته است از سخنان ویست این بیت

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن / تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

عصامی رازی وی از اکابر شعر است و در روزگار سلطان محمود سبکتگین بوده از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعرای پای تخت مشاعره و مشاعره نمود و در مدح سلطان قصیده انشا کرد و سلطان در وجه صله آن هفت بدره زر بعصامی بخشید این ابیات از آن ست

اگر مراد بجاه اندر ست و جاه بمال / مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند / هر آنکه بر سر یک بیت بنویسید فال

و هم درین قصیده قطعه بندی آورده که مبالغه را بحد اغراق رسانیده و آن این بیت

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان / یگانه داور دادار بی نظیر و همال
دگرنه هر دو ببخشیدی او بروز سخا / امید بنده نماندی بایزد متعال

اسدی طوسی وی استاد فردوسی ست سلطان محمود بارها بتکلیف نظم شاهنامه یاد کرد و او بهانه ضعف و پیری ابا نمود آخر الامر فردوسی مرتکب آن امر خطیر گردید این دو بیت در صفت اسپ از وست

بجستن چو باد و بر نشستن چو ابر / ز اندیشه دل سبک پوی تر
ست تا در چو ماهی دلاور چو ببر / ز رای خردمند ره جوی تر

عنصری وی مقدم شعرای عصر خود بوده است و در ایام یمین الدوله

محمود سبکتکین بنظر قبول ملاحظات فرموده و از سخنان وی است این دو بیت در مدح او

توان شاهی که اندر شرق و در غرب — چو دو گوهر ز دریا دو مسلمان
همه گویند در تسبیح و تهلیل — که یا رب عاقبت محمود گردان

عسجدی وی از مروست و از جمله خادمان یمین الدوله بود و در تهنیت فتح سومنات از هندوستان را قصیده دارد که مطلعش اینست

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد — کردار خویش را علم معجزات کرد

فرخی وی نیز در ایام یمین الدوله بود و از فواضل انعامات وی مال خطیر بدست آورده عزیمت تماشای سمرقند کرد چون نزدیک آن خطه رسیده و قطاع الطریق هرچه داشت ببردند بسمرقند در آمد و خود را ظاهر نکرد روزی چند آنجا بود و این قطعه را گفت و بازگشت

نظاره کردم در باغ و راغ و وادی او — همه نعیم سمرقند سربسر دیدم
چو بود کیسه و جیب من از درم خالی — دلم ز صحن ال فرش خرمی بنوشت
بسی زاول نبریارها بهر شهرے — شنیده بودم کوثر کیست و جنت هشت
هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش — ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم گشت
چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود — سر بریده بود در میان زرین طشت

فردوسی وی از طوس ست فضل و کمال وی ظاهر است و از شاهنامه وی بود چه حاجت بمدح و تعریف دیگران آورده اند که چون بتوسل عنصری بحضور سلطان محمود حاضر شد چند بیت در مدح سلطان بگفت سلطان را آن مدح پسند آمد و فرمود که نظم شاهنامه قیام نماید این بیت از انست چو کودک لب از شیر مادر بشست + بکهواره محمود گوید نخست ناصر خسرو اصفهانی وی در صناعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل اما بسوی اعتقاد و میل بزندقه و الحاد متهم شده بود این ابیات از وست

همه جور من از بلغاریانست — که ما دائم همی باید کشیدن — خدایا زین بلا دفتنه از بست

سنجری نی عسجدی بود ... از ایشان (marginal notes, partly illegible)

[illegible] سومنات ... (marginal notes)

[illegible] (marginal notes)

ولیکن کس نمی یارد چشیدن
همی آرند ترکان از بلغار
بدین خوبی نهایت آفریدن

لب بلغاریان را نیز هم هست
ز سیر پرده مردم دریدن
که از عشق لب دندان ایشان

بگویم گر تو بتوانی شنیدن
لب و دندان این ترکان چین را
بدندان لب همی باید گزیدن

ابرجی مروزی وی در خراسان شهره بود ماهر بود ودر فنون علم و حکمت
کامل این ابیات در صفت شراب از سخنان ویست شعر ساقی

بیار لعل می که فروغ آن — اندیشه لاله زار شود دیده گلستان
گر بگذرد پری شب از شعاع او — از چشم آدمی نتواند شدن نهان
خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق — روشن تر از ستاره و صافی تر از روان

معزی وی در زمان سلطان معز الدنیا والدین سنجر ابن ملک شاه بوده واز ندما
اوست و معزی لقب از او دارد واین ابیات از سخنان ویست شعر

تا نگار من ز سنبل بر سمن بر چهره بنهاد — داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد
هر دلی کز سرکشی ننهاد سر بر هیچ خط — زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد
سر غلام آن خط مشکین که گویی مورچه — پای مشک آلود بر برگ گل و نسرین نهاد

عبد الواسع جبلی غرجستانی وی فاضلی کامل و شاعری ماهر بود مهر دو زبان
تازی و پارسی سخن گفته این ابیات از سخنان ویست شعر دروبیر

هست از تو دلفروز تر ای نگار — در شهر نیست از تو جگر سوز تر پسر
تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه — تا کرده ام به نرگس پر خواب تو نظر
گاهی چو لاله ام ز وصالت شگفته روی — گاهی چو نرگسم ز فراقت فکنده سر

صابری وی شاعری فصیح و فاضلی لبیب بوده واشعار وی را لطافتی
کامل و ملاحتی تمام حاصل است و افاضل متقدم وی معترفند این ابیات از ویست شعر

ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل — بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل
در طاعت هوای تو آمد دلم از آنکه — از طاعت است یافتن خلد و سلسبیل
تا هست پیش طلعت تو کی دهد فروغ — خورشید تر ز خدمت تو کی بود جمیل

بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من	بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل
از بار رنج هجر تو قدم شده چو دال	وز زخم دست عشق تو [illegible]

انوری وی [illegible] کمال و فصاحت و فضل بوده حسن شعرش مشهور است از علو حال و عالی از جمال کمال او سخنان او مشهور است و دیوان او مسطور و از لطایف اشعار وی یک قطعه که مشهور است به نصیحت شعر نوشته میشود

دی مرا عاشقکی گفت غزل میگوئی	گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هم
گفت چون گفتمش آنحالت گمراهی بود	حالتی رفته دگر باز نیاید ز عدم
غزل و مدح و هجا هر سه ازان میگفتم	که مرا حرص و غضب بود و بان شهوت ضم
آن یکی نیمه شب در غم و اندیشه آن	که کند وصف لب چون شکر و زلف بخم
وآن دگر روز همه روز دران محنت و رنج	که کجا از که و چون کسب کند گنج درم
وان سه دیگر چو سگ خسته تسلیش بران	که ز بولی مگس آید که ازو باشد کم
چون خدا این سه سگ گرسنه را	باز کرد از سر من بنده عاجز بکرم
غزل و مدح و هجا گویم یا رب زنهار	که بنفس خطا کردم و با عقل ستم
انوری لاف زدن شیوه مردان نبود	چون زدی بازی مردانه نگهدار قدم
گوشه گیر و سر راه نجاتی بطلب	که نه بس دیر در آید بتو بر این دو سه دم

رشید وطواط وی از شعرای ماوراءالنهر است در وقت خود استاد شعرا بود مقدم و پیشوای آن طبقه بود این رباعی از وست رباعی

چشمی دارم همه پر از صورت دوست	با دیده مرا خوشست چون دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست	یا اوست بجای دیده یا دیده هموست

عمعق وی نیز از شعرای ماوراءالنهر است و استاد شعرای وقت خود و این چند بیت که در مقطع یکی از قصاید گفته بغایت بدیع و لطیف است

اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد	من آن مورم که در پای پیلان بسته...
تنم چون [illegible]	[illegible]

اگر با موری و با موری شبانروزی شوم همراز — نه مور از من خبر یابد نه مور از من نشان آرد

بچشم مور در گنجم ز لاغر ساری و سستی — اگر خواهد مرا موری بچشم اندر نهان دارد

من آن مورم که از زاری مرا موئی شناسد — من آن موئیم که از سستی گم از موری اندازد

سوزنی وی از نسف بوده است برای تحصیل به بخارا آمد و بر شاگرد سوزن گری عاشق شد و بشاگردی اوستاد وے رفت و دران فن مهارتے تمام حاصل کرد هزل بر طبیعت او غالب بود این ابیات از دست وے

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ — بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ

بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما — وقت نهیم بر فلک آبگینه رنگ

حکیم سنائی کنیت او ابوالمجد و نام وی مجدالدین آدم اصلش از غزنین است بزرگی و حالت وی زیاده بر آنست که درین مختصر ایراد توان نمود مولانا جلال الدین رومی که قطب وقت بوده خود را از متابعان او شمار کرده در مثنوی میفرماید وے

ترک جوشی کرده ام من نیم خام — از حکیم غزنوی بشنو تمام

در سخنان مولانا رومی مذکور است که حکیم سنائی در وقتیکه محتضر بود زیر زبان چیزی مے گفت حاضران گوش کردند این بیت مے خواند وے

باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست — در سخن معنی و در معنی سخن

حکیم افضل الدین خاقانی اسمش ابراهیم بن علی شروانی است وی را بسبب کمالی که در صناعت شعر داشت حسان العجم لقب کرده اند از همه شعرا در اسلوب سخن ممتاز است و دران شیوه غریب بی انباز در مواعظ و حکم طریق حکیم سنائی سپرده است و دران معنی گوی مسابقت از اقران ربوده این بیت از وست

هم بس کن از سودای خوبان آشتی جانا — گر ز سر سودا خرد را در سرای خیرگی

هست خوبان معنی چون شبی در آتش است — کز برون سور و شی از درون تیرگی

فخر جانی وی از اماثل و فضائل روزگار است میزان کمال فضل وی قوت آن کار شعر وی کتاب ویس و رامین است و آن درین روزگار مهجور و کمایاب است

آبگینه: شیشه و بلور و آئینه

حسان العجم لقب خاقانی ... حسان بن ثابت ...

بیت از مواضع متعدده آن کتاب ست ـ خوش ست این نکته از گیتی شناسان

که باشد جنگ بر لفظ و اسان	مرا آن ... زین سیتی زور	به دشمن گو زبان ...
نباشد بار را ...	نیارد شاخ بد جز تخم بد بار	... نرگس نکو باشد ...
و لیکن تلخ باشد ...	گناه بوده بر مردم ... گفتن	... نیکوتر از نابوده گفتن

سید حسن غزنوی وی بزرگ و فاضل و صاحب حال بوده در روزگار دو سلطان بهرام شاه خلائق را با او اعتقاد تمام بهم رسید از کثرت هجوم خلائق که در مجلس وعظ او حاضر میشدند سلطان رشک برده دو شمشیر و یک نیام فرستاد سید غرض سلطان فهمیده سفر حرمین اختیار نمود چون بمدینه منوره رسید ترجیع بندی در نعت گفته بخواند چون برین بیت رسیده ـ لاف فرزندی

... زر درین حضرت ...	... حتی آوردم اینک خلعتی بیرون فر...

فی الحال خلعتی از روضه مطهره آنحضرت بیرون آمده باعث مزید اعتقاد خلائق گردید

فرید کاتب وی از شاگردان انوری و شاعری فاضل بوده و این رباعی هنگامیکه سلطان سنجر را در عزیمت ماوراء النهر شکست افتاده گفت سلطان خوش شد یا نعام ... نواخت ـ شاها ز سنانت ... جهانی شده راست + تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست

گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست	کانکس که بیک حال بماندست خداست

اثیر الدین اخسیکتی وی از اقران خاقانی ست اصلش از ترکستان ست از ناحیه اخسیکت مداح قزل ارسلان ست این ابیات از قصیده وی ست ـ

ای عقل خنجر تو زنا ور درگه جهان	بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
عنین رکیست دهر بره تاب در کمند	پیروزه نیست چرخ منه تیر در کمان

ظهیر فاریابی وی از مشاهیر جهان و افاضل دوران بوده تمام دیوان او مطبوع و مقبول ست بلطافت و سلاست سخن او هیچ کس نیست دیوان وی مشهور ست و اشعار وی بر زبانها مذکور در دولت اتابک ابوبکر تربیتها یافت شبی در مجلس ... عی گفت بحکم اتابک هزار دینار بر سرش نثار کردند ـ

ای دردملا که دعای سر تو	سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت	سر دل من با وفای سر تو

نظامی وی آنکسیست که فضائل و کمالات وی روشن احتیاج بشرح ندارد آنقدر لطائف و دقائق و حقائق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کسی را میسر نیست بلکه مقدور بشر نیست این غزل ازوست ــه خو بجو محنت

من زبان پیخ گندم گون هست	که همه شب پخ چون کاهم از وپر خون هست
دانه گندم او سنبل تر دارد با .	کمترین خوشه او سنبله گردون هست
من نخوردم بر ازو صبرم ازو گندم خورد	که بهشت دربا و جسم رهی بیرون هست
از تر از دی و زلفش چو جوی مشک خرم	گندمی خواهم افزون که سخن موزون هست
من جو گندم شده ام از غم او دل بدو نیم	وین غم او در ابکی جو که نظامی چون هست

جمال اسمعیل اصفهانی وی را خلاق المعانی لقب کرده اند انابس معانی و تحقیق که در اشعار خود درج کرده است هیچکس از شعرای متقدم و متاخر آن بست نداد که وی را داده در حینیکه لشکر اوکتای قاآن در اصفهان قتل عام کرد وی نیز درجه شهادت یافت . در آن وقت این رباعی بگفت ــه دل

خون شد ورسم جانگدازی این ست	در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هیچ نمی آرم گفت	شاید که مگر بنده نوازی اینست

خواجه جمال الدین سلمان ساوجی وی شاعری فصیح و سخن گزاری بلیغ ست در سلاست عبارات و دقت اشارات بی نظیر افتاده است در جواب اوستادان قصائد دارد بعضی از اصل خوبتر و بعضی فروتر و بعضی برابر این ابیات ازوست

ــه کنار حرص دلا پر سحاب توانی کرد	قرار طمع که سه حرف میان تهی افتاد
عزیز من هر دو بیشی و قناعت زن	که خواری از طمع و عزت از قناعت زاد
اگر بلعفر دایمی تونگری سهل است	سعادت سرور و بیشی و قناعت باد

محمد عصار تبریزی صاحب کتاب مهر و مشتری است و در انکم لطا نسعه

و بدایع بسیار درج کرده است آنچه بیت از آن کتاب است در صفت ... شوق

کشیده بر گل ...	خطی ...
بزیر آن دو طاق عنبرآگینا	میان حجرهٔ لعل آن گل اندام
گل زنبق ولیکن ناشگفته	فراز یاسمین و لاله خفته

بد قدرت ستونی بسته سیمین
بمنت شوشه از نقرهٔ خام

قاضی شمس الدین

طبسی وی از صنادید علمای خراسان است و سلطان ... بایسنغر میرزا ابیات از معاصرین سلطان القضاة صدر الشریعه بخاری بود اورده اند که چون شمس الدین آوازهٔ فضل و کمال صدر الشریعه شنید بشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود و در مجلس وی درآمد و بگوشهٔ نشسته باستماع قصیده ... صدر الشریعه دران شب گفته الحضور اهل مجلس میخواند مشغول گردید بعضی ابیات آن قصیده اینست

برخیز که صبح است و شراب و من و تو	آواز خروس سحری خاست ز هر سو
برخیز که برخاسته است پیاله ...	ننشین که نشسته است صراحی بدو زانو
می نوش ازان پیش که ... شب	با صبح بگیرد و ببرند دو گیسو

درین اثنا صدر الشریعه شمس را ... دیده پرسید ای ... در شعر ... وقوف داری گفت ... از ناموزون فرق نوانم کرد گفت این شعر ... چطور است شمس گفت گاهی موزون است طلبه درس ... گفت چرا شعر ... نکردی شمس گفت ... گفتن نمی توانم ... فی البدیهه این قصیده گفت که بعض ابیاتش اینست صدر الشریعه قوت طبع او را دیده در تعظیم و احترام او ...

... از ... برده بالا و ...	فریاد ... شب غالیه گیسو
از شرم خط غالیه بوی ... ده است	... یا جگر سوخته آهو
آن زلف شب آسا ... روز ...	چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
جانان دل محزون مرا ... آری	زنجیر کشان ... طاق دو ابرو
از زلف سیاه تو ...	کز مشک برآورده فلک ... هر سو

خواجه شمس الدین محمد دیوان وی وزیر الوزرای سلطان جلال الدین

سلجوقی ست بغایت کرم پیشه بود روزی بر مسند حکومت نشسته بود یکی از شعرا غریب رقعه بدست وی داد و این رباعی در و نوشته بود

دریا چو محیط ست و کف خواجه نقط + پیوسته بگرد نقطه میگردد خط + پرورده تو که وسط و دون وسط + دولت ندهد خدای کس را انغلط + خواجه قلم برداشت ولی تامل این رباعی بر پشت رقعه نوشته بدستش داد

سیصد بره سفید چون بیضه بط ... کانرا ز سیاهی نبود هیچ نقط

از گله خاص مانه از جای غلط ... چوپان بدهد بدست دارنده خط

امامی هروی وی بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی داشت از اقران شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ست گویند روزی فخر الملک وزیر قطعه بطریق استفتا گفته بقاصد سپرده نزد امامی فرستاد و آن قطعه اینست

سر افاضل دوران امام ملت و دین ... پناه اهل شریعت درینچه فرماید

که گربه برد قمری و کبوتر را ... سرش ز تن متعدی و ظلم بر باید

خدایگان شریعت ز روی شرع و قصاص ... بخون گربه اگر تیغ بر کشد شاید

امامی قلم برداشت و بدیهه این قطعه در جواب نوشته بحواله قاصد نمود

ایا لطیف سوالیکه در مشام خرد ... ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید

اگر بنیست قصاصیکه صاحب ملت ... چنین قصاص بشرع متین نفرماید

نه کم ز گربه بدست گربه صیاد ... که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بگشاید

اگر بساعد و بازوی خودسری دارد ... بخون گربه همان به که دست نگشاید

بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد ... قرارگاه قفص را بلند فرماید

مجد الدین همگر [illegible] وی مردی فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود باستعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت ندیم مجالس ملوک و حکام بودی گویند هر روز با اتابک سعد ابوبکر زنگی نرد باختی آخر اتابک ترک بازی نرد کرد یکسال بران حال بگذشت مجد الدین قطعه نظم کرده نزد اتابک فرستاد و آن اینست

خسروا داشت عطای تو مرا باز چنان ... کان نیارست زدن لاف هستی با من

تا تو بر داشتی اکنون ز سرم دست کرم	هیز نداز سر کین تیغ ز دو دستی با من
یاد میدار از ان شب که بمن میگفتی	عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من
وان شب آن بود که در سر هوس مست بود	نزد من بردم و عهد تو شکستی با من

اتابک این بیت در جواب نوشت

از خرجهای مصری یک خرالت دینار	بی تعب کردم هر ساله بر تو مقرر

شیخ فرید الدین عطار اصل وی از نیشاپور است مرتبه عالی و مشرب صافی دا دشتن او را تا زیانه اهل سلوک گفته اند سبب توبه اش اینست که روزی در دکان عطاری بتجمل تمام نشسته بود درویشی بدانجا رسید و چند بار شیئا لله گفت شیخ بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش کاسه چوبین زیر سر نهاده دراز کشید و الله گفته جان داد عطار را حال متغیر شد دکان برهم زد و درین طریق در آمد ولادتش در سنه ثلث عشر و خمسمائه و شهادتش در سنه عشر و ستمائه در قتل عام چنگیز خان در نیشاپور وقوع یافته من واردات هر زمان شوری کردارم ز تو هر نفس لب تشنه تر دارم ز تو خاک بر فرقم اگر جز خون دل هیچ آبی در جگر دارم ز تو مولانا جلال الدین رومی اصل وی از بلخ است در بلده قونیه من مضافات روم نقل کرده اقا گزیده فضل و کمالش اظهر من الشمس است مثنوی وی بنور عرفان عالمی را منور کرده این ابیات از وست

چیست در گیتی ز جمله صعبتر	گفت موسی را یکی هشیار سر
کز ان دوزخ همی لرزد چو ما	گفت ای جان صعبتر خشم خدا
	سیف اسفرنگ وی سرآمد

فضلا و شعرا ما و را النهر است در بیان از قصائد خود در صنعت اغراق همی دارد که همه اهل زمان اتفاق دارند که بهتر ازین نتوان گفت ـ سوزنش

لعل ریزد از چمهای سرد هوا	گر ز جور درگشته لعل لب با تو ام سوزن

خواجه همام تبریزی وی در علم شعر و حسن کلام بی نظیر بوده و در لطافت میا

[Marginal notes, left margin:]
... تیغ زدو دستی ... کینی ... عبارت ... تصحیح ... نیشاپور ... تیغ ... قونیه ... صعبتر ... نسخه ... بلخ ...

ولطافت لسان غیرت بحر ورشک عمان ست معاصر سعدی ست از وست

بیا بیا که زهجر آمدم بجان ای دوست	بیا که سیر شدم بی تو از جهان ای دوست
بکام دشمنم از آرزوی دیدارت	مباش بی خبر از حال دوستان ای دوست
خیال بود مرا کز تو بر توان گشتن	بیازمودم و دیدم نمی توان ای دوست

شیخ سعدی شیرازی نام وی مصلح الدین ست مداح اتابک سعد زنگی بوده وهماناکه سعدی نسبت بنام ممدوح ست وی قدوهٔ متغزلین ست هیچ کس پیش ازوی مثل او طریق غزل نورزیده وسخنان وی همه طوا[ئف] را مقبول افتاده یکی از شعرا گفته است والحق گوهر الصاف سفته ست

در شعر سه کس پیمبرانند هرچند لا نبی بعدی
ابیات وقصیده وغزل را فردوسی وانوری وسعدی

این بیت ازوست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

شیخ فخر الدین عراقی وی محقق وسالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی ست بتقر[یب] بشهر ملتان رسیده بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست از برکت صحبت شیخ مدرجه کمال رسید این رباعی در حالت نزاع گفته ست

در سابقه چون قرار عالم دادند + مانا که نه بر مراد آدم دادند + [آن] [قاعده] و قرار کان روز افتاد + نی بیش بکس [و] عده نی کم دادند + رکن [الدین] صاین [از] شعرای [مشهور] [و] از [نجبا] [و] زادگان سمنان ست در زمان دولت ملخا تیمور خان منصب پیش نمازی [و] [...] مفوض بود بوجه وقوع تقصیری در بند افتاد روزی در سرای این رباعی گفته

بشاه نمود وخلاصی یافت	در خدمت شاه چون زهی شد
گفتم که رکاب را ز زر فرمایم	آهن چو شنید این سخن از غم
در ناب فتاده حلقه زد بر پایم	**خواجه حافظ شیرازی**

اکثر اشعار وی لطیف ومطبوعست وبعضی قریب بسرحد اعجاز غزلیات [وی] نسبت بغزلیات دیگران در سلاست وروانی حکم قصائد ظهیر دارد

ساکام باللفظ نیلگی ابرو سحاب ۱۲م

صد [قدوه] و [بالکسر] وبالضم [پیشوا] ۱۲

صد طوائف ج

[...] سیمنی [...] [...]

[...] دریشی [...] [...]

سلاست [...] ج

روانی [...] [...]

بقصائد دیوان و اشعار وی را لسان الغیب نام کرده اند از وست ے

زچشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ ■ که کرد حیله نکو بی بجای ما حافظ

کمال خجندی وی در لطافت سخن و دقت معانی بمرتبه ایست که بیش از آن متصور نیست در ایراد امثال و اختیار بحرهای سبک تتبع حسن دهلوی میکند از دوست

ے کس بر سر هیچ رخنه نگرفت مرا ■ معلوم همه شود به دزد حشم

خواجه امیر خسرو دهلوی وی قصیده و غزل و مثنوی را بکمال ... تتبع خاقانی میکند خمسه نظامی را کسی به از وی جواب نگفته و غزلهای وی معقول

همه کس افتاده از وست ے وعده قتل است گر چه وعده دیدار نیست	شاد باش ای دل که فردا بر سر بازار تو خواجه حسن دهلوی

وی را در غزل طریق خاص است اکثر قافیه های تنگ و ردیفهای غریب و بحرهای خوش آینده اختیار کرده لاجرم از اجتماع آنها شعر وی سهل ممتنع

ست معاصر خسرو دست او رست آنچه من بنده حسن میگویم سخن اینست که من میگویم	خسرو از راه کرم بپذیرد سخنم چون سخن خسرو نیست خواجه عماد فقیه کرمانی از شعرای

متعزلست و وی شیخ و خانقاه دار بوده شعر خود را بر همه واردان خانقاه می خواند در زمان سلاطین آل مظفر باحترام زندگانی میکرد از وست ے

تو سیه دار که هر گوشه نشین و بند ار است	ای لباس خرقه که هر رشته او زنار است

خواجو کرمانی وی در تزیین الفاظ و تحسین عبارات جهدی بلیغ دارد لهذا وی را نخل بند شعرا میخوانند معاصر سعدی ست از وست ے

دردا که یار در غم و دردم بماند و رفت چون بنده را سعادت قربت نداد دوست	ما را چو دود بر سر آتش نشاند و رفت بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت

ناصر بخاری از شعرای ماوراء النهر است و در اشعار وی چاشنی از تصوف هست از وست ے هیچکس نیست که پنهان نظرش با او نیست ... ناظر

بلفظ چاک پیراهن ... دیوان جامه ... اگر از پیش گریبان چاک باشد لهذا ... گفته میشود

یا که دو خاطر یکدام ست او را خواجه عصمت الله بخاری وی در غزل
تتبع خسرو دهلوی می کند از وست ــه شهید عشق را روز جزا ور آتش افگندن
... آتش ... آتش ... | ... می شود خالی
از حالی نیست از انجمله است این دو بیت | ــه ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه | گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه | آذری اسفراینی وی از

شعرای خراسان ست و از مطلعهای پسندیده وی اینست ــه بازشب
شد چشم من میدان گریه آب زد | سیل اشک آمد شبیخون بر سپاه خواب

آتشی نیشاپوری وی را معانی خاص بسیارست و در ادای معانی اسلوبی
خاص دارد از وست ــه هر که مست از قدحی نرگس گلرو وی نیست

در گلستان حیات از طربش بوئی نیست | شاهی سبزواری وی را
اشعار لطیف ست با رباعیات پاکیزه از وست ــه چشم تو بر انداخت میخانه ما را
بکشود دیر بندی دل دیوانه ما را هر شب من و اندوه تو و گوشه صحبت کاقبال نداند ره کاشانه ما را
عارفی هروی وی صاحب کتاب مقاوله گوی و چوگان بوده آن از نظمها
سر آمده ست و این چند بیت در صفت اسب چوگانی از آن کتاب ست بیت
چون گوی سپهر گردیستی میدان میدان چو گوی جستی هر بار که در عرق شدی غرق
باران بودی در میان برق گر ریخته آذر از سم او آویخته صرصر از دم او
امیر نظام الدین علی شیر وی بوزارت سلطان حسین مرزا که از اولاد
امیر تیمور گورکان بوده سرفرازی داشت صاحب همت و سخاوت بوده بشعر
رغبت تمام داشت از وست ــه | وی چو گرداب چرخ زورق زرین طناب
غرقه شد از موج آن ناست زبر سو طناب | با صد هزار دیده بگرد جهان سپهر
جویای آدمی ست ولی آدمی کجاست | جلال الدین عضد تبریزی
پدرش در زمان دولت سلطان محمد بن مظفر مقدمه سادات ولایت خوزه

بوده روزی سلطان محمد بمکتب جلال الدین درآمد و صنع جلال الدین پسند خاطر
افتاد از حالش استفسار نمود معلم گفت پسر سید عضد است بر تربیت چند فنون را نیکو میداند
شعر لطیف میگوید جلال الدین حسب اشاره سلطان فی الفور این قطعه انشا نمود و
بنظر سلطان گذرانید بغایت مطبوع افتاد از همانوقت نظر تربیت بر وی گماشت

چار چیزست که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یا قوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد	تربیت کردن مهر فلک مینائی
در من این هر سه صفت هست کنون میباید	تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

شاپور نیشاپوری وی تربیت کرده خواجه نور الدین وزیر نسبی است چون
شاپور شهره جود و نوالش شنیده عزم ملازمتش نمود بار نمی یافت معلوم شد که خواجه
بشرب مدام مشغولست شاپور این رباعی بر کاغذ نوشته نزد خواجه فرستاد خواجه را
بسیار خوش آمد و او را بخواند و نظر تربیت بر وی گماشت ع فضل تو و این باده پرستی هم
مانند بلندیست و پستی باهم حال تو بچشم ماهر و یان ماند کانجاست مدام نور و مستی باهم
سراج الدین قمری وی از شعرا ماوراء النهرست گویند او در مجلس
یکی از حکام با سلمان ساوجی که مداح و ندیم امیر شیخ حسن نویان والی بغداد و آذر
بایجان بود مناظره افتاد میر مجلس هر دو را برین مصرعه مشهور که ع ای باد صبا این همه
آورده تست حکم طبع آزمای کرد و سلمان این رباعی ارتجالاً گفت ع ای

آب روان سرو برآورده تست	و [illegible] خار در دل غنچه [illegible] کرده
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور	ای باد صبا اینهمه آورده تست

بعد ازان سراج الدین قمری نویسد

ای ابر بهار خار پرورده تست	وی سرو چمان چمن برآورده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست	ای باد صبا این همه آورده تست

حاضران هر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس هر دو را صله نیکو بخشید **عبید**
زاکانی وی مردی خوش طبع و ظریف مزاج ست اگر طبعش بجانب هزل

تاکی بوده ازوست ه ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم که از طلب از کتب پرپرده تمامی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی لطف الله نیشاپوری
وی صوفی مشربی بوده صنایع شعر را کم کسی چون او رعایت کرده ازوست ه

دیشب ز سر صدق و صفای دل من
در مسکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش
گفتم نخورم گفت برای دل من

محمد شیرین مغربی وی مرید شیخ اسماعیل سیسی بوده معاصر شیخ کمال

تجریدی ست ازوست ه
در خلوت تاریک ریاضات گذشتیم
در وادی از سبع سموات گذشتیم
دیدیم که اینها همه خواب ست و خیال
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم

سید نعمت الله بخاری

ویرا مشربی عالی بوده مرید ابو عبد الله یافعی ست معتقد علیه مرزا شاهرخ بوده ازوست در مدح حضرت علی کرم الله وجهه ه آن شاه که او قسیم نار ست و جنان

[illegible] سقیست بسنان
ملک دو جهان مسخر اوست بیقین
از السبه نان گرفت واین را لبنان

جمال الدین ابو اسحاق شیرازی

ویرا دیوانی ست مملو در توصیف طعام بو سوم مشیر الاشتها و اکثر بر مصر عهای قطعات [illegible] ازوست ه

[illegible]
که این عجوز [illegible] عروس هزار داماد ست

بهاء الدین زبدق قندی

وی مداح و ندیم شاهزاده بابغرا ابن عمر شیخ مرزا بوده ازوست ه

ندیده قطره خون از [illegible] را ورده
ندیدن تو دل از دیده سر برآورده

شاه قاسم انوار آذربایجانی غواص بحر حقیقت بوده و معتقد فیه اکابر آفاق ازوست ه قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی افگن مردار پیش کرکس افگن خواجه حسن بانی مداح سلطان عمر ابن میران شاه است ازوست ه

ترسم که نگاه کند آگاه
یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم

کمال الدین محمد ابن غیاث شیرازی

وی درزمان دولت سلطان ابراهیم میرزا بوده ازوست ؎

برلب بامم ازفغان من بنا کام آمدی ‏ برلب آمد جان من تا برلب بام آمدی

شرف الدین علی یزدی وی درزمان دولت سلطان ابراهیم میرزا مرجع فضلا واکابر عراق وفارس بوده ودراکثر علوم علی الخصوص درفن معما مهارت تمام داشته ازو ...

... اگر ابلق چرخ درزین کشی	وگر خنگ چرخت بغیبت کشد
وگر روضه عیشت از خرمی	خط نسخ بر ذکر جنت کشد
مشو غره کاین دو رودوکن تاکهت	قلم بر سر حرف دولت کشد
کهت بر نشاند بر رخش مراد	کهت زیر پالان نکبت کشد

امیر الدین نزلا بادی یزدی خوش طبع وظریف بود با کاتبی مشاعره ومناظره داشتی روزی قصیده شتر حجره کاتبی میکرد امیر الدین فی البدیهه این قطعه بگفت ؎

اگر کاتبی که سگی در هجر ‏ بلغز در دو قبا بگیرد کسی ‏ شتر حجره را گر نکو گفته است ‏ شتر گربها نیز دارد بسی

شریفی بلخی وی درطب وموسیقی مهارت تمام داشت مداح سلاطین بدخشان ست ازوست ؎ چون

بسکه سینه تنگ از فغان پرست	... نالم همان پر است

طاهر بخاری وی مرد زاهد وپارسا بود وفن غزل نیکو میدانست ازوست ؎

از فریب غبغبان ایمن مباش ای عندلیب	بیش ازین من هم درین باغ آشیانی داشتم

مولانا عبد الرحمن جامی فضل وکمال آن برگزیده آفاق محتاج بیان نیست صاحب ظاهر وباطن بدرجه کمال داشت مصنف نود ونه کتاب ست ازوست ؎

زیر گل تنگدل ای غنچه رعنا چونی	بی تو با غرقه نخون همه تو بی ما چونی

میرزا جلال اسیر وی سر دفتر نازک خیالان ایرانست واز خویشان شاه عباس ازوست ؎ ای گلشن از بهار خیال تو سینه‌ها + برگ گل از طراوت نامت سفینه‌ها

ملا فغانی وی معاصر مولوی جامی ست مجذوب ...

بوده ازوست ـ دیوانه ترا هوس عشق تیغ نیست در گلشنم مخوان که مرا این تیغ نیست

خواجه آصفی وی نیز از معاصران مولانا جامی و از خاندان کریم ست ازوست

ـ تا برافروخته زآتش می گردی سپید شمع پیرانه سر آتش زده در موی سپید

ملا زلالی وی شاگرد مرزا جلال اسیر و استاد سخنوران غامض تقریرست ازوست

ـ منم لطف خدا بالای هر دست	که چند اینه طوفان سیکم مست
فرو ریزد بهم تا هم چو چمن را	فرستد حوصله آنکه سخن را
کسی کش مصرعه در دست گیرد	بیا کو محتسب تا مست گیرد

فغفور یزدی وی لطافت لسان و عذوبت بیان از اقران ممتاز بود

مداح ملوک ایران ست ازوست ـ	خنم که جلوه برقی کند شکار مرا
مدام شعله کشد دانه شرار مرا	ملا ظهوری ترشیزی وی در فن

نظم و نثر یکتای روزگار بوده پس از تکمیل از راه دریا بممالک دکن افتاد مداح و ندیم ابراهیم عادلشاه والی بیجاپورست و معاصر فیضی فیاضی این شعر ازوست

ـ قصه خود سلیم از خجلت قاصد نام کانچنین از نظر افتاده پیغام من ست

شیخ فیضی پهلوی وی در زمان دولت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بخطاب ملک الشعرای امتیاز داشت کتاب نل دمن از تصنیفات ازوست ـ

ز مهر پنبه نهادن بداغ کلفن غلط است	نهفتن گهر شب چراغ من غلط است

ملا عرفی شیرازی وی در قصیده گوی سبقت از متاخرین ربوده در عنفوان شباب بهندوستان وارد شده بوساطت حکیم ابوالفتح گیلانی باستلام عتبه جلال الدین محمد اکبر بادشاه سرافرازی یافته صلوات گرانمایه یافت ازوست

عرفی دم پیریست قدم دیده بنه	هر گام که می نهی پسندیده بنه
از عینک شیشه هیچ نگشاید هیچ	نخنی ز جگر تراش و بر دیده بنه

نواب قاسم خان وی در روزگار دولت جهانگیر بادشاه از امرای بزرگ بود قاسم خان را با نورجهان بیگم مناظره و مشاعره بسیار دست میداد

بیگم او را در فن شعر مسلم نمیداشت تا آنکه طرح غزلی در میان آمد قاسم خان این شش بیت نوشته نزد بیگم فرستاد و از آن روز زور طبعش در سخنوری قبول نمود و هدیه

گر نشیند سایه‌اش در ... بخت باغبان — سایه بر خورشید اندازد درخت باغبان
فاخته چون دید بی گل باغ را نالید و گفت — از چه رو با گل نرفت این جان سخت باغبان
جشن نوروز است و فراش بهار از فیض طبع — طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان

سبحانی نجفی وی محقق و صاحب حال بوده در فن رباعی یکتای روزگار از وست

آن سر خفی نبرد ظاهر شان را — تا خلق نکرد حضرت انسان را
شمع است نماینده کس در شب تار — هر چند که خود در نخته باشد آن را

حاجی محمد جان قدسی مشهدی شاعر خوش گو و شیرین بیان بوده وی بطور سیاحت بهندوستان افتاده در زمان دولت شاه جهان بادشاه بخطاب

ملک الشعرای ممتاز شد از وست — کند چو حرف گرفتاری مرا تحریر
بپای خامه سزد گر قلم شود زنجیر — غلام همت درویشیم که بی منت
نشانده آتش حرص مرا بموج حصیر

میرزا محمد علی صائب تبریزی

وی سر آمد شعرای عصر خود بوده در عنفوان شباب وارد هندوستان شده از بارگاه شاهجهان بادشاه منصب هزاری و خطاب مستعد خانی یافت لیکن حب وطن بازش بایران کشیده بر دور صفهان بخطاب ملک الشعرای شاه عباس سرافراز گردید از وست ساقیا که قدم در ره جانانه زدند + پشت پا بر فلک از همت مردانه زدند + گریبان چاکی عشاق از ذوق فنا باشد + الف سینه کندم ز شوق آشنا باشد طالب کلیم وی ذهنی سلیم و طبعی رسا داشت بعد از فوت حاجی محمد جان قدسی از بارگاه شاهجهان بادشاه بخطاب ملک الشعرای سرفراز شده از وست گیرد که گفتار زبان طلب را + قفل بر ... خواهش لب را + ما خانه رو به قفس افروختگانیم در بر فگند خلعت مهتاب شب را + وحشی دولت آبادی وی مرد خوشگوی بوده در عین شباب بعالم بقا شتافت از وست صد دشنه بر جان بخوریم ... پنهان میکنیم + ... خنده بر جان میکنیم

ملا شیدا فتحپوری وی در زمان شاهجهان بادشاه در غایت بی تعینی بسر میبرد علم عروض
نیکو میدانست آورده اند که چون این مطلع شیدا بسمع صاحبقران ثانی رسید بادشاه دیندار
حکم داد که او را از ممالک محروسه بدر کنند شیدا فطره در معذرت گفته مورد مراحم شد بیت
دانی باده گلگون مصفا جوهری حسن پروردگار و عشق پیغمبری میرالهی و مرد بی سلیم الطبع
رندی بوده از معاصران شاگردان حاجی محمد جان قدسی است از وست

آئینه روی کسی که ندارد قرین خویش	الزام آفتاب دهد از جبین خویش

میر حاجی منیر لاهوری وی مردی ناقد و صاحب حالی بوده در عین
شباب بعالم بقا شتافت از وست بیش از کرشمه تو ستم در جهان نبود

تا آن نبود عربده آسمان نبود	ملا فرخ حسین ناظم هروی

بعد از تکمیل هندوستان ملازم بارگاه شاه شجاع گردید طبعش بفن شعر مناسبت تمام
داشت از وست دلی دو نیمه دارم نیمه خون نیمه آتش ÷ چو از می روی
یارم نیمه خون نیمه آتش ÷ ملا شاه بدخشانی بعد تکمیل در طلب دامن دلش
نگرفت ره نورد بادیه سیاحت گردید و در لاهور بخدمت میان میر که یکی از
عارفان صاحب حال بوده اند کامیاب مدعای خویش گردید از وست
از بستگی خویش اگر وا گردی بر وارسی خویش مهیا گردی وا کرد بگره خویش مانند حباب
تا وا گردی ز خویش دریا گردی چندر بهان برهمن اکبرابادی وی
ملازم سرکار دارا شکوه بوده روزی دارا شکوه زور طبع او در فن شعر بخدمت
صاحب قران ثانی اظهار نموده رخصت احضارش حاصل نمود برهمن هنگام
استلام عتبه این مطلع بعرض رسانیده از مردودان بارگاه شد و هی نده

مرا دلیست بکفر آشنا که چندین بار	بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم

سرمد اصلش از فرنگ ست و ارمنی بود بکسب تجارت هندوستان
افتاده در شهر ٹھٹھه بعشق هندو پسری متاع هوش و خرد و زینت و شوکت بتاراج
داده قلندرانه میزیست و معتقد علیه دارا شکوه بود در زمان سلطنت عالمگیر

بادشاه بقتل رسید باعث کشتنش این رباعی شد که از آن شاه انکار معراج لازم می‌آید

آنکو که سر حقیقتش باور شد — خود پهن تر از سپهر پهناور شد

ملا گو بدگو بدیکه شد احمد بفلک — سر مدگو بدیکه فلک احمد شد

چون جلادِ برای کشتن او حاضر شد از چشم بستن منع کرد این مطلع خوانده مردانه سر زیر تیغ نهاد

شوری شد و از خواب عدم چشم کشودیم — دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم

شاه نعمت الله نارنولی عارفی صاحب حال بوده در اثنای سیاحت در ان محل رخت اقامت افگنده همونجا برحمت حق پیوست ازوست

روزی خود میخورد هر که درین عالم است — واسطه شو خوشنماست منت کرم ... [illegible]

میرزا روشن وی جامع فنون ... بود در زمان دولت [illegible]

بادشاه بخدمت واقعه نگاری منبر سورت سرافرازی داشت این رباعی

در تهنیت حفظ قرآن بادشاه ازوست

صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو — محی الدینی و مصطفی حافظ تو

تو حافظ قرآنی و خدا حافظ تو — تو حامی شرع و حامی تو شارع

محمد طاهر غنی

وی در عنفوان لی و سکاهی بکمال جمعیت میگذرانید شاعری خوش گو بود در عنفوان شباب طایر روحش پرواز نموده شاگرد محسن فانی ست ازوست

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر — دام هم رنگ زمین بود گرفتار [illegible]

شیخ منعم لاهوری وی از جملهٔ مداحان شاه شجاع ست ازوست

چاک دل من دید و لبش کرد [illegible] — [illegible] نمک شد

ملا صبحی کشمیری شاعری خوش‌سلیقه بوده وی نیز از مداحان شاه شجاع ست ازوست

صد حیف نهان گفت پیام تو در گوش [illegible] — که رباعی شنید منافقند از شوق دم مهما

سلطان شادمان وی از شاهزاده‌های هلکرست با وجود [illegible] طبعی بالا داشت از [illegible] ... دو رنگی بلا کشان

حسن فانی کشمیری

زان چشم ... کرده بلا نام کرده اند

وی در فن شعر مهارت تمام داشت در زمان دولت صاحب قران ثانی بخدمت

صدارت صوبه اله آباد سرافراز بود ازوست
مرا نقش قدم رنجیر پا شد
ز ضعفم تا عصا از کف رها شد
میر رضی گوالش وی از مداحان

سلطان داراشکوه است گویند دارا شکوه در صله این غزل که مطلع و حسن مطلعش
ثبت میشود یک لک روپیه باو مرحمت کرد
سوسم آن شد که ابر تر تر شود

میرزا محمد مقیم فوجی شیرازی وی در هندوستان نوکری سپاهگری کرد

آخر وطن مالوف برفت ازوست
برخاسته زین مرحله چون گرد نشانها
دروادی شوق تو بپاییم وسیله
سعید قریشی ملتانی وی مداح

و ندیم شاهزاده مراد بخش بود روزی شاهزاده بروز عید الضحی گوسپندی قربان
کرده جشمش بمیان بازمانده سعید فی البدیهه این بیت گفته صله دریافت

عید قربانست میخواهم که قربانت شوم
همچو چشم گوسپند کشته حیرانت شوم

میرزا محمد صالح کابلی وی مردی صاحب حال بوده نوکری

سپاهگری میکرد ازوست
باده و خوبان هر دو دل ربودند و جان

برسر دل نثار کردیم محمد علی ماهر اکبرآبادی وی هندو پسری بوده
در ملازمت مرزا جعفر مذهب تشیع اختیار کرده ازوست زاهد از باخبر
باده و ساغر شود + زهد سرد و خشک از یک جرعه گرم و تر شود میرزا محمد بیگ
حقیقی گویند وی در احمد آباد در مکانی جام شراب در دست گرفته این مصرعه
بخواند ع چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست + ناگاه از گوشه حجره که

در آنجا هیچ کس نبود آواز آمد
بیفزای زمردگون سی لال

نگاهست آنچه رنگست آنچه رنگست
و این مطلع نیز ازوست

در حقیقت دوری نیست خدائیم همه
لیکن از گردش یک نقطه جدائیم همه

شیخ عبد العزیز عزت اکبرآبادی وی سخت تحدیث عرض کر احدیان

صدارت با تمام ... کریم ... ۱۲۳

تا کیان ... الکسی ... ۱۲۱۴

[illegible]

در سرکار عالمگیر بادشاه سرفرازی داشت در آخر حال بر پرستاری عاشق شده
رخت به عالم بقا کشید منه از ساقی نامه ست سرنامه را انشا به نام خدا است

که بی یاد او نشاء انار سا است	مسیحانه بخشش او سپهر + دو بالا

گذشته از ماه و مهر + امام وردی بیگ انتخاب وی خراسانی
نژاد و هندی مولد است در عین جولانی بود از وست ست گهی در آب دیدم
گاه در آئینه رو کردم + بهر جا سینه صافی بود با خود روبرو کردم میرزا یوسف بیگ
شائق وی توکل پیشه بود اراکین دهلی با او عقیدت می داشتند از وست بیت

زبس پیچیده در زنجیر زلف عنبرین شبها	مو بود از پی خنجر [illegible]

میر معز فطرت وی از منصب داران سرکار عالمگیر بادشاه بود از وست

خون چشمم از دل صد پاره آن خنجر که کام ریخت	ساقی ما از شکست شیشه می در جام ریخت

عاقل خان رازی وی از عمده منصبداران سرکار عالمگیر است از وست

تا برخ زلف سیه آن بت طناز نهاد	کفر و اسلام زیک سلسله آغاز نهاد

نواب شکر الله خان خاکسار وی از امرای دولت عالمگیر [illegible]
تصوف بود از وست ست

یک نگاه ادا شد زسر نگاه شما	تلافی همه بیرحمی و جفای شما

خواجه معین الدین شاه
غازی ماوراء النهری وی از منصب داران سرکار شاهزاده اعظم
شاه است از وست ست شوق بر صفحه دل نقش خوش یار کشید + سرمه در دیده
ما حیرت دیدار کشید میرزا محمد خلیل وی خراسانی نژاد هندی مولد از
منصب داران سرکار عالمگیر است از وست ست کرامست در ورکیت
که غنچه رنگ گل + درون شیشه شراب سبو شکن دارد مظفر خان وی در عهد
عالمگیر بادشاه بخوش گوئی معروف بوده این بیت از وست ست جلوه ده
یار گر قامت رعنائی را + شعله در جیب فکن جیش تماشائی را میرزا عجم
قلی ترکمان وی شیرازی الاصل و هندی مولد است طبع رسا داشت و در آن

سے نمیگنجد بظرف غنچهٔ دل اضطراب حسن | بر دان از غنچه باشد موج زن جوش بهارن

میرزا محمد ایرج دل اندجانی وی مردی سلیم الطبع و تازه گو بوده او راست

سے با خیال سر زلف تو بغلگیر شدیم | سوختیم آنقدر از شوق که آتش گیر شدیم

میر محمد سوزی وی بخاری نژاد و هندی مولد از منصب داران سرکار عالمگیری بوده آخر ترک و تجرید اختیار کرده از وست سے لذت دیوانگی فرزانه کی داند که چیست ٭ رمز یاری آشنا بیگانه کی داند که چیست حکیم فیض علی مشهدی نژاد و هندی مولد از اطبای سرکار عالمگیر بوده از وست سے

دل بحسن جانان مفتون و مبتلا شد | هوش از سرم برون شد سر از تنم جدا شد

مرزا محمد احسن سرخوش برلاس وی بدخشانی نژاد و هندی مولد صاحب تذکره است از وست سے هم باید چو گل از خنده شادی دهان ما ٭ چه خوش نامی بر آید الله الله از زبان ما ٭ شیخ محمد عابد الضاری شاهجهان آبادی وی مردی خوشگو بوده او راست سے

ترا در بر کشیدم بوسه‌ئی چند بر سر من کردم | بزم وصل خوش از دیدنت سیر نمی آیم احمد عزت وی از جرگه مطربان

شاهجهان آباد تلمیذ مرزا عبد الغنی در بیدل است از وست سے مقام

دل که اندازد وی را نیست ره اینجا | نظر در دیده از خود میتوان کردن نگاه اینجا

شیخ ناصر علی سرهندی وی مردی صاحب حال است و در ترک و تجرید یگانه آفاق و در رفعت مضامین و مثال هندی از معاصران گوی سبقت ربوده این بیت از وست سے تو چون در جلوه آئی مغز جان سیماب میگردد ٭ تجلی گنبد برین که آتش آب میگردد ٭ مرزا عبد القادر بیدل دهلوی وی صاحب طرز جدید است طبعی رسا و فکری دقیق دارد و در فن شعر از همسران گوی سبقت ربوده در اول حال در سرکار شاهزاده محمد اعظم بمنصب عمده سرافراز بوده

[illegible] | سے حیرت دمیده ام گل داغم بهانه ایست

طاوس جلوه راز تو آئینه خانه ایست | بدل گفتم کدامی غنچه بود و شنوا ست اینجا

مفتون برلاس در تذکره [illegible]

برای یا مقتدی همان فارسی

نفس در خون طپید گمهت بی تن تنهایها | مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی

نژاد و هندی مولد ملازم سرکار شاهزاده محمد اعظم بوده از وست سه سرم

خوش ست ز جام شراب تشنه ی | جبین باکی به را صندل از شراب جوش

شیخ محمد ... اعجاز آبادی وی ملازم نواب ... خان ناظم صوبه

ملتان بوده و از است سه نمک می ریزد از صبح طرب جام اقبالم + بد ... سیم

آسمان ساغر دید از گردش حالم | مرزا مبارک الله واضح و

شاگرد مرزا محمد زمان راسخ نبیره نواب اعظم خان جهانگیری است از وست سه

ز مقراض فنا نور ست شمع زندگانی را | بود آب دم شمشیر صندل سر گرانی را

شیخ عبد الواحد وحشت متا ... ی آبادی و ... ستگی اسیر ... بیرو

از وست سه تو ای رم آفرین از حلقه چشم تماشائی + برنگی کرده وحشت که در چشم

سی آئی میر محمد حسین ناجی اندجانی وی در زمان دولت عالمگیری

خوش گوشهای بمو از وست سه | بموج اضطراب افتاد عکس آفتاب اینجا

که آرد دود آهم آب از چشم سحاب آنجا | مرزا محمد حسن ذو القدر وی ا...

قوم ترکست این بیت از کلام اوست | سه گلزار یکه آن مه می نماید جلوه گاه ... سحاب

کتان چشم بلبل میشود موج گیاه آنجا | مرزا محمد ابراهیم الصادق

وی خراسانی نژاد و پنجابی مولد شاگرد سعید اعجاز ست این بیت از وست

گلی دارم که شبنم از صفایش آبرو دارد | حجاب رنگ رو مهتاب از رشک ... دارد

شیخ عبد القادر وی ... نژاد هندی مولد ملازم سرکار شاهزاده ... بود

از وست سه سر نوشتی بست خرخجلت جبین ساده را + جبین پیشانی نست ... برد

آزاده را + شیخ علی حزین وی از روسای ایران ست در بنارس توطن اختیار

نموده بمو سخنان سخن آفرین سپر دمردی نازک مزاج بوده در فن شعر از همه عصر ان

گوی سبقت ربوده از وست سه | ز سر عجز بحر تو سخن کار گرافتاد

... وصال تو بعمر دگر افتاد | سراج الدین علیخان آرزو

اکبرآبادی وی طبعی رسا داشت و قواعد فارسی نیکو میدانست از وست بیت

عشق روزی که بما خلعت سودا بخشید | جامه داری بمن از دامن صحرا بخشید

میرزا محمد حسن قتیل لکهنوی وی هندو پسری بود بت پرست از شیعیان لکهنو مذهب تشیع اختیار نمود در فارسی دانی خود را از ارباب دعوی می شمرد این بیت از وست بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب + کشته غمزه خود را بنماز آمده + عبدالله خان علوی خورجوی وی عمری بصحبت ارباب دلی بسر برده طبعی رسا داشت از وست

بیت اسیر زلف تو هستیم جان بسمل ما | که زهر چشم بتان میتراود از دل ما

شمس الدین فقیر دهلوی

وی در فن بلاغت و عروض نیکو میدانست از وست بیت نقد جان در عوض بوسه توان کرد قبول + که خریدار فقیر است توانگر خود نیست خلیفه عبدالرزاق یعنی شاه آبادی وی مردی سلیم الطبع بود این بیت از وست بیت برخ

زان مه لی مهر من نقاب گذاشت | حسن شعله کتانی بماهتاب گذاشت

میرزا مظهر جانجانان دهلوی وی از مشائخ کبار سلسله نقشبندیه است از وست

بیت بلوح تربت من یافتند از غیب تحریری | که این مقتول را جز بیگناهی نیست تقصیری

مومن خان مومن دهلوی وی از شعرا ریخته گویان بوده گاهی بفکر فارسی هم می پرداخت از دست

خود دشمن خودم نشناسم رقیب را | هم تاب وصل نیست من بی نصیب را

مولوی امام بخش صهبائی

دهلوی وی شاگرد عبدالله خان علوی و از اکابر فارسی دانان شاهجهان آباد است از وست بیت یارب آن کن بجنون دل دیوانه ما + که شود بال پری ناله مستانه ما + میرزا اسدالله خان غالب دهلوی وی از فن شعر از معاصران گوی سبقت ربوده از وست بیت در بغل دشنه نهان ساخته غالب امروز + مگذارید که ماتم زده تنها ماند مفتی صدرالدین خان آزرده دهلوی وی از علمای باوقار آنجاست سنه بیت شکر لله که چو لطف حرمت آورد

روی [illegible] خلطرف خانه خمار شود + مولوی محمد فضل عظیم خیرآبادی

وی صاحب ذوق سلیم ست شعرش خالی از مذاق نیست ست مجذا کنم

من ابتر [illegible] دفتر جزا را + چو بروز حشر بینم شو بلعنت خدا را نواب مصطفی خان

حسرتی ی از روسای منصب داران دہلی شاگرد مومن خان ست [illegible]

خویش ست با تو زمی به نهفته ساز کردن	در خانه بند کردن سر شیشه باز کردن

نواب [illegible] الدین خان نیر دہلوی وی شاگرد غالب و از جا[گیر] داران

انجاست [illegible] ست ست شکسته طرف کلاه و گشوده بند قبا + چه بیخودانه ستا[نی]

می آید + م[ولو]ی نیاز احمد نیاز بریلوی وی از خلفاء مولانا فخر الدین [دہلوی]

بوده او راست ست دارد نیاز حشر خود امید با حسین با اولیاست حشر محبان اولیا

مولوی غلام امام شهید اله آبادی وی در نعت کوی ید بیضا دارد [illegible]

ست بخویش [illegible] رنگ چهره زردم	برنگ کاه همراه کهربا رفتم + قاضی

محمد صادق خان اختر وی از قاضی زادگان هگلی [illegible]

بوده این بیت از وست ست	تا قافله سالار جنون فال سفر زد

دیوانه ما دامن [illegible] المبرزد مولوی سلامت الله کشفی وی [illegible] مولد

کانپوری مسکن [illegible] وقارست ازوست ست آنانکه بر خیال تو جان را

فدا کنند + بینند اگر [illegible] خجالت حیا کنند مرزا ابوالحسن یغما وی فی الحال

در ملک ایران علم ملک الشعرائی بر می افرازد ازوست ست مژگان

چشم یار من از ابروان گذشت	دل را خبر کنید که تیر از کمان گذشت

عارف علی شاه عارف خراسانی وی صاحب ترک و تجرید ست [illegible]

عمری بسیاحت بسر برده ز دست	ست ما دل بزلف آن بت طرار بسته ایم
زنجیر صد علاقه بموی گسسته ایم	عوض رای [illegible] ست شاهجهان

پوری وی مردی سلیم [illegible] بوده او راست ست فتد وقت تماشا اشکم

[illegible] نارنگاهم + نواب غلام حسین خان حسین وی از رو[سا]

شاه جهان بوده است طبعش بفن شعر مناسبت تمام داشت از وست

گوشه نشین است و جهان شد برهم | تا می گشت و زنده نقش

مولوی احمد حسن عرشی قنوجی وی در عین شباب

بعالم لقا انداخت از وست | یا رب آرایش دل

اندرین دشت که بانگ جرسی می آید | **نیاز علی متخلص**

وی در این زمان مرد صاحب ذوق بنظر می آید منه

طعنه چرا + حلقهٔ زلف سیاهش نگرید + **محمد یعقوب** فیض

اندوری متخلص بتسلیم صاحب طبع سلیم است منه

رنگ شب پرید از رشک + بروی روی مگر رشک تو برگ گل

مسماة نور جهان بیگم مختفی وی زوجهٔ جهانگیر بادشاه

شاه مذکور جمیع امور مملکت داری بذات بیگم موقوف بود

وجوه بانجام می رسانید از وست

بنده بهشتم و هفتاد و دو ملت معلوم + زاهد اهول قیامت

کذرانیدیم قیامت معلوم + **مسماة مهری** وی از مقربان

بیگم بالاقصر نشسته بود که شوهرش نمودار شد حسب ایمای بیگم او را

درین اثنا از شوهرش حرکات عجیب در عین رفتار صادر

نظم آورده و آن اینست | مرا با تو سر یاری نمانده

تر از ضعف و پیری قوت و زور | چنانکه پای برداری نمانده

مسماة نهانی وی مصاحب والده شاه سلیمان است چون بغایت حسین

و جمیل بود از کاران آن دیار هر کس بخواستگاری آن میل میکرد بنا بر آن علیه نهانی

این رباعی گفته در بازار آویزان نموده برین شرط که ازین گویند در حبالهٔ عقد

آن در آید از موزونان آن روزگار هیچکس از عهده جواب بر نیامد الا اسعد الله خان

و زرد هی نره از مرور بنه روی زرد می طلبم + در خانهٔ عنکبوت پرِ مگس می طلبم

من از دهن یار شکرے طلبم	وز لبشه باده شیر زرے طلبم

سعد الله خان در جوابش این رباعی بگفت ے علمیت به پیشه زر تحصیل
زرست ـ و تن خانه عنکبوت دل بال و پرست ـ و زرست خانی علم و فنی
شکرست ـ اهر بته از و چشیده آن شیر زرست ـ مسماة زرگی کشمیری و سے
در عهد جهانگیر پادشاه از نازنینان بازاری بوده آخر حال ترک پیشه خود کرده انزوا
اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت او بر درش حاضر آمده بار نیافتند ناگاه
عرب بچه نوجوان وارد شده بار یافت این امر بخاطر شعرا گران آمد فی البدیهه این

رباعی نظم کرده نزد زرگی فرستادند	ے ای شیوهٔ کفر و دین بهم ساخته
عمر را بوجود عجم ساخته	آثار زرگی از جبینت پیداست
گه با عرب و گه بعجم ساخته	زرگی فی البدیهه این بیت نوشته

بیرون فرستاد ے روزیکه نهادیم درین کوی قدم را گفتیم صلا عرب را و عجم را
مسماة توتی آتون وی زوجهٔ ملا نقائی که معتقد علیه امیر نظام الدین
علی شیر است بوده گویند ملا را با زوجه خود اکثر مشاعره و مناظره دست میداد

توتی ملا این رباعی بگفت ے	یاران ستم پیره زنے کشت مرا
کاواک شده چوبی از و پشت مرا	گر پشت بسوی او و می خواب کنم
بیدار کند بضرب انگشت مرا	توتی آتون در جوابش این رباعی بگفت
ے هم خوابگی سست رگی گشت مرا	روزی نبود از و بخر پشت مرا
وقت نه چنانکه با تواند برداشت	بهتر بود از پشت دو صد مشت مرا

مسماة آقا بیگه آباق جلائری وی در زمان دولت سلطان حسین میرزا بایقرا
خان در هرات مرجع خاص و عام بوده و اموال و حشم بسیار داشت و اکثری
از فضلا و شعرا را وظیفه مقرر ساخته بود اتفاقاً در یک فصل وظیفه خواجه آصفی
تاخیر یافت خواجه قطعه مشعر طلب نظم کرده فرستاد چون بمطالعه آقا بیگه در آمد
بخشید بعد وظیفه مقرره مع شی زائد از سال داشت و بی بدیهه ے ایا عروس

ے زرنه و با بکست ... [illegible]

ے کاواک ... [illegible]

ے وظیفه ... [illegible]

عطابخش و جرم پوشش بگو | که کی وظیفه ما رقت ار خواهی داد
بوقت غلط مر انگشت ازکه باز هم | سرم فدای درت چند بار خواهی داد
این مطلع از واردات طبع آقا بیگه است | آه ازان آسیکه دارد رشته جان تاب ازو
وای بر لعلیکه هر دم میچوزد خوناب ازو | مسماة آرزوی سمرقندی

وی از شیرین سخنان آن دیار بوده از وست ـ شدیم خاک ره ست
گر بدر د ما زسی به خیابان رویم که دیگر بگرد ما زسی مسماة آقا بیگه
وی دختر مهتر قرار خراسانی ست نسلی خوش فکر بوده و از است ـ
زهشیاران عالم هر کرا دیدم غمی دارد | دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد
مسماة آقا دوست وی دختر درویش قیام سبزواری ست کلام عروس نیکو میگفت ست آبیات ازو
ـ هر کجا آن مه بان زلف پریشان بگذرد + هر که گم زلف او مینه ایمان بگذرد مسما
صحابی وی دختر خواجه هادی استرآبادی ست کمال صاحب عفت
بوده از است ـ مه جمال تو و آفتاب هر دو یکیست + خط عذار تو و شکستن نا
هر دو یکیست مسماة عصمتی از خوش سخنان این طائفه بوده این مطلع یادگار
اوست ـ از اشک گان طلب کعبه تشکلست + آن کعبه که دست داده
کعبه دل ست مسماة بیدلی وی زوجه شیخ عبدالله دیوانه

است فن شعر نیکو میدانست ازوست | ـ روم بباغ و نرگس و وردیده ام کنم
که تا نظاره آن سرو خوش خرام کنم | مسماة لسانی وی از اولاد سادات
خراسانست در شعر خوش فکر بوده از است | ـ عاشقی با قامت ابرو کمند کرده
با همه پستی تمنای بلندی کرده ایم | مسماة خان زاده تبریزی

وی دختر امیر یادگار ست فهم بلند داشت از وست ـ شبی در منزل ما
مهمان خواهی شدن یا نی + انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یا نی
مسماة سیده بیگم وی از نسل سادات جرجان ست طبعی سلیم داشت از است

ـ مرا در دلیست زدل بیقرار از هجر یار خود | چه گویم پیش بی دردان ز درد بیقرار خود

مسماة شریفه بانو محمدی وی از خوش نوایان زبان خود ست از دست

گروه دعوی انقدیار و نگونسار شده | قامت و که در آب نمودار شده

باب دوم در نثر مشتمل بر پنج فصل فصل اول در مکاتیب و نثرهای مختلفة المضامین مثل دیباچه و خاتمه و تقریظ و دیگر نثرهای مدحیه و تلازمیه وغیره مکاتیب

رقعه مولانا جلال الدین رومی

بدانکه انواع خیر و شر و نفع و ضر وابسته باحکام قضا و قدر ست هرچه در ازل بر صفحات وجود مخلوقات جریان یافته لابد ست که بعرصه وجود بجلوه در آید احتراز و اجتناب ازان فائده ندارد پس ای دوست دل خوش دار که خیاط ازل قبای وجود بر بالای هریکی از ملازمان علی العبودیت دوخته گوی گریبانش بدولت آراسته و خواه و دامانش بطراز محبت پیراسته باشد چون در نگری عنایت

وکرامت و محض سلامت ست | قلم به تلخی و شیرینی ای پسر رفته است

اگر ترش نه نشینی فضا چه غم دارد

رقعه مولانا عبدالرحمن جامی

بعد از نیاز و اخلاص بلبسان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان صاحب قدرت و مجال قبول سخنوران حضرت نعمتی بزرگ ست و شکر آن نعمت صرف اوقات و انفاس ست بمصالح مسلمانان و رفع مفاسد ظالمان و عوانان و اگر ناگاه عیاذا بالله طبع لطیف را از عمر آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی رونماید تحمل آن گرانی را در کفه حسنات وزنی عظیم خواهد بود و مصابرت بران پریشانی

را در جمعیت اسباب دخلی تمام مثنوی

رنج کش بهر راحت دگران | راحت و رنج چون بود گذران

رنج تو تخم راحت جاوید | زانکه باشد بمزرع امید

حق سبحانه تعالی توفیق دستگیری | ا فتادگان و یاوری عنان از دست دادگان زیادت دارا دو السلام

رقعه عرفی شیرازی

دام آرام از گردش زمانه سرخ و سفید قماش

سحاب افادتش ریاض خرد خرم و فرزین شکر نعمت تربیتش بر ذمه ادای سخن
پروردگان واجب و حق حکت واصلاح کلک و گزلکش بر دیباچهٔ کلام عدیم
السهوان لازم و ثابت به آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده بخت سخن
شسته و بباد دامن نامه گردبی رونقی از چهرهٔ قدر هنر رفته شاهین لفظ معنی شکار
ببال تقویت امتیازش سیمرغ احتشام و تدر و نکت رنگین کلامان در فضای تحسین
الفاظش طاؤس خرام بصرائی بصیرتش زر کلام ناقص عیاران در بوته گداز
و بمبادی تمیزش پای معانی کوته خردان بقدر گلیم الفاظ دراز در زبان کلک
واسطی نژادش نکته ها همه یونانی و در محلس رموز زبان دانیش خراسانیان همه هندوستانی
از لطافت و رطوبت کلام سحر نظامش خواندن نضارت و شنیدن سوچه طراوت
برآورده نثری چون نظم ثریا ذی رتبه و نظمی چون کوکب مرصوده شمرده. قطعه

گشته از رتبه نقش گواو
ماهتابی شده بکتان سخن
گل زخم از دل بهار دمید
چون بهم جام امتحان سخن
منت طبع نکته پردازش
میر شبگیر کاروان سخن
لفظ پهلو نداده و معنی

آسمان پایه آستان سخن
کشد از خامه شکسته نویس
چون شود غنچه در کمان سخن
نخچه حقش چو گردد بند
بر سراپای داستان سخن
نتوان ظلم بر قوافی کرد
جا ضبط پاسبان سخن

آفتابی نکرده از رایش
مومیائی بر استخوان سخن
سحر طوفان بحرعه غلطد
نکبستن بود میان سخن
فکر بر بائیه سحر خیزیش
حبذا عدل قهرمان سخن
دلیلان حقائق بنیانش

عالمی ست مشحون از دلائل قدرت ایزدی و جهانی ست مملو از شواهد سخن آفرین
سرمدی در بوستان بزم بزم احبا دسته دسته گل نازک در بر دمیدن و در رسید
رزم اعدا غیره غیره زخم جگر در بقدکشیدن از عقاقر تلخ مواعظ کام غفلت محو لذت
آگاهی دیده و تازیانه نصائح توسن حرون نفس گرم جولان خوش راهی حکایت
در دو داغ همه ناله خیز و شعله ریز و سخنان شور جنون همه هنگامه گیر و زنجیر خا از لطافت
... راز لور له منادی و از اصالت الفاظ معانی را طراز والا اعتمادی

باتنک ورزی کلمات محال وقت موشکافان محال واگران قیمتی عبارات
لغز لآلی ناسفته درگرد انفعال چنگ رشک مهاربایات در گریبان نسرین ارم و
طبل دبدبه شعشعیات برگوشه بام دیر و حرم بلاغت پرده پوش فصاحت سحبانی
فصاحت خمخانه نوش نشه افلاطونی نسخه فکر رسا در دامان همت عیسی و ریشه غرور
غرور در زمین تارک قارون نگاشته خامه تقریر کنایه بیش طاق غنا و نقد نفیس کان
دفینه گنجینه یقین خصیدن فکرهای دور و چون زبان سخن نزدیک و عقده های راز
بسهم دست خوش توضیح تقریر در جنب روشنی بیان مهر نور افشان تاریک از
سیاهی گیسوان نسترن بوی و شقایق رنگ درهم شکفته سنبل آه و لاله اشک بریک
دیگر غلطیده جلوه نازکی پرده در طبع سخن پویان و غازه رنگینی هم گونه آتش خوبان
نمکینی تشبیه اشارت متانت شوخی نواختن کرشمه تصرف حلاوت چاشنی
که شیرینی ادا و حال رقاص ترانه قال شور غزل نغمه خوان شوخی زور قصیده تعویذ
بازوی ذوق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال + صبح و شام این
دعا زیب ورد زبان اورا دست که هر چند زود بنظاره آن مجمع البحرین علم و معرفت
تیرگی جهل و غفلت زدوده ساحل گردان محیط محرومی نشود و زبان شکوه تقریر و شکر

حصول مرتبه جمع الجمع بر خویش مالد	اجابت که حکمش روان بر دعاست
محکم و مستحکم باد این دعا را	تا ایستی ملاحظه ملال اطناب مزده لغز

سقم سستی بود [illegible] رنجیده ساخت میشدم اما گواهی دل بر سعت
خلق عظیم خامه جرات را بحروف در آورد تا در ینجا که ادب خموشی بختیم سخن لب گزید
زلال افضال و اقبال و اجلال لایزال باد رقعه شیخ فیضی فیاضی
نامه رنگین قبا که چون شاهد حنا بسته برعنائی بود در ساحت دیده انتظار جلوه گری
نمود و دلربائی کرد تعالی الله عجب پیکری بود که از طلسم خانه اهل سما این چنین

شگلی برانگیخت منصوریست فرد	خبر تا بر کلک آن نقاش جان افشان نهیم
کاچنین نقش عجب در گردش پرکار نیست	التماس ازان نقاش معنی نگار آنست

که بهر صورتیکه شاهد رعنا بوده باشد بلباسهای تازه بتازه بتجلی ساخته در پیش نظر

نگاه تماشائیان جلوه نما سازد رقعهٔ شیخ ابوالفضل درجواب خط حکیم

فتح الله شیرازی ــ ای خطاب ترا بجان بخشی + از نطق عیسی

مریم + مفرح شفای مریضان بستر فراق و معجون داروی رنجوران بالین فراق

یعنی کتاب مشکین نقاب و خطاب عنبرین جلباب جناب شفقت و مودت مآب

حکیم فتح الله شیرازی همچون سحاب دربار گوهر نثار بر فرق نیازمندان کوچه محبت

و بادیه گردان وادی مودت در خشک سال ارسال رسل و رسائل بترشح گشت

کشت زار بیقراری صحرای مهجوری را از قطرات عطرات و غمام تمام سیراب فرمود

و هامون سینهٔ بی‌کینه ره نوردان بادیه فراق را سرسبزی بخشید و گلستان محبت

و مودت را از نوطراوت تازه و نزاهت بی‌اندازه کرامت کرد ع ای وقت تو خوش

که وقت ما خوش کردی رباعی

دیده ام تاریک بود از روزگار
کردروشن نامهٔ تو دیده ام

کافرم گر هیچ جا در عمر خویش
نامهٔ چون نامهٔ تو دیده ام

الحمد لله والمنة که چون مجمر رسالت

ذات خجسته صفات آن مجموعهٔ فضل و کمال بود عالم عالم شادمانی و جهان جهان

کامرانی دست داد و صحت ابدان یکی در صد شد و خواهش دل مشتاق یکی و ده هزار

ترابیه رفت و خوشدلی کونین دامنگیر حیات کمترین دوستان صمیمی گردید ذوق ملاقات

دیدار فیض بخش ازدحام پذیرفت و شوق قدمبوسی غلو فرموده و هنگامه اتحاد

قدیمی سرگرمی پیدا کرد و دیگ محبت اصلی در جوش و خروش آمد جام جهان‌نمای

مطلب حقیقی لبریز گردید سرچشمه مقصد تحقیقی سرشار شد زخمهای ناسوری دل رو

به بهی آورده جراحتهای سینهٔ بی‌کینه فراهم آمد داغهای جگر عاقبت آمود شد دیدهٔ

رمد کشیده را بکیسه کحل الجواهری ممنود ابواب فرحت و بهجت بر روی دلهای محزون

بگشاد از نغمهٔ انتعش گوش کر و بیان افلاک پر شد صدای وا شوقا گوش کر و بیان

را مالا مال ساخت غم کناره گرفت الم کرانه گزین آمد ستم در جهان ناپدید است

ناخوشی چون وجود کیمیا معدوم گردید گلهای شوق آلوده امد زروی جان گم
دیدگان طراوت یافت غنچهای دل مقصود مشتاقان شگفتگی پذیرفت لیالی
فراق با یام وصال بر کمال مبدل گشت عروس مهر نقاب حجاب از روی برگرفت
معشوقه بکلی وبهجتی بکام دل وجان شد و بیمار فراق راکه درد ارالمرض ناکامی
وبیت الحزن بی سرانجامی متوطن بود شربت صحت چشانید وحیات تازه و
تفریح بی اندازه نقاب شکسته رنگرو محبوب اشتیاق رسانید رجا واثق ست که
همبرین منوال نسپ گرفته راوشیه حرمان راکه در آتش محرق هجران میسوزد و میگدازد
بانکبین وصال بهجت قرین وجلاب صحت آمین ونوشداروی عافیت گزین
صحت کامل سمے فرموده باشند وگوشه نشین کنج محبت را به نسخه نوید بهجت
ذات بی مثالی همقرین خوشدلی وهمنشین خرمی سازند بزواید اطناب نرفت
صحت وبهجت روزی باد رقعه از انشای مرزا طاهر وحید
از جانب شاه عباس والی ایران بعبدالعزیز خان والی
توران نسیم گلشن خلت ومؤالفت وشمیم بهارستان صداقت وموافقت
که مخلخه سای مشام اتحاد ویگانگی وگردنشان بستانسرای منافرت وبیگانگی اعنی
مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب سلطنت پناه عبدالعزیز خان بوساطت زبدة الاماثل
والاقران قولم حاجی در ساعتی باصناف سعادات مشحون وزمانی باقسام برکات
مقرون که ابواب امید کار بر چهره بخت بیدار کشاده واسباب حصول کام ونیل
مرام آماده بود نشر روائح بهجتی نموده باعث اهتزاز گلهای بستان دل محزون
وخاطر همایون شده از ورود آن گلشن مینونظام استشمام شمائم صحت ذات کامل
المستجمعات الصفات فرموده گلهای رنگارنگ انتعاش در باغ خاطر فردوس
مظاهر کشود وزبدة الاماثل موصی الیه احراز سعادت مجلس اقدس کرده رخصت
انصراف حاصل نموده بنابر میلان خاطر ارجمند وطبع آسمان پیوند به تحقیق چگونگی
حال سعادت اشتمال مرکز دائره جاه وجلال سیکے از باریافتگان کریاس

[illegible]

آسمان اساس عنقریب متعاقب زبدة الاشباه مومی الیه روانه بزم حضور سراسر سرور خواهد گردید که بشنیدن مژده استقامت مزاج وهاج دوستان را دیگر بار مسرور و مبتهج گردانند و پیوسته مکنونات ضمیر و الا و مرغوبات خاطر خطیر سلطنت بمقام اعلام و اعلان در آورند که کارکنان دولت ابدمدت دوران غدرت بساختن و پرداختن آن مامور گردند همواره ساغر کامروای از باده الطاف الهی مالامال و کوکب بخت اعادی قرین وبال و نکال باد رقعه میرزا عبدالقادر بیدل

بیدل ~ نبودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی ✤ درین محفل بامید چه یارب چشم وا کردم ✤ در نسخه دبستان ظهور اجزای تفرقه بسیار است و در صفحه اوراق اغیار نفوس انقلاب بی شمار رشته نفس تاب بی نداردکه بشیرازه این همه اجزا توان پرداخت و جوهر نگاه کفایت نمی کند که بمطالعه اینقدر نقوش باید گداخت صدمات نواهای حوادث خبر گوش گزر نمیدارد و شکست رنگهای امکان غیر از چشم بسته تاب نمی آرد قدردانان فرصت جمعیت در کارگاه امر ایزدی بساط دغلی نچیده اند و رستگاران شکنجه اوهام همت خود را متعلق هیچکاره نفهمیده اند رضاجوی حق آسایش خود مغتنم شمردن ست و بقدر طاقت تغافل از عالم اسباب پیش بردن پیوسته متوجه عنایت الهی باید بود یعنی چشم تامل بمعنی تحقیق باید کشود رقعه شیخ ناصر علی به نواب شکرالله خان رباعی

ای پرتو آئینه جان نامه تو	وی نور نظر سیاهی خامه تو
از دیده غبار رفت و از دل حسرت	این جامه یوسف ست یا نامه تو

جوشا جوش خمخانه تحقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس رنجوران خمیازه وحشی تخمین و دماغ آفرین مخموران خرابات هر عن بگلبانگ نوشانوش سامعه نواز العطش نوایان سلسبیل معنی گردید کدام محیط که بکام قطره نریختند و کدام آفتاب که در آغوش شبنمی نهادند ~ تو چون ساقی شوی در تنگظرفی نمیماند ✤ بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها ✤ مخموعه اعتبار ناصر علی بانفاس عیسوی مشرف شد

بجلتراج حضرت بهادر شاه
ل بحضور سیلان گلدستہ ۰۰
بحضور بمعنی آوردن به ارکار اتمام
بحضور شاهی دلها ...
...

با جای مجدد [illegible] وصول [illegible] شناسی
معنی مرتب [illegible] و آنها [illegible] این تمام [illegible] حضرت [illegible] خود در [illegible]
گهواره ادراک خود کامیاب سحر جز آن کریمه همه شی [illegible] از آن [illegible]
گردیده افزوده اگر دوستان محبت [illegible] تمام شکست [illegible] دل [illegible]
[illegible] وحدت از سیان [illegible] کرد سخن [illegible] افسرده دولت [illegible]
دل [illegible] و آب [illegible] بیشتر از بیشتر بجای می آورد الا سے گنگاه

سخن [illegible] ے نگاران برا		حسن این [illegible] سیدرد آتش سوزا

تحسین [illegible] از [illegible] گردیده اند [illegible] سخن [illegible] رسیده شاعر
هشت هزار [illegible] عددی چند داشته و بقیه هم معلوم [illegible] مسوده من [illegible]
خطابت عجیبی که دم از فصاحت و بلاغت [illegible] الاخلاق آگاهان [illegible]
دستگاهان [illegible] قلب محمدی کافی بود الحمد لله که آن خداوند تحقیق [illegible]
گفتگوها برگویی فرموده اند که از وقت [illegible] واقع شده بود کاش راهی [illegible]
که [illegible] ازان نصیبه متصور بود بلکه تنها نه هرچند آب کم باشد همه آفتاب [illegible]
[illegible] باقی ظهور آن [illegible] فطرت شخصی خواهد بود کل شی فی کل شے
عبارت از بیت سے نمی گردید کوته رشته معنی رها کردم + حکایت بود بیپایان
بخاموشی ادا کردم + زیاده ازین خلق گرامی عذر خواه دراز [illegible] باد والدعا

رقعه شیر خان بشیخ ناصر علی همواره زلف گیر شاهد مقصود و جرعه پیمای
باده عافیت و بهبود باشند [illegible] که [illegible] آن محفل آرای سفر در وطن از کدام
راه یافته بی پرده استفسار نماید مگر طائر دل و فا منزل را در هوای دریافت آن
بلند پروازی [illegible] نازک خیالی بعالم بالا فرستد ولیکن کمی نیروی رسیدگی و کوتاهی
طاقت [illegible] است لهذا پرده اعتراف بر روی نارسائی کشیده توسل زبان
بی زبانی می کند یعنی مکنون ضمیر را بزبان قلم می سپارد که مخموران [illegible]
[illegible] انتظار داشتن آئین کجاست و پابندان سلسله محبت را

رفت تغافل کردن بسم کدام شهر | از بحرت بنوعی جگر خسته ام

که مصداق این بیت بر جبینم + بران ناتوان صید بیدا رفت + که در دام از یاد صیاد رفت
گویا شوق وحشت از طالبان دیدار بر ورق پرده چشم آهو می کنند یا پرده
تغافل از نرگس زار دیده مهوشان بر میدارند نام آشنایان قدیم بر پر عنقا
نوشتن از آن بهمای اوج سعادت دور است و در مطالعه لطائف حدیدان
جریده را چون تقویم پارین دفتر باطل انگاشتن از آن سیر دفتر ملک الهی
بسیار بعید نزدیک ست که زبان قلم چون پای کاتب از پس تفحص نیافتن
ستوه آید بلکه بتصور نامحرمیت خود مرکب را سرمه گلوی خویش ساخته ختم عرعا

بدین بیت سے نماید	زحد شوق دیدار دارم زیاد
دلم زخمی لن ترانی مباد	سطری چند در توصیف طبع فیاض

ان روشنگر آینه لفظ و معنی نوشته بخدمت ارسال داشته اگر پسند خصا
مجلس افتد بر از واردات فکر بلند در صله اش عنایت فرمایند که با سطور

مذکوره در سفینه ثبت نماید	باغی از بود از ان طبیعتی
گر نیرزم بکتاب لے ورقے	**رقعه نواب شکر الله خان**
بشیخ ناصر علی	دیرمی آرزو مشتاق نسیم پیرهن
قاصدی جانم کز باد صبای حرامم	مشق سخن سازی و نامه طراز جا

یعنی نامه نامی گرامی آن تماشای حسن معنی و مستغرق مشاهده معنی حسن
خوبی سخن و آشفته سخن خوبی رسیده از عشق سخن وارسیده از سخن عشق که در
جواب مکتوب این خوشه چین خرمن سخن رقم یافته بود در رسید از جلوه آن
نگار معنی که بلباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود رفت و از تماشای آن
حسن بی ساخته که بزیور عالم آرای پیراسته بود بیهوش گشت سواد خال
رخسارش افیون بشراب بود و بیاض گردنش چون شراب در مهتاب
از دیری بحال آمد و مقابل بسیار چشم دل را از آن سواد سرمه کشید و از آن

بیاض نوری حاصل کرد و مهتاب آن نور از رخسار گلزار معانی گل لطف سخن چید
و از آن حسن بی کیف بکیفیت حسن معنی رسید خوشا نگاری که از پرده مجهولی جلوه
نماید و نظارگی را استعداد درک تجلی نیز بخشد و عجب نگاری که با آراستگی تمام
خود را الضیاء نماید و با عدم قدرت ضیا دیدهاش آید دهان تنگ خوبان سخن
از سخن خوب آن تنگ دهان بحکایت آمده و سخن گذار مهوش معنی از معنی رسای
آن سخن رس بحرف رسیده و حسن سخن نگار حسن معانی آن خدای المعانی گردیده
و آموی رسیده معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل غایت عنایت
نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات عدیم المثال سخن‌گوی
نیال بوسعت مشرب موصوف ست و مانند آئینه بصافی دلی معروف نسبت
سخن که بی اختیار از فیض مطالعه آن سرمشق سخن سرزد گستاخانه نوشت مرقوم
بود که بحسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند و بخوبی سخن نه عارف رسیده
نه شاعر حقائق و معارف دستگاها فرق در حسن معنی و خوبی سخن کردن بسیار مشکل است
و باز خوبی سخن را بر حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوت ممیزه می خواهد حسن معنی از خوبی
سخن است و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن که عبارت از عبارات شیرین الفاظ رنگین استعارات نمکین و اشارات
خوش آئین باشد ابلغ از حسن معنی ست زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ و استعاره
و اشاره باعتبار معنی میباشد نه باعتبار لفظ محض و قصد ازین عبارات این خواهد بود
که مطلب عالی اگر بالفاظ نامناسب بیان شود لطفی ندارد پس درین صورت
در ظهور آن معنی نقصان شد که چنانچه شاید باظهار نرسید در رنگ مثال آن لباس عار را
رنگین اگر بر شاهد معنی سهل به پوشانند هر کدام اهل بصیرت جلوه آن خوش خواهد
زیرا که عروس معنی عالی را بزیور الفاظ ناموزون متوحش بیارایند یقین که لطف
عاری خواهد بود پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین
در عبارت رنگین ادا شود اگر معنی عالی بالفاظ زبون بمعرض بیان آرا دیدا
حسن معنی نتوان گفت چه حسن خاصه صورت ست و صورت معنی الفاظ است

هرگاه الفاظ زبون باشد اطلاق حسن بر وجه طور درست آید مثلاً قسم اگر الفاظ
خوب بر مطلب سهل مشتمل گردد و خوبی سخن نتوان نام کرد زیرا که بخوبی معنی
را میخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بوجه حساب خوبی بر و لازم گردد پس
حسن معنی و خوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد بر تفضیح یکی بر دیگری محال و
مقابل معنی لفظ واقع شده و لفظ معنی همیشه نارسا حضرت مولوی معنوی رحمة الله علیه
فرموده اند اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته عذر خود بدیهی ست که لفظ بی معنی هیچ
ندارد و اصل معنی ست و فرع لفظ هرچند معشوق معنی را از زیور و لباس عبارت خوب
لازم ست لیکن فی حد ذاته مستغنی ست از لباس خوب و زشت چه در هر لباس
دلربائی و دلفریبی اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن بلباس کرباس آید
نمیتوان خود را از و کشید و اگر زشتی بلباس فاخره جلوه نماید عشق بازی چه سان
باید نمود لیکن کمال لطف درین ست که معشوق صاحب جمال بلباس موزون
جلوه نماید که جمیع حواس از و متلذذ گردد و لیسند طبع مشکل پسندان وقت آفرین هم
همین خواهد بود بر بهر این همه گفتگو حسن معنی و خوبی سخن آورد و اختلاف عبارات
که بحسب ظاهر می نماید از دولت شاهد حسن معنی و خوبی سخن ست که هر ساعت لباس
دیگری می پوشد و بتجدید امثال لباس گرفتار ست و بعدم تکرار تجلی مقید و الا هیچ
تصویر محو یک جلوه ام همه لغات مختلفه را از یک تار میدانم و جمیع عبارات
را از یک معنی می فهم بهر حال سلسله جنبان سخن شمائید و زمزمه ساز معنی شمائید
هست از شماست فرا هم از شماست و صدا هم از شما ست بغیر شما خود خود
کدام تسبیحی ست + که از حلاوت آن لب بگرد چیده + باقی داستان وقت
دیگر یار ساقی صحبت باقی باد والسلام رقیمه مرزا محمد خلیل در تهنیت
عید الفطر بیکی از شاهزادهای عالیجاه درین روز عشرت افروز
که طلیعه صبحش تبسم گل نشاط و طلوع مهرش خنده منبع انبساط ست نسیم طرب
افزای چمن از گلشن جانها گرد ملال رفته و ابر مسرت بیرایه بهاری ... ازریا

افزونی نهادن و غالب شدن
... لباس ... و بار ... سفید و ...
... معنی ...

دلها غبار کدورت شسته و انوار شگفتگی از عارض پیر و جوان چون عکس گل
از آب زلال نمایان و آثار شادمانی از چهره شیخ و شاب برنگ شراب از پرده
مینای بلورین درخشان ست عیش بهار روز بازار ست و خوشدلی را با دلها سودا
صورت مثبان بادای سنت دوگانه عید پرداخته افواج سعی گزینان متعدم
کورنش و تسلیم مبارکباد سر عزت برافراخته اند خطیب بلبل بر سر گل خطبه باغ و دعای
ازدیاد عمر و دولت صاحب عالم و عالمیان سر کرده و چنار با هزاران تر زبانی
دست دعا بر آورده بید مجنون در راه اجابت دعا سر بزمین گذاشته و آب جو
بسجده شکر پرداخته سرو موزون مطلع این غزل تهنیت مشحون بهدیه رسانید
و قمری خوشخوان دیگر ابیات از آن با آواز بلند خوانده غزل و در شب عید

صیام از وصل گلچیدن خوش ست / بعکس روی هلال عید را دیدن خوش ست
شد عرق افشان ز تاب می عذار گلرخان / بهر رخ از شادی گلاب شکر پاشیدن خوش ست
آب پاشی کرده طرف باغ را ابر بهار / اندرین موسم براه توبه لغزیدن خوش ست
با سبزه خوان گلشن ای صبوحی پیشگان / چون نسیم صبح گرد باغ گردیدن خوش ست
میکشان امشب ز بیم روزه در پای گلی / تا صبح عید دیگر ست خوابیدن خوش ست

مستان بهار بر رنگ سبزه گاه کنار جو گرفته اند و گل اندامان باده خو چون شبنم از
گلی بچنگ آورده اند دامان هر دشتی نشیمن و کنار هر باغی انجمنی ست سایه پرور
چون سایه ابر بهاری طرب افزا گردیده و در پای هر گلی سبو پست تری از سایه
خوابیده گل بذوق گوشه دستار شاندان گلچین از سر شب تا سپیده سحر سر بر هم
نهاده و باد صبح و کنار شوخان گلدسته بند گلچینی شب همه شب بخمیازه
آغوش کشاده با آنکه شاهدان چمن با سبزه نشاط از یک سر چشمه دمیده و یک نسیم
طرب افزا بهمه وزیده امروز کیفیت صهبای عیش در هر طبع
اثری جداگانه بخشیده و هر یک در خور مشرب خود مشغول کاری
گردیده گل با گدا بین که از بحسر خزان چمن و غنچه چینان این

[illegible]

انجمن ست از حسن سرده زر خود به بی برگان گلشن زر قطره داده و غنچه به غیبت خراب شت زر خود را از گره کشاده گل اشرفی در چمن دادن ست و جعفری در زکوة مال بر آوردن خیار پخته رسانید و بید مشک سبو مین مالیده انجیر شیر آورده نانپایی زیره قند در شیر کرده گل خیری از تخم نخود کلیچه ساخته کیله به کیتی حلوای عیدی پرداخته طفلان زبان دان سوسن از پیران به مضمون عیدی ها خواسته اند دیوانان چمن هر یک خود را بلباس الوان استه مثنوی پوشیده لباس عید لاله

کج کرده گل از طرب پیاله	هنگامهٔ عیش گرم هر سو	سرو از طرب گلیست غنچه در بر
خوبان همه فوج فوج صف صف	گل بر سر و جام باده بر کف	از عشوه بهر طرف نمایان
و از ناز بر گل کشیده دامان	هر گوشه بجلوه می پرستی	گل بر سر شاخ گل بمستی
هر دم بجلیشی صد بدیگر شته	یک عید اران دو عید گشته	عشرت نشود چرا مکرر
فصل گل و عید عید دیگر	نهال تاک سبز خوشان چمن شراب مهر پیمانه گل قدح	

پیاله میگرداند ریحان از شراب ریحانی بکام ست و ارغوان رامی ارغوانی در جام هوای انبساط انقدر ها در سر بحد و کیفیت صهبای نشاط بمقامی رسیده که از آبشار آب صدای نغمه رباب بگوش میخورد از نهال کدو ترانه بین قرع ساعد میکرد و برگ درخت با صول بال افشانی فاخته در تال نواختن ست و نرگس سیراب از کاسهٔ خود در پیاله جلترنگ نواختن صدای دف گل با ناتس کاری دلبل ملبند ست و لنواهی زیر و بمش دل نیستر لشار و بالای در باده مینای سرو رست که رسای کیفش بلند تر از پرواز تدرو ست مشاطه بهار به در عنای چمن را عشو آراسته از موج آب بعاف کرنه سر پاساف آورده و نسیم سحر آن رامین گرده و نقاش قدرت بهار را از برگ گل بوته دار نموده جعفری از طلای نو دسه کرده خیاط خار از گل اورنگ تکمه های لعل بران دوخته گل مدی خبا آورده و نیلوفر و سیمه در آب کرده گل چاتری و تنگی سار لیست دکھن تی بر قدم هم پرداز ی گل در عنبر ساختن ست و لفربونه کچه پرداختن شنبه شنعه نای مرداز

تمر بار تاک روزه کشودن و بلکس روزه کی ی دوجهان که صدر قایم نو و کسر ایم نیز بقعم اول سرده ناک بروزن تاک بضعه درخت انگور

چهار اس کهنه آب سبز و بیا او پیچ جلتر چنگ بیاله های جینی بر و بی حیف تا می آب در بیاله ها کند و دو چوب پیک منیشر از ند سر

آورده ان سیوتی چه الماس مهیا کرده صینیه از غنچه خود حنا کلی ترتیب داده
غنچه گل بنوک زمرد پیراسته نونهالان چمن بر عَلَم رنگ بنگر در تقطیع لباس کوته شده
اند و هر یکی برنگی لباس عید پوشیده اند نسترن از شرم اینکه لباسش رنگ آمیز
نیست و در نظرها سفید نمیتواند شد و شب بو از خجلت اینکه کسوتش رنگ آمیز نیست
در شب سیاهی نمیتواند زد و عباسی لباس خود را افشان نموده و نارون پیرهن
گلبری اطلس سرخ در بر کرده نفرمان صاحب باغ نافرمان را بجرم اینکه
لباسش چون لاله گلگون نیست زبان از قفا بر آورده اند و نیلوفر را گناه اینکه
کسوتش برنگ گل سوری نیست بر دار منصوری کرده اند بلبل از شاخ گل گره
خار دار خورده که پیراهنش چرا مانند طاوس زرین نیست ریحان حبشی خود را فرو خسته
و نیاه برگی خریده زنبق زردار سوسن کبود زبان طعن دراز است و آب چمن در علم
هر برگی با ساز امروز خلعت زیبای گل رعنا را در بر است که جامه اش ارغوانی از برون
زعفرانی استر است تخلنبد چمن بآیین بندی بزم گلشن پرداخته از شاخ سرخ قندیلها
آورده و آب نهر در راسته خیابانها پرند چینی گسترده کیله قاشهای حریر بهشت
بام انگنده گلفه بارچهای الوان بر روی دکان چیده **مثنوی** چمن را

بسته آیین نوبهاران	نشاره بسر در پرده داران
که شاید از ره تفضل و عنایت	شه اندازد نظر قش ظل رحمت
کند سیر گلستان پر از گل	بساط باغ را بخشد تحمل
زپا بوسش که بخشد سر فرازی	سرافرازی چه باشد بی نیازی
گل گلشن حنائی رنگ گردد	معنبر خاک و گوهر سنگ گردد

امروز که هر تنی را ذوق طربی در سر است و هر یکی را رنگ عیشی در نظر ثنا گستری و دعا گویان را
افضل عبادات توانا بود شکر نعمت و دعای دولت ست الهی تا گل نشاط در
هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط در هر شام برات برنگ
شمع ماه درخشان ست هر صبح بزم قبله عالمیان چون صبح عید چهره کشا می مدت

سلطان برات ... کاغذ نوشته که ... آن از غره ... ابلید ... بن ... برات است ... ما

بکام و هر شام شبستان کعبهٔ جهانیان چون شام برات برخ افروز بهجت بر دوام
باد بحرمة النبی واله الامجاد رقعه عاقل خان رازی الله معکم اینما کنتم
ازان کامیاب مطالب معنوی نهایت شگفت آمد که با وجود اینقدر قرب حقیقی
کلمه از مهاجرت صوری تمام نهاد متر سمان روزگار و راه نیافتگان منزل اسرارست
بر زبان قلم آورده ما را و خود را واحد تصور نموده نعوذ بالله من الفصل بین الوصول
به یقین معلوم خواهند کرد که در وقتیکه بنابر مصلحت چند حواس ظاهری بمشاغل
تعلقات صوری می پردازد و این حیران دلستان آفرینش را آواره سرانجام امور
کائنات میسازد از ان خلاصه قافله سالاران اتحاد عقلیت که سواد ان آن را
کفر ملت می شناسند و پی نابردگان کوی وحدت بمهاجرت تعبیر میسازند و در بیان
نمی آید فکیف که درین ایام غبر از یاد محبت گزین در خلوت کده خاطر گذارنمی از قد
مطالعه مثنوی معنوی را سرمایه سعادت صوری و معنوی دانسته از دست نمی نهند
و پیوسته بیاد خود دانسته از یاد غافل نشوند الله تعالی بحسب معنوی صلت
صوری میسر آرد رقعه ملا محمود جونپوری همواره در ظل فضل سبحانی و کنف
حمایت مه بلند ترین پایه دولت دینی و دنیوی و برترین مرتبه سعادت اخروی
موصول بوده بحاجت روای خلائق رضاجوی خالق باشند از انجا که ایزدی عطوفت
و صمدی رافت هم مستتبع امدادات و تائیدات حضرت احدیت و حاملان عرش بوده
ست کرهیکاران کارگاه تکوین و ابداع کارگزاران کارخانه صنع اختراع اند و هم
مستوجب مساعدت و موافقت اجرام کهند برین احسام عنصری ست که اعیان
عالم ملک و ارکان مملکت شهادت اند بهتر آنست که بفتوای خرد خورده بین و
مشورت فکر گزین در دعا دوام و دولت خدایگانی ورد ستد عای عنایت الطاف
ربانی اقتصار نموده از الهی بفضل و حمایت و عون و عنایت خود را اصلاح نظام
روزگار گرامی و انجام مرام سامی وکیل مطلق و کفیل برحق بدار بحق سید الابرار و اله
اصحابه الاخیار رقعه مرزا محمد حسن قتیل ای برخوردار ما بر مدار عنایت و احسان

بعد استشمام ریاحین مسرت و کامرانی یعنی وصول ملاقات سامی که آب و رنگ
گلزار عشرتهای جاودانی ست ملتمس خدمت میگردد که تا زمان ترشیح این نیازنامه از
بار آمال هواخواهان به نسیم عنبر شمیم عنایات ازلی مستعد شگفتگی های تازه سرسبزی نهال
دولت آن سرو جویبار محبت و دوحه حدیقه شرافت تا بیاری سحاب الطاف
لم یزلی مسئول و مامول اگرچه از کثرت الم جدای آن نسرین شاداب بهارستان
آشنایی مانند لاله داغها بر دل و برنگ غنچه خون در جگر داشتم لیکن از موجب ابتهاج
بهجت و شادمانی که عبارت از وصول طرب مشمول بهارین نامه عنبرین شمامه باشد
که در جواب رقیمه نیاز تحریر پذیرفته بود بوستان خاطر منتظران که لگدکوب صدمات
صرصر خزان بوده است غیرت چمنستان فردوس برین و رشک افزای گلشن ارم
علیین گردید و انوار از هواخواهان میبالید کی جا وید رسید ۵ هزار شکر که از لطف
فیض ابر خدا ؛ شگفت یاسمن آرزو به باغ امید ؛ کاغذش چون برگ گل لطافت
بخش دماغ یکرنگان ست و سطورش هوش از سر ربای طره دل آویز حوران روضه
رضوان لی تی نهری بود لبالب از شیر و خطی مستقیم از مشک در لطافت لی نظیر
ترقب که تا طلوع کوکب مراجعت و ظهور نیر تشریف آور بهار شبستان امید
سر بزانو گذاران شب دیجور مهاجرت و کاشانه آرزوی خون از دیده باران روز
سیاه مفارقت بشمع قلم نورانی رقم منور سفر سوده باشند اشتیاقیکه در ضمیر هیچکاره
مرکوز ست اگر صفحه سطح کره ارض و مداد مار البحار و اقلام اشجار تحریر پذیرا وفا میکرد بسی
چند نوشته میشد تا باغ سپهر بگلهای کواکب زینت نظرهاست دوحه عمر و اقبال سبز تا فلک
کشیده باد **رقعه مرزا اسد الله خان غالب دهلوی به نواب**
عبد الله خان صدر الصدور بسر بحشه قبله حاجات حیمهین نوازش نامه
کمنامان را نامه نامور ساختن وجه شکر بخشش ست خستگان زخم بیکسی را
بفرستادن جان فزا روی لطف نواختن انصاف بالای طاعت اگر تا گفتن مهر
بجزابه جلوه گذشتن باد بهار از خاک رو بها در نظر نمودی برآئینه والای این عنایت

درحوصله از من نگنجیدی و نیروی اندیشه بارگرانمایگی این نوازش برنتافتی فرمان رفته است که غالب آشفته نوا نثری و نظمی درهم بافد و فرستادن آن سنت برخویش نهد سخنور نوازا من و خدا که عنان تابی اندیشه از وادی نثر صد مرحله دور رام افگنده است چه همه دران می کوشم که در ورقی که باحباب رقم گردد نشستن پرواز گفتن باید و نگارش بهنجار گذارش پذیرد و پیداست که اینچنین نثر را در آغاز مسوده نباشد و لفرجام فراهم نتوان داشت دوستان بنگاله که علی الرغم دلهوبان غالب را بشیرین زبانی و ستوده بیانی پذیرفته اند ترا و دیده ورک کلکش را صفحه صفحه و ورق ورق از هم میربایند لاجرم آنچه نزد اکخاعه فراهم ست نامه نگار را نقشی ازان کارگاه در نظر نیست اما درین روزها که از انتخاب دیوان ریخته فراغ دست بهم داده و خار خار ذوق گرد آوردن اشعار پارسی در جیب دل افتاده است سطری چند به دیباچگی دیوان ریخته رقم شده و صفحه چند به آرایش عنوان مجموعه پارسی در کرد رقم گشتن ست تا لفرمان پذیری نام برآورده باشم قطعه از دیباچه ناتمام انشا میکنم رقعه نواب مصطفی خان شیفته دهلوی بمرزا

ای از نفس خامه [illegible]ن رقم تو	اسد الله خان غالب [illegible]
نور دو و لا نامه و. لاموذ بانثر [illegible] ی	نسرین کده در جیب و بغل باد صبا را

نثار و اشعار شعری سفارا اندازه اعتبار خویش برتر رقم و حد مرتبه نظم و نثر و انم آن سینه بیک اهرمن نوازانباشت و این دل را بیک فروغ شید آگین ساخت آن به نمود شوق نمود و این بستی دانش افزود بران سرم که پاره از دو وصف همایون نظم و خجسته نثر رقم کنم که عرصه سخن فراخ ست و طبع من چالاک یکه و جولان شوخ را وقت ست ولی ترسم که مکیش اغراق گوید و دیگریش غلو خواند و ندانم که اگر مهر را مهر و ماه را ماه گفته شود چه غلو و کدام اغراق تواند بود گل را رنگی و بوی هست و دل را ذوقی و رازی اگر آنچه دران ست بر لب آید چرا شگفت نماید با اینهمه از ضرر مشاعرانه میگریزم که چنین نیرنگی احتمالها با اوست و سخن ساده

و به رنگ می گزارم که در بار نامه ره استان بد تحسین نام او و توشیح یافته بان د
بان طرفه ابتهاج و جاه بی ربار گاه مدوه فیاض نصیب بخت بلند حضرت ست که هر
یکره که صدره و پیرایه ام تشریف تان دیگرست و تشریف دیگران دیگر عرفی و طالب
را درین زمین نظمی ست و هم شمار لفظی این دیگرست و آن دیگر پیرایی معنی در
سخن عرفی مسلم ست ولی لفظ شگفته گو شادابی الفاظ در گفتار طالب بیجاست معانی
تازه کجا بها تا چنین نغزگویی و نادره سنجی در بخشش صاحب افتاده است و پس نغز رش
گفته انکه گفته ع کم افتد چنین نکته پرداز کم که نازد ازو لفظ و معنی بهم
نازم هوم گیری و نفس باثر که افسرده طبع ملازم گفتار ساخت تا این شورش
هنگامه سخن از دیده ببال رفت دل چنان نعل در آتش گشت که نادیده هنگامه گریستن
بلند آوازه نگرد و فتره راه و رسم ابر بهاری تازه نکرد از بیقراری نزگشت از میانی
بر نخاست سخن ران چشمک منزه بیدانم در مجلس اعجاز دم از افسون بابل زدن
نه رو است اما چشم چکیده دل ست و ترا و دیده جگر نفس نیز روحی نجاست لاجرم عنان اب
ربا می کنم و لب به تکلم آشنا می کنم **رقعه مومن خان دهلوی به شیخ**
کرم علی بناز میگذرد تا حکایتی کنمش + کند زمن گله تا شکایتی کنمش + مهربانی
نامه بمضمون عتاب مشحون رسید مورث تعجب و حیرت گردید آزرده دلی را انگشت خجلت
به لب زدن صد طعن برای خود تراشیدن ست و شکوه گزاری بحرف در آوردن
جور و ستم کشیدن بهانا و نظر بر بنکه بیشتر ازین صد بسفت حالی نکوهیده اطوار
آورده اند و هزار دروغ راستی نما با همچو من مخلص تزویر و فریب بکار برده آید هر چند
لایق جواب نیست ملکه کات هم سزای خطاب لی اما از دلوله خار خار خاطر محزونان
ناچارم و حرفیکه بخیال آوردنش ننگ عار من لاجرم بزبان خامه می آرم نوشته اند
فتنه که شود خود را در بنجار سانند معلوم نشد که چرا آتیم کار من آنجا چیست و منزبان
شفیق حق آن مهربان که ناخوانده هم اگر فرصت دهد حاضر گردم کیست باری باید نمود
که بیخ توقف دیافت چرا است و کدام کار با این ناکاره بدیست و یا اگر ربط بیگانه فراموشی

دارد ظاهر ست که ترک جهان آباد نکرده ام واگر مطلب از جرابه سر دهنه میدانند که
بدست وصحرا نه پرورده ام شهرستانی به بادیه خانه نسازد و مرغ چمن در بیابان جزا
زرده طرح اشیانی مینداز و طمع خوشنودی خدا و نیکنامی دنیا الغریب مرفوعة الصدر
حسب مقام شعر خودم بیاد آمد چشم دارم که پسند افتد عذر کنم و هم ناصح فسون به دیر
خطا شنیدن حرف صواب آمیز ست خدا با جهنم افتادن مومن باعث شادی
و سرور نبود کسی بذلت و خواری الغریه و دیه در دنیا مشهور نگردد دو سه ماه که شادانی
و ساده دلی مرتکب جریمه نا اهلان ساختن گردیدم از هیچکس خریلامت و نفرین نشنیدیم
اکنون که فارغ البال و خوشحالم خدا نکرده بمصیبت خود در گرفتار نخواهیم و مجلس از عقل
بیزار و هیچ دور افتادگان در آییم مصرعه من جرب المجرب حلت به الندامة
آیه متثنی و ثلاث و رباع خوانده ام و معنی آن از اساتذه بتحقیق رسانید
اگر از حرام توبه کرده ام حلال نگذاشته ام واگر پای از هرزه گردی برداشته ام در
از ازدواج بر ندا شته ام و چون از جهلای نابکار رنجها کشیده ام و به پیوستن بانهان
بد اطوار مصیبتها دیده ام سر آن دارم که با همچو عالی خاندانی خلاف شکوهی وصلت
نخواهیم چشم تماشا طلب بدیدار خوبان نسبی زیره گوهری کشائیم ورنه از دو سه جا پیغام
تناکح دهنده از وصال برخوردن در میان اگر انصاف باشد ازین نسبت که مین
دختر ش را العقد آورده ام تا روز جزا خر فخر و مباهات سخنی برزبان نیارد و این خوه در
فراش های خود یکباره در گذارد مهیات مهیات که باین علو شان باشتی خاشاک
همشی ساختم و بخندین آسمان با یکی تکف خاکی پرداختم ؎ نکوئی با بدان کردن
چنان ست ؛ که بد کردن بجای نیکمردان ؛ نظر بکاری که در پیش ست از خوی
چشم نپوشند و تا آن حق ناشناس باطل پسند انقدر ها نخوشند روز جزا جواب چه
و تشنیع قتل مومن بیگناه کیست طعن بنسبت والده مکرمه معظمه نمودن زبان بندت
حضرت مریم و فاطمه علیها السلام کشودن ست عظیم که با به اتهام
خر منصب کمیدانی هیچ نیست سکینه محتشمه بلند قدر شکوه برزبان آرد و با این

توقع آمرزش و بخشایش جرم و معاصی دارد هر چند خاک گشته ایم اما همسری

چرخ فرتوت فرو نیاریم و اگر پی سرو ... نیم اما سرو برگ نجابت و ابرام سفلگان

ندار یم ... قلیچ خان بهادر یکی از غلامان خانه زاد ماست که تروت بهم نشمرد که بسرو

این مکتوب بی سر دین بست و نام خود بصحیفه تاریخ عالم شاهی و سلاطین

هم ... خان و ... خان کذشت از رقعه ... یده کر یک ... از ابا شمرم تا مکتوب

نسبت ... که تا چرخ ... افراشت علم را	آن ... اکلیل فرزانان که نمودند ...

... ان بلبس کلک پای خدم را چشم از الطاف آن دارم که ... حسن حرف

... ید و مر الطور ... و گذارند تکلیف ... این انجا ... این گفتگو نیابی

... مد ... بهم نجابت سخن از ... است که آمدن و هم یابی که بعد چند ین

... گستاخی عفو جرائم و ... روایی مخطی ... غلام ... ل بیک فرستاد

... ان ... که رسیدن صورت ندارد ناچار خامه ... اگر چون

نامه ... بر طاق ... نسیان گذاشت زیاده ازین ننگ و عار

... و ... نیست و اسلام رقعه ... محمد صدر الدین

... زمین ... محبت بیدارم که من ... در حساب کیخون

... ران ... فشان نمیگذشت از دوستانی بی اعتباری برآورده رو

... بستان صحبت خطاب گردانیده ... فراموشی بالا داده

... داوری رسانید یا دری طالع ... وقت بی دلان افتاد

... دلفروز که چون غبار شکست در کنار آن راه تهی دستی یافت

اندوه ... بی آرامشی رهانید از نزدیکی بساط حضور گزیده سامانی فراهم داد

... الحزن بار اقامت ... و سار بان ... ناقه لیلی را

... یاد قطره ام ... خرم کوه ... گل تر شامم ...

... بخت نو ... و اگرده ... خرمی سبزه ام ... یا هم

... زیر گرد ... بلندی ظاهر ... بلندی ... را

سرائی کلیم را سرافرازی شکسته خاطرم را دلنوازی پدید آمد همانا همایون فال طائر
سایهٔ اقبال نگسترد که خطاب سلیمان را به مور ناتوان رسانید و زبان حال را
بران پرورد کریمهٔ انی القی الی کتاب کریم گویا ساخت سراپای دل را شکر
گشایش روا آورده و پیشگاه سینه بو العجب انشراحی فرو گرفت خاطر پریشان
را پیرایهٔ فزونی جمعیت و مایهٔ تنومندی آرامش حاصل شد نسیم الطاف قدیم
تبازگی وزید و گلشن عاطفت از سر نو شگفت چه بی اندوه از آفتان یاد فراموشان از
طاق دل افتاده پیرس رجوی به سامان بود خاطر حسرت اندوز بگونا گون کامرانیها
برآمود و بدیع انبساطی روزی روزگار اخلاص سرشت گردید سپاس نیافت صبحدم
آغوش دوست از بردوست به تمتعی که دل از ذکر این پیام گرفت و از آن با
که بار تفصیل خصوصات را بر گردن نفثهٔ انفاس گرامی رانبا بایست داده ام نقوش سخنگذاری
و نکته سرائی از ساحت ضمیرم بیک قلم سترده و تار عنکبوت نسیان بر زوایای
سرادقات آن بکسر تنیده آمد در اشحن المال ستنجیلات آن که در خزانهٔ خیال داشت تاباج
اختلاط بخشی از بسیت فشان کسب فطرت که حفظ ضوابط معمولهٔ عدالت را عرش اللغر
بالغ حزبوی و سدرة المنتهای دانش ثروبی شمرده اند داده و افزونی تعلق فراوانی
شغلهای دیگر ضمیمهٔ آنست دوستانه به آسودگی چندانی بدست نیارستم آورد که
سختی آیین سخن طرازی و نکته سنجی را بکار برم مگر چون آهنگ این صناعت را با گوهر
سرشته اند گاه گاه پیچ آن تار دیود نسیج این علائق را از هم می گسلاند و
هرگاه به همین هدیه نوزادگان طبع از احیای نورانی بر فراز اعتبار منزل هستیر و هیچو
بلبلی که به بستان سرای بلبل دیگر در چمن سحر جوش آید و آهنگ ناله سازد بی اختیار
نوای جان خراش از خاطر زبان سر بر میزند و سر جوش شوق بی خودی خویش
بی هنگام تا تراز جا میرود و هرچند از آشوب درونی و بیرونی بیراهه میروم و سخن
آبنجی که باید نگذارده ام و گزین کاری سزا بر نساخته ام اما فرو هیده فرهنگان
انصاف گومه و سخن سرایان دیده ور از زمام سلسلة الصدر سرح و روان نتوانند خمید

۱۵ سرادقات بلغت سراپرده باد جمعه ۱۲ ۴

۱۶ زوایای ملال بلغت سرایه شکاف ۱۲

۱۷ سستی بلغت کرفتن و لیسیار ... بروزن ۱۲ ۴

۱۸ نسیج بفتح نون ...

۱۹ ...

آرسته از حال عمر بزرگوار بینو نسیم شفای ایشان از نا درد حکمت دادار جان آفرین ست دما به حیرت دیده دران دور بین نگار ساز حقیقی روی نیاز آورده و جلائل نعم الهی را در یافته شرح آن بنالید گفتار در نگنجد فی الجمله بسر نوشت آسمانی طلیعه آثار صحت بر دوش گرفته رو بخار آورده اند و در حصار حریست علی الاطلاق منزل گرفته والسلام رقعه نواب غلام حسین خان بفرزند خود محمد حسین خان ای یادرخت چشم و چراغ دل من + شوق تو بهین میوه باغ دل من ای جان پدر تو یوسفی و من یعقوب بوی پیچیده درد باغ دل من ... من شامه بعد دعای ترقی عمر و دولت که صد کاروان اجابت در دنبال وارد مشهود باد دو عرائض یکی بواسطه سبحان علی خان صاحب و دوم محرره یازدهم ... بر سبیل ... نورچشم وصول گردید و حقائق مندرجه خبیر ساخت مگر شنید من آنکه یوسف را از چاه تیره برآورده عزیز مصر گردانید که یعقوب بوی پیراهنش کنعان شنید چه عجب که مداد ماوشما رسد سخنی نماند که آبرو فروختن و زر خریدن سهل ست ولیشت دست برطلب زر زدن و عزت را نگاه داشتن سهل تر مشکل اینست که آبرو و زر و گوهر مقصود بدست آید بسا نامدران صاحب داعیه که استعداد شان سبب عدم مساعدت وقت از قوة بفعل نیامده تا به من ارذل الخلائق چه رسد در ین دوره پا اگر یا مرزی بحر فضیلت اکرامی گوهر قاضی محمد صادق خان بهادر اختر تنگیر نگرد خدا داند که گرشتگی طالع سوخته بخت را بگجامی انگند ... ارصفات حمیده و ملکات ... نقل شمردن آب دریا بکیل ... مدف چو بودن و آتشکده فارس ... بودن ست صاحب ست و چار کتاب ست و در ین روزها نسخه ... ازتالیفات حکیمی ... کلید سوادش بیگیرم انشاء الله تعالی ... ستم از ستا الغسل چشم را آب خواهی داد و فیضها خواهی برداشت تقریظ و تاریخ نقلهم بسر ... شود در دیدنی دارد رقعه عوض ای مسرت در ... که قرانت اسعد ... فلک ... ترقی درجات بلند اعتبار ان

گیتی در مژده رسانی و لفظ عنایت مدبران عالم علوی از عروج مراتب منتظمان
عالم سفلی مشبر کامرانی مژده جانفزای عطای خطاب والای بهادری از پیشگاه
مقدس و معلی ذات مستغنی الصفات دلیرانه کوس بهادری در میدان حصول تیغ
آرزو ها نواخته دلاورانه علم فیروزی در عرصه فتح الباب دلها برافراخته اقبال در
خطاب که کلمه بارگاه حشمت از خرگاه ماه توان برافراخت و شوکت در گفتار
که بر چیچم لوای بهادری طره فرق فلک فرقدان باید ساخت و سور و سرور
بجهانگیری قلوب مغرور و نشاط و انبساط باقلیم کشای صدور بر سور تهنیت ها
گذارشش جهت ستانی آواره گردیده و فرحتا که غلغله اش از زمین تا باسمان رسیده
عالمی دامن همت بکمر زده مستعد گوهر مقصود بدامن آوردن و جهانی آستین را در
بر ساعد شکسته آماده جوهر مقصود در آستین کردن ست خوش خطابیکه مخاطب
شکوهش بینی + سرکشی با همه پندار ستوهش بینی + ایزد تعالی این خطاب والا
که بهادران در آرزو و عیش جان گداز و حصولش محال و دلاوران به تمنایش در
تک و تاز بود با قفس انگشتان نهایت مبارک گرداناد و تقاعد جاه و مناصب را به درجه اقصی
رساناد دولت و اقبال دائما کمربسته خدمت گزاری باد نثرهای مستحکمه منالنصایح

دیباچه دیوان ریخته مرزا اسد الله خان غالب دهلوی

شمیم آشنایان را صلا و نهاد انجمن نشینان را مژده که نسخه ای از سامان مجموعه
گردانی آماده و فواتحی از عود هندی دست بهم داده است نه چوب های سنگ
ثروت خورده جهتهای طبعی شکسته فی الانجام تراشیده بلکه به تیر شگافته به کار در ریزه ریزه
کرده سوهان خراشیده اید و نفس گداختگی شوق به جستجوی آتش پارسی بست
نداشتی که در گلخن های هند افسرده و خاموش و از کف خاکستر همرنگ خودش سیه تر
بینی چه بروی مسلم ست از ناپاکی به استخوان مرده ناپاکستن و از دیوانگی به رشته
شمع مزار گشته آویختن هر آینه بدل گداختن تیز و به بزم افروختن برانگیختن آتش
لهب بر افروزند تا آتش پرست را باد افراه هم در آتش سوختن نیک می داند که

پژوهنده در هوای آن رخشنده آذر نغز در آتش ست که بچشم روشنی هوشنگ از
سنگ برون تافته و در ایوان سراسپ نشو و نما یافته حسن را فروغ ست و لاله را
رنگ مغ را چشم و کده را چراغ بخشنده یزدان درون سخن برافروزد راستی ایم که شراری
از ان آتش تا خاک بخاکستر خویش یافته بجا و بجا و سینه بر شتافته ام و از نفس جوهره
بران بر نهاده بو که در اندک مایه روزگار آن مایه فراهم تواند آمد که مجموعه با فروغ روشنایی
چراغ و رایحه عود را بال شناسائی و دماغ تواند بخشید همانا نگارنده این نامه را آن درست
که پس از انتخاب دیوان ریخته بگرد آوردن سرمایه دیوان فارسی برخیزد و با استغنای همه
کمال این فرنو برخیزد پایه الوهی خویشتن نشنید امید که سخن سنج ایمان سخن ورستایی پراگنده ابیاتی
را که خارج ازین اوراق یابند از آثار تراوش رگ کلک این نامه سیاه فشا سد و
جامه گرد آور را در ستایش و نکوهش آن اشعار ممنون و ماخوذ نسازند یارب این
بوی گاه هستی نا شنیده از نیستی بپیدایی نارسیده یعنی نقش اضمیر آمده نقاش که به اسد الله
خان موسوم و بمیرزا نوشه معروف و بغالب متخلص ست خیالش اکبرآبادی مولد و
دهلوی مسکن ست فرجام کار بخبی مدفن نیز باد **خاتمه مرآت الخیال از
مؤلف آن** افتتاح سخن سخنان و اختتام کلام نازک کلامان بحمد
صانعی سزاوارست که سر لوح دیباچه اجزای کائنات مایه سفیده نور محمدی علیه
من الصلوات اسنها مزین گردانید و بحل خاتمه رسالت را به نقوش زیب و
زینت بخشید اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و مقیم کوی هیچمدانی را که با نارسائی
رنگ نقدان استعداد جوهر والاعدم فطرت بلند داشت در اواخر قرن اول
از عمر مستعار قائد شوق کشان کشان بحقایق کده و نزهتگاه کلام بلاغت انجام
که فیض ریزان انوار قدسی و مقتبسان شعاشع لمعات قدوسی اند آورد و تا
بوی مقصود بمشام آرزو رسیده خاطر متردد را اطمینان تمام حاصل شد و اسباب
جلادت بحو بترین وجهی آماده گشت لیکن اکثر مزاج را سجوی دلکشا آمده
و بر هم زدگی طبیعت را فرحی نشاط افزا دست اعتماد در اول حال جنیدی اعتماد

برحافظهٔ خویش منوده کاغذ را از قلم و قلم را از دست بیگانه سیداشت و سفینه و بیاض
را که در معرض تلف و زوال آن لایق محترمست نمی انگاشت همواره نقوش آن کلمات
قدسی بر لوح ثبت می نمودی و بتکرار و مذاکرهٔ آن مشغوف بودی تا ناگاه چرخ ستمگار از
کجروی بازی دیگر باخت و مهرهٔ مهر او در ششدر انداخت و کرد تفرقه بلند ی
گرفت و تیرباران آفتهای دربی جگر دوز گشت والد بزرگوار که با هزاران فضایل
کسبی و موهبی در عالم و عالمیان ثقهٔ می زیست در سنه هزار و هشتاد و چهار رخت
هستی بنزهتگاه دار البقا کشید و برادر گرامی عبد الله خان مرحوم که چون سوید ای
دل باعث انشراح طبع بود و بزنگ مصقلهٔ کرد آئینهٔ خاطر میگردید در اوایل سنه
هزار و هشتاد و هفت در حبال کابل شربت شهادت چشید بگذشت

آنکه خندی زلب استاکنم	بگذشت آنکه چشم بگلزار وا کنم
بگذشت آنکه جای دل بس کند نشاط	یا من بمجلس طرب وعیش جا کنم
بگذشت آنکه پا بگذارم بسوی باغ	یا گفتگو به بلبل دستان سرا کنم
بگذشت آنکه جانب خوبان کنم نگاه	یا دل بدام کاکل گیسو رها کنم
بگذشت آنکه دست برم سوی جام	یا آرزوی شاهد و ابر و هوا کنم

با این حال سفرهای دراز پیش آمد و لعبهای شش گونه علاوه گردید هر چند بار ها بخاطر
فاطر خطور کردی که بکلی جوش و خروش حسرت و اندوه از نقصان دریافت
و در کارگاه عبودیت گنجایش ندارد و لیکن در هجوم محرج آلام طبیعت عنصری
مغلوب افتاد و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد لاجرم سیلاب اندوه
آن نقوش نغز را از لوح سینه بشست و گرد باد هموم آن دلفریبان نزاکت
سرشت را از صحن خاطر پاک رفت و قوت حافظه نقصان گرفت و صفت نسیان
که در هیکل انسان ودیعت نهاده دست قدرت ست تضاعف پذیرفت

صد داستان بو العجب آمد بروی کار	حیران شوند گر دو سه حرفی رقم کنم

ماجار در اوایل قرن دوم در بی چند گرد آورد بعضی از زادهٔ طبع متقدمین و برخی

انا آورده فکر متاخرین ثبت نموده بجهت تسلی خاطر مجروح یا برای ضیافت خوان
نی نوع خوانی یا الوان نعمت ملکه مصاحب بی نفاق یا رغم تماش مونس ایام تنهائی
انیس روزگار فراق مرغ دست اموزگویای حمنوش گرمی هنگامه رنگینی مجلس حریف
بیرپا دمساز لی همتا برگ عشرت سرمایهٔ ابتهاج گل بخار معشوق بی آزار بهار
بی خزان باغ بی دربان سلسله جنبان جنون مجمر گردان شوق آتش افسرده
دمدمان بر هم زن پریشان شهر سخن عالم معنی بیت المعمور خزائن اسرار گنج المونق تاج
افکار هم مشرب میخواران هم مذهب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فهرست
ابواب فصاحت ترتیب دادنی فی دار الملک مصر بیت پر از یوسفان معانی دلنشین
یا سواد اعظمی ست مملو از سبزان خال و خط مشکین شاهد بیت نقاب عنبرین بر رو کشیده
یا بنفشه الیست از چمن نسرین دمیده در سواد این ظلمت آب حیات سخن نهان و از

این ابر آفتاب تابان نمایان	درین مجموعه از شیرین نکاتی
نماید رنگ او ز نقش نباتی	مشبوق این نکات مشک آگین
هجوم مور بر گرد شکر بین	همی بینند نقل و باده ناب
درین مهتاب موران و شکر خواب	چشم داشت از صاحب نظران زبان

خال و استقبال آنکه اگر با راده گلگشت سخن تفرج معنی برین اوراق که صفحه ایست
سحر معانی ست عبور فرمایند بدیده پاک بین انصاف ملاحظه نمایند که مولف این مجموعه
در استخراج اشعار تازه رنگین و احوال متقدمین و متاخرین و دیگر مقدمات مفید از دواوین
و کتب متداوله چه قدر تلاش نموده و چه مایه عرق ریزی سعی بکار برده تا این گلدسته
بهارستان آرزو و نیاز خیال بسته شد و این جواهر آبدار در رشته انتظام منسلک گردید

نگداخته‌ام دل و زبان را	کاین نقش نموده‌ام جهان را صد سحر و فنون شد رسیم
کاین نغمه بروی کار بستم	خدا تعالی شغلی بهتر ازین کرامت کناد یعنی از برکات

حمد مبارکه آن عالم کشف رموز سبعه سیاره و ثابت ثوابت و هفت مسند
افلاک و مسدس جهات و قصائد عقول و غزلیات نفوس و مقطعات ایه

نور با حیات عنصریات میسر گرداناد انه مجیب الدعوات و قاضی الحاجات

بیا ساقی ای شمع دلهای زار	بیا ای سراپا بهشت بهار	لبالب کن از باده جام مرا
بسوزان غم صبحی جام مرا	نجابت که تکیلمه خوشم ببر	بنه جرعه جام بهوشم ببر

که گردد فراموش هر علم | زمستی نباید سخن بر لبم | تاریخ اتمام این نسخه

ازین بیاض بر سبیل تعمیه معلوم میتوان	این چمن زاری که مرآت انجلایش
دارد از حسن معانی یک جهان رنگ کمال	صورت تاریخ انطباعش توان بی پرده دید
گر زامل پرده بردار ز مرآت انجلال	تقریظ مولوی امام بخش صهبائی

دهلوی بر نسخه آثار الصنادید مولفه سید احمد خان زین نسائم صفحها از مشک نگارستان چین کرده و شادابی الفاظم کاغذ را بتازگی سبزه گل پرورده دل تا دیدگان رنگ معانی چیده ام و سینه تا زبان خوان الوان سخن کشیده نه فکر را از ترتیب مقدمات شعری یک نفس فارغ نشستن و نه اندیشه را از گردآوری ساز یکدم رشته سعی گسستن نفس نارسا زیست صرف نغمه طرازی های بیان و دهن حلقه زیست وقف ترانه زبان رشته انفاس در گلدسته بندی ریاحین افکار مصروف و عنان توجه در صید وحشیان معانی معطوف همانا خیال ستایش نگارین نامه بلاغت نظام آثار الصنادید نام که نتیجه سخن طرازی خامه گوهر بار سینه افزاییست که حسن گلوسوز معنی پرورده مشاطه طبع ارجمند اوست و جلوه شاهد معارف در پرده کردانگیز بهای افکار بلند او یعنی رنگ چهره کمال آب گوهر جلال نه نشین گوهر محیط وقار رسانشه صهبای اعتبار آبیار گلشن قبول و اقبال نخلبند حدائق فضل و افضال دوده سیادت را از بلندپایگی نسبش فرق بکنگره عرش سودن و خانواده نجابت را از والای نژادش بر رفعت فلک افتخار نمودن رنگ بهار بر پرده معنی های رنگین اوست و نکهت گل واکشیده اخلاق دلنشین او عروج مراتب همت اولین پایه سلم کمالش و بلندی مدارج حشمت نازلترین درجه نوال جلالش بچین جبین سپرای عدلش صبا از پیش گل نتواند دوید تا شیری نوک خار دامن

نزاکتش نهد و در بزم افروزی الطافش شعله از بالای شمع بی اختیار سر بجواند کشید تا شوخی و منع بی احتیاطش پامال پروانه نگردد و چشم نکند نگرش شوق کردن خشکی غزالان حقائق و رسای پالهنگ اندیشه اش هر سلسله گلوی دقائق فروغ معانی نغز شمعی ست از فانوس صفای سینه اش بیرون دمیده و شوخی نکات برق سحر ست از پرده لبهای اخلاقش درخشیده تار و پود الفاظش صرف قصب بافیهای کارگاه سخن و رنگ آمیزی حالش در کار شفق سازی رنگینیهای چمن گاهی ادای شوخی نا اندر کسوت جنبش خامه اش جلوه فروش و گاه بیقراری ناله نیاز از پرده صریر قلمش در خروش ترانه سخنش با دعوی فصاحت بیانیهای بلبل حرفی ست گلوگیر و زمزمه بیانش با لاف سبحی نوای قمری حوالی ست دلپذیر خرده کاری طراح خامه اش طول و عرض هزار صفحه را از پرتو یک نقطه جلوه تواند داد و وسعت حوصله دستگاهش تنگی ظرف حباب را باکشاده جهد هزار محیط مقابل تواند نهاد فشو و نمای ریاحین بهار با سنبل رسانی زبان قلمش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت اوراق نسرین با تازگی عبارت نامه اش از نم شبنم عرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح تقدیر مخزن جواهر اسرار و خامه اندیشه اش چون او امر قضا متصدی ظهور آثار رحم کثرت را از فیض یکجهتش گرمی هنگامه جهره کشا و هم وحدت را از اثر تحریر جهان سایه

مثنوی خاتم خطم	بام ورعه نارسیدنش	جاهش که برهجت کوی تراز
رفعت بسپهر وام دادم	بر بارگهش ز مهر پر نور	صد سجده و یک نظاره از
بکرو سرای دولت او	بینند فلک بحشمت او	برفرق مراتب کمالش
گردنده سپهر از جلالش	عقلی که چراغ دلفروزی	هر چین خلوت آن گل فروز
مالیده برخ غبار ش از راه	تا گشت چراغ هفت خرگاه	خورشید که فرقه بلند
با دست فشان از چمندش	سر سوده بر آستانه او	تا شد فلک آشیانه او
رفعت که بفرق چرخ زد گام	حسبت از در بارگاه ارکام	طبعش که بهار دید سخن را
گل کرد بهار صد چمن را	آید به نواز جنانه او	چون پرده ساز نامه او

کوکب انفسش چو بانگ بلبل
گلدستهٔ صد چمن اوراق

هر حرف به پرده های صد گل   بسپرده به رنگ چشم عشاق
سپهر کمال را اوج و محیط افضال را موج کوکب آرای

عزایم بلند مرحله پیمای معارج ارجمند طراز مسند افتخار جواد الدوله سید احمد خان بهادر
کامروز جا به بالش منصب سنجی این سواد لطافت از وجودش بسر سلیمان نازش دارد و باغ
می خارد و فکر افسرده را بجوش می آرد اگر گرد تعصب زنگ آئینه انصاف نباشد
و رنگ آمیزی اختلاف نقش بی امتیازی نتراشد راه این تحقیق توانند رفت
و سراغ این منزل توانند یافت که سایه پروردگان گلشن قدس تا به تردد جاده
خیال گم کرده اند جای نقش راست کردن به ازین سر منزل آسایش بکف نیاورده اند
قدرت وهم در ایجاد نظیرش وامانده تر از سعی مایوس و جرأت تصویر در سراغ تمثالش
نارسا تر از پای مجوس نسرین را شگفتگی عبارتش برگ برگ بیدست از شبنم
در زیر دندان حسرت و لاله را بازکنی معانیش بر داغ اخگری ست افروخته
دامن نونهای غیرت طره سنبل بر آتش رشک سطورش چون موسی در
پیچ و تاب و موج سبزه از باد غیرت رقومش چون موجه آب در اضطراب رشته
خطوطش از طراوت الفاظ رگ ابری ست طوفان خیز و ریشهٔ حروفش از پرتو [?]
معنی تابش برقی ست آتش انگیز صفای اوراقش از صباحت مضامین آینه
بوسعت نما و بیاض صفحاتش از فروغ معنی صبحی از چهرهٔ خورشید نقاب کشا
بین السطورش را چون فرق سرنگون گیسوی حروف از دو طرف فرو هشتن سرمایه
دلفریبی نظارگیان و سادگی کاغذش را چون چهرهٔ دلبران بخط و خال رقم آرایی [?]
تکلیف ناشکیبی تماشائیان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خامش نفسان مکتب
عدم خون بالای پردهٔ چشم عبرت نگاهان و نشتر فروشان حروفش در نوحه خاک
بر سر کردگان زیر زمین جگر گاو حوصله تمکین دستگاهان از رنگ نگاران کرده
تصویر از رنگ چهرهٔ شاهدان دست بطرح گل برده اند و بلبلی خون عاشقان رنگی
بسا به قلم داغ لاله سپرده نگاه در تماشا گاه مقادیرش از گسستگیهای تار دید کفر حیرت

ولطفِ درسیر خطارش از حسرت سبزی خاک چند بذیر مشنوی

گر دوره او ملین شماره
از داغ دلی گرفته صد لؤ
تا حرفی از ینکتاب خیزد
بر صفحهٔ دل چون نگارند
چندین دل تشنه بشکستند
تا نقش چمن بر و کشیدند
باشد بکف خرد پسندان
یا زلف نگار در کف ماست

از رنگ پریده نظاره
زان قطره که از جگر گشادند
دل خون شود و بخاک ریزد
هر کس بکتابتش نظر داشت
تا طرح شراب نقش بستند
خمیازهٔ حسرت شکر خواب
چون ساغر می بدست رندان
صد لطف بهر کشودن اوست

هر ذره که تا بدار زد و به
صد نقطه بهر ورق نهادند
تا یک رقمش بچون نگارند
در خامه چکیده جگر داشت
رنگ از رخ شاهدان پریدند
در سطر باش صرف صحرا
سطریست که نقش در ورق بست
چون بند قبا کشودن او

عجز نشانی آئینه احوال صهبای از التفات شفقت نگاهان بی بهره نخواهد بود که بهار آرای این حدیقه از جذبه نازکیهای نگاه لطف رنگ پریده عجز بال را نه آن همه نازک گردانید که بر طاوس از غیرت رنگ بست آن داغ بر دل نسوزد و بال تدرو از شرم بهار نگارش چهره نیفروزد تعداد مراتب لطافتش رخش محاسبه بر نجات سحاب راندن و مدارج اشفاقش متاع محیط در ظرف گنجاندن تا باده در ساغر انگور از خم آفتاب ریزد پرتو خورشید آتش از پرده آئینه انگیزد گرمی نگاه مهرش بزم افروز دل وفاق و شعله صورت قهر جالنسوز ارباب نفاق باد نثر میرزا عبدالقادر بیدل در تعریف گرد و غبار

نه غبارست گزین دشت بر افشان برخاست + نکهی بال تماشا زده مژگان برخاست + حسن اگر موج زند انقدرش طوفان کو + شوق اگر ناله شود این همه نتوان برخاست + سبحان الله دلنشین غبار یکه تا مصور خیال نقش تصویرش پرداخته است صفحه اندیشه را آئینه وار حسن مخطط ساخته و تا خامه فکر سودای تحریرش کردن افراخته سر رشته تامل در هجوم زلف مسلسل باخته هر کرا از نور بینش بهره ایست سواد پرست خط غبار اوست و هر کس پیوند رشته نفسی دارد و ام بر دوش اندیشه شکار او و یرانی بنیاد امکان مصروف تعمیر آبادیش خرمن جمعیت این خاکدان

جاده داده وضع آزادیش باین غبار اگر تعمیر آئینه خانهٔ دل [illegible] شکست
[illegible] این سلسلهٔ گیسوی پریشان که دارد

این خفته هوای سر دامان که دارد | تا چشم گشای ذره در سر سه نهان است
این دیده فریب خط ریحان که دارد | پیراهن هر رنگ هواست عبرت است
یارب ضرر اند نکهت جولان که دارد | بچشمیکه چون حلقه وام از حدید بصیرت

[illegible] رو دیده [illegible] دیا دو شگفته نگاه دست صنع ست جواهر سرمه
نور اینجا چه فکر با بلند عنان خود داری نگسیخته است وجه وضعهای هموار بدامن بی
سر و پای بنیاد و یخته اگر آب گوهر بدعوی نزاهتش زبان موج گشاید گردنیمش رنگ
ملامت ست و اگر موج گل با شوخی لطافتش طرف شود شکست رنگیش سیلی ندا
بقماش جوهر لطافت خواب اطلس فلکیست بانداز وسعت لباطت بال تصرف
ملکی بتصور گل گردن خیالش زخم سینه هامی کشید و تبال هوای اندیشه اش داغ
دلها چیده اند و دسکروحی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همعنانیش گرانجالی
چون شرار از سپند سوزان مخمل پرافشانیش اعتدال نشار پردازش صبح طراز و هجوم
کیفیت صبحش شبستان پرواز شوریست از طبیعت خاک سر کشیده و نمک مانده
مو اگر دید هر گاه بتنزل آید آبی ست در صفای پرده لطافت روان و چون عروج گیرد

صبحی صندل پیشانی آسمان ست | حسرت واماندگان مرکز خاکست این
کز زمین تا آسمان بال تمنا ریخته | یا نگاه روشنان بزم افلاکست این
کاینهمه نور صفا بر روی دنیا ریخته | دیده داغ ست از تصرفهای وحشی منش
کز ثری تا [illegible] در چشم ثریا ریخته | پرواز هر ذره اش سپندیست حیرت

آواز طپش هر غبار تش خشی ست انتظار پرداز رقص سپندش همواره چون دل عشاق
نعل در آتش هوای بی تسکین در پرده‌های خشمش پیوسته چون بال بسمل مقیم اشیان
بی تمکینی ست اگر جوش دلست این باینقدرها دل نمیباشد * و گر بسمل زمین تا آسمان
بسمل نمیباشد * اگر دریاست دریا از کجا دارد و محلک تازه‌ای * و گر ساحل طپش در

ساحل نمیا شد + آئینه وحشت کرد از موج طپیدنش حیرت پرداز جوهر فردیتی مساعی تمکین نقش قدم پرداز رنگش لبریز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نفس سوخته بهم برین ست صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود ناتوانی اگر بر خود جنبیده است زمین را از جا برداشته و با کمال زمین گیری تا دامن از خاک چیده است پای بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را بوساطت دامن افشانیش شوخی اجرام سماوی پستی ذرات امکان بجذبه خورشید کمندیش دستگاه عرش مینای معانی چکیده خاک ست به بلند بهای نشاء رسیده یا در مینای افلاک جرعه هوای ته نشینی کشیده

قیامت کرد صبح این فشردن ان بر زمین شد آسمان این گرد از راه که می خیزد
چمن خواهد بطوفان آبرو با جلوه اش رقصد بهار آمد که شوخی گیرد و با موجش آمیزد
خط حیرت سواد نسخه گردون کند روشن گل کیفیت او می بمینای هوا ریزد

رفعت سر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکلیل ثریا بجای کمال رسیده اوج اعتبارش ابر بست منزه از کسب تهمت تر دامنی و سیلی بی پروای کلفت خانومان بر هم زنی سرمه الفتی که گرد آئینه دار بدامن مژگان توان چید و توتیاسے لطافتی که غبارش چون هوا با وراق نفس میتوان پیچید در وادی مقصد سراغی دلیل تسلی گم کرده راهان و در انجمن حیا پردازی واسطه ادب هرزه نگاهان فرق بی کلاهان عالم تا کسی را اقبال سایه هما شوق مایوسان کوچه انتظار را اجابت قرین دست دعا مو محزون را از نسبت آشفتگی اش به بلندی دود سودا از رسیدن دماغ خاک رسی را

نگرد امن نسیلوش آسمانی عالم بالا پیداست ابری که موجه به هوا از دو عرض سیاهیست
این رنگ چیست از چمنستان را که چیست عالم زیر بال طپیدن گرفته است
این رم سرشت شوخی اجزا آه کیست هر سو نظر کنی گل رنگی شکسته اند
آفاق سایه پرور طرف کلاه کیست شعله آواز بلبل بر سای پروازش افسرده

بال ریزد تهمت شوخیهای رنگ گل با [illegible] اندازش در نسبت ناتوانی درست ناتوان نخچیر پکه تحرک نفس نسیم حباب کمند او دست و تنگ شراب حریفی که گردش ساغر

نقشش با فشار بلند او چشم بینش تا از مین سرمه رنگ نگیرد لی آبروست و باکی نگاه او

تا با همی [illegible] ست	[illegible] با هوا گیرد
زلطف جوهرش آئینه با صفا گیرد	بجلوه اش نگهی گر بهم زند مشهود
سواد عالم بینش به توتیا گیرد	هوا از رنگ صبح برآوردن از کیفیات

شوخی مزاج اوست و صبح را در [illegible] رواج او
اگر نقاب فرو شد چهره خورشید نتوان پوشید و اگر در رفع حجاب کوشد تک نه پرده خاک
نتوان رسید صورت انجام هرچه خواهی از آئینه معنیش روشن معنی سراغ هر که بر کرسی
از گل کردن لفظش سر زمین لوح حسن را جلوه غبارش برنگ خط سرمشق رعنائی
آئینه عشق را زنگ انتخابش چون داغ چهره پرداز رسوای با غرور بصرفه تا زان سر عشر
صد سر دگردن بالا و با طریق آرمیده و صفحات هموارش تمام نقش با پیکر عریان
عالم آزادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان لباس فقر را دست حمایت در
طوفان کده پردازش نقشهای جوهر آئینه محجب نقاب زنگ و بهارستان لی تا بشن حالت
دلها صدائی در ساغر شکست رنگ گرم آغوش غلامش برودت مزاج هوا را اشتال طوس
پیچیده و پینه کاری ملائمتش درشتی طبع خاک را افرش سنجاب خوابانده است

زبان افشانیش اسباب پستی جمله معرا	بسعی همت او نقش پای یکقلم تاجی
نفرها ناگزیر است از لحاف ابر پوشیدن	که شد زمین گرد حیرت شش جهت کاکی

امواجش چون خیل وحشیان خیال بدام افتاده اضطراب از خود رمیدن در انجمن
انجمن چنید دلها در کمند خشت پیچ و تاب بر خود طپیدن فروغ این ذرات چون شرار
چراغان هوای ست و طپش آئین امواج چون خطوط شعاع کاروان جهان پیمای
چه قدر بال بر خود طپیده ست تا اینقدر پروازهای بشوخی رسیده و به مقدار آئینه بهم

شکسته اند نا مثال این جوهرها نقش بسته	هر نقطه تخم حیرت نظاره افتی
هر ذره انتخاب بهار لطف سفته	چون ابر و زلال صفا جوش سفتی
چون نور دیده آئینه بی کتاب سفته	آنجا که چون قسمت نظاره گسترند

زین رنگ هیچ سر به ندارد ضیا فتی | عالیمقام زاهدی که بهنگام قیام مصلای

طاعتش با سطح هموار دوش است و نشانیم سرشت عابدیکه پیش از قعود جبهه اش تا عتبه سجده هم آغوش قیامش از سر خاکدان بسکه برخاستن و قعودش مسند بساط نیستی آراستن و در عروج مراتب سربلندی چون نقش اسراپا اعتبار و در حضیض پایه تسلیم

همچون سایه محض خاکسار بسی | ناله ها در سرمه می بالد ز موج این غبار
کای عجز و واماندگان هستی [illegible] | سهو رحمت چندبار بیخ افسردن کشید
وحشت آباد است اینجا خاک هم آلوده [illegible] | کشاکش های سلسله جنونش زمین تا

آسمان پیوسته و [illegible] شیشه بزم [illegible] شکسته با وجود طوفان خیزی چون موج دریای خیال یکقلم هموار و با کمال برق تازی چون قدم اندیشه تمکین آسوده رفتار با همواری طینتش موج گوهر رست از بال دعوی کشیدن و با ملایمت جواهر آئینه تسخیر نقش آب وا نمودن قماش کارگاه اندیشه از نقش بندان تار و پود لطافت و خواب مخمل خیال از حریر بافان پرده نزاکتش معراج پایه رسانیش عنقا از خویش برون تاختن و دستگاه وسعت آغوشش جهانگشای ضبط خود دامن پرداختن [illegible] این غبار عبیر عبرت در چه این دیده باید ریختن و ما تیان فطرت مرده را خاک یاس بر مغز بیختن بعد حال از نثر ترتیب این غبار نظم دلستان معاش خواند لیست و امنت همواری این نسخه درج در رشته های جلیع گردانیده یعنی خاک شو و غبار آمد کس ساش بر باد رود گرد و بر دامن دلی مباش اگر پایه افتخار اندیشی جز پستی عجز ساز و اگر نقد

آبرو خواهی غبار از رنگ اعتبار بساز | برون چو گرد ز دامان اعتبار نشین
سرت اگر بفلک سود خاکپای نشین | درین بساط گران خیز همچو سنگ مباش
سبک چو رنگ شود بر نوح بهار نشین | تمام خانه نشینی ست این تماشاگاه
بهرکجا بنشینی نگاه وار نشین | جهان صفاکده ایست کز خود رستی
وگر به [illegible] غبار نشین | کم از غبار [illegible] بخود سری مشتاق
بخود [illegible] چشم روزگار نشین | نسخه عبدالله خان علوی در

رعایت وتلازم حمام روز غسلش حمامی چرخ بافروختن تابه صبح ودیدد آفتابچی دوران آفتابه زرین خورشید یا چلابچی دایره افق درپیش کشید پیشکاران عرق نانه گلشن دست به تهیه اسباب غسل براورد وندار غوان غسول شبنم در پیاله گذشت وگل پیاله سرخاب بدست برداشت شمشاد شانه درآب کرد وچاریه ولالی دست آبزر بیجه لاله کیسه در دست کشید وبهار آفتابی ابر بدوش کشید بتقلی باصلاح خط عارضش سوسن طلبید وموسی بشوق نوره مالیدن دست از بغل برکشید خنک ازین شادی که باد ادای خدمت آب کشتی آب خود را روشن ساخته آب بهوست انداخته غنچه آب از زراکه بدنش به بور رسید وسنگ پا بشرف پابوسش لعل را هم سنگ خویش بدید تاخرامان ودامن کشان بجامه خانه درآمد این رباعی از زبان کلیم غیب برآمد

ای جود تو خلعت ده عریانی یاس | زود آبرون از بر جوشیش لباس
از مهر تو آتش بدل حمام ست | وز شوق تو آب گشته در دیده طاس

آرایش گر بهار صبا گردانی [illegible] زار دوید وخیاط ناهید [illegible] بات زر بر قامت سرو آزاد و برید نسیم بهاری استبرق دوزی اطفال چمن سوزن بنفشه از تیغه زمین برآورد وابرآذری نشستن پاسپاهی حرک تاب نورسیدگان گلشن از گل کوزه صد کلیزه پرآب کرد وازاده دلان قید تقطیع وفارغبالان تشنه لباس از همه پریده برخلافت یاران لباسی از نه دل لسباط نشاط انداختند ومرغان خوش الحان در هر گوشه غلغل نوروزی بلند ساختند عندلیب راجامه دران برنگی سبز کرده که گل جامه بر تن درید وسراپای خود را گوش نساز دوقمری باصول فاخته شدی بلند نغمه کر صنوبر باندازشارش صد بحت دل از سینه بیرون نانداز دو باهنگی عکس رفقراب این زمزمه سیر نکسه را باهنگ راست بگوش مینایان دایره عشرت انداخت

باز برآتش گل باد صبا زد دامن | باز برخاب چمن ریخت هوا در عدن
نامیه کرد دگر جامه خورشید رفو | تو دوخت سه برین اشجار دگر پیراهن
آب بکشاد چو از خدمت گلزار کمر | باد بشتافت ز غبت که پیتا زمن

صبح بر خاست که گلهای چمن خنداند | ابر بنشست که با رو هوای گلشن
وقت آن شد که کنون نامیه چون تنگ زبان | گر نعیم بر سر کار آورد کاسه رودین
گر نه از فرط طرب تن نفزاید بر خویش | ورنه از فیض هوا روح ببالد بر تن
چیست با آن لاغری در نخوری | بید اگر دید چنین فربه و نرگس بهکن
خوش خوش آن آتش سیال که از تاثیر | خشک دامن شده زندی و مغ تر دامن

وخامه طاوس رفتار طوطی منقار بعبر پر ولیذیر این ترانه تازه که آویزه گوش عرب و عجم ساخت

نثر قاضی محمد صادق خان اختر از بهار تبخران

رفوی چاک دل شوریده سر از گریبان در سے تا دامن
به تنک درزی دست جنون برفن

ای عقل عتابت من شیدا چیست | زور تو بمیرسد عبث اینها چیست
هشدار که منبر جنون بدهنت | هیچ من و هیچ تو و غوغا چیست

داری محشر از خاک تن دیوانگان ساختند تا رنگ آشوب قیامت بدین پایه پرداختند هر کرا تعلیم جنون هوس صاحب کمالیست پیراهن تنش از حریر خاک

منظوم تا در تلاش خلوت تنهایی خودم | ای فکر جامه اینهمه در دست و پا پیچ

طرفه صحبت [illegible] گرم بستند و با خود عقد محبت بستند سر دیوانه و داغ و دل بهم
وچراغ مجنون بشوقی اگر گریبان کشی دستی بر آر دیای خوابیده در بر آوردن سر از
دامن صحرا ابهت کمار نه ساز های دل از شور جنون بر سودای کرا یدر چنانکه نغمه
مضراب از ساز بر آید جنون اگر بمحشر انگیز سازی تن عاشقان شیدا گر دو قیامت
ست که صاحب تیک محشر و صد هزار خورشید پیدا کرده هست در راه جنون رهبر
عاشقان هست و سنگی صبر شان اندیشه نشان هست منظوم تا قافله
سالار جنون قافل سفر زده دیوانه تا دامن صحرا نکرده سر شوریده از چتر دولت
قفس بنما شد که سینه بیرون از دام صحرا ادای رقص بیابان شد در جنون مجنون
دشت دل ریگ روان نیست که در سینه صحرا هنوز موج طپیدن دد جولانست

انگیزش پری شور جنون نشتر جامه در بدن ست و نه سینه بنا لا و در و کشیدن در بند
فندق شنیدن دلم اگرچه در آتشکده جنون باسوز مجنون یک لنگ ست اما برنگ

چو ترانه تمام سوز میا سرا پا عرق گشتم	ساخته گوشت ده مغز خود را بجنون گشتم
رعنا عقل به انقلاب جنون گشتم	دیوانگان را ذوق برهنه پایی با بزرگی

عروسی باشد چه خوش است برهنه پای شانه نقش نگار حنا بندی تیر آ شد
مجنون برنگ گردباد و همه دشتی طالع برگشته رسید که چاک گریبان و الکشایی و خشتش
نگه به دیوانه اگر از حلقه زنجیر پا بردارد حیرانم که صحرای امکان وسعت از کجا آرد

فصل دوم در بیان علم عروض و قوافی و انواع شعر و اقسام نظم و ذکر علم عروض و بیان حاجت بآن و واضع و وجه تسمیه آن

چون شعر کلامیست موزون و هر موزونی را ناچار است میزانی تا زیاده و نقصان
از آن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هر کس که در شعر
دخل کند خواه بگفتن و خواه بشناختن بر او لازم ست که عروض بداند و استخراج
علم از خلیل ابن احمد بصری رحمة الله علیه شده و در وجه تسمیه این علم عروض اقوال
بسیار ست بعضی گویند که خلیل ابن احمد در مکه مبارکه زاد الله شرفها بوده و در آنجا این
علم ملهم شده چون از نامهای مکه یکی عروض ست این علم را باسم مکه خواند بجهت
تیمن و تبرک و بعضی بر آنند که عروض بمعنی ظرف ست چون این علم ظرف بعضی
از علوم بود بدین نام خواندند و بعضی گویند که در ترکیب این چهار حرف ع ر و ض
معنی ظهور و کشف ست و بنا برآنکه باین علم ظاهر می شود وزن صحیح و غیر صحیح اشعار
بحسب مسمی باین اسم گردید و طایفه میگویند که عروض در لغت راه کشاده در کوه بود
پس چنانکه از راهیکه در کوه ست بهر موضعی میتوان رسید از دانستن این علم نیز بکلام
موزون و ناموزون پی میتوان برد و نیز علم همین جزو آخر بیت را عروض گویند
و این علم مشتمل ست بر معرفت آن جزو آخر لهذا این علم را باسم آن جزو خواندند
و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین ست و عروض این ا[illegible]

بیت چنان و نان فرقه آنکه عروض بر وزن فعول ست یعنی مفعول معروض علیه
شعر باشد چه شعر را بران عرض میکنند تا موزون و ناموزون جدا شود بیان اجزای بحور
بدانکه بیت مرکب ست از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولیکه ارکان ازان
مرکب اند منحصر اند در سه لفظ سبب و وتد و فاصله سبب بر دو نوع ست سبب
خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم ساکن
همچو لم و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را گویند که هر دو متحرک باشند چون ار و خفت و ثقل را
از تلفظ دریافته اند که اول در لفظ سبک ست و ثانی گران اما وتد بر دو نوع ست
مجموع و مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک باشد
و آخر ساکن همچو علن چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود مجموع گفتند و وتد مفروق
کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک و میانه ساکن بود همچو لات و فاصله
نیز بر دو نوع ست فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند
که سه حرف اول او متحرک بود و آخر ساکن همچو جعلن و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند
که چهار حرف اول او متحرک بود و پنجم ساکن بمثل سمکتن و صغری و کبری از [illegible]
معلوم توانکرد بیان ارکان اصلی و عارضی بحور بدانکه ارکانیکه بحور ازان
مرکب اند انحصار یافته اند در هشت قسم فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن
مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات و ازین هشت رکن دو رکن خماسی ست
که فعولن و فاعلن باشد و شش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی اما بحور که
از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل آید نوزده است طویل مدید بسیط
وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب
خفیف مشاکل متقارب متدارک و از جمله این نوزده بحر بحر اول [illegible] بست
[illegible] عنی که فارسی و ترکی گویان دران شعر نگویند چه اگر گویند نامطبوع آید و ناموزون نماید و
بحر جدید و قریب و مشاکل باشد خاصه عجم ست که شعر عربی دران راست نیاید و باقی ده بحر مشترک
میان عرب و عجم و بدانکه شعر کمتر از یک بیت نباشد و هر بیتی را دو مصراع

و دو نیمهٔ بیت را مصراع گویند که مصرع در لغت یکپاره بود از دو پارهٔ در را و چون مصراع بمنزلت
میان بیت و دو را آن ست که همچنانکه از در هر کدام پاره را که خواهند باز کنند یا به بندند
یا با دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد هم چنین از بیت نیز هر کدام
مصرع که خواهند توان خواند بی دیگری و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت
باشد و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول
مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و هر رکن که میان صدر
و عروض و یا در میان ابتدا و ضرب باشد انرا حشو خوانند **بیان رکن سالم و غیر سالم**
بدانکه رکن سالم آنست که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت
و نقصان و رکن غیر سالم آنکه درو تغیری واقع شود بزیاده کردن چیزی بر وی یا کم کردن
چیزی ازو اما زیاده کردن چنانکه در لام و نون مفاعیلن الف زیاده سازی و مفاعیلان
گویی اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن بیندازی و مفاعیل گویی و رکن
غیر سالم را مزاحف خوانند و تغیری که در رکن واقع شود انرا زحاف گویند بکسر زا و زحاف
جمع زحف است بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت از اصل دور افتادن ست چنانکه
سهم زاحف گویند تیری را که از نشانه بیکسو افتد و شک نیست که چون رکنی تغیر یابد از اصل خود دور افتد
بیان بحور و مثال های آن بدانکه بحر در لغت بمعنی دریاست و در اصطلاح
عروضیان هر طبقه و پاره را از کلام موزون که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بجهت
آنکه چنانچه دریا مشتمل ست بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری
از بحور عروض نیز مشتمل ست بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم گردد **بحر
هزج مثمن سالم** این بحر را ازان جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم
خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاری که با آهنگ می خوانند درین بحر است
و مثمن ازان جهت گویند که هشت رکن دارد و در وی هشت بار مفاعیلن
تکرار یابد و سالم ازان سبب نامند که در ارکان وی زحاف و تغیری نیست مثالش

سبق وا وصف میان نازک جانان بمن گفتی   نکو گفتی حدیث از میان جان من گفتی

تقطیع این بیت مثمن سالم دلا وصف ... مفاعیلن میان تا مفاعیلن نگست جانا
مفاعیلن سخن گفتی مفاعیلن نکو گفتی مفاعیلن جو مشتی از مفاعیلن میان جا مفاعیلن
سخن گفتی مفاعیلن هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار
مثاله بزاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانا مسلمانی نمیدانم کجا رفت ای مسلمانان
چون بسبیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین که ارباب فهوم فرا گیرد در هر بیت محتاج
آن نخواهند گردید و نیز بنا بر احتراز از طول تقطیع هر بیت نپرداخت اما التسبیغ در اصطلاح
عروضیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیفی که در آخر رکن است چون در
لن مفاعیلن الف زیاده کنی مفاعیلان شود و رکنی را که تسبیغ در وی واقع است مسبغ گویند
بضم میم و تشدید با و فتح آن و مسبغ گفتن این رکن و وزن را از آن جهت است که عروض
و ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاده کردن
الف را بر رکن تسبیغ گفتن مناسب است هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن
مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش دلم بدان شد از غمت ز دل برون نشد
زبون شدم که او ز دست غمت زبون نشد قبض در اصطلاح انداختن حرف
پنجم رکن است چون یا بی مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند آن رکن را که قبض در وی واقع است
مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی از او گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن
این وزن از آن است که ارکان او مقبوض اند و رکنی که زحافی در وی واقع است آن وزن را
باسم آن رکن خوانند چنانچه در رکنیکه شتر و خرب واقع است آن وزن را اشتر و اخرب گویند و قس علی هذا
اسم آن رکن که تغیر در وی واقع است یا بر صیغه اسم مفعول است چو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل است چو اشتر و اخرب
هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش
سرو من دمی بنشین خانه را گلستان کن لب بجام می در کش در نوش گردان کن
شتر در اصطلاح این طایفه انداختن میم و یا هی مفاعیلن است که فاعلن بماند آن رکنی
که شتر در وی واقع است اشتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب است
چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میانه افتاد کلمه نقصان پذیرفت و عیب

چهار رکن اخرب ست و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن چهار بار
مثالش ای دل بهوش آ جانان کرمی آید * بیمار بهوش آید درمان کرمی آید
خرب در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن ست که فاعل بماند بضم لام و مفعول بضم لام
بجای او نهند چرا که رسم عروضیان چنین ست که چون از رکنی چیزی بیفتد از نه
و آنچه بماند لفظ مستعمل که بوزن اوست بجای وی نهند بحسن عبارت
و خرب در لغت ویران کردن ست و چون از مفاعیلن میم و نون افتاد
آنرا اخرب گفتند و درینجا چهار رکن اخرب ست و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب
مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش تا چند مرا از
او چند تو انگفت * چیزیکه بجای نرسد چند تو انگفت * کف در اصطلاح انداختن حرف
هفتم ساکن ست چون نون از مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام و قصر در اصطلاح
انداختن حرف ساکن ست از آخر کلمه و اینجا صدر و ابتدا اخرب ست و عروض و ضرب مقصور
هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش ای شیخ مرا راه خرابات نمودی * میخواست دلم باده گرانرا تو نمودی
حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف ست از آخر رکن و چون از مفاعیلن لن بیفتد
مفاعی بماند فعولن بجای او نهند چه هرگاه لفظ مهمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای وی باید نهاد
چنانکه گذشت و محذوف در لغت اسپ دم بریده را گویند و اینجا عروض و ضرب
محذوف ست هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل بضم لام هشت بار مثالش
زهی حسن و زهی نغمه و زهی لطف و زهی ناز * زهی خال و زهی خط و زهی عهد و زهی ناز
درینجا عروض و ضرب مقصور ست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس اخرم
اشتر مقصور مفعول فاعلن مفاعیل دو بار مثالش
صد بار بهم پیش اگر گشتی زار رنجه * بر خیزم تا گشتی دگر بار ... خرم در اصطلاح
انداختن میم مفاعیلن ست که فاعیلن بماند پس مفعول بجای او نهند که این لفظ مستعمل ست چنانکه گذشت و
خرم در لغت بینی بریدن ست و انداختن میم مفاعیلن را به بینی بریدن تشبیه کرده اند و اینجا صدر و ابتدا

اخرم خرب و حشو اختر و عروض و ضرب مقصور بحر رجز مثمن سالم بدانکه رجز در لغت
حرکت اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشعار رجز که در معارک با اعدا حرکت خود
بدو خوانند و در این بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد از جهت
این بحر را رجز نام کرد و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است مثالش بیت ؏
بی غم دل گشتم درد خانه با دیوارها + خواهم زدار بیطاقتی فریاد در بازارها + رجز مثمن
مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش ؏ یارب چه شهر کاکل
ترک با ترک جهان کرده است + اسودکان وصل از نجود هجران کرده است اذاله در
اصطلاح زیاده کردن الف بود پیش از مجموع آخر رکن پیش ساکن آن وتد و چون پیش
از نون علن که در مستفعلن است الفی زیاده سازی مستفعلان شود و آن رکن را مذال
گویند بضم میم و اذاله در لغت دامن فروگذاشتن است و این زیادتی الف را بدراز
کردن دامن تشبیه نموده اند و اینجا عروض و ضرب مذال است باقی ارکان سالم رجز
مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش ؏ می شگفد گل بچمن باز نسیم سحری
ده چه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری   طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن
و چون از مستفعلن فا را بیندازند مستعلن شود پس مفتعلن را بجای وی نهند و طی ثوب در لغت
ته کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سباعی که میانه او ست تشبیه کرده اند
بگرفتن میانه جامه و ته کردن آن و این جا همه ارکان مطوی اند رجز مثمن مطوی
مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش ؏ باز چه رنگ بشوق زد عشق
در آب و خاک ما + قطع حریف مست شد دامن چاک چاک ما + خبن در اصطلاح
انداختن حرف دوم ساکن است و چون از مستفعلن سین را بیندازند متفعلن بماند مفاعلن
بجای وی نهند بقاعده که در مثمن مطوی گذشت و آن رکن را که خبن در و واقع است
مخبون گویند و خبن در لغت آنست که از نیفه بالای جامه چیزی در شکنند و بدوزند تا جامه
کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون بحر رجز مسدس مخبون
مفاعلن مستفعلن با رمثالش ؏ کنین گرد از بهار خویش ای عمر فزون [illegible] دل این را سکته بحر گویند

بحر رمل مثمن سالم علمای فن عروض گویند که رمل بالفتحتین نوعی از سیر و دویدنست
و آن بدین نوع وزنها واقع است ازین جهت این بحر را رمل خوانند و بعضی گفته اند
که رمل ماخوذ از رملان است و رملان در لغت دویدن شتر بود بشتاب و چون سبب
خفیف آخر رکن اول و پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی است بنابران
باین اسم خواندند و اصل این بحر فاعلاتن هشت بارست و این بحر نیز از بحور سکته است مثالش

ای شکل دل بردن که دشواری نباشد دلبرا	خوان بنه بهای حشمت کم بود جادوگری را

رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار مثالش

قدری بخند و از رخ قمری نمای ما را + سخنی بگوی و از لب شکری نمای ما را +

شکل در اصطلاح عروضی اجتماع خبن و کف است چون الف فاعلاتن بخبن بیفتد
و بکف نون او ساقط شود فعلات بضم تا بماند و آن رکن را که شکل در و واقع است مشکول
گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد آن در صورت که پیش ازین در دو بود
نماند هم چنانکه اسپ را بعد از شکل کردن آن رفتار یکه دارد نماند چه شکل در لغت دست
و پای اسپ بستن است و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم رمل
مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش

ساخت برگ طرب و عیش مهیا گلزار | تا کشد باد و فی ساغر صهبا نرگس

قطع در اصطلاح عروضیان آنست که سبب خفیف آخر او را که تن است بیندازند و از
وتد مجموع علامت حرف ساکن او را که الف است نیز بیندازند و حرف پیش از الف
که لام است ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او نهند بجهت آنکه چون آخر
رکن ساکن باشد اولیست نقل کردن بلفظ با تنوین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن
و قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است و انداختن چیزی از وتد که
معنی بیخ است هم بریدن و تراشیدن میباشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسبست
بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلان دو بار مثالش

آنکه دو صد پا وست میر نگار منست	دست بخون نگار زد و نگار منست +

اصل این بحر مستفعلن مفعولات بضم تا چهار بار ست و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود
چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز ایستادن ست و در اصطلاح ساکن کردن
حرف متحرک هفتم ست و آن رکن را که وقف در و واقع ست موقوف گویند و چون تای
مفعولات بوقف ساکن سازند واو را بطی بیندازند مفعلات شود فاعلان که لفظ مستعمل
ست بجای او بنهند و اینجا چهار رکن مطوی ست و چهار رکن مطوی موقوف و این را
از آنجهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی و روانی ست و چون در ارکان این بحر سببها
مقدم اند بر وتدها آسان گفته میشود **منسرح مثمن مطوی مکسوف** مفتعلن فاعلن مفتعلن
فاعلن دو بار مثالش ع ای رخت روشنی خانهٔ چشم مرا ه چشم و چراغ همه خواجه
دو سرا کسف در لغت پاشنه بریدن ست و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک
ست چون تای مفعولات بکسف و واو را بطی بیندازند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با
تنوین که فاعلن ست و چون فاعلن را از مفعلات بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا
چهار رکن مطوی ست و چهار رکن مطوی مکسوف **منسرح مثمن مطوی مجدوع**
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش ع من نشنیدم که خط بر آب نویسند
آیت خوبی بآفتاب نویسند ه چون واو مفعولات را بطی بیندازند مفعلات بماند
فاعلات بجای او بنهند که لفظ مستعمل ست و جدع در لغت بینی بریدن ست و در اصطلاح
انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تای مفعولات بود که لات بماند پس فاع بجای او بنهند
و اینجا ... عروض و ضرب مجدوع ست و باقی ارکان مطوی **منسرح مثمن مطوی منحور**

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش
عاقبت اندوه عشق کرد سرایت
ع چون که بهجران او نداشت نهایت
نحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب و تای

مفعولات بود لات بماند فع بجای او بنهند [illegible] سبب
خفیفی که از رکن باقی ماند فع بضم فا نهند چرا که دو حرف میزان ست و فع در کلام عرب
بمعنی فلان می آید و منحور را از نحر گرفته اند که در لغت بمعنی گلو بریدن ست گویا ازین
رکن بجز معنی هیچ نمانده است بجهت انداختن حروف آنجا و اینجا عروض و ضرب منحور ست

بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار مثالش

ای ابر اگر [illegible] دُر افشان پرید	تا روزهای دوران آید بجانب او

اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن ست چهار بار اما چون مفاعیلن را اخرب کنند مفعول
شود بضم لام چنانکه در بحر هزج گذشت و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم اما
مضارعت در لغت مشابهت است و این بحر مشابه بحر منسرح است بدانکه جزو دوم این هر دو بحر مشتملست بر وتد مفروق
چراکه جزو دوم این بحر فاع لاتن ست و آن مشتمل ست بر [illegible] و جزو دوم منسرح مفعولات است بضم تا و آن مشتمل است
بر لات و خلیل ابن احمد عروضی گفته که این بحر را بجهت مشابهت به بحر هزج مضارع خوانند
و وجه مشابهت آنست که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب بحر مقتضب
مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش یا لبت چه
مستلم باده نزد جان چه بود + بار جنت چه نکردند همه پیش خاک چه بود + اصل این
بحر مفعولات مستفعلن چهار بار است اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه
در بحر منسرح گذشت و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود اینجا همه ارکان مطوی اند و
این بحر را از آن جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی از چیزی بود
و این بحر را از بحر منسرح بریده اند چراکه الفاظ ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف
همین در ترکیب است و بس بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزو می آید و مجزو
بیتی را گویند که عروض و ضرب او را انداخته باشند بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش زدوز نیست میسر نظر بروی تو
مرا همه چه دولت ست تعالی الله از قد تو قیامت + اصل این بحر مستفعلن است و چون
آنرا خبن کنند فعلاتن شود چنانکه در بحر رمل گذشت و اینجا همه ارکان مخبون اند و
این بحر را از آن جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ برکندن بود و مسدس
این بحر مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن ست که از بحر خفیف گرفته اند بحر سریع مطوی
موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات مثالش صنما باسم رستم شد دل که از خوبان
بهمه وجه [illegible] بیشتر از کمر ستم دیده است + اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات

نصف تا بود دو بار را ... تنه مفتعلن شود و چون مفعولات را طی کنند و وقف نمایند فاعلاتن شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف ست و باقی ارکان مطوی و این بحر را از جهت سریع گویند که سرعت در لغت شتافتن کردن است و چون درین بحر اسباب و اوتاد بیشتر اند زود تر گفته شود و بدین مناسبت این بحر را سریع گویند بحر جدید مخبون مسدس فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار مثالش

چو قدت از به صنوبر کشد سری	بنود چون قد سرو رت صنوبرسی

اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ست چون فاعلاتن را خبن ... شود و این بحر را از جهت جدید گویند که از او نو پیدا کرده اند و بعضی بر آنند که این بحر را به عجم بر روی کار آورده بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش

خداوند جهان شه ... شاه عادل	شهنشاه جوان بخت داد کامل ...

این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ست و چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود و مصراع تام و اینجا صدر و ابتدا مکفوف ست و این بحر را از آن جهت قریب گویند که از جمله بحور مخترعات ست و درین نزدیک پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف عروضی ست که در فارس علم عروض منتشر گردانیده چون ارکان این بحر بار کان بحر هزج و مضارع نزدیک بود باین نام مسمی گردانیده خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش

ای صبا بوسه زن زمین را ورا	ور بر بخند لب چو شکر اورا

اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن ... را خبن کنند مفاعلن شود چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و این بحر را از آن جهت ... ... در وزن ... هر رکن او ... خفیف ... بتر ... باین ... کند ... ... و در سبع بحر آوردن ... شود و درین بحر ... بحر مشاکل ... مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل

... ...	... بار غم شده ام در شب دیجور

از آن سبب که نشد ... این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ست

چون فاعلاتن مفاعیلن الف کنند فاعلات [illegible] حذف آخر چون مفاعیل را

حذف کنند مفاعیل شود و حرف قاف اسم [illegible] و این بحر را از آن جهت [illegible] گویند که سالم بحر [illegible]

است از ارکان بحر متقارب شکل مثمن سالم این بحر را از آن جهت متقارب گویند که اوتاد

و اسباب او هم نزدیک آمده چراکه هر وتدی را سببی دلیل است و تقارب در لغت

نزدیک گردیدن و نزدیک شدن است و اصل این بحر فعولن است هشت بار مثالش [illegible]

اگر سرو من در چمن جا گیرد [illegible] از سرو بالا بگیرد بحر متدارک مثمن

این بحر را از آن جهت متدارک گویند که اسباب او دریافته است اوتاد را تدارک در

لغت دریافتن [illegible] و بعضی گفته اند که چون ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و این

بحر را که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام نهاد و اصل این بحر فاعلن

هشت بار و این نیز از سکینه بحر است مثالش [illegible] حسن و لطف تراشند و شد مهر و

خط و خال تر اشک چشن خاک ره بیان علم قوافی مصطلحات اقسام قافیه

کلاسامی آنها ازین ابیات مفهوم میگردد ست مطلق است و مقید و مستور + باز مفهوم

از مغالطه دور ست + لازم آن دخیل و حروف رد [illegible] هم تاسیس و وصل گشته قوی +

قافیه آنست که بنای بیت بران باشد جمع او قوافی است مشتق از قفو یعنی از پس آمدن

و بحسب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلافست بعضی گویند کلمه اخیر بیت است و بعضی لفظ کلمه

و بعضی یک حرف گفته اند و اصح آنکه عبارت از کلمه است و نزد بعضی آنچه در هر بیت واجب

التکرار بود و باصطلاح طائفه روی و قافیه مترادف است و لهذا گویند فلان در قافیه

الف یا نون یا واو [illegible] مثلا درین بیت		[illegible] شاه و الا شهنشه عالم

مفخر ملک و [illegible] و اعظم + درینجا حرف میم هم روی است و هم قافیه ازینجاست

که گفته اند [illegible] قافیه در اصل یک حرف است و هشت از اتبع + چار پیش و چار پس این

را گزاینها دائره + حرف تاسیس و دخیل و ردف قید انگه روی + بعد ازان وصل و

خروج است و مزید و نائره + و صاحب معیار الاشعار گفته که حروف قافیه پنج است

روی [illegible] مضاعف وصل خروج اما قافیه مطلق آنست که بی ردیف و تاسیس و

وصل وصل خروج بود چنانکه غم و چم و بیان ردف و غیره بعد ازین بیاید قافیه شهید
الفست که ماقبل از بیخ چیزی گویا زیاده با مجموع باشد قافیه مستور الفست که بعد از ردف
قید روی قطع محذوف بود چنانکه نون غزل و چون قافیه بیهودی آنکه معنی لفظ پیش از رو
او تمام بود و حکم مصرع ست و آن قافیه آورده شود مثالش ست ای لب تو چو شهد و قند
و شکر + عیش با تلخ بیکند شکر + لفظ شکر پیوند لیست ولی او معنی کلام تمام شود چون
بیان روی قبل ازین گذشت که با قافیه مرادف ست پس بنای بیت بر وی باشد
و از جمله ابیات غزل اگر در بیتی روی تغییر یابد آن بیت از آن غزل نبود چه روی مأخوذ
ست از روی آنکه در لغت بمعنی رسنی آید که بار شتر بدان بندد چون بنای بیت بر قافیه
و بنای قافیه برین حرف گویا بیت بدین حرف بسته شده یا بدین معنی که روی بر وزن فعیل
ست بمعنی فاعل عرب گویند رویت الحبل یعنی بر تافتم ریسمان را و بباید دانست که تکرار
روی در قوافی واجبست چنانکه دال درین قافیه که آخرین حرف اصلی ست از الفاظ
تشابه الاواخر ست چه سودای هم نشینان بر دم از زاری و فریاد دم + چو بردای گرفتاران
هزار و سرو آزادم + اما ردف بر قول مشهور حرف مدیست که پیش از روی آید چنانچه
در لفظ یار و تار الف ردف ست و این بر دو نوع ست اول آنکه بلا واسطه باشد چنانکه
درین بیت ست اگر پیاله زرنگین بدست یار بود + ضرورتست که صوفی شرابخوار بود
دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل بافت و تافت و دوست و پوست
چنانکه درین بیت ست آن پیک نامور که رسید از دیار دوست + آورد حرز جان
ز خط مشکبار دوست + برین تقدیر حرف مد را ردف اصلی گویند و ساکن واسطه را
ردف زاید و حروف زاید شش ست ست حرف زاید شش بود ای
ذو فنون + خا و را و سین و شین و قاف و نون + ردف در لغت آنست که در پی
چیزی آید چون از حروف قافیه اول روی ست پس ردف که ماقبل اوست در پی
آن باشد و قید حرف ساکن قبل از روی ست غیر ردف بی واسطه مثالش ست

میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد | زاده خونابه دل یار همدم آه سرد

و صاحب معیار الاشعار قافیه مقید را داخل ردف داشته و ... که ردف نزد
شعرای عجم عبارتست از حرف زائد ساکن پیش از روی بلا واسطه خواه مده بود خواه
غیر مده و در لغت قید بمعنی بند است چون تغیر حرف قید روا نیست و حرف رعایت تکرار
لازم گویا بند است بر قافیه اما دخیل حرفی را گویند که میان حرف روی و تاسیس در
آید پس واو یکه در یاور و داور ست دخیل بود چنانکه واو درین قافیه است ... لازم
دور از آن خورشید رخ از ... بحر خیل خیالش یاوریاور دخیل در لغت در میان
آینده است اینحرف میان تاسیس و روی در آمده باین اسم موسوم گردید و بعضی که تکرار
تاسیس را در قوافی مثل روی لازم شناسند دخیل را حائل نام کنند که حائل ست
میان دو حرف واجب الاتیان بالتکرار اما تاسیس الفی را گویند که ثالث روی بود
چنانکه الف در یاور و داور لیکن پاکثر شعرا تکرار آن را در قوافی واجب نمی دانند و بطریق
استحسان می آرند تاسیس در لغت بنیاد افگندن ست و بنیاد حروف و قافیه ازین
حرف ست و حروف ماقبل او در آن قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند که در آخر روی پیوند
و خروج حرفی را گویند که در آخر وصل آید مثالش ... چون کشته آن دو لعل یاریم
با دست زخونها نداریم در لفظ یاریم و صل و خروج میتوان یافت درین بیت که مرقوم
میگردد قواعد جمله مذکوره مندرج است ... قامت ترکان چو سرو آراسته آ
مهر جان ما بلای خاسته است ... در لفظ آراسته و خاسته الف تاسیس ست و
سین دخیل و تا روی و با دخیل الف و سین و تا ... خروج و رعایت تکرار هر دو
در قوافی واجب ست میان انواع شعر بقول سلف نظم بر سه قسم بود قصیده و
غزل و ترجیع و رباعی و قطعه این تعریف شامل ست و مثنوی آنست که در هر دو
قافیه باشد مسمط آنست که هر بیت وی منقسم بچهار قسم متساوی باشد سه قسم بر یک
قافیه و قسم چهارم بر قافیه ... و هرگه بنای شعر بر دو ست و تعریف هر دو شامل فرد نمی شود و تعریف
فرد چنین کنند که مخصوص است بر دو مصرع عام از آن که دو قافیه داشته باشد
مثنوی و مسمط قصیده آنست که ابیات وی بیک قافیه یافته شود درین تقدیر

یا یک قافیه و بطور متأخرین کلام منظوم هشت قسم ست غزل قصیده ترجیع رباعی
قطعه فرد مثنوی مسمط غزل زیاده از دوازده بیت نباشد متحد الوزن والقافیه و بیت
مطلعش ذو قافیتین بود و از عهد مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة ذکر تخلص نیز
لازم غزل شده قصیده آنست که مطلع ذو قافیتین داشته باشد و ابیات دیگر متحد الوزن
والقافیه متجاوز از دوازده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت ست و نزد بعضی بیت قصیده
را حد معین نیست چنانکه تا هشت صد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذو قافیتین ست
که از اشعار ترجیع گویند و شرط ست که آن بیت با بیت سابق که آخر غزل ست مربوط
بود در معنی و آن نیز غالباً مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن شعر غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی
دو بیت ست متحد الوزن والقافیه بیت اول از آن ذو قافیتین ست از بحر هزج بر
آورده شد اگرچه رباعی را بیست و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه اش آنست که
بر وزن این کلمات باشد لا حول و لا قوة الا بالله چنانکه بزرگی میفرماید بیت

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه — زیرا که درو هست سه دعوای تباه
دعوای وجود و دعوی قوت و حول — لا حول و لا قوة الا بالله

قطعه مبنی چند بیت ست متحد الوزن والقافیه بی مطلع ذو قافیتین و باید که ابیات قطعه
اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان مثنوی و فرد گذشت اما مسمط مصرعهاست
متحد الوزن والقافیه الا مصرع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصرع اخیر همان
بر یک قافیه باشد و مولوی وحید الدین تبریزی گفته که مسمط از چهار مصرع تا ده مصرع میباشد و شرط
وی آنست که یک بیت منقسم شود بچهار حصه متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله سره
میفرماید مسمط من مانده ام رنجور ازو • درمانده و مهجور ازو • گویی که نیشی دور ازو
در استخوانم میخلد • بعضی از قدما گویند که مسمط را ده بیت باید چنانچه غزنوی فرمود
مسمط آمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد — گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن — بیشه بلبل کنون گلشن افسانه شد
مستزاد آنست که در هر مصرع فقره زیاده کرده شود از نثر و شرط ست که آن فقره نیز

مربوط باشد بنظم بحسب معنی و درین ستزاد صنعتی تازه است که غزلی یا معنی یک بیت الطرفین بیا نکرده که دو بیت بنماید ستزاد آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما که وز بود بحکم یعنی شود پیدا ناگاه دلق آدم یعنی لباس گل پوشیده بر در امعنی که شد

بیان اقسام نثر

رقعه ئ پرعبارت مسجع از ارادت خان واضح در تهنیت

عید قربان قربانی چشم بسته عید قربان خیال شهید دل خسته حسرت طواف کعبه محترم وصال زخم بجان بر داشته تیغ دودمه لطف عتاب آمیز جگر بخون انباشته شمشیر شهادت جوهر تغافل خونریز صید صد زخم خورده در انتظار زخم دیگر بلاک گردیده حریم ولفگاری سکار نیم بسمل چشم درراه وگوش برآواز تشریف نامهربان شکاری کف نسک بخسته آبله در پای دشت جان دریدن کدار ناشکیبائی سایبان سیه تاب داغ بسر بادیه خورشید قیامت تاب جنون در سوای سیر آهنگ رسا انداز حجاز نیاز مقام شناس قانون دان پرده سوز و گداز خون تمنا کردن گرفته مینای پاک بازی تیغ بجوش هوس آلوده میدان اہل سوزی و ہوس گدازی خون سعی هدر کرده راه دشوار گذار تمنا قدم بر دم شمشیر نهاده طریق صعب گذار مدعا کامیاب چاشنی لذت ذوق مجلس ناکامی سیر چشم کاسه لبریز زهر خونابه آشامی که چون چشم قربانی آئینه دار حیرانی ست در رنگ موج خون شهید آرام دشمن سلسله جنبان پریشانی ناچار ارکان عناصر ست بر پاست درراه بادیه طلب بسر می شتابد و تا داعی اجل را لبیک اجابت نگفته رو از کعبه مراد بر نمی تابد از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب بکام جان مشتاقان می رساند صبح عید را نمودار شام حسرت نصیبان داغ بدل بدوبائس سرشتان امید کسل میداند بد و از ل خمیر پیکرش بآب تیغ سرشته اند و از روز سرنوشتش بخط جوهر شمشیر نوشته اگر نفس در گلویش از بیتابی بخیی گره نگردیدی نعره جان سوز حوصله گدازش بگوش ساکنان ناف زمین بیکباره رسیدی بآب زمزم چشم تر با کرامن وضو ساخته و کعبه دل اخلاص منزل از سنگ بت پندار هستی پرداخته و تارک

اعتبار فرق افتخار بسجده آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان بر افراخته و
آئینهٔ ناصیهٔ اقبال از گرد آن عتبهٔ والارتبه افروخته و صبح عید کردار سراپا بنور و صفا
افروخته بیاوری توفیق از بت خانهٔ خودپرستی بدرجسته و از جلد بدن برآمده احرام زیارت
کعبهٔ جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و رنگارنگ مراسم تهنیت که خامه را رنگین سازد
و نامه را نگارخانهٔ چین معروض پرستاران حرم بندگی و ثابت قدمان عرفات سراپای یگانگی
کعبهٔ مراد اهل نیاز مربع نشین چاربالش ناز شهسوار عرصهٔ فتنه گری سبک جولان قاتل
سر و مهر با ستم گرم خون از کرده ناپشیمان که یک جهان دل محبت گزین قربان
نیم نازش گردیده و صد هزار جان جان نازنین فدای یک جلوهٔ نیرنگ سازش تا
تیغ نگاه او طرح خونریزی ساز داده عید قربان چون قربانیان دیت بحل کرده خط بخون
خویشتن باز داده قدم براه مروت بسهو نهادن و طریق مدارا بغلط هم سپردن در مذهبش
گناه است و خون گرفته که خویش را بر شمشیر نگاهش زده از تا اجل دم تیغ آبدار
راه عید قربان از عرصهٔ خونریزیش رنگین نسخه برده و موج خون از جوش نشستهٔ
شهیدان مضطرب نیم بسمل عنان بدست رمش سپرده موج جیحون خون قتیلانش
بمریخ هفتم رسیده و زحل برنگ داغ لاله جگر خون در خون غلطیده زلفش بر گرد کعبهٔ
رخ تتق عنبرین فرو هشته و خالش تخم حسرت در دل حجرالاسود کشته بسکه خوی رنگ آمیزش
ستیزه جوست گل خونین گفتن در چمن از شهیدان اوست عید قربان قربانی تیغ نگاه
خونریزش و کعبهٔ محترم سیاه پوشیده شوق همرنگی زلف سیاه دل افروزش تا زبان
حضور سوغور السرمدش با عید برابر و طواف در صفا پرورش با حج اکبر همسر سپارد
و دوگانهٔ شکر و سپاس این موهبت عظمی را بدرگاه یگانه دادار کام بخش بجا می آرد و
بجانه خدا قسم و به پیغمبر حجازی سوگند که درین روز چهره امید افروز که در هر مقام ساز
نشاط سیر آهنگ و بلند آوازه است و سپهر بگذر اسباب انبساط زیاده از اندازه
بی غبار قدم لطافت پرور کاشانه دیده بلا دیده صفای ندارد و بی حضور بهجت گستر خانهٔ
دل کدورت منزل هوای جانفزای قانون عشرتم را تار تار گسیخته است و طنبور فرحم

را عذر بنداز هم ریخته حبذا بخت کارساز و فرخا اقبال مدعا پرداز بیدلیکه از ادراک
دولت ملازمت والا انساز و برگ سلطنت دلخواه رسیده و ساغر سرشار و پیاله
لبریز آرزو بکام جان کشیده این حسرت نصیب خار تمنا در پا رفته با صنوای از خار
خار مغیلان بادیه تنا یافت مدعا سراسر قدم ریش ست و آوازه تشویر گل نکردن به
اہل چون غنچه نشگفته لاله داغ بدل سر در پیش این حرمان روزی چه خونابها که از رشک
کامیابی حلقه بگوشان بزم وصال حاضر و نظر بازان بی زحمت اغیار بر روی یار
ناظر نمی آشامد اگر حال بدینگونه ماند بمید اند که تا بچه رنگ بر کشد و کدام صورت بر کرد
و تا کجا انجامد تا مقدم عیش عید سعید نشاط آفرین ست و دلهای اندوهگین از اندیشه
طرب قرین هر روز سعادت اندوزان بزم حضور صبح عید و هر شب چون روز عید
فرخنده خرم و با فرحت جاوید همدم و با عشرت توام باد **فقره ظهوری**
در عبارت مرجز گلشن با شعله صفحه دهر ز نقش منتسخ بچهره بچهر
حکایت از سعدی شیرازی در عبارت عاری
عاقلی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبخت کدام گفت نیک بخت آنکه خورد
وکشت و بدبخت آنکه مرد وهشت **ع** مکن نماز بران هیچکس که هیچ نکرد
که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد **نصیحت** دو کس دشمن ملک و
دین ست یکی بادشاه بی حلم دوم زاهد بی علم **ع** بر سر ملک مباد اَملک فرماندهٔ
که خدا را نبود بنده فرمان بردار **عبارت از امیر خسرو دهلوی در صنعت**
تجنیس خطی ای حلیم حکیم بردم بر وم نروم ما درم ما درم بمید هد پدرم پدرم میکنند
خواهرم جواهرم میدارد برادرم برادرم می نشاند **رقعه**
نعمت خان عالی در صنعت تعطیل بملا محمود جونپوری
عالم اسرار سالک اطوار محرم درگاه اله همدم اهل الله مؤسس اساس کمال
مالک ملک عالم وصال رهرو راه هدا مهدر اسم مهر و ولا ملا محمود حصل الله
اما مراد کار عالم همواره مورد عطا کرم و اراد اول در راه رسم اولی آمد که

دعا و سلام را صدر کلام کرده مسلک مردم عالم راه سلوک دارد و گره سر درد دل واکرده در دو سرد و بهر مطاعا همواره هوش وصال در دل مالا مال کرده حال ما بد دارد اما طالع مساعد نه دگار که حصول مرام و مراد او را دد کار دارد که هم کرم ایم کرده کار عطا کار روا آورده وداد ار عالم رحم و کرم گمارد و مارا کام روا کرده دل را سرور در روت را روح دهد احوال مردم که گوهر دعا و دُرّ مرام را در سلک کلام در آورم و الا گوهر مکرر اعلام احوال سراسر ملال کرده و اطلاع داده که دل دو در گرد سراسر درد کله دارد که دو بهر عهد و ادوار همواره مهموم و محروم کرده دردوام کار سرور کم در هم عالم که سود حال دار در آورده همه روم در هر امر صد در دسر و ملال رو داده و احوال در حول احوال در آمده دل ساده لوح طمع کار راه دور حول امال سر کرده دور هر کام مرا در مرحله هلاک در آورده همواره دل در گرداگام و درد در کام دارم سررا کاسه سودا کرده صد هوا و لهوس در دل داده ام و همواره حصول مال محال را آماده ام همه عمر در حمل مکاره هم و اطوار مکروه عالم را کار هم مگر کرم الله در رسد که درا ایم کاملکار او که صد مدعا دارم اما دا همه دردسر ملال سامع مرا ملال دارد و کلام رسا هم کوکه راه اعلام هم مسلوک کرده و گلاب گوهر مسلکم سحر حلال کرده که دو سه کلمه در هم آورده و موارد الکلم را سر لوح آماده کرده کلام را طول داده ام احوال مدعا را در هم آرم محصل آمال و محول احوال همه را کامروا آسوده حال دارد و السلام

گردم سرا او را سرمادار داد	در کاکل او کل گره و لاله گره
در هر سر مو سلسلها دارد او	در دل ما درد و دوا دارد او

عبارت از مرزا اسد الله خان غالب دهلوی در صنعت منقطع الحروف

روان را داد دا در ورزش راز	در آورد از روان دل را درآواز
روان در دل روش زان راز دارد	درون دل روش آواز دارد
روان آواره واد سے در دشش	ره آورده دل روی زر دشش
وداع روح دارد دل دران راه	زروغ آوج زدل درد و زراه آه

مازدار رب ... دوازده وارث آن وزوری درج در رود را در روز و
داعی او را وزارت داد ار مهر روی روز از راه ارادت روی دل زار زی
داور روزی آورده دم که ای دل دران راه آواز ورای درای در داد و داور او را
ورای آرای راز آورد ان وزن روز سه ده آدم و دود دام در دوش دل
زار را دل آرام داد روز ازل آدم را دل داد و دوران داد و داد را در روز
دل ره داد آدم زاد را از زاری زر ورای رز آور در دل زده دل را دود و داغ آورد
داد آب زر دود و آورد و آزرده روی زرد آن داد از دل درود و آن اورد
از روان زده زر زر و دود ورود دل آه و دل از آن اره ذره ذره آمد در دل
آب در دود و آرام دل در آرزو آرزو در مرغ دل داده آرزو آرزو آورده دم آورده
ره در و آواره رد از ذوق آزادی در آرم در روی دل و آدام دوم داد و
در دو دل و دل از درد و دوری دام و دم در آز آزار زر زاری در روی در آ
آری از درد و دود ده زن در آزاری اوزان دوزخ آن از درد دل داغ آوازه آتش
آرزو آرزو آرزو در دروازه آتش راه رو دل از زاغ و ذوق زاغ راه رو آورده
آرزو از زاغ آورده ای آدم زاد آزرده ای از داد و دادآزرم درد ای زرد درد و
از دوری زر زرد روی رواداری دل آزاده را در دام آمد دی در دم دو آورد
و روان آزار زاری دل آمد دن داور دار ارزاق دان و داغ آزاد دل زد ای دل
آزار زاری دور دار

فصل سوم در علم اخلاق و علم قیافه و تعبیر خواب و موسیقی بیان علم اخلاق در طی سه اصل ایراد نموده شد

اصل اول در شرف انسان و ذکر فضیلت علم اخلاق مشتمل بر دو فرع فرع اول در بیان شرف انسان

باید دانست که ذرات موجودات مانند علویات و سفلیات که از مکمن غیب بعرصه شهود جلوه گر ساخته اند و بگونه صبغة الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آورده اند هر یک را غایتی و مصلحتی هست که بمنزله ثمره آنست

وهرچند فعل فاعل حقیقی وابسته باغراض نیست اما خالی از احکام ومصالح وغایات
نیست وثمره ایجاد انسان که خلاصه اکوان ونقاوه جهان است خلافت الهی
است جلت عظمته که از فحوای کریمه وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ
بثبوت می انجامد چنانچه گفته اند ـ آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند ـ ودر استحقاق انسان بمرتبه خلافت
وجوه کثیره است اما نزد محققان این استحقاق بنابر کمال قابلیت اوست مرصفات
متقابله را بروجهی که مظهر صفات متضاده ایزدی تواند شد وبمجامع
عالم صورت ومعنی قیام تواند نمود وحکمای اشراقیین برانند که شرف
واستحقاق خلافت مرانسان را بسبب عقل است چه عقل ازهمه مخلوقات اشرف است
وباتفاق ارباب شهود وعیان واصحاب دلیل وبرهان نخستین گوهری که از امر کن
فیکون بوسیله قدرت بیچون از دریای غیب بساحل شهود آمد جوهر بسیط نورانی بود
که باصطلاح حکما آنرا عقل اول خوانند وبزبان شریعت تعبیر ازان بالقلم الاعلی رفته
واکابر اهل کشف وتحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند وآن جوهر نورانی خود را ومبدع
خود را وهرچه از مبدع متوسط ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود دید
وتمامی حقایق واعیان بر سبیل اجمال در حقیقت او مندرج بود وموجودات امکانیه
برهمان ترتیب که در آن جوهر منقش است از کمن قوت بمظهر فعل می آمد یَمْحُو اللَّهُ مَا
يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ـ وچون سلسله ایجاد بنابر شمول رحمت رحمانی
بموجودات جسمانی که محل تبدل ومظهر فنون تجلیات الهی است رسید حکمت کامله
نظم عالم را بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات یعنی فلک دوار موقوف کرده بود
تا بحرکت دوریه اشکال واوضاع غریبه وحوادث عجیبه از قوه بفعل آید وچون نوبت ایجاد
منتهی بموالید ثلثه گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین اقتضا فرمود که مجموع کمالات مرتبه
سابقه در نشاء انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع والتیام یابد
فضیلت عقل قدسی که مبدا ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر

شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه مرتقی گردد و بعالم اعلی که مرتبه عقل است
متصل شود نقطه نهایت به بدایت پیوندد و دائره وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام
سیر انجام گیرد بیت این آن سر کو بود که اول زینجا بجهان ما سفر کرد
پس همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه آن نیز عقل انسی ست مثل دانه
که بعد از انبساط در صور اغصان وشعب و اوراق و سیر درجات کثرت و مدارج تفرقه
آخر بصورت جمعیت بکردار اولی ظاهر شود و بزعم حکمای مشائین شرف بالانسان
بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که ملائکه را اگرچه
جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی
بحسب فطرت حاصل ست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده کلی بی نصیب اند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه ست اما کمالات نفسانیه
انسانی از کیفیات و طبائع مختلفه بر بسیت بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع اطوار
مجدد ست و بر تمام مراتب بسیار چه اول در نهر وجود از رتبه جمادی بمرتبه نما رسید
و از نما بمرتبه حیوانی و از انجا برتبه انسانی انجامید و چون بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل
قوای جسمانی نفسانی متجلی گردد بعضا در رتبه شبیه باجرام سماوی باشد و چون از این
درجه ترقی نموده نفی ماسوا الله نماید و بال همت بر فراز کنگره قدس پرواز نموده
بمشاهده وحدت صرف متحقق گردد در زمره ملائکه مقربین بل در صف اسبق علی
متمکن شود و لهذا علمای سنت و جماعت که سالک سبیل سلامت اند اتفاق نموده
اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضل باشد مصرع گر آدمی صفتی از ملک گذر کردی
که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد ست و بقول بعضی از متاخرین تحقیق خلافت
انسان به دو چیز وابسته است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی دوم قدرت کامله
که اشارت ست از کمال عملی و ظاهر ست که انسان بمجرد علم بی عمل بدرجه کمال نمیرسد
و امثال در حدیث نبوی علی قائلها التحیات والتسلیمات واقع شده که العلم بدون
العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال و نیز در حدیث آمده که

أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ مراد علمی که در مقدمه حکمت مذکورست تحفظ آن وبی
مبتدا و لہ است بل مراد یقین بمطالب حقیقی ست خواه بنظر و استدلال حاصل شود
چنانچه طریق اہل نظرست که ایشان را حکما و علما خوانند وخواه بطریق تصفیه و ریاضات
چنانکه طریق شیمه اہل نظرست که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما هر دو طایفه
بحقیقت حکما اند و در حکم آیه وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا داخل
اند و میان محققان در هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول ست که حضرت
شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه را با قدوه حکمای متاخرین شیخ ابوعلی سینا
اتفاق صحبتی افتاده بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه ما می بینیم او میداند
و ابوعلی گفته آنچه ما میدانیم او می بیند و شیخ شهاب الدین مقتول که مولف نفحات الانس
ذکرش در طبقات صوفیه نوشته است گویند که وی می سوم قدمای حکما بوده در
یکی از تصنیفات خود نقل کرده که نوبتی در مراقبه بلطیفه ارسطو را دیدم و در تحقیق علم
که از غوامض مسائل حکمی ست از و نکته چند پرسیدم هر یکی را جواب گفت بعد از ان
شروع در مدح او استاد خود افلاطون نمود و مبالغی عظیم در مدحت او کرد از و سوال
کردم که از متاخرین کسی بر تبه او رسیده باشد گفت نه بلکه بجزوی از هفتاد و هزار جزو
از کمال او نیز رسید بعد از ان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام التفات
نه نمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابویزید بسطامی
و سهل ابن عبدالله تستری گفت أُولَئِكَ هُمُ الْفَلَاسِفَةُ حَقًّا **فرع دوم در**
ذکر فضیلت علم اخلاق نزدیک اہل بصیرت واضح ست که هر علمی
یا صنعتی که مقصود از ان اصلاح جوهری باشد شرف آن علم و صنعت بلکه
شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهرست مثلا صناعت طب که مقصود
از ان اصلاح بدن انسان ست شریف ترست از علم بیطاری که غرض
از ان اصلاح بدن فرس ست و از فحوای مقدمات سابق بثبوت رسید که نفس ناطقه
انسانی شریف ترین جوهرست از موجودات این عالم و ترقی او در مراتب فضائل

کمالات برعایت قوانین این علم اخلاق ست پس اشرف علوم باشد زیرا که مقصود ازو تکمیل اشرف موجودات ست و ایضا نزدیک عقل روشن ست که در میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صنف تفاوت درجات بسیارست مثلا اسپ دونده تازی را با اسپ کمینه پالانی برابر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار با تیغ نرم آهن زنگ خورده یکسان نباشد و در افراد هیچ نوع از مخلوقات آن مقدار تفاوت نیست که در افراد انسان و انچه گفته اند که تفاوت در افراد انسان بمرتبه رسد که یک شخص با هزار کس مقابل باشد تحقیق آنست که حق مبالغه را ادا نکرده اند چه در اشخاص انسان کسے یافت شود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد و او را با صد هزار کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت شود که خسیس ترین کائنات باشد چنانچه الوف آنرا در برابر یک انسان کامل یافتن نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه درجات حضرت خیر المرسلین ست با مرتبه دنیه ابوجهل لعین و از مقام رفیع حضرت کلیم الله تا درکه نازله فرعون خبیث و بوسیله این علم اخلاق میسر شود که اخس موجودات را بتکمیل بدرجه اعلی رسانند تا سعید مطلق گردد پس علمی که بوسیله آن اخس موجودات را اشرف کائنات توان ساخت اشرف علوم باشد

اصل دوم در بیان فضائل چهارگانه و انواع و اضداد آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی بر پنج فرع

فرع اول در بیان فضائل و انواع آن

بدان ایدک الله تعالی و ایانا بالعلم النافع والعمل الصالح که اجناس فضائل منحصر در چهار قسم ست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را دو جزست یکی قوت نظری و کمال آن بادراک حقائق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی ست رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن مشتمل بر شرح این کمال و کیفیت تحصیل آنست دوم قوة عملی و کمال آن قیام کردن ست بافعال تا خلاق پسندیده که ثمره آن افعال ست نفس را ملکه شود و شجاعت ملکه انقیاد قوه غضبی ست که نفس ناطقه را در مهالک و مخاوف تثبیت نماید و عفت انکه شهوت مطیع

نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و عدالت آنست که اینهمه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوهٔ ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در وی ظاهر شود اما انواعیکه
در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهار است **اول ذکا** و آن چنان بود که از بسیاری
ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج از مقدمات آن بعجز و توجه تواند نمود
دوم صفائی ذهن و آن ملکهٔ استعداد استخراج مطلوب ست بی اضطراب
تشویش **سوم حسن تعقل** و آن صیانت از سهو و خطاست در بحث مسائل و
ادراک حقائق **چهارم تحفظ** و آن چنانست که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط
نمایند تا در وقت احتیاج ملاحظه آن بآسانی رو نماید اما انواعیکه در فضیلت شجاعت
بود شش است **اول کبر نفس** و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ
و راحت و مشقتی که در ضمن آن رو نماید التفات نه نمودن و این ملکه شریفست که عروج
بر معارج آن جز چالاکان راه طلب را میسر نیست **دوم علو همت** که نفس ناطقه را
در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد
سوم حلم و آن اثبات و استقامت ست در هنگام غضب و سبکساری و اضطراب
نا نمودن در مشاهده امور نا ملائم **چهارم تواضع** و آن چنانست که خود را
بر کسانیکه در جاه و فضیلت ازو کمتر باشند مرتبتی نشمرد و رفیع ندانداما بشرط اعتدال
چنانکه قوهٔ عاقله آن را پسندیده دارد **پنجم جمعیت** و آن حفظ احکام شریعت
و محافظت و حرمت خود و حرمت احباب خود از امور نالائق **ششم رقت**
یعنی نرم دلی و شفقت نمودن بر ابنای جنس بروجهیکه از مشاهده آلام و مکاره ایشان
متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و افعال پدید آید اما انواع مندرجه فضیلت
عفت هفت ست **اول حیا** و آن ملاحظه کردن ست از افعال قبیح و احتراز
نمودن از الم پشیمانی و استخفاف که در ضمن آن حاصل آید **دوم حسن اهتدا**
یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشش
نمودن **سوم صبر** و آن ضبط کردن قوای نفسانی ست از لذت قبیحه از دو

قدرت و اختیار قال الله تعالی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی
فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر
بر مکروه اما قسم اول تعلق بعفت دارد و قسم دوم تعلق بشجاعت چهارم قناعت
و آن چنان بود که نفس کار ماکول و ملبوس را سهل فراگیرد و بهمان قدر که سد ضرورت او
کند از هر جنس که باشد اقتضا نماید و آنچه از قدر ضرورت فاضل آید ایثار کند بی شائبه
ریا و طلب عوض و این ملکه از شیوهٔ عارفان است پنجم وقار و آن اطمینان نفس است
در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی و در حدیث آمده العجلة من الشیطان
والتأنی من الرحمن ششم حریت و آن ملکه اکتساب مال است از
مکاسب جمیله و سیرت پسندیده و صرف آن در وجوه لائق که موافق شریعت
و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال است بآسانی در مسائل
مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظه مصرف استحقاق و در حدیث وارد است
و چون خدا تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق
و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
او را از بدخلقی و بخل قوی گردانید و انواع مندرجه تحت فضیلت عدالت پنج است
اول صداقت و آن عبارت است از دوستی صادق بر وجهی که هر چه در حق
خود خواهند در حق او خواهند و آنچه بر خود نپسندند بر وی روا ندارند و در حدیث این معنی بایمان موکد گردیده
حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم لَا یُؤْمِنُ اَحَدُکُمْ حَتّٰی یُحِبَّ لِاَخِیْهِ
الْمُسْلِمِ مَا یُحِبُّ لِنَفْسِهٖ دوم وفا و آن ملکه مواسات و جوانمردیست
با طبقات بنی نوع خصوصا اقارب و این را صلهٔ رحم گویند سوم تسلیم و آن
چنان بود که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم
مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چنانچه آیات
قرآنی و احادیث نبوی بدان ناطق است چهارم عبادت و آن تعظیم
امر الهی و احترام مقربان درگاه اوست و شفقت بر زیردستان بوجوه مستحسن

پنجم توکل و آن چنان بود که در اموری که حوالت آن بقدرت و نکایت بشری
نباشد و اندیشه در آن مجال مداخلت نبود زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل
نعم الوکیل کفضول را بطرف سازید ازین جاست که بزرگی فرموده ع گر زمین را
باسمان دوزی * ندهندت زیاده از روزی * و از پیشوای ارباب کمال
علیه التحیة من الملک المتعال مروی ست که هر کس در وقت برامدن از خانه خود این
دعا بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید دعا این ست بسم الله علی
نفسی و دینی و مالی و ولدی اللهم ارضنی بقضائك و بارك لی فیما قدرت
لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انك علی کل شیء قدیر و
بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب علیه توکل در رضا بمجاری
قضاست چه اراده خود را باراده حق راست می باید ساخت و حجره دل را از وساوس
دواعی نفس و هوا باید پرداخت تا سکینه الهی و طمانیت نامتناهی در دل فرود آید انگاه حوادث
بر طبق ارادتش واقع شود این ست حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای
بی اندازه بوجود آید که بعضی را نامی خاص بود و برخی را نبود **فرع دوم در بیان
شرف عدالت بر دیگر فضایل** مخفی نماند که لفظ عدالت باعتبار
معنی اصلی مشعر ست بمعنی مساوات زیرا که دو چیز تا بیکدیگر مساوی نباشند بوجهی از
وجوه نتوان گفت که این چیز عدیل آنست و مساوات میان دو چیز موقوف ست
بر وحدت نوعی و هر موجود که وحدت او کاملتر بود شریف تر باشد و مرکبات عنصری
که از امولید ثلاثه گویند مادام که بامتزاج معتدل با واحد حقیقی مناسبت نپیدا نکنند بوجود
نتوانند شد و تمامی اجناس فضائل چهارگانه که مذکور شد تا بنوعی اعتدال موصوف
نباشد و از طرف افراط و تفریط بعید نشود وجود نتوانند یافت پس معلوم شد که وجود
انسان که اشرف موجودات این عالم ست فضائل او موقوفست بر وجود عدالت
که اگر صفت عدالت نباشد نه بسائط عنصری را انتظام و ترتیب ماند و نه موالید ثلثه را
وجود باشد و نه بدن انسان را قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود و نه فضائل او

متحقق تواند شد تا کمال نفس ناطقه باتمام رسد و عادل کسی باشد که در میان اشیای مختلفه مساوات دهد تا اختلاف ازان بر خیزد و چنانچه نظائر آن در کتب مبسوطه حکمت مرقوم ست اما حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه اقدام بآن جهت ادای عبودیت حق تعالی باشد که وجود بخشش خلعت وجود بی سابقه استحقاق در کردن هر موجود انداخته و ذوات ممکنات را از خزانه لطف خود منعم ناتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده در انچه میان او و حق باشد طریق افضل سلوک وارد و بقدر طاقت در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق ست بمشارکت ابنای نوعی چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف در معاملات سوم انچه قیام بآن بجهت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجمع مکارم اخلاق علیه الصلوة والسلام از ملک الخلاق بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریف ترین عبارتی و لطیف ترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله تعالی و این حدیث مشتمل اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت یا در جمیع امور متعلقه بما بین عبد و حق ست و فقره اولی اشارت بآن یا در امور متعلقه ما بین [illegible] و فقره ثانیه عبارت ازان و در حدیث دیگر آمده الدین النصیحة قیل لمن قال لله و لرسوله و لعامة المؤمنین و این حدیث با کلمات مستجمع چندین حکم مفید را و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت محمدی مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند یکبار ازتتبع اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند

چو آن رخسار رباینن باغبان دید دز
گل برکند و بر بید از صنوبر

فرع سوم در ذکر انواع رذائل

که ضد فضائل اند چون اجناس فضائل چهارست اقسام رذائل در بادی النظر چهار باشد اول جهل که ضد حکمت ست دوم جبن که ضد شجاعت ست سوم حرص و شره که ضد عفت ست چهارم جور که ضد عدالت ست اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر یک فضیلت

را حدی معین ست و چون از ان تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب
تفریط مودی برذیلت شود و ازینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و رذیلت در اطراف
پس عدد رذائل نامتناهی باشد و مانند مرکز دایره که مرکز مقام فضیلت و دایره مقام رذیلت
شود و از مرکز بهر جانب محیط که میل کند تا قریب برذیلت شود و چون بمحیط دایره
بکمال رذیلت رسیده باشد و استقامت در طریق کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف
را مناهج غیر متناهی باشد اما دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت ست و بعد از دریافتن
ثبات بران اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد
ولهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه و علی اله التحیه والتسلیم فرمود شیبتنی
سوره هود چه دران سوره امر باستقامت وارد ست آنجا که می فرماید فاستقم کما امرت
و ازین ست که صراط المستقیم را در السنه نبوت چنین وصف کرده اند که از موی باریک
تر و از شمشیر تیزتر ست و گفته اند صراط المستقیم که سوره فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بران ست
همین معنی تواند بود و نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر ست که امور اخروی که مخبر
صادق بان وعده و وعید فرموده تمام صور اخلاق و اعمال ست که در موطن معاد بر انسان
ظاهر خواهد شد چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا و عاقل مبصر را از فحوای حدیث الدنیا مزرعة الاخرة همین معنی
بگوش هوش استماع رود ◡ دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ÷ کای
نور چشم من بجز از کشته ندروی ÷ پس بنابرین مقدمات صراط اخروی که تجسم
کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذائل اند و هر کس
امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز نماید در آخرت
بران صراط المستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که محل پاکان ست تواند رسید و
هر که درین نشات از صراط المستقیم انحراف جوید در آخرت بران صراط نتواند گذشت
و در دوزخ که جای عاصیان ست بماند و از حکیم فیثاغورس منقول ست که هر ملکه
که انسان کسب میکند بسبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق مصاحب

و ملازم او باشد ان خیر انجزاو ان شر گفتند پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه فضائی برای خود پیدا می کند و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا طرف افراط باشد یا بجانب تفریط امور برذیلت میشود پس بمقابل هر فضیلت دو رذیلت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود در میان آن هر دو چون اجناس فضائل چهار است انواع رذائل هشت باشد اول آنکه در مقابل حکمت بود و افراط آنرا سفاهت گویند و تفریطش را بلاهت اما سفاهت استعمال قوه فکریست در انچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و آنرا گربزی خوانند و بلاهت ترک تفکر نمودن ست تا تعطیل و بطالت عادت شود دوم انچه در مقابل شجاعت باشد و آن تهورست و جبن اول طرف افراط بود و آن اقدام نمودن ست بر مهالک که عقل ازان اباء کند و ثانی طرف تفریط و آن حذرست از چیزیکه حذر ازان مستحسن نبود سوم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط ازانشره گویند و آن میل نمودن ست بسوی شهوت زیاده از مقدار واجب و جانب تفریطش را خمود گویند و آن اسکان نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده باشند از روی اختیار نه از روی خلقت چهارم انچه اطراف عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان ست و ثانی تفریط که آنرا تظلم خوانند و آن تمکین ظالم ست از ظلم و انقیاد او بطریق مذلت و بعضی هر دو جانب عدالت را جور خوانند چه آن ظلم ست یا بر نفس خود یا بر غیر همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات ست ظلم که ضد اوست جامع جمیع نقائص ست و ازانجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری و غیرا و از محققان گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلم ست یا بر نفس خود یا بر دیگری و خواجه حافظ شیراز اشاره صریح درین بیت نموده ❊ مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن ❊ که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست

فرع چهارم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادات در علم حکمت

مقرر شده که مبادی حرکات که در اکتساب کمالات بوجود آید در چیزیست اول طبیعی مانند حرکات نطفه در مراتب تغیرات و مدارج اطوار که برو عارض سے شود تا آنکه

که کمال حیوانی رسد دوم صناعی مانند تحریکات چوب بتوسط ادوات نجاری تا آنکه بشکل تخت رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه وجود و آثار آن محض حکمت الهی بود و وجود صناعت از تفکر و تدبیرات انسانی و ادوات او حاصل شود پس طبیعت بمنزله استاد است و صناعت بمثابه شاگرد و چون تهذیب اخلاق و کسب فضائل امری صناعی است درین باب اقتدا بالطبیعت باید کرد چنانکه تامل کنند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است در تهذیب اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید و ظاهر است که اول قوه که در وجود کودکان حادث گردد قوت طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد و چون قوت زیاده شود در طلب آن گریه آغاز کند پس قوه متخیله پیدا آید و در حفظ صورت ها در شوق مثل صورت مادر و غیره بعد از آن قوه غضبی ظهور نماید تا از موذیات احتراز نماید و هرچه مانع او باشد در تحصیل منافع بر دفع آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد استعانت جوید و این قوتها روز بروز در تزاید باشد تا اثر خاص انسان که قوت تمیز است در وی پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل و تکمیل نفس ناطقه بهمین ترتیب شروع نماید چنانچه اول بتعدیل قوت غضبی و بعد از آن بتکمیل قوت تمیز و ادراک اشتغال نماید و چون از تهذیب این هر سه قوت فارغ شده باشد همت بر حفظ قوانین عدالت گمارد و در افعال و معاملات از آن تجاوز نماید تا استکمال آن فضیلت نیز حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد پس اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادت که باعتبار امور خارج باشد مشغول شود و سعادت سه نوع است اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که تعلق باجتماع اهل مدینه دارد که ترتیب شروع در علوم که سعادت نفسانی را شاید بقول حکماے متقدم برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الٰہی یعنے اگر تحصیل علوم باین ترتیب نماید سریع النفع باشد اما سعادت

بدنی علومی باشد که در حفظ صحت بدن و ازالهٔ امراض جسمانی نافع بود مانند طب و
نجوم که با وجود شرف اما یک نوع از منافع جسمانی مثل مال و منال از آن حاصل
آید و اما علومیکه متعلق بمساعدت بدنی است مشتمل باشد بانتظام دین و دولت تا امور
اجتماع در باب معاش و معاد بر وجهی نیکو وجود گیرد و از قوی بر ضعیف حیف نرود
و آن بموجب اشارهٔ بزرگان دین علم شریعت است از اصول و فروع و کلام
اخبار و تنزیل و تاویل و دیگر علومیکه در امور معاش دخیل بود چون علم شعر و کتابت و
و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هریک از آن انواع بحسب
مرتبهٔ او باشد در اقسام علوم **فرع پنجم در حفظ صحت نفس** چون نفس را
فضیلتی حاصل شود واجب بود محافظت آن کردن و معاشرت با اخیار و احتراز
از صحبت اشرار زیرا که هیچ چیز در نفس آدمی چنان نزود تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف
جلیس و مصاحب خصوص طائفه که در اظهار صفات ذمیمه خود باک ندارند و آن فعل
را وسیلهٔ معاش و سبب راه یافتن در مجالس سلاطین و امرا گردانند و تمام همت
ایشان آن بود که بر لذات قبیح و مشتهیات خسیس ظفر یابند پس دوری از صحبت این
طائفه و احتراز از استماع کلام ایشان عظیمترین شرط است درین باب و آنچه در علم فقه
مقرر شده که انشا و استماع اشعاری که مشتمل بر فسوق و ترغیب در آن باشد حرام است اشاره
بهمین معنی تواند بود و منع آلات مطربان و شعار شاربان خمر نیز ازین سیاق است
و حکما گفته اند که نمودن میل هوای نفس بهیچ فرو دادن است اما بیکباره منع کردن در آن
به کلفتی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضائل بغایت بر بلندی رفتن است که بی تحمل
تعب و مشقت میسر نگردد و بی ریاضت نشود تشنهٔ عرفان حاصل نه تا کردن خشک
نگردد هیچ تا مسافت ... دی انام علیه الصلوة والسلام فرمود حفت الجنة
بالمکاره و حفت النار بالشهوات و بباید دانست که حسن خلق و انبساط مانند
فضائل دیگر دو طرف دارد افراطش را مجون و مسخرگی و فسق خوانند و تفریطش را بدخوی
و ترشروی و عبوس گویند و این هر دو از جملهٔ رذایل است اما مرتبهٔ وسط که محمودست

لطافت و نیز دلبستگی است و تحسین معاشرت موسوم است و صاحب آن نظرافت و تحقیق
چنانچه گفته اند و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یمزح و لا یقول
الا حقا و از جمله اسباب صحت نفس آنست که اقتدا کند بسیر حکما و اعمال پسندیده
ائمه دین و شعار سلف صالحین در همه احوال خواه در اعمال ذهنی مثل قوت نظری
و خواه در افعال بدنی مثل وظائف عبادات بر وجهیکه انتبه هر روز و هر وقت در محل
خود بجای آرد و اگر درین باب تقصیر و تهاون جایز دارد نفس او بکاهلی و بطالت
عادت کند و بمرتبه رسد که در ادای امور واجبه مقصر گردد و خواص انسانیت از و منفک
شود تا بدرجه بهایم بلکه فروتر از آن تنزل نماید و ازینجا معلوم توان کرد که اهتمام
صاحب شریعت علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر چنانچه
فرموده است تفکر ساعة خیر من عبادة سنة و تاکید در ادای صوم و صلوة
بنابر ملاحظه این معنی بوده باشد پس هرگاه طالب نو آموز خود را در امور فکری و اکتساب
علوم رخصت فرماید نفس او بکمال الفت گیرد و مشقت نظر و اندیشه و در جمیع ...
... آسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هر چند در علم ... بیگانه ...
... ماداقان گردد ... پندار ... عجب ... غرور ... کمال ...
... سعی در اجتهاد ... حقیقه فرو گذارد ... فوق کل ذی ...
... لطافت و کمالات ... و از افلاطون پرسیدند که ...
گفت ... آنوقت که جهل عیب است ... حافظ صحت ... باید که ...
... ازین علم خارجی که ... زوال ...
از آن تحمل ... اسفار بعیده و اختیار مکاره و آفات می نماید پس طالب ...
اولی در اکتساب فضائل ذاتی که هیچ وجه از وجوه انشور ...
باسباب دنیوی که در حین حیات سد باب اخروی شود ...
عاید گردد التفات نماید و در حدیث آمده کن فی الدنیا کانک غریب او
عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و حکما گفته اند

[illegible] را وجوه از نفقات بقدر کفاف حاصل شده باشد و بطریق اعتدال
زندگانی قانع گردد نشاید که بطلب زیادتی مشغول گردد چه از آن نهایتی نبود و طالب آن
همیشه در تعب و مکاره گرفتار باشد و کسی را که بقدر کفاف نباشد لازم است که بطلب
آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرعی دارد و از صناعات خسیسه مانند
کناسی و دباغی و رقاصی اجتناب نماید یعقوب کندی گوید طالب فضیلت باید
که حال آشنایان و عیوب که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملامت نماید چنانکه گویا
مگر آن فعل از وی صادر شده و نفس او بدان عیب موصوفست و در آخر هر شبانروز
محاسبه اقوال و افعال خود نماید پس آنچه از جنس رذایل یابد ترک آن نماید و هرچه از
فضایل بیند بر آن شکر حضرت معبود بجای آرد ع با مردم حلیم خود خطاب باید
با کس نه سوال و نی جواب باید + چشمی داری و عالمی در نظرست +. دیگر چه
معلم چه کتابت باید +

فصل سوم در معالجات امراض نفسی

بدانکه در ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تمیز که آنرا قوت ملکی گویند
و آن باعث شود در کسب کمال تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند دوم قوت غضبی که آنرا
قوت سبعی خوانند و از آثار اوست قهر و انتقام بجهت انتظام امور معاش و سد و دفع
مضار سوم قوت شهوی که آنرا قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب
و نکاح و تقویت بدن و طلب نسل و در کلام مجید این سه قوت را بنفس مطمئنه و
اماره و لوامه یاد کرده و حکمای قدیم این هر سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند
و درین مقام خلاصه آن در مطاوی سه فرع ایراد می نماید

فرع اول در معالجه امراض قوت تمیز

اگرچه امراض این قوت در کتب مبسوطه
بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود **اول حیرت** و ثمره آن فرو ماندن است
در مسایل علمی و مطالب حقیقیه چنانکه نفس از جزم بطرفی عاجز گردد علاجش که اولا
فکر این قضیه بدیهیه کند که اجتماع نقیضین و ارتفاع ایشان محال است تا
احتمالا معلوم شود که در هر مسئله البته یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگری

باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید تا حق او از باطل ممتاز گردد
در یک طرف جزم و اعتقاد ... دوم جهل بسیط و آن عدم علم است
بی آنکه اعتقاد بعلم کند در شان خود و این صفت اگر چه در ابتدا از رذایل نیست بلکه شرط تعلم
است ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرع و عقل ناپسندیده است و علاجش
آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات نظر کنند تا بر و ظاهر شود که تمیز انسان از سائر
حیوانات بادراک و نطق است و جاهل ازین هر دو فضیلت عاری است پس در
شمار حیوانات باشد و اگر شرط انصاف مرعی دارد خود را از آن مرتبه نیز فروتر یابد
چه هر خواص و آثار که از حیوان مطلوب است مانند امور معاش و طلب نسل و انقیاد
انسان هر یک بحسب قابلیت اصلی بظهور میرساند و جاهل از اثر خاص خود که تمیز علم و حکمت
است عاجز پس خود را از مرتبه حیوان کمتر یابد و باز در مرتبه جمادات فکر کند و چون خود را
جمادی در انتها ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند از آن مرتبه نیز فروتر
افتد پس اگر اندک مایه بصیرت و حمیت داشته باشد هر آینه متوجه کسب شود و در
طلب علم حرکت کند سوم جهل مرکب که مرد نادان خود را دانا تصور کند
و اصلا ... و این از بدترین امراض ... است و تدبیر او دانست که
بعد از ترغیب آن جاهل با درکات یقینی و مقتضای تقریر و برهان چون او متوجه شود یا
نشود ولیکن مناقشه تا وجه کند روی خطاب با دیگران کند و برهان با تمام رساند
چنانکه تفهیم مستمعان شود و صاحب جهل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد
خود شکی پیدا کند پس اگر بالفرض بمقام انصاف در آید باندک زمان بر خلل اعتقاد خود
واقف شود و بمرتبه جهل بسیط آید و بطلب علم متوجه شود اما باید دانست که تمامی افشاء
حکمت نظری برای ازاله همین مرض مشروح و مبرهن شده و رفع این مرض نهایت
دشوار است و لهذا گفته اند بیت ز زمزم و کوثر سفید نتوان کرد + گلیم بخت
کسی را که بافتند سیاه + فرع دوم در رفع امراض قوت غضبی
اما مهلکات این قوت نیز سه نوع است اول غضب و آن کیفیتی است

دوم آنکه کسی را که او از طبقات مشهور گناهی حاصل شده باشد و طریق اعتدال
بزرگانی که ایشان قیام کرده شاید که طلب زوایل مشغول گردد اگرچه ایشانی نخود و طالب آن
معتقد در عیب و سکاره گرفتار باشد و کسی که متعلقات ناخود از مست دل
آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرعی دارد و از مشاجات حسیه باشد
کناهی ردای و در قاضی اجتناب نماید لعقوبت بکند سے گرد بطالت تفصیلیت با
که حال اشتنایان و عیوب که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملامت نماید چنانکه گو
مگر آن فعل از و صادر شده و نفس او بدان عیب موصوفست و در آخر هر شبانه روز
محاسبه اقوال و افعال خود نماید پس اگر بعضی رذایل یابد ترک آن نماید و هر چه از
فضایل بیند بر آن شکر حضرت معبود بجای آورد و با مردم بچشم خود خطاب باید
با کسی نه سوال و نی جواب باید + چشمی ناری و عالمی در نظر است + دیگر چون
سلم چکافات باید ++

فصل سوم در معالجات امراض نفس

بدانکه در ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تمیز که آنرا قوت ملکی گویند
و آن باعث شود بر کسب کمال تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند دوم قوت غضبی که آنرا
قوت سبعی خوانند و از آثار اوست قهر و انتقام بجهت انتظام امور معاش و معاد و دفع
مضار سوم قوت شهوی که آنرا قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب
و نکاح و تقویت بدن و طلب نسل و در کلام مجید این سه قوت را نفس مطمئنه و
اماره و لوامه یاد کرده و حکمای قدیم این هر سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند
و درین مقام خلاصه آن در معالجه سه فرع ایراد می نماید **فرع اول** در
معالجه امراض قوت تمیز اگرچه امراض این قوت در کتب مبسوط
بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود **اول حیرت** و ثمره آن فرو ماندن است
در مسایل علمی و مطالب حقیقیه چنانکه نفس از جزم بطرفی عاجز گردد علاجش که اولا
فکر این قضیه بدیهیه کند که اجتماع نقیضین و ارتفاع ایشان محال است تا
احیانا معلوم شود که در هر مسئله البته یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگری

باطل [illegible] ان محض مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید تا حق از باطل [illegible]

در حدیث حرکت ... که [illegible] **دوم** [illegible] دان [illegible]

بی آنکه اعتقاد و علم کند در شان خود این صفت را اعتقاد بلوم نیست تا کسی طالب علم نیست ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرع و عقل ناپسندیده است و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات نظر کنند تا بر وی ظاهر شود که تمیز انسان از سایر حیوانات با دراک و نطق است و جاهل ازین هر دو فضیلت عاری است پس در شمار حیوانات باشد و اگر شرط انصاف مرعی دارد خود را از آن مرتبه نیز فروتر یابد چه هر خواص و آثار که از حیوان مطلوب است مانند امور معاش و طلب نسل و انقیاد انسان هر یک بحسب قابلیت اصلی بظهور میرسانند و جاهل از اثر خاص خود که تمیز و ادراک است عاجز پس خود را از مرتبه حیوان کمتر یابد و باز در مرتبه جمادات فکر کند چون خود را جمادی در اقتضا ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند از آن مرتبه نیز فروتر افتد پس اگر اندک مایه بصیرت و حمیت داشته باشد هر آینه متوجه کسب شود و در طلب علم حرکت کند

سوم جهل مرکب که مردم نادان خود را دانا تصور کنند

و اصلا بطلب علم مشغول نگردد و این بدترین امراض نفس است و تدبیر او دانست که بعد از ترغیب آن جاهل با درکات یقینی و به اقتضای تقریر و برهان چون او متوجه شود یا نشود و لیکن مناقشه نا وجه کند روی خطاب با دیگران کند و برهان با تمام رساند چنانکه تفهیم مستمعان شود و صاحب جهل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد خود شکی پیدا کند پس اگر بالفرض بمقام انصاف درآید باندک زمان بر خلل اعتقاد خود واقف شود و بمرتبه جهل بسیط آید و بطلب علم متوجه شود اما باید دانست که تمامی اقسام حکمت نظری برای ازاله همین مرض مشروح و مبرهن شده و رفع این مرض نهایت دشوار است و لهذا گفته اند بیت زنگی بشستن نتوان کرد سفید ... تا زمزم و کوثر ... کلیم بخت

فرع دوم در رفع امراض غضبی

اما مهلکات این قوت نیز سه نوع است اول غضب و آن کیفیتی

نفسانی که مقتضی حرکت مهیج گردد و صعود آن شوق انتقام بود و چون اشتداد
یابد و دماغ و اعصاب که مجاری روح حیوانیست از دخان مشتعل ممتلی شود و از ظلمت
آن دخان نور عقل و ادراک مستور گردد و درین حال علاج مشکل بود چه هرچند بر ضیر و
موعظت اشتغال نمایند موجب زیادتی اشتعال نایره شود اما تغیر وضع کردن
مثلا از قیام بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد آشامیدن و همچنین وضو و
غسل کردن و بخواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام آنست که اسباب غضب را از
ذات خود رفع نماید و اسباب آن شش ست اول عجب و آن ظنی کاذب باشد
که آدمی در حق خود پیدا کند و نفس خود را منزلتی شمرد که مستحق آن نباشد و علاجش
آنست که صاحب مرض را بوجوه و دلائل بر عیوب او واقف سازند و برو روشن
گردانند که فضائل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق سبحانه تعالی هر ذره
از ذرات کائنات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را
دران شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلی ست پس گاه آنچه برو واضح گردد همچنین که از عجب دور شود
و گفته اند تکبر نزدیک ست بعجب ولیکن بعقیده فرق است که صاحب عجب با نفس خود دروغ میگوید یعنی در حق
خود گمان دارد و متکبر با دیگران دروغ گوید و خود را کامل فرا نماید و اگرچه داند که از آن
کمال خالیست دوم افتخار یعنی مباهات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در معرض
تلف و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسبت که بعضی از آبا و اجداد او را اتفاقی
بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال و جاه در سخن آید
و گوید که این عزت و احترام که دعوی میکنی از منست نه از ذات تو یا جد و پدر حاضر
شوند و گویند که این شرف و فضیلت حق ماست و ترا ازان نصیبی نیست البته آن
جاهل در جواب عاجز آید و بر قصور خود اعتراف نماید و در حدیث آمده لا تأتونی
بانسابکم و أتونی بأعمالکم سوم مجاج و گریزی در قول و فعل و دلیری
نمودن با بزرگان در جوابهای گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعذرهای
ناموجه و این صفت از جنس رذائل کبیره و بغایت قبیح ست چه موجب غضب و کینه

نی نوع شود و سبب زوال علاقه الفت گردد و از این جهت [illegible] و علاج
آنست که صاحب این خصلت را تنبیه کنند بر قبح این معنی پس اگر منزجر نشود با نواع
نصایح و زواجر او را بازدارند و بر فضیلت حیا و تواضع ترغیب نمایند تا نفس او را ملکه
پسندیده حاصل گردد و ترک آن رذیلت بآسانی میسر شود چهارم غدر و آن در
مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر مشتمل بر خیانت ست و خیانت
را از شیمه مردم ارذال شمرده اند از ین ست که نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم غدر را از اخلاق منافقان شمرده و فرموده اند
که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او
مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین و حکما گفته اند که این
خلق در اتراک بیشتر باشد و علاج آن تکرار علوم و صحبت اهل علم توان نمود و بر گزیدن
ــه خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز بوقت مرگ از دست
پنجم ضیم و آن تکلیف کردن ست کسی را تحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم
و انظلام فهم توان نمود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند
که مودی بضرر دیگر نمیشود و علاج این مرض بحصول فکر و رویت و ملکه علم توان
نمود و ارباب همم عالیه را مطلق عفو کردن اولی ست که بسبب آن دشمن دوست گردد
و به وصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو را از انتقام اولی دانند
چنانچه گفته اند ــه بدی را بدی سهل باشد جزا + اگر مردی احسن الی من اسا
ششم استهزا و آن شیمه مردم دنی و اجلاف باشد که بجهت استجلاب [illegible] تعلوب
اهل مروت و تقرب بدیشان و طمع در مال و جاه قیام نمایند اما هر کس را که هنری و
فضیلتی باشد و بتجربت موصوف بود عیب دانند که بمثل این چیزها توسل جوید بلکه بوسیله
فضل و هنر در خاطرهای بزرگان جای باید نمود علاجش ترک ارتکاب آن افعال
بود و اقتدا بسیرت افاضل و احرار دوم چنین حکما گفته اند که از ین خصلت رذیله
بسیار تولد کند اول خواری نفس و سقوط آن از درجه اعتبار و احترام دوم [illegible]

تفتیش و نقصان عرض سوم طمع حلال و اهل حسد مال و جاه حیا زم اضطراب
در کارها و قلت ثبات و در آن پنجم کاهلی در کسب فضایل و راحت دوستی که موجب
رذائل بسیار شود ششم دلیر شدن بر ظالمان بر جور و حیف هفتم رضا دادن بر قبایح
و مکروهات هشتم استماع سخنان موحش از دشنام و شتم نهم بی حمیتی و ننگ
نا داشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد دهم تعطیل در مهمات و عدم التفات
مردم و رغبت گردانیدن از دوستی و مصاحبت او و علاج این مرض به رفع سبب
آن باشد و تناول ادویه مقوی دل و دماغ و هیجان قوت غضبی را تنبیه دادن
به نقصان این رذائل و حرکت فرمودن در دفع نقصانات و اراده انتقام مشروط
قوت عاقله بشرط آنکه مودی بفتنه عظیمتر نشود سوم خوف و آن عبارت از هیبت
نفسانی ست که بعد توقع مکروهی که نفس در دفع آن متحاور نباشد حادث شود و تواند
بود که هیبت با مری مستقبل باشد و آن امر یا ضروری باشد و ممکن و سبب یا فعل
این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست
چه اگر امر ضروری بود چون معلوم ست که دفع آن از حیطه قدرت بشری خارج
پس در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بدان سبب از
تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند
و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص بود چون احتمال وجود و عدم
هر دو باشد پس جزم بطرف و توقع کردن و بالفعل متالم شدن منافی رای صواب بود
بلکه انما بالطبیعت امکان باید گذاشت و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوی
اختیار اجتناب نماید و اقدام بر فعلی که خاتمه آن نیکو نباشد ننماید چه ارتکاب قبایح
با عتماد خطا مقتضای عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام وابسته بقوت
تمیز و صحت فکر است **فرع سوم در معالجه امراض قوت شهوی** چه
درینجا نیز انواع بسیارند [illegible] لیکن مخوف ترین چهار ست اول حرص آن
در اکل و شرب و مباشرت می باشد و حکما گفته اند حریص بودن در طلب لذات

جسمانی از اکل و شرب نیست و نا تمامی و خساست طبع ست چه طعام مفرط آدمی
را کسل مند و کاهل نماید و تشنگی غالب گرداند و معروف ست که آب بسیار موجب خواب
بسیار میشود پس از دولت شب بیداری و کسب و ریاضت محروم گردد از حصول
سعادت سرمدی بی بهره ماند و در حدیث نبوی ست صلی الله علیه و آله وسلم
اَجِیعُوا اَمْعَاءَکُمْ وَاَظْمِئُوا اَکْبَادَکُمْ تَشُوْفُوْنَ اللّٰهَ جَهْرَةً یعنی گرسنه دارید روده‌ها
خود را و تشنه دارید جگرهای خویش را تا ببینید خدای تعالی را آشکارا و بالجمله انواع
بیماری و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست
و علاج آن در کتب طبی بشرح و بسط مذکور ست اما حرص در بسیاری مباشرت زنان
قبیح ترین امراض ست زیرا که چون قوت شهوت مجال یابد و از نصیحت عقل و شرع
منزجر نشود در بدن بطریق عامل متغلب ظلم آغاز کند و تمام غذای جوارح و اعضا را جذب
نماید و در مصالح خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود و آن زمان
خونریز نماید بلکه مهلکت کند و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت و عمر و رزق
میشود و چون زنا را در هیچ مذهبی روا نداشته اند احتراز از آن مقتضی رای صواب
باشد و علاجش آنکه در نکاح و شهوت راندن شرط اعتدال مرعی دارد و بدان
مقدار که قوت عاقله رخصت فرماید قانع شود چنانکه بقای نوع و صحت بدن و فراغت
در کسب کمال باشد تا از قبایح و رذایل که لازم افراطست محفوظ تواند بود
دوم بطالت یعنی کاهلی و تن آسانی نمودن و این مرض سرمایهٔ شقاوت
دو جهانی باشد چه ترک و تعطیل مهام امور معاش موجب فقر و بینوایی شود و در تقصیر
و تهاون در امور معاد سبب حرمان از دولت سرمدی گردد و علاج آن سعی نمودن است
در فضائل علمی و عملی و پیروی ارباب همم عالیه ~~ چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی
طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پر و بال **سوم حرمان** و آن المی ست نفسانی
که بواسطه فوات مطلوبی یا فراق محبوبی رو نماید و سببش آنست که چون آدمی حریص
باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نوع منافع لذات را فنا لازم ست پس انها

و در حالت خوف بزرگی ست که در حالت خجالت نیست و این اختلاف عوارض
در ظاهر بسبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون ثابت گشت که دلالت
نشانهای چهره بر معرفت اخلاق باطن قوی تر ست ابتدا بشرح و تفصیل آن نمودن
اولی ست اگر پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر جهل زیرا که موضع بطن اول از مغز
سر کوچک افتاده و بدین سبب عقل و ذکر حواس باطن بر وفق اعتدال نباشد و از آفت
خالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک باشد نه بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب
زیرا که پیشانی آدمی چون خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند
بخشم و تبعیت و اگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن و اگر موی ابرو بسیار
باشد دلالت کند بر استیلای غم و اندوه و سخن بیهوده و بی معنی از برای آنکه بسیاری موی
از افراط مادهای دخانی بود در دماغ و این معنی دلیل ست بر آنکه سودا بر دماغ غالب بود
و علیه سودا سر مایه غم و اندوه باشد و اگر دراز بود و کشیده تا بصدغ که موضعی ست میان
دنبال چشم و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خود بینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل کند بر کاهلی و
بعضی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ بود و آن سبب بلادت و نقصان فهم ست
و اگر چشم در مغاک افتاده و خانه چشم فرو رفته بود علامت خبث و بد طینتی بود از بهر
آنکه چشم بوزینه همچنین ست پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه بر جسته
و نه در مغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب و دلیری باشد
چه هر کس که خشم گیرد چشمش بدین صفت شود و اگر ازرق بود یا زرد دلیل بد دلی باشد
و اگر چشم ازرق بود و زردی باوی آمیخته باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس را
این دو علامت جمع گردد البته کارش مشوش و پریشان باشد و اگر بر گرد سیاهی
چشم شکل طوقی در آمده باشد دلیل بود بر حسد و بد اندیشی و اگر با سیاهی چشم زردی آمیخته
بود صاحبش خون ریز و کشنده باشد و اگر با این صفت در چشم نقطهای سرخ باشد
صاحبش خبیث ترین مردم بود و اگر در چشم ازرق سبزی باشد دلیل بود بر خیانت
و بد اندیشی و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل افراط شهوت بود بیشتر و بهترین رنگ

چشم آنست که اشهل بود چه این رنگ میان جمله رنگهاست و نیز چشم شیر که پادشاه وحوش است و چشم عقاب که پادشاه طیور است چنین بود و اهل عرب چشم را به بیماری وصف کنند و در چشم زنان این صفت را بغایت زیبا می شمرند اگر بینی باریک باشد دلالت کند بر سبکباری و دوست داشتن جنگ و خصومت و این معنی از سگ اعتبار کرده اند و اگر سر بینی بزرگ و پر گوشت باشد چنان بینی گاو دلیل کمی فهم بود و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم است فراخی دهان نشان افراط حرص باشد ستبری لبها دلیل حماقت بود خصوصاً که با ستبری افتاده و آویخته بود لب باریک علامت بسیاری رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک بود و گشاده چنانکه دندان بیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت بدن دندانهای باریک و ضعیف که از یکدیگر گشاده باشد دلیل بود بر غایت ضعف و سستی اگر بر روی گوشت بسیار باشد علامت کاهلی و نادانی بود زیرا که چون روی پر گوشت بود رگهای دماغ از مواد غلیظ ممتلی باشد و بدین سبب روحی که موجب حس و حرکت است دران عروق و مجاری حرکت نتواند کرد لاجرم فهم و عقل ناقص شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی سخت کرد باشد دلیل شکستگی نفس و دناءت طبع بود و روی بزرگ نشان کاهلی و روی کوچک علامت بدنفسی است پس بهترین رویها روی معتدل باشد و کم افتد که زشت روی نیکو اخلاق و خوبروی بدخوی بود ازینجاست که حضرت ختم الانبیا علیه و علی آله الوف التحیات من الملک الخلاق فرموده اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت و عبوس بود و کثرت خنده نشان ستیزه رویی و اگر با خنده سعال کند دلیل خیره زبانی باشد گوش بزرگ دلیل جهل و نادانی و نشان عمر دراز بود گردن قوی و ستبر دلیل قوت غضب و گردن باریک نشان ضعف نفس باشد و گردن معتدل علامت بزرگی نفس و ... بود گردن کوتاه دلیل کوروفریبی است و آواز بلند دلیل شجاعت و دلاوری باشد و اگر شتاب سخن راند علامت خشم و بدخویی بود و اگر سخن آهسته و با درنگ گوید نشان بردباری باشد و اگر گوشت

بدان بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بود
بر نیکوی طبع و جودت خاطر ستی گاه و باریک دلیل است بر قوت و سطبری آن نشان
عفت و پرهیزگاری اگر پر دوارش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیل باشد بر بزرگی
نفس و خویشتن بینی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شر و فتنه بود و لیکن با بددلی و ترس
اگر کف دست نرم باشد و لطیف دلالت کند بر تیزی فهم و سرعت ذهن و کثرت عقل و
اگر کف کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود دلیل بدزبانی و رعونت قدم دراز
و سخت و پر گوشت دلیل قلت فهم است و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و باشد
باریک علامت شر و فتنه بود و اگر انگشتان پای بر هم جسته و ناخنها تیز باشد دلالت کند
بر وقاحت و ستیزه روی اگر ساق الطیر و پر گوشت بود دلالت کند بر ابلهی و بی شرمی
و اگر گمار ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس

بیان تعبیر خواب مشتمل بر ده عنوان عنوان اول در دیدن تجلیات ایزدی و روحانیات و انبیا و ملوک و شیاطین و حساب و بهشت و دوزخ و مانند آن

اگر شخصی بخواب بیند که نور حق جل و اعلی بر وی
تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دید عدل و
الطاف و فراخی نعمت پدید آید اگر مردی مقیم بیند که خدای تعالی حساب میکند شادی
بوی رسد و اگر مسافر بیند بسلامت و خوشدلی بخانه باز آید و این معنی بدلیل آیت
قرآنی یافته اند کما قال سبحانه و تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله
مسرورا و اگر در خواب مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و نزد ملوک معتبر
گردد قال الله تعالی و قربناه نجیا و اگر بیند که حق تعالی از وی اعراض کرد او را از
گناه تائب باید شد و رضای والدین باید جست و اگر فرشتگان مقرب را تازه روی
و فرخناک بیند شرف و منزلت یابد و طریق علم حقیقت بر وی منکشف گردد و از آفات
ایمن باشد و از بیماری شفا یابد و از غم و اندوه بیرون آید و اگر ترش روی و عبوس
بیند مصائب بر جملگی بود و اگر بیند که با ملائکه خصومت میکند خصوصا با عزرائیل و میکائیل علیهما السلام آتش گیرد

رسیده باشد وحکم عامه فرشتگان برین قیاس بود واگر بیند که فرشتگان از اطراف وجوانب در سرای که او می آید خانه را از دزدان نگاه باید داشت دیدن انبیا و اولیا در حال بشاشت دلیل حصول جاه ومنزلت بود واگر خشمناک بیند بر خلاف این باشد و دیدن سرور کائنات علیه افضل التحیات نیز ازین قبیل باشد ولیکن بهر حال این همه دلیل رحمت وراحت بود عاجلا وآجلا واین رویای مبارک البته بی تفاوت بود چند که در صور و اشکال مختلفه بنظر درآید چه در حدیث صحیح آمده که من رانی فقد رانی فان الشیطان لایتمثل بی و دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر پادشاه را مجهول بیند که در محلی یا در سرای غیر متعارف فرود آید در آن موضع زیان و آفت رسد بگر بجائی که آمدن او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود و حکم دیدن دیو در خواب همان باشد که در فرشته یاد کرده شد واگر بیند که در بهشت ست و از میوه آن تناول میکند عالم شود و از علم برخورداری و کرامت یابد واگر خود را در دوزخ بیند و بیننده متدین باشد از جمله معاصی باز ایستد واگر از اهل دنیاست سفر دراز پیش آید اگر بیند که از دوزخ بیرون می آید دلیل دینداری و باز آمدن از سفر بود واگر بیند که در آنجا بزنج گرفتارست اثر رنج و مشقت دنیا بود واگر قیامت در خواب بیند دلیل عدل پادشاه بود در ان ولایت والله اعلم

عنوان دوم در دیدن انسان و اعضای او وانچه از وی بیرون آید

دیدن کودک خورد اگر معروف باشد دلیل بشارت بود واگر او را در بر گرفته باشد مدبر ملکی بزرگ شود واما کودک مجهول غم و اندیشه دشمن صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت و راحت بود و کنیزک خریدن یافتن مقصود بود اگر غلامی امرد نابالغ خود را بیند که بلغ شد لی اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان مجهول را در خواب بیند او را دشمن صعب پدید آید زن جوان خوش رو مال و نعمت و شادی و زن بکر تجارت سود مند با ضیاع بر و مند بود و زن پیر دنیا باشد اگر او را هیئت نیکو و طراوت بیند کارا و انتظام گردد واگر ترش رو بیند در معاش زحمت کشد واگر مردی لشکری بیند که موی سیاه او سپید شد مخدوم بر وی متغیر گردد واگر بیند

که سر از تن او جدا است شد از مخدوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه بیفتد افزونی و درازی موی برای جوانان و زنان و لشکریان دلیل افزونی مال و درازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد خاطر افزاید و اگر بیند که موی او متبر است امانت بگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر زنی بیند که موی او متبر است شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار دیگر فرزند نزاید اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد و اگر بیند که از پیشانی او چیزی بر آمده است علامت فرزند باشد اگر بیند که چشمی در دست دارد مال نقد یابد اما تاریکی چشم خود در خواب دیدن یا روشنی بر در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر عازم سفر باشد و خود را نابینا در خواب بیند آن سفر باید کرد چه اگر برود بسلامت باز نیاید و اگر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز گردد و سر در دست خود دیدن علامت حصول مال بود دیدن خود را از حد زیاده دیدن علامت جاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان بر عکس آن باشد اگر زبان خویش را دراز بیند سخن بگشاید و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل آفت و رنج باشد اگر بیند که دندان خود بقوت بر میکند نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل بیماری بود و از نقره یا ارزیز و مانند آن نشان مضرت و زیان مال باشد اما مشاهده دندان از چوب و آبگینه و موم دلیل وفات بود و اگر کسی بیند که گوش از و جدا شد دختر بمیرد یا زن طلاق دهد و اگر گوش پاک کند سخنهای مرغوب در بیداری بشنود و اگر خود شنیدن را اگر بیند نقصان علم و دین دیدن ریش علامت عز و جاه و نعمت بود و بیداد [illegible] نعمت باشد مگر آنکه از زیادت [illegible] علامت دام و اندیشه بود و نقصان ریش بر عکس [illegible] بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر حاضر بود غایب شود و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر آبستن بود پسر آرد و اگر پسری دار در ستر قبیله گردد چون کودک نابالغ خویشتن را با ریش بیند پیش از بلوغ بمیرد سپیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی عز و جمال و دیدن دست علامت

برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی دران معاونت بود و ازین جماعت و قطع آن
دلیل خصومت بود با ایشان یا دست از معصیت برداشتن اگر مردی دست خود را
نگار بیند در طلب معیشت رنج کشد و زنان را نیک بود سینه اگر فراخ بیند دلیل خیر و کرم بود
و اگر تنگ بیند نشان بخل و گمراهی باشد پستان دلیل زن و دختر بود و شکم مال و فرزند
و قبیله تهی شدن شکم از روده و امعا علامت جدا شدن از اقربا گرسنگی دلیل حرص
بر دنیا تشنگی خلل در دین احشا مال و متاع خانه جگر فرزند باشد کلیه خدمتکار و محترم
بود معده برادران باشند پهلو زن باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استظهار
بدو باشد اگر شخصی آلت خود را بریده بیند از عمل معزول گردد یا فرزندی را وفات رسد
و چون زنی بیند که ذکر دارد اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهتری یابد و اگر آبستن
نباشد هرگز بار نگیرد زانو اگر قوی بیند دلیل زیادتی قدرت باشد در طلب معیشت و اگر
ضعیف بیند ضعف بود دران ساق عمر و معیشت بود هرچند آن را قویتر و درازتر بیند
عمر درازتر یابد و اسباب معیشت ساخته تر و ضعف خلل ضد آن باشد اگر کعب خود
را افتاده یا شکسته بیند در رنج و معصیت افتد قدم علامت زینت و مال باشد اگر زنی
خود را حائض بیند بگناهی بزرگ مبتلا گردد و اگر بیند که ازان پاک شد و غسل کرد از گناه
بیرون آید اگر بیند که زنی بول میکند علامت افراط شهوت بود گویند شخصی از ابن سیرین
که در اهل اسلام از علما در فن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنی از خاندانی
من در پیش من نشسته بود من جام شیر بدو میدادم هرگاه جام ستدی بنهادی
و برخاستی تا بول کند ابن سیرین گفت این زن بیت در ستر و صلاح و [illegible] دارد
او را شوهر ده تفحص کردم همچنان بود و مروان حکم که یکی از ملوک بنی امیه بود
شبی بخواب دید که در محراب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعبیر مهارت
تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه شوند پس همچنان شد که از فرزندان
وی بسلطنت رسیدند اگر کسی بخواب بیند که از ناف او خون برمی آید
فرزند او در شکم یا در بلا شود [illegible]

انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالیه بر و طاری شود
ختنه کردن از گناه بیرون آمدن بود و سواک همچنین غسل کردن حاجت روا شدن
و از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد و وضو ساختن دلیل امانت باشد و تیمم فرج از غم بود و اگر
بیند که رگ او را از طول می شگافتند کوفته خاطر شود و اگر به پهنا می شگافتند یکی از
خویشان او بمیرد و اگر بیماری بخواب بیند در کار عبادت خللی افتد و اگر عزم سفر دارد
باطل گردد گریستن در خواب دلیل شادی و خندیدن غم آرد اما اگر بواسطه شگفتگی
باشد که در آنوقت بیند علامت بشارت بود دست در گردن آوردن یا کنار
گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک بود و اگر زن
مجهول کنار گیرد مقصودی که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد
چون بیند که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان برخیزد و شطرنج و نرد باختن
مباهات بود در کارهای باطل اگر بیند که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر قحط
افتد یا طاعون رسد و اگر بیند که پادشاه جنگ میکند مراحم نعمت بود نامه خواندن رسیدن
خبرهای خوش بود و یافتن میراث و کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی آن
نداند در کاری افتد که بمشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود
برده خریدن شادی بود و فروختن غم از تحف و هدایا هرچه در بیداری پسندیده بود در خواب
نیز مبارک باشد پای کوفتن نشان مصیبت است اما اگر با رود و سرود بود تعبیرش
سخنهای باطل باشد اگر با زنی مجهوله صحبت کند و اثر شهوت در خاطر به بر آید منفعتی
آید و اگر با زن معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود داند اهل بیت آن زن
از و منفعت یابند و اگر بیند که زن را طلاق داد توانگری یابد و اگر بیند که با مردی مجهول
صحبت میکند منفعت یابد و اگر از مشاهیر بود مقصودی که از و یا معلم یا همسر او طلبید
بیابد چون بیند که زنی بنکاح در آورد بقدر جمال آن زن دولت و قوت یابد اگر بیند که بکارت
بست بمقصود رسد و اگر زنی با زنی صحبت کند بر اسرار و احوال او واقف گردد اگر
با همه معروف مثل [illegible]یان اسپ و استر و شتر و خر صحبت کند بجای کسی که استحقاق

نداشته باشد نیکوئی نماید و اگر بهیمه مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد چون کسی بیند
که او را سند کنند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند و اگر متدین باشد در کار شرع مستقیم
شود یا زنی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد و اگر بیند که دست او یا گردن بسته باشد
از معاصی باز ایستد جراحت در بدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت
روان بود منفعت یابد و اگر بیند که او را کشتند عمر دراز یابد چون بیند که او را گردن زدند
و سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر وام دارد بگذارد و یا حج کند و اگر بیند که
سر بریده در دست دارد و هزار دینار بیابد بر دار کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد
اگر بیند که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیابد و اگر بیند که مرده با او
صحبت میکند از اقارب وی منفعت یابد و اگر بیند که مرده در جامه خواب وی
خفته است عمر دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو دهد منفعت یابد و با مرده بر خوان نشستن
و طعام خوردن نیک بود عروسی در خواب دیدن دلیل ماتم بود دست شستن نومیدی
بود از کارها حلال کردن خصومت بود با خویشان قرآن خواندن انتشار آثار حکمت
و امن و عدل و انصاف بود و اگر بیند که مصحف بینو لیسکت نداند و دین و دنیا باهم
جمع کند اگر مصحف بدو دهند بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر بیند که اوراق مصحف
میخورد اجلش نزدیک بود و اگر بیند که بانگ نماز میگوید نه در وقت یا در جایگاه دلیل جور و
ظلم بود اگر نماز با شرایط و ارکان بجای آرد خفت و امن باشد از آفات و مقصود وی
بر آرد و بیابد و اگر بیند که نماز بی طهارت میخواند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا قبله برو وی
گشته گردد انکس در حاجتهای خویش متحیر شود و بد شواری بدان رسد روزه داشتن
حصنی است از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایسته زکوة دادن نام
نیک حاصل کردن حج گذاردن مقصود یافتن همه حالی قربان کردن از اندیشه
و غم فرج یافتن باشد و اگر زنی بیند که قربان میکند فرزندی شایسته آرد و اگر بنده بیند
آزادی یابد و بیمار بیند شفا حاصل آید محبوس بیند خلاص یابد از حبس ✤

عنوان چهارم در دیدن جانوران اسپ دلایت و دولت بود دیدن

تیز باشد اگر خود را بر اسپ سوار بیند ولایتی و دولتی بی اندازه یابد اگر اسپ سیاه
بیند دلیل ولایت و سیادت بود و کمیت زیادتی فرح و اشهب صلاح امور
دنیا و سمند بازرده علامت بیماری اندک ابلق دلیل مشهور گشتن و اشقر رفاهیت
در کارها اگر بیند که بر استر ماده سوار است عمر دراز باشد و اگر بر استر شخصی دیگر سوار شود
با زن آنکس خیانت کند اگر خری با بار بیند از بخت خود منفعت یابد اگر خری را بر پشت
گیرد از بخت و طالع مدد یابد اگر بیند که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اگر بیند که
شتران بسیار دارد دلیل ولایت بود و اگر بیند که شتری از عقب او می آید از بلا
احتیاط باید کرد چون گاوی بیند باندازه فربهی و نیکوی آن در آن سال منفعت
بدو رسد و تعبیر فراخی و تنگی سال بفربهی و لاغری گاو بود و اگر بیند که گاوان زرد
و سرخ بار بر نهاده بی خاوند در شهری یا دیهی میروند در آن موضع بیماری افتد
اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه میدارد و فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم
دارند آهو دلیل کنیزک بود خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد اگر کسی خود را در شب
بر پیل سوار بیند مخذول شود و اگر در روز بیند زن را طلاق دهد اگر شیران را مسخر خود بیند
بر دشمن ظفر یابد و گریختن از شیر هم ظفر بود و یافتن مقصود و خوک علامت مردی حرام
خوارست و خوردن شیر او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و بانگ او سخن فحش و یاوه
بود چون بیند که سگ جامه او بدرید یا او را بگزید دشمنی و خصومتی باشد از دشمن با او
گربه نشان دزد باشد ولیکن اگر بیند که گوشت گربه یا چیزی از وی میخورد هر چه از آن شخص
بدزدی رفته باشد باز یابد و اگر بیند که گربه او را بیازرد یا مجروح ساخت بیمار شود و راسو نیز همین
حکم دارد اگر بیند که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود
گرگ پادشاه ظالم کفتار زن زشت روباه خویش مکار و فریبنده باشد اگر بیند که
با روباه بازی میکند زنی را که دوست داشته باشد بیابد کشف مردی عالم باشد
مار دشمنی بود پنهان آنچه سپید بود ضعیف باشد و سیاه قوی‌تر اما اگر او را منقاد خود
بیند پادشاهی یا گنجی یابد و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد یابد و اگر مار را

نسیار منفعت و خویش بیند سردار لشکر شود واگر بیند که ماری از سقف خانه
فرود افتاد از پادشاهی رنجی بدو رسد و مار اگر در خانه خود بیند زنی باشد دشمن کژدم
دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زبان نباشد زنبور و مگس مردمان سفله باشند اگر
بیند که مورچه بسیار از خانه او بیرون می آیند اهل آن سرای کمتر شوند اگر بیند که از باز
یا عقاب صید میکند عاملان سلطان او را انتقاد گزند کلاغ و زغن مرد فاسق و دروغ
زن بود اگر بیند که کلاغ شکار میکند غنیمت یابد از وجهی که از روی شرع شریف پسندیده
نبود طاوس زن با جمال بود خروس مردی باشد عجمی یا درم خریده ماکیان خادم
و برده باشد اگر بیند که ماکیان را بکشت کنیزک بکر را بکارت بردارد کبوتر کنیزک باشد
با جماعت اگر بیند که گوشت کبوتر می خورد از زنان منفعت یابد کبک زن نیکو
بود فاخته زن بی دین و نامعتمد

عنوان پنجم در آثار علوی و آسمان و ستارگان

میغ پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و آمیختن با یکی
از ایشان اگر بیند که از میغ پاره بیافت یا بخورد یا تصرف کرد از حکمت بهره یابد و
اگر بیند که میغ تملکی هوا فرو گرفت رحمت باشد از حق تعالی مگر آنکه با وی بادی صعب
یا صاعقه باشد که برخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خاص
در محله یا سرای بیند بیماری و فتنه بود اگر بیند که خاک و ریگ می بارد نعمت بود برف
چون هنگام بیند فراخی سال و نعمت باشد و اگر بی هنگام بود عقوبت و اگر بیند که
برف میخورد شادی یابد تگرگ و یخ دلیل رنج بود اما اگر بیند که آب یخ میخورد شادی
بیند و اگر در بیماری رعد یا باران بیند شفا یابد و اگر وام دار بیند وام گذارده شود و
اگر محبوس بیند از حبس خلاص شود اگر سیل بیند دلیل غم و دشمن صعب باشد اما
اگر از آن بسلامت بگذرد از دشمن رهائی یابد و همه آبها همین حکم دارد باد اگر تند
بیند دلیل ترس و اندوه باشد خصوص با آن تاریکی و گرد بود اگر بناها خراب کند و
درختها برکند دلیل معصیت بود در آن ولایت با آبله و حصبه یا طاعون پدید آید نعوذ بالله
منها و اگر با دلی فزع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوی و صفای عیش بود و اگر روشنی

بیند بی آتش علامت راه یافتن در دین بود و تاریکی بضد آن و اگر نور با تش زبانه
زننده بیند جنگ و خصومت بود و اگر بی زبانه بود طاعون و برسام و دود علامت جنگ
و فتنه باشد اما اگر بیند که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر آتش افروزد و چیزی
پزد منفعت یابد و اگر جامه سوخته شود باندازه آن بعضوی مضرت رسد و اگر آتش برارد
مال حرام یابد قوس قزح دلیل فراخی سال بود فرج از غم دیدن صاعقه توانگر را دلیل
درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد
و اگر بیند که در آسمان با می رود سفری روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان بیفتد گناهی
کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب بیند حال او نیکو شود و اگر در پیش آفتاب ابری تاریکی
بیند غمناک گردد چون ماه را در کنار یا در خانه خود بیند زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه
حدان باشد و اگر زن بیند که ماه در کنار او فرود آمد شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بزرگ
مر او را بدست آید و در کتب تواریخ بروایت صحیح آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
قلعه خیبر بگشود و صفیه را برای خود اختیار نمود بر روی او جراحتی دید از سبب آن پرسید
صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد من از خواب
در آمدم و آن واقعه با شوهر تقریر کردم طپانچه بر روی من زد و گفت میخواهی که محمد بر باد
یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن طپانچه است اگر ستارگان را مجتمع و روشن بیند کار
بزرگان آن ولایت منتظم شود و اگر مجتمع و تاریک بیند بضد آن عنوان ششم در عالم
سفلی اگر بیند که بر زمین بنائی میکند دستگاهی یابد که بدان کار دنیا بسازد یا علمی که بکار
دین آید از دیدن زمین آفتی بود از جانب پادشاه اگر بیند که زمین میکند و خاک آن میخورد
مالی بمکر و حیله حاصل کند و اگر بیند که او را در زمین پنهان میکنند دلیل مرگ بود یا دور افتادن
از وطن و اگر بیند که زمین میکند و آب بیرون می آرد معیشت حلال بروی گشاده گردد
دیدن صحرای فراخ مجهول سفری دراز پیش آرد و دیدن صحرای معروف سفر نزدیک ریگ
چون اندک بیند مال یابد و چون بسیار بیند مشغولی خاطر بود اگر خویشتن را بر سر کوهی بیند
بپادشاهی بزرگ قادر شود و همچنین هر بلندی که بیند نشان رفعت بود فرود آمدن

بضد این اگر از دریا آب خورد یا برداردار پادشاه مال و منفعت یابد و اگر بیند که جمله آب دریا بخورد سلطنت با مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن دلیل ست بر آنکه در معاملات پادشاهی خوض کند یا از آفت نجات یابد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر یابد و به غنیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شد در حساب و عقاب پادشاه بماند و زحمت بیند دیدن موج رنج و مشقت باشد آب صافی عیش خوش و عمر دراز و آب مکدر بضد این خوبی آب اگر زرگ بیند دلیل فرماندهی بود یا از آفت و هول بیرون آید و اگر از آن بخورد از مال بهره یابد و خوی خورد برین قیاس حوض و برکه زان با خیر و منفعت بود آب شور اندیشه بود آب چاه منفعت باشد قلعه و حصار اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پرهیزگاری خانه و سرا دنیا باشد اگر فراخ بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند بضد آن ایوان مرد بلند قدر باشد برج جای خطر و آفت عرفه زن و بن دار و رن ولایت و تجارت اگر خود را در خانه لی در بیند از معاصی توبه کند و اگر خانه از زر بیند خانه اش بآتش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر دراز یابد پل مرد بزرگ بود که بوسیله او بمقصد رسد نقش در خانه کردن نشان گفتگو و خصومت بود اگر بیند که بر نردبان میرود در کار دین درجه بزرگ یابد اگر خود را بر دکان نشسته بیند عزت و مرتبه عظیم یابد طاق زن باشد و مستراح و خزینه نیز بود اگر بیند که در سرای میرود بر خصم غالب شود در حمام خوش در آمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم بود و چون حمام سرد و بی آب بیند و غسل نکند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری بود آب سرد خوردن و بدان غسل نمودن نشان تندرستی و عیش و خود را در کعبه دیدن ایمنی بود از جمله آفات و چون بیند که بکعبه میرود اگر از عمل معزول بود باز بسر عمل رود و گر اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سائر مساجد تبع کعبه بود و اگر بیند که نماز میخواند و روی بقبله ندارد حج نصیب شود اگر روی بکعبه دارد جمله حاجات مطلوب صواب بر آید اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران از آن عبرت گیرند و چون خود را در تابوت بیند اگر از دشمنی می ترسد بر وی ظفر یابد

عنوان هفتم در باغ وبوستان ودرختان ومیوها ومانند آن

باغ دنیا باشد خوبی وخرابی آن بحال بیننده باز گردد خود را بر سر درخت دیدن
نجات از خوف بود شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت خرما مرد عالم بسیار منفعت
یا زن شریفه بود وخرما علم باشد اگر بیند که نیشکر میخورد سخنی گوید که مردمان را خوش آید
شکر مال حلال وسخن خوش بود انجیر مال وروزی حلال است برگ انجیر دیدن دلیل اندیشه
وبیماری بود درخت جوز مرد بخیل ومیوه او مال ومنفعت بود تعبیر بادام وفندق وپسته
بدین نزدیک باشد انگور اگر سپید باشد در هر وقت که بیند منفعت ونعمت بود وسیاه
اگر نه در موسم بیند اندیشه وپشیمانی آرد ومویز همین تعبیر دارد درخت سیب مومن بود
شفتالو وزرد آلو وخربزه وهرچه زرد باشد غیر از ترنج دلیل بیماری بود اما ترنج اگر بسیار بیند
مال ونام نیکو یابد واگر یک یا دو بیند فرزند شود وهرچه از میوها ترش بیند رنج آرد وچون بیند
که خیار رو باد رنگ میخورد واگر زنش حامله بود دختر زاید درخت توت مرد با منفعت بود وبار
او مال حلال انار شیرین مال بود وترش دلیل آبله وحصبه ودرخت انار کنیز بکر باشد واگر
اناری یابد هزار درم بدست آید درخت خیار مال اندک باشد ودرختان بی میوه همین
تعبیر دارند درخت کدو مرد عالم وطبیب بود وبار او خوردن دلیل خوشدلی باشد کشت
علامت نعمت وعلم بود واگر کشت در موضعی بیند که نه جای آن بود دلیل کند بر اجتماع
مخالفان واگر بیند که آنرا میدروند دلیل قتل بود واگر بیند که زراعت میکند از مرد بزرگ
منفعت یابد وچون بیند که سبز بود وآنرا در خرمن میکند منفعتی تمام از جایی که امید ندارد
حاصل کند گندم مالی بود که از مشقت بدست آرد برنج وگاورس همچنین واگر بیند که ازین
حبوب خشک ناپخته میخورد اندیشه آرد کنجد مال نیکو بود پنبه مال پایدار باشد گل نرگس زن
وکنیز بود وچون آنرا در بوستان بیند فرزند یابد گل سرخ همچنین یاسمین شادی وخبر خوش
بود بنفشه کنیزک پارسا باشد خار علامت مرد درشت بدسیرت هیزم دلیل نفاق کند در موسم
خود مال وشادی بود ودر غیر موسم سرمایه اندیشه شلغم زن روستائی دانه وی چقندر خیر و
منفعت ترب روزی حلال بادنجان در موسم دلیل اندیشه ودر غیر موسم [illegible] باشد

سیر اگر بیند فراخی نعمت بود و خشک پشیمانی و بدنامی آرد بد و بد و چوب که در او دینار
بکار آید دلیل علم و حکمت بود خشخاش مال حلال باشد **عنوان هشتم در معدنیات**
و هر چه از آن رسد دیدن زر دلیل اندوه و غراست بود اما اگر بیند که دستی از زر
زر یافت فرزند شود و اگر بیشتر یابد علم و قوت در کار دین و دنیا بود اگر پاره بزرگ از زر یابد
دلیل پادشاهی و مهتری بود و اگر بیند که زر همی پزد دلیل آفت و هلاک بود نقره مال مجموع بود و
پاره نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان بیرون می آرد با زنی مکر کند و اگر نقره بگدازد در خصومت
افتد گنج علم و منفعت بود و بعضی گفته اند که یافتن گنج سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات
بود یاقوت شادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و بجمیع طوائف انام
مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد و زمرد و زبرجد مردی شجاع و دیندار بود و مال حلال
نیز باشد مروارید منظوم قرآن باشد و علم و فرزند نیز بود و مروارید منثور حال بسیار و خدام
و میراث و اگر بیند که مروارید را سوراخ میکند با محرمی صحبت کند مرجان مال بسیار بود
فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز بود و فرزند باشد عقیق عزت و نعمت جزع همچنین آهن دلیل
مال و قوت باشد برنج مال ترسایان و مال جهودان ارزیز مال گبران و عوام خلق و اگر بیند
که ارزیز میگدازد در خصومتی افتد آبگینه اندیشه سهل بود سرمه زیادتی بصیرت و سرمه دان
زن باشد اگر بیند که سیماب بدست دارد وعده خلاف کند طوق زن را نیکوی باشد
از شوهر و مرد را ظفر و مهتری و بازرگان را سود و منفعت اما اگر از آهن بیند بهتر باشد
که از زر انگشتری دلیل فرزند و کنیزک و سرای و چهارپایان و مال و ولایت است اما
اگر از زر باشد ولی نگین مردان را پسندیده نبود و گفته اند انگشتری سلطانی بزرگ بود و
اگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد باندازه حال خود بزرگی یابد یا زنی
توانگر یا فرزندی شایسته یابد و اگر بیند که نگین از انگشتری او بیفتاد خللی بیند و اگر انگشتری
از و بستانند یا بیفتد همچنین و اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر بیند که
انگشتری از انگشت بانگشت سیر درنش با وخیانت میکند یافتن فلوس عیش بود
وخیانت نیز بود **عنوان نهم در ادوات صناعت و آلات حرب و**

اسباب ملاحی قلم حکمت و امر و نهی و ولایت و فرزند باشد و ذوات کنیزک و زن آبستن و خصومت بود یا منفعت از زن مالدار اگر ببیند که مادر جامه او چکید و او نه از اهل تعلّم باشد آنکس را حرص یا جرب یا آبله پدید آید دیگ زن مکر باشد آتشدان و تنور زن محتشم بود یا کدخدای خانه اگر شمع و چراغ افروخته و روشن ببیند دلیل درازی عمر بود پژمرده و تیره برعکس آن انگشت و خاکستر و غبار دلیل اندیشه و خصومت بیفائده باشد و بیماری نه بود ... دست و خدمتگار بود و اگر در آن نگرد و صورت خود ببیند او را پسری ... یا آن عمل معزول گردد ... یا زن را طلاق دهد و آن زن در حضور وی شوهر دیگر کند و اگر ببیند که وی را شانه ... معاونت یاران از ترد و خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتگار با خیر و برکت باشند ... و جام دوست بود سبو و کوزه زن و کنیزک باشند دیدن خوان دلیل فراخی نعمت و معیشت است و اگر ببیند که نان با چیزی بر خوان بخورد عمر دراز یابد قفل خدمتگاری امین باشد یا عزم کاری یا سفری و گشادن و بستن آن دلیل شادی و غم بود زنجیر اگر بر دست ببیند گناه بود و اگر بر دراه بود ... زنگار سوزن و جوال دوز آلتی باشد که بدان کار خود را اصلاح کرد و اندکی از آن بخواب دیدن بهتر است از بسیار اگر ببیند ... بساط بر زمین می گسترد دلیل درازی عمر بود و اگر بپیچید برعکس آن صندوق زنی خدمتگار معتمد صراحی غلام پاکیزه باشد جوال ... و عیاران صاحب سر باشد پالان ... بود و گهواره ... آسایش و زن مهربان بود علم مرد عالم باشد و امام ... و مرد ... جوال مرد نیز باشد علم سرخ دلیل شادی و سیاه علامت سفری و زرد ... سپید مرد ... و علم سبز سفر باشد بخیر و سلامت چتر ... و مرتبه ... ما و توانگر بود و اگر ببیند که بوق ... زن باشد یا برادر و فرزند و سفر و ولایت ... سفری کند و در حرمت و بزرگی دهر ... باشد و در پیامبر رسول باشد و پیغام و نامه نیز سفر و زن ... ها ... آهنین که بدان ماند دلیل درازی عمر و ظفر بر دشمن

ومنفعت باشد باندازه قوت وقیمت سلاح شمشیر پادشاه بود و فرزند و زن و ولایت
اما اگر بیند که شمشیر از حمایل بگسلد از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را
طلاق دهد هر کس خویشتن به اسلح بیند در میان جماعتی که صلاح نداشته باشند مقدم و
مقدم ایشان گردد و نزد و شطرنج دلیل کارهای باطل بود و اگر بیند که بر حریف غالب شد بر کارهای
باطل مستولی گردد

عنوان دهم در طعام و شراب و عصیر و لباس و نظائر آن

نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک
بعضی این اگر نان گرده یابد هزار درم حاصل کند نان بسیار علامت دوستان و یاران
باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و بریان مال پادشاه تر بد روزی مهیا
باشد انگبین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود حلوای صافی عیش خوش و عمر دراز
باشد و شیر شربتها همین حکم دارد و تعبیر شراب و سیب و انار و آبی و امثال آن همان
باشد که در اصول اینها گفته شد شیر هر حیوان که گوشت او حلال است روزی حلال
و کار نیک و سنت پسندیده بود و شیر ... بعضی بر این و شیر انچه گوشت او ...
اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سازند ... ع و فرزند ... و پنیر اندیشه و غم بود و بگر روغن
د... و منفعت بود و ... مال حرام ... و اگر بیند که عصیر ... پادشاهی
پیوند ... که مالی با خیر و برکت ... شراب بود و ... باشد از مال حرام و اگر
... آن بود آفت و بلا دو شاب سخن خوش باشد که از جانب ... پادشاه شنود خون
خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحق ... خشم فرو خوردن باشد دارو
خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک ... کافور و صندل و گلاب و زعفران و
هر چه آن را بوی خوش باشد دلیل ثنا ... نیک و ... و شرف و دین پاک و خلق
پسندیده و منفعت و صحبت سازوار بود ... بعضی این جامه پاکیزه
جاه و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن باشد مرد را و زن را مرد لقوله تعالی
هن لباس لکم و انتم لباس لهن شلوار زن باشد ... شلوار ... دستار ... جامه
سبز مرد دین دوست بود ... سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصومت

وغذر علت و بیماری و کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر جامهای رنگین زنان را نیک
باشد و منفعتی بود که از پدر یا برادر یا شوهر در رسد بارانی خیر و برکت بود بنهالی و بالش عز و
شرف و مرتبه باشد موزه و کفش زن و کنیز و خدمتگار بود و جمله جوربهای پوشیدنی
چون کهنه باشد غم و اندیشه و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد

بیان موسیقی

ذکر نغمات اهل فرس بقول فخر رازی علیه الرحمة ابتدای آن از حکیم فیثاغورس
تلمیذ سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقة الانوار آورده که حکیم مذکور شبی
در رویای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید فردا بر لب دریا رو علمی بر تو مکشوف
خواهد گردید فیثاغورس الی الصباح بر دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد تا صلوة
صرف نمود تا بجای رسید که آهنگران آهنها را از کوره برآورده مطرقه میکوفتند و صدای
زیر و بم از هر جانب بلند شده بود حکیم در انجا مراقبه نشست و از ادای ضربات مطرقه
استنباط موسیقی نموده قصیده مشتمل مواعظ و نصائح ترتیب داد و در مجمع بنی اسرائیل
آمده با آهنگ و نغمه غریب بخواند مستمعان از حال متغیر گشت و جمعی کثیر متصرف نغمات ملائکه
از خود در رفته بیش از پیش راغب گردیدند و الله در قائله بیت دل وقت سماع بوی دلدار برد
جان را بسراپرده اسرار برد ٭ این نغمه چو مرکبیست مر روح ترا ٭ بردارد و خوش
بعالم یار برد ٭ بعد ازان چون حکمای دیگر بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب
در هنگام تحویل هر برجی از برج آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج
اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ گردند و این دو بیت مشتمل بر اسامی مقامات
مذکوره ست بیت . بست عشاق و سلیک بساز ٭ بانوا اصفهان بزرگ نواز
زیرافگن عراق و زنگوله ٭ پس حسینی در آهوی و حجاز ٭ و بعضهای آن نظر بر ساعات
لیل و نهار به بست و چهار رسید و نغمات را بر طبق روزهای سال بر سیصد و شصت
مقرر نمودند و لا مانع فی ازدیاده من الاثنی عشر اجابت و بعضی بر آنند که حکیم فیثاغورس
اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده

ترازآواز افلاک نیست ودر کتاب لمعات الاشراق مذکورست که نسبت شریفه که
میان حرکت فلکی بحسب سرعت وبطوء وبقا ودیرازسنه که تابع اوست واقع ست
هرآینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون وفساد برآن مبتنی باشد
پس عجب نیست که اگرآن نسبت رایا قریب بآن نقل باصوات ونغمات کنند در
غایت ملائمت باشد ودرعلم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر ازنسبت مساوات
نیست وهرنسبت که بوجهی ازوجوه اخلال راجع بنسبت مساوات نشود ازحد ملائمت
خارج باشد ودرحیطه تنافر داخل گردد ومخفی نماند متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن
بنابرنسبت شریفه اعتدالی ست که میان اجزای عناصرحاصل شده باشد ولهذا زوال
آن نسبت سبب قطع تعلق باشد پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت ست وهم
ازین سبب ست که نسبت شریفه درهرجا یافت شود موجب انجذاب نفس وانتزاع
او گردد وچون حسن که عبارت ست ازمناسبتی خاص که میان اعضا وجوارح باشد
فصاحت وبلاغت وملائمت که عبارتست ازمناسبتهای خاص که میان اجزای
کلام ومقتضای مقام مرعی باشد وهمچنین تاثیر نغمات هم ازجهت تناسب ست
تا اینجا عبارت لمعات الاشراق بود مسعود بک رحمته الله علیه که ازعلماء عامل و
عرفاء کامل بوده است دربعضی ازتصنیفات خود ذکر کرده که نغمات را امزجه است
درحرارت وبرودت وغیرذلک برمثال امزجه آدمیان ولهذا مقررست که جمیع نغمات
بریک طبع ملائم نیفتد خواه مستمع باشد وخواه قوال که بعضی نغمات را بنابر تقارب
مزاج بالطبع راغب باشند ودرحق دیگری بجهت اظهار مهارت وکمال خویش فراگیرند
وباعتقاد مولف درین قول هیچ شبهه نیست که هرکس خواهد برطبع خویش ملاحظه
وامتحان نماید **ذکر نغمات اهل هند** درایجاد وابتدای آن اختلافات بیشمارست
تا حدیکه درحدوث وقدم آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را بنابر تفرع صفت
ازلی وابدی میگویند واین روایت نزدیک ست باشاره سلطان المشایخ که فرمود کلام
حق را در روز میثاق تا هنگام بورنی شنیدم فلا جرم نیست که بسیاری ازموسیقی دانان

منهد در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته منبر السبر گویند شرح این لفظ درین اوراق نمودن از حیطهٔ مرات دورست اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندکی تحقیقت آن سخن پی می تواند برد
پرده خالی بر نداز نغمه دوست * بس دوست راگه چون گسید در پوست *
و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آن که بسوط ممکنات صورت پذیرست میشمارند و درین طائفه نیز اختلاف ست گروهی بکشن خواهرزاده راگنیش که فرمان روای شهر متهرا بود نسبت کنند و این قول ضروری البطلان ست چه کشن را آنچه مشهورست بیش از چند راگ سعد و کدر زنان شیر فروشان را بران منعر بغیت نجاطر نبود و آن راگها در اهل هند شهرتی تمام دارد اما آنچه بیشتری از نایکان دکن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو سر حلقه دیوان آفاق بوده و جمیع دیوان آن اطاعت ملکه طاعت وی لازم شمردند از انجمله شش دیو وسی عدد پری که با هر دیو پنج تن از انها مقرر بود مخصوص و مقرب بوده اند هر یکی در وقتی خاص از اوقات شبانروزی باهنگی معین پرستش او میکردند نام راگ و راگنی بر اسامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از آمیزش دو سه راگ و راگنی بهم رسید و ان را بهار جا گویند و بهار جا از حساب و شمار افزون ست حکم حروف معزده دارد که بعد از ترکیب بانواع لغات تکلم توان نمود و این آمیزش و ترکیب تصرفات حضرت السنان ست بعضی گویند که تعداد و بهارجا بموجب عبرا و ستادان دکن چهل و نه هزارست لیکن در تحریر آسامی آنها چندان فائده نیست چه ظاهرست که از نام تنها هیچ صاحب ذوقی بهره نگیرد و سامعه از استماع آن استمتاع نپذیرد لهذا بتحریر آسامی راگ و راگنی اصل که درین مقام ناگزیر افتاده اکتفا نمود آسامی شش راگ اول بهیرون دوم مالکوس سوم سندول چهارم دیپک پنجم سری راگ ششم میگه راگ چون در آسامی راگنیها روایات متنوعه ست بر انچه قرار یک طائفه بود اقتصار نمود آسامی راگنیهای بهیرون اول بهیروین دوم مالسری سوم نتنارا این چهارم بت منجری پنجم للت اسامی راگنیهای مالکوس

اول مالی گورا دوم کیناوتی سوم مارو چهارم رام کلی پنجم کن کلی اسامی راگنیهای
هندول اول آسی بلاول دوم توری سوم دلیاکه چهارم گندهار پنجم مدهماده اسامی
راگنیهای دیپک اول بلک دوم دهناسری دوم کلیان سوم پوربا چهارم کدار پنجم دیسلی اسامی
راگنیهای سری راگ اول گوری دوم گمست سوم پنجم چهارم گوجری پنجم آساوری اسامی
راگنیهای میگه راگ اول سدهه ملا دوم کانودی سوم منگال چهارم گوند پنجم
کمود و پسران بسیار را بانها نسبت کنند مادهوائل که یکی از علمای این فن بود بران
رفته که هر راگی پنج راگنی و شصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که
موسوم بمادهوائل ساخته بتفصیل ذکر نموده است و لطور این جماعت هفت سُرست
که انرا است سر گویند اول کهرج دوم رکهب سوم گندهار چهارم مدهم پنجم پنچم ششم دهیوت
هفتم نکهاد گویند که در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سر ادا
باقی چهار سر خاصه دیوان ست و درین هفت مقامات ست که آن را گرام گویند
امادر انتقال راگ از دیوان بانسان دو روایت ست طائفه گویند که در ایام پیشین دیو
را با آدمیان مواجه واختلاط بوده و نایکان دکن این علم یا در ان هنگام از انها
فرا گرفته اند و این قول مطابق ست بروایت مورخان که گفته اند کیومرث را که اول
پادشاهان روی زمین بود در انتقام پسر با دیوان محاربات صعب روی داده بسیاری
از انها بقتل رسیدند از ان هنگام دیوان سوم گردیده بجبال دور دست افتاده
واز نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند
واحیانا برا حاد الناس ظاهر میشدند و لیکن نایکان دکن که نسبت بملکهای دیگر
دلولاخ ست انها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای
مدید و عهدهای بعید تالیفات را بهان زبان دیوان که آن را سهنش کرت گویند
در مدح مهادیو و پسر نطقیش که گنیش نام داشت و دیگر دیوان ساخته بنسبت پرستش
میخواندند چه در معبدها و چه در مجالس اهل دول همین رسم بود و ان راگیت وسنگیت
میگفتند تا انکه راجه بان فرمان روای اوجین ایک دهرمت مشتمل بر ماجرای نایک

دانکه یعنی مرد و زن زبان گوالیار تصنیف کرده و در بیرون راگ بسته بچهنو نایک بخشو
که سرآمد نایکان آن روزگار بود بحوا امد نایک آنرا ناپسندید و صد اندیشه دور و دراز
افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک را
در محل تحسین و آفرین این همه اندیشه چرا روی داد نایک سر برآورد و گفت چه جای
تحسین است علم ما را که از قرنهای بیشمار بر روی کار بود امروز از رواج انداختی چه باین
همه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون بسرگذشت مرد و زن آمیخته گردد و در عبارت
صریح المفهوم ادا شود این طریق دشوار را کیست که رغبت نماید تنبیز آگاه باش که گناهی
عظیم از تو سر زده که عبادت را لذت مبدل ساختی و حکایات عاشقی و معشوقی برای تفریحی
طبع مردم تن پرست باشند که از راه مجاز فرو نیامده از حقیقت غافل مانند و اینچنین
سرمایه فسادهای عظیم گردد و مصیبتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود راجه خجل گردید ولیکن
آن دهرپت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثر در تتبع راجه دهرپتها
ساخته هنگامه اش را گرم نمود تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده تصنیف
دهرپت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروف است و بعد از مدتی سلطان
حسین شرقی تخت نشین جونپور دهرپت را که مشتمل بر چهار مصرع میشد تخفیف داده بر
دو مصراع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و بخیال و چتکله مسمی
گردانید ولیکن گفتگوی مجاز صریح تر نموده چنانکه تاویل کنندگان از ثقات نباشد خلاصه
مضمونش را بجانب حقیقت نتواند برد و بعد از آنکه گردش ادوار مقتضی چندی مجدد گردید
نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی آمده
بجانب هندوستان متوجه شد و گویند که هزار و دو صد پالکی سوار با وی بود شهر بشهری
که میرسید حاکم آن جا هرچه از نقد و جنس در خانه داشت پیشکش مینمود تا آنکه در شهر
دهلی بملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزور علم بر جمیع موسیقی دانان
پای تخت چیره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه خسرو دهلوی
علیه الرحمة و الغفران مشورت در میان آورده چنانچه مشهور است خواجه

حضرت قانون آنرا بخاطر داشته و تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورد و آنرا قول ازین سبب گویند که در ابتدای آن یکی از اقوال مشائخ و غیره مثل الا کل شیء ما خلا الله باطل درج نموده است روز دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک خواند نایک متحیر شد و گفت اگرچه چنین شنیده ام که این در صنعت ولیکن بطریقی در دی نموده که مرا بر وی دست نیست از آن هنگام قول شهرت یافت و نایک بقدرت کامله ایزدی معترف شده متوجه وطن گردید سلطان مالی فراوان بوی انعام فرمود این ست شمه از بیان موسیقی اما صورت صوت آهنگ را بمدد قلم و مداد در عرصه قرطاس جلوه گر ساختن ممکن نیست همانا که اشکال این علم از همین راه است بو علی سینا گفته که در جمیع علوم خود را غالب یافتم و در این علم مغلوب و العا عند مقلب القلوب

فصل چهارم در مسائل و اصطلاحات صوفیه کرام و دیگر لغات و اصطلاحات زبان فارسی

صوفیه کرام تصریح نموده اند که افضل الذکر لا اله الا الله واقع شده اما حصول این ذکر بوجهی که در باطن جای گیرد و در خلا و ملا انقطاع نپذیرد بی ارتکاب ریاضات و تصفیه قلب ممکن نیست و چون برخی از طالبان صادق را حسب اتفاق موانع صوری و تعلقات ضروری سد راه ریاضت بود یا بنابر تن آسانی و راحت دوستی از آن سعادت محروم هستند بعضی بزرگان بحهت آن جماعه نیز شغلی آسان که بی تعب و تکلف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند راقم حروف باراده تزئین کتاب با تعمیم انتفاع سطری چند از آن می نگارد و من الله الاستعانة والمدد در رساله گنج الحکما آورده که ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انفاس ضروریه انسان است حه در وقت انبساط النفس لفظ هو که اشارت بغیب هویت ست گفته میشود اگر خواهند وگرنه پس مرد آگاه را باید که در هنگام انجذاب نفس نیز اسم الله را تصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذکرونی

[illegible] داخل کرده و گفته‌اند که اصل این هر دو اسم همین حرف هاست چنانچه شیخ [illegible]
جنیدی قدس سره در شرح فصوص الحکم آورده که اصل در اسم الله هاست که کنایت
از ذات صرف و هویت ست غیر متعین، ه اسم ذات او لا همین ها بود ما
لام تعریف و اختصاص فزودند، چون شد اشباع کرده فتحه لام
بالف شد حروف اسم تمام، و صاحب روح الارواح روح الله روحه
فرموده که بتحقیق خاص ترین نامهای حق هوست و آن در اصل یک حرف ست
یعنی ها و القای واو از برای قرار نفس ست و اصل کلمه نیست چه در تثنیه هما گویند
نه هوها پس این نام فردیت دلیل بر فردی و همه آسامی و صفات بر زبان رود مگر هو
که از میان جان و زبان را با او کار نیست و اکنون بباید دانست که عدد حرف ها بحساب
ابجد پنج ست و این عدد را خاصیتی ست که دلالت بر نهایت و تمامی دارد و بدین جهت
او را دائره گویند و دوران او از آنست که هر چند او را در اعداد وی ضرب کنند همان
پنج بصورت اصلی خود باز آید و بچندین مرتبه دوران در نهایت آن خود را نماید مثلا پنج
را در پنج ضرب کنند حاصل بیست و پنج آید و باز در پنج زنند صد و بیست و پنج بود و دیگر باره در و
ضرب کنند ششصد و بیست و پنج شود علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه ارکان دین اسلام را بر این عدد بنا نهاد و ظاهرا اشاره بدان ست
که دین من تمام شد و مهم شریعت ختم گردید و از ارکان اسلام اولا در شهادتین عدد
پنج که حرف ها بازای آن متعین ست تکرار یافته و نماز که رکنی دیگر ست پنج وقت
مقرر گشته و تمامی ارکان او بر پنج چیز که قیام و رکوع و سجدتین و قعود ست قرار پذیرفته
و در وضو که مقدمه اوست شستن پنج عضو که وجه و یدین و رجلین ست معین شده
و در زکوة نقدین از دویست پنج درم و اقسام صوم نیز پنج ست فرض و سنت و مستحب
و حرام و مکروه و شرائط وجوب حج بر همین حد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل و
استطاعت و ایضا جواهر حکمت که حکما آنرا موجودات داشته‌اند معین و مستور ست
عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم و همچنین پیکر بدیع منظر انسان پنج عضو منتهی

مشیو و دانش تمدین و تعلیم و تعریف بکنه اشنا بنا باز هیچ انکشف شریبن میگرد دو حد نظر
آدمی که لطیف ترین محلو مخلوقات تعبیه دارد هیچ حس باطن سعوزگشت و از نواد ر
اتفاقات آنکه از انبیای کرام آنها که صاحبان شرایع ناسخه بودند همین عدد اختصار دارد
چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه و علیهم اجمعین و آل
عبا نیز براین قیاس اما غرض ازین مقدمات تعریف های هویت بود که دایره ماهیت
آن بر تمامی مکونات محیط ست

هاحرف هویت آمد ای غیب شناس
باش آگه از ان حرف در امید و هراس

انفاس ترا بود برین حرف اساس
گفتم حرفی شگرف اگر داری پاس

ای عزیز میدان گفتگو وسیع ست و خلاف
اقوال جتها را ما آنچه مجتهدان جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند جز این نیست که انفاس
گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ماسوی که در معرض فنا و زوال
بر داشتن و بر وقت موعود که لاچار آمدنی ست همواره چشم بر صد گماشتن نشان
خرد کامل و عقل مستقیم ست لمولوی المعنوی قدس سره کل آت آت ای تو نقد و ان
دوست ما در نزع و اندر نقد دان * والله ولی التوفیق و هو یهدی الی طریق التحقیق

اشاره اولی آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال از محسوسات
بمعقولات رسیده از جزئیات کلیات مرادانسته پس ادراک معانی خرد صور مانوس
نفس و مالوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کند یقین که قوت فهم او بآن نرسد و طاقت
ادراک آن نیارد

هر چند ترا رای خطاکاری نیست * در سینه تمنای وصال آن یار
نیست * بی پرده بسوی عاشق خود مگذر * کش طاقت آنکه پرده برداری نیست

اشاره ثانیه در ادای معانی بلباس حقیقت حال بسی بهره و رتوانند شد
اما بلباس صور چون مودی گردد نفع آن عام باشد و فایده آن تمام

معنی ست که دل همی رباید و دین هم
معنی ست که مهر می فزاید و کین هم

لیکن بلباس صورتش جلوه دهند
تا بهره برد دیده صورت بین هم

و بسیار باشد که صورت پرست را مناسبت آنکه بعضی معانی بلباس صورت مودی

شود و [illegible] اصحاب آن حال باشند جمال معنی از پرده صورت [illegible]
[illegible] لطف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد + بس کسی که
گشت بر معنی [illegible] + تا که [illegible] + بس کسی کو قصد
سنگ [illegible] + تا که شود از کان گهر [illegible] + اشارة ثالثة بعضی
محرم اسرار حقیقت و واقف حال طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار در معانی
آن احوال و الفاظ و عبارتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل
و مشهور باشد استعاره گشته جمال آن معانی از دیده بیگانگان دور مانده و از نظر نامحرمان
مستور ست + و می پوشند آن ماه خم گیسو را + بر چهره نها زلف عنبر بو را + تو پوشیده
بدین حیله رخ نیکو را معنا تا هر که نه محرم نشناسد او را + اشارة رابعة اذواق و مواجید
ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که بلسان اشارت مذکور گردد تا اثری که
در نفوس مستمعان از آن زیادت باشد که بصریح عبارت در آید و لهذا بسیاری از این
طائفه را از استماع آیات قرآنی و کلام فرقانی حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت
عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر صفت خال و زلف خوبان و غنج و دلال محبوبان یا
ذکر می و میخانه و ساغر و پیاله حال متغیر شود و شور افتد + چون فاش نماید آن پری چهره
جمال + عاشق بود از عشوه او فارغ بال + در غمزه زند نهفته با غنج و دلال + بر عاشق
بیچاره بگرداند حال + سؤال شخصی از شاه نعمت الله پرسید که در کلمات سید محمد
گیسو دراز مذکورست که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال به بهشت
و دوزخ واصل سازد روح الامین را حکم شود که بر در اهل نعیم و جحیم سلام جمال و جلال
من برساند جبرئیل علیه السلام بر در هیچ یکی از فریقین در منزل این نیافته
صورت حال بجناب کبریا معروض دارد و از انجا ندا رسد که الانسان سری و صل
لی ملاذ هر گاه حال چنین باشد وعده خلود جنت و نار که در آیات و احادیث واقع
ست بر چه محمول توان داشت جواب از شاه نعمت الله عزیز من از انکه کسی چیزی را در جای نبیند
نفی آن چیز لازم نمی آید و زرکشی نظر بر آسمان کن که در طلیعه آفتاب جهانتاب هیچ ستاره مرئی نمیگردد و چون آفتاب

غروب کند همه ستارها تجلیات خود بحجب درین مقام مستهلک جمال و جلال عز
را از شدت شهود محو و مستهلک سازد و عکس آنست سیری و صلی بی حاصل آمده از
نظر سبیل محجب گردند و بعد از آن ابد الآباد بعمالهای خود ظاهر و پیدا باشند مصطلحات
صوفیه کرام عشق ذات حق را گویند در اصطلاح متاخرین صوفیه و آنرا عالم
احدیت و عالم لاهوت هم خوانند معشوق صفات حق و آنرا عالم جبروت
و وحدت و تعین اول و غیره گویند عاشق اسمارا نامند و مرتبه واحدیت و
عالم ناسوتی و عالم معانی و غیره گویند شاهد حق را گویند باعتبار ظهور لطیفه
انسانی دل را گویند حق وجود مطلق غیر مقید بهیچ قید قرب وفای عهدست
میان حق و بنده یعنی به تبعیت شریعت طریقت و حقیقت را نگاه دارد قرب
نوافل آنست آنچه سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آله وی قرب فرائض
آنست که حق تعالی فاعل و سالک آله وی نفس کل لوح محفوظ و عرش را
گویند عقل کل گاهی مراد بجبرئیل و گاهی عرش و وقتی ام الکتاب و گاهی قلم
باشد فیض اقدس آن فیض حق تعالی ست بواسطه روح اعظم فیض مقدس
عبارت از تجلیات اسمائی که موجب ظهور چیزی که تقاضا کرده است استعداد
آنرا در خارج وجود روح مکرم جبرئیل ایمان حقیقی آنست که از فنا به تفارقته
عین وحدت شود اعیان علوم علمیه را گویند عالم مثال بالاتر از عالم شهادت
و فروتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال است توحید تخلیص دل
و تجرید او از آگاهی بغیر حق تعالی موج آنکه از دوری رسته باشد تفرقه
یعنی دیدن خلق بدون حق ای پراگندگی دل بسبب تعلق بامور متعدده جمع
شهود حق بی خلق جمع الجمع شهود خلق قائم بحق غیبت غائب شدن از شعور
و ظهور حضور حال آنکه از حالتی بحالتی رود و ضد مقام یعنی در مواهب گاهی
ترقی کند و گاهی تنزل و مانند آن را سپیت قاطع گفته اند زیرا که رهروان تا پدید و فردا
نامعلوم ۱۱ عشاو ... بلیس وقت را شاد باید بود که تنها پیر مستبد اسمای کلی

کونی ست معاد و اسمای کل الهی که آمدن سالک از اسمای کلی کونی بود که مبدء
اوست و رجوع او از راه الهی باشد که معاد ست و نیز یافته اند که مبدء هر یکی اسمی ست
که ازان اسم ظهور یافته و باز معاد او هم آن اسم ست که ازان ظهور یافته کما بدءکم تعودون
فنا عبارت ست از زایل شدن تفرقه و تمیز میان قدم و حدوث که از پس محویت
در فاعل حقیقی سالک در میان نماند بقا آنکه بعد از فنا باقی ماند و رهنمائی کند وجود یا حق
مر ذات خود بذات خود عدم یعنی صور علمیه تکوین نبود و نه مرتبه دارد و طلسم مرتبه
تمکین و مراد از تمکین زوال بشریت ست که از افتقر و فنا گویند اخلاص آنکه از غیر حق
مبرا باشد و در سخن قطع نظر از خلق کند ریا از حق محجوب شدن مسجد مظهر تجلی را گویند
بدا ستاده پیدا نیز مکاشفه آگاهی اسرار ناسوت و جبروت و ملکوت و لاهوت هست
ایمان مرتبه عالم بقا را گویند قد عبارت ست از استعداد الهی که برزخ وجوب و امکان
زلف اشارت از تجلی جلالی و مشکلات طریقت ابرو حجاب ربوبیت و عبودیت
و اشارت به قاب قوسین چشم اشارت بشهود حق مر اعیان را غمزه حجاب سالک
ست و تقصیر در اعمال سر او جبر الحکم الهی روی یعنی کشف انوار ایمان و عرفان
خط اشارت بحقیقت محمدی و گاهی مراد از عالم ارواح نیز خال مراد از لفظ باشد
که مبدأ و منتهای کثرت ست لب بالفتح عاشقان را از قبض و بسط نوازش فرمودن
لب بالضم عقل بود منور قدس دهان سرخی بوسه تلذذ درج ست با چشم و دوام
مراقبه را نیز گویند غمزه خوف و رجا ناز قوت دادن معشوق مر عاشق را لطف موافقت
معشوق عاشق را عشوه تجلی جمالی وصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه ست
میان ظهور و بطون فراق غیب را گویند از مقام وحدت مراد آنکه آمدن سالک
از وطن که عالم بطون باشد در عالم فراق اوست و باز بعالم بطون رجوع نمودن وصال
او و آن مرکب است جلال حجاب حق ست از تغایر و نیز صفت قهاری مراد دارند
جمال تجلی حق ست بوجه حق برای حق قهر محبتی که با اصل خود بود ذوق لذت
عشق و مستی او عاشق را میل رجوع با اصل خود باشد و گاهی نشل نباتات رجوع

طلبی عشرت لذتی که سالک با حق تعالی دریابد در حال تجلی شهودی ظهور
موجود است و آن ظهور حق است خرابات عبارت ازانکه سالک بسبب تجلی
قهاری محو و فانی گردد و گاهی مراد از آستانه پیر باشد پیر خرابات مرشد کامل که
افعال و صفات سیئه را محو افعال و صفات الهی داند خمار مقام تلوین شراب
عشق شمع پرتو انوار الهی هستی عبارت از چیزیست که در مشاهده جمال معشوق
رود میخانه خانقاه پیر ترسا مرشد کامل که توجه جمیع موجودات با اوست خواه بطبع
خواه باراده ترسابچه کاملی باشد که در ارادت معنوی بکامل دیگر که متصف بصفت
ترسائی و تجرد و انقطاع بوده باشد میرسد و آن کامل به کامل دیگر بطنا عن بطن که طریقه
اولیاست با سلسله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم میپیوندد و علم
درایت خبر این طریق میسر نمی آید کفر کنایت از عقد خدمت و طاعت محبوب
حقیقی ناقوس عبارت از انتباه که سوی توبه و انابت آید پیاله کنایت از ادراک
و عرفان و کنایت از هر ذره از ذرات حجاب صفت ذمیمه ساقی پیر کامل مطرب
نیز پیر کامل صوفی آنکه از خود رسته محو تخلقوا باخلاق الله گردیده باشد و از غیر خدا خود را
نگاه دارد و گویند صوفی آن باشد که فنا شده یعنی محو پیروی رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گردیده باشد فقر عبارتست از فنا فی الله فقیر السنت که او در هیچ چیز احتیاج نماند
مگر بخدا حضرت جنید فرماید الفقیر لا یفتقر الی نفسه قلندر آنکه تجرید و تفرید بکمال دارد
و در تخریب عادت عبادت کوشد عارف مشاهده کننده صفات و اسمای
الهی را گویند یعنی از خود رسته محو تخلقوا باخلاق الله گردیده باشد ملامتی آنکه در کتم عبادات
کوشد رند آنکه شراب هستی منفرد شد و نقد هستی سالک می ستاند شیخ آنکه کامل در شریعت و طریقت
و طالب و فانی در طلب مولی باشد نه بامید بهشت سالک آنکه در سلوک از قید
بر اطلاق رود یعنی از ممکن بواجب پردازد مجذوب آنکه در سکر و فنا باشد چون او
بمقام جمع الجمع نرسیده است اقتدا از شاید عالم مطلع ذات و صفات اسمای
الهی را گویند رسم و عادت هر عبادتی که بی اخلاص بود سکر مقام جبروت

ودیعت در مشاهده حق نفوس سماویه افلاک وکواکب ننگ ناموس ننگ از
نیک نامی خواستن جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی حتی که از وجود خود غافل
شوی بدانکه وجود تو تفرقه است ونفس سه است یکی اماره که طبیعت را مائل بشهوت
سفلی نماید دوم لوامه یعنی از غفلت پرهیز کرده بسوی حکمت گراید سوم مطمئنه
که از اخلاق ردیه پاک گردد وذر یاد او تعالی آسوده شود لغات زبان
پارسی دخشور بواو مفتوح بخا زده وشین مضموم و واو معروف بمعنی ایلچی عموماً و
بمعنی پیغمبر خصوصاً ارج بمعنی قدر وقیمت آید وازین مرکب است ارجمند بمعنی
صاحب رتبه چو ارج چه ستد افاده معنی صاحبی میکند آمیغ بفتح الف و
کسر میم ویای معروف بمعنی حقیقی نژم بنون وزای فارسی بمعنی رطوبتی که در صحراهای
زمستان از هوا ریزد وتیرگی در جهان پیدا آید وآنرا بهندی کهر گویند بکاف ونای
مضموم وزای زده امشاسپند بمعنی فرشته رحمت اشکوب بوزن اجمود عبارت
از درجه عمارت اسپهبد وسپهبد بحذف الف سردار سپاه را گویند ومجاز نفس
ناطقه را نیز نامند انگاره بیرنگ وگرده بفتح کاف فارسی نیز خوانند وبهندی خاکا
گویند انبر بوزن قنبر افزاری که آتش بدان کشند وآنرا دسپنا نامند آژند بالف ممدود
وزای فارسی مفتوح بهندی گاره خوانند بکاف فارسی انبوبه بوزن منصوبه لوله نامند
که بهندی آن نلی است هستو بمعنی قرار کننده وجستو بجا نیز آید شکنج بنون مکسوره
وشین زده وکاف تازی مفتوح بنون زده گوشت بسر ناخن بگرفتن که بهندی آن چنگی است
الش بروزن بالش بمعنی عوض چنانکه گویند فلانی رخت الش کرد لبست بفتح صیغه
ماضی و اسم ملابی ست که در طبل خسروان ایران شدند وهم گنهکار که خود را بوی رسانند
از انتقام ایمن باشند تا هو شراب را گویند که از او در عرف هند شهرا نامند دماغه کلاهی که بر
سر بازه شاهین نهند یا سبز بچینه ولیس و هنباز سهیم مسیح لطافت دستار را گویند چاکسه
بجیم فارسی مفتوح وبکاف بپیوسته وسین مفتوح وسهای زده کاغذی فرو پیچیده که عذرا هندی
بشیا گویند چکک بجیم فارسی مفتوح امر است از چکیدن بمعنی قبا نیز آید وقفای سر را نیز

گویند چلپ بجیم فارسی هندی آن جهالنج است وآنرا بفارسی چلاچل نیز گویند
چلپ بجیم فارسی زن فاجره اجل بجیم مضموم عربی جفا و هندی ذکار و اسم دیگر
آروغ ره آورد و ارمغان و نوما یان و نوربان بمعنی سوغات آژنگ
بمعنی مرقع تصویر ارژنگ نام نقاش ارژنگ شکنی کاوی افتد و هندی [illegible]
گویند آونگ بمعنی ریسمان که بسقف آویزند و چیزها در هندی خوانند اورک
بالف مفتوح لواو پیوسته و رای مفتوح بکاف فارسی زده بمعنی ریسمانی است
که آنرا بسقف یا شاخ درخت بندند و باران گذرانند و هوا آیند و در و در هندی
هنڈولا نامند [illegible] عربی ثوبول و هندی [illegible] آبستن و آبستنی باضافه یاء
تحتانی بمعنی زن حامله مخفی نماند که آبستن مصدر نیست که آبست ماضی و آبستند
مفعول آن تواند بود بلکه اسمیست جامد و لغتی است غیر منصرف آغوش
بغین مضموم و واو مجهول بمعنی غوطه آروغ افسوس آگدش بالف و دال مکسور دو تخته
خواهی انسان و خواهی اسپ که از الجنس گویند جانه بمعنی استخوان زیر زنخ پالا
امر است از پالودن و اسپ کوتل را گویند پالهنگ مخفف پالاآهنگ است
یعنی کشیده اسپ کوتل و این ریسمانیست که آنرا هندی باگ ڈور نامند اشغر
بوزن اشتر اسم جانوریست خاردار که هندی سیهی گویند [illegible] شود برخی [illegible] درمه
بمعنی صدقه و قربان کیفر بکاف مفتوح و فاء مفتوح بمعنی جزای کردار بد آید
وآنرا باد افراه و باد افره نیز گویند پاداش بمعنی جزای عمل نیک آید بادفر
و بادفر اسم چرمی مدور که ریسمانی بدان انداخته بگردانند و هندی آن پهرکی
سند باز بمعنی رسن باز و ریسمان باز نیز گویند وآنرا هندی نٹ گویند بیاره
بیای مفتوحه روئیدگی را گویند که ساقش افراشته نبود مثل خربزه و خیار و کدو و
هندی آنرا بیل گویند بیای مکسور پاهنگ بهای مفتوح اسم دیگر آن
پای افزار عبارت از کفش پاست پیغاره بیای فارسی مکسور بمعنی
طعنه پیغوله بیای فارسی مفتوح بمعنی گوشه از دشت و صحرا و بمعنی گوشه چشم

نیز آید گرپوه بکاف مفتوح و رای مکسور و یای مجهول اسم هندی که در صحرا باشد
یعنی پشته و تل فتح تای قرشت نیز بمعنی سعی آید پرد ارغانه تابستانی بود
لیست بیای مکسور عربی سویق و هندی آن ستو و آن آرد لیست بریان
یا پاب معروف و بمعنی طاقت و مقدور پرستوک بیای فارسی مفتوحه
و رای مفتوح و پرستک بحذف واو نیز اسم ابابیل ست پازاج و آن را پیش
نشین نیز گویند هندی آن دائی جنائی پاساد بمعنی خط و صنع پله بیای فارسی
مفتوحه و لام مفتوح هندی پوسی جا و رس هندی باجرا زرت بضم را
هندی جوار شاخل بخای مضموم هندی ارهر تابسیار هندی جهروکه تبیر
بوزن نفیر و تبیره بوزن تیره بمعنی طبل و کوس تندر بتای قرشت مضموم
و دال مفتوحه عربی رعد ترخان کسیکه از بادشاه در آمد و شد اجازت بلا قید
داشته باشد چپش بالفتح جیم و بای فارسی مضموم گوسپند یکساله را گویند چامه
بمعنی غزل رده بر او دال مفتوحه بمعنی صف آید نا نو بنون مضموم زمزمه ایست
از بهر خوابانیدن اطفال و هندی لوری دژ بدال مکسوره قلعه را گویند داس
هندی درانتی کلند بکاف و لام مفتوحه هندی پهاوڑا تیشه هندی بسولا
مندل هندی بکهاوج زغنک عربی فواق هندی هچکی سپندان
هندی رائی ساماکچه کوششی ست مر زنان را که هندی آن انگیا ست شار
بمعنی عمارت و ازین مرکب ست شارستان و شارسان مخفف
آکنست تیرشک بیا و زای فارسی مکسور بمعنی طبیب اداک بمعنی
خربزه اوانش بمعنی منام که عربی آن سمی ست آسا صیغه امر ست
از آسودن و بمعنی تمکین و وقار نیز آید و معنی مانند و بدیه فانه را نیز گویند که هندی
آن حمائی ست اراک بالف مفتوح محله کوچکی در میان قلعه باشد انباغ
بمعنی دو زن که یک شوهر داشته باشند و هندی ان از سوت دسوگن
نامند اوزاس بمعنی سرنگون بود درو انیز مستعمل ست اشگه سفر شب

الورا بفتح الف سفر روز نوا ... آواز هم بمعنی توشه هم بمعنی اول بنیا
بمعنی جد و پدر و نیاکان جمع آن لاد اسم ولیوار ماه پروین اسم جد واربا خ
اسم کشف و آن را سنگ پشت نیز گویند کناک بفتح کاف مرضی ست که آنرا اهیر
گویند کنام بکاف مضموم بمعنی بیشه و چراگاه شمن بوزن چمن بمعنی بت پرست
ترس تبای بضموم اسم سپر شغاهنگ و شغامنج تخته فولاد مشبک که تارهای
زر و سیم بدان در کشند هندی آن جنتری چالیک بیای معروف نام بازیچه ایست
هندی آن گلی ڈنڈہ کا چار و کا چال عبارت از رخت و متاع خانه بلیثه
بوزن زینه پیوند چرمین خصوصا و هر پیوند عموما کوخ خانه که از نی و علف سازند
و آن را کازه نیز گویند و گومه نیز بکاف فارسی مضموم همین معنی سپنج بمعنی مام
و ... بمعنی خانه که کشاورزان بر کنار کشت سازند از نی و علف سمر ... سین
مفتوح بمعنی و هم فرتاب بمعنی وحی و کرامت شگفت بمعنی عجب بیچا
و ریچال برای مکسور و یای معروف بمعنی آچار قلاوز راهبر و رهنما را گویند پاره
و آنرا دست برنجن نیز گویند پیرایه ایست که زنان بدست افگنند و هندی آن کره
سید هندی آن لوکرا یا پنیر اسم خزانه است کلاش عربی عنکبوت و
اسم دیگر آن کارتنه و خانه آن را لیسج گویند بالکانه تابدان تار و برای مضموم
و واو معروف هندی آن جهجری فوه بفای مضموم و واو ... بمعنی چیزی که برای
افزونی رنگ نگین زیر آن نهند و هندی ... گویند ... بکاف فارسی
مرادف گرسنه است مکاس بمعنی ابرام در طلب چیزی ولکیس ... است
هگر بهای مفتوحه جولاهه و آنرا بای بافت نیز گویند چالو ریسمانی که مجرم را بدان
بسته آویزند تا خفه شود و بمیرد و آنرا پهانسی گویند گیسل بکاف فارسی مفتوح
و سین مکسور و یای معروف مرادف بدرود یعنی مرخص لال بمعنی گنگ که در هندی
گونگا گویند ناگرفت بمعنی ناگاه گیجه بکاف تازی مفتوح ... بیم فارسی مفتوح هندی
آن جیالا کدیور بکاف تازی مفتوح و دال مکسور و یای مجهول ... و باغبان

رادیعنی مرد کریم و سخی پلارک هم تیغ و هم جوهر تیغ مردریک بمیم مضموم و
دال مفتوح و رای مکسور و یای معروف و مردری بحذف کاف پارسی
نیز بمعنی چیزی که از مرده باز ماند یعنی میراث اینت و آنت دو کلمه پارسیست
بمعنی حبذا و زهی بارنامه بمعنی رونق وثیر بمعنی خلاصه و خاصه و بمعنی و
علی الخصوص نیز مستعمل گردد سری بضم سین و بای فارسی بمعنی آخر و فرجام
بمعنی رنگ و رونق و هم بمعنی انجام اصطلاحات زبان فارسی
آب بر ریسمان بستن و آب بهاون کوفتن و آهن سرد کوفتن
اشاره بتقدیم کاری ناسودمند آتش از چشم پریدن و چراغ از چشم جستن
عبارت از حالتیست که در وقت رسیدن صدمهٔ قوی بر دماغ رو دهد
جامه گذاشتن بمعنی مردن آستین افشاندن عبارت از ترک و تجرید
مشوره با کلاه کردن نیز عبارت از ترک و تجرید و نزد بعضی کنایه از کمال حزم
و احتیاط و الاول اصح پا جفت دویدن برابر دویدن دو کس خط دادن اقرار
و اعتراف کردن سیاهی کردن بمعنی ظاهر شدن سیاهی زدن بمعنی
خودنمائی و خودستائی سیم گل کردن خانه بمعنی سپید کردن خانه آبی شدن
کار بمعنی تباه شدن کار دست و دهن آب کشیدن یعنی شستن دست
و دهن رو ساختن یعنی شرمنده شدن بخیه بر روی کار افتادن و پرده
از روی کار افتادن بمعنی ظاهر شدن امری پوشیده کار از بن دندان
کردن یعنی بذوق تمام کردن پی کور کردن بکاف تازی مرادف پا گم کردن
بر کردن چراغ بمعنی افروختن چراغ سر چراغ افگندن بمعنی گل گرفتن چراغ
چشم روشنی یعنی تهنیت بالاخوانی خود را افزودن تر از اندازه ستودن
چهره شدن و طرف شدن بمعنی مقابل شدن شیشه در جگر شکستن
و آبگینه در جگر شکستن و شرر به پیراهن افشاندن و خار به پیراهن ریختن
و نعل در آتش نهادن همه بمعنی بیقرار کردن گل کردن بمعنی ظاهر شدن

چشم تحیری سیاه کردن یعنی طمع در ان چیز و دامن بدندان گرفتن
عجز کردن و آماده گریز شدن جس بدندان گرفتن یعنی زنهار خواستن پا خالی کی
کردن یعنی بسفر رفتن بچراغ رسیدن یعنی توانگر شدن کفن پاره کردن
یعنی از مرض مهلک و حادثه صعب نجات یافتن پشت چشم نازک کردن
یعنی آزرده شدن از راه ناز لب بر زلف سخن گفتن یعنی بشانه و نکته حرف زدن
گردن نهادن و سر نهادن یعنی اطاعت کردن گردن کشیدن
و پیچیدن سر کشیدن یعنی نافرمانی شگوفه کردن یعنی قی کردن تن زدن
یعنی خموشیدن تن بکج دادن یعنی رضامند شدن گوش داشتن یعنی نگاه داشتن
پای از پیش رفتن یعنی لغزیدن پا افتادن شخص از پیر کار افتادن یعنی از رفتن
انتظام و باطل شدن ترکیب دست بهم دادن یعنی میسر آمدن به گوشه [illegible]
افتادن یعنی غیبت کردن دست بهم زدن یعنی فراهم آمدن گرد [illegible]
انسان و جز آن از حیوان دامن زیر سنگ آمدن و دامن زیر کوه [illegible]
عبارت از درمانده شدن و عاجز شدن آسمان بار و پوشیدن کنایه از [illegible]
وجود [illegible] شکستن محفل عبارت از پراگنده شدن مردم آن مجمع بر خود بالیدن
کنایه از ناز کردن و فخر کردن در آب و آتش بودن اشاره باضطراب [illegible]
و رنج در خود فرو رفتن و بخود فرو رفتن یعنی متفکر و متحیر بودن دست
زیر زنخ داشتن و دست ستون زنخ گشتن اشاره بحالت تحیر و حسرت
انگشت [illegible] تان بر روغن افتادن عبارت از فراهم آمدن اسباب مراد
[illegible] نهادن یعنی اعتراض کردن بر کلام آب بر دست کسی ریختن
کنایه از خدمت آن شخص کردن شب در میان دادن عبارت از وعده
گردانیدن [illegible] بروز [illegible] زیاده کاسه گرداندن کنایه [illegible]
[illegible] کاسه گردان مانند جامه کاغذی پوشیدن عبارت از استغاثه
و داد [illegible] مشعل بکف گرفتن نیز یعنی آمد جامه سرخ بر سر چوب کردن

نیز ازین عالمست لیچه گل کردن عبارت از ظاهر شدن راز قطره زدن
اشارتست لشتاب رفتن کلاغ گرفتن عبارت از سخره و استهزا کلاه
انداختن و کله گوشه بر آسمان سودن عبارت از شاد شدن و شوق
کردن آستان برخاستن عبارت از ویران شدن خانه آب تاختن
بمعنی بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از تواتر نزول بلا نمک بر ریش
افگندن بمعنی شور و غوغا کردن مغز در سر کردن عبارت از خاموش شدن
سلسله سست کردن عبارت از فروتنی و ترک دعوی ست برکت
شدن بفتح با و را و کاف بمعنی تمام شدن آید خط بمعنی کشیدن عبارت
از آنکه اقرار بعجز کنند خط کشیدن و قلم کشیدن مطلق بمعنی باطل کردن و محو
کردن چیزی باشد نعل در آتش زدن عبارتست از آنکه وضعی پیش گیرند
که مقصود بر مردم پوشیده ماند در پس زانو نشستن مراقبه را گویند و تلمیذی و استفاده
را در خط شدن عبارت از شرمنده شدن در هم گشتن ست یافتن بمعنی عالت آمدن با

فصل پنجم در نقلهای عارفانه و ظریفانه و لطائف و دیگر

هزلیات وغیره نقلیات عارفانه و صوفیانه

نقلست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه یکجا نشسته بودند با هم خرما میخوردند و هر خرمای که آنحضرت
میخوردند پنهان از حضرت امیر دانه آنرا پیش وی می نهادند چون خرما تمام شد
پیش حضرت امیر دانها جمع شده و پیش آنحضرت علیه السلام دانه نبود پس
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبیل مزاح بحضرت امیر گفت من کثر نواه فهو
اکل یعنی هر که دانه پیش او جمع آمده باشد خرما بسیار خورده است حضرت امیر
در جواب گفت من اکل بنواه فهو اکل هر که خرما با دانه تناول کرده است او
بسیار خورنده است نقلست که میان حضرت عیسی و حضرت ست یحیی

صلوات الله علیهما مناظره افتاد مهتر عیسی گفت لب خندان بهتر و مهتر یحیی فرمود چشم
گریان بهتر هر دو سر را بحضرت عزت فرستادند جبرئیل علیه السلام رسید گفت حق تعالی
میفرماید که لب خندان را دوست میدارم از چشم گریان چرا که لب خندان فضل ما بیند و چشم
گریان فعل خود هر آینه بر فضل ما نظر آوردن اولی ست از فعل خود **نقل ست** که روزی
امام مجلس متوکل در آمد و به پهلوی وی بنشست متوکل در دستار امام نگریست و دید که بغایت
تماشائی نفیس ست از سر تعرض گفت ای هادی این دستار را بچه خریدۀ فرمود آنکس که برای
من آورده به پانصد درم خریده ست متوکل گفت اسراف کردۀ که دستار پانصد درم
بر سر نهادۀ امام گفت شنیده ام که تو درین ایام کنیزک جمیله بهزار دینار زر سرخ خریدۀ
متوکل گفت همچنانست که شنیدۀ امام گفت من به پانصد درم نقره دستاری خریده ام
برای نفیس ترین اعضای خود و تو بهزار دینار زر سرخ کنیزکی گرفته برای خسیس ترین اعضای
خود انصاف بده که مسرف کیست متوکل از گفته خود نادم شده عذر خواست **نقل ست**
روزی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه در بازار بغداد میگشت طبیبی فریاد میکرد هر که را رنجی
و دردی باشد من دوای او بکنم شیخ را از گفتن او عجب آمد فی الحال پیش وی برفت و گفت
ای من بخورم گفت چه رنج داری گفت رنج گناه دارم طبیب گفت بیخ فقر بیار و برگ صبر
با وی همراه کن و هلیله قناعت و بلیله تواضع در آمیز در هاون معرفت بنه بدست توفیق نیکو
بکوب و در دیگ اشتیاق انگن بنه و از آتش عشق زیر آن کن بدست همت در تحقیق
اخلاص بنه به دندان توکل بخای تا شفا یابی **نقل ست** از خواجه حسن بصری رضی الله
عنه که فرمود روزی برابر قافله بزیارت خانه کعبه میرفتم اندکی عقب ماندم چون نگاه
کردم دیدم که زنی تسبیح بر دست مصلا بر کتف نهاده می آید سلام کردم جواب سلام داد
طبتم فادخلوها خالدین دانستم که جواب سلام من آن آیه قران داد گفتم ای نیک زن
از کجا می آئی گفت یخرج من بین الصلب والترائب دانستم که میگوید از پشت پدر و از
شکم مادر گفتم خانه کجا داری گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام دانستم
که میگوید خانه در بیت المقدس دارم گفتم ای نیک زن کجا میروی گفت و لله

میخوردم حیران ماندم که این نیک زن ما را جواب با ما ... از آیه قرآن
جواب ما در سخن ... میگوید ... گفتم خود ... در ... گفتم ای
نیک زن چه نام داری گفت راضیة مرضیة دانستم که میگوید راضیه نام دارم گفتم ای
نیک زن چیزی بخوری گفت وما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام پس دانستم که میگوید
... طعام خورد و تشنه داشتم بدادم و گفتم ای نیک زن آب بخوری
گفت وجعلنا من الماء کل شیء حی دانستم که میگوید همه چیز زنده از آب است پس آب
خورد گفتم ای نیک زن بر شتر سوار شوی گفت لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس دانستم که میگوید اگر
نیکی کنی نیکی کنی برای نفس خود یعنی سوار خواهم شد شتر را خوابانیدم گفت قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم دانستم که میگوید بپوشید چشمهای خود را از نامحرمان چون بر شتر سوار
شد گفت سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین دانستم که میگوید پاکی و بزرگی مر آن خدا
را که چنین جانور را مسخر آدمی کرده است چون منزل نزدیک رسید گفتم ای نیک زن
درین قافله کسی از آن تو هست گفت ابراهیم الذی وفی یحیی خذ الکتاب وکلم الله
موسی تکلیما پس دانستم که میگوید سه پسر دارم یکی ابراهیم دوم یحیی سوم موسی چون قافله فرود آمد
گفتم ای نیک زن خیمه تو چه نشان دارد گفت وعلامات وبالنجم هم یهتدون پس دانستم
که میگوید نشان وثاق من پشیده است نیک زن در خیمه خود رفت و فرود آمده گفت
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها پس دانستم که میگوید که به یک نیکی خدا تعالی ده
نیکی بدهد نیک زن درون خیمه در آمد بر سر او آمدند و در پای مادر افتادند روی
فرزندان دید و رخ جانب قبله کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن دانستم
که در ملاقات فرزندان شکر میگفت مر خدا را فرزندان را پرسیدم که مادر شما در دنیا در وی
سخن میگوید گفتند آری گفتم چند گاه باشد گفتند تو سبب شما و سال باشد گفتم چرا و بیادی سخن نمیگوید گفتند
گستاخی کردن نمیتوانیم که بر سر شما خود پرسید گفتم ای نیک زن چرا سخن بیادی نمیگوئی گفت لیسأل الصادقین
عن صدقهم دانستم که میگوید از برای صدق ایشان پرسند که شما در دنیا چه کلام گفته اید من هم از خدا ترسم خبر کلام

[illegible] خواهم [illegible] بهشت [illegible] خواهم [illegible] ای [illegible] حجت [illegible] فرزندان [illegible]
گفت وما تختلف [illegible] الا [illegible] چون [illegible] خواندم گریه کردم [illegible]
گفت فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا [illegible] گفتم ای [illegible] چنین [illegible]
[illegible] گفت یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ونسوق المجرمین الی جهنم
وردا [illegible] آن روز که [illegible] متقیان را [illegible] گنهکاران را بسوی
دوزخ یعنی [illegible] و نصیحت من همین ست که متقی باش پس وداع شدیم و نصیحت نیک
زان در دل گرفتیم وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب **نقل ست** که لقمان
حکیم را کسی به بندگی گرفت روزی خواجه برسم امتحان گفت که گوسفندی بکش و بهترین
اعضای او بمن آر لقمان گوسفند کشته دل و زبان را آورد روز دیگر خواجه فرمود که باز
گوسفند را بکش و بدترین اعضای او بیار لقمان باز دل و زبان آورد خواجه گفت عجب است
بهترین اعضا را طلبیدم دل و زبان آوردی بدترین اعضای طلبیدم باز دل و زبان آوردی چگونه است گفت ای خواجه
هیچ چیز بهتر از دل و زبان نیست اما اگر راست دل و شیرین زبان باشد و نیز هیچ چیز بدتر
از دل و زبان نیست هر وقتیکه قلب دل و تلخ زبان باشد خواجه بر عقل و هنر لقمان
آفرین کرد و گفت ای لقمان تو باین قسم مردی بودی بندگی ما را چه طور قبول
کردی جواب داد که در نصیب بود خواجه از بندگی خود آزاد کرد **نقل ست** که
لقمان را چهار هزار سال بقولی پانصد سال عمر بود و برای خود خانه نساخته چون ملک الموت
بقبض ارواحش رسید پرسید که باین درازی عمر چرا برای خود خانه نساختی گفت کسی را
که هیچ توئی دنبال باشد بکدام جمعیت خانه را بنا کند **نقل ست** از عبدالله انصاری
که روزه داشتن صرفه نان نماز بسیار گزاردن کار بیوه زنان ست حج کردن قطع بیابان ست و دل بدست آوردن
کار جوانمردان ست **نقل ست** که روزی ابراهیم ادهم در بیابانی بر سر چاهی
رسید عجب آب صافی بنظرش آمد گفت ای کاش اگر با من دلو و رسن بودی
تا قدری آب کشیده نوشیدمی ناگاه خیل آهوان از بادیه پیدا شده و نظر بر چاه کرده
فی الفور آب بجوشید و بر لب چاه آمد آنگه آهوان سیراب گشتند چون ادهم خواست

که من نیز ننوشم آب فرو نشست ابراهیم ادهم گفت بار خداوندا من بنده آب
خواستم بالا نیاوردی و برای حیوانات بالا آوردی ندا آمد که ای ابراهیم ادهم حیوانات
را نظر بر دلو و رسن نبود نظر بر قدرت ما بود و تو نظر بر دلو و ریسمان داشتی از آن آب
تشنه ماندی سبحان الله تعالی نقل است ذوالنون علیه الرحمه میگوید روزی میرفتم
بکنار رودی کوشکی ایستاده عالی دیدیم بر کناره آب طهارت کرده نماز میخواندم ناگاه
نظرم بر بام کوشک افتاد دیدم کنیزکی صاحب جمال بر آن کوشک ایستاده گفتم
ای کنیزک تو کرای گفت ای ذوالنون چون از دور ترا دیدم پنداشتم که دیوانهٔ چون
نزدیک آمدی دانستم که عالمی و چون نزدیکتر آمدی دیدم شدم که عارفی و اشکال علوم
کردم که از این هر سه هیچ نه لغنم چگونه ام گفت اگر دیوانه بودی طهارت نمیکردی و اگر
عالم بودی با نامحرم نگاه نمیکردی و اگر عارف بودی چشمت بدون حق نیافتادی این
بگفت و ناپدید شد معلوم کردم که از جنس آدمی نبود و بیا بنت شده از اشکال آتشی
در جانم گرفت نقل است یکی از مشایخ رحمة الله علیه میگوید که چهار هزار کتاب
خواندم و از این چهار هزار چهار سخن اختیار کردم اول آنکه ای نفس من اگر عبادت
باری تعالی کنی خوب وگرنه روزی او مخور دوم آنکه ای نفس من اگر قصد گناه
داری محلی پیدا کن که خدا نه بیند وگرنه آن گناه مکن سوم آنکه ای نفس من اگر به
خداتعالی راضی باشی خوب وگرنه خدای دیگر بگیر تا ترا بهشت دهد چهارم آنکه ای
نفس من از منع کرده خداتعالی بگذر وگرنه از ملک او بیرون شو نقل است که
شیخ شبلی رحمة الله در بازار بغداد گذشته بودند زنی دیدند صاحب جمال
سر برهنه بالای بام ایستاده شیخ گفت ای دختر تو سر نپوشی دختر گفت ای شیخ
تو چرا چشم نپوشی شیخ گفت ما عاشقانیم عاشقان چشم نپوشند دختر گفت
ما مستانیم مستان سر نپوشند شیخ نعره بزد و بیهوش افتاد نقل است که
روزی احمد خرقانی کلاه نمدی پوشیده در زیر درختی نشسته بود از حضرت صمدیت
ندا رسید که ای احمد کلاه خود را بفروش گفت بارالها قیمتش چه میدهی که چرا نه

دین و دنیاست قبول ندارم و تو خود از آن ما می بود آمد گفت تا خانه میگویی و منی گر اگر بفرمایم هیچکس از بنده های من تنور جوع نیارد گفت الهی اگر من هم حرفی از رحمت تو نجلق رسانم همه دست از طاعت تو باز دارند نقل ست در نفحات الانس آورده که شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره کنیت وی ابو محمد ست علوی بود حسنی نبیره عبد الله صومعی ست از جانب مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابی عبد الله الصومعی گفته ست که چون فرزند من عبد القادر متولد شده هرگز او در رمضان شیر نخورده ست اخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده ست وی گفت که خورد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم آن گاو روی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت بترسیدم و باز گشتم و بر بام خانه خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده اند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدای تعالی کن و اجازت ده تا به بغداد روم و بتعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم گریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدر مانده بود چهل دینار برای برادر من گذاشت و چهل دینار بنهاد زیر بغل در جامه دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد به صدق در جمیع احوال و بمشایعت من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدای تعالی ترا بریدم و تا قیامت روی ترا نخواهم دید با قافله اندک بجانب بغداد رفتم چون از همدان بگذشتیم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس مرا التعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته ست در زیر بغل من مرا گذاشت و برفت دیگری بمن رسید همان پرسید و همان شنید او نیز مرا بگذاشت و برفت بعد از آن هر دو پیش مهتر خود رفتند و مرا بردند و آنچه از من شنیده بودند با وی گفتند بر بالایی که اموال قافله را قسمت میکردند مهتر ایشان بمن گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه دوخته در زیر بغل من بفرمود تا جامه را بشگافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه بدین

داشت که اعتراف کردی گفتم که مادر من مرا عهد داده ست بصدق و راستی
و من در عهد وی خیانت نمیکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سالست
که من در عهد وی پروردگار خیانت میکنم و توبه کرد و بر دست وی توبت کرد و پس اصحاب گفتند تو در قطع طریق
مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله
گرفته بودند باز دادند و اول تائبان از دست من ایشان بودند وی در بغداد رفت به
تحصیل علوم مشغول شد بقرآت قرآن و تفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانی
که در ان زمان متعین بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فائق گشت و از اهل
زمان خود متمیز شد و برا کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده ست وی
گفته که پانزده سال در یک مسجد نشستم و با خدا تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند
و لقمه در دهن من ننهند و نیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل
روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر بالای آن
طعام افتد از بس گرسنگی گفتم والله از عهدی که با خدا تعالی بسته ام برنگردم شنیدم
که از باطن من کسی فریاد میکند و بآواز بلند میگوید الجوع الجوع شیخ ابو سعید مخزومی قدس الله
سره بر من گذشت آن آواز شنید گفت عبدالقادر این آواز چیست گفتم این قلق و
اضطراب نفس است اما روح بر قرار خودست در مشاهده خداوند خود گفت سبحانه ما
بیا گفتم من از نفس خود بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام درآمد
و گفت برخیز پیش ابو سعید رفتم دیدم ابو سعید بر در خانه خود ایستاده ست و انتظار
من میبرد گفت ای عبدالقادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را هم بایست آمد
گفت و مرا بخانه در آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم
بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم که آدمی زاده را باید که پیش بزرگان
و صاحبان بنشیند و تربیت نیک پذیرد که پیش بدان و بی هنران ننشیند که با قی عقل باشد
آنهم گم کند و هر که عقل ندارد و با بی هنران بنشیند آنهم گم کند و هر که عقل ندارد و جانی
بی هنران نشیند نام خویش آدمی خواند چنین کس گاو بی نطق بهتر ست چه شد

که نام او آدمی خواهند و مادرش نیز عقیمه ست که فرزند او بی علم و بی هنر باشد آن چنان فرزند نزاید باشد بهتر ست

نقلیات ظریفانه

نقل ست چون ملادوپیازه باصفهان رسید و عزم ملازمت بادشاه کرد بار نمی یافت از حاجب گفت بر و بشاه خود بگو که پسر خدا بدین شما آمده ست و اجازت دخول میخواهد او رفته همچنان عرض نمود شاه و انست که مردی مسخره است رخصت داد چون دوچار شد فرمود اگر تو پسر خدائی این خواص من چشم تنگی دارد فراخ کن گفت ملا گردانت شوم روزی که از پدر خود جدا شدم پدرم مهمات عالم بالاتعلق بخود گرفته و کارسازی عالم پائین بعهد من گذاشته اگر در پائین تنگ بشته باشد من فراخ کرده بدهم نقل ست که روزی شاه پرسید که ملا از سنی رافضی میشود و باز از رافضی سنی نمیشود چه علوست گفت ملا گردانت شوم خیار خیار از طعام گه میشود و باز از گه طعام نمیشود نقل ست روزی ملا دو پیازه همراه نواب خانخانان رونما سوار سیر رفت اسپ ملا گوز کرد نواب از راه ... فرمود که ملا اسپ تو چه میگوید گفت نواب سلامت چیزی در زبان لشتو میگوید من نمی فهمم نقل ست که زنی تیز در راه میرفت رندی بر شارع نشسته بود گفت ای زن تیز مرو که سقط رحمت کند خواهد شد گفت هرچند کند هم شود را بجای کیر تو نگاه

لطائف عجیبه

لطیفه زنی جمیله شوهر را نزد قاضی آورده گفت زنی جوانم و شوهر بحال من نظر نمیکند و شب همیشه پشت بجانب من خواب میکند مرد گفت ایها القاضی زنم دروغ میگوید من هرشب سه مرتبه خدمت میرسانم و زیادت برین قوت ندارم او گفت من کمتر از پنج نوبت خرسند نیستم و به هیچ حال ازین عدد کم نکنم قاضی گفت عجیب حال ست که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که زن مراد در سر آن چیزی باید فزود اکنون برای قطع خصومت شما من دو بار دیگر بر خود گرفتم

دانست که اعتراف کردی گفتم که مادر من مرا عهد داده است بصدق و راستی
و من در عهد وی خیانت نمیکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سالست
که من در عهد وی پروردگار خیانت میکنم بدست تو توبه کرد و پس اصحاب گفتند تو در قطع طریق
مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله
گرفته بودند باز دادند و اول تائبان از دست من ایشان بودند وی در بغداد رفته
بتحصیل علوم مشغول شد بقرآت قرآن و تفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانی
که در آن زمان متعین بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فائق گشت و از اهل
زمان خود متمیز شد وی را کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده است وی
گفته که پانزده سال در یک برج بنشستم و با خدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند
و لقمه در دهن من ننهند و نیاشامم تا مرا نیاشامند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل
روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس من بر بالای
طعام افتد از بس گرسنگی گفتم والله از عهدی که با خدای تعالی بسته ام بر نگردم شنیدم
که از باطن من کسی فریاد میکند و باواز بلند میگوید الجوع الجوع شیخ ابو سعید مخزومی قدس الله
سره بر من گذشت آن آواز شنید گفت عبدالقادر این آواز چیست گفتم این قلق و
اضطراب نفس است اما روح بر قرار خودست در مشاهده خداوند خود گفت بخانه ما
بیا گفتم من از نفس خود بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام درآمد
و گفت برخیز پیش ابو سعید رو رفتم دیدم ابو سعید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار
من می برد گفت ای عبدالقادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را می بایست این
ناگفت و مرا بخانه درآورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم
بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم که آدمی زاده را باید که پیش بزرگان
و صاحبان نشیند تربیت نیک پذیرد که پیش بدان و بی هنران نشیند که باقی عقل با
آنهم گم کند و هر که عقل ندارد و جاهی بی هنران نشیند آنهم گم کند و هر که عقل ندارد و جاهلی
بی هنران نشیند و نام خویش آدمی نهاد چنین کس گاو بلی نطق بهتر است چه شد

که نام او آدمی خوانند و مادرش نیز عقیمه ست که فرزند دو بی
علم و بی هنر باشد آن چنان فرزند نزاده باشد بهتر ست

نقلیات ظریفانه

نقل ست چون ملا دوپیازه باصفهان رسید و عزم ملازمت پادشاه کرد
بار نمی یافت از حاجب گفت برو بشاه خود بگو که لیسر خدا بدین شما آمده ست
و اجازت دخول میخواهد او رفته همچنان عرض نمود شاه دانست که مردی مسخره است
رخصت داد چون دوچار شد فرمود اگر تو لیسر خدائی این خواص من چشم
تنگی دارد فراخ کن گفت ملا گردانت شوم روزی که از پدر خود جدا شیدم پدرم
مهمات عالم بالا تعلق بخود گرفته و کارسازی عالم پائین بعهده من گذاشته اگر دیده
پائین تنگی داشته باشد من فراخ کرده بدهم نقل ست که روزی شاه پرسید
که ملا از سنی رافضی میشود و باز از رافضی سنی نمیشود چه علت ست گفت ملا گردانت
شوم چنانچه از طعام گه میشود و باز از گه طعام نمیشود نقل ست روزی ملا دوپیازه
همراه نواب در فغان رو براه سوار میرفت اسپ ملا گوز کرد نواب از راه مطایبه
فرمود که ملا اسپ تو چه میگوید گفت نواب سلامت چیزی در زبان لشتو میگوید
من نمی فهمم نقل ست که زنی تیز در راه میرفت رندی در شارع نشسته بود گفت
ای زن تیز مرو که مقعد رخصت کند خواهد شد گفت هر چند کند هم شود برای قطع ریش تو کافی ست

لطائف عجیبه

لطیفه زنی جمیله شوهر را نزد قاضی آورده گفت زنی جوانم و شوهر بحال من نظر
نمیکند و شب همیشه پشت بجانب من خواب میکند مرد گفت ایها القاضی
زنم دروغ میگوید من هر شب سه مرتبه خدمت میرسانم و زیادت برین قوت
ندارم او گفت من کمتر از پنج نوبت خرسند نیستم و به هیچ حال ازین عدد کم نکنم
قاضی گفت عجیب حال ست که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که مدعی مراد در سر آن
چیزی باید فزود اکنون برای قطع خصومت شما من دو بار دیگر بر خود گرفتم

ما عهد بجا باشد تمام شود و نیز از شما چیزی دیگر گفت رحمی قاضی مشفق و مهربان
و هی قاضی متدین و مسلمان لطیفه روزی طبیبی حاذق را نزد پادشاه آوردند
که چشمش درد میکند گفت پای پادشاه را حنا باید بست خواجه سرایی حاضر بود
اعتراض کرد و گفت ای طبیب چشم پادشاه درد میکند تو پا را حنا می بندی گفت
پا را با چشم چه نسبت است طبیب گفت خصیه ترا با زنخدان چه مناسبت که خصیه ات
را بیرون کردند موی زنخدان تو نرست پادشاه از معارضه او بخندید و از طبیب آن
جواب بپسندید و او را اسپ و خلعت داد لطیفه ابو العباس باصفهان در آمد
و اطفال محلات خنگ سنگ میکردند سنگی بر سرش آمد و سرش اشکست و عمامه
خون آلوده گشت و در ان شهر دوستی داشت همه روز گشت و او را جست تا بعد
نماز خفتن یافت بغایت گرسنه بود اتفاقا در خانه دوست او هیچ خوردنی نبود و دو کانهای
بازار بسته بود تا روز شد علی الصباح به صحبت عذر بر رفت او پرسیده با این شهر در
کدام روز آمدی گفت فی یوم نحس مستمر گفت در کدام ساعت گفت فی ساعت
العسره گفت کجا نزول کرده بودی گفت بواد غیر ذی زرع مهذب تجدید او را با احسان
وافر ممنون ساخت

اقوال ملا دو پیازه

السجدای خانه بجا الرسول خیر خواه دشمنان الفرشته حیای فهمی الانعام
کلنگ پیشرو المقتدی کون پرست امام الپادشاه کابل زبان اشنا نیز
صاحب سکه یاد شکم مانند سبتر القاضی سیخ در گل الوزیر نشانه تیر آه بیجا گیر
الواقعه نویس گربه منتظر سوراخ موش الفوطه دار رئیسه غیر جوان مرد
الکوتوال نمونه ملک الموت المحتسب آلت قاضی النجومی نویس گله بان
زمان القدیمی پاپوش لنگ پس طویله الماهانه دار عمر کوتاه الحاجی
ایمان فروش المجاور نگس بیجا الشاعر کان کذب الطبیب پیک
اجل البیمار تخته مشق طبیبان الگوشه نشین سخت خور الخواص بند

عنان باشارت مالک الرقاب اولدت مردم الروسیاه گسل گشته
البخت بلند زنی که شوهرش آلت درازنداشته الکیوه فروش شغال
بے دندان الگنبد خانه شهر المینار آلت شهر الصیام گم الدهر کشن
زنان الزیارت گاه مبادگاه عشق الامرد پناهی شهوت القائم اللیل
گیرجوان الریش دست آویز منکران الشوهر زن مدکار ریشان
پای گاه دست البوسه وکیل وطی الحافظ قوال خدا الملا ملا کیان چوره بمدار
البخت بخیا کرده و مگس باشد الملا بگو زیدن هم جنسیش

رقعه میرزا ...

ای عزیز بی تمیز اپنج بابت ... فردا روز حساب شهدا علیهم ما کانوا
یکسبون برحق است میخوانی پس چرا دل مرین در چهگا و پوا و گی و دو امیگذرانی
و لیل و نهار در بند منصوبه شطرنج و سوده سار بهمانی و در بازی ایلی و جهلی چلیه
حیشا بیهوده خود میدانی باید که در ما بحذیده یار توبوا الی الله توبة نصوحا و گپی زن
تا کسافت عصیان برطرف شود و آینده تا زندگانی در گورکهه دهنده دنیا و بجستجو
اشرفی و روپیا بچی نیند نمائی گهول کهال گهنچ کهانج اظهار کردم آینده تو دانی

خاتمه از مؤلف باسمه سبحانه

یگانه دادار جهان آفرین را سپاس لازم که بنی نوع انسان را بخلعت
فاخره اشرفیت و اولویت از جمیع ممکنات امتیاز بخشید و انبیا علیهم السلام
راکه امین ودیعت خاص وحملها الانسان قرار داده اوند برای هدایت
و ارشاد تمامه برایا مبعوث فرموده قلوب خلق الله را از ظلمت کفر پاک کرده بنور
ایمان منور گردانید و جناب نبوت مآب حضرت محمد مصطفی احمد مجتبی علیه و علی آله
و اصحابه التحیة والثنا را برسالت و محبوبیت خاص برگزیده واسطه آفرینش
کائنات ساخت و امت مرحومه انتخاب کرامت انتساب را بهزاران هزار
تسهیل احکام شرعیه موعود انعامات و اشفاق جلیله فرموده محسود امم ماضیه گردانید

و این ناآشنای کوی بی‌خبری را بانواع مراحم خداوندانه منسلک السلاک بسلک حلقه بگوشان امت محمدیه و توفیق تحصیل علوم دینیه و منه انع عیش و اعطای قوت مدرکه مضامین عالیه نظم و صاف رنگ‌های تترازو ارادات طبع ارباب فهم و ذکا و تالیف سفینه دلکشا و نظارت افزا که خالی از دلبستگی و شگفتگی نخواهد بود نواخته گزیده سامانی فراهم داد رجا از غواصان بحر ناپیدا کنار معانی و گام فرسایان طریق دشوار گذار سخندانی آنست که هنگام تفرج این گلشن بهار و مصاحبت این معشوق بی‌آزار بچشم انصاف بر تلاش و دلسوزی و جانکاهی این خام کار نظر فرموده بتحسین و دعای خیر یاد فرما باشند که همه را سفر آخرت در پیش است و علاقی بجز مایه یادگاری بس نی بقول سعدی شیرازی علیه الرحمته

شعر

بماند سالها این نظم ترتیب ✤ زما هر ذره خاک افتد بجایی
غرض نقشی ست کز ما یاد ماند ✤ که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی برحمت ✤ کند در کار این مسکین دعایی

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین فقط ✤ ✤

مقالہ تیسرا ریاض الفردوس کا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد با ساز و برگ اوس یگانہ بی نیاز کو لائق ہی کہ جسنی نوع انسان و افضال بے منتہا سے
آدم خاکی نژاد کو کہ خمیر طینت اوسکا کثیف ترین کرات عالم ہی رتبہ اولویت
اور اشرفیت عطا ہوا اور سینہ بے کینہ اوسکا مخزن اسرار خاص ربانی ٹھیرا
چنانچہ آیہ کریمہ انا عرضنا الامانۃ علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنہا
واشفقن منہا وحملہا الانسان انہ کان ظلوما جہولا مصدق اس مقال کی ہی
اور شعر خواجہ حافظ شیرازی علیہ الرحمہ کی بھی اسی کلام کی مؤید ہی وہی ہذا
آسمان بار امانت نتوانست کشید ٭ قرعہ فال بنام من دیوانہ زدند ٭ اور درود
وسلام نامعدود اوس جناب با کمال اور اوسکی آل واصحاب پر نثار کرتا ہے
کہ جسکو مرتبہ خلافت عظمی اور رسالت کبری عنایت ہوا اور خاتم رسل اور نائب کل
قرار دیا گیا اور قرب واختصاص نے باین درجہ ترقی پائی کہ بتشریف دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی کی شرف ہوا کہ کسی فرد موجودات کو
ممکن نہین صلوا علیہ وآلہ وصحبہ اجمعین امابعد عزلت گزین زاویہ خمول و رہرو
کوچۂ گمنامی اضعف عباد رب المشرقین محمد حسین خدمت احباب باصفا مین
التماس کرتا ہی کہ ہرگاہ تالیف مقالتین اولیین یعنی عربیہ اور فارسیہ کی باحسن
وجوہ انجام کو پہنچی حسب وعدہ کمر ہمت میان جان پر چست باندھ کر سرگرم تحریر
وتسوید مقالہ ثالثہ زبان اردو کی کہ مملو بہ نظمہای آبدار و مشحون بہ نثرہای نثری
نثار ہی ہوا اور یہ مقالہ بھی موافق ترتیب ماتقدم کی مشتمل ہی دو باب پر اول جو
نظم اور دوسرے مین نثر بطور تاریخ وجغرافیہ کی مندرج ہوا تاکہ یہہ بھی مثل مقالتین

سابقین کی مکمل ہوجاوی خدایا مقبول طبائع خواص و عوام ہوا ور میرا خاتمہ بطفیل جناب سید ابرار صلی الله علیہ وسلم کی بخیر کرا مین ثم آمین

مقالہ تیسرا ذکر مین نظم و نثر زبان اردو کی مشتمل ہی دو بابپر

باب پہلا ذکر مین نظم کی اور اس با بمین پانچ فصلین منعقد ہین

فصل اول مین قصائد اور مخمس اور ترجیع بند اور غزلیات بطرز حمد و نعت و منقبت کی مندرج ہوئی قصیدہ [illegible] مہدی [illegible] مین

حسن سخن ہو وصف جمال اوس جمیل کا
گلگونہ جسکا اسم رخ قال و قیل کا

اوس خور کی دائرہ مین عیان نقطۂ سپہر
روئی عزیز مصر مین ہی خال نیل کا

سرمہ بنائی گر نہ تیرا عشرہ طور کو
مفتون نہو کوئی کسی چشم کحیل کا

گر ضبح چین نہین تو نہو مرجان کا نسکی بار
گردن پہ اونکی خون نہو تیری قتیل کا

تصویر ایک اثنا انواع مختلف
کس وجہ مین نہ محو رہون ہر شکیل کا

کل واجب الوجود تو جز ممکن الوجود
مفہوم متحد ہی عدیم و عدیل کا

نقطہ کی انبساط سی ہو خط و سطح جسم
مبدء وہ ہی عمیق و عریض و طویل کا

ہفت آسمان مین تجھسی حصار ہی پناہ خاک
حامی عزیز سی ہی فروتر ذلیل کا

تیرا اشارہ گر نہو طیر ضعیف کو
کب ہو حریف لشکر اصحاب فیل کا

جنت اوگا ی نار سی تیری بہار فضل
تخم شرر سی جیسی گلستان خلیل کا

طائر کو جا نہین تیری قصر جلال پر
سایہ مین اوسکی ہوش اوڑا جبرئیل کا

دریا ہی فیض سی تیری قطرہ ہوا شرف
چشمہ بہشتیون پہ کھلا سلسبیل کا

مرضی سی اپنی کوئی ہو دیان تک ہلاک
سیل کرم کو حکم ہی آب سبیل کا

کم ہمتی سی جیسی نہ اختیار تو
کیون ہی کریم پر تجھی شبہ بخیل کا

صحرا مین قدر ریگ کو شکر کو یان نہین
کر تو علاج اپنی مزاج علیل کا

ہی گام گام کیف وانہ ہو کاروان عقل
نور افق مین جلوہ ہی صبح رحیل کا

سیاح اس طریق کا رہ ساق عرش
آگی قدم نہ رکھ کہ نشان گم سبیل کا

اوسکی حریم قدس مین پہنچی نہ منتہی — پایان ہی بام ور کسطرف سے فصیل کا
جامہ ہی جاگی قلزم عرفان مین تر نہو — موسی کی قوم کو ہی گذر رود نیل کا
سیمرغ قاف مین بہی کسیکا نہین شکار — موٹا ہوا ہی پی کی بہت ورد چیل کا
عارف کا وہم وفہم بہٹکتا پہری وہی — ساحت پری ہی حضرت رب جلیل کا
ہیژدہ ہزار عالم قدرت کا تاجدار — کم مایہ مشتری ہی متاع قلیل کا
دار القضا مین تیری حکومت کے ای کریم — منسوخ ہو رواج سند اور دلیل کا
جہوٹی پڑینگی نامہ اعمال روز حشر — جب عفو عام کام کریگا وکیل کا
حرص وطمع سے کیون نہ شہید ہووی بی نیاز — تکیہ ہی اس فقیر کو کیسی کفیل کا

قصیدہ امت علی متخلص بہ شہید کی نعت مین

طلوع روشنی جیسی نشان ہو صبح آمد کا — ظہور حق کی حجت ہی جہان مین نور احمد کا
دبستان ازل مین وہ معلم عقل کل کا تہا — نہ تہا نام ونشان جن روزون ابن لوح زبرجد کا
چمن پیرای کن فراش اوسکی بزم رنگین کا — بہار آفرینش ایک بوٹا اوسکی مسند کا
عجم مین زلزلہ تو شیروانکی قصر مین آیا — عرب مین شور اوٹہا جدم اوسکی آمد کا
شرف حاصل ہوا آدم وابراہیم کو اوس سے — نہ تہا فخر عالم فخر تہا اپنی اب وجد کا
شب ودراوسکی صاحبزادونکا گنہوارہ جنبان تہا — عجب ہب یاد تہا روح الامین کو بہی جو شاہد کا
وہ اس عالم مین سو تو بخشتا حورونکی گیسو کو — گیا جنت مین طوبی بنکی سایہ اوس سہی قد کا
وہ چہرہ کر بام قصر عرش پر دم مین اوتر آیا — بیان اوس قلزم معنی کا کیا ہو جزر اور مد کا
کشود عقدہ باطن مین فی تمام حق اوسکو — کہلا کرتا ہی بی کنجی ہمیشہ قفل ابجد کا
گرا فعی بنکی جا نکلی اودہر ابلیس اندہا ہو — ملا ہی قصر اخضر رو جگوا وسکی زمرد کا
گذر وحدت سی کثرت مین نہو تا ذات مطلق کو — نہ بہتا صفر اگر الف احد پر میم احمد کا
تیری پابوس سی ہفتم فلک پہ منزل کیوان — تیری سجدہ سی ہشتم آسمان پر فرق فرقد کا
ادہر اللہ سی واصل ہا دہر مخلوق کی شامل — خواص اوس برزخ کبری مین تہا فرض مشدد کا
مدینہ کی زمین کی گرنہ لایق ہو میر الاشہ — تمنا ہی خورش ہوو ے ہانکی دام اور دد کا

تمنا ہی وہ خو تو نپر تیری روضہ کے جا بیٹھی
قفس جہو قت ٹوٹی طائر روح مقید کا

کبھی نزدیک جا کر آستانہ پر ملوں آنکھیں
کبھی مین دور ہی بیٹھوں اور کروں نظارہ گنبد کا

نہ ہی تمنا نہ ہوویگا میرا ہیگا یہی ایمان
نہ مانوں مسئلہ ہرگز کسی زندیق و مرتد کا

خدا بن مانگی کیا کیا نعمتین دیتا ہی بندونکو
تیرا دست دعا ضامن ہی جب تک کی

خدا ہو نیچہ چوم لیتا ہی شہید ہی اسے محبت
زبانپر تیری جسدم نام آتا ہی محمد کا

تخمیس بہادر شاہ متخلص بظفر قدسی کی غزل پر

سرورا تو وہ نبی جسکی نہین ہے عجبی
دیکھ کر شان تیری عرش کی ہی شان بنی
امتیا تجھسی کہین وقت شفاعت طلبی
مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

ہی تیری جلوہ سی سجود ملائک آدم
ہی تیری نور سی پر نور حدوث او قدم
دیکھ کر حسن کی شیدا تیری دونو عالم
من بیدل بجمال تو عجب حیرانم

الله الله چہ جمال است بدین بوالعجبی

تجھکو گر خالق کونین نہ پیدا کرتا
پھر تو یہ ارض و سما ہوتی نہ اصلا پیدا
گرچہ اولاد میں آدم کی ہوا تو پیدا
نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را

برتر از عالم و آدم تو چہ عالی نسبی

ابر احسان و کرم سی تیری سیراب تمام
ثمر خلق سی ہی تیری جہان شیرین کام
ہی تر و تازگی افزای ریاض اسلام
نخل بستان مدینہ ز تو سر سبز مدام

زان شدہ شہرہ آفاق بشیرین رطبی

موسی و عیسی و داؤد جہان تھی مامور
وہین نازل ہوئی توریت اور انجیل و زبور
اونکی ہر خاص نہ تھا ممکن کہ نہو فہم سی دور
ذات پاک تو در ین ملک عرب کردہ ظہور

زان سبب آمدہ قرآن بزبان عربی

جب گیا سونی فلک کی نہ بہشت دشت
دیکھی سب باغ و بہشت ایکسی ایکتا
کہچکا گلشن یہ چہ رخ کا جب تہ گشت
شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت

بمقامیکہ رسیدی نرسد ہیچ نبی

وہ فرشتہ کہ جو ہی حامل عرش اعظم — آئی در پہ تیری آنکھوں کو اگر کر کی قدم
تو ادب سی یہہ کہی کہا کی تیری ہیں قسم — للنسبت خود بسگت کر دم و بس منفعلم

زانکہ نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی

سوز عصیان سی جگر سوختہ جب مخلوقات — آئی صحرای قیامت مین طلبگار نجات
کہین بہ سر چشمۂ احسان بیے اشہا تیری ذات — ما ہمہ تشنہ لبانیم و توئی آب حیات

رحم فرما کہ ز حد میگذرد تشنہ لبی

ہی ظفر کی دن بیمار کا بہی حال وہی — اور اوسی طرح سی بے چارہ طلب بنتے ہی
کہہ گیا آگی شتا مین تیری جبیب قدسی — سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی

آمدہ سوی تو قدسی پی درمان طلبی

ترجیع بند مولوی غلام امام صاحب شہید لعت [illegible]

تو وہ عالی [illegible] کی ہہین — سرمہ گین انکہہ غضب ناز بہری وہ چتون
وہ عبا ہی عربی اور وہ سنجاب دامن — وہ عمامہ کی سجاوٹ وہ جبین روشن
دلربایانہ وہ رفتار وہ بیساختہ پن — اور وہ مکہڑی کی تجلی وہ بیاض گردن
مردی بہی دیکہین تو کر چاک گریبان کفن — اوٹہ چلین قبر کی سی بیتاب با پہر یہہ سخن

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

آمد آمد کی جو افلاک پہ پیہم تہی دہوم — عرش ہر مرتبہ کب شوق سی جاتا تہا جہوم
اور ہر نقش قدم پر تہا فرشتوں کا ہجوم — کوئی رکہتا تہا جبین اور کوئی لیتا تہا چوم
پا کو رکہتا تہا جہان نازسی وہ عز علو — اور سجگیہ آنکہ بچہاتی تہی تمنا سی بچہوم
کوئی کرتا تہا ادا عشرت و شادی کی رسوم — اور کسی نغمہ سی ہوتا تہا یہہ مضمون مفہوم

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

پہونچا جبرئیل سے یہہ جو خبر نکلی دو بان کہین
بولا جبرئیل سے جد حسین و حسن
قال و الله لقد جاء بوجہ احسن
اوشہ کی پہر کہولدیا قفل در چرخ کہن
شوق بیدل داشتم ای شاہ زمن
دل من دانند و من جانم و دانند دلِ من
گاہ آنکہوں سے لگاتا تہا ردا کہ دامن
گاہ کہتا تہا یہہ قدموں پہ جہکا کر گردن

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

جب چلا چاند مدینہ کا سوئی رب جلیل
بجہ گئی مہر درخشاں کی فلک پر قندیل
شیر فردوس کی رکہی کہین آب سلسبیل
کہ اسی راہ سے گذریگا وہ فرزند جمیل
فرش خلعت کا بچہاتی تہی کسی جا پہ خلیل
کہین یوسف تہی کہڑی اور کہین اسمعیل
روح پرور فرح لگی کرنی براہ تعجیل
جب ہوا نعرہ زن ہر سو زمین یون قبیلہ

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

حورین لیتین تہین اپنی کو بجا کرتی
آپ ہر روز اسی طور سے آیا کرتی
رخ گلگوں سے عرق پونچہ کی لایا کرتی
اپنی کپڑوں کو پسینی میں بسایا کرتی
پیشوائی کو بہت دہوم سے جایا کرتی
اور یہہ قدم آنکہوں سے لگایا کرتی
آپکو تخت زمرد پہ بیٹہایا کرتی
سامنی ہم یہہ کہڑی ہو کی سنایا کرتی

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان فدایت چہ عجب خوش لقبی

[illegible] عجیب
بولا رضوان کہ بہلا میری کہاں میں یہہ نصیب
بہشت میں کیا کروں سالا زمین گیر نہ ہیں
صدقہ ہی آپکا جو خلد میں ہی چیز عجیب
کوئی دعوت لئے نہیں بنتی ہی جسے ترغیب
کرامت کی مکانوں کی دکہاؤں ترتیب
ناگہاں آنی لگی کانوں میں آواز نقیب
عرض کرنی لگا یون جا کی سواری کی قریب

مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل و جاں باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

نور کا ہر شجر خلد نی جامہ پہنا
شاخ مرجانیں زمرد کا لگا تہا پتا
عرض اور طول میں ہر نخل تہا موزوں ایسا
اور ہر اک شاخ پہ اک مرغ خوش الحان بیٹھا

لعل کی پہول سبی پہولا تہا تو موتی پہلا
جس میں یاقوت کہیں اور کہیں ہیرا تہا
کر یقیں سبکو تہا ہی نور کے سانچی میں ڈہلا
دمبدم دل کو کہ شوق سی تہا نغمہ سرا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جاں باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

او نگلیاں اوٹہنی لگیں دور سی جو دیکہا
سب لگی کہنی کہ ہی سایۂ ذات یکتا
آدمی ہوتا تو اس ماہ کی سایہ ہوتا
واہ کیا حسن ہی کیا شان نبی ہی صل علی

گردنیں جہکنی لگیں سب کی جہکی خاطر ہر جا
آدمی ہینی تو اس حسن کا دیکہا دہسنا
جسکی سایہ نہو وہ نور خدا ہی نہ جدا
وجد کی حال میں پہر جہوم کی نعت خواں بولا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جاں باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

ہتا زبانوں پہ فرشتوں کی محمد کا نام
مانگتی جاتی تہیں حوراں بہشتی انعام
شام سی صبح تلک صبح سی لیکر تا شام
حوض کوثر پہ ہوئی جمع جو سب خاص و عام

ہو گئی جاری ہر اک نہر رابعہ روئی تہا می تہا نام
انبیا ہیجتی جاتی تہی درود اور سلام
روز فوارہ او چہلتی تہی چہلکتی تہی جام
جام سی قلقل مینا کا یہہ تہا طرز کلام

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جاں باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

مہرنی فرش تمامی کا بچہایا جو تمام
چاندنی پہر جو ستارونکا بنایا تہا کام
مرکب اندار تجمل سی اوٹہاتا تہا کام
ملک و جن و بشر کرتی تہی جہک جہک کی سلام

بادہ نور سنی لبریز ہوا اوسکا جام
ماہ کو حسن ملاحت سی ملی شہرت عام
نہ تو آہستہ ہی چلتا تہا نہ تہا تیز خرام
حور غلمانکی زبانوں پہ یہہ جاری تہا کلام

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

اس طلب گرنی سی مطلوب کے مطلب تھے
قاب توسین کا عقدہ یہ شب وصل کھلا
مل گئی دو نو حدوث اور قدم کی دریا
جب وہان دید کا اسطور سی نقشہ ٹھرا

تا سمجھ لین کہ وہ ہی جلوہ ذات یکتا
دو کمانین جو ملین دائرہ وصل بنا
فرق کچھ طالب و مطلوب مین باقی نہ رہا
پہیم آنی لگی تب پردہ وحدت سی صدا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

جس طرح [illegible] خوش
انبیا مژدہ دیدار سی ہو کر آگاہ
ساری خوبان جہان دیکھ کے بولین واہ واہ
تازہ محبوب کری میری طرف مڑ کی نگاہ

روز محشر طلب اوس شہ کو کریگا اللہ
سب سواریکی جلو کی لئی ہونگی ہمراہ
دل سی عشاق جگر خستہ کی نکلی گی آہ
مین بھی پہنچو نگا یہ کہتا ہوا انشاء اللہ

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

پہنچی جب عرش کی نزدیک شہنشاہ امم
شہ نی فرمایا کہ ای شمع شبستان قدم
میرا فرزند تو ہی نور نگاہ عالم
آپ کرتی تو [illegible] رجا غوث کی حقین پیہم

غوث الا[illegible] کی دن جان زیر قدم
تیری دیدار سی جان تازہ ہوئی و دل خرم
دین و دنیا کی بنا تجھ سی ہوئی مستحکم
عرض کرتی تھی یہہ آ ب اب سی غوث الا عظم

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

انبیا دیکھ کی وہ حسن و جمال مدنی
اسکا ہمسر نہ کوئی کل ہوا نہ ہو چمنی
آنہ عشاق کی بگڑی ہوی سب بات بنی

سب کہین لگی کہ عجب شان ہی اللہ غنی
ختم اس نا مست رعنا پہ ہی کل پیرہنی
آج سی کی نزاع اونکا غریب الوطنی

فرش سی عرش تلک ہوگی عجب سر[illegible] جب یہ کہتی ہوئی حوریں [illegible] کی اودیس تھرنی

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

حق نی بخشی ہی تجھی دوزخ وجنت [illegible]
ہی وثیقہ تیری مختاریکا قرآن مجید

جامہ حسن پنہایا تجھی سب قطع وبرید
تیری ہی قد پہ ہوئی ٹہیک قبا ئی توحید

روز محشر تیری عشاق کی حق میں ہی عید
کیونکہ ہی عام وہان سبکی لئی رخصت دید

کوئی آنکہونکا قتیل اور کوئی چتونکا شہید
یہی کہتا ہوا اوٹہی گا قریب او بعید

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

غزل جرأت نعت مین

محمد ہی نبی ممدوح ذات کبریائیگا
کری بندہ گر اوسکی مدح دعوی ہی خدائیکا

سپہر معرفت حق کا ہی وہ مہر اوج [illegible] کب ہی
کہ جسکا دین روشن آئینہ ہی حق نمائیکا

بلند اوسکا وہ ایوان مراتب ہی وہان
خیال ساکنان عرش کو یارا رسائیکا

منور کیون نہ اوسکی نور سی ہو خانہ [illegible]
کہ روشن کرنی والا ہی وہ شمع [illegible]

گروہ انبیا ؤ منین وہی ہی برگزیدہ حق
سوا اوسکی لقب کسکو ملا ہی مصطفائیکا

یکی ہی منزلت یہہ آستان سرور عالم
کہ فخر سلطنت ہی مرتبہ وہانکی گدائیکا

اوسکی عشق مین پابند الفت رہ [illegible]
کہ ہو دنیا وہی روز جزا موجب [illegible]

دلیل اوسکی ہی یکتائی کی یہہ [illegible]
کہ تہا سایہ نہ اوس محبوب ذات کبریائیکا

غزل کا[illegible] نعت مین

دیکھنی جلوہ دیدار کو آسے جسے
کس نظارہ کو آنکہونسی او ٹہا لی جانی

ہر سحر روئی مبارک کی زیارت کرتی
داغ حرمان دل محزونسی مٹا تی [illegible]

پائی اقدس سی اوٹہاتی نہ کبہی آنکہونکو
روکنی والی اگر [illegible]

دشت یثرب مین تیری ناقہ کی [illegible]
دہجیان جیب کی [illegible]

سر شوریدہ کو ... کرتے
دل دیوانہ کو زنجیر پہناتے جاتے

قدم پاک کی گر خاک ہی ہاتہ آجاتی
چشم مشتاق مین سہر بہر کی لگاتی جاتی

خواب مین دولت بیدار ہی ملتی اگر
بخت خوابیدہ کو ٹہوکر سی جگاتی جاتی

کافی کشتۂ دیدار کو زندہ کرتے
لب اعجاز اگر آپ ہلاتے جاتی

غزل مذاق نعت مین

دہوم ہی عالم مین شاہ انس و جان پیدا ہوئے
شاہ شاہان جانجان جانجہان پیدا ہوئے

فخر دنیا فخر دین فخر زمین فخر زمان
فخر آدم فخر روح قدسیان پیدا ہوئے

دیکہان ایک کعبۂ مقصود ہی کونین کا
جس مکان مین وہ مکین لامکان پیدا ہوئے

افسر فوج رسل سردار خیل انبیا
سر پنہان سرور پیغمبران پیدا ہوئے

گلشن اسلام ہوئی اور بہی گلزار کیفی
جبکہ احمد قاسم نار و جنان پیدا ہوئے

کلمہ گو ہی اونکا ہر اک رونگٹا اپنا مذاق
ذکر احمد کو سراپا ہمزبان پیدا ہوئے

غزل انعام اللہ خان یقین حمد و نعت و منقبت مین

کون کر سکتا ہی اوس خلاق اکبر کی ثنا
تا سزا ہی ... جسکا پیمبر کی ثنا

سربراہ اس سو نہوی سوگئی ہی کب تاسزا
یا ابوبکر و عمر عثمان و حیدر کی ثنا

یہ زبان قابل ہی کب اسیا کی جو کیجئی
حضرت زہرا کی اور شبیر و شبر کی ثنا

نام حمد اور مدح کا لینا بہی زیبا نہین
کی ہی ساری عمر ترکان ستمگر کی ثنا

جون نماز اپنی پہ شام و صبح لازم کر یقین
... ت استاد ... شاہ مظہر کی ثنا

قصیدہ مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی مدح مین جناب مرتضی کرم اللہ وجہہ

ساز یک ذرہ نہین فیض چمن سی بیکار
سایہ لالۂ بیداغ سویدای بہار

مستی باد صبا سی ہی بعرض سبزہ
ریزہ شیشۂ می جوہر تیغ کہسار

سبز ہی جام زمرد کی طرح داغ پلنگ
تازہ ہی ریشۂ نارنج صفت روی شرار

مستی ابر سی گلچین طرب ہی حسرت
کہ اس آغوش مین ممکن ہی دو عالم کا فشار

کوہ و صحرا ہمہ ... شوق بلبل
راہ خوابیدہ ہوئی خندۂ گل سی بیدار

سو نہی ہی فیض ہوا صورت مژگان یتیم
سرنوشت دو جہان ابر بیک سطر غبار

کاٹ کر پھینکئی ناخن تو بانداز ہلال
قوت نامیہ اوسکو بہی نہ چہوڑی بیکار

کف ہر خاک بہ گردون شدہ قمری پرواز
دام ہر کاغذ آتش زدہ طاوس شکار

میکدہ مین ہو اگر آرزوی گل چینی
بہول جا یکقدح بادہ بطاق گلزار

موج گل ڈہونڈ نہ خلوتکدہ غنچہ باغ
گم کری گوشہ میخانہ مین گر تو دستار

کہینچی گر مانی اندیشہ چمن کی تصویر
سبز مثل خط نوخیز ہو خط پرکار

لعل سی کی ہی پی زمزمہ مدحت شاہ
طوطی سبزہ کہسار نی پیدا منقار

وہانکی خاشاک سی حاصل ہو جسی یکبرگ
وہ رہی مروحہ بال پری سی بیزار

خاک صحرای نجف جوہر سیر عرفا
چشم نقش قدم آئینہ بخت بیدار

ذرہ اوس گرد کا خورشید کو آئینہ ناز
گرد اوس دشت کی امید کو احرام بہار

آفرینش کو ہی واں سی طلب مستی ناز
عرض خمیازہ ایجاد ہی ہر موج غبار

فیض سی تیری ہی ای شمع شبستان بہار
دل پروانہ چراغان پر بلبل گلزار

شکل طاؤس کری آئینہ خانہ پرواز
ذوق مین جلوہ کی تیری بہوای دیدار

تیری اولاد کی غمسی ہی بروی گردون
سلک اختر مین مہ نو مژہ گوہر بار

ہم عبادت کو ترا نقش قدم مہر نماز
ہم ریاضت کو تیری حوصلی سی استظہار

مدح مین تیری نہان زمزمہ نعت نبی
جام سی تیری عیان بادہ جوش اسرار

جوہر دست دعا آئینہ یعنی تاثیر
یکطرف نازش مژگان و دگر سو غم خار

مردمک سی ہو عزا خانہ اقبال نگاہ
خاک در کی تیری جو چشم نہو آئینہ دار

دشمن آل نبی کو بطرب خانہ دہر
عرض خمیازہ سیلاب ہو طاق دیوار

دیدہ تا دل اسد آئینہ یک پرتو شوق
فیض معنی سی خط ساغر راقم سرشار

قصیدہ مرزا محمد رفیع متخلص بسودا مدح مین جناب امام حسین علیہ السلام

سوای خاک کی کہینچو نہ منت دستار
کہ سرنوشت الٰہی ہی میری بخط غبار

چمن زمانہ کا شبنم سی بہی رہی محروم
اگر نہ روئی میری روزگار پر شب تار

[illegible] دہان اشتہا [illegible] — زمانہ سنگ ملامت سی توڑتا ہی خمار

عجب نہین ہی کہ جاتی رہی ہو دنیا سی — زبس خوشی نی بہری لبی پی کیا ہی فرار

شراب خون جگر ہی مجھی گر دل خویش — صدا ہی نالۂ دل ہی مجھی ترانۂ یار

رہی نہ شیشۂ صحبت کی ہیچ کیفیت — ست او ٹہہ کی سنگ سلی سر کا توڑتا ہون خمار

زمانہ دلکو میری اور عہد یار کو اب — شکست سی نہین دیتا ہی ایک آن قرار

زبسکہ دل ہی مکدر میرا زمانہ سی — بجا ہی اشک مین آنکھون سی پونچھتا ہون غبار

کہان فلک وہ گری روزگار کا شکوہ — کہ جسکی بخت کی سوگند کہا ہی ہی ادبار

دلا تو اپنی غم دلکو اب غنیمت جان — بدل خوشی سیتی اس دور مین تکرار

کسو ہی سی غم دل یون نہ لی گیا دوران — کہ شادی مرگ کیا ہو نہ اوسکو آخرکار

جو گوش ہوش تو رکھتا ہو تو برابر ہی — صدا ہی نغمۂ داؤد نالۂ دل زار

تو سادہ لوحی سی اہل جہان کی کج فہم — کری ہی راستی لی پہی سی ہزار مان گفتار

مین حرف حق کو سنا ہی زبانی منصور — کہ راست گو کو زمانہ مین کہینچتی ہین دار

عجب نہین کہ ہی ابلیس اس سبب مخفی — کہ ہو چکی گا عبث مردم جہان سی دوچار

شب گذشتہ ہنیٹ درد سی مین تہا بیتاب — گذر گیا چمن فلک کیطرف ناچار

سنی مین ایک غزل بلبل طبیعت سی — کہ لخت دل گری آنکھو نسیتی ہزار ہزار

نہ پوچھ مجھسی کدہر ہی خزان کہان ہی بہار — کہ بلبل قفس کو ہی گل سی کیا سروکار

عجب نہین ہی کہ باد سموم ہو جاوی — نسیم گر کری یکدم میری چمن سی گذار

نہیت ہی شادی ہیم چمن مین دنیا کی — کہ گل تبسّی ہی گریبان پیرہن کو پہاڑ

کہان بہار کہان ساقی اور کہان ہی شراب — کہان مغنی و مطرب کہان ہی ناخن و تار

فلک کی ہاتھ سی اتنی بہی وار ہی تیری — کہ خوب روی دل کہول کر پکار پکار

شکستگی سی مجھی دلکی یون ہوا معلوم — فلک نی گوشۂ خاطر کو بہی کیا مسمار

پڑا بہری ہی اسی فکر مین سدا عالم — کسو طرح بہی کسی دلکو دیجئی آزار

رکھی ہی مجھسی خصوصاً عداوت قلبی — خیال خام کو یون دیکی اپنی دلمین قرار

[illegible] [illegible] نگار

اگر سب حال [illegible] کو اب لیکھتا ہی [illegible] زبس [illegible] ہی [illegible] ہوا [illegible]

وگرنہ [illegible] اسی [illegible] ہمیشہ [illegible] ہی گر [illegible] برار

اور [illegible] گر اس [illegible] کا کوئی [illegible] او سی [illegible] کی گر [illegible] غبار

جہانکی خاک [illegible] ہی [illegible] کرے [illegible] ہی [illegible] قرب جوار

جہانکی [illegible] گنہا ہی [illegible] ہوا نصیب [illegible] زندگی یکبار

جو [illegible] سی شفا [illegible] ہمیں [illegible] سی فرنگی [illegible] کری انکار

ہوا خواستہ گر آسمانکی گردش سی قضا طبیب ہی اور مسیح [illegible] بیمار

فلک سی اسکو ملائک [illegible] آکی [illegible] حبیب وصل یار کی جا [illegible]

اگر وہ خاک [illegible] اسکو شفا کی [illegible] قضا قضا ہی [illegible] اگر ہی تکرار

ہی اسقدر وہ زمین [illegible] سی بالایان کہ جبکی رات کی آگی نہیں ہی [illegible]

اسی ہی [illegible] سی جہان میں ظہور کری [illegible] ہمیشہ [illegible] خورشید سی گریبان [illegible]

ہوا کی وصف میں [illegible] لکھو تو یہ غزل [illegible] سبز تا [illegible] شمار

زبس ہوائی [illegible] کو وہان [illegible] شرار سنگ میں [illegible]

[illegible] اس طرفسی ہو [illegible] صبا چمن [illegible] نہو سوا ہی زمرد عقیق وہان زنہار

جو نخل خشک [illegible] وہان [illegible] ہر ایک شاخ [illegible] کی لا دی بار

عجب نہیں ہی کہ ہوا اوس ہوا سی [illegible] اگر زمین [illegible] گری [illegible] سبز [illegible]

غرض میں کیا کہون یارو چمن مین [illegible] عجب ہی لطف [illegible] اوس [illegible] بہار

یقین ہی دلکو اگر ساکنان جنت سی جو کوئی سیر کری [illegible] گلزار

زبس تماشی سی آنکھو نکو وہان [illegible] پلک کو [illegible] شعار

انہو نکی نظر و نہیں ہوگی بہشت کی کیا قدر جنہیں [illegible] سی [illegible]

بہشت [illegible] کری [illegible] جناب اقدس میں عجب نہیں [illegible] سی [illegible] شعار

جو کر [illegible] ساکن او نہو نکو ہو [illegible] سوا [illegible] کسی طرف [illegible] گذار

تیری تو ذات پر روشن ہی جزو کل کا حال ‏ ‏ بھلا ہی پردہ ہی کیوں رہی جستجو نکا وقار
غرض کہ دیکہ کے اوس جا کی مرتبہ کو زمین ‏ ‏ لگا زمین سی کرنی فلک پہ استفسار
شبہ ہی اسکی مجہی اہی زمین کہ تجہ مین سی ‏ ‏ ہوا ہی کس لئی اس خاک کو یہ عز و وقار
دیا جواب یہ مین نی کہا ہی فلک ہیہات ‏ ‏ نہ پوچہ مجہ سی نسبت اوسی تو دیگر بار
نہین ہی خاک وہ ہی آبروی انجیات ‏ ‏ نہین وہ خاک ہی کحل الجواہر ابصار
اگر ہی چشم کواکب کو پہنچی اوس مین سی ‏ ‏ نکر سکی شب تاریک مین بہی تو رفتار
مجہی ہی نسبت اب اوس خاک سی کہان جگر ‏ ‏ ابو تراب کی فرزند نی کیا ہو قرار
امام مشرق و مغرب شہ زمین و زمن ‏ ‏ رموز دان خدا در لجہ اسرار
نہ ہی امام کہ جز خاک در سے جسکی ‏ ‏ قبول ہو نہ کبہو سجدہ نماز گذار
اگر نہ ہو قلم صنع ہاتہ مین اوسکی ‏ ‏ تو لوح دفتر قدرت مین فرد ہو بیکار
سند بیان قضا اپنی ہند سونسی اگر ‏ ‏ سوائی شورت اوسکی جسکی لکہین یکبار
عجب نہین ہی کہ نکلی نہ تا دم محشر ‏ ‏ زبان خامہ سی کچہ لفظ غیر استغفار
خدا نخواستہ دیوی چہار عنصر مین ‏ ‏ گر اوسکی راہی بدلنا طبیعتوں کا قرار
ابہی فنا کری منفذ ہوا کا ذرہ خاک ‏ ‏ نچہوڑی پانی کا قطرہ جہان مین ایک شرار
گر اسکا حکم اوٹہا دی جہان سی آتشگیر ‏ ‏ مجال کیا جو سلیمانی مین رہی زنار
[illegible] تو جان یہ میزان عدل مین اوسکی ‏ ‏ ہوا ہی دانہ خردل برابر کہسار
اوسیکی عدل مین ایسا ہی یہ کہ چیونٹی کی خصم ‏ ‏ مجال کیا ہی کہ دم مارے اژدر خونخوار
شکوہ جسکی کا اوسکی بیان کرون لیکن ‏ ‏ کہان خیال کو پہنچی کی دنیا تنگ بار
کہ جسکی دیکہ کے رفعت فلک ہی چکر مین ‏ ‏ اوسیکی بو سے سی ہی صفحہ زمین کو قرار
نہین ستارے ہین یہ بلکہ لوٹتا ہی لگا ‏ ‏ اسی حسد سی بانکا رونہ چرخ لیل و نہار
کرسی ہی عرش اوسی اپنی جبہ پر صندل ‏ ‏ گر اوسکی فرش کا جاروب سکی تہی ہی غبار
کمیت خامہ تب اسکی وصف لکہنی مین ‏ ‏ کیا ہی سفر کا غذ کو تختہ گلزار
چمن مین صنع کی جسکی سبک روی اگی ‏ ‏ کبہو نہ ایک قدم چل سکی نسیم بہار

غرض وہ گوہر تابان ہو کی جب چمکتا ہی
نہین پہنچتی ہی ابرق اوسکی گرد کو زنہار

بیان بلند کیا اوسکی اکنا فلک مین کروان
ملک کو جبکی سواری کیا عزم ہی ہشیار

چڑہا ابراہیم [illegible]
سکہائی جسکو سواری وہی ہوا او سوار

امیدوار ہون غیبت سی اب بلا مجھکو
حضور یا خلف الصدق حیدر کرار

کہی ہی اشہدان لا الہ الا اللہ
عدم مین کفر سدا یاد کر تیری تلوار

تیری کمان کی آگی ستی عدو تیرا
کبہو نہ تنبہ سکی روز نبرد کر کی فرار

جہان نہ پہنچی ہی تیر خیال کا پیکان
کری ہی ونانسی گذر تیری تیر کا سوفار

تیری غبار کی چیونٹی کی زور سی شاہا
کہان زبان کو ہی طاقت کہ کبھی گفتار

امور سلطنت اوسکی بغیر مرضی کی
اگرچہ ہووی سلیمان نکر سکی زنہار

تنا جہانکی قالب تہی کرین دریا
کرین جو اون پہ تیری آتش غضب سی شرار

بیان علم کا تیری مین کیا کرون ہیہات
تو ہی گواہ ہو کچھ تجھ پہ ہو چکا ہموار

کرین چپن نہ ورق آسمان کوتا ہی
شہا اگر تیری بخشش کا کیجئی طومار

بہرا زبس شکم حرص جو دو نی تیری
نہین اب اوسکی تئین دردا امتلا سی قرار

کہڑی ہون جو تیری ابر فیض کی آگی
کری نہ گر عرق انفعال ابر بہار

نگاہ فیض تیری کیمیا اثر اتنی
اگر وہ ہو کرہ خاک کی طرف یکبار

نہ نکلی کانسی فولاد تا ابد ہی گرد
عجیب نہین ہی بغیر از طلا ہی دست افشار

شہا ہمیشہ تیری بندگان حالی کے
جنا ہین یہی سودا کہی ہی عرض چہار

چہار عرض سی اب عرض اولین یہی
کہ ہند بیچ پریشان نہو یہ مشت غبار

صفت تعالین اپنی بلا کی وی جاگہ
کہ او ز معرفت اوسکی لئی ہو شمع مزار

سوا خاک در اپنی سی اوسکو یا مولا
دوم ہی یہ تو کسی ورستی جو ہی سو در کار

سوم اگرچہ سراپا ہی جو ہرزا قی
دل ہمیشہ تہی دست ہی برنگ چنار

چہارم اینکہ ہمہ دوستان بہرہ وہان
قبول ہو وین بحق ائمہ اطہار

رہین فلک بہ بہ و مہر جب تلک قائم
ہمیشہ دیکھی ہی سی طرح چشم لیل و نہار

[illegible] | [illegible]

[illegible] کہیں [illegible] ہو [illegible] جو [illegible]

[illegible] تیرا [illegible] حرف [illegible] دنیا [illegible] بادشاہ [illegible]

صنعت صنع تیرا ہی ہے یا رب العزت | المُلک ذی الحمد [illegible]

تیرا دروازۂ دولت ہے مقام امید | تیرا ایوان عدالت ہے محل عبرت

تیرا احسان بہار چمن [illegible] | تیری ہیبت چمن آرای ہزار حیرت

تیری عشرتکدہ میں بار کسی غیر [illegible] | تیری خلوتکدہ میں دخل کسی [illegible]

صفحۂ علم پہ [illegible] سی تو ہے [illegible] | جملہ [illegible] میں تا [illegible]

ماہ نو ایک فلک پر تیری تو [illegible] | تو [illegible] تیری قدیر [illegible]

[illegible] تیرا صرف انعام | طاق [illegible] گردون تیری صرف [illegible]

[illegible] تیری [illegible] حسن عمل | عمل غیر تیرا جلوہ حسن نیت

[illegible] عالی ہے تیرا [illegible] شاخ [illegible] | طبع رنگین تیری گلچین [illegible] جنت

تیرا افضال [illegible] | تیرا اکرام زمانہ کو دلیل رحمت

علم [illegible] سی ہے [illegible] | [illegible] باطن سی برابر ہے [illegible]

ذہن [illegible] ہے تیرا پردہ در [illegible] | [illegible] ہے تیری [illegible]

عقل [illegible] ہے تو علم میں [illegible] | فضل میں [illegible] ہے تو علم میں [illegible]

تیری [illegible] سپاہ از [illegible] ہوش [illegible] | تیری شمشیر [illegible] فتح و نصرت

دعوت صدق پہ لای [illegible] ایمان [illegible] | دست ہمت پہ [illegible] تیری سخاوت

[illegible] سی ہے خدا اور خدا کی [illegible] | تیرا [illegible] ہے نبی اور نبی کی [illegible]

عزم کو تیری [illegible] | قصد کو تیری [illegible] ہر قصد میں [illegible]

قوت [illegible] قدس میں [illegible] | ذات قدسی کا تیری [illegible]

یا اللہ [illegible] | [illegible] واجب [illegible] خلائق پہ [illegible] شکر نعمت

[illegible] سی تیری [illegible] | [illegible]

شوکت عقرب جرارہ کی مانند ہی — دل حاسد مین خلش گر تیر رشک شوکت
روش شیشہ ہر ایک سنگ ہو ریزہ ریزہ — پڑی البرز پہ گر گرز کی تیری ضربت
سہ کشف وار چھپاتا ہی فلک زیر سپر — کیا غضب ہی تیری شمشیر غضب کی صحبت
آئی طوفان جو تیری قہر کا طغیانی پر — کشتی نوح بھی اعدا کو ہو گرداب صفت
وہ تیری تیغ کی برش ہی کہ سایہ جسکا — گر پڑی ایک دم مین ہیولی سی مفارق صورت
تیرا بدخواہ رہی حرز سی یہانتک محروم — دین نہ تعویذ اوسی تا بہ نشان تربت
آسیا دا بہری کیون نہ فلک گرد مین — تیری توسن کی جو کاوی دیکھی اوڑ جاوی ہیبت
کیا تیری فیل کی اوصاف لکھون مین کہ ہی — ابر رفتار و جبل پیکر و گردون رفعت
اوسکی خرطوم ہی گر طرہ لیلی کی مثال — تو ہین دندان صفا ساعد سلمی کی صفت
کیا عجب گر ہو تپ لرزہ ہیبت سی تری — نبض کیطرح رگ سنگ مین پیدا حرکت
آب باران کرم تیرا ہی وہ شربت خضر — برسی لالہ پہ تو افیون مین نہو سمیت
عدل کی لفظ کو دیتا نہین نقطہ کوئی — عدل سی تیری جو موقوف ہی رسم رشوت
عہد مین تیری عجب کیا سبز ابنغ دل شمع — شعلہ مین مرہم کافور کی ہو خاصیت
پنجہ گربہ پہ بستر پنجۂ موش و گنجشک — ہی حمایت سی تیری دایہ کا دست شفقت
دور انصاف مین گر تیری ہو کشتہ سیماب — تو بلا شبہ تری دینی ہموس کو دیت
دیا اللہ نی وہ مطلب مصفا تجھکو — ای شہنشاہ صفا ذہن و سراپا صفوت
فرد تفصیل حوائج ہی رخ حاجتمند — عرض حاجت کے نہین سامنی تیری حاجت
عید کو دیکھ تیری ساتھ خلایق کا ہجوم — کہی عارف کہ یہہ کثرت مین ہی ظاہر وحدت
لکھی گر خامہ تیرا وصف شمیم اخلاق — تو ہر ایک نقطہ ہو ایک نافہ مشک تبت
منتہی ہون نہ کبھو تیری صفات نیکو — گر بیان کیجی تا حشر صفت بعد صفت
ذوق کرتا ہی دعا کہ پہ اب ختم سخن — کہ زبان کو ہی نہ یارا نہ قلم کو طاقت
عید ہر سال مبارک ہو تجھی عالم مین — با شکوہ و حشم و جاہ و بعز و صحت
خیر خواہون کی تیری چہرہ پہ ہو رنگ نشاط — اور بدخواہو کی رخسار پہ اشک حسرت

مستزاد سراج الدین محمد بہادر شاہ متخلص بظفر

مین ہون عاشق تو ہی غم کہانی سی انکار نہین ۔ کہ ہی غم میری غذا
تو ہی معشوق تجہی غم سی سروکار نہین ۔ کہائی غم تیری بلا
دل و دین تیری حوالی کئی کرتی ہی طلب ۔ اور جو کچہ کہا سب
پہر جو بیزار ہی تو مجہکو بتا اسکا سبب ۔ میری تقصیر ہی کیا
بہیجی خط سیکڑون لکہ کر تمہین ہشیاری سی ۔ بڑی دشواری سی
تمنی پہچانا جو اب ایک ہی عیاری سی ۔ یہہ ہی قسمت کا لکہا
طالب بوسہ پہ کیون اتنا برا مانتی ہو ۔ ہمین پہچانتی ہو
دیکہو ہم مین وہی جانباز ہمین جانتی ہو ۔ کرتی مین جان فدا
ہی حیات ابدی گر ہو شہادت حاصل ۔ تیری ہاتہون قاتل
تیری آب دم شمشیر کو تیرا بسمل ۔ سمجہی ہی آب بقا
کیا کہون تیری مین انداز و ادا کا عالم ۔ ہی ستم ہائی ستم
دیکہہ کر ہوش رہین کیا کہ نکل جای ہی دم ۔ ای بہت ہوش ربا
نہ جو تقریر سی ہو کام نہ تحریر سی ہو ۔ اور نہ تدبیر سی ہو
ہم تو کہتی ہین ظفر جو کہ ہو تقدیر سی ہو ۔ ہی یہی بات بجا

مسدس منظوم سراپائی محبوبان

در رہ الفت کافر صنمی افتادم ۔ گر دشاہنشہ اقلیم جنون استادم
مژدہ رہبان کہ شدہ کعبہ و دین بربادم ۔ فاش میگویم و از گفتہ خود دلشادم
باز عاشق شدم و خط غلامی دادم
خواجہ را گو کہ بیاید بمبارکبادم

موی آشفتہ سری ہی آشفتہ کیا ۔ ہاتہ مین ناصح کی آئینہ حیرت کا دیا
ابرو ہی قاتل صنم اک نی جی میرا لیا ۔ باعث چشم و مژہ خون جگر مینی پیا
در رہ عشق دلم شد ہدف تیر کسی

خرمن بہ شدنی عیست از تدبیر (=

کان کی کان ملی بالا دیا بالی نی
داغ دل پر مہ عارض کی دیا بالی نی
تا گئی زلف نظر آسی جو سا کالی نی
طاقت سوز جگر آہ کو دی تالی نی

خرمن صبر و سکون سوخت شرار آہم
برق سا سوز در آموخت شرار آہم

الف کا حسن ہوا باعث ایجاد ستم
لعل لب سے تہا عیاں لعل یمن کا عالم
سرمہ پہنچی نازک نے کیا ناک مین دم
ہو گئی دیکھتی ہی اشک فشان دیدہ نم

گشت از چشم روان سیل سرشک گلگون
جوشن جیحون زدہ سمتی طرفی زد شبخون

سخت دل تنگ کیا سخت زبانی نی مجہی
صدمہ خنجر کا دیا تیز بیانی نی مجہی
لب فرو بستہ کیا حرف زبانی نی مجہی
مارا ایک تیر ادا حسن جوانی نی مجہی

لشہ اش دیدم و رنگ گل تر یاد آمد
آب دندان نظر آمد نہ گہر یاد آمد

سو کو ملی چاہ زنخدان نی جہکائی مجہکو
ڈور ہی گرونکی کئی رنگ سی بہائی مجہکو
سیب جنت کی جب [illegible] مجہکو
دو ش و بازو ہی حسین جب نظر آئی مجہکو

تار بشت از دل و از جسم توانائی رفت
او قدم زمین صبر و شکیبائی رفت

سینہ صاف ستمگر کی صباحت دیکہی
سیب پنجہ سی فزون کہنی کی رنگت دیکہی
ایک رنگت مین کئی رنگ کی آفت دیکہی
بیکلی اتہی جو کلائی کی نزاکت دیکہی

پنجہ با پنجہ خورشید اشارت میکرد
تا غنش از سہ لو حرف حقارت میکرد

گد گدی روح کو ملتی کا ت گدگدی کی سبب
قبہ نور تہا ایک سی سنی رنگت تہی غضب
اوبہری دیکہین جو لیتی کہا تا ہی غضب
سر پہ صندیل سیہ باندہی تہا معشوق بب

بر سر قیصر و خاقان دو کلاہی عجبی
در تہ ابر سیہ سبزہ و ماہی عجبی

صاف تھا تختۂ بلوری سی افزون تو شکم
نقشۂ ناف حسین تھا نمی حسن سی نم

حال دل دیکھتی ہی ہو گیا درہم برہم
کمر کا فرندیش رہ ملک عدم

در تہ ناف حسین دیدم و غش کردم
در خیال سم آہوی خطا غش کردم

جلوۂ طور کا جلوہ جو سرین پر دیکھا
رانیں ہر کیشر کی تھیں نور کا ایک بنلا

ثانی موسی عمران ارنی و لنی تھا
ساق شمع حرم حسن کا پورا نقشا

پشت پا زنگ حنا پا بنظر چون آمد
عوض اشک بچشم تر من خون آمد

زیب ساده وضعی ساده لباس کا فر
سر پہ شبنم کا سفید ایک دوپٹہ سر پر

افق صبح کری دیکھہ جسی ہر دن
سیکڑون رنگ فدا جسپکہ ہو نور سحر

وقت نظارہ او رنگ رخم فق گردید
چاک زد جیب قرارم جگرم شق گردید

سادی ہی گیا کی کہچاوٹ ہی عجیب شدنی
سادہ ہی شاید ابھی وہ ایک تنہی کافر ہی

حلقہ دام بلا حلقی ہوئی کرتی کی
بوئی شنوا رسی تھی وصل تمنا کی لجی

و تاپوش منتری دلم از پا افتاد
کا جان من شیدا بسر ا پا افتاد

پا رنجیر ایک نزیب گلو خوش اسلوب
پاؤن و دو چیری اہل نظر کی مرغوب

دو بری بندیچری ہاتھو نین اوسکی محبوب
قدرت خالق خلقت ہی سراپا کیا خوب

کا فری برہمنی سرو قدی و لجوئی
گلرخی دشمن دینی صنمی خوش خوئی

غمزہ و عشوہ و غضب ناز و ادا طرفہ بلا

آنکہ چشم سنان اجل و تیر قضا

غنچهٔ لعل سی زیب قیامت آرا — غنچهٔ گل لب انداز تبسم پہ فدا

گذر جان بسر ناز خرام کا

شور ہنگامهٔ محشر تہ گام کا فر

طرفه طناز ستمگر کی مقابل مین ہوا — تیر ناز نگه چشم میری دل پہ لگا

آخر کار کہا مینی که او ماه لقا — کون ہی نام تیرا کیا ہی بتا بہر خدا

گفت مہتاب سر اوج سپہر چشم

نیست بیچ فلک حسنم و مہر حسنم

پہر نہ فرصت دی ذرا محویت دل نے مجہی — تیر غفلت کی ہزارون میری سینه پہ لگی

عشق بدکیش نے صدمی وه دئی دل کو مری — مجہسی تحریر ہوئی کچہ نہ وه مونہ سی نکلی

شمع سان ز آتش غم سوزم و گریان شوم

در سر انداز م و نالان شوم

دام مین عشق کی پابند ہوا طائر دل — خنجر تیز محبت سی ہوا مین گھائل

[illegible] نه سمجہا تہا عشق [illegible] روحا [illegible] — جوش وحشت مین کیسی کی ہی تلاش کامل

دیدهٔ جان من زار دل مغموم است

با جفا کار جہان کار دل مظلوم است

مثنوی منشی فدا علی متخلص بعیش لکہنوی

کرون مختصر نظم توصیف شعر — خبر سی جو ثابت ہی تعریف شعر

گئی جبکه معراج مین مصطفی ؐ — مقفل نظر ایک حجره پڑا

لگی کہنی روح الامین سے نبی — مقفل یه کیا چیز ہے یا اخی

کیا حامل وحی نی تب کلام — که اسمین مضامین بہری ہین تمام

دم فکر اشعار ہی مقتدار — یه سب ہوتی ہین شاعرون کو عطا

کہا شه نی لاؤ نہ کنجی کہان — کرون مین بہی [illegible] [illegible]

وه بولی که الحمد رب مجید [illegible] — زبان شاعرون کی ہی [illegible] کلید

مخمس منشی شیخ فدا علی عرف آغا صاحب المتخلص بہ عیش لکھنوی کا مسمی
بمجلس عبرت ترکیب بند نواب مرزا محمد تقی خان ہوس پر حسب
خواہش منشا الیہ کی ثبت سفینہ ہذا ہوا

نہیں ایک طور پہ افسوس زمانی کو قرار　　آج ہی عیش و طرب کل ہی الم کے آثار
پند آمیز ہوس کی ہیں سنو چند اشعار　　اہی یہیان نہ سقف سپہر غدار
تا بکے حسرت فرزند و زن و شہر و دیار

بے ثباتی کا زمانے کی یقین ہے سب کو　　یاد خالق میں رہو بات نہ میری بھولو
عبرت آمیز سخن گوش دل و جان سے سنو　　آیۂ فاعتبروا یا اولی الابصار پڑھو
ہے خرابی پہ اگر قصر فریدون کی سندار

ساز و سامان زمانے کا وہاں تھا یکجا　　ناچ گانے کی صدا کانوں میں آتی تھی صدا
تھا مکیں جو وہ مکان رشک بہشت آما　　اوس مکان میں کبھی دربار ہوا کرتا تھا
جلوہ فرما تھا کوئی خسرو با عز و وقار

لطف صحبت تھا اون لوگوں کی گفتار و نہیں　　تھا مزہ قند کا ہر بار کی تکرار و نہیں
چشمکیں ہوتی تھیں ہر وقت دل آزار و نہیں　　راتوں میں جلسے رہا کرتے تھے بیدار و نہیں
عیش و عشرت کا وہاں گرم تھا ہر دم بازار

باغ میں جو ہاں کی نہ سنتی تھی خزاں کا ہم نام　　گل و بلبل میں ہمیشہ تھی محبت کی کلام
تر و تازہ تھا چمن فصل بہاری سے تمام　　شاخ گل زمزمہ سنجوں کی نشیمن تھی مدام
ارغنون وار صدا گونجتی تھی صوت ہزار

تھا نمونہ چمن خلد کا وہ عالم میں　　بلبلیں آئیں نہ صیاد اجل کی دم میں
آب گو ہر زیادہ تھی صفا شبنم میں　　بار وہاں تھا تو خزاں کا نہ کسی موسم میں
[illegible] منہدی کا عالم تھی لالہ کی بہار

گلبدن کرتی تھی گلگشت جہاں شام و پگاہ　　پھول دامن میں بھری پھرتی تھی ہمراہ میں
خوب سا وسنا گلکواب لوٹ لیا تھا طرحا　　واہ نیرنگ فلک آفریں سبحان اللہ

واہ ری تیری چمک ظاہری ہائی جبر و وقار

رشک مہتاب جہاں تھا جہاں سنگ مرمر کا عکس | اس پہ پڑتا تھا کبھی [illegible] سنگ مرمر کا عکس
عزت مصر تھا جن کی رخ انور کا عکس | جس پہ پڑتا تھا پری زادوں کی پیکر کا عکس

آج کل وہ لب جو چشمہ کا ہی آئینہ دار

وحشت آباد جہاں [illegible] | سیر [illegible] جہان کی گرد
اب جو دیکھا تو نظر آیا وہاں عالم ہو | چیلیں منڈلاتی ہیں اڑتی ہیں بگولی ہر سو

ہیں خیابان میں ہر زاغ و زغن کی انبار

گل پی سیر جو پہونچے قصر فرید ون کے | ہیں [illegible] نظر آئی یہ مکان کی [illegible]
خس و خاشاک کی انبار وہاں پر دیکھی | گھونسلے سقف میں ہیں لاکھوں ابابیل کی

مسکن فاختہ ہی سر [illegible] نقش و نگار

سیر [illegible] کی لازم ہی [illegible] | خراب [illegible] سی اور [illegible] بصیرت [illegible]
محو یون قصر فرید ون کی نظارہ میں تھا | قصر کو جانی دو باشندوں کو ویرانی دیکھو

[illegible] آج [illegible] ایک مزار

کچھ یہی حال زمانی کا ہی ہوتا ہی ثبوت | ایکدن بیلی لٹی ہی یہ مزار و تابوت
قبر میں سوتی ہیں یون طفل و جوان و فرتوت | سینہ لبریز تمنا و بلب مہر سکوت

نہ کہیں [illegible] ماتم دار

نہ وہ شوخی نہ کرشمہ نہ وہ الفت نہ وہ حسن | نہ وہ عشوہ نہ وہ غمزہ نہ وہ شہرت نہ وہ فن
نہ وہ قامت نہ وہ سیرت نہ وہ صورت نہ وہ حسن | نہ وہ ترکیب نہ وہ مونہہ نہ وہ رنگت نہ وہ تن

نہ وہ انکھیں نہ وہ نقشہ نہ وہ طرز رفتار

اب نہ وہ حسن نہ قامت کی وہ رعنائی ہی | نہ طبیعت میں لطافت نہ وہ زیبائی ہی
لب ترانی ہی نہ اعجاز مسیحائی سے | نہ وہ چیلیں نہ نگین نہ خود آرائی ہی

کنج تاریک ہی اور عالم تنہائی ہے

ہفت اقلیم میں [illegible] تاج [illegible] تھا سر | آج وہ قبر میں سوتی ہیں یہ ہی شان خدا

دیکھو تو حال جہان چشم بصیرت سی ذرا — تخت جمشید و خط جام ہوا نقش فنا

نہ سکندر ہے نہ آئینہ حیرت افزا

بادشاہ ہو گئی یا تخت ہو گیا کیا برباد — نہ تو شداد رہا اور نہ بہشت شداد

دست عالم سی ہین ہر دم نکرون کیون فریاد — آج وہ دولت قیصر ہی نہ اقبال قباد

پایۂ حشمت سنجر ہی نہ ملک دارا

ہی نہ ضحاک نہ جمشید نہ کاوس نہ کی — دفتر شکوۂ عالم نہ کبھی ہو کا طے

ذات خالق کی سوا اور نہ ہی کی کو ہی شی — نفسی باد صبا سی یہہ صدا آتی ہے

کہ سلیمان کا برباد ہوا تخت ہوا

نہ تو ان سیر خرابات جہان کی ہمنی — آج جو آئی وہ کل ملک عدم کو پہنچی

ایک دو ہون تو کہون نام لون کس کس کے — سکڑون قافلی راہی ہوئی اس منزل سے

[illegible] ہین [illegible] نہ سنی بانگ درا

جیتے دنیا مین لوٹی پای یہہ بیجا ہی خیال — کون ہی وہ جو نہین ہاتھ سے اسکی پامال

حاجت شرح نہین سب ہویدا ہی یہہ حال — کسکی پاس بزم مین روشن ہوئی شمع اقبال

جسکو گل کرنہ لیے جنبش داماں قضا

باغ عالم کو نہ ایک رنگ پہ ہمنی پایا — صاف مرجھا گیا غنچہ جو کوئی اس کا کھلا

باغبان کہتی ہین رو رو کی یہی صبح و مسا — وہ گل تازہ نہ اس باغ مین ہنستی دیکھا

ٹھنڈی سانسین نہ بھری کی لیی باد صبا

شادی و غم ہین باسی با غلی تحمل تو ام — مثل گیسو ہی دل سنبل پیچان برہم

کبھی گلگشت کی قابل نہین باغ عالم — اس خیابان کا ہر ایک نخل ہی نخل ماتم

کف افسوس ہی تپا ہی جو اس گلشن کا

سوتی ہین قبر مین خاموش ہزارون دلدار — نہ تکلم نہ اشارہ نہ تبسم نہ نہار

چشم عبرت سی ذرا دیکھو اگر ہو ہشیار — لیتی پھرتی ہی صبا وش پہ آنچ اونکا غبار

جنکی رفتار سی ہر گام تھی فتنہ برپا

سوتی ہین قبر مین وہ مونس و دمساز مسیح | سامنی جنکی نہ نکلی کبھی آواز مسیح
زندہ مردونکو جو کرتی تھی باندازِ مسیح | جن کی آواز مین تھا مایۂ اعجاز مسیح

خواب مین بھی کبھو ہنستی نظر آئی [illegible] سرا

بس گئی ہین دلدار جہان ہین جو کس | داغ دل مین غم احباب سی جسم طاؤس
جن سی رہتا تھا ہمارا دل غمگین مانوس | اونکی صورت کو ترستی ہین نگاہین افسوس

صورت نور نظر آنکھو مین جن کی تھی حیا

پھرون رہتا ہی اسی فکر مین سر میرا نگون | قبر تاریک مین کیا ہوئیگا حال ان کا زبون
اور کچھ مجکو تمنا نہین زیر گردون | ہو میسر تو یہہ بات اہل فنا سی پوچھون

کیون جہان عدم حال ہو کیا گذرا

اب نہ وہ لوگ ہین باقی نہ وہ بزم رنگین | نہ رہی ربط و محبت کی وہ باہم آئین
مجکو بتلا دو خدا کی لیے مین ہون غمگین | ہو گیا ہائی وہ چہلین جو باہم رہتی تھین

کیا ہوا ہمنفسو رابطہ صبح و مسا

نہ سلاطین ہین نہ دولت ہی نہ وہ بزم نشاط | نہ وہ آرام کی صورت ہی نہ وہ بزم نشاط
نہ وہ چہلین ہین نہ الفت ہی نہ وہ بزم نشاط | نہ وہ ہنگامہ صحبت ہی نہ وہ بزم نشاط

نہ وہ انداز سخن ہی نہ زبان گویا

چمن دہر سی افسوس ہی اپھول گئی | خار غم دی گئی با دیدہ مکحول گئی
نہین معلوم کہ کس کام مین مشغول گئی | ربط و اخلاص کی باہم تھی جو معمول گئی

دفعتاً ہمنفسان اسی ہمین بھول گئی

ہان خبردار قریب آگئی بہت فصل خزان | شاہدان چمن دہر ابھی تک ہین جوان
مان کہنی کو یہہ موسم ہی غنیمت نادان | چار دن دیکھ لی تو لطف گلستان جہان

پھر تو سبھی مرغان خوش الحان کہان

دیکھہ دنیا نہین ایک رنگ پہ رہتی اصلا | نہ تو شیرین ہی نہ لیلی نہ وہ مجنون نہ [illegible]
حال کیون بھول گیا کارگہ عالم کا | یاد کر جب سی تو پیدا ہوا کیا کیا دیکھا

کبھی کیسی کل خنداں ہوئی آنکھوں سی نہاں

کیوں نہ ہم شکوہ تہہ چرخی آفاق کرین
جائی انصاف ہی دیکھو تو نہ کیونکر رو ئین
وہی او تھہ جا ئین جو ہر وقت میری پاس رہین
جین سی ایکدم کی جدائی نہ گوارا تھی ہمین

ایسی بچھری کہ نہین صفحۂ ہستی پہ نشان

ہجر احباب سی جو رنج ہی دل پر اپنی
ہائی اللہ دہائی ہی کہ تیری ہو تی
شرح اس غم کی بھلا ہائی کہین کس کی آ
ملک تفرقہ انداز کی کج بازی سی

ہو گئی فرقت کا نشانہ جن کی گمان

جب سی احباب سی چھوٹا ہون یہ حال
مجھ مین تو ہوش نہین جو کہنی ہو کسی بلا
صورت آئینہ سکتہ سہی کبھی کا ہ یکا
کیسی چھوٹی تھی ہوین کیسی تھین کیسا قد تھا

سب ہی یاد ہین مجھکو کرون کس کس کا بیان

اب نہ دل لینی کی فکرین نہ وہ تدبیرین ہین
یاد اب تک مجھی الفت کی وہ تقریرین ہین
قید عاشق کو نہ کاکل کی وہ زنجیرین ہین
سامنی چشم تصور کی وہ تصویرین ہین

رات دن پیش نظر ہین وہ لب و چشم و دہان

جان لیتی ہی گل اندامون کی ہر بات
ہاتھ ملتا ہون اسی رنج سی روتا ہی ہی
یاد آتی ہی حسینان جو [illegible]
حیف وہ لب جو نہ خالی تھی تبسم سی کبھی

مسکراہٹ کا اب آثار نہین او نہ عیان

وہ حسین جنکی خرو قامت و دیبا پوشاک
قبر مین سوتی ہین اس شکل سی زیر افلاک
ناز و انداز سی جنکی دل عاشق تھا چاک
ہمہ خسار ہکدر رہی تن اعشقہ نجاک

[illegible] وہ ناوک مژگان نہ وہ ابرو کی کمان

کنج مین اب نہ وہ شوخی دلبہ نہین اعجاز
نہ کسی شی کی غرض اور نہ کسی بات کی آز
اب نہ رفتار مین پامالی دل کی انداز
نہ کسی چیز کی پروا نہ وہ شوخی نہ وہ ناز

نہ وہ ہنسانہ کسی کی لئی فریاد و فغان

قبر کی طور شب تار مین جیسا نی تھی
دم نفا ہوتا تھا کس خوف سی چلاتی تھی

نہ قدم ہو نہ یہی انہ سے ہین کہین جاتی تھی | کبھی ہو جاتی تھی گل شمع تو گھبراتی تھی

ہای کیا قبر کی تاریکی مین ہوگا خفقان

نہ جہان چرخ مقرنس نہ ستارون کی ضیا | نہ جہان سیر کو گلشن نہ فضائی صحرا
نہ جہان روزن دیوار نہ غرفہ نہ ہوا | نہ جہان پرتو خورشید نہ جھونک صبا

نہ جہان اختر تابندہ نہ ماہ تابان

ملگیا خاک مین وہ حسن وہ فہم و ادراک | جل بسی آپ ہی ہر رہ گئی زرین پوشاک
دفن مین قبر مین اس طرح بتان ہی باک | بند ہی آنکھین کبھی کھلین نہ لعنت نہ رخ آختہ بیباک

دست و پا سے حرکت چھٹ گئی تاب و توان

نہ عزیزون کی تمنا نہ تمیز بد و نیک | نہ غم راحت و ایذا نہ تمیز بد و نیک
نہ کسی چیز کی پروا نہ تمیز بد و نیک | نہ غم شادی دنیا نہ تمیز بد و نیک

بستر نرم کی خواہش نہ تلاش لب نان

وہ کرشمہ نہین غمزہ نہین وہ ناز نہین | حشر چلتی مین نہین بات مین اعجاز نہین
جان لینی کی وہ آئین وہ انداز نہین | کوئی مونس نہین ہمدم نہین ہمراز نہین

طاقت نطق کہان سانس بھی دمساز نہین

چشم عبرت سی نظر کر طرف دار فنا | کون زندہ رہا عالم مین ہمیشہ مبتلا
کبھی جمعیت خاطر سی نہ رہنا اس جا | ورق دہر ہی مجموعہ پریشانی کا

نقد ہستی ہے ازل سی گرو دام فنا

نقش بر آب ہی جو کچھ ہی جہان مین پیدا | قائم و دائم و باقی ہی خداوند کی ذات
کل من علیہا کا یہ مضمون ہی کھلا دیکھ یہ بات | عارضی گھر ہی نہین جہان کی کسی شی کو ثبات

[illegible] عین [illegible]

عاقلون پر نہین مخفی کبھی احوال جہان | سیر آغاز مین انجام کی کرتی مین بیان
اپنا ہرگز تو کسی کو نہ سمجھ اے نادان | جاتی مین جہان نہین آرام دل و راحت جان

سبھی بیگانی ہین گر چشم بصیرت ہو وا

اہل عالم کے [illegible] کوئی جہ سی پوچھی
اپنی ہی کام سی بہ لوگ ہین مطلب رکھتی
انکی الفت پہ مروت پہ نہ کوئی بھولی
یہ جہان کی [illegible]

بہت [illegible] [illegible]

خوف صیاد اجل سی ہی لرزتا ہر بند
تا لی بلبل کی اسی فکر مین رہتی ہین بلند
جانتا ہوگا ہی خوب جو ہے دانشمند
ہی بہار چمن دہر خزان اگلی پابند

نہ گل و لالہ کو وقفہ نہ جوانی کو بقا

کیا کہون تجھسی بہلا اے جہان اے نادان
[illegible] مین جاحبت ہر تیج عیان راچہ یان
ہر جان مین دارا و سکندر کی بیان
کیا ہوا جام جم و چتر فریدون ہی کہان

اور کیا تخت سلیمان بسر و دش ہوا

قبر مین چار طرف پیش نظر ہوگی زمین
پرتو مہر نہ گردون نظر آئی کا [illegible]
جانا اوس جا ہی مسمہ ہین بلجان خرین
یاور و مونس و غمخوار جہان کوئی نہین

نہ خز و قاقم و سنجاب نہ فرش و دیبا

نہ جہان کوئی غم و درد بٹانی کی لیے
نہ جہان کوئی ہے کپڑی پہنانی کی لیے
نہ جہان کوئی چراغ ونکی جلانی کی لیے
نہ جہان کوئی کہ زندونسی بچانی کی لیے

نہ جہان خاک کوئی [illegible] سی چہرانی والا

قبر مین سوتی ہین اسطرح جیت [illegible]
[illegible] شہر [illegible]
مٹی گو ہمہ ہی ہوئی ہی رخنہ تربت مین بہری
نہ وزان باد بہاری نہ نسیم سحری

نہ [illegible] و لالہ [illegible] نہ [illegible] ہی صحرا

خاک مین مل گئی ساری وہ جوانیکی امنگ
زیر سر ہی عوض بالش پر تختہ سنگ
نہ وہان بزم طرب ہی نہ شراب گلرنگ
شب تنہائی و تاریکی و زندان تنگ

یاس و نومید ہین جیو ہین گی نہ تا روز جزا

[illegible] پہ رحم کر ای داد دہ یوم المحشر
ہی تجہی پر نظر ای داور یوم المحشر
ہی قریب اب سفر ای داور یوم المحشر
الحذر الحذر ای داور یوم المحشر

بجھ سے ہوا گر ہی [illegible] یہی ہوس مضطر کا

کیا ہی نحوست دنیا کی لیا ہی مدہوش | [illegible] حق کی سماعت مین رہا پنبہ بگوش
جا ئی انصاف ہی کیونکر نہ کرون جوش و خروش | از غم سر ہو ہی پشتارۂ عصیان بردوش

حسن [illegible]

چمن ایسی پہلی وہ جن سی تھی طبیعت مانوس | ہا تمن رہتا ہون زندان الم مین محبوس
نیک اعمال حسن سی ہین جہا مین محروس | کوئی دنیا مین نہین دوسرا مجھ سا مایوس

وا ئی ہر حال [illegible] دل افسوس [illegible]

ہی بہار چمن دہر جہان سی بہتر ۵ | بلبلیں شعلہ زنان سیر کنان [illegible]
کیا تعجب ہی جو وارفتہ و شیدا ہو بشر | ہی یہہ دلچسپ مکان جی نکلی یہان کیونکر

نی و می مطرب و ساقی شب ماہ و سحر

ہر طرف پہرتی ہین مرغان چمن زمزمہ خوان | بادۂ ناب و مغنی و حسینان جہان
کوئی چمنا ایسی نہین جسی ہو دل نالہ کنان | دیکھو جس شی کو ہی مرغوب دل پیر و جوان

سبزہ [illegible] ہو [illegible] گل تر

دیکھو پروانی کو تو شمع پہ کیا مفتون ہے | دیکھو شبنم کو تو ہر قطرۂ در مکنون ہے
نصر کو دیکھو تو وہ غیرت صد جیحون ہے | دیکھو صحرا کو تو سر سبز و زمرد گون ہے

دیکھو دریا تو ہی موج [illegible] بر

لطف گانی مین مغنی کی نیا ہر دم سے | تال سم عاشق بیدل کو شال سم سے
در کنار اور مزہ لطف یہہ کیا کچھ کم سے | دیکھو باران کی جو قطرہ نکو تو یہہ عالم سے

خوشی پہرتی ہین دامان صبا مین گوہر

طعنہ زن روضۂ رضوان پہ ہر ایک گلشن ہے | دیکھو جس حور لقا کو تو نیا جوبن ہے
یہ عاشق بیدل سی خجل [illegible] ہے | برق جون چشم میان ابر پہ چشمک زن ہے

[illegible] ہے اثر

واہ کیا صنعت صانع ہی کہ یا حسن تھا ۶ | ابر جب [illegible] ہی لی جاتا ہی دل سی قرار

دیکھ لو آنکھوں سے باور نہو گر میرا کلام | شفقی جامہ پہنتی ہیں جو بادل سر شام

ہوتی ہیں یو قلموں صاف زمین سر تا سر

کیوں نہ پیدا ہو حسینان ہو مشہور جہان | جمع رہتی ہیں دل ازار [illegible]
عاشقوں کی تو یہہ صورت سی کہیں نالہ کنان | [illegible] ہی یہہ عالم کہ [illegible]

چھیدی ہیں دل عشاق باندازہ کمر

کیونہ مشہور جہان ہوں ہیں بتان خود کام | دل لبھا لیتی کی رہتی ہیں [illegible]
کیجیے کس کس کا بیان لیجیے کس کس کا نام | غمزہ و عشوہ و انداز و ادا و خرام

ایک سی ایک ہی قتال جہان ہی [illegible]

بات سچ پیرانہ سری میری ہوں اگرچہ کم سن | [illegible] کی لشکر گور [illegible]
سچ یہی ہی کہ جو کو دکھ جو جوان اور چہ سن | عشاق یہان [illegible]

عالم خواب سمجھتی ہیں اسی اہل نظر

صبح پھر [illegible] سب عیش و طرب کی اسباب | سیر دریا کبھی کرتی ہیں جو [illegible] شراب
[illegible] ہر ایک سی کہتا ہی حباب | لطف [illegible]

آتش [illegible] اس [illegible] پر

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | عشق [illegible] کرتا ہی [illegible]
[illegible] دل میں ذرا بھر [illegible] | اختیار اپنا جہان [illegible]

ایسی ہیں جو ہوا عشق تو ہیں لاکھ ضرر

[illegible] ہو مانند جرس [illegible] | یہہ نہیں [illegible] کے [illegible]
[illegible] بات سنو ایک [illegible] جاتی دو | اس میں [illegible] دیکھو [illegible] جاتی دو

چپ رہو پھر [illegible] جاتی دو

رباعی مستزاد عیش لکھنوی

اگرو بلند ہو گی [illegible] دو فعات — ہر گھر سے یہاں

دی [illegible] کا پہل [illegible] — سے بے ریب و گمان

ہشیار رہ بھول [illegible] دیکھ ذرا — غفلت سے ہے بری

دنیا سے عدم کو [illegible] روانا — پیر و جوان

[illegible] حیدر علی متخلص بآتش

[illegible] یار نہ [illegible] — [illegible] تھی ہم

لطف [illegible] و عنایت [illegible] — [illegible]

[illegible] باتیں [illegible]

[illegible] تھیں [illegible]

[illegible] تمہاری [illegible] — عشق تھا [illegible]

غم و اندوہ جدائی سے نہ واقف تھا دل — [illegible] عالم میں [illegible]

[illegible] صبر و تحمل ہم تھے

[illegible] گلزار [illegible] بلبل ہم تھی

[illegible] — [illegible] پیغام [illegible]

[illegible] — خلوت [illegible]

[illegible] آگاہ نہ تھی

[illegible]

دلبری [illegible] — ایک [illegible]

دشمن [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرتی ہو [illegible] — [illegible] کرتی تھی [illegible]

حال دل کا ہی بیان تفرقہ پرداز ونفسی
صحبت اب آن رہی ہی خلل انداز ونفسی

فرقت آیا سحر کا تو کہین خدا خیر کری
ڈہلکنی لگی بال تو کہین خدا خیر کری

جو کڑوی کہتی تہی ہم تم پہ اوسی سہتی تہی
سخت کہتی تہی تو سنکر اوسی چپ رہتی تہی

روٹہی لگتی تہی نہ یون بہوش نہ یون ہنستی تہا
اس مروت پہ تمہاری یہی ہم کہتی تہی

اسپہ قربان ہینگی اسی چاہینگی ہم
ہو نہ سکی نکلا ہی جو کچہ اسکو نباہینگی ہم

کوئی آسکتا نہ تہا اپنی سوا صحبت مین
دوسری کو نہ رسائی تہی تیری خلوت مین

قصہ ہائین ہم تہی ہر ایک حالت مین
انجمن مین ہائین ہوتی تہی ہمین خلوت مین

مصحف رخ کو . تہا نہ تہا ایمان کوئی
خال ہندو کا نہ عاشق تہا مسلمان کوئی

کیسی تدبیر تمہاری ہی یہ کیسی تجویز
نہ رہی آپکو ہر گز کس و ناکس کی تمیز

جیز اب اونکو سمجہنی لگی جو تہی ناچیز
ہم سی دیکہا نہین جاتا ہی ذلیلونکو عزیز

اوٹہی نیکی کرو ممنون جو بد افعال نہون
لوٹین وہ دولت دیدار جو کچہ مال نہون

عیش باغ آپ لبی سیر کو جو جاتی تہی
خار ہوتا تہا جو بند یلو نہ وہان پاتی تہی

غنچہ ساں میری جدائی سی [illegible] آتی تہی
بہیجکر ایک عماری ڈہونڈکی بلواتی تہی

پہر روشن پہ کبہی تم ساتہہ لئی پہرتی تہی
ہاتہہ مین اپنی میرا ہاتہہ لئی پہرتی تہو

شاد تمہارا رخ میری ہجران کدورت [illegible]
حال پر اپنی تو [illegible] تمہاری ظاہر

کبہی خود متمین [illegible] ہوتی نہ تہی چند ہی [illegible]
منتین مانتی پہرتی تہی ہماری خاطر

روشنی مسجدونمین جا کی کیا کرتی تہی
چلی مدگا ہونمین دورات بندہا کرتی تہی

روز و شب وہ جو رہا کرتی تھی صحبت نہ رہی ہم نشینی کی جو خدمت تھی وہ خدمت نہ رہی
قصہ کوتاہ ہوا مہر و محبت نہ رہی سو نہ دکھانیکو ہماری کوئی صورت نہ رہی

التماس اتنا تو رکھتی تھی تیری ذات سی ہم
پھر گیا تو مگر اپنی نہ پھری بات سی ہم

اوٹھ گیا مہر و محبت کا زمانہ سی رواج بیٹھی بیٹھی اس اوجھڑ پڑنیکا کیا کیجی علاج
یون تو معشوقونکا ہوتا ہی تلونکا مزاج پر نہ اتنا بھی کہ کل تھی جو طبیعت نہین آج

یا ہمین ساتھ رہا کرتی تھی اندر باہر
یا ہمین ہین کہ ہمین حکم ہی باہر باہر

یہی طرزین ہین جو صاحب یہی ہین انداز ہمنی بھی عہد کیا دل سی کہ اب ای بندہ نواز
نکرین گہر کیطرف تیرے کبھی روئی نیاز اس طرف کعبہ بھی ہو وی تو کرین ترک نماز

وہان نکلجاوین جہانکا نہ پتا ملتا ہو
نہ ملین ملنی سی تیری جو خدا ملتا ہو

جان جان دلکا جلانا نہ تمہین آتا تھا خندہ زن ہوکی رولانا نہ تمہین آتا تھا
مونہ کو دکھلاکی چھپانا نہ تمہین آتا تھا بگڑی صورت کا بنانا نہ تمہین آتا تھا

گرہ ابرو مین نہ تھی کاکل پیچان کی طرح
زلف نکا رخ نہ پھرا رہتا تھا مژگانکی طرح

خود فروشی د[illegible] [illegible] خامی سی
مونہ سلواتی تھی م[illegible] بازونکی پیغامی کی ننگ آتا تھا تمہین نام سی بدنامی کی

پری و حور سی بھی حسن مین مغرور تھی تم
پاس تمکو نہ کسیکا تھا بہت دور تھی تم

سرمہ دیتی تھی تو آنکھو چہرا[illegible] [illegible] مونہ کو نہ دکھاتی تھی تم
مہندی ملتی تھی تو ہاتھونکو چھپاتی تھی تم پاؤن خلخال پہن کر نہ ہلاتی تھی تم

قتل سی عاشق صادق کی وفا مانع تھی

خون ناحق سے تمہیں شرم و حیا مانع تھی

جو خوشی خاطر نازک کے نہیں اسکا غم | کھائیگی ترک محبت کی جو کھاتی ہو قسم
رہ نہیں سکنی کی بی شغل یہی کہتی ہیں ہم | ڈہونڈہ لینگی کوئی زیبا صنم جیسے ہم

عشق بازی کا نہ بہولینگی مزا یاد رہی
دل لگا لینگی فرنگی محل آباد رہی

یہ غلط فہمی ہی ہمسا کوئی محبوب نہین | کیا کرے [illegible] ہین خوش [illegible]
راست بازونسے ہیا ہر وکی کبھی خوب نہین | تہ سے ہی دوستی صاحب کو جو مطلوب نہین

تمکو غیروں کی مدا [illegible] ہووی
ہمکو جس سے ہی ملاقات مبارک ہووی

ایسا شاید ہی اب اللہ سے ہمکو مقصود | آشنائی جسے مقبول ہو رنجش مردود
سامنی اپنی تجہی کچھ نہ وہ سمجہی موجود | رخ گلرنگ جو کہلائی تو ٹہہی تو درود

نرگس چشم کا حیرت سے تماشائی ہو
سنبل زلف کی بو سونگ [illegible] تو سودائی ہو

خون کری دلکو تمہاری رگ جان سی وہ کمر | حلقۂ ناف کے تنگی سے رہو تنگ اکثر
ہاتہ ملتی پہرو پڑ جاہی جو یاد رخ تر | چہلی ہاتہ آئین تو گل کہا یا کرو چہاتی پر

لعل لب بیکلی تو سوچیئے بہت ننگ سے تو
ہونٹہ چاٹا کری نام دہن تنگ سے تو

خوبی گوش کری اپنا تمہین حلقہ بگوش | [illegible] پھر دان ہی ارتی ہوئی کرو نکی مراتی مدہوش
دیکہ کہ آئینہ یکسان سینہ ہو جہرت سی خموش | حسن مین اوسکی غرض ہوئی سکی ہم دوش

نقش وا پتہ تیری [illegible] سے رہا
خار خار آئینہ بہر کاوش مژگان سے رہی

مقرا سکا ہو وہ التزام تجہی وہی دیوی | عرق شرم سے رخسار تو جبین ہہو دیوی
خندہ زن ہو کی حقیقت کو تری رکہ دلوی | آگو اودھر لگی ہی تو شبنم کی طرح رودیوی

طعن و تشنیع بہی وہ مہر لقا تجہکو کری
صورت ماہ نو انگشت نما تجہکو کری

طنز آمیز کلامون سی مین اکا کہر دن
اور زلفون کیطرح کان تلک وسکی بہرون

چہیڑ کی باتین بتاؤن اوسی تجہسی سجہن
جو فرشتی بہی نہ ہوگی ہو سوا وسکی بہو کون

[illegible]
تجہسی چل نکلی وہ تو اوس سی چل نہ سکی

راہ پہرا لاؤن اوسی راہ بتاؤن تجہکو
تنگ آغوش مین لون اور دکہاؤن تجہکو

لب بلب اوس سی رہون غمزہ نہ لگاؤن تجہکو
جسطرح تونی جلایا یا ہی جلاؤن تجہکو

شادمان خاطر نازک ہو تجہی غم ہووی
میری گہر عید تیری گہر مین محرم ہووی

گفتگو اتنی لئی تہی یہہ شکایت آمیز
نقض پیمان کی لئی میری لکہو دست آویز

یار غیر سی تا اب بہی کرو تم پرہیز
متوجہ ہوا وہر کو نگہ لطف آمیز

پہر پری ہو وہی تم اور وہی دیوانہ ہم
پہر وہی شمع ہو تم اور وہی پروانہ ہم

غیر معشوق کا نکلا ہی زبان سی جو نام
حرف حق لکہی یہہ واسوخت کو کرتا ہی تمام

چہیڑنیکی لئی صاحب کی فقط تہا یہہ کلام
مست برا مانیو اسباب کا آتش ہی غلام

دوستی غیر سی واللہ جو منظور بہی ہو
انکہہ اوٹہا کر نہ کبہی دیکہیں اگر حور بہی ہو

ترکیب بند میر تقی متخلص میر

عمر گذری ہو چکا آسودگی کا روزگار
معرکہ ہی یکطرف دونون ہوی مژگان سامنی
مجلسی ہی کیسی رہی ہین یکطرف لتنی جو چہیا
عاشقی جب کی تہی ملتنی تب نہ تہین بیہو خوار

رنج و محنت کی تئین آرام سی ہی ننگ و عار
زخم دلکی یہہ ہنسی سی وہ گریہ بی اختیار
صبر مجہسی بیطاقتی دل اور دردی شمار
کیا کہون کیا کچہ دکہاتا ہی مجہی اب ہجر یار

سینہ دیکھو چاک ہو ناخن سے سب نچا ہوا ۔ انکھین دیکھو ڈوبی خونمین جیکو دیکھو بیقرار

آیکہ گفتی عشق را درمان بہ ہجران کردہ اند
کاش میگفتی کہ ہجران را چہ درمان کردہ اند

ایک کناری دی تو جو ہین کی زمین کی ناتوان ۔ تھا ہر بسمل پڑی ہین کیسی کیسی شیر ژیان
دو قدم پر ہی یہ ہنگامہ تیری کوچیکی بیچ ۔ آشنائی کچھ نہین لگتی کہ تجھکو دیر یان
سو نہ پوچھا ئی دالی تلوارونکی بہولی ہو سکی ۔ سیکڑون بیکجا ہین وی جینی سے سہی مہربان
دہر مین سر ہی پڑا ہی سر نہین تیغ و تبر ۔ ہین زیارت کرونی صد کشتہ شمشیر یان
غمزدی بی خانمان بیوارثی بیکس غریب ۔ زخمونکی دامن لیا مونہ پر موی ہین پیڑیان

گو تو ہم آئی پی طوف شہیدان دور نیست
گریہ می آید در ینجا راہ چندان دور نیست

لی لپیٹ یکدم ان مین وحشت سے یہ سامان ۔ خاک اڑا ہوا ایکدم مین کاروان در کاروان
تیرہ کر عالم کو وہ سرمایۂ گرد و غبار ۔ چشم ما روشن تو ہو آوارۂ کون و مکان
مینی بخشا فی کیا گرنا زمین کا تیری تئین ۔ کھینچا سرکا مبارک ہو تجھی تا آسمان
لیکن اتنا ہی بر آشفتہ نہو جانا کہین ۔ پیشرو رکھتی ہین ساری خاطر واماندگان
سو خدا نا کردہ ہم کہتی نہین اس راہ سی ۔ کوئی دم وقفہ کری یاد پر ہو وی تجھکو یہان

یکقدم ای گردباد دامن صحرا بلاسیت
در قفا ماندہ است مشت خاک ما تنہا بایست

گرچہ ہجر انمین تیری جی پر اجاتا تہا بلا ۔ پر یہ تہا دلمین کہ شاید دیوی تو داد وفا
وصل خاطر خواہ تو معلوم تہا میری تئین ۔ اگ دلکو لگ رہی تہی جب تلک ہین تہا جدا
گاہ باشد رحم کو بہی رحم فرماوی وہ شوخ ۔ دیکہ مجنون ناکام کو یکدم کری ترک وفا
ایک ساعت پاس بیٹھی درد دل میرا سنی ۔ کر کی غمخواری کہی یہ تیری تئین کیا ہو گیا
سو تو یہ سب ہو چکا ہی کاش آجاتا تو ۔ ایسی آجا نیکا تیری کون یہان مشتاق تہا

آمدی و حسرت وصل از دلم برداشتی

حسرتی بود از وصالش آن ہم ہمین بگذشتنی

ہین خرابی آج جتنی کل یہہ تہی بیگونگی / ہست بنا ہی خانہ مین منعم رہا کر اسقدر

طاق کسری کو سنا ہوگا کہ کیا تہا محل / اب کہین اوس طاق کا کسری کی پیدا ہی اثر

گہر کا صاحب تو اترا تا کری یکسان خاک کی / اینٹ ماری ہی کہ مینت سی یہہ پہوا اوکی کلی پر

خط باطل سی لکہا ہی صفحہ کون دہر مکان / ہیوتی ہی باغ اتنا جلا ہی ہی اپنا تو کدہر

کیسی کیسی خانوادی خاک مین یکسان ہوئی / جای عبرت ہی یہہ معمورہ جہان کا بیخبر

ہر اافتادہ بینی خشت در ویرانہ
ہست فرد دفتر احوال صاحب خانہ

کم بہت سنتی مین آتا ہی کوی رنجور ہی / یا کسی مجروح کا زخم جگر ناسور رہی

روشنی آنکہونکی ہی منظور یا ہی حلق کو / قوت دل کا جدہر دیکہو اودہر مذکور ہی

ہم کنی ہی بہی یہہ دو آتش کے پرکالی کبہی / اوسی ہم ایذا جو کہینچی ہی کسی مقدور ہی

ایک نی مارا پتہر کر جی سی ہمکو ابے جراغ / ایک نی ایسا جلایا اتبلک مشہور ہی

ہمکو حیرانی ہی اسمین جسکو سنتی ہین کہ اوسی / ان ہی دو نو آفتونکی پرورش منظور ہی

ما سرشک گرم و آہ آتشین دیدیم و بس
بہرہ کز چشم و دل دیدیم این دیدیم و بس

دل نہین مجہکو ملا یہہ کوئی جی کا ہی وبال / الفتی ہو تو کہون ای میر مین کچہ اسکا حال

خود بخود جاتا ہی کتنا آرزو ہی کیا اوسی / چاہتا ہی سیم و زر یا کوئی دلبر خوش جمال

یا دین میری ہوا ہو کچہ سبب تو ہی بجا / عشقبازی مفلسی آزردگی رنج و ملال

تا کسو کی گیسو و کاکل کا وابستہ ہون مین / نی کسی کی چاند سی مکہڑا لیا مجہکو ہی بال

کیا کرون ایذا ہی بیموجب غرض عجب بیان ہی / نی غم درد جدائی ہی نہ اندوہ وصال

نیستم عاشق بظاہر لیک میگاید دلم
عمر بگذشت و نمیدانم چہ میخواہد دلم

مثنوی میر تقی متخلص بمیر

عشق ہی تازہ کار و تازہ خیال — ہر جگہ اوسکی ایک نئی ہی چال
دل مین جاکر کہین تو درد ہوا — کہین سینہ مین آہ سرد ہوا
کہین آنکھون سی خون ہو کی بہا — کہین سر مین جنون ہو کی رہا
کہین رونا ہوا ندامت کا — کہین ہنسنا ہوا ملامت کا
گہ نمک اوسکو داغ کا پایا — گہ پتنگا چراغ کا پایا
یہان طپیدن ہوا جگر کی بیچ — وہان تبسم ہی زخم تر کی بیچ
کہین آنسو کی یہ سرایت ہی — کہین یہ خون چکان شکایت ہی
تہا کسو دل مین نالۂ جانکاہ — ہی کسو لب پہ ناتوان کی آہ
تہا کسو کی پلک کی منتا کی — ہی کہین خاطرون کی غمناکی
کہین باعث ہی دلکی تنگی کا — کہین موجب شکستہ رنگی کا
کہین اندوہ جان آگہ تہا — شورش سینہ ایک جاگہ تہا
کہین عشاق مین نیاز ہوا — کہین اندوہ جان گداز ہوا
ہی کہین دل جگر کی بی تابی — تہا کسو مضطرب کی بی خوابی
کسو چہرہ کا رنگ زرد ہوا — کسو محمل کی رہ کا گرد ہوا
طور پر جا کی شعلہ پیشہ رہا — بی ستون مین شرار تیشہ رہا
کہین نی زار مین لگائی آگ — کہین تیغ اور گلو مین رکہی لاگ
کبہو افغان مرغ گلشن تہا — کہین قمری کا طوق گردن تہا
کبہو سلخ مین جا فشارہ ہوا — کہین دل ہو کی پارہ پارہ ہوا
ایک عالم مین درد مندی کی — ایک محفل مین جا سپندی کی
ایک دل سی اوٹہی ہی ہو کر دود — ایک لب پر سخن ہی خون آلود
ایک زمانہ مین دلکی خواہش تہا — ایک ساعت جگر کی کاہش تہا
کہین بیٹہی ہی چشم مین ہو کر چاہ — کہین رہتا ہی قتل تک ہمراہ
خار خار دل غریبان ہی — انتظار بلا نصیبان ہی

کہین شیون ہی اہل ماتم کا
آرزو تھا امیدوارون کی
نمک زخم سینہ ریشان ہی
حسرت آلودہ آہ تھا یہ کہین
کشش اوسکی ہی ایک اعجوبا
کون محروم وصل یہانسی گیا
کام مین اپنی عشق پکا ہی
جسکی ہو التفات اوسکی نصیب
ایسی تقریب ڈہونڈ لاتا ہی
ایک جا ایک جوان رعنا تھا
عشق رکھتا تھا چھاتی اوسکی گرم
شوق تھا اوسکو صورت خوش سی
تھا طرحدار آپ بہی لیکن
کوئی ترکیب گر نظر آتی
دیکھتا گر وہ کوئی خوش پرکار
زلف پہنچی کسو کی گر برہم
دیکھتا گر کہین وہ چشم سیاہ
سر مین تھا شور شوق دل مین تھا
الغرض وہ جوان خوش اسلوب
ایکدن بیکلی سی گھبرایا
کسو گل پاس وہ صنم ٹھہرا
نہ تسلی ہوا دل بیتاب
دلکی وحشت سی بی توقع ہو

کہین نوحہ ہی جان پر غم کا
درد مندی جگر فگارون کی
نگہ یاس مہر کیشان ہی
شوق کی ایک نگاہ تھا یہ کہین
ڈوبا عاشق تو یار بہی ڈوبا
کہ نہ یار اوسکا پہر جہان سی گیا
یہان یہ نیرنگ ساز یکتا ہی
ہی وہ مہمان چند روز غریب
کہ وہ ناچار جی سی جاتا ہی
لالہ رخسار و سرو بالا تھا
دل وہ رکھتا تھا موم سی بہی نرم
انس رکھتا تھا وضع دلکش سی
رہ نہ سکتا تھا اچھی صورت بن
صورت حال اور ہو جاتی
رہتا خمیازہ کش ہی لیل و نہار
دیکھتی اوسکی حال تھا درہم
دلسی بی اختیار کرتا آہ
عشق ہی اوسکی آب و گل مین تھا
ناشکیبا ہی تھا بے محبوب
سیر کرنی کو باغ مین آیا
کہین سبزہ مین ایک دم ٹھہرا
نہ تھا چشم تر سی خون ناب
ہر شجر کی تلی بہت سا رو

دیکھ گلشن کو نا امید انہ
دل کی رکھنی کا اوسکو ایک ہم تھا
تا گرا ایک کوچہ مین گذار ہوا
ایک غرفہ مین ایک مہ پارہ
پڑ گئی اوس پہ ایک نظر اوسکی
تھی نظر یا کہ جیکی آفت تھی
ہوش جاتا رہا نگاہ کی ساتھہ
بیقراری نی کج ادائی کی
مونہہ جو اوسکی طرف سی اوسکا پھرا
وہ لو رکھتی نہ تھی خیال اوسکا
جھاڑ دامن کی تنکن وہ مہ پارہ
وہ گئی اوسکی سر بلا ڈ ئی
دل پہ کرنی لگا طپیدن ناز
ہاتھہ جانی لگا گریبان تک
طبع نی ایک جنون کیا پیدا
شورش دل نی جی مین جا کر کی
بستر خاک پہر گرا وہ نزار
خاطر اخگار خار خار ہوئی
اوسکی مونہہ پر پڑی تھی جو کہ نگاہ
خو ہوئی نالۂ حزین کی ساتھہ
ہو نوا سو کہی تو خون تاب ہلا
خلق اوسکی ہوئی تماشائی
کچھ کیا گر کسو نی شفقت سی

رو کیا اوسنی جانب خاطر
راہ چلنی مین حال درہم تھا
آفت تازہ سی دوچار ہوا
تھی طرف اوسکی گرم نظارہ
پھر نہ آئی اوسی خبر اوسکی
وہ نظر ہی وداع طاقت تھی
صبر رخصت ہوا ایک آہ کی ساتھہ
تاب طاقت نی بیوفائی کی
مضطرب ہو کی خاک پر یہہ گرا
ہوئی بیطرح کو کہ حال اوسکا
اوٹھہ گئی سامنی سی یکبارہ
خاک مین مل گئی وہ رعنائی
رنگ چہرہ سی کر چلا پرواز
چاک کی پہلی پاؤن دامان تک
اشک نی رنگ خون کیا پیدا
داغ نی آ جگر کو آتش دی
درد کا گہر ہوا دل بیمار
جان تمناکشن نگار ہوئی
نا امیدی کی ساتھہ تھی سر راہ
رابطہ آہ و آتشین کی ساتھہ
خواب و خورد دونو کو جواب ملا
پھر نہ وہ دیکھنی کبھی آئی
رو دیا اوسنی ایک حسرت سی

جا کی اوسکی قریب در پہ بیٹھا
قصد مرنی کا اپنی کر بیٹھا

دل نی سمجھا کی اضطراب کیا
شوق نی کام کو خراب کیا

جو کہ سمجھی تھی اوسکو دیوانہ
رسم کرنی تھی آشنا یا نہ

عاشق اوسکو کسو کا جان گئی
اور برا اس ادا سی مان گئی

کیونکہ باہم معاش تھی اونکی
ایک جا بود و باش تھی اونکی

وارث اوسکی بھی بدگمان ہوی
درپئی دشمنی جان ہوئی

مشورت کی کہ مار ہی ڈالین
دفعتاً اس بلا کی تئین ٹالین

پھر یہ ٹھہری کہ ہونگی ہم بدنام
سنکر آخر کہین کی خاص و عام

کیا گنہ تھا کہ یہہ جوان مارا
کسنی مارا اسی کہان مارا

ہوی یہ خون خفتہ کر بیدار
کھینچی ہوی غفلت بسیار

کھینچی ایک ڈھب سی اوسکو تنگ
تا نہ عائد ہو اپنی جانب ننگ

تہمت خبط رکھی اوسکی سر
کھینچی سنگسار اوسکو پھر

دی کی دیوانہ اوس جو انکو قرار
ہو گئی ساری درپی آزار

کی اشارت کہ کودکان شہر
آئی لبریز غصہ و پر قہر

ایک نی سختی کہہ کی تنگ کیا
ایک نی آ کی زیر سنگ کیا

ایک نی ابتدا ملامت کی
ایک نی انتہا قیامت کی

ایک آیا تو ہاتھ مین شمشیر
ایک بولا کہ اب ہی کیا تاخیر

ایک اوسی تیر سی ڈراتا تھا
ایک برچھی کی تئین دکھاتا تھا

ایک کہنی لگا کہ ای بی ننگ
زندگی کا ہی یہہ بھی کوئی ڈھنگ

گرچہ ہنگامہ اوسکی سر پر تھا
لیک روی دل اوسکا اودہر تھا

محو تھا اوسکی یہہ خیال کی بیچ
تھا گرفتار اپنی حال کی بیچ

ہونٹ پر حسن کا بیان اوسکا
سر جھکا اور سنگ آستان اوسکا

ایکدم سرد آہ بھر اوٹھتا
نالہ گرم گاہ بھر اوٹھتا

جی مین کہتا کہ آہ مشکل ہی
دوستکو میری نام سی ہی ننگ
چشم تر سی لہو بہا کرتا
کاہی نسیم سحر یہہ اوس سی کہو
ان بلاؤن مین کوئی کیونکہ جئی
جو ہی سو دشمنی مین ہی سرگرم
جان دون تیری واسطی ہیہ تو
رفتہ رفتہ ہوا ہون سودائی
نام کو بہی تیری سجہانا آہ
ناامیدانہ گر کرون ہون نگاہ
سخت مشکل ہی سخت ہی بیداد
کوئی مشفق نہین جو ہوئی شفیق
نالہ ہوتا ہی گہ گہی دل جو
آہ جو ہمدمی سی کرتی ہی
چشم رکہتا ہی وصل کی ہیہ دل
ورنہ ترکیب یہ کہان ہوتی
اب ٹہرتا نہین ہی پای ثبات
سنگ باران سی سخت ہون دل تنگ
محرم ایک جز نگاہ پیش نہین
کیونکہ کہیے کہ تو نہین آگاہ
بس تغافل ہوا اب ترحم کر
کون کہتا ہی رہ نہ محو ناز
کچہ چہپا تو نہین رہا یہ راز

اوس طرف ایک نگاہ مشکل ہی
دشمنونسی ہی جی پہ عرصہ تنگ
صبح کو باد سی کہا کرتا
مست تغافل کرا اور غافل ہو
جان پر آبنی ہی یہ تیری لیی
تو بہی اگر تو چشم کو کر گرم
آنکہ اوٹہا کر نہ ایکہی مجکو کبہو
دور پہنچی ہی میری رسوائی
تجہسی کیونکر سخن کی نکلی راہ
دیکہتا ہون ہزار روز سیاہ
ایک مین خونگرفتہ سو جلاد
بیکسی بن نہین ہی کوئی رفیق
گریہ آنسونسی پونچہتا ہی رو
اتنی وہ بہی کمی سی کرتی ہی
جی ہی اسکا اسیر آب و گل
صورت معنی ایک شہان ہوتی
ایک مین اور ہزار تصدیعات
شیشۂ دل نہین ہی پارہ سنگ
کم ہی سینہ مین جا کہ ریش نہین
ایک قیامت بپا ہی یہان سر راہ
گوش دل جانب تکلم کر
پیر نہ اتنا کہ جی سی جاوی نیاز
ایک جہان اس سی ہی سخن پرداز

ان بلاؤن پر اوسسی صبر گیا
اختیار اپنی جی پہر جبر گیا

اوسطرف کا تکنا چھوڑا
اوسکی اندوہ سی نہ مونہہ موڑا

اور یہ ماجرا ہوا مشہور
شور رسوائی کا ہی پہنچا دور

دیکھکر اوسکو ہجور ربی بیتاب
جانا ہیہ ایک نی عاشق بی تاب

ہوگئی اوسکی جو رنگ خون تہین
عشق ہی اوسکو یہ جنون مین

ہی لگہ اوسکی جسطرف مائل
اوسطرف کو گیا ہی اوسکا دل

جب ہوا ذکر اقل و اکثر مین
چاہ ثابت ہوئی اوسی گہر مین

عشق بی پردہ جب فسانہ ہوا
مضطرب گہرا ہی تہا وہ ہوا

گہر مین جا بہر رفع رسوائی
بیٹہ کر مشورت یہ ٹہرائی

یہان سبہی یہ غیرت مہ تابان
جاکی چندی رہی کہین پنہان

شب محافہ مین اوسکو کرکی سوار
ساتہہ دی ایک دایۂ غدار

پار دریا کی جلد رخصت کی
اسطرح فکر رفع تہمت کی

گہر تہا ایک آشنا کا نگاہ
وہان ہو روپوش تا یہ غیرت ماہ

ہوگئی جب اس بلاسی خاطر جمع
نور افزای خانہ ہو جون شمع

گہر سی باہر محافہ جو نکلا
اوس جوان کی ہی پاس ہو نکلا

ملیش دل سی ہوکی یہ آگاہ
ہولیا اوسکی ساتہہ پہر ہمراہ

وہانکی رہنی سی اوسکو کام نہ تہا
وہ گلی اوسکا کچہ مقام نہ تہا

جس سی جیکو کمال ہو الفت
دل سی دل کو درست ہو نسبت

جنبش اوسکی پلک کو گر وہان ہو
دل مین یہان ایک کاوش نایاق ہو

وہان اگر پا درن مین لگی ہی خار
دل سی یہان سر نکالی ہو سوہان

وہان اگر ہو شکست کا وا باب
یہان رگ جان کو ہی پیچ و تاب

یارکو درد چشم اگر ہووی
چشم عاشق لہو مین تر ہووی

چاک دامن ہی وہان پی زینت
یہان گریبان ہی چاک گل صفت

وہان دہن تنگ میں آہی دل تنگ
دست افشان وہ پاہی کوبان یہ
قطرہ زن آہ و اشک راہ تمام
پہر قدم تہا زبان پہ یہہ جاری
تہمر ہی اوسکی تہی میسر کب
شبدق مفرط نی یہ بہی کی ہی سخت
رفتہ رفتہ سخن ہوہی نالی
اضطراب دلی نی زور کیا
دل کی غم کو زبان پر لایا
کاہی جفا پیشہ و تغافل کیش
مونہہ چہپایا ہی تو نی اسپر بہی
صبر کس کس بلا پہ کر گذرون
منزل وصل دور میں کم پا
ہی تو نزدیک دل سی ای ملناز
نازنی یک نفس نہ رخصت دی
تو تو وہان زلف کو بنایا کی
تجہکو تہی اپنی خال و رخ پہ نگاہ
بستر خواب پر تجہی آرام
تجہکو مد نظر تہی اپنی چال
وہان لب لعل تیری خندان تہی
نازو خوبی نی دل دیا نہ تجہی
اب تغافل نہ کر تلطف کر
گوش زد وایہ کی ہوا یہ سخن

عشق اور حسن مین ہی یک رنگی
تہا محافہ کی ساتہہ گرم بیرہ
در پی دوست تہا پی آرام
خواب ہی پاکہ ہی یہ بیداری
ہی مجہی بخت و آثر گونسی عجب
ناشکیبی نی دل سی باندہا رخت
اوڑنی لاگی جگر کی پرکالی
اوسنی بی اختیار شور کیا
آفت تازہ جان پر لایا
یک نظر سی زیان نہین کچہ بیش
ایک نظر التفات اپر بہی
چارہ اوس بن نہین کہ مر گذرون
تجہکو اس مرتبہ مین استغنا
لیک تجہہ تک سفر ہی دور و دراز
آئینہ نی تجہی نہ فرصت دی
جہان میہان پیچ و تاب کہایا کی
دل میرا ابتلا تہی داغ سیاہ
مجہکو خمیازہ کہینچنی سی کام
مین ستم کا ہوا ہون کیا پامال
میہان فشردہ جگر میں دندان تہی
رحم سی آشنا کیا نہ تجہی
حال پر میری تک تاسف کر
تہی وہ اوستاد کار حیلہ فن

پاس اوسکو بلا تسلی کی
کامی ستمدیدہ غم دوری
زار نالی نکر شکیبا ہو
دل قوی رکھ نہ جیکو کاہش دی
سخت دل تنگ تھی یہہ غیرت ماہ
گرچہ یہہ حسن اتفاق سی ہی
تیری آنی سی دل کشادہ ہوا
بزم عشرت کرینگی باہم ساز
دیکر اوسکو فریب ساتھہ لیا
لیک در پردہ اوسنی یہہ ٹھانی
یہہ تو دل بستہ محبت تھا
وقت نزدیک تھا جو آ پہنچا
آب گیا کہ بحر تھا ذخار
موج کا ہر کنارہ طوفان پر
ہمکنار بلا ہر ایک گرداب
گذر موج جب نہ تب دیکھا
کشتی ایک آن کر ہوئی مفقود
کی کنارہ پر لاکی استادہ
اوس سفینہ پہ جلد آ پہنچا
بیچ دریا کی دایہ نی جاکر
پھینکی پانی کی سطح پر یکبار
حیف تیری نگار کی پاپوش
غیرت عشق ہی تو لا اوسکو

وعدہ وصل کی تشفی کی
ہوچکا اب زمان مہجوری
عشق کا راز تا نہ افشا ہو
چل کوئی دم کو وا خواہش دی
قطع تجھ بن نہو سکی تھی راہ
اوسکی بھی جذب اشتیاق سی ہی
نشۂ دوستی زیادہ ہوا
ہوجو اپنی دوست کا دمساز
دل عاشق کو اپنی ہاتھہ لیا
کھینچی اس سی خصومتی جانی
سخت وارفتہ محبت تھا
تا سر آب با ہپا پہنچا
تند و مواج و تیرہ و تہ دار
ماری چشمک حباب عمان پر
لب سرمایہ بخش تیر استجاب
ساحل اوسکا نہ خشک لب دیکھا
ہو فلک سی ہلال جیسی نمود
تھا محافہ رکوب آمادہ
یہہ بھی وہان ساتھہ ہی لگا پہنچا
کفش اوس گل کی اوسکو کھلا کر
اور بولی کہ ای جگر افگار
موج دریا سی ہوئی ہم آغوش
جہوڑ رست یون برہنہ پا اوسکی

اوسطرف اوسکی تئین اوترنا ہی
پاؤن اوسکی جو ہین فگار آلود
جس کف پا کو رنگ گل ہو بار
اونپہ گرمی گل سی ہون جو پری
یہ روا ہی تو اپنی حال پہ رو
جی اگر تہا عزیز ای ناکام
سنکی یہ حرف دایۂ مکار
بی خبر کار عشق کی رہ سی
تہا سفینہ مین یا کہ دریا مین
کہچ گیا قعر کو وہ گوہر ناب
کہتی ہین ڈوبتی اوچہلتی ہین
یون جو ڈوبی کہین تو جا نکلی
عشق نی آہ کہو دیا اوسکو
جب کہ دریا مین ڈوب کر وہ جوان
دایۂ حیلہ گر ہوئی دلشاد
خار خارہ دلی سی فارغ ہو
یہ نہ سمجہی کہ عشق آفت ہی
خالی ہو کیون نہ عاشق بیدل
وصل جیتی نہو میسر گر
میانسی عشاق اگر گئی ناشاد
قصہ کوتاہ بعد یک ہفتہ
کہنی لاگی کہ اب تو ای دایہ
اب تو وہ تنگ درمیانسی گیا

اوس نواحی کا سیر کرتا ہی
تلہی ہی ہودین کی غبار آلود
مصطفی ہی کہ خار سی ہو فگار
آبلہ جسم کو سیاہ کری
صفت ناموس عشق کو ست کو
کیون عبث عشق کو کیا بدنام
دل سی اوسکی گیا شکیب قرار
جست کی اوسنی اپنی جاگہ سی
موج زنجیر ہو گئی پا مین
تہی کشش عشق کی مگر تہ آب
لیکن ایسی کہان نکلتی ہین
غرق دریای عشق کیا نکلی
آخر اخر ڈبو دیا اوسکو
کہہ گیا گوہر گرامی جان
وہان سی کشتی چلی برنگ ہوا
لیگئی پار اوس گل نو کو
تمتہ سازی مین ایک قیامت ہی
کام سی اپنی یہ نہین غافل
تا وہی معشوق کو یہ تربت پر
خاک خوبان بہی اون نی وہی برباد
آ سی وہ رشک مہ زخود رفتہ
ہو گیا غرق وہ فرد مایہ
آرزومند اتنی جہانسی گیا

تھی جو ہنگامی اوسکی حد سی زیاد — ساتھ اوسکی گئی وہ شور و فساد

شور و فتنہ تھی اوس تلک ساری — ابتو بدنامیان مہین باری

مجھکو گھرمین نہین ہی اب آرام — دلکو شام و سحر ہی رنج تمام

دل تڑپتا ہی متصل میرا — مرغ بسمل ہی یا کہ دل میرا

وحشت طبع روز افزون ہی — حال جیکا میری دگرگون ہی

بی دماغی کمال ہوتی ہی — جان جی کا وبال ہوتی ہی

دل کوئی دم مین خون ہووے گا — آج کل مین جنون ہووے گا

مصلحت ہی کہ مجھکو لی چل گھر — ایک دو دم رہین گی دریا پر

گاہ باشد کہ دل میرا وا ہو — ورنہ کیا جانئے کہ پھر کیا ہو

دایہ بولی کہ ای سراپا ناز — حسن کا در پہ تیری آوی نیاز

ابتو فتنہ کو مین سلایا ہی — اوس بلا کی تئین اوٹھایا ہی

کون مانع ہی گھر کی چلنی کا — سدرہ کون ہی نکلنی کا

ہو مضائفہ مین دل خوشی سی [illegible] — شاد و شادان کر آپ سی کو گذار

دل سی اپنی پدر کا غم کم کر — مادر مہربان کو خرم کر

کر ملاقات ہمدمون سی کو — گرم بازی ہم مونسی ہو

یہ نہ سوجھی کہ بد بلا ہی عشق — گھات مین اپنی لگ رہا ہی عشق

جس کسی کو پیار رکھتا ہی — عاقبت اوسکو مار رکھتا ہی

جذب سی اپنی جب کری ہی کلام — عاشق مردہ سی یہ لی ہی کام

صبح گاہان وہ غیرت خورشید — اوس جگہ سی روان ہوئی نومید

حد سی افزون جو [illegible] ہوگی — دایہ کشتی مین لی سوار ہوگی

پہنچی نصف النہار دریا پر — روکی بی اختیار دریا پر

حرف زن یون ہوئی کہ ای [illegible] — پہان گرا [illegible] کہ [illegible]

موج سی تھا کہ [illegible] آغوش — تھا اتلا [illegible] سی سنسرف [illegible]

تجھکو آیا نظر کہان آکر
مجھکو دیجو نشان اوس جا کا
ہون مین نا آشنای سیر آب
لجہ کیا لطف بیکسکو کتی ہین
ہی بیسر کسان یہ سیر جبوز
تکرمین گرچہ دایہ تہی کامل
یہ نہ سمجھی کہ ہی فریب عشق
بیچ دریا کی جا کہا یہ حرف
یہان وہ دو یا حباب کی مانند
سنتہی یہ کہان کہان کرکی
موج ہر یک کمند شوق تہی آہ
دام گسترده عشق تہا تہ آب
حسن ہو جو نہین یون نظر آوی
تہین وہ اوسکی حنائی انگشتان
سر پہ بیدم کر آب ہو کی بہا
کشش عشق بخر اوس مہ کو
کر دی غواص اور آشنا ساری
کہینچ کر کوفت سب ہوئی بیتاب
ہپا نہم آغوش مردہ پا رہوئی
پاک کی زندگی کی آلایش
سے چکتی جو گرگئی دایہ
اب وعم مادر و برادر سب
دار و دستہ تمام اوس کا کا

پہر چوڑو یا تو کسطرف جا کر
مین بہی دیکہون عروس دریا کا
ناشناسائی موج اور گرداب
گہر مین ہم نام سنتی رہتی ہین
اتفاقا ہین اس طرحکی امور
لیک تہ سی سخن کی تہی غافل
ہی یہ مہ پارہ ناشکیب عشق
یہان ہوا تہا وہ ماجرای شگرف
کچہ نہ تہا پہر سراب کی مانند
گرپڑی قصد ترک جان کرکی
لپٹی اوسکو نہنگ مار سیاہ
جسکی حلقی تمام تہی گرداب
نور مہتاب جیسی لہراوی
غیرت افزای پنجۂ مرجان
سطح پانی کا آئینہ سا رہا
لی گئی کہینچتی ہوئی تہ کو
تا بمقدور دست و پا ماری
نہ لگا ہاتہہ وہ در نایاب
تہ مین دریا کی ہمکنار ہوئی
ہو گی دست و بغل کی آسایش
آفت ایک اور لی گئی دایہ
خاک افشان جو آہ نالہ بلب
ترک کر آئینہ تجملہ کا

سوئی دریا روان ہوئی گریان | آتش غم سی دل جگر بریان
خلق یکجا ہوئی کنارہ پر | حشر برپا ہوئی کنارہ پر
دام واروں سی بہنی کام لیا | آخر اونکو اسیر دام کیا
نکلی باہر ولی سو ہوئی نکلی | دونو دست و بغل ہوئی نکلی
ربط چسپان بہم ہویدا تہا | مر گئی تب بہی شوق پیدا تہا
ایک کا ہاتہ ایک کی بالین | ایک کی لب کو ایک سی تسکین
جو نظر اونکو آن کرتی تہی | ایک قالب گمان کرتی تہی
مل رہی تہی وہ دونو وصل وار | ہو گر سی جدا ہوئی دشوار
کیون نہ دشوار ہوئی اونکا فصل | جان دی دی ہوا ہو جنکا وصل
حیرت کار عشق سی مردم | شکل تصویر آپ مین ہی گم
میر اب شاعری کو کر موقوف | عشق ہی ایک فتنہ معروف
قدرت اپنی جہان دکہاتا ہی | اس سی جو تو کہی سوا آتا ہی
کتنی طاقت تیری زبانین ہی | کتنی وسعت تیری بیانین ہی
لب پہ اب مہر خامشی بہتر | یہان سخن کی فراموشی بہتر

فصل تیسری ذکر مین غزلیات اور قطعات اور رباعیات کی

غزل امیر خسرو دہلوی

زحال مسکین مکن تغافل دورای نینان بنای بتیان | جو تاب ہجران ندارم ای جان نہ لیہو کاہی لگای چہتیان
شبان ہجران دراز چون زلف روز وصلم چو عمر کوتاہ | سکہی پیا کو جو مین نہ دیکہون تو کیسی کاٹون اندہیری رتیان
بچو ذرہ حیران چو شمع سوزان ز مہر آنماہ شدیم آخر | کسی پڑی ہی جو جا سناوی پیاری پیو کو ہماری بتیان
یکایک از دل دو چشم جادو ربود تسکین بصد فریبم | نہ نیند نینان نہ انگ چینان نہ آپ اوی نہ بہیجی پتیان
بحق آنمہ بروز محشر کہ داد مارا فریب خسرو | سپیت من کی دورای راکہون جو جان پاون پیا کی کہتیان

غزل ولی

دل لگایا ہی اس دلکا چہڑانا مشکل | عشق کا زخم لگا ہی سلانا مشکل

حسن بہی دام بلا زلف مین دو کالی کا تہا
جسکی تیلین ناگ ڈسے اوسکا جلانا مشکل

آتش عشق نے بہتونکا کیا خانہ خراب
آگ دریا کو لگی اوسکا بجہانا مشکل

عمر جو یاد مین گذری سو غنیمت سمجہو
سو گیا عیش مین پہر اوسکا جگانا مشکل

راز مخفی ولی ظاہر نہ کسو سے کرنا
ہاتہ سے بات گئی اوسکا پہرانا مشکل

غزل آبرو

تمہارا دل اگر ہمسے پہرا ہے
تو مہر ہے ہمارا بہی خدا ہے

ہوی ہو اسقدر بیزار ہمسے
کہو ہمنے تمہارا کیا کیا ہے

ہماری کچہ نہین تقصیر لیکن
سہی تمکو کہین سبے بیوفا ہے

وہ احمق ہے کہا ہی جنے تمسے
ملو جس سے تمہارا دل ملا ہے

عبث لی دل کر مت آبرو کو
مسافر ہی شکستہ ہی گدا ہے

غزل خواجہ میر درد

قتل عاشق کسی معشوق سے کچہ دور نہ تہا
پر ترے عہد سے آگے تو یہ دستور نہ تہا

رات مجلس مین تیری حسن کی شعلی کی حضور
شمع کے منہ پہ جو دیکہا تو کہین نور نہ تہا

ذکر میرا ہی وہ کرتا تہا صریحا لیکن
مینی پوچہا تو کہا خیر یہ مذکور نہ تہا

باوجودیکہ پر و بال نہ تہے آدم کے
وہان پہ پہنچا کہ فرشتہ کا بہی مقدور نہ تہا

درد کی ملنے سے ای یار برا کیون مانا
اوسکو کچہ اور سوا دید کے منظور نہ تہا

غزل میر تقی میر

غم رہا جب تک کہ دم مین دم رہا
دل کے جانیکا نہایت غم رہا

حسن تہا اوسکا بہت عالم فریب
خط کے آنے پر بہی اک عالم رہا

دل نہ پہنچا گوشۂ دامان تلک
قطرۂ خون تہا مژہ پر جم رہا

اوسکے لب سی تلخ ہم سنتے رہی
آب حیوان اپنے حق مین سم رہا

میرے رونے کی حقیقت جسمین تہی
ایک مدت تک وہ کاغذ نم رہا

خیمۂ لیلی کو سنتے مین سیاہ
اوسمین مجنون کا سدا ماتم رہا

تیرے روی پر جو اوسنے ہنس دیا — برق چمکی ابر باران تھم رہا

صبح گذرے شام ہوتی آئی میر — تو نہ چونکا دل نہایت کم رہا

غزل شاہ حاتم

سرو اوسکی قد سی گر دعوی کرے [illegible] — چیر ڈالی فاختہ آرہ بنا شہپر سے آج

خال دانہ زلف دام ابرو کمان مژگان تیر — دل ہمارا سہم اب کہاتا ہی کار ایسی سے آج

زلف و چشم و خال و خط چارو ہیں دشمن دین [illegible] — حق رکھے ایمان سلامت ایسے کفر و شر سے آج

ہاتھ سست کھینچ ای جنون مجکو میری سر کی قسم — ایک جیب تک ہی رہی تار گریبان سر سے آج

راندن جاری ہی عالم میں میرا فیض سخن — گو کہ ہوں محتاج پر حاتم ہوں [illegible] سے آج

غزل میرزا مظہر جانجان

اوس گل کا پہنچتا ہی یہی خط صبا کی ہاتھ — اسواسطے لکھا ہی چمن میں ہوا کی ہاتھ

برگ حنا اوپر لکھا احوال دل میرا — شاید کبھی تو جا لگے اوس دلربا کی ہاتھ

آزاد ہو رہا ہوں دو عالم کی قید سی — سینا لگا ہی جب ستی تجھ بیوفا کی ہاتھ

ڈرتا ہوں میرزائی تیری دیکھ سحر — سورج کی ہاتھ جوڑنے ہی پنکھا صبا کی ہاتھ

مظہر چھپا کی رکھ دل نازک اپسکی [illegible] — یہ شیشہ پہنچتا ہی — میرزا کی ہاتھ

غزل شاہ نصیر

دل کہیں میرا گرفتار ہوا چاہتا ہی — پھر مجھے عشق کا آزار ہوا چاہتا ہی

وہ تو پردے سی نکلتا نہیں باہر دل — جسکا تو طالب دیدار ہوا چاہتا ہی

دیکھ لینے [illegible] مجھی دیکھی یار [illegible] اسکو — [illegible] اب [illegible] دیوار ہوا چاہتا ہی

[illegible] کہاتا [illegible] تیری سینے — سینہ اب [illegible] گلزار ہوا چاہتا ہی

رات شب وصل کی [illegible] — [illegible] ہوا چاہتا ہی

غزل سودا

ناوک تیری نے سینے پر چھوڑا زمانے میں — تڑپی ہی [illegible] آشیانے میں

[illegible] چاک گریبان دل کرون — دیکھو ہوں تیری زلف کا میں دست شانے میں

ای مرغ دل سمجھ کی تو چشم طمع کو پال — ورنہ سنا جو دام سو دیکھی کا واسطے مین
بجلی مین کہینچ کہینچ کیا قد کو جیون کمان — تیر مراد پر بہی نہ تہا ما نشانے مین
مجھسا تجھی ہی ایک مجھی تجھسی مین کئی — باور نہین تو دیکھ لی آئینہ خانے مین
سودا خدا کی واسطی کر قصہ مختصر — اپنی تو نیند اوڑ گئی تیری فسانے مین

غزل شاہ قدرت الہہ

سکی تیز نگی سیہ برق خاطر مایوس ہی — جو شرر دل سی اوٹہی سو جلوہ طاؤس ہی
حسن کو اپنی ہوا دار دنسی کا شہ بام ہی — ہر طپش یہان شمع کی برق دل فانوس ہی
ایک ہی پردہ کی گر سمجھو تو ہین سب الاپ — گر صدا ای بانگ ہی یا نغمۂ ناقوس ہی
گل ہوس اسطرح سی غیب دیتی تہی مجھی — خوب ملک رس ہی اور سرزمین طوس ہی
گر میسر ہو تو کس عشرت سی کٹتی زندگی — اسطرف آواز طبل اودہر صدای کوس ہی
صبح سی تا شام چلتا ہوئی گلگونکا دور — شب ہوئی تو ماہرویون سی کنار و بوس ہی
سنتی ہی حیرت سیہ بولی ایک ناخلف تاخیر — چل دکہاؤن تو جو قید آز کا محبوس ہی
لیگئی یکبارگی گور غریبان کی طرف — جس جگہ جان تمنا سو طرح مایوس ہی
مرقدین دو تین بتلا کر لگی کہنی مجھی — یہ سکندر ہی یہ دارا ہی یہ کیکاوس ہی
بہر ہو تو انسی کر جاہ و عزت و ثنا سی آج — کچہہ بہی اونکی ساتہ غیر از حسرت و افسوس ہی
کل تو قدرت پاس تہی نم رکہتی تہی تسبیح یا — آج رہن جام می یہ خرقۂ سالوس ہی

غزل غلام ہمدانی مصحفی

بلا ہی گرمی تیری عارض جو گلگشت چمن یاری — آتش گل پہ صبا طیش سی دامن ماری
کیا غضب ہی جو تو عزم چمن کہیل یا ہی — نور نظارہ تیرا دیدۂ روزن ماری
ہی خوشا حال اونہونکا جو تیری کوچہ مین — خاک بیدامی کو ملی بیٹہی ہین آسن ماری
دشمن و دوست کو الفت ہی تیری ایک کیا — ہاتھ پر ہاتھ نہ کیون شیخ و برہمن ماری
تیری آنکھین ہین وہ رہزن کہ جنہون نی کتنی — قافلی لوٹ لی سو کرون رہزن ماری
ہم تیری واسطی ای غیرت لیلی اب تک — قیس کی طرح سر پہرتی ہین بن بن ماری

مصحفی کام تیرا ضبط سے اب در گزرا | اب تلک غم میں کسیکی کوئی شب من ہاری

غزل میر محمدی بیدار

کون یہان بازار خوبی مین تیرا ہم سنگ ہی | حسن تیرا ایسا ہی جیسی مہر و مہ کا سنگ ہی
سر ہی آنکھونکا تیری جو کوئی بیمار ہی | ایک میل اوسکی تئین رکھنا قدم فرسنگ ہی
مین وہ ہون دیوانہ سرخیل ارباب جنون | ہاتھ مین پتھر لئی ہر طفل میری سنگ ہی
جائی جسکی عاشق بیچارہ تمکو وقت ہی آہ | زیر سر گو ہو مین تیری خشت ہی یا سنگ ہی
یہ صدا گھر گھر سے ہی آسیا پر ہر تمام | مشت گندم کی لئی جاتی ہو میری سنگ ہی
شیخ کی مسجد مین جانا کام کیا بیدار کا | سجدہ مین اپنی صنم کی آستانکا سنگ ہی

غزل خواجہ حسن

کس مزہ کی رنگ سے یہ ان دنون آئی بہار | حسن کو اپنی عجب کچھ سی بناتی ہی بہار
چاندنی ہی سبزہ سے اور بادہ گلرنگ سے | گر نہین ساقی تو کس کافر کو بھاتی ہی بہار
ماہتابی کی مزہ مین جیسے وہ آتا نہین | ہائی اوسکی ہجر مین کیا مفت جاتی ہی بہار
چھپتی جاتی چمکتی جھلملاتی چاندنی | چاندنی کی رات مین کیا دل لبھاتی ہی بہار
واہ واہ تحسین ہی یہ مصرعہ موزون ہوا | جو وہ گلرخ پاس نہین کسکو خوش آتی ہی بہار

غزل شاہ عالم بادشاہ

عاجز ہون تیری ہاتھ سے کیا کام کرون مین | کر چاک گریبان تجھی بدنام کرون مین
ہی دور جہان مین مجھی سب شکوہ تجھی سی | کیون کچھ گلہ گردش ایام کرون مین
آوی جو تصرف مین میری میکدہ ساقی | اکدم مین خمونکی خمین انعام کرون مین
حیران ہون تیری ہجر مین کس طرح سی پیارا | شب روز کو اور صبح کی تئین شام کرون مین
مجھکو شہ عالم کیا اون سب نی نہ کیونکر | اللہ کا شکر اللہ انسا ہم کرون مین

غزل نواب آصف الدولہ

جو جلوہ صنم تجھمین ہم دیکھتی ہین | نظر آکی خدائی مین کم دیکھتی ہین
تو جلدی سے آ ورنہ میری مسیحا | کوئی دم مین راہ عدم دیکھتی ہین

گذرتی ہین سو سو خیال اپنی ...
بہت جہوٹی وعدی کئی تو نی ہمسی
ہنو نکی گلی مین شب و روز آصف

کسیکا جو نقش قدم دیکہتی ہین
بہلا ہم تو تیری ستم دیکہتی ہین
تماشہ خدائی کا ہم دیکہتی ہین

غزل رضی

فندق پہ تیری دیکہیے کس شانکی سرخی
تعریف حنائی کرون یا لب ...
الماس نظر آتی ہین یاقوت ...
قاتل مجہی ڈر ہی کوئی پہچان ...
سنئی یہ غزل مجہسی تازہ رضی ...

پہنچی نہ کبہی پنجۂ مرجان کی سرخی
... بہت کہون یا پانکی سرخی
... کرن پہول ... کی ...
... ذرا گوشۂ ... کی ...
دکہلاؤن ... مین ...

غزل نواب

ہو تر شرو تمنی دین کیا کروی ... لب
رکہتی ہین پان اور مسی کما ...
صاف کہل جاتی ہی او سدم ...
یہ نہین شمس و قمر سر پہ تیری کرتی نثار
اب دکہا دی چاند سا مکہڑا کہ ...

[illegible]

غزل محمد ... متخلص ...

برق ... پاش ...
عنقا ہون ... رہا ہون ...
ای اشک و آہ مجہسی ... آگی ہیولہ تین
حیرت لبن بہار ... گشت ...
پہلو نشین کی غم سی جگر مین ...
ہان سوز سری شعر بہی شیرین ...

... ہون ...
... ہوا ہون ...
... نشانگی ...
تو جانتا نہین ...

غزل قلندر بخش جرأت

بلائیں ہاتھوں کی میری جو لیتی ہاری [illegible] رات — بلائیں ہاتھ کی لیتا رہا میں ساری رات

پڑی ہی [illegible] میں بستر پہ [illegible] — جو یاد آتی ہی صورت پیاری پیاری رات

پلک [illegible] چمکتی ہی دل دہڑکتا تہا — کسی کے وعدہ پہ حالت تھی یہ ہماری رات

تری مریض پہ کیا جانی کیا ہوا تا صبح — [illegible] گرد اوسکی اشکباری رات

یہ [illegible] نہیں ہی خواب میں بہی — [illegible] ہم جاگتی ہیں ساری رات

سبب [illegible] ای حسرت — [illegible] کہتی ہیں جسکو ہماری رات

[illegible] سید غلام حسن متخلص بحسن

یہ [illegible] لگا — میری دل کو جیسی چرانے لگا

[illegible] — نہیں تو میرا دل تہکانے لگا

فلک کی تو ایسا [illegible] نہ تہا — [illegible] اب رولانے لگا

[illegible] دشمن سی [illegible] — میرا دوست مجہکو ستانے لگا

شیخ امام بخش ناسخ

[illegible] اور ہی — وضع [illegible] ترکیب حیوان اور ہی

[illegible] — [illegible] اور ہی

[illegible] — [illegible] اور ہی

[illegible] — [illegible] اور ہی

[illegible] — [illegible] اور ہی

[illegible] — [illegible] اور ہی

[illegible] — [illegible] انسان اور ہی

[illegible] — [illegible] اور ہی

[illegible] — [illegible] اور ہی

[illegible] — [illegible] اور ہی

[illegible] — [illegible]

گرچہ وہ دو تو خاک پنجہ طفلان ہین لیکن فرق ہی
سنبلستان اور ہی زلف پریشان اور ہی

ناتراشیدہ ہی وہ اور یہ ہی ساختہ ہین دونوں
شاخ مرجان اور ہی دست حسینان اور ہی

باعث ایمان ہی وہ غارتگر ایمان ہی یہ
نظم قرآن اور ہی رخسار خوبان اور ہی

فرق ہی شاہ و گدا مین قول شاعر تو ہی
شیر قالین اور ہی شیر نیستان اور ہی

غزل خواجہ حیدر علی آتش

اوسے تا چند اپنی دوست ہو گوش قاتل کی دامن کا
سنبھل سکتا نہین اب دوش ہستی پر سر اپنی گردن کا

غضب ہی جانکو پہلو مین ہونا دشمن تن کا
محل خوف ہی ہمسایہ قصاب و برہمن کا

جو ہو یا ساتہ ہی قاتل تو خنجر درمیان گر گر
ہماری اوسکی پردہ رہ گیا دیوار آہن کا

ہنسی گلرنگ سی چہلکی جو سرخی پان کی اوسمین
گلو بھی یار کا عالم ہوا شیشہ کی گردن کا

ہمارا ایک دل کی داغون نی دکھائی چشم قاتل کو
وہان نہ زخم سینہ بن گیا دروازہ گلشن کا

اندھیرے مین جو ڈر کر مجھسی وہ خورشید رو لپٹا
شب تاریک مین ہاتھ آیا مضمون سکندر روز روشن کا

سمجھتی تھی نہ ہم استاد و راندا ای جنون
گریبان سی تعلق ہو گیا موقوف دامن کا

در فردوس پر رضوان سے رخصت کون لیتا ہی
سمجھتا ہون مین یکسان پہاندنا دیوار گلشن کا

کیا ایک آنکھ مین تیغ قضا نی صاف دشمن کو
گمان ہی رہ گیا دشمن کو آتش اپنی جوشن کا

غزل انشاء اللہ خان

جگر کی آگ بجھی جس سی جلد وہ شی لا
لگا کے برف مین ساقی صراحی مے لا

قدم کو ہاتھ لگاتا ہون اوٹھ کہین گھر چل
خدا کی واسطی اتنی تو پاؤن مت پھیلا

نکل کے وادی وحشت سی دیکھ ای مجنون
کہ شور زدہ ہوم سی آتا ہی ناقہ لیلا

گیا جو ہاتھ سی فرہاد کی کہین تیشہ
در وات کو ایسی نکلی صدا ای واویلا

نزاکت اوسکی ہی مین مکھڑہ کی کیا کہون انشا
نسیم صبح جو چھو جائی رنگ ہو میلا

غزل فدوی

دل تڑپتا ہے صبح و شام پڑا
یا الٰہی یہ کس سی کام پڑا

کبھو نہ لبوسے تو نام عاشق کا
اب تو موئے مین یہ سب کی نام پڑا

قابل بندگی نہین تو نہین — کب گلی آ کے یہ غلام پھرا
یار ایسا نہ پاویگا فدوی — دیکھ لینا کہ اوسکو کام پڑا

غزل [illegible]

آزردہ کیون ہوئی جو مین آیا تو کیا ہوا — کچھ درد دل جو تمکو سنایا تو کیا ہوا
چھوڑینگی ہم نہ دامن دولت کو شاد [illegible] — تمنی نظر سے ہمکو گرایا تو کیا ہوا
احوال پرسی آنکی کس روز تمنی کی — مینی یہ حال اپنا بنایا تو کیا ہوا
ہمکو جنون سے تو تھا سلسلہ [illegible] ہی — منت کا اوسنی طوق پہرایا تو کیا ہوا
اللہ واسطے داغکو روشن رکھی صبا — تو نے چراغ گور بجھایا تو کیا ہوا
یکسان ہی دل کی آمد و شد ہجر یار مین — آیا تو کیا ہوا جو نہ آیا تو کیا ہوا
ای رند سنگدل ہی نہین رحم یار کو — تو آج زہر تمنی بہی کھایا تو کیا ہوا

غزل نظام الدین ممنون

تا عدم ہی [illegible] آہ بی تاثیر کا — [illegible] ہی [illegible] عندلیب اس تیر کا
گلشن اقبال تک سرو ونکی کب پہنچی نظر — سبزہ پژمردہ نہین دیکھا کبھی شمشیر کا
جو نظر آتی ہی صورت وہ تہی معنی ہی [illegible] — اس زمانہ مین مرقع ہی جہان تصویر کا
خاک پرا کر پھری کہنی لگا وہ پر غرور — معتقد ہون جذبہ الفت کے مین تاثیر کا

غزل سراج الدین علی [illegible]

خبر تحیر عشق سن نہ جنون رہا نہ پری رہی — نہ وہ [illegible] رہی نہ [illegible] رہا جو رہی سو بیخبری رہی
چلی سمت غیب سی ایک ہوا کہ چمن سرور کا جل گیا — مگر ایک شاخ نہال غم جسے دل کہیں سو ہری رہی
شہ بیخودی نے عطا کیا مجھے جب لباس برہنگی — نہ خرد کی بخیہ گری رہی نہ جنون کی پردہ دری رہی
عجب گھڑی تھی کہ جس گھڑی کیا درس نسخہ عشق کا — کہ کتاب عقل کی طاق مین جیون دہری تھی تیون دہری رہی
نظر تغافل یار کا گلہ کس زبان سی بیان کرون — کہ شراب صد قدح آرزو خم دل مین تھی سو بھری رہی
تپش جوش حیرت عشق کا اثر اسقدر سی یہان ہوا — نہ تو آئینہ مین جلا رہی نہ پری کو جلوہ گری رہی
کیا خاک آتش عشق نے دل بے نوائے سراج کو — نہ خطر رہا نہ حذر رہا مگر ایک بیخطری رہی

غزل انعام اللہ خان یقین

دیکھی جو میری یار کی صورت — پھر نہ دیکھی بہار کی صورت
جب ہی آیا ہی اوسکی رخ پر خط — ہی عجب آدمی نگار کی صورت
برق دیکھی ہو جسنی وہ جانے — مجہ دل بیقرار کی صورت
جا کنا شب کا تم چھپاؤ لا کہہ — نہین چھپتی خمار کی صورت
رنگ گل سی یقین زیادہ ہی — تیری اس گلعذار کی صورت

غزل کرامت علی شہیدی

اوسکی گیسوسی زمین پر نہین ہو لوٹ پڑا — چاک لگا تہا میری تار رفو لوٹ پڑا
ڈہونڈہتی پہرتے تہی گہرای ہوی اختر — گوہر گوش جو اوسکا لب جو لوٹ پڑا
لاکہون زنبور سیہ مست ہوئی جیبی چش — صحن گلشن مین جو پہلی تیری بو لوٹ پڑا
لوٹ پڑنا تیری قدمون پہ اوسی لازم تہا — گل پہ ای رشک چمن گسلئی تو لوٹ پڑا
وہ پری پہنی تہی کل رات طلسماتی گلہ — بہنی بہولی سی لیا اوسکو جو چہو لوٹ پڑا
صبح تک خوار پہرا شہر مین کانٹی کی لیی — برات زاہد کا کوئی مین جو سبو لوٹ پڑا
در رہائی کی قریب آی شہیدی شکلی — جو بجو آج میرا طوق گلو لوٹ پڑا

غزل رنج

چال نکلی کس قیامت کی خرام یار سی — رفتہ رفتہ حشر برپا ہو گیا رفتار سی
بال آتی ہین نظر یون ابروئی خمدار سی — جسطرح جوہر دکہائی دیتی ہین تلوار سی
سونگہ پائیگا اگر تیری شمیم زلف کو — پیٹ پکڑی آئیگا نافہ ابہی تاتار سی
ہر کی ابرو کا اشارہ رنج سہی لگتی ہیں وہ — ذوالفقار ہمکو ملی ہی حیدر کرار سی

غزل نظیر

نظر پڑا ایک بت پریوش الی سج دہج نی دلکش — جو عمر دیکہو تو دس برس کی پہ قہر آفت غضب کا
جو گہر سی نکلی تو یہ قیامت کہ چلتی چلتی قدم قدم — کسا گری سیکو چھڑکی سیکو جہو کر بہت لسار کا
جو شکل دیکہو تو بہولی بہولی جو بات سنئی تو ہنسی ہنسی کی — پہ دل وہ پتہر کہ سر اوڑا دی جو نام لیوی کوئی وفا کا

تصویر جیسے جاتی ہے ... بدن کی صورت جیسا کہ ہو ... / ... لیتا ہے وہ ... تو اوسکی ہی ...

غزل نصیر الدین حیدر تخلص بادشاہ

یہ کس بت کی اپنی آرزو ہے
کہ ساقی لیکی ساغر مشکبو ہے

سمایا ہے جبسی تو نظرون مین میری
جدہر دیکھتا ہون ادہر تو ہی تو ہی

نکل جاوی دم تیری قدمو نکی اوپر
یہی دلکی حسرت یہی آرزو ہے

اگر ایکی یاری شب وصل بولا
چھری اور مرغ سحر کا گلو ہے

رہی سایہ پنجتن بادشاہ پر
خدا وند عالم نگہبان تو ہے

غزل بہادر شاہ تخلص ظفر

[illegible] کا
آخر ہی کوئی روز مین یہان کام کسی کا

دین جان تو ہم غیر کو دو بوسہ ستم ہے
لیجائی کوئی اور رہوا نام کسی کا

اوس چشم کی گردش سی ہوا دل [illegible]
کہ چہوڑی ہی کب گردش ایام کسی کا

وہ کرتے ہین آرام سدا غیر کی گہر مین
کیا کام اونہین غارت ہو یہان کام کسی کا

جو ہی وہ میری نام سی ہی عشق مین بدنام
بدنام ظفر ہو نہ غرض نام کسی کا

غزل میر خلیق

مرغان قفس کرتی ہین سب نغمہ سرائی
کیا فصل بہار یکی چمن سی خبر آئی

عاشق کو جو نرگس نی کہین آنکہ دکہائی
کر چاک گریبان نسیم سحر آئی

اوس یار کی ملنی کی جو امید بچی تہی
کیا راہ گئی بہول قضا تو کدہر آئی

جس گہر مین ہم رہتی تہی [illegible]
خالی جو مکان دیکہا میری چشم بہر آئی

ایسا ہی کوئی رسوا ہوا ہوگا جہان مین
آفت جو خلیق جگر افگار پر آئی

غزل فراق

چمن کو چہ جانان سی صدا آئی ہے
نار کرتی ہوی جو باد صبا آتی ہے

کون بہرتا ہی دم سرد جو را تو نکو مدام
ٹہنڈی ٹہنڈی میری کوچی کی ہوا آتی ہے

کس کو مین دست حنائی کا ہون زخمی یا رب
جو ہر اک زخم پہ بہر بو ی حنا آتی ہے

مبارک ہو تمہین اے عندلیبو سیر گلشن کی
ہماری راہ مین پھیلی ہوئی ہین دام گیسو

نکالا آسمان نی جھڑکیان دیکر کوچہ سی جانان کی
ہوا ہے ناتوان غم کو ہو ہر گام سکتہ سو

مریض عشق کی اپنی خبر لے جلد اے ظالم
ہوئی ہین دور اوس سی طاقت و آرام ہو سو

نہ اکدن خضر نی بہی آکی میری رہنمائی کی
بھٹکتا ہی رہا مین صبح سی تا شام ہو سو

غضب ہی حال سی اپنی نہین واقف نہین ہوتا
شہید اب جنکی خاطر سی ہوئی بدنام ہو سو

غزل خان

آئی سجادہ نشین قیس ہوا میری بعد
نہ رہی دشت مین خالی کوئی جا میری بعد

تیز رکھنا سر ہر خار کو اے دشت جنون
شاید آ جاوی کوئی آبلہ پا میری بعد

اسلئی کرتا ہون مین چاک کفن کو اپنی
کون کھولیگا میری بند قبا میری بعد

جیتی جی قدر بشر کی نہین ہوتی پیاری
یاد آویگی تجھی میری وفا میری بعد

جا کی کہدیوی کوئی خان کی زبانی اتنا
اب نہین آتی ہو پھر آؤ گی کیا میری بعد

غزل حسرت

کل جو پہنچی میری آواز میری کانوں تک ہیچ
آگئی سنتی ہی بس جان میری جانتی ہیچ

سخت ہی خوف مجھی لگا خدا خیر کری
آگ بھڑکی ہی اسی سینہ سوزان کی تیچ

اے اے فصل خزان سیر نہ کیا گل کو
اور ہی رنگ ہوا باغ کا ایک آنکی بیچ

رو رو ایک شاخ پہ گل بیٹھی ہوئی بلبل زار
حسرت اس شعر کو پڑہ ہے تھی گلستان بیچ

غزل آباد

سیلاب اشک سی نہ فقط ہر مکان گرا
گردون بہی نہین غل ہی کہ اب آسمان گرا

احسان میری سر پہ کیا میری ضعف نی
کوئی صنم ہین آنکی مین ناتوان گرا

پہ اوٹہ سکا وہان سی ہمارا یہ چشم زار
مانند اشک چشم زمین پر جہان گرا

بلبل ہون ایسی گلشن نازک بہار کا
موج نسیم گل سی میرا آشیان گرا

غنچہ سی تنگی مجھکو رولانی سی فائدہ
بجلی نہ میری دلپہ تو اے نوجوان گرا

مدت سبز کیا ہون نظر و نسلی وہ کلکی یاسمن
من زرد ہی کی صورت برگ خزان گرا

اباد قصر جسم کی مٹی خراب ہے
ہرگز نہ بن سکیگا یہ منہدم مکان گرا

غزل کاظم بیگ جوان

دیکھہ داغ عشق دل مین فلک نے [illegible]
ہمنی وہ خورشید تابان مطلع دیوان کیا

سوز ہے سینی مین اوسکا جیسی ابراہیم پر
آتش نمرود لالہ دونا فرمان کیا

کشتہ اوسکی تیغ کا ہون جیسے اسمعیل تھا
جان کو جیسا ایکوس سو قسی قربان کیا

گرمی بازار سن اوسکی مہ کنعان نی دیکھہ
سود سودا جان کر بیعانہ نقد جان کیا

کوئی سمجھو [illegible] دیوانہ کوئی مجذوب ہی
عشق نی اوسکی یہ رنگ عالم امکان کیا

خون بہا دا لکا ہر ہی اس چشم گوہر بار سے
پنجۂ مژگان کو رشک پنجۂ مرجان کیا

ای جوان تو عندلیب گلشن توحید ہے
کیون پر تنگ گل گریبان چاک دامان کیا

غزل مومن خان مومن

وہ جو ہم مین تم مین قرار تھا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو
وہی یعنی وعدہ نباہ کا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

وہ جو لطف مجھہ پہ تھے بیشتر وہ کرم کہ تھا میرے حال پر
مجھی سب ہے یاد ذرا ذرا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

وہ نئی گلی وہ شکایتین وہ مزے مزے کی حکایتین
وہ ہر ایک بات پہ روٹھنا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

کبھی بیٹھے سب مین جو روبرو تو اشارتون ہی سے گفتگو
وہ بیان شوق کا برملا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

ہوئی اتفاق سی گر بہم تو وفا جتانیکو دم بدم
گلۂ ملامت اقربا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

کوئی بات ایسی اگر ہوئی کہ تمہاری جی کو بری لگی
تو بیان سی پہلی ہی بھولنا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

سنو ذکر ہی کئی سال کا کہ کیا ایک آپنی وعدہ تھا
سو وفا کا اوسکی تو ذکر کیا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

کہا مینی بات وہ کوٹھی کی میری دل سی صاف اوتر گئی
تو کہا کہ جانی میری بلا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

وہ بگڑنا وصل کی رات کا وہ نہ ماننا کسی بات کا
وہ نہین نہین کی ہر ایک ادا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

جسی آپ گنتی تھی آشنا جسی آپ کہتی تھی باوفا
مین وہی ہون مومن مبتلا تمہین یاد ہو کہ نہ یاد ہو

غزل مرزا محمد تقی ہوس

تو ذرا عنائی قامت جو دکھا سے [illegible]
روش سرو چمن پھر نہ خوش آئی مجھکو

دل مرا سینہ مین جون برق ہے بیتاب [illegible]
[illegible] یاد اوسکی ستم کی دلائی مجھکو

اے ہمی [illegible] کی تنگ کا یارون
گر نہ ہا تلک کب ہو رسائی مجھکو

جان کر تن سی جدا ہو جاتی لیکن
جان منظور نہین تیری جدائی مجھکو

باغ ہستی کی وہین سے جو گئی نکہت
مے گلرنگ جو ساقی نے پلائی مجھکو

نہ ہوئی غم سی کسی طرح رہائی ہیہات
وصل کی دن بھی رہا خوف جدائی مجھکو

بیٹھ گیا میری پہلو میں کیا اوس شوخ نی
فتنہ برپا ہوا آفت نظر آئے مجھکو

غزل نواب مصطفیٰ خان شیفتہ

بی اشک لالہ گون بھی میری آبرو نہین
گریہ مین رنگ کیا ہو کہ دیدہ مین ہو نہین

پھر بھی کہو کی چھیڑنی کی اپنی خو نہین
عطر سہاگ ملتی ہو وہ جسمین بو نہین

کیا جوش انتظار مین ہر سمت دوڑتی
بدنامیون سی ہائی گزارا ایکسو نہین

شکر ستم ہی راس نہ آیا ہمین کہ اب
کہتی ہین وہ کہ لائق الطاف تو نہین

ہرجائی اپنی وحشی کو کس منہ سی کہتی ہو
کیا آپکا نشان قدم کو بکو نہین

نیرنگیون نی تیری یہ حالت تغیر کی
امید زندگی کی کبھو ہی کبھو نہین

کیا ہو سکی کسی سی علاج اپنا شیفتہ
اوس گل پہ غش ہین جسمین محبت کی بو نہین

غزل مفتی محمد صدر الدینخان آزردہ

نالون سی میری کب تہ و بالا جہان نہین
کب آسمان زمین و زمین آسمان نہین

جہانی ہی دل فلک کا میری شیخ کا نیان
ان ناتوانیونکو پہنچتی توان نہین

قاتل کی چشم تر ہو یہ ضبط آہ دیکھہ
جون شمع سر کٹی پہ اوٹھا یہان دہوان نہین

ای بلبلان شعلہ دم ایک نالہ اور بھی
گم کردہ راہ باغ ہون یا آشیان نہین

اوٹھہ کر سحر کو سجدۂ مستانہ کی سوا
طاعت قبول خاطر پیر مغان نہین

اوس بزم مین نہین کوئی آگاہ درد کی بیا
دہان خندہ زیر لب ادہر اشک نہان نہین

آزردہ نی پڑھی غزل ایک سیکڑون کی لپا
وہ صاف تر کہ سبحۂ پیر مغان [illegible]

غزل محمد صادق خان اختر

جو روُن ہو نہ فقط آفتاب در تہ آب
بنائی عرش برین ہو خرا[illegible]

زبان مردم آبی چلی زراه جو بر بین | ہماری سوز درونکی کتاب در تہ آب
روان ہجر تو نہین رہی سیل اشک ہی | کریگی خلق کو چشم پر آب در تہ آب
پڑا جو عکس تیرا بحر مین تو حیرت سی | کہا سبھون نے کہ ہی آفتاب در تہ آب
ہوا مین اشک کی طوفان عرق لاکھون بار | ولی نہ دل کی بجھی التہاب در تہ آب
صفائی دیکھہ کی دانتونکی اوسکی ڈوبا ہی | عرق مین شرم کی در خوشاب در تہ آب
سمجھ کے رکھیو قدم بحر عشق مین اختر | نہنگ غم مین یہان بیحساب در تہ آب

غزل نواب غلام حسین خان نام حسین تخلص مچھلی بندری

کرونہ چارہ گرو سوزش دروں دوا کے لئے | [illegible] اگے سے
نہال حسن کے پہل ہینی دل جلا کی لئے | کر بوسہ پائی تو فن [illegible]
بتونکی چشم سیہ کار سرمہ کرتی ہے | زبان مختلف رند و پارسائی سے
بلا نشانہ ہی مجذوب کار جاذب مین | گیا ہے خشک ہوئی جذب کہربا کی سے
سبیح تیری خواہان نہین بیعت [illegible] | کسیکی درد کا دشمن نہو خدا کے لئے
حسین فکر سخن سی تجھی معاف رکھو | جگر کو بیچ کری کون واہ واہ کی لئے

غزل نواب محمد اکبر خان تخلص اکبر

جا کر فلک پہ نالہ سوز آفرین کی ساتھہ | سینہ مشبہت کرتی ہین ہم حور عین کی ساتھہ
الله رے سوز سینہ کہ دامان چرخ مین | شعلہ لپٹ گیا نفس آتشین کے ساتھہ
ہم مرگئی اور اوسنی نہ جانا کہ مر گئے | ہر زخم پہر جو ملتی تہی لب آفرین کے ساتھہ
وہان رسم اختلاط سی انکار و عذر تہا | یہان جان ہی نکل گئی اپنی نہین کے ساتھہ
طوفان نوح و گریہ اکبر مین فرق ہے | یعنی کہ آسمانکو ڈبو یا زمین کی ساتھہ

غزل نواب ضیاء الدین احمد خان نیر

[illegible]ی کے گرسنے کا ہی خیال ہمین | ساقیا لیجیو سنبھال ہمین
شب نہ آئی جو اپنی وعدہ پہر | گذری کیا کیا نہ احتمال ہمین
تیرے غصہ سنے ایکدم مین کیا | مردہ صد ہزار سال ہمین

دل مین مضمر ہین سے معنے باقی — کسی صورت نہین زوال ہمین
طالع بد سے ہین غیر رخشان — اپنی ہی گہر مین ہے وبال ہمین

غزل مرزا محمد رضا برق لکھنوی

آج ارمان میری دیدۂ تر کا نکلا — کہ ہر ایک اشک لخت جگر کا نکلا
وہ بغل مین بہی رہا تو بہی نہ پایا آرام — دل سی کھٹکا نہ شب وصل سحر کا نکلا
ہم سمجھتی تہی کہ جنت مین لگیگا کیا جی — یار کی کوچہ سے بہی نقشہ تیری گہر کا نکلا
مونہ رہا قبر مین بہی کوچۂ جانا کی طرف — مر گئی پر بہی اتہونہ ادہر کا نکلا
ہو گیا مہر قیامت کا نمونہ وہ بہی — شب وصلت مین ستارہ جو سحر کا نکلا

غزل مرزا رجب علی بیگ سرور

مریض ہجر کو صحت سی ابتو کام نہین — اگرچہ صبح کو یہ بچگیا تو شام نہین
رکہو مسیا نہ رکہو مرہم اسپر ہم سمجھی — ہماری زخم جدائی کو التیام نہین
وہی اوٹہائی مجھی جسنی مجھکو قتل کیا — کہ بہتر اس سی میری خونکا انتقام نہین
اوٹہایا داغ گل افسوس تمنی دل پہ سرور — مین تم سی کہتا تہا گلشن مین کچہ قیام نہین

غزل نسیم

عالم کا تیری جہان بیان ہے — بیتاب دل جہان جہان ہے
زنجیر جنون کو سے نہ پڑیو — دیوانہ کا پاؤن درمیان ہے
ذرہ کا بہی چمکیگا ستارہ — قایم جو زمین و آسمان ہے
جو داغ کہ مہر ہی فلک پر — دل مین میری اتبلک نہان ہے
کس سوچ مین ہو نسیم بولو — آنکہین تو ملاؤ دل کہان ہے

غزل لطف

کہا جاتا ہون مین اب تختۂ تحریر مین گل — جیسی نقاش نے لکہی ہے تصویر مین گل
توڑتا ہے چمن عارض رنگین سی تیری — نظر آتی ہین مجھی زلف گرہگیر مین گل
قتل مجھکو جو کیا خونکی قطروں سی ہر — جا ہی جوہر نظر آئی تری شمشیر مین گل

واہ کیا زلفین ہین گرد رخ تابان منجم چاند ہی ہالہ مین سنبل کی ہی تسخیر مین گل
ہی نظامی تیری تقریر شگفتہ مضمونی کیا کھلائی ہین یہان روضہ تقریر مین گل

غزل ضیاء الدین عبرت

بیتاب کوئی شی نہین سیماب کی مانند پردہ بھی نہو دل بیتاب کی مانند
ہی مثل کتان جیب کے دکھلاؤن تماشی آدی جو سر بام وہ مہتاب کی مانند
تجہ بن ہی عجب تو شمشیر عشق کھینچی ہی ابروی عشق قربان تو مین خود ہوتا ہون گرداب کی مانند
کس بحر کی امداد کو جاتی ہو تم اے اشک یک سمت عنان چھوڑی ہی سیلاب کی مانند
عبرت تو عجب طرز سی باندہی ہی مضامین ہر بحر غزل مین در خوش آب کی مانند

غزل نواب زین العابدین خان عارف

تا ایک شمع پیر رہون دائم عذاب مین ضد سی میری زمانہ نہین انقلاب مین
غصہ مین اونکو کچھ نہ رہا تن بدن کا ہوش کیا لطف ہین شکوہ او ٹھائی عتاب مین
شوخی ہی اونکا شیوہ تو کھلتا نہین نیاز گو وہ کسیکی واسطی ہون اضطراب مین

غزل مرزا رضا قلی آشفتہ

فقط نہ آنی ہی کہ ان دیکھتی جاؤ ادہر او دہر بھی مریجان دیکھتی جاؤ
بجای اشک نکلتی ہین پارہ ہای جگر تمہاری جی مین تہا ارمان دیکھتی جاؤ
دکھائی آئی تھی دامن کی چاک کی خوبی ہمارا چاک گریبان دیکھتی جاؤ
اگرچہ ہوویگی تصدیع لیکن آشفتہ کوئی گھڑی کا ہی مہمان دیکھتی جاؤ

غزل حافظ عبدالرحمن خان احسان

چین تجکو بھی نہو مجھکو ستانی والی تو بھی ٹھنڈا نہ رہی جیکی جلانی والی
آشنا کسکی ہین بیدرد مین یہ دیدۂ دل ہین یہی دیدۂ دانستہ دوبانی والی
انکی رونی پہ ہنسی آتی ہی مجکو احسان دور ہی پانیکو ہین کیا آگ لگانی والی

غزل مولوی نیاز احمد صاحب تخلص نیاز

چادر سی اوڑھی ... چہرہ آب کا برقع حباب کا نہو برقع حجاب کا

[illegible] ہم
چہرہ پہ حق کی پاؤ تہین پردہ نقاب کا

آنکھیں موندی ہوئیں ہیں تو پھرون ہم رات تہائی
اس مین قصور کیا ہی بھلا آفتاب کا

کس کا ملی یہ ہستی موہوم کائنات دم
سیراب کب کری کبھی دہو کا سراب کا

اپنا حجاب آپ ہی تو اے میان نیاز
اوٹھنی مین تیری ہوتا ہی اوٹھنا حجاب کا

غزل فقیر محمد خان گویا

شب وصال مین بیا یار سی وہ پیار ہوئین
رہا فراق مین جیتا تو شرمسار ہوئین

جو تیری تیغ نگاہ بار مجہ پہ گر جاوی
تو پہلی وار مین دریای غم کی پار ہوئین

یہ کس کی کاکل بالی کی مچھلی دیکھی ہی
مثال ماہی بی آب بیقرار رہون مین

نہ بعد مرگ بھی غیرونکو دیکھنی دو دل کا
پہرو بنگا غیرو کی آنکھ مین نہین وہ غبار ہوئین

غزل داغ

اسیکی پاس تمہا دل لیا ہوا ای ہمنشین دیکھو
اودہر دیکھو ادہر دیکھو یہین دیکھو کہین دیکھو

اسی کی پاس ہی رہ جائیگی یہ جو سکتا ہی
اسی کی جیب دیکھو ہاتہ دیکھو آستین دیکھو

پکڑنا چور کا مشکل نہین گر کچھ سمجھو
ہوائی رنگ دیکھو ماہتابی سی جبین دیکھو

غزل اعظم

طفلی سی داغ عشق ہماری جگر مین ہی
سو رانخ ابتدا سی دل نوحہ گر مین ہی

ہی خانہ باغ عارض گلگون کی عکس سی
تیوہی طرح بہار چمن اسکی گہر مین ہی

کہتی ہین وہ ہماری جلانی کی واسطی
جاتی مین انتظار کو ہی رہگذر مین ہی

آتی ہی یہ سناتی ہوئی بوئی پیرہن
یوسف کا قافلہ بہی اسی رہگذر مین ہی

کچھ شک نہین کہ آج وہ آوین یاس بھی
اعظم ہماری آہ مقام اثر مین ہی

غزل عشرت

شب وصال مین دل [illegible]
سحر ہی دور سپیدی رنگ فق ابھی سی ہی

ہنوز دفن ہوا بھی نہین تیرا بسمل
کہ زلزلہ مین زمین کا طبق ابھی سی ہی

مین لکھ چکا نہین حال دل کہ اوسکی ورق
ہوا ہی شوق مین اوڑتا ورق ابھی سی ہی

کسی نی شاملی آنکو لیا کہا عشرت
کہ پہولی آپکی ہو نہ پہر شفق ابہی سی ہی

غزل محمود

وہ یہ سمجہا کہ ہوا ظلم اوٹہانا مشکل
ہمکو جینی سی بہی اب نہ رہی کہانا مشکل

نہ ڈرانا ز جہنم سی عبث ای واعظ
ہی بجز ذکر عدو ہمکو جلانا مشکل

غلبۂ شوق سی عالم ہی نظر مین تاریک
جسکی جویا تہی ہوا اوسکا بہی پانا مشکل

غزل وحشت

گرم غمخانہ ہی اتنا آہ آتش بار سی
بہاگتی ہی دہوپ میری سایۂ دیوار سی

جلوۂ جانان کہان مجہکو نصیب ایسا ہو بس
حیرت آتی ہی ہجوم حسرت دیدار سی

دشمنونکو بہی ہوا شوق شہادت اتنا
اوڑ گئی ہی آب کیا ظالم تیری تلوار سی

بی تکلف آئی وہ بہر تماشا وقت نزاع
کام آسان ہو گیا یہان مردن دشوار سی

ناز و شوخی دیکہنا کرتا ہی صرف بزم سود
وہ ستمگر لیکی میرا خون بہا اغیار سی

نازکی سی کب ہی طاقت ناتوانی دیکہنا
جان آتی ہی نگاہ نرگس بیمار سی

دیکہون کیا سوی بہشت آنکہین پہیر کی
اٹ رہی ہین خاک کوچۂ یار سی

کیون نہ باطل سمجہون اقرار وفا
ہجر ٹپکی ہی تیری گفتار سی

خط کی آنی سی گئی شرم سخن
آئینۂ طوطی ہوا زنگار سی

غزل اسیر

مانند لالہ زیست کی لذت اوٹہا چلی
باغ جہان مین آئی ہم داغ کہا چلی

دامن مین ایک چاک گریبان مین لاکہ چاک
پاؤنسی میری ہاتہ جنون مین سوا چلی

کیونکر ملی سراغ تمہارا مجہی کہ تم
ایسی چلی کہ نقش قدم تک مٹا چلی

گلشن کی گل کہان چمن مین لگی دامن سی
بس یان نسیم آہ چلی وہان صبا چلی

گر مین اسیر خانۂ زنجیر چہوڑ دون
آگی کو کیونکہ میرا بہلا سلسلا چلی

غزل عاقل

تیری الفت مین ہوئی جانکی خواہان کتنی
کشتۂ خون مین تیری گبرو مسلمان کتنی

ایک [illegible] تیری [illegible] — رنگی دامن میں تیری حسرت و ارمان کتنی

نہیں لگا تیری نا قدر [illegible] — یہان ماری تیری مجنون نی بیابان کتنی

کری سیماب تیری شعر کا زیبا [illegible] — یعنی تو ہین کہنی کو دنیا مین سخندان کتنی

غزل حکیم

خفا [illegible] ہو گیا ہے — لو خون کی غم سے دل اور جگر ہو گیا ہے

ملی ہی جو رنگ کی وہ مجھ سی شاخ — میری آہ کا کم اثر ہو گیا ہے

کری ہے جو بلبل پہ گل ناز ایسا — خزان سی کہین بے خبر ہو گیا ہے

ذرا لی خبر او مسیحا کہ تیرا — مریض اب چراغ سحر ہو گیا ہی

غزل محمد امیر لکھنوی

غبار بستا ہی آئینہ سی وہ بیگانہ خو برسون — حیا دیکھو نہین آتا ہی اپنی رو برو برسون

رہی ہا ہی گل سیکڑو جنکو تیری جستجو برسون — پھرا کی کو بکو پیراہن یوسف کی بو برسون

نہ کرای یاس یون برباد میری خانۂ دل کو — اسی گھر مین جلایا ہی چراغ آرزو برسون

پڑھا ہی کلمۂ توحید جب کوئی حسین دیکھا — خدا کی مہربانی کی ہتو نکلی رو برو برسون

کہان ہو نگی امیر ایسی ادائین حور غلمان مین — رہی کا خلد مین بھی یاد دیکھو لکھنؤ برسون

قطعات

قطعہ میر تقی میر

بیٹھی جو لہا اونسی کر مر چاتی ہوئی — کیا آپکو چاتی سی لگایا ہی کسی نے

جھنجھلا کی لگی کہنی کہ تم کون ہو مت سب — ہان ہا بجی ہمین پاس سلایا ہی کسی نے

قطعہ سودا

تجربہ عجب معاش ہی سودا کی اندنون — تو بھی ٹک اوسکو جا لی ستمگار دیکھنا

نی حرف و نی حکایت و نی [illegible] — نی سیر باغ و نی گل و گلزار دیکھنا

خاموش اپنی کلبۂ احزان مین روز و شب — تنہا پڑی ہوئی در و دیوار دیکھنا

یا جا کی اوس گلی مین جہان تھا تیرا گذار — لے صبح تا بشام کئی بار دیکھنا

تسکین دل کو اسمین ہی ہاتھی و تحمل | پہنچا ہی پر ستم کہیں انتہا کو دیکھنا
کہتی تھی ہم نہ دیکہ سکین تجھکو بیچ اٹھی | پہر بہی اجل کہ تماشا کو سوا چارہ دیکھنا

قطعہ ضعف

ایکدن ہاں سی ہم جب ... | ... ہم ... سی گئے
ہنس کی کہنے لگا کہ ای آصف | یہی کہو کہ کی لاکہون ہاں سی گئے

قطعہ ...

دیکھا تھا یہ خواب ... کیا تھی | ... حلقہ بنا گیسو بھی پہرتا ایک پہاہا
حسرت ہی کہ پہر طالع بیدار سلا دین | پہر زخم لگی پہر وہ ملی خوابکا پہاہا

قطعہ رنگین

یاد کر ہلکو پہر لے مہندی سا نفس | یون کہا اوس پری نی کہ ہی افسوس
دیکھئی کب خدا ملاتے گا | اب تو رنگین گئی دین کالی کوس

قطعہ حسرت

سینہ سی لپٹ کی لب بلب ہو | کہنی لگا یون بعشوہ و ناز
دیوار رکہی ہی گوش نادان | بوسہ کی نہو بلند آواز

قطعہ تمکین

ہمنی لو کسی ہاں کو دیکھا نہین تمکو | لوگو نکی زبانی ہی کہ تم رشک قمر ہو
مجھکو بہی یقین آئی اگر ہو وہ یون تاریخ | تم گہر مین مہری شام سی تا وقت سحر ہو

قطعہ غالب

ہی جو صاحب کی کف دست پہ یہ چکنی ڈلی | زیب دیتا ہی اسی جسقدر اچھا کہئی
خامہ انگشت بدندان کہ اسی کیا لکہئی | ناطقہ سر بگریبان کہ اسی کیا کہئی
مہر مکتوب عزیزان گرامی لکھئے | حرز بازوی شگرفان خود آرا کہئی
سی الہو وہ سر انگشت حسینان لکہئی | داغ طرف جگر عاشق شیدا کہئی
خاتم دست سلیمان کی مشابہ لکہئی | سر پستان پریزاد سی مانا کہئی

اخترِ سوختۂ قیس سے نسبت دیجیے / خالِ مشکین رخِ دلکش لیلی کہیے

ونسع مین اسکو اگر سمجھیے قاف تہ پا / رنگ مین سبزۂ نوخیز مسیحا کہیے

صومعہ مین اسے ٹھہرائیے گر مہر نماز / میکدہ مین اسے خشت خم صہبا کہیے

کیون اسے قفل در گنج محبت لکھیے / کیون اسے نقطۂ پرکار تمنا کہیے

کیون اسے گوہر نایاب تصور کیجے / کیون اسے مردمک دیدہ عنقا کہیے

کیون اسے تکمۂ پیراہن لیلی لکھیے / کیون اسے نقش پی ناقۂ سلمی کہیے

بندہ پرور کے کف دست کو دل کیجے فرض / اور اس چکنی سپاری کو سویدا کہیے

قطعہ تمام

دوستون نے میری کہا اور سبھی / تم کو کہو تو یہان لائین

لگے کہنے کہ شرط کر لو تم / ہم جو مجلس مین اوسکو بلوائین

رو ندیوی کہ جسکی رونی سے / ساری محفل مین چھپے جائین

قطعہ تمام

جز شکست شیشۂ دل کچھ نہ دیکھا اور کام / مرتفع جب دلنشی ہی یہ چرخ مینائی ہوا

آہ ہم کچھ بھی ہو سکتا سو کر چکی تب لیک / ایک دن تمکو نہ شوق کار فرمائی ہوا

اور دکھلایا تماشا مجھکو وحشت نے کمال / مین تماشائی تہا جسکا وہ تماشائی ہوا

فغان

سنا شعلہ گری ہی تو ہو میری اشک سے رخ / تیری کب آستین میری لہو سی بھر گئے

عشق گرمین یار کو پاؤن تو یہ کہون / انصاف کو نہ چھوڑ محبت اگر گئی

آہ فغان وہی ہی اوسی کہین ہے بلا / وہ کیا ہوئی تپاک وہ الفت کدھر گئی

رباعیات

رباعی مرزا بیدل

بیدل یہ سمجھ کہ ہی عنایت کس سی / کینہ ہر کسی ہی اور رعایت کس سی

سب ٹھہری یہی کہ خو گر ہی یہ دوست / اوسکا مزاج پھر شکایت کس سی

رباعی آفتاب

صبح او شہ جام سی گذرتی ہے — شب دلارام سی گذرتی ہے
عاقبت کی خبر خدا جانے — ابتو آرام سی گذرتی ہے

رباعی سودا

ایوان عدالت مین تمہاری پاشاہ — کیا ظلم ہو ہی دخل عیاذا باللہ
شیشہ کا جو ٹوٹا ن طاقسی رہٹی ہی پاؤن — پتہر سی نکلتی ہے صدا بسم اللہ

رباعی [illegible]

خلوتمین کہان ہی یار کیونکر ملئی — جلوتمین تمہین ہی عار کیونکر ملئی
کہو یار قیب نی خوابکا بہی ملنا — دریا بحائل ہے یار کیونکر ملئی

رباعی غالب

شب زلف و رخ عرق فشانکا غم تہا — کیا شرح کرون نہ طرفہ ترعالم تہا
رویا مین ہزار آنکہ سی صبح تلک — ہر قطرۂ اشک دیدۂ پر نم تہا

رباعی صفا

آتی ہے چلی سر پہ میری شام فراق — جون بید لرزتا ہون مین سن نام فراق
اے جان حزین رخت سفر باندہ کہ [illegible] — ہنگامہ خواب مرگ پیغام فراق

فصل چہوتی ذکر میں ہزلیات کی

قصیدہ شہر آشوب سودا

اب سامنی میری جو کوئی پیر و جوان ہی — دعوی نہ کری یہ کہ میری مونہ مین زبان ہی
مین حضرت سودا کو سنا بولتی یار — اللہ ہی اللہ ہی کیا نظم بیان ہے
اتنا مین کیا عرض کہ فرمائی حضرت — آرام سے کٹتی کی کوئی طرح بہی یہان ہے
سنکر یہ لگی کہنی کہ خاموش ہی رہ جا — اس امر مین قاصر تو فرشتونکی زبان ہے
کیا کیا مین بتاؤن کہ زمانہ مین کئی شغل — ہی وجہ معاش اپنی تو جسکا یہ بیان ہے
کہوڑا لی اگر نوکری کرتی ہین کسو کی — تنخواہ کا پہر عالم بالا پہ مکان ہے

گذری ہی سدا یون علف ودانہ کی خاطر | شمشیر جو گھر مین تو سپر بنئی کی یہان ہے
ثابت ہی جو دگلا تو نہین ہوزونمین کرل | تیر و نمین ہی پر گیسری تو ببجیلہ کان ہے
کہتا ہی نفر غرہ کو صراف سی جاکر | بی بی ذی تو کچہ کہا یا ہی فاقہ سی یہان ہے
یہ سنکی دیا کچہ تو ہوئی عید وگر نہ | شوال بہی پہر ماہ مبارک رمضان ہے
اس رنج سی جب چڑہ چلی چہتیس مہینی | تنخواہ کا پہر بٹنا اس شکل سی یہان ہے
لیتی ہین باین روسیہی وہ تو دوہایہ | ٹک دہونس دہڑلی کی جنہین تاب وتوان ہے
قاضی کی جو مسجد ہو گدہا باندہ کی اوسمین | بیٹھا ہوا اس شکل سی ہر پیر وجوان ہے
ملا جو اذان دی ہی تو مونہہ ہوندی اوسکا | کہتی ہین کہ خاموش مسلمان کہان ہے
بولا جو خطیب اوسمین تو ماری اوسی پیلی | ہاتھ آگیا واعظ تو بہیڑ اور رہان ہے
رینگی ہے گدہا ائمہ پہر گہر مین خدا کی | نی ذکر نہ صلوات نہ سجدہ نہ اذان ہی
اور وہ جو ہین کم زور سو وہان انکی تہو | رہتی کی جو نیچی سکے یہ ہر ایک کان ہی
اونمہ او شہ کی دکہاتی ہین انہین حال وہ اپنا | دربار رو اوس عہدہ مین جو خورد و کلان ہی
یون ہی ملا کچہ تو ہر ایک پاس لکے آگی | اس سج سی رسالہ کا رسالا ہی روان ہی
کوئی سر پہ کئی خاک گریبان کو کر چاک | کوئی روتی ہی سر پیٹ کوئی نالہ کنان ہی
ہندو و مسلمانکا پہر اوس پالکی اوپر | ارتہی کا تو ہم ہی جنازہ کا گمان ہے
یہ سنکر گی دیکہ کی جا صاحب ارتہی | کرتا ہی جو وہان عرض تو نی نا نہ نہ ہان ہی
گر ہوئی جا کر کسی عہدہ کے مصاحب | اوسکی تو اذیت تری ہی آفت جان ہی
وہ جاگی جو را تو نکو تو بیٹھی ہین دوزانو | کتنا ہی اگر اپنی تئین خواب گران ہی
بیو غش اوسکی جو اپنی تئین ہو ہو نکہ | سو کیا کہون تجہسی کہ مصیبت کا بیان ہی
گہڑیال کی جب بجتی ہوئی گنتی مین گہڑیان | اور رنج خلا رہ و نہین جون آپ دوان ہی
خمیازہ پہ خمیازہ ہی اور حیرت اوپر حیرت | مونہہ صورت تو فارکہ شکل کمان ہے
صیغہ پہ طبابت کی بہلا آدمی تو پرگسر | سو د سو روپیہ کا جو کسی عہدہ کی یہان ہی
صحبت ہی یہ اوس سی اگر آقا کی تئین پہنگ | آوی تو وہ اوس سی بخشونت نگران ہی

دیتی ہین منگا تیر و کمان ہاتھ مین اوسکی
ٹھنڈی ہوا آئی لگا کر اوسوقت گمان ہی

اور ماحضر او پر جو وہ نواب کو دیکھی
کہا نہ تو یہ کہانی ہین پھر اوسکو خفقان ہی

مطبوخ پہ خربزہ ہی اور خربزہ پر دودہ
ہی دودہ پہ چھلی تس او پر گاوزبان ہی

یہ بھی تو نہین سنتے کہ اسی پر ہو تسلی
ان سب پہ تفلین کی لئی پیسی نان ہی

اسمین جو کہین درد اوٹھا پیٹ مین اونکے
گر بو علی سینا ہی تو وہ ہیچمدان ہی

رکتی ہین غرض مرگ سی لڑنیکو سپاہی
گر تو کوئی سمجھو پہ طبابت کی کہان ہی

سوداگری کیجی تو ہی اوسمین یہ مشقت
دکھن مین بکی وہ جو خرید صفہان ہی

ہر صبح یہ خطرہ ہی کہ طی کیجئی منزل
ہر شام بدل وسوسہ سود و زیان ہی

لیجا جو کسی عمدہ کی سرکار مین دی جنس
یہ درد جو سنئی تو عجب طرفہ بیان ہی

قیمت جو چکاتی ہین سو اسطرح کی ثالث
سمجھین ہین فروشندہ پہ ذر دیکا گمان ہی

جب ہوں شخص ہوا مرضی کی موافق
پہنچی نکی جاگیر کی عامل پہ نشان ہی

پروانہ لکھا کر گئی عامل کنی جسوقت
کہتا ہی وہ پیسہ ابھی مجھ پاس کہان ہی

اودھر سی پھر آئی تو کہا جنس ہی لیجا
دیوان و بیوتات یہ کہتی ہین گران ہی

آخر کو دیکھو تو نہ پیسی ہین نہ وہ جنس
ہر ایک متصدی سی ہیان او بیتان ہی

ناچار ہو پھر جمع ہوئی قلعہ کے آگی
جو پالکی نکلی ہی تو فریاد و فغان ہی

دو بیل کی جا کر جو کہین سے کبھی کہتی
اور رینہ بھی موافق ہی پڑی تو تو سمان ہے

ہین خشکی و غرقی کی تفکر مین شب و روز
نی چین ہی دلکی نہین نی جیکو امان ہی

گر خان و خوانین کی لی کوئی وکالت
اوسکا تو بیان کیا کرون مجھسی کہ عیان ہے

ہر عمدہ کی دروازہ پہ زین پوش پہ بیٹھا
پوچھی ہی اجی مرد ہی جی نواب کہان ہی

ہر گھر مین وہ چاہی کہ مین فوارہ سا چھوٹون
ہر کوچہ مین جون آب چکا پھر دہ دوان ہے

دیوانگی بخشی کی بیوتات کے حاضر
مانند کنھیا کی جہان دیکھو تہان ہی

ہی بات پلٹتا ہی رہی صبح سی تا شام
پہیل کی پتوہی کی طرح مونہ مین زبان ہے

لادی جو کھری سی وہ دامونکا سیاہا
للچا دی ہو کل کہ یہ کیا خوب مکان ہے

سو ماہ پہ یہ بینی ہی ولی پانسو مین خرچ
دہوتی دی غرض پیسی اڑا کر ہوی روپوش
جسوقت سنا یہ وہین آواز بدل کر
پہر پوچہ موکل سی کہین راہ مین بیٹا
غرضی یہ ہوا اسم سیاہی پہ کیا جیم
کاہیکی غرض عرضی وہ اور کسکا سیاہ
انصاف جو کیجی تو نہین اسکی بہی تقصیر
شاعر جو سنی جاتی ہین مستغنی الاحوال
مشتاق ملاقات اونہو نکا کسو نا ک
گر عید کا مسجد مین پڑہین جاکی دوگانہ
تاریخ تولد کی رہے آٹہہ پہر فکر
اسقاط حمل ہو تو کہین مرثیہ ایسا
ملائی اگر سیکہیے تو ملا کی ہی یہ قدر
اور ما حضر اخوند کا اب کیا مین بتاؤن
دنکو تو وہ بیچارہ پڑہایا کری لڑکے
تس پر یہ ستم ہی کہ نہالی تلی اوسکی
بہاگی یہ عمل کر کی جو شیطا نکا لشکر
اب کیجیٔی انصاف کہ جسکی ہو یہ اوقات
جس روز سی کاتب کا لکہا حال مین تب سی
وہ بیت ٹلی سیکڑہ لکہنی کا ہی محتاج
یہ بہی مین تکلف ہی کسی کہتا ہون و گرنہ
اچہا ہو جو موتی کا زمانہ مین نئی سر
ہر بیت سوا پانچ ٹکی گذری مین جا کر

اور زر کی اجارہ کا ہی اردو مین نشان ہی
گر جا کی پکاری جو کوئی لالہ کہان ہے
آ پہی کہا گہر مین سی کشن چند کی یہان ہے
استاد کا جاگیر کی پہ اونسی بیان ہے
پروانہ مین تم پر ہون تصدق مری جان ہے
کیدہر کا وہ پروانہ وہ جاگیر کہان ہی
سب ماحصل ان با تونکا ایک پہ نان ہے
دیکہی جو کوئی فکر تردد کو میان ہی
ملتا او نہین اونسی جو فلان ابن فلان ہے
سنیت قطعہ تہنیت خان زمان ہے
گر رحم مین بیگم کی سنین لطفہ خان ہی
پہر کوئی نہ پوچہی میان مسکین کہان ہے
ہون دور و پیہ او سکی جو کوئی مثنوی خوان ہے
ایک کاسہ دال عدس و جو کی دو نان ہے
شب خرچ لکہی گہر کا اگر ہند سہ دان ہے
ان کو نکا شرارتسی سدا اخار نہان ہے
دیوالی کو لی ہاتہ تعقب مین دوان ہے
آرام جو چاہی وہ کری وقت کہان ہے
ہر صفحہ کاغذ پہ قلم اشک فشان ہے
خوبی مین خط اب جسکا بہ از خط بتان ہے
آفاق مین ان چیزونکی اب قدر کہان ہے
خطاط کی اتنی ہی رہی قدر جو یہان ہے
یا قوت لکاری جو لکاوی یہ قران ہے

دم مرنیکو کتابت لکہین دہیلے کو قبالہ — بیٹہی ہوئی وہان ہیر علی چوک جہان ہے
چاہی جو کوئی شیخ بنی پہر فراغت — چہٹی ہی تو شعرا کا وہ مطعون زبان ہے
دیتا ہی درم جرس سی کوئی شملہ کو نسبت — کہنیسی کوئی پکڑ پگڑیکو تشبیہ کنان ہے
اور اوسکو جو دیکہی کوئی وہ بہر معیشت — اس فکر و تردد ہی مین ہر ایک زمان ہے
پوچہی ہی مرید ونسی یہ ہر صبحکو اوٹہہ کر — ہی آج کہ ہر عرس کی شب روز کہان ہے
تحقیق ہوا عرس تو کر دوڑ ہی کو لنگہی — لی خیل مریدان گئی وہ بزم جہان ہی
ڈہولک جو لگی بجنی تو وہان سبکو ہوا وجد — کوئی کو دی ہی کوئی رو دی ہی کوئی نعرہ زنان ہی
بیتاب ہوئی شیخ جو ٹک وجد مین آ کر — سر گوشہ نہین پہر بدا صولی کا بیان ہی
گرنا کسی پر تا ہی قدم تو سبہی ہنس کر — کہتی ہین کوئی حال ہی یہ رقص زنان ہے
اور ماحصل اس رنج و مشقت کا جو پوچہو — ڈالا ہوا دان دال نخود قلیہ و نان ہے
سب ہی بہشتی ہی یہ جگر جو کوئی ہو متوکل — جو رو تو یہ سمجہی کہ نکٹو یہ سیان سے ہے
اور بہی کی ہی دلکو خرافت کا تیقن — بیٹی کو جنون ہوتی کا بابا کی گمان ہے
پہر چوم کی جیب لڑکی لگی بہو کہہ سی مرنے — ہر خوان و خوانچہ مین کی ہمراہ دوان ہے
جیب راہ خدا بینی نکالی کو سی تو اب — تب اوسکی سفارش مین ہی یک تہ زبان ہے
مضمون بہی رقعہ کا کچہ دیکہی اوسکو — مداح امامو نکا ہی اور مرثیہ خوان ہے
بالفرض اگر آپ ہوئی ہفت ہزاری — تم اوسکو بہی مت سمجہو یہ راحت جان ہے
ملک دیکہہ نہ منصور علی خان بنی کا احوال — چہاتی پہ کڑک بجلی ہی اور شیر دہان ہے
آرام سی کٹتی کا سنا تمنی کچہ احوال — جمعیت خاطر کوئی صورت ہو کہان ہے
دنیا مین تو آسودگی رکہتی ہی فقط نام — عقبی مین یہ کہتی ہین کوئی اوسکا نشان ہے
سوا اس پہ تیقن کسی کی دلکو نہین ہے — یہ بات بہی گو یندہ ہی کا محض گمان ہے
یہان فکر معیشت ہی وہان دغدغۂ حشر — آسودہ اجر فیست نہ یہان ہے نہ وہان ہے

مخمس قلندر بخش جرأت ہجو مین

اب اونکو نہی شفق چرخ شال نار بہی — یا جرکی تہی الیل و نہار مشتطر بہی



[illegible]

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

[illegible] | جو کس کہدی ہین [illegible]

غضب ہی [illegible] | تو کیون [illegible]

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

کرین ہین رخنہ گری کا قصد قضا [illegible] | صوری کمالی کا کام کری اب کمانچ

غرض یہ بات ہی اندھیری نظر آئی | کہ پہر تو بھی ہوتی شاهان ز راہ بدنوائی

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

[illegible] | [illegible]

نشست قصر بلیداب و کنا دی ہی دربان | غضب ہی سو کہی سی منھ پہیری کہو لرکی زبان

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

زہی کی کفش خرق پہرین پہنی چار | طعام کہاتی ہین اب ظرف نقرئی میں [illegible]

دو شعر کہتی ہین جو مہر تی تہی ہوتی نہار | برا غضب ہی جواب ابلقا ہی لین دعا

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

جو خاکروب ہین اونکا تو ترس پہری دماغ | جو شعلہ سی [illegible] ہین او نہین ہی [illegible]

جو گل فروش شراب ہی وہ مالک صد باغ | [illegible] آوی خوش کہ مادہ [illegible]

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

سپہر نیلی ہی مہر [illegible] | سیاہ [illegible] ہی کری پلنگ [illegible]

ہو دم کٹی ہوئی روباہ جب مقابل شیر | چلن یہ دیکہ کی الٹا ہی کیون انگیٹھی

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

پہری تہا [illegible] بیر | [illegible]

جو ہر تلی کا تماشا کری ہی اب ہر پیر | سخن کی قلک تو دوبی جب آگی چل کو گر

حضور بلبل بستان کری نوا سنجی

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] کسی کے انڈا

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] کیون نہ جلاکی

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

[illegible] ... [illegible]
یہ طرفہ بات ہی اسی وا ئی ... [illegible] کہ ایک پیرانا سا سرو کہا اٹہا لیکر اوقات

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

[illegible] ... [illegible]
سنا ہی یہ بہی کہ طوطی کا تو ہر یوا چہوڑ ... چہوڑیوں مین ہو ہی تو قرنول کیون نہ گر

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

وہ انکہیں بدلی ہی جو تیلیان نچاتا تہا ۔ ملا نا نظر ہی وہ جسنے زنبان دین ملا
جو سمجہی آپکو خوش لہجہ سارس وکرنا ۔ تو کلکلا کی نہ بہر سطر = انجلا وا

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

عبث ملا و کلو ہی جرئت کا ہمیر لگا لیا ۔ کہ بہولی لہنی ہی کوا چلی جو ہنس کے چال
کہو یہ بات اوڑا دی جسنکی جیسی لگا ۔ ہنسی گل اوس پہ جو پہی ہلالا پر بیا

حضور بلبل بستان کرے نوا سنجی

میر ... خان

یہان ہی ایک جگہ ایسا کہ جہی
لکہا ہی موقع اجناس اجنا
وہ اوسنی معترض سی یون کہی ہی
زبان پور بی مین ہوری سمجہنا
کہ اجناز زمین چیز یکہ ...
کہ جیسی بہوئین سی ہو وہ شاہی اوگہنا
سندا وسکی مراحن سی دکہاتی لیکن
کہ مشکل ہو تجہی عامہ سمجہنا

اوروں میں بھی تو تو ہی الف [illegible] الستکا جنی دو لہ کو کہنا

مرزا جانی

رام و پچن ہرو و تیر انکا ہے ‖ ہو تیا شدہ ہر ور لو ستا ہے
وا رشدم زار شدم لٹ گیا ‖ درد عشق تو کمر تہتا ہے
گر بچہ بدم گفت رقیب کتن ‖ اسکا کہا مت کرو یہ جہتا ہے
گاہ نگفتہ کر جا لے تو بیٹہ ‖ تہم گیا کرو اپنا کرم ہٹتا ہے

فصل پانچوین تذکرہ [illegible] متقدمین و متاخرین مین

آبرو تخلص نجم الدین اولاد حضرت [illegible] الیا سے شاگرد خان آرزو [illegible] منہ

کیون چھپا ظلمت مین گر او س لب سے نہ شرمندہ تہا ‖ جان کہ پانی مری ہی چشمہ حیوان کی [illegible]

آتش تخلص خواجہ حیدر علی مشاہیر شعراء لکہنو سے زمرۂ اساتذہ مین معدود تہی منہ

شب ہجر انہین جو دم تہا وہ گویا دل مین رہتا ‖ گمان تہا شام سے مجہ پہ چراغ صبحگاہی کا

آرزو تخلص سراج الدین علی خان اکبر آبادی استاد فن فارسی ہی منہ

جان [illegible] ‖ زندگانی کا کیا بہروسا ہے

آزردہ تخلص مفتی محمد صدر الدین خان صدر الصدور دہلی فاضل جید عالم متبحر تہے منہ

مر رہی بیمار دل [illegible] ‖ کشتہ بہی ہوا تو بہی یہ سیماب نہ ٹہرا

آشفتہ تخلص سید منور علی سادات بارہہ سے تہا جہان آبادی مولد ہی منہ

پرسش حال نے یاد دلائی اور [illegible] ‖ گور مین بہی پس مردن نہ کچہ آرام آیا

آصف تخلص عزیز الملک نواب یحیی خان آصف الدولہ بہادر رہا ناموری تہی منہ

ملنی [illegible] کا تو وہ مختار آپ ہی ‖ [illegible]

آفتاب تخلص ابو المظفر جلال الدین شاہ عالم بادشاہ غازی بادشاہ دہلی تہی منہ

[illegible] ‖ ای آفتاب دولت بیدار سمجہی

آفرین تخلص شیخ قلندر [illegible] جانتا ہے منہ

تہا چمن مین تو اب آفرین [illegible] ‖ کیون نہین اوس سے نہان ہی بہار غنچہ گل

آثل تخلص میر عبد الجلیل دہلوی شاگرد معنوی جعفر زٹلی کا ہے منہ

زلف ہی چہرہ چہپا جنجال سے ہے
اجنبش ابرو ہی پا بہو نجال ہے

اثر تخلص سید محمد میر شاہجہان آبادی برادر خورد خواجہ میر درد کا ہی منہ

دیکہین کی اوسکی سنگدلی ہم ا ج اثر
گر کوئی نالہ ہم سی سے بام چہو گیا

احسان تخلص حافظ عبد الرحمن خان دہلوی سخن طراز ان عہد شاہ عالم سی ہی منہ

گلی سی لگتی ہی جتنی گلی تہی بہول گئی
و گر نہ یاد نہین مجہکو سنکا نہین کیا گیا

احمد تخلص حافظ شیخ غلام احمد شعراء پنجاب سی ہی اچہا کہتا ہے منہ

گر ہی مین دست اپنی نارسا
اوسکے پاؤن تک رسائی ہو چلی

احقر تخلص مرزا جواد علی قزلباش ایرانی نژاد لکہنوی مولد شاگرد میر حسن کا ہی منہ

بزم مین وسکی جو سب چاہ کا گہر چلا
اوٹہکی محفل سی وہین رہ بہت مغرور چلا

اختر تخلص ایک شخص ہی کہ دو دمان برکائی سی طبیعت اوسکی فن شعر سی بہت مناسبت

مجہی بہی بہت ہوگا اوس کی کرم ہنستا ہلین
نہ تیری کوچہ سی جز نہ اوٹہا قدم میرا

اسد تخلص میر امانی دہلوی شاگرد سودا کا مرد شگفتہ اور ظریف ہی منہ

جون تون اسد کو لائی تہی وسکی گلی تئین
خانہ خراب راہ مین آ کر مچل گیا

اسیر تخلص تلمیذ از نام نظر ای رفقاء ظفریاب خان سی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ

ہم اوس آئینہ رو کی ہجر مین یون زیست کرتی ہین
کہ سکتہ کی سی حالت ہی جیتی ہین نہ مرتی ہین

اشرف تخلص محمد اشرف نام ساکن [illegible] ندیلہ ہے منہ

آتش گل سی ہوا ہی مجہی ہی گرمی پیدا
کہ میری سینہ مین ہو وہی سمندر پیدا

اصغر تخلص سید امجد علی اکبر ابادی عزت و آبرو سی زندگانی کو بسر کرتا منہ

ہوا ہون بسکہ خفا ابتو اپنی جینی سے
لگا ہی لونگا مین اوس تیغ زنکو سینہ سی

انور تخلص غلام محی الدین دہلوی شاگرد غلام حسین سروری کا ہی منہ

رہتی ہی تیری جانکو مضطر طپش دل
دکہلا سکی ہنگامہ محشر طپش دل

اعظم تخلص اعظم خان دہلوی شاگرد شاہ نصیر کا ہے

اسی مضمون سے معلوم اوسکی سرد مہری ہے ۔ جو اوسنے مجھکو نامہ کاغذ کشمیر پر لکھا

اسیر تخلص غلام اشرف دہلوی شاگرد مصحفی زمرہ مرثیہ گویان میں معدود ہے

[illegible] سے آہ داغ سینہ اپنی جبین پر ۔ آتا ہے اوسے رشک نسیمی [illegible]

ا[illegible] تخلص نواب اکبر خان دہلوی برادر خورد نواب مصطفی خان شیفتہ کا شاگرد مومن کا ہے

ہون صید دام دیدہ میں صیاد در گذر ۔ غفلت میں وہم تاکہ [illegible] ہو

الم تخلص محمد علی شاہجہان آبادی شاگرد شیخ محمد ابراہیم ذوق کا ہے مطلع

نہ تہا تحمل اگر اوسکی ناز کا تو پہر ۔ الم فریفتہ کیوں ایسے نازنین پہ ہوئی

الہام تخلص شیخ شرف الدین لکھنوی زمرہ اساتذہ میں معدود ہے شعر

ارے بیکسی تیری قربان ہون ۔ بری وقت میں ایک تو رہ گئی

امیر تخلص نواب علی محمد خان شاگرد نظام الدین ممنون کا ہے مطلع

اوس شکار انداز سے لگکر کوئی چہوٹتی ہے ۔ کیون منہ موڑے قفا سونہ وقت مرنے کا

امین تخلص خواجہ امین الدین ارباب عظیم آباد سے ہے مطلع

دن کٹا فریاد میں اور رات زاری میں کٹی ۔ عمر اپنی کو کٹی پر کیا ہی خواری میں کٹی

امین تخلص امین الدین خان ایک شخص صاحب شعار دلپذیر ہے اطوار ہے مطلع

کون آتا ہے یہ سنکے پاؤں کی آواز ہے ۔ ہر صدائے پا میں جی سو طرح کانپتا ہے

امین تخلص محمد اسماعیل اولاد [illegible] ہے مطلع

اپنی تو وہی عید ہے جس روز کہ ہمدم ۔ منظر آجاوے لب بام کسی کا

امین تخلص میر محمد امین بنارسی صاحب ذوق تسلیم سے ہے مطلع

جی سنے کہدو کہ آہ سرد [illegible] جل گئی

امانی تخلص میر امانی دہلوی فرزند خواجہ آثمی کا مرد خوش فکر ہے مطلع

کہیرا ہے مجھے غم نے مجھ خانہ سے جی کا ۔ اے نالۂ دل وقت ہے فریاد رسی کا

انیس تخلص امیر الدولہ نوازش خان دہلوی شاگرد میر نظام الدین ممنون کا ہے مطلع

کشتی سے اپنی چرخ خبردار رہ کہ آج ۔ ہو کشتی مہر شک دیدہ طوفان فشان میں

انجام تخلص عمدۃ الملک نواب امیر خان دہلوی امرائے محمد شاہ بادشاہ سے ہی منہ

ساتھ اپنے سر کی تنہا انجام پاس تلک — اشک ہی تڑپی نہ زیر خنجر جلاد پاس ہم

انشا تخلص میر انشاء اللہ خان مرشد آبادی مولد مقربان نواب سعادت علیخان سے ہی منہ

اوس سے جلوتا ہی مہر جاتی تو بین اللہی — واسطی دود دلکی عرش بریاتی مانگتا

اوباش تخلص شیخ امیر الزمان لکھنوی شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ

دل و دیدہ اپنی جو یار تھی سو وہ درغم میں بہا گئی — ہمیں جن سی چشم امید تھی وہی نالہ سی پرائی

ایمان تخلص شیر محمد خان حیدرآبادی اپنے جوار میں بزمرہ اساتذہ معدود ہی منہ

ٹپکتا ہی خون دل میری ایمان آنکھوں سی — مے گلگونکا جیسے بزم میں ساغر چھلکتا ہی

بکر تخلص ایک شخص ہی لکھنوی ہیں اوسکی نام اور احوال سی واقف نہیں ہون منہ

مانند اشک اے ان دولت نہ چھوڑیگی — آنکھ سی نہیں ہمکو گرایہ تو کیا ہوا

بادشاہ تخلص نصیر الدین حیدر فرمانروائے ملک اودہ ہی منہ

کیا نزاکت سی گران ہی سرمہ چشم یار کا — بار کاجل سی اوٹھ نہ سکی پلکی بار بار

بالا تخلص بالا میان سادات بلگرام سی ہے منہ

رات آہونکی شرر اپنی یہ بیہنگ اوڑی — [illegible] ہی بہت بہت آخر تنگ

برق تخلص مرزا محمد رضا لکھنوی مقرب خدمت واجد علی شاہ والی لکھنؤ کا ہی منہ

پھر چراغ مہر ہی روغن فروز ہی — روشن شراب سی ہی رخ جانانہ ہو گیا

برکت تخلص برکت اللہ خان ساکن کوتانہ ہی اکثر فارسی میں شعر کہتا تھا منہ

جلا ہوا نہ تنگ تپ غم سی دل غمناک سینہ میں — اگر ڈہونڈی کوئی دلکو تو پاوی خاک سینہ میں

پروانہ تخلص محمد بیگ نام شعرائے خیرآباد سی ہی فن شعر میں خوش فکر معلوم ہوتا ہی منہ

قتل کر مان مت کسو کی قسم — تجھی قاتل میری لہو کی قسم

بقا تخلص شیخ محمد بقاء اللہ لکھنوی شاگرد شاہ حاتم و خواجہ میر درد کا ہی منہ

دیکھ آئینہ جو کہتا ہی کہ اللہ رے [illegible] — اوس [illegible] میں جاہنی والا ہون لقا وہ ہی سخن

بہادر تخلص راجہ بینی بہادر راجگان صوبہ بہار سی ہی اچھا کہتا ہے منہ

ایسی مضمونسی معلوم اوسکی سرد مہری | جو اوسنی مجھکو نامہ کاغذ شمیر پر لکھا

[illegible] علام اشرف دہلوی [illegible] زمرہ مرثیہ گویون مین معدود ہی

جب [illegible] سے داغ سینہ اپنی [illegible] | آتا ہی اوسی رشک تیری ارنی [illegible]

اب تخلص نواب اکبر خان دہلوی برادر خورد نواب مصطفی خان شیفتہ کا شاگرد مومن [illegible]

ہون صید دام دیدہ مین صیاد در گذر | [illegible] مین [illegible] غریب مین ہو

الم تخلص محمد علی شاہجہان ابادی شاگرد شیخ محمد ابراہیم ذوق کا ہی منہ

نہ تہا تحمل اگر اوسکی ناز کا تو پھر | الم فریفتہ کیو ایسی نازنین پی ہوی

الہام تخلص شیخ شرف الدین لکہنوی زمرہ اساتذہ مین معدود وہی منہ

ارے بیکسی تیری قربان ہون | بری وقت مین ایک تو رہ گئی

اب [illegible] شاگرد قیام الدین علی قایم کا ہے منہ

اوس شکار انداز سی الک گر کوئی چھوٹتی ہی | کیوں نہوسوی قفا مونہ وقت مرغ [illegible]

امین تخلص خواجہ امین الدین ارباب عظیم آباد سے ہے منہ

دن کٹا فریاد مین اور رات زاری مین کٹی | [illegible] کو کٹنی پر کیا ہی خوار یمین لمبی

امین تخلص امین الدین خان ایک شخص صلاحیت شعار و گزیدہ اطوار ہی منہ

کون آتا ہی یہ کسکی پاؤں کی آواز ہی | ہر صدائی پا مین جسکی سو طرحکا ناز ہی

امین تخلص محمد اسماعیل اولاد [illegible] جو حسنی تہا وہ تبدل ہی معلوم نہین ہی منہ

اپنی تو وہی عید ہی جس روز کہ ہمدم | منہ آ نظر آجاوی لب بام کسی کا

امین تخلص میر محمد امین بنارسی صاحب ذوق سلیم سے ہے منہ

جی سنی کہدو کہ آہ سرد ساتہہ | ٹھنڈی ٹھنڈی چلی تو چل نکلی

امانی تخلص میر امانی دہلوی فرزند خواجہ آثم کا مرد خوش فکر ہی منہ

کمیراہی بہی تا محکمی [illegible] | ای نالہ دل وقت ہی فریاد رسی کا

انیس تخلص امیر الدولہ نوازش خان دہلوی شاگرد میر نظام الدین ممنون کا ہی

کشتی سی اپنی چرخ خبردار رہ کہ آج | سو کشتی ہمرہ دیدہ طوفان فشان نہین

انجام تخلص عمدة الملک نواب امیر خان دہلوی امرا عہد محمد شاہ بادشاہ سی ہی منہ

ساتھ اپنی سمجھ کی تھا انجام پاس تمکنت
شکر ہی تیر لی نہ خنجر جلاد پاس

انشا تخلص میر انشاء اللہ خان مرشدابادی مولد مقربان نواب سعادت علیخان سی ہی

اوس سی خلوتی مہربانی تو شان اللہ سی
وا ہی درود کی عرش کبریا کی مانگنا

اوباش تخلص شیخ امیر الزمان لکہنوی شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ

دل و دیدہ اپنی جو یار تھی سو وہ در غم بن بہا گئی
ہمین حسرت بنستی چشم امید تہی دہی تا کہ سی پر آ گئی

ایمان تخلص شیر محمد خان حیدرابادی اپنی جوانی مین بزمرہ اساتذہ معدود ہی

نیکلتا ہی خون دل میری ایمان تا ہوسی
مے گلگون کا جسدم بزم مین ساغر چہلکتا ہی

بحر تخلص ایک شخص ہی لکہنوی مین اوسکی نام اور احوال سی واقف نہین ہون منہ

مانند اشک امن دولت نہ پہونچی
آنکھ سی نہ نکلی تہ کر یہ تو کیا ہوا

بادشاہ تخلص نصیر الدین حیدر روا سی لئی ملک اودہ ہی منہ

کیا نزاکت سی گزرتی ہی سر مژہ چشم یار کا
بار کا کل سی کمر کیونکر نہ لچکی بار بار

بالا تخلص بالا میان سادات بلگرام سی ہے منہ

رات آئیو ہشر اپنی پہ بیزنگ اور ڈرکی
... سی سنگ ہی پہٹ پہٹ کر

برق تخلص مرزا محمد رضا لکہنوی مقرب خدمت واجد علی شاہ والی لکہنو کا ہی

پہر چراغ مہر ہی روغن فروز ہی
روشن شراب سی رخ جانانہ ہو گیا

برکت تخلص برکت اللہ خان سالکن کوتانہ ہی اکثر فارسی مین شعر کہتا تہا منہ

جلا دیا ہی تپ غم سی دل غمناک سینہ مین
اگر ڈہونڈہی کوئی دلکو تو پاوی خاک سینہ مین

پروانہ تخلص محمد بیگ نام شعرا خیرابادسی ہی فن شعر مین خوش فکر معلوم ہوتا ہی منہ

قتل کر مان ست سو کی قسم
تجہی قاتل میری لہو کی قسم

بقا تخلص شیخ محمد بقاء اللہ لکہنوی شاگرد شاہ حاتم و خواجہ میر درد کا ہی منہ

دیکہہ آئینہ جو کہتا ہی کہ اللہ ری مین
اوسکا مین دیکہنی والا ہون بقا واہ ری مین

بہادر تخلص راجہ بینی بہادر راجگان صوبہ بہار سی ہی اچہا کہتا ہے منہ

جیتے جی ہوگی کی دلکی آرزو ۔ ہے | [illegible] ہماری [illegible] گئے

بیتاب تخلص خدا [illegible] خان [illegible] شاگرد میر نظام الدین ممنون کا ہی [illegible]

جیسی وہ بھر وم [illegible] | قتل ہی [illegible] بیمار ہی [illegible]

بیمار تخلص شعراے [illegible] نام سے ہی [illegible] تعین ہی صاحب [illegible]

اور [illegible] دہ [illegible] | [illegible] سنگ [illegible] مرجا [illegible]

بیدار تخلص میر محمدی دہلوی مولد اکبرآبادی مسکن شاگرد مرتضی علی [illegible] فراق کا ہی

ناتوانی [illegible] رسوائی دست [illegible] | [illegible] جیبا

تاب تخلص [illegible] میر [illegible] دہلوی مولد [illegible]

یا تنگ ذکر ناصح دوان سمجھے اشنا | [illegible] دکھادی دہن ایسا کر [illegible]

تجلی تخلص میر محمد حسین دہلوی خواہرزادہ میر تقی میر کا [illegible]

میری وفا پہ بھی روز شک تھا ای قلا | یہ سر پہ تیغ ہی کی لی اتو اعتبار آیا

تحمل تخلص شعراے لکھنؤ سے ہی نام [illegible] خوش فکر ہے

جسکی گرمی میں یہ دیدہ تر بیٹھ گیا | [illegible] میری آخر کو وہ [illegible]

ترقی تخلص مرزا تقی خان رؤساء فیض آباد سے ہی صاحب ذوق سلیم ہی [illegible]

بیا [illegible] کعبے کی بت پرستی اختیار | [illegible] نام خدا لیا [illegible]

تسلیم تخلص سعادت علی نام شاگرد میر قمر الدین منت کا ہی منہ

کیا خاک ہو صفائی بھلا ہم میں یار میں | خط بھی لکھا جو ہمکو تو خط غبار میں

تمنا تخلص محمد اسحق خان مرد عاشق مزاج تہا اسی خیال میں مرگیا منہ

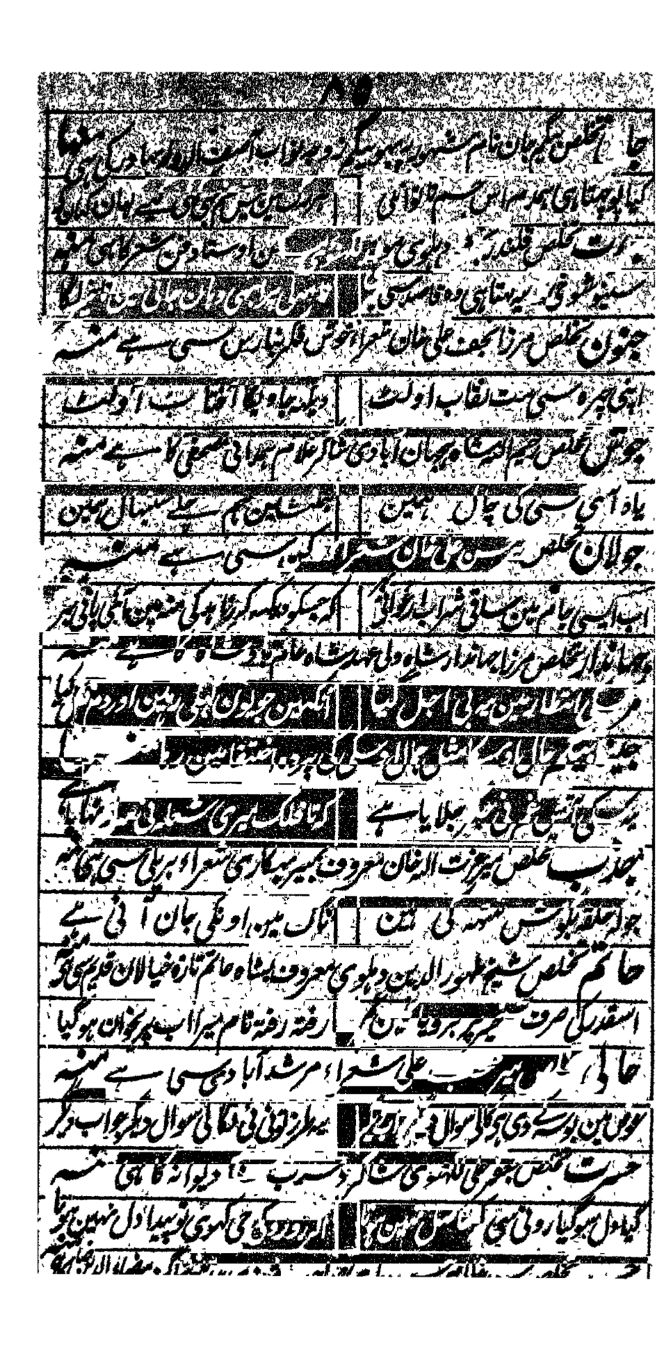
جسکی غم میں ہم کبھی آرام سے واقف نہیں | کیا غضب ہے وہ ہماری نام سے واقف نہیں

تنہا تخلص محمد عیسی دہلوی نژاد لکھنوی [illegible] شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہی [illegible]

تھم [illegible] تیری نہیں بسمل تیری | [illegible] سے یہ رہ رہکی مزہ لیتی ہیں

تاقب تخلص شاہ شمس الدین شعراے زمان باستان سے ہی شاگرد شاہ مبارک آبرو کا ہی

میری ادب نے رکھا مجکو یہانتلک محروم | کہ بعد قتل بھی دامن تلک [illegible] اوڑا



جا تخلص بیگم جان نام مشہور بہو بیگم زوجہ نواب آصف الدولہ بہادر کی ہے مطلع

کیا پوچھتا ہے ہمدم اس جسم ناتواں کی	ہر رگ میں جب ہے جاری جیسے [illegible]

جرأت تخلص قلندر بخش دہلوی [illegible] ہیں اوستاد فن شعر کا ہے مطلع

سینہ شوخی سے یہ ہنستا ہے وہ قاصد سے کہ جا	[illegible]

جنون تخلص مرزا نجف علی خان شعرا خوش فکر سے ہیں اسی سے ہے مطلع

اپنے چہرہ سے مت نقاب اولٹ	دیکھ جاوے گا آفتاب اولٹ

جوش تخلص حکیم احمد شاہ جہان آبادی شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے مطلع

یاد آتی ہے کسی کی چال ہمیں	گلشن میں ہم چلے سنبھال ہمیں

جولان تخلص حسن علی خان شعرا لکھنؤ سے ہے مطلع

اب ایسی جام میں ساقی شراب دے لاؤ	کہ جسکو دیکھ کے رندا ہے منہ میں اب بھی پانی بھر

جہاندار تخلص مرزا جہاندار شاہ ولی عہد شاہ عالم بادشاہ کا ہے مطلع

مرے ہاتھ میں پیالہ اجل لیا	آنکھیں جیوں کی تیوں رہیں اور دم نکل گیا

جنید تخلص حاجی احمد شاہ جمال الدین کی ہے [illegible] مطلع

پیک کی تیغ غمزہ نے جلایا ہے مجھے	کرتا فلک بیری ستمگری [illegible] تنہا

مجذوب تخلص میر عزت اللہ خان معروف بمیر بیمار ہے شعراء بریلی سے ہے مطلع

جو لب حلقہ بلوتش [illegible] کی تمکین	ناک میں او نکلی جان آتی ہے

حاتم تخلص شیخ ظہور الدین دہلوی معروف بشاہ حاتم تازہ خیالان قدیم سے ہے مطلع

اسقدر کی صرف [illegible] میں عمر	رفتہ رفتہ نام میرا اب میاں نوجوان ہو گیا

حالی نام میر حسب علی شعراء مرشد آباد سے ہے مطلع

عوض میں بوسے کے دیتے ہو گالی سوال دیگر ہے	یہ طرز تو نہیں ہے کہ سوال دیگر جواب دیگر

حسرت تخلص جعفر علی لکھنوی شاگرد [illegible] دیوانہ کا ہے مطلع

کیا دل ہو گیا رونے سے [illegible]	[illegible] دل نہیں ہوتا

[illegible]

اظہار خوشی مین بہی سو طرحکی فریاد | ظاہر کا یہ پردہ ہی کہ مین کچھ نہین کہتا

حسین تخلص نواب غلام حسین خان شعرا ممتاز شاہجہانپور سے ہی منہ

نقد ہر کسی پی چڑ ہتا ہی میرا دل | زنجیر کی جہنکار ہون گوشہ صبا ہون

حشمت تخلص میر محمد علی شاہ استعدبین سی سے منہ

خلق تیری حسن کو گویا | یہ سبز قدم کہان آیا

حضور تخلص لالہ بال کہتری دہلوی شاگرد خواجہ میر درد کا ہی منہ

یہ جو چشم پر آب ہین دونو | ایک خانہ خراب ہین دونو

حقیقت تخلص میر شاہ حسین بریلوی مولد لکھنوی مسکن شاگرد رفیع

کیا تیری عشقبین ہاتھ سی ہاتھ بہی دہو بیٹھی | دلبستگی ہاتھ ہی اب تیرا جو ہاتہ آیا

حلیم تخلص محمد اشرف خان ابن محمد شریف خان اسپاہی دار دہلی کا ہی منہ

بی رو تی سی نی مجکو اوس نی ڈبویا | سبجہی اوس دیدہ تر نی ڈبویا

حقیر تخلص میر امام الدین معروف بہ میر کلو شعرا شاہجہان آبادسی ہی منہ

ہاتھون ہستی و نیستی عالم تصویر کیطرح | گویا ہون او خموش ہون زنجیر کیطرح

حیرت تخلص غلام فخر الدین رو سا کاپی سی ہی منہ

ہم اوس بزم سی یون پر ارمان نکلی | جوانی مین جسطرح سی جان نکلی

حیران تخلص میر حیدر علی شاہجہان آبادی مولد شاگرد درد ستلہ ہی

دم نکلتا ہی اب کوئی دم مین | جیتا جاگتا نہین رہا ہم مین

حیدر تخلص میر حیدر علی لاہوری نژاد اولاد سی شیخ عبدالقادر جیلانی علیہ الرحمۃ کی ہی

ارادہ ہی بید ہب کچھ اسی ترکا | خدا حافظ آج اپنی دیوار و در کا

حنیف تخلص میر چراغ علی لکھنوی شاگرد میر شبیر علی افسوس کا سی ہی منہ

جسکی ہر ایک بید بیدل بہ یاس ہو | کیا اوس مریض عشق کی جینی کی آس ہو

حیا تخلص ایک شخص خوش فکر تہا اوسکی نام و وطن سی مجکو خبر نہین ہی

جگر کو تہامی کی دل کو دیکھو صبر تو کیا | تڑپ تڑپ کی گذاری تو کیا گذاری رات

خان تخلص محمدی خان دکھنی ہیں شاگرد سعادت یار خان رنگین کا [illegible] منہ

[illegible] نیری [illegible]	مجھکو بھی دو [illegible] جاتی ہے

حزیں تخلص [illegible] الدین خان [illegible] سے ہے منہ

لبوں پہ جان [illegible]	[illegible]

خستہ تخلص غلام قطب ولد سید محمد علی ہی شاگرد [illegible] منہ

جلوہ اوس [illegible] ہوتا کا [illegible]	روز [illegible] خورشید [illegible]

خلیق تخلص میر مستحسن ابن میر حسن شاگرد [illegible] ہیں شعرا و مرثیہ گو مین معدود ہی منہ

[illegible] آرام [illegible] ہوں [illegible]	[illegible] دلکو میری ہر قدم تہا

خیال تخلص غلام حسین خان [illegible] دہلی سے ہی منہ

جھلک ایسی [illegible]	کہ جون [illegible] نظارہ عرق مین

داغ تخلص [illegible] فرزند [illegible] جوش [illegible] تہا منہ

اسی [illegible] دل [illegible]	ادہر دیکہا ادہر دیکہا نہیں کچھ [illegible]

دارا تخلص مرزا دارابخت بہادر فرزند [illegible] بہادر شاہ ظفر ہی منہ

کسیکی چشم میگون کا تصور [illegible] دارا	قدم [illegible] نہین ہی لغزش مستانہ کرتی ہین

داؤد تخلص [illegible] تخلص باسم [illegible] منہ

[illegible]	دیکھنی [illegible] کا تماشا آفتاب آتا نہین

درد تخلص [illegible] میر درد [illegible] شاعر [illegible] مثل زمرہ اساتذہ مین معدود ہی

دل ہی ایک درد قطرہ خون تہا	آنسوؤن مین کہین گرا ہوگا

درد [illegible] تخلص [illegible] شعرا عہد شاہ عالم بادشاہ سے ہی منہ

کنارہ سے کنارا [illegible] ہی [illegible] یار	[illegible] کا مضمون دیکہ پر آب [illegible]

درفشاں تخلص [illegible] نظام الدین ممنون کا ہے منہ

ایک شب [illegible]	روز [illegible] دعا [illegible]

دل تخلص شمس الدین [illegible] کلان [illegible] پیشہ دہلی سے ہے منہ

صبح ہو آئی ہے اور رات چلی جاتی ہے ۔ تیری اب تک بھی وہی بات چلی جاتی ہے

دلسوز تخلص خیراتی خان باشندگان قصبہ ٹپل سے شاگرد شاہ نصیر کا ہے

جگر فراق سے صد ہو نسے لالہ زار رہا ۔ یہاں خزاں نہیں سدا موسم بہار رہا

دوہے [illegible] حال اوس کا [illegible] ہا او [illegible] پر [illegible] رہا منہ ہا

جدائی یار میں ہم بھی بہار رکھتی ہیں ۔ مثال لالہ کی دل داغدار رکھتی ہیں

دیوانہ تخلص رای سرب سنگہ مشاہیر شعرا بلاد شرقیہ سے ہے منہ

جان پر آنبنی ہجوم بیری نا موشی سے ۔ بات کچھ بن نہیں آتی ہے اب اظہار نجہ

ذکا تخلص فخر کا اللہ خان اولاد حافظ رحمت خان مرحوم — سے ہے منہ

آہ کس طرح سے اوس پہ پردہ نشین کو دیکھے ۔ اسکی [illegible] تو کوئی روزن دیوار نہیں

ذوق تخلص شیخ محمد ابراہیم دہلوی المخاطب بخاقانی ہند شاعر بے مثل ہے

ہم ہیں اور سایہ تیری کوچہ کے دیوار کا ۔ کام جنت میں بھی کیا ہے گنہگار کا

راجہ تخلص راجہ بہادر فرزند راجہ شتاب رای ناظم صوبہ بنگالہ کا ہے منہ

پہونچے زخم دل ہمارے مرہم تلک پہونچے ۔ [illegible] دن تلک پہونچے [illegible] تلک پہونچے

رسا تخلص مولوی حلیم اللہ شعرا اضلاع شرقیہ سے ہے منہ

کب حوصلہ تہا دلکو ستمگر کی چاہ کا ۔ خانہ خراب ہو نگہ روسیاہ کا

رضا تخلص حمید الدین تلمذ سلیم گلو چاند پوری کا ہے منہ

آہ کیا دن تھے کہ ہم ساتھ تیرے آتے تہے ۔ دو قدم صحن ضیا پا تمہیں چلی پڑتی تھی

رضی تخلص سیف الدولہ سید رضی خان بہادر صلابت جنگ برادر علی بھی ہے

دیکھ تک شمع کو عاشق کے ستانی والے ۔ کس طرح جلتی ہیں اور ونکی جلانی والی

رغبت تخلص میر ابو المعالی ساکن لکھنو سے ہے منہ

یاد ہی را تو نکو چھپ چھپ کی وہ آنا تیرا ۔ ہچکیاں میری [illegible] چھپانا اپنا

رفیق تخلص مرزا اسد بیگ دہلوی شاگرد شناء اللہ خان فراق کا ہے منہ

ہو شرمندہ داغ دل عاشقان ۔ ہو گا نہ [illegible] یہ چراغ مزار کا

رنگین تخلص سعادت یار خان دہلوی مرزا لطیف الطبع شاگرد شاہ حاتم کا ہی منہ

بوسہ تو تھا و دیگر ثابت گناہ [illegible] گر قتل [illegible]

رند تخلص [illegible] صوفی کشمیری شاگرد قلندر بخش جرات کا ہے منہ

مل چکا ہین خاک مین اور طلبن تیری ہی	جان کبھی اسقدر گستی ہکدر گر [illegible]

رنج تخلص میر محمد نصیر سجادہ نشین خواجہ میر درد دہلوی کا ہے منہ

خط دیکھکر ادھر تو میرا دم اولٹ گیا	قاصد ادھر بدیدہ پرنم اولٹ گیا

روشن تخلص روشن شاہ بریلوی موحد [illegible] ہے منہ

آپ اکر ستے ہین یار بار نہین	ہمکو ان کا بہی اعتبار نہین

زکی تخلص جعفر علی خان امرا عہد شاہ عالم بادشاہ سے ہے منہ

عشق مین نسبت نہین بلبل کو پروانہ کی ہم	وصل مین وہ جان دی یہ ہجر مین جلتی رہی

زینب تخلص ایک عورت ہی کہ اوسکی حال سے وقفیت نہین ہے منہ

ہی نالہ وزاری کا میری شور فلک تلک	پر وہ بت مغرور کوی کان دہری ہے

سجاد تخلص میر سجاد اکبرآبادی شاگرد آبرو کا ہے منہ

ایکدل رکہتا ہون جو چاہی سو لیجاوی ادہر	خواہ زلفین خواہ ابرو خواہ مژگان خواہ چشم

سحر تخلص حکیم مرزا محمد حسن کشمیری نژاد شاہجہان آبادی مولد ہے منہ

جو نہ جان نکلی وہین آن نکلا	بہلا مرتے مرتے تو ارمان نکلا

سراج تخلص سراج الدین علی دہلوی [illegible] رکہتا ہے

چلی دشت عشق مین وہ ہوا [illegible]	مگر ایک شاخ نہال غم جسی دل کہین ہو ہری

سرور تخلص مرزا رجب علی بیگ لکہنوی شاگرد آغا نوازش حسین خان کا ہی منہ

ہی شوق سرور ایسا غالب کہ جاسری	دوسون بی [illegible] چلی جاتی ہین

سعید تخلص قاضی سعید الدین خان باشندگان قصبہ کاکوری مضافات لکہنؤ کا ہی منہ

بیدماغی اوس سے ملنی سے تو لیو [illegible]	کہ [illegible] کو نہین خوش آتی ہی [illegible]

سلطان تخلص خلیفہ محمد علی پنجابی شاگرد محمد [illegible] کا ہے منہ

قیس صحرا مین رہا کوہ مین فرہاد رہا | مین بگولی کیطرح مفت مین برباد رہا

سلطان تخلص نواب نصراللہ خان داماد نواب شیفتہ الدیخان والی رامپور کا ہی

اوس جلب سی دیکھا تہم نہ او کا ... | ... پہ ساتہ کی برابر

سلیم تخلص مولوی سلیم اللہ بجنوری شاگرد ذوق کا ہی حالت جنون مین مرگیا

او شہادت ہوئی ... قیامت کا | ... شعر ... آ یا

سلیمان تخلص مرزا سلیمان شکوہ بہادر خلف شاہعالم بادشاہ دہلی کا ہی منہ

برقع نہ اوٹھا بزم مین ... | حالت اہی ہوجائیگی ... کسو کی

سودا تخلص مرزا محمد رفیع دہلوی مولد ... شاعر عالی مقام ہی منہ

دامن صبا نہ چہوسکی جس شہسوار کا | ... کا

سوز تخلص محمد میر شعرا نامدار دہلی سی ہی فن تیراندازی اور خوشنویسی مین کامل تہا

اہل ایمان سوز کو کہتی ہین کافر ہوگیا | ... ظاہر ہوگیا

بیدار تخلص میر غالب علیخان دہلوی مخاطب بیدار الشعرا شعرای نامدار سی ہی

یار وہیری بالین سی نہ او ٹہو نہ جدا ہو | حالت میری اوسی ... مین کیا جانئی کیا ہو

شاد تخلص میر امداد علی ساہجہانپوری شاگرد نواب غلام حسین خان کا ہی منہ

تقریر کی یار کی ثابت وہن کیا | تشبیہ سیم تو دی ہی ... عدم سا

شاہ تخلص شاہ ... دہلوی درویش صاحب حال ہی منہ

اوسکی آنکھون کی نہ ایک ... | ... کی بہی دل عالم کو گرفتار کیا

شایق تخلص میر حاجی ... شاگرد میر ... علی ... کا ہی

نہ ... آسایش نہ ہم اس بحر ہستی ... | حباب آسا کوی دم کی یہان مہمان ہین ہم بہی

شرف تخلص شیخ شرف الدین شعرای شاہجہان اباد سی ہی منہ

اب دن پہری ہمارے یہ سمجہ ... ہوا | وہ مہ جبین جو رات کو مہرمبان ہوا

شہید تخلص مرزا جعفر ... مرزا محمد تخلص بعشق دہلوی کا ہی منہ

... عشق ... سوز ... | ایک شعلہ ... شتاق فنا ہون

شکوہ تخلص محمد رضا لکھنوی شاگرد مرزا محمد حسن قتیل کا ہے منہ

نہ اوسکا وصل ہی ممکن نہ تاب ہی دل کو | عجب طرح کا الٰہی عذاب ہی دل کو

شکیبا تخلص شیخ غلام حسین دہلوی شاگرد میر تقی میر کا ہے منہ

نسیم سنبل نہ اوسنے کرچہ [illegible] | [illegible] دست قاتل [illegible]

شگفتہ تخلص مرزا سیف علی خلف نواب شجاع الدولہ کا شاگرد کاظم بیگ جرأت کا ہی

یہ نکہت چراکی شب وہ بہانے سی اوٹھگیا | حسرت مروت آہ زمانے سے اوٹھ گیا

شمش تخلص ولی اللہ نام شعراء مستقدمین سے ہے منہ

وہ صنم جبسی بسا دیدۂ حیران مین آ | آتش عشق پڑی عقل کی سامان مین آ

شمع تخلص میر بلبل صاحب شاگرد فرد کی سے ہے منہ

یہ قول ہی عشاق سمجھتی ہین برا عیب | سر جائی مگر بات کو جانی نہین دیتی

شوق تخلص شیخ الٰہی بخش اکبرآبادی سے ہے منہ

دکھلاے جو رنگ اس مژۂ اشکبار کا | دل خجلت سے آب ہو ابر بہار کا

شہید تخلص شعراء دورہ میر و سودا سے ہے منہ

شہید آخر مقدر تھا ہمین حسرت مین جی دینا | ہماری سر سے ٹلکر پھر گیا جلاد یا قسمت

شہیدی تخلص میر کرامت علی لکھنوی شاگرد مصحفی [illegible] کے ہی

ترے مزا بیا تو شہیدی اوس سے ہاتھ | غنچے کو توبون کلی پہ میری بار بار ہا سہرا

شیدا تخلص خواجہ بہنگا دہلوی شاگرد میر محمدی بیدار کا ہے منہ

جانبین مشتاق تھی لب تک آ ہی [illegible] | بلبلی ظالم تیری بے پروائیان

شیفتہ تخلص نواب مصطفیٰ خان دہلوی شاگرد مومن خان کا شعراء ممتاز سی ہے منہ

اللہ ری کافر کی نزاکت کہ اوڑا رنگ | ہنسی جو کلی راکھو تصویر کی بو سے

صاحب تخلص نواب [illegible] خلف مرزا [illegible] شاگرد [illegible]

[illegible] شب بام پہ [illegible] | [illegible]

صاحبقران تخلص میر امام علی بلگرامی شعراء ہزل گو سی ہے منہ

جہاں سیمیت ہو گئی تیرہ جس سی | تھی مفرکسی چہال کی خاک

صادق تخلص میر جعفر علی خان [illegible] شعرا بریلی سی ہے منہ

[illegible] | اپنی ہمارا خطاب ہے کو سی

صبا تخلص [illegible] شاگرد مصحفی کا ہے منہ

چرخ کو کب یہ سلیقہ ہی ستمگار میں | کوئی معشوق ہی اس پردہ زنگار میں

صفدری تخلص میر صادق علی برادر خورد میر نظام الدین ممنون کا ہی منہ

آنکھ اپنی یہ کسکی در وہان پہ پڑی تھی | جو اشک سلسل ہی جو موتی کی لڑی ہی

ضبط تخلص میر حسن شاہ شعرا لکہنؤ سی ہے منہ

نقد دل وحشت میں کھو کر ایک جنون پیدا کیا | ہمنی بازار محبت میں یہ کیا سودا کیا

ضمیر تخلص شیخ مداری اکبرآبادی شاگرد ولی محمد نظیر کا ہے منہ

وہ ابھی رہی تو کل آ رہ دہ ہنوز تازہ بہار ہی | [illegible] کچھ سرکار

ضیا تخلص میر ضیاء الدین دہلوی مولد عظیم آباد کی مسکن شعرا نامدار سی ہی منہ

راز دل میں پوچھتی اور بولنی دیتی نہیں | بات ہو منہ پہ آ رہی اور لب ہلانا منع ہی

طالب تخلص حافظ [illegible] شاگرد [illegible] کا ہی

اشک امڈا ہی میرا ابر سی [illegible] | ابر جو ہی تھمتے کیوں کر سی برسے

طفل تخلص مرزا عبد المقتدر عرف مرزا طفل داماد شاہ عالم پادشاہ کا ہی منہ

رات دن ہو نس جان وحشت تنہائی ہی | دل ہی میرا کہ کوئی وحشی صحرائی ہی

ظفر تخلص سراج الدین محمد بہادر شاہ شاگرد محمد ابراہیم ذوق دہلوی کا ہی منہ

ضبط فریاد کروں گریہ کو روکوں لیکن | دل بیتاب کو تھاموں یہ نہیں ہو سکتا

عالیجاہ تخلص خلف نواب [illegible] کا ہے منہ

رات دن اشک سی آنکھوں میں تری تھی | شاخ نرگس سی بالو سو میری ارستی تھی

عاجز تخلص الفت خان شعرا قصبہ جورچہ سی ہے منہ

کیا ہوا گر چشم تر سی خون ٹپک کر گیا | بادہ گلگوں کا ساغر تھا چھلک کر رہ گیا

عاصی تخلص [illegible] امراؤ حسین ایک شاعر ہے

میں کس کس [illegible] سیہ کاری کی
[illegible] جا کے کیا خاک کیا ہوں

عاقل تخلص [illegible] شاگرد [illegible] مرزا [illegible] شیخ [illegible] منہ

کیونکر بیان [illegible]
[illegible] صبا کو

عاشق تخلص مولوی جلال الدین شعرائے قدیم میں سے ہے منہ

یہ کس [illegible] کا نشتر [illegible] ہو رہے ہیں
اگر سینے میں بھی نہ پایا زخم پیدا [illegible] ہیں

عارف تخلص میر محمد عارف کشمیری شاگرد [illegible] دہلوی [illegible] مرزا کا ہے منہ

اس ابر میں ساقی وہی جی لیتی ہے
ہر لوندا کا کہنا [illegible] کی گئی ہے

محبت تخلص میر ضیاء الدین شاگرد نواب محبت خان کا ہے منہ

بیتاب کوئی شے نہیں سیماب کی مانند
پردہ بھی نہیں اس دل بیتاب کی مانند

عسکری تخلص مرزا عسکری شاگرد شاہ قدرت الدین مرشد آبادی کا ہے منہ

کھنچی کر ادھر ادھر گئے ہم
تھی تیری طرف جدھر گئے ہم

عشق تخلص حکیم میر عزت اللہ خان دہلوی شاگرد شاہ آیۃ اللہ خان فراق کا ہے منہ

سبز خط کی دل سے ہم الفت اٹھا سکتے
جو خط [illegible] اٹھا سکتے نہیں

عشرت تخلص میر غلام علی بریلوی شاگرد مرزا علی لطف کا ہے منہ

غیر [illegible] نہ سادہ جو میری سامنے
کچھ سبب نہ چلا دیکھ کے آنسو نکل آئے

عظیم تخلص مرزا عظیم بیگ تورانی شہزادہ دہلوی شاگرد شاہ حاتم کا ہے منہ

کس نگاہ مست کا زخمی ہوں یارب عشق کو
جا کی جو زخم سی ابھاری شراب ناب ہی

علی تخلص مرزا علی قلی شعرائے دہلی میں سے ہے منہ

جدائی میں تیری ہم کیا کہیں کس طرح جلتے
بجائے موج [illegible] آگ کی شعلے نکلتے ہیں

[illegible] تخلص شاہ رکن الدین معروف بہ شاہ [illegible] شعرائے عظیم آباد سے ہے منہ

خانمان کر چکا ہوں میں برباد
تو بھی وہ میرے گھر نہیں آتا

غالب تخلص میرزا اسداللہ خان معروف بمیرزا نوشہ اکبرآبادی مولد دہلوی ہی مشہور افاضل ہی منہ

بجلی نالۂ دل وہ وہ چراغ محفل ۔ جو تیری بزم سی نکلا سو پریشان نکلا

عازی تخلص شعراء دکن سے ہی ماہر فن معلوم ہوتا ہے منہ

نہین مجزہ ہی دیوانو مصر پہ پتھر ۔ اگر ہوئی گل سحر دشن ہوا پر سوار آئے

غمگین تخلص غضنفر علی خان لکھنوی شاگرد قلندر بخش جرأت کا ہی منہ

کہتا تھا اس مریض کو وہ کہ تھا سنا ۔ کر دو کہ نہ معاف کسیکا کہا سنا

غمگین تخلص میر سید علی شعراء شاہجہان آباد سی ہے منہ

توڑ ی صیاد تیا ظلم یہ ایجاد کیا ۔ بال و پر توڑ قفس ہی مجھے آزاد کیا

فدوی تخلص مرزا بچو دہلوی مولد عظیم آبادی مسکن شاگرد شاہ لعل کا ہی منہ

چل بسا ئے کہ جب ہوش دل ہجوم سی نکلی ۔ عاشق کا جنازہ ہی بڑا دھوم سی نکلی

فرخ تخلص فرخ بخش ساکنہ کانٹہ شوخ بازاری سے ہے منہا

ہماری قتل کی تدبیر نہ تقصیر ہوئی ۔ نگاہ پاک کی شاید یہی تاثیر ہوئی ہے

فراق تخلص حکیم ثناءاللہ خان دہلوی شاگرد خواجہ میر درد مشاہیر شعراء سی ہی منہ

صاف دل لکو کیا اور داغ ۔ کر دھو دیا ۔ کام کیا کیا نہ میری دیدۂ تر سی نکلا

فریدی تخلص محمد سمیع اللہ بدایونی شاگرد شاہجہانپوری مولد [illegible] سی ہی منہ

نہین سبزہ نمایان ہی یا لب جا بخش جہان ۔ جناب خضر از عیسی ہی ملی مراد ہی جوان ہی

فقیر تخلص میر شمس الدین دہلوی ماہر زبان فارسی وغیرہ فنون کا ہے منہ

گھر ہی آواز تیری کوچہ کی با شغف دو تکی ۔ نالی کرتی ہی سی ٹکرا ونکی گلی سینہ سی کی

فگار تخلص مرزا قطب علی شعراء شاہجہان آباد سے ہے منہ

مت پوچھ فگار اب تو میرا مسکن جا دا ۔ مانند بگولہ کی سدا بیوطنی سے ہے

فیض تخلص میر فیض علی فرزند و شاگرد میر تقی میر کا ہے منہ

نہین یہ پیرہن تار ہو سکتا ہی مجھ سا ۔ موج کی مانند ہو جانی ۔ سبب آغوش میں

قایم تخلص شیخ محمد قیام الدین چاند پوری شاگرد میرزا محمد رفیع سودا کا ہی

غیر سی ملنا تمہارا سنکی گو ہم چپ رہی — پر سنا ہوگا کہ تم کو ایک جہان نی کیا کہا

قاسم تخلص حکیم میر قدرت اللہ خان مشاہیر دہلی سی ہے منہ

ہمین ہی رخصت سیر چمن ہو تک صیاد — کہ اونکی شور ہی ظالم بہار آتے کیا

قدرت تخلص مولوی قدرت اللہ رامپوری شاگرد قایم چاندپوری کا ہی منہ

لاکھون جلائے مردہ صد سالہ آن مین — [illegible] دم مسیح ہی اوسکی زبان مین

قربان تخلص میر محمدی خلف میر کلو شاگرد نثار اللہ خان فراق کا ہی منہ

کیون نہ ایک ٹھوکر سی ویران احیای صد جہان ما ہو — وسے تیغ نگاہی جہان استادہ ہو

[illegible] تخلص میر کلو دہلوی قرابت مند خواجہ میر درد کا ہے منہ

صبا فقیر وہ تکی تم سنو لو کیا ہو گا — ذرا ادہر ہی لٹ پھیلنا بہلا کچھ تو کا

[illegible] تخلص میر محمد حسین دہلوی داماد میر تقی میر کا ہی منہ

چھپا آ[illegible] چشم پر آب مین دریا — سی دیکھا ہی ایک بلبلہ مین دریا

[illegible] تخلص [illegible] علی خان لکھنوی شاگرد شیخ امام بخش ناسخ کا ہے منہ

چشم مین عشق کی اعجاز سی آنسو ٹھہری — ورنہ کشتی مین ہی دریا کا سمانا مشکل

گویا تخلص حسام الدولہ نواب فقیر محمد خان ملیح آبادی شاگرد ناسخ کا ہی منہ

[illegible] ہاتھ پہ مین مر ہی گیا — درد مر کسکا کہ مہمان سر ہی گیا

لطف تخلص مرزا علی استرابادی نژاد دہلوی مولد عظیم آبادی مسکن شاگرد میر کا ہی

ہوئی زنجیر پا اپنی [illegible] — ورنہ دل مجھ سی ہی دیوانہ کوئی دیوانہ تھا

مائل تخلص سید کاظم علی شعرای خیرآبادی سی ہے منہ

شب ہجران [illegible] ایک طرف — لاکھ ابر سیاہ ایک طرف

مبتلا تخلص مرزا کاظم بیگ شعرای لکھنؤ سی ہے منہ

شیشۂ دل پٹک دیا تو نے — سنگدل آہ کیا کیا تو نے

مجنون تخلص ایک فقیر سر و پا برہنہ شاگرد میر کا ہی منہ

جس سی جی چاہی ملو تم [illegible] — جیسی کیا چاہتی ہو اپنی ہی جا سی پوچھو

محرم تخلص حشمت الله اکبرابادی شاگرد میر محمدی بیدار کا ہی منہ

دل اوفتادہ دیا بیچارہ مسافر دو یا
[illegible] کا ہی ایک نارنج کا دیا

محزون تخلص میر ناصر خان خلف سید محمد نصیر خ دہلوی کا ہی منہ

جہوٹ ہی عدو کا سب یہ کہ اینا بکین ابہت
تمنی بیقلبیدہ روروکی سجانیٔن ہلہین

محبت تخلص اب محبت خان فرزند حافظ الملک نواب [illegible] خان کا ہی منہ

جسکو تیری انکہون سی سرو کا رہیگا
بالفرض جیا بہی تو وہ بیمار رہیگا

محشر تخلص اکرام الله خان شعرا بدایون سی ہے منہ

آ جہیا شور قیامت تیری جو انکی تلی
فتنہ سوتا ہی تیری سایۂ مژگانکی تلے

محمود تخلص محمود خان دہلوی برادر زادہ انتظام الدولہ میر محمد خان سرور کا ہی منہ

گہر سی نکلی پردہ جو رشک ہست روشن نکلا
نالہ دل ہی میری جانکا دشمن نکلا

مدہوش تخلص شاگرد میر سوز لکہنوی کا ہے منہ

میرا جس نازسی تونی لیا دل
خدا جانی سبب اوسکو یا میرا دل

مذاق تخلص دلدار علی شعرا بدایون سی ہے منہ

اوس میخانہ میں ای جان لڑائی ٹہہاؤ
لڑکی مستی مین بگڑ کر مین سنور جاتی ہنا

مرزا تخلص مشہور بہ مرزا امینا موسوم بہ حکیم میر فضل الله شعرا قصبہ پانی پت سی ہے منہ

سخت مشکل ہی ہجر مین جینا
زندگی اپنی اختیار نہین

مسرور تخلص شیخ پیر بخش ساکن قصبہ کاکوری شاگرد مصحفی کا ہے منہ

گہر مین وہ عرق کی اشارے کئی دنسے
ہین سہمی پڑی دلکی بہاری کئی دنسے

مست تخلص مولوی فضل رسول اطبا بدایون سے ہے منہ

بوسہ دی ساختہ سر کو شمی کی حالت مین
تہا تیری جنبش سر کی یہ ادا کا صدقا

مشیر تخلص قطب الدین شاہجہان آبادی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ

یہ غل ہی کہ وحشی زنجیر پاؤن نکالے
پہر دست جنون سلسلہ جنبان ہوا ہو

مشتاق تخلص عبد الله خان المخاطب بہ مشتاق علی خان ایرانی نژاد ہی منہ

کی ایک نگاہ یاس جو مژگان یار نے پھر
سو برچھیان کلیجہ کے پار ہو گئین

مصدر تخلص میر باشارۃ اللہ خان پدر میر انشاء اللہ خان کا ہے منہ

کافر ہو جو سوا تیری کرے پناہ کسو کی
صورت نہ دکھاوے ہی مجھ اللہ کسی کی

مصحفی تخلص غلام ہمدانی باشندہ امروہہ زمرہ اساتذہ مین معدود ہے منہ

مین اسی رشک سے مرتا ہون کہ تو غیر سمجھی
ہاتھ [illegible] قسم کیون تیری سر پر رکھا

مضمون تخلص شرف الدین ساکن قصبہ جاجمؤ شاگرد خان آرزو کا ہے منہ

ہم نے کیا کیا نہ تیرے عشق مین محبوب کیا
صبر ایوب کیا گریہ یعقوب کیا

مضطر تخلص میر حسین دہلوی شاگرد غلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ

خلل انداز وفا کون غماز ہوا
کہ جواب خط مضطر قلم انداز ہوا

مظہر تخلص مرزا جانجان اکبرآبادی مولد دہلوی مسکن مشائخ نقشبندیہ سے ہے

لوگ کہتے ہین موا مظہر بیکس افسوس
کیا ہوا او سلو وہ اتنا بھی تو بیمار نہ تھا

معروف تخلص الٰہی بخش خان حالت ثروت مین تارک دنیا ہو گیا منہ

کی وصیت یہ کہ ارمان بھری آہ کہ آہ
سارے [illegible] ہم نے سے نے دیا

ملول تخلص شاہ شرف الدین فرقہ درویشو نسبے سے ہے منہ

تیری جدائی کی یہ تاب سمین ملول کیا
کہ زندگی سے عوض مرگ کو قبول کیا

مفتون تخلص میر نظام الدین شاگرد و فرزند میر قمر الدین منت کا ممتاز شعراء دہلی سے ہے منہ

برا مانیے مت ایسا میری دیکھنی سے
تمہین حق نے ایسا بنایا تو دیکھا

مقیم تخلص وحید الدین فرزند و شاگرد شاہ نصیر دہلوی کا ہے منہ

اس باغ جہان مین کبھی پھولی نہ پھلا ہم
جون نخل چنار اپنی ہی آتش سے جلا ہم

منشی تخلص میر محمد حسین دہلوی اساتذہ خوش نویس مین معدود ہے منہ

نہ پوچھ اوس پری کی [illegible] آکافت تھی
بلا تھی جو غضب رفتار قامت ایک قیامت تھی

منت تخلص میر قمر الدین سونی پتی مولد دہلوی مسکن شعراء نامی سے ہے منہ

گر اوس لب جان بخش کے مین بات سنا دون
عیسی بھی جو کچھ بولی تو صلوات سنا دون

شوخ تخلص خدابخش اکبرآبادی زمرہ سرائندگان مین معدود سے ہے منہ

لاکہون کٹوادی سر آئینہ ہستی ہستی | ای میر جان کوئی تو تو تماشا نکلا

[illegible] تخلص [illegible] شعرای نامدار دہلی سی زمرہ اساتذہ مین معدود سے ہے منہ

اوس نقش پاکی سجدہ کی کیا کیا لیا | مین کوچہ رقیب مین بہی سر کی بل گیا

مہر تخلص رجب بیگ نام ایک شاعر ہے منہ

مین جان بلب جان ہوا دی ای نکہ چین کہو | آیا ہی یاد خال لب نازنین سے مجہے

میر تخلص محمد تقی اکبرآبادی مولد لکہنوی مسکن فخر شعرا و ما تقدم ہوا تا آخر ہے منہ

ہماری آگی ترا جب کسی نی نام لیا | دل ستم زدہ کو ہم نی تہام تہام لیا

تاباں تخلص محمد شاکر دہلوی شعرا عہد محمد شاہ بادشاہ سے ہی منہ

سیری شاہ کی حسرت سی ای لالہ ابرو | ہما ہی سینہ مین تو واہوا ہی تیر ولگا

ناسخ تخلص شیخ امام بخش شعرا نامدار لکہنؤ سے زمرہ اساتذہ مین معدود ہی منہ

از خود نہین بول اتہتی ہین جو ہین صاحب تمکین | بولی جو کوئی تب سنی کہسار کی آواز

نثار تخلص عبد الرسول اکبرآبادی معاصر میر و سودا کا ہے منہ

اوسکے عارض کو دیکہہ جیتا ہون | عارضی میری زندگانی ہے

نجف تخلص میر نجف علی شعرا متقدمین سے ہے منہ

[illegible] | ربط ہوتا ہی پریشانسے پریشانو نکو

نسیم تخلص مرزا علی دہلوی شعرا مرثیہ گو سے ہے منہ

[illegible] مین تیری ہم کیا لین کس طرح جلتی [illegible] | بجائی نہو دینی آگ کی شعلہ لگاتی مین

نزاکت تخلص [illegible] نار [illegible] مولد دہلوی مسکن شوخ بازاری سے ہے منہا

[illegible] اگر [illegible] تعزیر تو ظالم | تقصیر نہوگی کبہی بار دگر ایسی

نیر تخلص [illegible] شعرای دہلی سے ہے منہ

قتل [illegible] تیری عاشق [illegible] ہوا | درد روز کا تہا خوب ہوا دور ہوا

نشاط تخلص مولوی الہی بخش ساکنان [illegible] سے ہے منہ

تیغ ابرو کا اگر کچھ بھی اشارا ہو جائے	آپکا تام ہوا ور کام ہمارا ہو جائے

نصیر تخلص شاہ نصیر الدین شعرائے ممتاز دہلی سے ہے منہ

قدم نہ رکھ میری چشم پہ آپ کہ یہاں	بہرا نہیں ہو نوح کا طوفان حباب کی گھر میں

نظیر تخلص شیخ ولی محمد شعرائے ہزار اکبر آباد سو سے ہے منہ

ہمنے پایا تھا کہ حاکم سے کریں گے فریاد	وہ بھی کم بخت تیرا چاہنے والا نکلا

نظام تخلص نواب عماد الملک غازی الدین خان بہادر دہلوی سے ہے منہ

اعجاز لب اوسکا دم عیسی سے نہیں کم	[illegible]

نوا تخلص ظہور اللہ خان نام ایک شاعر ہے منہ

آنکھ رتی ہین دل پر ہزاروں تو ہم	انوا آج اوسکی نہ آنے نے مارا

نیاز تخلص مولانا نیاز احمد بریلوی خلفائے مولانا فخر الدین دہلوی سے ہے منہ

ہجر کی جو مصیبتیں عرض کیں اوسکے روبرو	ناز وادا سے مسکرا کہنے لگا جو ہو سو ہو

نیر تخلص نواب ضیاء الدین احمد خان دہلوی شاگرد مرزا اسد اللہ خان غالب کا ہے منہ

آنکھوں میں ہوا اوس کو کھٹکتا ہوا شاخ خار	احسان ہے یہ مجھ پہ میری جسم زار کا

واله تخلص مرحمت خان کشمیری نژاد دہلوی مولد اسنوی اسکن ہے منہ

ہے عیاں جلوہ تیرا انسان کی [illegible]	[illegible]

و[illegible] تخلص [illegible] خان مراد آبادی شاگرد [illegible] خان کا ہے منہ

بسکہ سخن افزائی طبع نازک جانان نہیں	آسمان پہ ہو داغ اس آہ بی تاثیر کا

وزیر تخلص خواجہ وزیر لکھنوی شاگرد شیخ امام بخش ناسخ کا ہے منہ

ہی چشم نیم باز عجب خواب ناز ہے	فتنہ تو سو رہا ہے در فتنہ باز ہے

ولی تخلص زمان عالمگیر میں ایک شخص تھا کہ بقول راجح ابتدائے شعراء اردو وہی ہے منہ

دوری سے تیری ای سرو رعنا	[illegible] کبھی ہزار ہیں [illegible]

وہبی تخلص شعرائے [illegible] سے ہے منہ

شمع ہر گز نہ کرو عشق سے دیوانہ کو	باز رکھتا ہے کوئی جلنے سے پروانہ کو

ہاشمی تخلص میر محمد ہاشم لکھنوی شاگرد مرزا محمد رفیع سودا کا ہے منہ

میرا سو بار اوس تلک نامہ پر اردو پہنچا | اور یہی پہر جواب صاف پہنچا جب کبہو پہنچا

ہدایت تخلص ہدایت اللہ خان دہلوی شاگرد خواجہ میر درد کا ہے منہ

ذرہ ہم اوسکی ہی چمین تہ دلمین [illegible] | ہماری گند کی کیونکر الہی کیا ہوگا

[illegible] تخلص شاہ [illegible] مولد عظیم آبادی مسکن زمرہ درویشوں سے ہے منہ

ہائی کسی [illegible] ہمیشہ کی ہم یاد کرین | [illegible] مجنون کرین یا ماتم فرہاد کرین

ہوس تخلص مرزا محمد تقی خان شاگرد مصحفی ممتاز شعراء لکھنؤ سے ہے منہ

نزاع مین بہی عجب طرح سے دل شاد کیا | آنی ہچکی تو کہا اوسنے ہمین یاد کیا

یاد تخلص میر غلام حسین دہلوی شاگرد ثناء اللہ خان فراق کا ہے منہ

ہین جو ہوا بروی خمدار کی [illegible] | رستم ہی نہ ٹہری تیری تلوار کی آگے

یقین تخلص انعام اللہ خان دہلوی شاگرد مرزا مظہر جانجانان کا ہے منہ

اتنا کوئی جہان مین کبہو بیوفا نہ تہا | ملتی ہی تیری [illegible] سی میرا دل آشنا نہ تہا

یکرنگ تخلص مصطفی خان دہلوی شاگرد مرزا مظہر کا ہے منہ

کیون ہوئی ہو تم لہو دشمن ہمارے [illegible] | [illegible] کاہے تابی دشمن کو [illegible]

یحیی تخلص خلیفہ عبد الرزاق شعرای شاہ آباد سے ہے منہ

لخت دل آنکہوں مین آ [illegible] | [illegible] فرات دریا کی کناری [illegible]

باب دوسرے مین سرزبان اردو بطور تاریخ جستہ جستہ کی مندرج ہوا
اور اس باب مین بہی حسب ترتیب ماسبق کی پانچ فصلین [illegible]
فصل اول مین بیان آفرینش زمین و آسمان و عرش و لوح و قلم و جن و انس
و ملائک و بعض انبیاء کرام بطرز اختصار تا زمانہ عیسی علیہ السلام لکہا گیا

جاننا چاہیے کہ جب خالق کائنات کو آفرینش [illegible] مین [illegible]
قلم کو حکم کیا کہ لکہ جو [illegible] ہونے والا ہے [illegible]
ابد تک جو کچھ ہونے والا تہا [illegible]

اوسی لوح کا نام ہی بعد اوسکی چار ونین زمین بنائی اور جو کہ زمین پر ہے
مثل مٹی اور پانی اور ہوا اور آگ اور درخت اور پہاڑ وغیرہ کی اور زمین کو
سات پرت کیا اور اون سبکے نیچے سات دوزخ بنائی اوسکے بعد
دو دہوین سات آسمان دہوئین سے پیدا کئی اور اون سبکی آوپر آٹہ بہشتین بنایا
پہر اوسپر عرش بنایا اور چہٹی آسمان پر سدرة المنتہی نام ایکدرخت بیر کا پیدا کیا کہ شاخین
اوس درخت کی ساتوین آسمان تک پہنچتی ہین اوسکے ہر ایک پتی پر ایک ایک فرشتہ
نور سی پیدا کیا کہ شب و روز تسبیح و تہلیل مین مشغول ہی اور ساتون آسمانو پر اسقدر فر
پیدا کئی کہ اونکا حد و حساب سوای خلاق عالم اور کوئی نہین جان سکتا ہی اور ساتوین
آسمان پر ایک گہر یاقوت کا بنا کر قبلہ سب فرشتونکا مقرر کیا اور اوسکا اور اوسکا نام بیت المعمور
رکہا وہ مکان واسطے زیارت آدم علیہ السلام کی زمین پر آکر جس جگہ کعبہ ہے
نصب ہوا تہا بعد وفات اوس حضرت کی اوٹہ گیا اور وہاں وہی کعبہ آسمان پر رکہا گیا
اور زیر عرش چند دریا پیدا کئی کہ ہر ایک بہشت مین اونہین کی نہرین جاری ہین اور بعض
روایات مین آیا ہے کہ نیچے عرش کے ایک ابر غلیظ ہے بقدر
ضخامت سات آسمانونکے قیامت کی دن وہ ابر گر یگا کہ اوسکے صدمہ سے
سب آسمان پہٹ جاوینگے چنانچہ آیہ کریمہ یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ سے
یہی مضمون مترشح ہے غرض خدا تعالی نے چہ دن کی مدت مین جملہ ارضی
اور افلاک پیدا کئے یکشنبہ سے آفرینش شروع کی اور جمعہ کو ختم
ہوئے یہ محض اوسکے خواہش تہی ورنہ اگر وہ چاہتا تو ایکہی دم مین سبکو
موجود کر دیتا آخر سبکو بنا کر امر خاص اپنا عرش علا پر رکہا اور آٹہ فرشتونکو
حاملین عرش کا مقرر کیا کہ اونکی قد و نکی طولانی پانچ پانچ سو برس کی راہ رکہتی ہے
اور اسیقدر ضخامت ہر ہر آسمان اور ہر ہر زمین کی سے ہے اور اسیقدر فرق
و فاصلہ ہے مابین ہر ایک زمین اور آسمان اور دوزخ اور بہشت کی اس
حساب سی تحت الثری سے عرش معلی تک ستر ہزار پانچ سو برس کی راہ ہی

واللہ اعلم بالصواب اور پہر خدا تعالی نے اسرافیل علیہ السلام کے ہاتہہ مین ایک صور دیا کہ قیامت مین پہونکین گے ایک مرتبہ آواز مہیب کہ جسکے صدمہ سی سب جاندار مرجاوینگے اور دوسری بار آواز ملائم کہ اوسکے اثر سے سب مردی زندہ ہو جاوینگے اور جبرئیل علیہ السلام کو ایلچی پیغمبرونکا مقرر کیا اور میکائیل علیہ السلام کو روزی بانٹنی کی خدمت عطا کی اور عزرائیل علیہ السلام کو جان نکالنی کی خدمت پر تعین کیا اور رضوان علیہ السلام کو دربان بہشت کا کیا اور مالک علیہ السلام کو دربان دوزخ کا مقرر کیا اور ملائکہ کو جو خدمت چاہیے عطا کی من بعد روی زمین پر چار عنصر یعنی آگ اور پانی اور ہوا اور مٹی ملا کر بہت جانور پیدا کئی کسی مین آگ زیادہ کسی مین پانی زیادہ کسی مین ہوا زیادہ کسی مین مٹی زیادہ پہر اوسکی بعد آگ کی آنچ سی ابلیس کو پیدا کیا کہ سب جنونکا باپ ہے اور اوسکو اولاد دی اور حکم دیا اون سبکو کہ بندگی کرو اور نافرمانی نہ کرو ابلیس نے روئی زمین پر اسقدر بندگی کی کہ شاید چار او نگل زمین بہی اوسکے سجدہ سی نہ بچی ہو آخر الامر پہلی آسمانکی فرشتونکی خواہش سے آسمان اول پر پہنچا اور وہانسی بسبب کثرت عبادت اور خواستگاری ملائکہ سموات کی درجہ بدرجہ صعود کرتا ہوا زیر عرش معلی جا پہنچا اور استاد فرشتونکا مقرر ہوا لوح محفوظ مین جو کچہ دیکہتا تہا ان سبکو بتلا دیتا اسی طرح ایک زمانہ دراز گذرا

بیان آفرینش آدم علیہ السلام کا

اوسکی بعد آدم علیہ السلام کو کہ باپ سب آدمیونکی اور اشرف المخلوقات مین خلق فرمایا اور اونہین کی پہلو سے حوا علیہا السلام کو کہ ماں سب آدمیونکی ہین نکالا پہلی پتلا اونکا سپید مٹی سے بنایا پہر اوسمین جان ڈالکر سب فرشتونکو حکم دیا کہ سجدہ کرو آدم کو بجز ابلیس سبنے سجدہ کیا تب ابلیس سے وجہ سجدہ نہ کرنی کی پوچہی گئی اوسنے جواب دیا

کرینی اس سبب سے اسکو سجدہ نکیا کہ مین اس سے بہتر ہون مین
آگ سی بنا ہون وہ مٹی سے تب خدائیتعالی سے نے ابلیس کو ملعون
اور مردود کیا اور فرمایا کہ دور ہو ہمارے رحمت سے اور قیامت
تک تجہپر ہمارے لعنت رہیگی تب ابلیس سے نے درخواست کی کہ بارالہا
مجھکو قیامت تک زندہ رکہ تا مین اوسکو اور اوسکی اولاد کو ہمیشہ
گمراہ کرتا رہون حکم ہوا کہ جا جیتا رہو اور بمقدور اپنے انکے بہکانے
مین کوتاہی نہ کر قیامت کے دن تجہے اور جو تیری اطاعت کرینگے دوزخ
مین ڈالونگا پہر آدم اور حوا علیہما السلام کو بہشت مین رہنے کا حکم عطا
فرمایا اور سب نعمتین بہشت کے باستثنای گندم اونپر مباح کی گئین
آخر ابلیس سے نے بمکر و فریب ان دونو کو گیہون کہلا کر بہشت سے نکلوایا
اور زمین پر پہکوا دیا پہر بگریہ و زاری و الحاح تمام اونکا قصور معاف
ہوا اور حکم ہوا کہ زمین پر رہو اور ہم تمکو اولاد دیوینگے قیامت کی دن
تمکو اور تمہارے اولاد صالحین کو بہشت مین بہیجین گے پہر ایکروز
آدم علیہ السلام کی پشت سے سب اولاد اونکی جو قیامت تک پیدا
ہونے والی ہے نکالے اور نیکونکو جانب راست اور بدونکو جانب چپ
استادہ کرکے ندای اَلَستُ بِرَبِّکُم کی اوسی سب نے بزبان اقرار کہا بلی
پہر سب سے عہد لیا اس بات پر کہ دنیا مین جا کر ہماری نافرمانی نہ کیجو اور
اس عہد پر آدم علیہ السلام اور آسمان اور زمین کو گواہ کیا بعد اوسکے
خدائیتعالی سے نے اوس ذریات کو آدم علیہ السلام کی پشت مین جسطرحسی
نکالا تہا ویسی ہی سما دیا من بعد آدم اور حوا علیہما السلام کو
اولاد اور اونکی اولاد کو اولاد دینا شروع کیا کہ قیامت تک
وہ سلسلہ جاری رہیگا آخر بوقت سعین آدم علیہ السلام
نے بعمر نہ صد و سی سالگی اور حوا علیہما السلام نے

بعد نہ صد و سی و یک سال کی اسقدر زمانا پایا جاتا چاہئے کہ آدمیونمین ایک لاکہ چوبیس ہزار
پیغمبر علی اختلاف الروایات پیدا ہوئی کہ اول اونکی آدم ابو البشر علیہ السلام
آور آخر و افضل سبکی نبی آخر الزمان محمد الرسول اللہ صلی علیہ وسلم ہین اور سب
انبیاء علیہم السلام ہین سے تین سو تیرہ رسول ہوسے کہ جن پر شرایع مجددہ
نازل ہوئین اور اللہ تبارک و تعالی نے اپنے انبیا پر سو صحیفہ اور چار کتابین
اوتارین اس تفصیل سے کہ دش صحیفہ آدم علیہ السلام پر اور پچاس شیث
علیہ السلام پر اور تیس ادریس علیہ السلام پر اور دش ابراہیم علیہ السلام پر
اور توریت موسی علیہ السلام پر اور زبور داؤد علیہ السلام پر اور انجیل عیسی
علیہ السلام پر اور فرقان محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پر اور ہر شریعت
اپنی ماسبق کی شریعت کی ناسخ ہوتی تھی مگر سب انبیا باب توحید اور اجرای
احکام ربانی مین باہم متفق اللفظ والمعنی تھے اور کوئی نبی دوسرے نبی یا دوسری کتاب کا مکذب نہ
[illegible] جناب باری عز اسمہ کے کوئی رسول بھیجا اور اوسکی امت نے سرکشی کی [illegible] اوس امت کو حق تعالی نے عذاب سے ہلاک کیا

بیان احوال نوح علیہ السلام کا

چنانچہ نوح علیہ السلام [illegible] قوم نے نو سو پچاس برس تک جھٹلایا اور بتونکا
پوجنا نہ چھوڑا اور ہمیشہ اونکو ایذا اور تکلیف دیتی رہے آخر خدا تعالی نے
نوح علیہ السلام کو حکم دیا کہ ایک کشتی بناکر اسپر آپ مع جملہ مومنین کے سوار ہو
جناب موصوف حسب الحکم کاربند ہوے پھر آسمان سے پانی برسنا شروع ہوا
اور ایک تنور سے علیحدہ پانی اوبلنے لگا یہانتک کہ سب کفار غرق ہوگئے
اور زوجہ اور ایک بیٹا نوح علیہ السلام کا کہ مومن نہ تھا اوس طوفان سے جانبر نہوے
نوح علیہ السلام مع چند اشخاص مومنین کی کشتی پر سلامت رہے
آخر بوقت معین بعمر یکہزار چہارصد و پنجاہ سالگی اس جہان فانی سے جانب ارتقا انتقال کر گئے

بیان احوال ہود علیہ السلام کا

اور ہود علیہ السلام کی قوم عاد کی تھی کہ ہر ایک اسقدر [illegible] تھا

اور دنیا کی بدرجہ کمال یا اونکو فلاح تھی تکذیب کی اور اپنے نبی کا کہنا نمانا اور
اور حسد سے انہونے اونکو جادۂ اعتدال سے منحرف کر دیا آخر سخط قہاری مین مبتلا ہو
کہ یکایک تمام عالم تاریک ہو گیا سات شب اور آٹھ روز ایسی ہوا سخت چلی کہ سب
اونکے سب مر گئے ہود علیہ السلام مع اصحاب سلامت رہے آخر بعمر ہشت صد و ہفت سالگی رحلت فرما گئے

بیان احوال صالح علیہ السلام کا

اور صالح علیہ السلام کو قوم ثمود نے جھٹلایا اور کہا کہ اگر اس پتھر کے
اندر سے ایک اونٹنی گابھن نکلے اور فوراً بچہ لاوے تو البتہ ہم تمپر ایمان
لاوینگے صالح علیہ السلام کی دعا سے اوس پتھر سے اونٹنی قد آور
نکلی اور مع الفور بچہ جنا اسپر بھی وہ کافر مسلمان نہ ہوے اور درپے
آزار اوس اونٹنی کے ہوے تب صالح علیہ السلام نے فرمایا
کہ اگر اس اونٹنی کو ایذا دیوگے تو تمپر عذاب آویگا ایکدن بن کھیت کا
پانی اوس ناقہ کے لئے مقرر کیا گیا اور دوسرے دنکا پانی اون
دواب کے واسطے معین ہوا چنانچہ وہ اونٹنی اوس ایکدن مین اسقدر پانی
پی لیتی کہ دوسرے دن کے واسطے بہت کم بچتا تھا تب اون کافرون نے
ناقہ کو مار ڈالا اور پہاڑ اونکو کہود کر بہت مستحکم گھر بنا کر اونمین جا چھپے اس غم پر کہ ان گھرون مین
خدا کے عذاب سے محفوظ رہینگے آخر خدا تعالی کے حکم سے جبرئیل علیہ
السلام نے وہان پہنچکر ایک ایسی چنگھاڑ ماری کہ سب کے سب مر گئے صالح
علیہ السلام مع رفقا سلامت رہے بہ میعاد معین بعمر پنجاہ و ہشت سالگی انتقال فرما گئے

بیان احوال ابراہیم علیہ السلام

اور ابراہیم علیہ السلام ہمیشہ منع کرتے تھے سب کی اونکی بت پرستی اور بت تراشی سے اور نمرود
بادشاہ نے کہ دعوی خدائی کرتا تھا بہت سی آگ طیار کروائی اور
ابراہیم علیہ السلام کو اوسمین ڈالا باذن خدا تعالی کے وہ آگ اوسپر گلزار
کر دی چنانچہ اوسے کچھ تکلیف نہ پہنچی اور نمرود کو مع اوسکے

اپنی بی بی ہاجرہ کی تزوج سے ملک کنعان کو جناب باری خدا سے خلیل ابراہیم علیہ السلام کو دو فرزند عطا کیے ایک اسماعیل علیہ السلام بی بی ہاجرہ سے
کہ جناب محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم کا نسب مبارک آپہی سے ملتا ہے
دوسرے اسحق علیہ السلام بی بی سارہ سے کہ جمیع انبیاء بنی اسرائیل اونہی کی
اولاد میں ہیں اور ابراہیم علیہ السلام نے اسمعیل علیہ السلام کو مع اونکی والدہ
بی بی ہاجرہ کی حسب درخواست بی بی سارہ کی مکہ معظمہ میں لیجا کر رکھا اور اسماعیل
علیہ السلام کی قدمونکی برکت سے چشمہ زمزم پیدا ہوا اور ابراہیم علیہ السلام
نے معہ اسماعیل علیہ السلام کی بحکم خدا تعالی کعبہ بنایا اوس جگہہ پر جہاں آدم
علیہ السلام کے وقت میں بیت المعمور تہا اور جسوقت میں کہ اسماعیل علیہ السلام
ہفت سالہ اور بروایتی سیزدہ سالہ تہے روایت صادقہ میں ابراہیم علیہ السلام
کو اونکے ذبح کے لیے حکم ہوا عشرہ ذی الحجہ کو جناب خلیل اپنے
فرزند جگر بند کو ذبح کے لیے مستعد ہوئی کہ اللہ تعالی نے ایک دنبہ اونکے
عوض میں واسطے قربانی کے بہیجا اور اونکو ذبح سے نجات دے کر
درجہ اعلی نبوت کا عطا کیا اور وہ بڑے بیٹے ابراہیم علیہ السلام کے تہے
آخر ابراہیم علیہ السلام نے بعمر یکصد و ہفتاد و پنجسالگی اور اسماعیل علیہ السلام
نے بعمر یکصد و بیست سالگی اور اسحق علیہ السلام نے بعمر یکصد و ہشتاد سالگی انتقال فرمایا

بیان احوال لوط علیہ السلام

اور لوط علیہ السلام کو جہٹلایا اونکے امت کے لوگوں نے وہ لوگ
ہمیشہ امردونکے ساتھ اغلام کیا کرتے تہے اور پیغمبر کے منع کرنے کو خیال
میں نہ لاتے تہے آخر خدا تعالی نے کئی فرشتے بشکل امردونکی لوط علیہ السلام
کے گہر بہیجے اون بدبختوں نے یہہ خبر سنکر اپنے نبی کے مکان کو گہیرا اور ان
امردونکی درخواست کی قہرًا اور جبرًا اونسے فعل شنیعہ کی فکر کرنے لگے
لوط علیہ السلام ہر چند منع کرتے تہے وہ بدبخت اپنی زبردستی سے

لہذا انہون نے آخر الامر ان فرشتون نے لوط علیہ السلام کو شب
شہر سے باہر نکالا اور جبرئیل کو اس شہر کو تلے سے اوپر لیجا کر اوندھا
اور پھر کافرون کو ایک ایک پتھر پر جسکا نام لکھا تھا مار کر ہلاک کیا لوط علیہ السلام
کی زوجہ کافرہ تھی اور کفار کی ہلاک ہوئی لوط علیہ السلام مع اصحاب بچے

بیان احوال شعیب علیہ السلام

شعیب علیہ السلام کی تکذیب کی مدین کے لوگون نے کہ رہزنی پیشہ تھا اور تول ناپ مین کمی کیا کرتے تھے وہ ہر چند منع کرتے اور عذاب الہی سے ڈراتے اصلا نہ سنتے اپنے اور کامون سے باز نہ آتے آخر خدای عزوجل نے اول دھوپ کو اونپر سخت کیا اس بعد ابر کو بھیجکر آگ برسائی کہ سب جلکر ہلاک ہوگئے اور شعیب علیہ السلام مع جمیع اصحاب محفوظ رہے

بیان احوال موسی و ہارون علیہما السلام کا

موسی اور ہارون علیہما السلام کی [illegible] فرعون [illegible] کہ دعوی خدائی کا کرتا تھا اور معجزہ عصای موسوی کو کہ زمین پر ڈالتے ہی اژدہا ہو جاتا اور وقت اوٹھانے کے بحالت اصلی پھر آتا ماسوا اسکے اور معجزات مثل ید بیضا وغیرہ کو ہرگز خیال مین نہ لاتا تھا اور درپے ایذا و تکلیف بنی اسرائیل کی رہتا آخر الامر خدا تعالی نے موسی و ہارون علیہما السلام کو مع بنی اسرائیل کے دریائی نیل سے بلا تکلف پار اوتارا اور فرعون کو معہ اسکی قوم کے غرق کیا اور ملک مال اوس قوم کا بنی اسرائیل کو عطا کیا

پھر وقت معین پر موسی علیہ السلام نے بعمر یکصد و بست سالگی اور ہارون علیہ السلام نے بعمر یکصد و بست و سہ سالگی انتقال فرمایا +

بیان احوال عیسی علیہ السلام کا

اور عیسی علیہ السلام کی اور انکی امت کی لوگون نے تکذیب کی باوجود اسکے کہ طرح طرح کی معجزے مثل احیای موتی اور ابرای اکمہ اور نزول مائدہ +

وغیرہ معجزات باہرہ دیکھتے تھے اور اونکی نبوت کا اقرار نہ کرتے تھے آخر
خدا تعالی نے اون منکرون کو مسخ کر دیا بہتونکو بشکل بندر اور اکثر کو
بشکل خوک بنا دیا باقی ماندون نے فکر سولی دینی عیسی علیہ السلام
کی کی خدا تعالی نے اپنے نبی یعنے عیسی علیہ السلام کو بعمر سی و سہ سالگی
اون مفسدونکی شر سے محفوظ رکھکر آسمان پر اوٹھا لیا اور اونکے سردار کو بشکل عیسی علیہ السلام
کی بنا دیا اون لوگون نے اپنے سردار کو سولی پر چڑھا دیا چنانچہ وہ حضرت
آجتک آسمانپر زندہ ہین اخیر زمانہ مین نزول فرما کر دجال لعین کو قتل کرینگے
اور دین محمدی کے موید رہینگے غرض تین سو تیرہ رسل دنیا مین آئے
اور ایک سو چار صحیفہ اور کتابین نازل ہوئین اور اکثر امتین بوجہ نافرمانی
اپنے انبیاء کے مبتلاء عذاب ہوئین اور بہت انبیاء ایسے ہوئے
کہ جنکا نام بہی کوئی نہین جانتا ہے اور چند ایسے ہین کہ جنکا ذکر قران اور
حدیث مین مذکور ہے مثل آدم اور شیث اور ادریس اور نوح
اور ہود اور صالح اور لوط اور ابراہیم اور اسمٰعیل اور اسحق
اور یعقوب اور یوسف اور یونس اور ایوب اور شعیب اور موسی
اور ہارون اور داود اور سلیمان اور الیاس اور الیسع
اور عزیر اور زکریا اور یحیی اور عیسی علیہم السلام کی اور سوا ذو الکفل کے
اور ذو القرنین اور لقمان اور خضر علیہ السلام بہی جرگہ انبیا مین شمار کئے جاتے ہین
یہ سب حضرت قریب سات ہزار سال کے دنیا مین باجرای احکام الہی
مصروف رہے پہر نوبت جناب سید المرسلین خاتم النبیین ... محمد
مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کی ...
... دوسرا مین ذکر جناب ... اسطہ ...
... مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم اور ازواج ...
... خلفاء راشدین اور آئمہ ... مین اور ائمہ اربعہ ...

اولیاء کرام اور علماء و حکماء کا اسلام رضوان اللہ علیہم اجمعین کا تذکرہ

بیان احوال جناب سید الانبیاء احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم کا

وہ جناب نبوت مآب آپکے پدر بزرگوار عبداللہ [illegible] خاتون مین رونق فرما رہے
والدہ آپکی بیبی آمنہ ما بین مدت حمل کی تشریف فرمای عالم جاودانی ہوئے
آمنہ خاتون کو اس مدت مین تجلیات عجیب و غریب اور حوران بہشتی نظر آتی تھین
بارہوین تاریخ ربیع الاول کی دوشنبہ کے دن عام الفیل مین جناب سرور عالم جلوہ
فرمای عالم ظہور ہوئے اور فوراً سجدہ کیا روشنی سے تمام عالم منور ہوگیا پھر ایک ابر سفید آیا
اور آپکو اوٹھا لیگیا تھوڑی عرصہ کی بعد حضرت کو بجائی خود لاکر رکھ گیا دیکھا تو حضرت
ناف بریدہ اور غسل یافتہ بہشتی کپڑہ مین لپٹے ہوئے تھے آپنی سات روز دودہ اپنی
والدہ ماجدہ کا پیا اسیقدر ثوبیہ کا نوش فرمایا پھر حلیمہ سعدیہ نے آپکو اپنی گاؤن مین لیجا کر
تین برس تک رکہا اسکے بعد آپکو مکہ معظمہ مین لاکر بیبی آمنہ خاتون کی کرگئین جب عمر شریف آپکی
چہہ برس کی ہوئی آمنہ خاتون نے انتقال کیا اور آٹھوین سال جد امجد آپکے
عبدالمطلب بہی رحلت کرگئے ابوطالب عم بزرگوار آپکی جانشین اپنی باپ کے
ہوکر آپکی غمخواری اور نگرانی مین بدل و جان مصروف رہتے تہے بیسوین برس
آپکو فرشتے نظر آنے لگے پچیسوین برس خدیجۃ الکبریٰ سی آپکی شادی
ہوئی حکایت اوسکی یون ہے کہ وہ ملکہ عرب کہلاتی تھین اور اونکے
پاس مال و اسباب بہت تھا بنی ہاشم سے قرابت قریبہ رکھتی تہین اور
دین عیسوی پر ثابت قدم تہین عین جوانی مین بیوہ ہوگئین اونہون نے
خواب مین دیکہا کہ چاند اونکی اوپر ٹوٹ پڑا ہے اور روشنی اوسکی اونکی
دولت خانہ مین پہونچ نکلی ہے تعبیر اس خواب کی ایک [illegible] راہب نے اونسے
بیان کی تہی کہ پیغمبر آخر الزمان کے عقد مین آؤگی اس انتظار مین [illegible] گنا کرتین
سبب [illegible] علامات نبوت واضح [illegible] تب اپنی چچا عمرو بن
سعد [illegible] ورقہ بن نوفل کی زبانی اپنا عقد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی

ساتھہ بنایا سارا مال واسباب اپنا آپ پر نثار کیا اور زندگی بھر تابع فرمان رہین جب سینتیس
برس آپ آوازین غیب کی سنتی لگی تھیسوین برس اکثر تجلیات آپکو نظر آنی لگین اوس
زمانہ مین آپ اکثر غار حرا مین تنہا تشریف رکہتے تھے کبھی کبھی حضرت خدیجہ پاس
تشریف لاتے اور بقدر ضرورت غذا ہمراہ لیجاتے جب عمر شریف آپکی
چالیس برس کی ہوئی چہ مہینے تک آپکو خواب مین نزول وحی ہوا من بعد
پندرہوین رمضان کو جبرئیل علیہ السلام دوبار تشریف لائی اور پہر گئی تیسری مرتبہ
جسوقت آپ قیلولہ کی فکر مین تہی کہ ایکبار آواز اوٹھو ای محمد کی سمع مبارک
مین پہنچی آپ اوٹھہ بیٹھی پر کسیکو نہ دیکھا پہر مصروف استراحت ہوی کہ وہی آواز
دیکہا کہ ایک شخص بلا جاتا ہی آپ اوسکی ساتھہ روانہ ہوی جب مابین صفا او
مروہ کی پہنچی وہ شخص بصورت عجیب نظر پڑا یعنے سر اوسکا آسمان سے
ملا تہا اور پانون زمین پر تھے اور پر اوسکی اسقدر چمکتی تھے کہ مشرق سے
مغرب تک تمام عالم روشن ہوگیا تہا اور تاج بہشتی سر پر کہا تہا اور جسکی
روشنی کے سامنی آفتاب تاریک نظر آتا تہا اوسنی کہا کہ پڑہو ای محمد
آپ نے فرمایا کہ ہم پڑہی نہین ہین تب اوسنی اپنی پرونمین سے ایک
ریشمین کپڑا نکالا کہ جسپر موتی اور یاقوت جڑی تہی اوسکو کہول کر ڈالدیا
پہر کہا پڑہو ای محمد آپنی فرمایا کہ ہم پڑہی نہین ہین اور اوسمین کچھ لکہا بہی
نہین ہے تب اوسنی آپکو گلی لگا کر خوب دبایا اور چہوڑ کر پہر کہا کہ پڑہو
ای محمد آپنی وہی کلام ارشاد کیا تب اوس سے بہی زیادہ دبایا اور کہا
کہ پڑہو ای محمد آپنے وہی فرمایا پہر ایسا دبایا کہ جسکا سنبہال دشوار تہا
اور چہوڑ کر کہا اقرا باسم ربک الذی خلق تا مالم یعلم حضرت نے ان آیات کو
اپنے ذہن مین مثل نقش حجر منقش پایا پہر اوس شخص نے
پیر مار کر زمین سے پانی نکالا وضو اور نماز دونون کا طریق آپکو تعلیم کر کی غائب
ہو گیا آپ کا نپتی ہوئی گہر تشریف لائی اور فرمایا کملی اوڑہا دو پہین بعد

تسکین کے کیفیت مفصلہ حضرت خدیجۃ الکبریٰ سے بیان کی من بعد تین
برس تک وحی منقطع ہو گئی اس انقطاع مین آپکو کلال ہو کر کرب و تشویش
رہتا تہا چوتہے برس یا ایہا المدثر قم فانذر و ربک فکبر نازل ہوئے پہر پیاپے
وحی آنے لگی تب آپ با مر الہی دعوت اسلام فرمانے لگے اولاً بطرز خاص
من بعد علی العموم اور اکثر خلائق دولت اسلام سے مشرف ہونے لگے
پہلے بطرز اخفا پہر آپ برملا دعوت اسلام فرماتے تہے سب سے پہلے چار
شخصون نے نور اسلام سے اپنے قلوب کو منور کیا یعنے خدیجۃ الکبرے
اور علی ابن ابیطالب اور زید بن حارثہ اور ابا بکر صدیق رضوان اللہ علیہم
اجمعین پہر بہت لوگون نے بوجہ ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ کے ایمان قبول کیا
مثل عثمان بن عفان اور زبیر بن عوام اور طلحہ بن عبد اللہ اور سعد بن
ابی وقاص اور عبد الرحمان بن عوف اور ابی عبد اللہ بن جراح اور سعد بن زید
رضی اللہ تعالی عنہم کے عشرہ مبشرہ سے اور سوا و نکے بہت لوگ
مثل جعفر بن ابیطالب اور عبد اللہ بن مسعود اور عمار بن یاسر اور ابی ذر غفاری
اور بلال کی رضوان اللہ علیہم جرگہ اصحاب مین داخل ہوئے جس روز کہ
عمر بن خطاب رضی اللہ تعالی عنہ ایمان لائے عدد اصحابہ چالیس کو پہنچا اوسے
روز سے دین اسلام کو رونق ہوئی اور کعبہ مین نماز باذان و اقامت پڑہی گئی
یہہ اصحاب جان اور مال اپنا حضرت پر نثار کرنے مین دریغ نہ رکہتے تہے اور کفار مثل ابی
ا، رابی جہل اور ولید بن مغیرہ اور نضر بن حارث صناوید قریش سے اور اونکے
اتباع بہت سے درپئے آزار و ایذا ہی آنحضرت اور صحابہ کی رہتے تہے
یہان تک کہ بہت سے اصحاب ایذای کفار سے عاجز آکر باجازت
آنحضرت مکہ معظمہ سے اطراف کو چلے گئے چنانچہ جعفر طیار رضی اللہ تعالی عنہ
بہت لوگونکو ہمراہ لیکر حبشہ کے جانب تشریف لیگئے اونکے قدوم کی
برکت سے نجاشی پادشاہ حبشہ کا نصرانیت چہوڑ کر محمدی ہوا اور بہت

باب بیچ ہجرت اعیان مومنین کی اور آنحضرت کے مدینہ منورہ کو تشریف لیجانے

اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسبب تائید خدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا
اور ابیطالب کے دین تشریف رکھتی تھے دسوین برس بعثت کی ابوطالب نے
ملت آبائی پر رحلت کی اور تین روز کے بعد خدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا نے بھی
اس جہان فانی کو پدرود فرمایا حضرت کو کمال ہی غم والم ہوا اور کفار علانیہ مستعد ایذا
دہی کی ہوئی بارھوین برس بعثت کی بست و ہفتم رجب یا ربیع الثانی یا ہفتم
رمضان غالباً شب دوشنبہ مین آپکو معراج ہوا جبرئیل علیہ السلام براق لائے
آپ اوسپر سوار ہو کر مسجد حرام سے مسجد اقصیٰ کو تشریف لیگئے وہان
دوگانہ ادا کیا پھر وہانسے آسمانونکو طی کرتے ہوئی سدرۃ المنتہیٰ تک پہنچے
اور بہشتونکی فضا اور دوزخونکی درکات ملاحظہ فرماتے ہوے عرش معلی پر
رونق فرما ہوے اور خدایتعالیٰ کو بچشم دیکھا اور جو راز و نیاز مابین خدایتعالیٰ
اور اوسکے حبیب کی گذرا علام الغیوب اور اوسکا حبیب واقف ہے اول پچاس
وقت کی نماز اور شش ماہہ روزی فرض ہوئی مگر موسیٰ علیہ السلام کی کوشش
سے پنجگانہ نماز اور صیام ماہ رمضان مقرر رہے پھر حضرت دنیا مین
تشریف فرما ہوے مومنون نے بجان و دل تصدیق کی کفار اس واقعہ
حیرت افزا کو سنکر بالکل بغض وانکار کر قتل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی کرنے لگے
چونکہ حافظ حقیقی آپکا نگہبان تھا کچھ کر نسکے تیرہ برس بعد بعثت کی آنحضرت مکہ معظمہ مین
تشریف فرما رہے جب ایذا دہی کفار کی حد سے متجاوز ہوئی تب آنحضرت نے بحکم الٰہی مدینہ
منورہ کی طرف ہجرت فرمائی اور وہان بہت لوگ مشرف بایمان ہوے
پھر آیت جہاد نازل ہوئی اور کفار سے لڑائیان ہونے لگین فتح جانب
اسلام ہوتی رہی اگرچہ کفار زیادہ ہوتے آسمانسے فرشتے بصورت انسان
مسلح اوترتے اور اکثر کفار کو واصل جہنم کرتے چنانچہ جنگ بدر مین تین سو تیرہ
اصحاب تھے اور تین ہزار فرشتے آسمانسے اوترے تھے اور

جنگ احد میں اول فتح اسلام ہوئی لشکر اسلام غافل ہو کر مصروف غارت
مال و متاع کفار ہوا کفار نے فرصت پا کر راہ درہ کو سے فوج اسلام پر
حملہ کیا اور بہت صحابہ شہید و مجروح ہوئے چچا آپکے امیر حمزہ رضی اللہ تعالی
عنہ نے اوسی معرکہ میں شربت شہادت نوش فرمایا اور دو
دندان مبارک آپکے شہید ہوئے پھر آخر فتح اسلام ہوئے القصہ
آپنے دس برس مدینہ منورہ میں اقامت فرمائی اسی عرصہ میں یہود
بنی قریظہ اور بنی نضیر اور خیبر اور فدک مغلوب ہوئے اور مکہ اور حنین
اور طائف وغیرہ مفتوح ہوئے بیشتر مشرکین ایمان لائے اور
اکثر فی النار ہوئے اور بہتوں کو جلا وطن کیا مکہ و مدینہ اور اطراف
وجوانب نجاست بتوں اور بت پرستوں سے پاک ہوا ہبل اور اساف
اور نائلہ اور لات اور منات اور عزی وغیرہ بت کعبہ کے توڑے گئے نجاشی
بادشاہ حبشہ اور بادشاہ ملک یمن مع اپنے اتباع کے ایمان لائے
اور لاکھ سے زیادہ اصحاب مجتمع ہوئے دسوین برس ہجرت کی آپنے
حجۃ الوداع ادا کیا جب عمر شریف تریسٹھ ۶۳ برس کی ہوئی آپکو بیماری
درد سر اور تپ کی لاحق ہوئی آپنے عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا کے
حجرہ میں کہ نوبت پر موجود آپکی تھین دوسری یا بارہوین ربیع الاول یوم دوشنبہ کو
انتقال فرمایا اور بعد غسل و نماز جنازہ کی اوسی حجرہ میں مدفون ہوئے انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان ازواج مطہرات حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا

آپکی دس بیبیاں اور دو حرم تھین اولی خدیجۃ الکبری رضی اللہ تعالی عنہا
وہ آپکے روبرو رحلت فرما گئین دوسری عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا
بنت ابی بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ کی تیسری سودہ رضی اللہ تعالی
عنہا چوتھی حفصہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت عمر خطاب رضی اللہ تعالی عنہ کی
پانچوین ام سلمہ رضی اللہ تعالی عنہا چھٹی میمونہ رضی اللہ تعالی عنہا

ساتوین زینب بنت جحش مطلقہ زید بن حارثہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا +
آٹھوین ام حبیبہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت ابی سفیان رضی اللہ عنہ کی
نوین صفیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت حیی بن اخطب یہودی قریظہ کی
دسوین جویریہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت حارث خزاعی مصطلقی کی اور ہوئے
ایک ماریہ قبطیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا جنکے شکم سے ابراہیم علیہ السلام پیدا ہوے
اور حالت شیرخوارگی مین انتقال فرماگئے اور دوسری ریحانہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت عمرو قریظی

بیان حال اولاد امجاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا

اولاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی بجز ابراہیم علیہ السلام کی سب شکم خدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا سے پیدا ہوئی دوسرے قاسم علیہ السلام کہ صغرسن مین انتقال فرماگئے تیسرے زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ ابوالعاص اونسے اولاد ہوی پر وہ اولاد حضرت کی روبرو رحلت فرماگئین

چوتھے رقیہ رضی اللہ تعالیٰ زوجہ اولی عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی اونسے بھی نسل باقی نرہی پانچوین ام کلثوم رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ ثانیہ عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی وہ بھی حضرت سے کے سامنے انتقال فرماگئین چھٹی فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کی اونکے دو صاحبزادے حسن حسین علیہما السلام اور ایک دختر زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ عبداللہ جواد بن جعفر طیار رضی اللہ تعالیٰ عنہ سے آجتک نسل جاری ہے اور دوسری ام کلثوم زوجہ عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہا کے بھی فرزند ہوی مگر نسل نرہی اور محسن اور ایک دختر رضی اللہ تعالیٰ عنہا نے حالت شیرخوارگی مین رحلت فرمائی اور فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے چھ مہینے تک زندہ رہین بعد چھ مہینے کے انہون بھی اس جہان فانی کو پدرود فرمایا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال خلفاء راشدین و ائمہ کرام رضوان اللہ علیہم اجمعین کا

بیان حال خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا

جب جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم نے اس جہان فانی سے انتقال فرمایا بمطابق اشارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے امیر المومنین ابو بکر صدیق بن ابی قحافہ رضی اللہ تعالی عنہما باجماع مہاجرین و انصار کے خلیفہ ہوئے دو برس تک خلافت کی مرتدین اور منافقین کو قتل کر کے تمام جزیرہ عرب کو شرک و کفر سے پاک کیا عہد انکا بعینہ عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کا تھا جمیع اہل اسلام یکدل و یکرو ہی و یکزبان تھے اور وہ رضی اللہ تعالی عنہ قدم بقدم نبی صلی اللہ علیہ وسلم کے رہے جب عمر انکی بھی تریسٹھ ۶۳ برس کی ہوئی مرض الموت گریبان گیر ہوا تب آپنی مطابق اپنے رویای صادقہ کے عمر بن خطاب رضی اللہ تعالی عنہ کو خلیفہ کیا اور ایک وثیقہ بدستخط مہاجرین و انصار باب خلافت عمر رضی اللہ تعالی عنہ مین تحریر فرمایا کسی نے چون و چرا نکیا اور آپ بوقت مغرب بائیسوین ۲۲ جمادی الاول جمعہ کے دن سنہ ۱۳ تیرہ ہجری مین رونق فرمای عالم بقا ہوکر پائین قبر جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی مدفون ہوئی انا للہ و انا الیہ راجعون

بیان حال خلافت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی اللہ تعالی عنہ کا

بعد انتقال امیر المومنین عمر فاروق رضی اللہ تعالی عنہ باجماع مہاجرین و انصار موافق وثیقہ مسطورہ خلیفہ اول کے خلیفہ ہوئے دس برس تک خلافت کی آپکا عہد بھی مثل عہد ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ کے رہا مطلقاً سرمو جادہ محمدیہ سے نہوا اور ہمیشہ مجاہدات اور ریاضات مین مشغول رہتے جنگل سے لکڑیان توڑ لاتے اور اوسکو بیچکر صرف مایحتاج کرتے عدل کی داد دی اور علم دین متین کا بلند کیا روم اور شام اور عجم انکے عہد مسعود مین دار الاسلام ہوئے قیصر اور کسری اور فراعنہ مصر تہ تیغ ہوئے جب آپکی عمر بھی تریسٹھ ۶۳ برس کی ہوئی ابو لولو مجوسی نے نماز صبح مین زہر آلود چھری سے اواخر ذی الحجہ سنہ ۲۳ تیئیس ہجری مین آپکو شہید کیا اور اوس شقی ازلی نے گرفتار ہوکر اپنے تئین بھی اوسی چھوری سے ہلاک کیا

من بعد اسکے خلیفہ ثانی کی بائین قبر حضرت صدیق رضی اللہ عنہ کے مدفون ہوئے انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان حال خلافت امیر المومنین حضرت عثمان بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا

چونکہ خلیفہ ثانی نے وقت رحلت کے وصیت کی تھی کہ بعد میرے خلافت ان چھ
صحابہ مین سے کہ عثمان بن عفان اور علی بن ابیطالب اور عبدالرحمن بن عوف
اور عبدالرحمن بن ابی بکر اور طلحہ بن عبداللہ اور زبیر بن عوام رضی اللہ عنہم
مین ایک شخص باستصواب رضامندی ہوکر اختیار کرین بناءً علیہ جمیع مہاجرین وانصار نے باہم
مشورہ کر کے امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کو خلیفہ کیا آپنے بارہ برس
خلافت کی اور وضع محمدیہ کو بدستور قایم رکھا اور آپکے عہد مین اکثر بلاد کفر مانند خراسان
و ایران وغیرہ کے مفتوح ہوئے اور بلدہای محروسہ سابقہ لنہایت آباد و زرخیز ہوے
آخر بسبب شرارت مروان بن حکم کے کہ داماد خلیفہ ثالث کا تھا اور اسکے فتن و فریب سے
اوس دربار مین محیط ہو گیا تھا تخمیناً [illegible] ہزار آدمی مصر اور کوفہ وغیرہ کے مخالف و بدگمان
ہو کر چالیس روز تک آپکے گھر کا محاصرہ کیا اور آب و دانہ وغیرہ اشیاء ضروریہ آپکے
و اہل پر مسدود کیا اور مانع آمد و رفت مسجد نبوی کی ہوئی آپنے جمل مخلصین
اور مہاجرین اور انصار اور اتباع کو کہ بسبب جانثاری اور دفع بغات مین بدل و جان
مصروف تھے مقابلہ اور مقاتلہ سے ممانعت کی اور فرمایا کہ مجھکو بموجب فرمودہ جناب
رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی اپنی شہادت کا یقین ہے مین نہین چاہتا ہون کہ میرے
سبب خون کسی مسلمان کا گرے تاہم حسنین علیہما السلام بفرمودہ علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ
کے اور ابن عمر اور ابن زبیر اور ابو ہریرہ اور چند اصحاب رضوان اللہ علیہم خلیفہ
ثالث کے پاس بطور حفاظ اندر گھر کے تھے اور بلوائیون کی مدافعت مین بدل و جان کوشش
کرتے اور جب بلوائی ہجوم کرتے تو سنگ اور چوب سے دفع کرتے اور دروازہ کو
محکم کرتے چنانچہ جسم مبارک امام حسن علیہ السلام کا اس چپقلش مین مجروح ہوگیا تو
تادم اس ہنگامہ مین جب جناب علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ جناب ذی النورین رضی اللہ تعالیٰ

حویلی کے پاس آتے تو چابک سی اون بلوائیون کو مار کر علحدہ کر دیتے اور لعن اور شتم اونکا کرتے آخر چند اشقیا نے راہ دروازہ کو چھوڑ کر پس دیوار نقب لگایا اور عصر کے وقت جمعہ کے روز سنہ پینتیس ہجری مین بعمر بیاسی برس کی آپکو شہید کیا کہتے ہین سرخیل قاتلان محمد بن ابی بکر تھے مگر شہادت کسی اور کے ہاتھ سے واقع ہوئی واللہ اعلم بالصواب پھر بوجہ خوف اون بلوائیونکے بعض اصحاب نے بطور اخفا آپکی لاش کو رات کو وقت جنت البقیع مین لیجا کر دفن کیا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان حال خلافت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کا

بعد ازان عین ہنگامہ مین اون بلوائیون ناہنجار سے لاچار ہو کر بضرورت وقت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ سے نے بیعت سب مہاجرین وانصار کی اور نیز برای مصلحت وقت اون بلوائیان ستمگار کی قبول فرمائی بعد ہمیشہ اونکی کج ادائیون اور بدمنصوبون سے رنجیدہ خاطر رہتے تھے اور اونہین بدقماشونکی افترا سے اولا آپکو جنگ جمل باعایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا پیش آئی طلحہ اور زبیر رضی اللہ تعالی عنہما اور قریب چار سو کے صحابہ کبار سے اوس جنگ مین شہید ہوے ثانیا جب معاویہ بن ابی سفیان رضی اللہ عنہ اور عمرو بن عاص نے بہانہ طلب قصاص خون امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالی عنہ کی آپسمین بغاوت کی اور بعزولی امارت شام کی کہ عرصہ پندرہ سال سے کر رہے تھے ثانی بلکہ سخت لڑائیان صفین مین ہوئین تب بھی ان معرکون میں اور کوفیان بیوفا کے اپنے تئین شیعان علی کہتے تھے بجز نامردی اور نافرمانی کے کچھ اور نہوا بہر حال ساڑھے چار پانچ برس جناب مرتضوی رضی اللہ تعالی عنہ نے خلافت کی کبھی کافرونسی لڑنے کی نوبت نہ پہنچی بلکہ وہ اصحاب شام اور خوارج ہی سے جنگ رہی دار الخلافت آپکا کوفہ رہا آخر انیسوین [۱۹] رمضان المبارک کو نماز فجر مین عبد الرحمن ابن ملجم شقی نے تیغ زہر آلود آپکی فرق مبارک پہ مارے اسی زخم لاعلاج سی تیسری دن اکیسوین [۲۱] تاریخ رمضان سنہ چالیس ہجری مین آپنے

سرداروں نے ارشاد کیا کہ اے قوم دغاکیش ہم تمہارے طلب کے موافق یہان آئے ہین تمنے ہمکو اسی واسطے بلایا تھا خوب ہماری مہمانی کا سامان کیا ہے اور ہر طرح سے فہمایش کی اون مخذولان ناعاقبت اندیش نے طلب سے من انکار کیا اور قصد خونریزی اور فتنہ انگیزی کا مصمم کر کے آپ پر اور آپکی اہل و عیال پر دو روز تک آب و دانہ بند کیا دہم محرم یوم جمعہ سنہ اکسٹھ ہجری مین آپکو مع بہتر آدمیون کے بعد لڑائی کے جن مین بہتر ... [illegible]

سو ہفتاد و دو تن از اعزا و رفقا شہید کیا مدت عمر آپکی چھپن برس پانچ مہینے آٹھ روز کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام زین العابدین بن امام حسین رضی اللہ تعالی عنہما کا

کنیت آپکی ابو محمد اور ابو الحسن اور لقب زین العابدین اور سجاد ہے والدہ آپکی شہربانو دختر یزدجرد بادشاہ عجم کی ہین ولادت آپکی بقول اصح سنہ تینتیس ہجری زمان حیات امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ مین بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی آپ واقعہ کربلا مین بمعیت اپنی والد ماجد کی بیمار تھے اشقیائے لشکر یزید آپکو معہ مخدرات عصمت شام کو لیگئے یزید نے اپکو معہ اہل بیت کی مدینہ طیبہ کو بھیجا آپ جسوقت وضو کرتے تھے رنگ چہرہ مبارک کا زرد ہو جاتا تھا اور ہر گاہ نماز کو کھڑے ہوتے تھے کمال رعب آپ پر طاری ہوتا تھا لوگون نے اسکی وجہ پوچھی ارشاد کیا کہ تم نہین جانتے ہو کہ مین کسکی خدمتمین جاتا ہون اور کسکی روبرو کھڑا ہوتا ہون وفات آپکی اٹھارہویں محرم سنہ چورانوے ہجری مین بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی جنت البقیع مین مدفون ہوئے عمر شریف آپکی ستاون برس کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام محمد باقر بن امام زین العابدین رضی اللہ تعالی عنہما

والدہ آپکی ام عبداللہ دختر امام حسن علیہ السلام کی تھین ولادت آپکی بقول اصح جمعہ کے دن غرہ رجب سنہ ستاون ہجری مین بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی جابر بن عبداللہ انصاری رضی اللہ عنہ کو آپنے دیکھا تھا

اونہوں نے سلام جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کا آپکو پہونچایا تھا آپ فرماتے تھے کہ انسانوں کے حق میں تکبر بری بلا ہے اگر میں انکو چاہوں تو یہ نہیں ہوتے اگر چھوڑ دوں تو منحرف ہو کے جاتے ہیں وفات آپکی سنہ ایکسو چودہ ۱۱۴ ہجری میں مدینہ منورہ میں واقع ہوی جنت البقیع میں مدفون ہوی عمر آپکی ستاون برس کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام جعفر صادق بن امام محمد باقر رضی اللہ تعالی عنہما کا

والدہ آپکی فروہ دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق کی ہیں ولادت آپکی سنہ اسی ہجری میں اور وفات پندرہویں رجب سنہ ایکسو اڑتالیس ۱۴۸ ہجری میں بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی جنت البقیع میں مدفون ہوئی عمر شریف پینسٹھ ۶۵ یا اڑسٹھ ۶۸ برس کی تھی آپ افقہ فقہاء مدینہ کی تھی امام ابو حنیفہ آپکی شاگرد تھے انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال ابو ابراہیم امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی حمیدہ بربریہ ام ولد ہیں ولادت آپکی آٹھویں صفر سنہ ایکسو اٹھائیس ۱۲۸ ہجری بمقام ابوا بین المکہ والمدینہ اور وفات چھٹی رجب سنہ ایکسو چھیاسی ۱۸۶ ہجری میں ہارون رشید بمقام بغداد بعمر پینتالیس یا پچپن برس کی واقع ہوئی آپ قران شریف کو بکمال قراءت وخوش الحانی سے پڑھتے تھے یہانتک کہ سامعین بیتاب ہو کر زار زار روتے تھے انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو الحسن علی رضا بن امام موسی کاظم رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی سکینہ نوبیہ ام ولد ہیں ولادت اپکی بارہویں ۱۲ ربیع الثانی سنہ ایکسو ترانوے ۱۹۳ ہجری میں بمقام مدینہ منورہ اور وفات بائیسویں ۲۲ رمضان المبارک سنہ دوسو اٹھ ۲۰۸ ہجری میں بعمر پچاس و پنج سالگی بعہد مامون رشید واقع ہوئی مامون نے آپکو اپنا ولیعہد کیا تھا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو جعفر محمد تقی جواد بن امام علی رضا رضی اللہ تعالی عنہما کا

والدہ آپکی خیزران یا ریحانہ ہیں ولادت باسعادت ... کے دن بارہویں ۱۲ رجب سنہ ایکسو پچانوے ۱۹۵ میں بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ساتویں ذی الحجہ سنہ دوسو دس ہجری میں بمقام بغداد و بعہد معتصم باللہ بعمر بست و پنج سالگی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو الحسن علی نقی ہادی بن امام محمد تقی رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی سمانہ ام ولد یا ام الفضل دختر مامون ہین ولادت باسعادت بمقام مدینہ منورہ تیرہوین رجب سنہ دوسو چودہ ۲۱۴ اور وفات آواخر جمادی الثانی سنہ دوسو چون ۲۵۴ ہجری مین بمقام سر من رای بعہد معتز باللہ بعمر چالیس برس کی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو محمد حسن زکی عسکری بن امام علی نقی رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپکی سماة سوسن ام ولد ہین ولادت باسعادت روز دوشنبہ چہارم ربیع الآخر سنہ دوسو اکتیس ۲۳۱ بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ماہ ربیع اول سنہ دوسو ساٹھ ۲۶۰ ہجری مین بعمر بیست وہفت سالگی بمقام سر من رای واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو القاسم محمد مہدی بن امام حسن عسکری رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی سماة صیقل ام ولد ہین ولادت باسعادت تیئسوین ۲۳ رمضان المبارک سنہ دوسو اٹھاون ۲۵۸ ہجری مین واقع ہوئی زعم شیعہ کا یہ ہے کہ آپنے سنہ دوسو پینسٹھ ۲۶۵ ہجری مین غیبوبت اختیار کی اور آپ ہی مہدی موعود ہین اور مذہب اہل سنت وجماعت مین بروایت احادیث صحاح مہدی موعود اخیر زمانہ مین جسوقت دین اسلام ضعیف ہوجاویگا تولد ہوینگے اور دین اسلام کو ترقی اور عروج بخشینگے اور بنای کفر ونفاق کو منہدم فرماوینگے اور عیسی علیہ السلام بہی اوسی زمانہ مین آسمان سے زمین پر نزول فرماوینگے ومؤید دین محمدی ہوکر فتنہ دجال وشر یاجوج ماجوج کو رفع کرینگے

بیان احوال ائمہ اربعہ مجتہدین کا شکر اللہ سعیہم

بیان احوال امام اعظم ابو حنیفہ نعمان بن ثابت رحمہما اللہ تعالی کا

پدر بزرگوار اونکے امام عالی مقام کی کابلی الاصل ہین مگر ولادت آپکی کوفہ مین واقع ہوئی اور وہین آپنے نشو ونما پایا بعد تکمیل کے صحبت مین چند اصحاب باصفا اور تابعین کے پہنچے اور صحبت امام جعفر صادق رضی اللہ تعالی عنہ کی پائی اور اونسے بہت فائدے حاصل کئے یہانتک مقبولیت کا درجہ پایا کہ تا دور قیامت اونکا مذہب باعث فروغ دین محمدی کا رہیگا انشاء اللہ تعالی ریاضت اور عبادت کا

یہ حال تھا کہ ہر شب مین تین سو رکعت نماز ادا کرتے تھے ایک روز راہ مین گذرتے ایک عورت سنے دوسری عورت سے کہا کہ یہ شخص ہر شب پانچ سو رکعت نماز پڑھتا ہے آپنے اوسی روز سے پانچ سو رکعت نماز پڑھنا شروع کیا دوسرے روز لڑکون نے آپسمین کہا کہ یہہ مرد ہر شب ہزار رکعت نماز پڑھتا ہے آپنے اوسی شب سے ہزار رکعت نماز پڑھنا شروع کر دیا ایکروز ایک شاگرد نے امام سے کہا کہ لوگ کہتے ہین کہ ابو حنیفہ شبکو نہین سوتے ہین امام نے اوسی روز سے شب کا سونا چھوڑ دیا سال ولادت اور مدت عمر اور سال وفات آپکی ان ابیات سے معلوم ہوتے ہین

سال ہشتاد بد ابو حنیفہ بزاد	در جہان داد علم فقہ بداد
سال عمرش کشید تا ہفتاد	در صد و پنجہ شش وفات افتاد

بیان احوال امام ابو عبد اللہ مالک بن انس الاصبحی رحمۃ اللہ تعالی

کتب معتبرہ اپنی تصنیف کین از انجملہ موطا علم حدیث مین در باب ... و توثیق مشہور آفاق ہے امام شافعی رحمہ اللہ نے تعریف موطا مین فرمایا ہی ما تحت ادیم السماء اصح من موطا مالک و اللیث بن سعد مصری رحمۃ اللہ آپکے شاگرد اور پیرو تھے مالک رحمۃ اللہ کمال تعظیم حدیث ... کیا کرتے تھے اور فرماتے تھے کہ مجھ شرم آتی ہے ... تربت جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی ہوا دس جگہ ... کب ہی کہ مین سوار ہو کر نکلون اور عمر بہر مدینہ طیبہ سے باہر نہ گئے مگر ایکمرتبہ بغرض ادائے حج کے مکہ معظمہ کو تشریف لیگئے تھے اور ہمیشہ مسجد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مین درس فرماتے اور بے غسل تازہ اور لباس پاکیزہ کے کسیکو حدیث نہ سناتے ولادت آپکی سنہ ایکسو پچانوی ۱۹۵ اور وفات سنہ دو سو اکیاسی ۲۸۱ ہجریمین بعمر ہشتاد و چہار سالگی بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو عبد اللہ محمد بن ادریس الشافعی المطلبی رحمہ اللہ تعالی

زعم اکثر مورخین کا یہ ہے کہ جس روز امام ابو حنیفہ نے رحلت فرمائی اوسی روز امام شافعی پیدا ہوسے اور تیرہ برسکی عمر مین حرم محترم مین جاکر کہا سلونی عما شئتم اور پندرہ برسکی عمر مین فتوی دیا امام

احمد حنبل رحمہ اللہ تعالی نے کہ تین ہزار [illegible] تہے آپکی شاگردی اختیار کی
لوگون نے آپ پر اعتراض کیا کہ باوجود اس سن وسال و اس
درجہ کی کیون ایک لڑکے نوعمر کی شاگردی اختیار کی آپنے فرمایا جو کچھ
کہ مجھکو یاد ہے معانی اوسکے امام شافعی جانتا ہے شیخ محی الدین ابن العربی
تین سو پینتیسوین ۳۳۵ باب فتوحات مکی مین لکھتے ہین کہ امام شافعی اوتاد اربعہ
سے تہے قرآن شریف اور موطا آپکو حفظ تہا اور شاگرد
امام مالک کے تہے اور امام احمد حنبل فرماتے تہے کہ شافعی مثل
آفتاب کے ہے دن کے واسطے اور مثل عافیت کی ہے آدمیونکو
واسطے ولادت آپکی بمقام قریہ عسقلان امین سنہ ایکسو پچاس ۱۵۰
اور وفات بمقام مصر سنہ دوسو چار ۲۰۴ ہجری مین واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو عبد اللہ احمد بن حنبل الشافعی مروزی رحمہ اللہ تعالی کا

آپ ورع و تقوی اور ریاضت مین شان عظیم رکہتے تہے وقت غلبہ
معتزلہ کی آپ پر حاکم وقت نے بہت تشدد کیا اس امر مین کہ آپ
قرآن کو مخلوق کہین مگر آپنے ہرگز نہ کہا یہانتک نوبت تشدد کی پہنچی کہ ہر روز
آپکو برہنہ کرکے ہزار تازیانہ مارتے تہے اور ہاتہ آپکی پشت پر باندہ
دیتے تہے اتفاقا اوس کشاکشی مین کمربند پایجامہ کا کہل گیا دو ہاتہ
غیب سے پیدا ہوئے اور کمربند کو استوار کیا ناظرین نے یہ کرامت
مشاہدہ کرکے آپکو رہائی دی آپکا قول ہے کہ زہد تین قسم پر ہے
اول ترک حرام یہ زہد عوام کا ہے دوسرے ترک زیادتی حلال
یہ زہد خواص کا ہے تیسرے ترک اوس چیز کا کہ جو تجہکو حق سے باز رکہے
یہ زہد عارفین کا ہے ولادت آپکی بمقام بغداد سنہ ایکسو چونسٹہ ۱۶۴ اور وفات
سنہ دوسو اکتالیس ۲۴۱ [illegible] واقع ہوئی

بیان احوال بعض اولیاء کرام رحمہم اللہ تعالی کا

بیان احوال سرخیل اولیاء کبار خواجہ حسن بصری رحمہ اللہ تعالی کا

آپ زمرہ تابعین مین اولیاء کبار سے ہین والدہ آپکی مولی ام سلمہ رضی اللہ
تعالی عنہا کی ہین ایکمرتبہ حسن سے عہد طفلی مین پانی کوزہ مبارک پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم کا پی لیا آپنے فرمایا جسقدر کہ حسن نے پانی اس کوزہ
کا پیا اوسیقدر میرا علم اونمین سرایت کریگا اور ہمیشہ ام سلمہ رضی اللہ
تعالی عنہا کہتی تھین بار الہا حسن کو امام اور مقتدای خلق کا کر اونکے
دعا کی برکت سے وہ رتبہ حاصل کیا کہ تیس صحابہ سے ملاقات
ہوئی اور ہفتاد تن صحابہ بدری کی خدمت کی اور اونسے فیض حاصل کیا
لیکن خرقہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ سے پایا جو وقت خواجہ حسن
دعا کرتے خواجہ حبیب عجمی دامن اوٹھاتے اور کہتے کہ اس کلام سے
اجابت برستی ہے خواجہ حسن فرماتے تھے کہ بکریان آدمیون سے
بہتر ہین کہ ایک چرواہے کے منع کرنے سے چرنا چھوڑ دیتی ہین اور
آدمی کلام خداوندی نہین سنتی ہین اور اوسکے حکم کو نہین مانتے ہین
اور مسکین فرزند آدم عجیب سادہ لوح ہے کہ راضی ہو گیا بود وباش اوس
گھر پر کہ حلال اوسکا حساب ہی اور حرام اوسکا عذاب ہے اور جو کچھ
کہ انسان ماباپ پر نفقہ کریگا اوسکا بھی حساب دینا پڑیگا مگر اوس
کھانے کا کہ جو مہمان کے سامنے رکھے کا نقل ہے کہ ایکروز آدمی
حجاج کی خواجہ حسن کو تلاش کرتے تھے وہ صومعہ حبیب عجمی مین جا چھپے
اون لوگون نے حبیب سے پوچھا کہ حسن کہان ہے اونہون نے
کہا کہ اس صومعہ مین ہے ہرچند تلاش کیا نہ پایا نیل مرام پھر گئے خواجہ
حسن نے کہا کہ چند مرتبہ اون لوگون نے میرے جسم پر ہاتھ رکھا
مگر خدا نے اونکی آنکھین اندھی کر دی تھین کہ مین اونکو نظر نہ پڑا

بیان احوال سید الطائفہ شیخ المشائخ جنید بغدادی رحمہ اللہ تعالی کا

بیان احوال بعض حکماء و علماء نامور و صاحب تصانیف زمان اسلام کا

بیان احوال افضل الحکماء شیخ الرئیس شیخ ابو علی بن سینا کا

یہ شخص اجل حکماء زمان اسلام کا تہا اوس ہی سے منقول ہے کہ جب میں شکم مادر سے پیدا ہوا دیکہا میں نے کہ میں ایک تاریکی سے چلا گیا یہ روشنائی میں آیا جب پانچ برس کا ہوا باپ نے مجہکو مکتب میں بٹہلایا عرصہ پانچ سال میں علم اصول و ادب اور عربیت میں فایق ہوا تیرہ برس کی عمر میں فن حساب او منطق اور اقلیدس اور مجسطی اور فقہ اور علم طبعی اور الٰہی اور طب وغیرہ فنون بطرز کمال سیکہے بیس برس سال میں باپ نے انتقال کیا پہر میں ملک خوارزم کو گیا علی بن مامون خوارزم شاہ کی خدمت میں بہت اعتبار پیدا کیا جب سلطان محمود غزنوی کی اقبال کا ستارہ چمکا فقہا نے مجہکو بدمذہب ٹہرایا اور میری شکایت سلطان محمود سے کی سلطان نے میری طلب کے واسطے حسن بن میکائیل کو خوارزم شاہ کی پاس بہیجا خوارزم شاہ نے یہ خبر سنکر مجہکو مطلق العنان کیا میں جرجان کو چلا گیا وہان طبابت کرنے لگا قابوس نے مجہکو پہچان کر بہت توقیر سے اپنی مسند پر جگہہ دی بعد چند روز کے میں عراق کو گیا شمس الدولہ والی ہمدان نے مجہکو اپنا وزیر کیا بعض مردمان سپاہ کو یہ امر ناگوار معلوم ہوا اونہوں نے فکر میری قتل کی کی اور جب شمس الدولہ کو اطلاع ہوئی بقدم اعتذار پیش آکر مجہکو وزیر کیا کچہ عرصے کے بعد شمس الدولہ نے انتقال کیا ارکان دولت نے اوسکے بیٹے کو تخت پر بٹہلایا اوسنے وزارت کیجانب مجہکو دالت کی مینے نظر نہ کیا یہانتک کہ مجہکو محبوس کیا چند روز محبوس رہکر کسی حیلہ سے رہائی پائی بصورت صوفیہ اصفہان کو آیا ... میں علاء الدولہ ... فتح ... کر کے باعزاز تمام مجہکو اپنی پاس رکہا چنانچہ اخیر تک وہین رہا وفات ... سنہ ... ستاسیس ... بعارضہ قولنج واقعہ ہوئی شیخ کا کلام ... گذشتہ مثل شمع کے ہین اور ... مثل لالہ کے ہین اور مثل ... ہے اور مثل ... کہتے ہین ... قانون اور اشارات اور نجات وغیرہ کتب وغیرہ تصانیف شیخ کی مشہور ہین ...

مائیم بعفو تو تولا کردہ	ور طاعت و معصیت تبرا کردہ
آنجا کہ عنایت تو باشد	ناکردہ چو کردہ کردہ چو ناکردہ

بیان احوال شیخ نصیر الدین طوسی کا

یہ شخص افضل حکماء اور علماء اپنے زمانہ کا ہے تین واسطے سے شاگرد شیخ ابو علی
سینا کا تھا جمیع علوم اور فنون مین ماہر اور کامل تھا ولادت شیخ کی گیارہوین جمادی الاول
وقت طلوع آفتاب سنہ پانچسو نوی ہجری مین واقع ہوے خواجہ نصیر الدین
ایک مدت تک متکفل مہم وزارت ناصر الدین محتشم حاکم قہستان کا رہا اس بعد
بوجہ سوے مزاجی حاکم قہستان کی قلعۃ الموت مین محبوس ہوا سنہ چھ سو چون مین
ہلاکو خان نے ملک قہستانکو مفتوح کیا شیخ قید سے رہائی پاکر ایلخان کی خدمت مین گیا
اور وہان منصب عالی پایا یہانتک کہ ہلاکو خان امور سلطنت مین بے راے
شیخ کے کوئی کام نہ کرتا تھا اور بمقام مراغہ مین شیخ نے حسب الحکم ایلخانی کے
رصد بنائی ختم کو نہ پہنچی تھی کہ پیمانہ عمر شیخ لبریز ہوا وفات شیخ سنہ چھسو بہتر ہجری مین واقع ہوی یہ رباعی کلام شیخ کا ہے

موجود بحق اول باشد	باقی متوہم و متخیل باشد
ہر چیز جز او کہ آید اندر نظرت	نقش دومی چشم احول باشد

بیان احوال امام فخر الدین رازی کا

ولادت امام کی سنہ پانچسو تینتالیس یا چوالیس ہجری مین بمقام ری واقع ہوئی
ابتدا شیخ اپنے والد سے تحصیل علوم مین مشغول رہا بعد انتقال پدر کی خدمت مین
کمال سمنانی کے کسب کمال انسانی مین بہت اہتمام کیا پھر خوارزم کو گیا وہان کے
علما سے باب اختلاف مذاہب مین بہت گفتگوئین رہین من بعد ماوراء النہر کو
جاکر علماے معتزلہ سے مباحثہ کیا اور اونکی ابطال مذہب مین ہزار دلیلین بیان کین
یہانتک کہ کسیکو قدرت جواب کی نہ رہی پھر ہرات مین آکر اقامت قبول کی اور وہان تفسیر کبیر وغیرہ
کتب تصنیف کین اور امام کا اس مقام مین بہت جمیل اور باوقار اور محتشم تھا ہرگاہ کہ ہر روز تین سو پیادہ
پیادہ پا رکاب مین دوڑتے آخر سنہ چھسو چھ ہجری مین انتقال کیا یہ رباعی کلام امام نے ہی ہے

دل گرچہ درین بادیہ بسیار شتافت | موئی نہ بدانست وفی موئی شگافت
گرچہ ز دلم ہزار خورشید بتافت | آخر بکمال ذرہ راہ نیافت

بیان احوال شیخ شہاب الدین سہروردی مقتول کا

یہ شخص حکمت مشائیہ اور اشراقیہ مین متبحر تہا اور ہر فن مین تصانیف لائقہ شیخ سے یادگار ہین مثل تنقیحات کی اصول فقہ مین اور تلویحات اور کتاب ہیاکل کی حکمت اشراق مین بعضی شیخ کو علم سیمیا کی طرف نسبت کرتے ہین چنانچہ یہ حکایت اونکی قول کے مصدق ہے نقل ہے کہ ایکروز شیخ معہ اصحاب کی دمشق سی باہر نکلا راہ مین ایک گلہ بکریونکا ملا اصحاب شیخ نے ایک بکری اوس گلہ سے لی اور دس درم مالک بکری کو دین وہ اس قیمت پر راضی نہین ہوتا تہا شیخ نے اصحاب سی کہا کہ تم جاؤ مین اوسکو راضی کر دونگا شیخ نے اوس شخص کو باتون مین مشغول کیا یہانتک کہ وہ لوگ نظر سے غائب ہوسے تب شیخ نے بہی قصد جانے کا کیا اوس شخص نے ہاتہہ شیخ کا پکڑ کر کہینچا دیکہتا کیا ہے کہ ہاتہہ شیخ کا شانہ سی جدا ہو گیا اور خون بہنے لگا وہ ڈرا اور ہاتہہ کو پہینک کر بہاگ گیا شیخ ہاتہہ کو اوٹہا کر یارون مین جا ملا جب حلب مین پہنچا وہانکے علما نے باتہام اس امر کی کہ عقیدہ شیخ کا مثل عقیدہ حکما متقدمین کی ہے قتل شیخ پر فتوی دیکر سنہ پانچ سو پچاسی ہجریہ مین بعمر سی و شش سالگی قتل کیا

فصل تیسری بیچ ذکر امیر تیمور گورگان و دیگر بادشاہان خاندان تیموریہ فرمانروایان ہندوستان کا تازمان عالمگیر غازی ثبت ہوا

بیان احوال صاحبقران امیر تیمور گورگان کا

امیر تیمور گورگان صاحبقران بن امیر طراغان تورانی حاکم شیر بن خان کی خدمت مین جو چنگیز خان کی نسل سے اور امیر تیمور کا ہم جد تہا رہا کرتا چونکہ یہ ذاتی مردانہ تہا روز بروز قسمت کی رو سے بڑی بڑے مرتبون پر پہنچتا رہا آخر امیر الامرا ہو گیا سات سو بہتر ہجریہ مین نصیب کی یاوری سے شیر بن خانکے مرنے کے بعد بلخ مین تخت سلطنت پر بیٹہا اپنے نام کا سکہ اور خطبہ مقرر کر کے سمرقند کو اپنا دارالسلطنت ٹہرایا

اور ملکونکی تسخیر کا ارادہ کرکے تھوڑے عرصہ مین ماوراءالنہر خوارزم ترکستان خراسان دونو عراق آذربیجان فارس مازندران کرمان بکر مصر شام روم کابلستان زابلستان گرجستان ہندوستان ان سب ولایتون اور ملکونکو بھی لے لیا پینتیس ۳۵ برس تک بخوبی سلطنت کی سنہ آٹھ سو سات ۸۰۷ ہجری مین جب کہ ملک خطا کی فتح کو جاتا تھا قصبہ اترار مین جو سمرقند سے ستر فرسخ ہے اکہتر برس کی عمر مین مہلک بیماری سے مرگیا کسی شاعر نے تاریخ صوری کیا خوب ایجاد کیا انمین مندرج کی ہے

سلطان تیمور کہ مثل او شاہ نبود	در ہفتصد و سی و شش و آمد بوجود
در ہفتصد و ہفتاد و دوم کرد جلوس	در ہشتصد و ہفت کرد عالم پدرود

بیان احوال ظہیر الدین بابر بادشاہ کا

ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ بن عمر شیخ مرزا ابن مرزا سلطان ابو سعید بن سلطان محمد بن مرزا میران شاہ بن امیر تیمور صاحب قران بعمر دوازدہ سالگی سنہ ۸۹۹ آٹھ سو ننانوے ہجری مین اندجان کے تخت پر بیٹھکر گیارہ برس تک ماوراء النہر مین چغتا اور اوزبک کی سلاطین سے لڑتا رہا اور سمرقند کو فتح کیا اخیر مین شکست کہا کر بجانب بدخشان نہضت کی بدخشان خسرو شاہ سے اور کابل محمد مقیم مرزا سے چہین کر وہانکی سلطنت کرنے لگا اور شاہ اسماعیل صفوی سے مدد لیکر بلخ اور بخارا کو فتح کیا لیکن بوجہ غفلت امیر نجم قزلباش کی بخارا مین شکست کہا کابل اور بدخشان اور بلخ کے کچہ ملک پر قناعت کی اس عرصہ مین خبر ابتری سلطنت ہندوستان کی سنکر فوج جمعکر عزم فتح ہند مصمم کیا اور بجدال و قتال بسیار ملک وسیع ہندوستان کو بعد قتل سلطان ابراہیم لودہی کے مسخر کیا اور دہلی مین پہنچکر تخت سلطنت پر جلوس فرمایا اور اپنے نام کا خطبہ پڑہوایا اور اگلی بادشاہونکا خزانہ کہولکر اپنی فوج اور ارکین کو تقسیم کیا اور مسلطان ابراہیم کی ماں اور اقربا کی ساتہ بہت سلوک کیا انہونے ایک الماس بوزن آٹھ مثقال کے سلطان بابر کی نذر کیا جب امور سلطنت اور گوشمالی مخالفین سے فرصت حاصل ہوئی ہندوستان نہین

ہوا اور شاہی کی اور شہزادہ ہمایون کو [illegible] انتظام کرنیکے [illegible]
واسطے بھیجا شہزادہ ہمایون سخت بیمار ہوگیا شاہ بابر نے یہ خبر سنکر اوسکو
اپنے پاس بلالیا ہر چند علاج معالجہ کیا صحت نہوئی چونکہ سلطان کو شہزادہ
اپنی جانسے زیادہ عزیز تھا آخر وضو کیا اور دعا کی کہ اے بے نیاز میری جانکو ہمایون پر
جانکا فدیہ کر اور اوسے صحت عطا کر بادشاہ کی دعا قبول ہوئی اوسیوقت سے ہمایون کو
صحت اور بابر کو بیماری شروع ہوگئی غرض پانچ چھ دنکے عرصہ میں ہمایون بالکل اچھا ہوگیا
اور بابر نے اونچاس برس کی عمر میں سنہ نوسو سینتیس ۹۳۷ ہجری میں وفات پائی بابر بادشاہ
نے اڑتیس برس سلطنت کی پانچ برس ہندوستان میں اور تینتیس برس اور ملکوں میں
کسی شاعر نے تاریخ وفات بابر اسطرح لکھی ہے

بادشاہ دہر بابر کان عدل و جود	واقف احسان عالم مصدر لطف الٰہ
سال جان داد گر بیان جامی فردوسش بگو	جائی فردوس ابد بگو نیہ بابر بادشاہ

بیان احوال نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ کا

نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ ابن بابر بادشاہ نے بعمر بست و چہار سالگی سنہ
نوسو سینتیس ۹۳۷ ہجری میں تخت سلطنت پر جلوس فرمایا بعد تقسیم انعام واکرام کے
وسطے انتظام ملک وسیع ہندوستان اور سرزنش مخالفان کوتہ اندیش کی متوجہ ہوا
چند سالمیں اکثر ممالک خس وخاشاک معاندین سے پاک ہوگئے اس عرصہ میں
شیر شاہ نے ممالک شرقی میں خروج کیا ہمایون اوسکی تنبیہ کے واسطے
بذات خود متوجہ ہوا اور فیمابین ہر دو لشکر کی جدال وقتال فتح وشکست ہوتی رہی
آخر ہمایون شکست فاش کہا کر بہاگ نکلا اور ہندوستان شیر شاہ کی تصرف میں
آیا ہمایون اطراف وجوانب میں بہاگتا بہٹکتا کابل کو پہنچا وہان بہی بہائیونکی خوف سے
بتہر زمینکا مجبوری عراق کی راہ لی اور ایک عرضی اپنی سرگذشت کی شاہ طہماسپ
صفوی حاکم ایران کے پاس بہیجی بادشاہ ایران نے ان امور پر اطلاع پاکر
بتوقیر تمام اپنے پاس بلالیا اور تین برس تک بکمال عزت وتعظیم شرائط مہمانداری

بجا لایا بعد جب درخواست کی ہمایون کو مدد کیخسرو کر کے جانب قندھار روانہ کیا ہمایون نے
قندھار از رستخان اور کابل کو فتح کیا ان دنوں میں مرزا کامران سے لڑائیاں
ہوئیں آخر مرزا کامران گرفتار ہوا ہمایون نے اوسکی آنکھوں میں سلائیاں پھروا کر
مکہ معظمہ کو روانہ کیا اور آپ ملک تمام کابل اور قندھار کی سلطنت کرتا رہا

بیان احوال شیر شاہ کا

جب شیر شاہ بن حسن خان جاگیردار سہسرام نے قوت پکڑ کر ہمایون بادشاہ کو
ہندوستان سے خارج کیا تمام ہندوستان کو خس و خاشاک سے پاک کر کے سنہ
نوسو چھیالیس ۹۴۶ ہجری میں سلطنت مستقل کرنے لگا اور اپنے نام کا خطبہ پڑھوایا اور ایسا
انتظام کیا کہ کسی بادشاہ کے وقت میں ایسا انتظام نہوا تھا تمام ممالک محروسہ میں دو دو کوس پر
مہمان سرائیں بنوائیں اور اوسمیں صادر و وارد کو اپنی سرکار سے کھانا دیتا تھا اور ہر سرائی
کے پاس دو دو گھوڑے بطور ڈاک چوکی کے مقرر کیے اوسکی توسل سے ہر روز تمام ہندوستان کی
خبر اوسکو پہنچتی تھی اور ہمیشہ تمام رعایا کی خبر رکھتا تھا آخر پانچ برس سلطنت
کر کے بضرب حقہ بارود کے ہنگام محاصرہ قلعہ کالنجر کے مر گیا

بیان احوال سلطنت اسلام شاہ کا

بعد رحلت شیر شاہ کے اسلام شاہ بن شیر شاہ سریر سلطنت پر بیٹھا تھا
پدر کو بدستور رکھا بلکہ اکثر باتیں خیر کی اوسپر زیادہ کیں اور شریعت
محمدیہ کا کمال لحاظ تھا نو برس دو مہینے آٹھ روز سلطنت کر کے مر گیا

بیان احوال سلطنت فیروز شاہ کا

بعد اوسکے فیروز شاہ بن اسلام شاہ کو امرا نے بعمر دو سال کی تخت پر بٹھلا دیا
تین روز کے بعد اوسکے ماموں مبارز خان عدلی نے بیرحمی سے اوسکو مار ڈالا

بیان سلطنت مبارز خان عدلی کا

پھر مبارز خان عدلی بن نظام خان بھتیجا شیر شاہ کا تخت پر بیٹھا اور جور و بدعت کا
رواج دیا ہیمون بقال ہندوستانی کو اپنا مشیر کیا دو برس سلطنت کی اس عرصہ میں تمام حال

اورن سی تو متصرف ہو گئی ہر ایک دعوی سلطنت مستقلا کرنی لگا فقط ۔ ہندوستان مین جا بجا

بیان احوال دوبارہ سلطنت جہانبانی ہمایون بادشاہ کا ملک ہندوستان پر

جب یہ خبر ہمایون بادشاہ کو پہنچی فوج جنگی لیکر بعزم تسخیر ہندوستان کابل سی روانہ ہوا
بعد جدال و قتال سب ہندوستان پر متصرف ہوا اور از سر نو سکہ و خطبہ اپنی نام کا رایج کرکے
دہلی مین تخت سلطنت پر جلوس کیا شاہزادہ محمد اکبر کو معہ بیرام خان کے واسطے
تنبیہ سلطان سکندر کے پنجاب کی طرف روانہ کیا آپ بعیش و عشرت دہلی مین کامرانی کرنے لگا
قضارا ایکروز واسطے دیکھنے کسی ستارہ کی کتابخانہ کی چھت پر چڑہا ہوتی وقت زینے سے
پیر پھسلا لوٹتا ہوا زمین پر آ پہنچا تمام اعضا چور چور ہوگئے سنہ نوسو باسٹھ ۹۶۲ ہجری مین اور
چوٹ سی مر گیا ۔ ہمایون بادشاہ از بام افتاد ۔ تاریخ وفات کی ہے ہمایون کی
سلطنت کا عرصہ پہلی دفعہ دس برس اور دوسری مرتبہ دس مہینے ہے

بیان احوال سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاہ کا

بعد اسکے جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بن نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ نے نواحی پنجاب
مین بعمر سیزدہ سالگی سنہ نوسو باسٹھ ۹۶۳ ہجری مین تخت سلطنت پر جلوس کیا تمام متغلبین
و معاندین کو کہ دعوی انا و لا غیری کا رکہتی تھے اور بوجہ اس انقلاب کی ملک ہندوستان مین
ہرج مرج عظیم واقع ہو گیا تہا ہر ایک شہر مین ایک ایک بادشاہ پیدا ہو گیا تہا تہ تیغ کیا
تہوڑی مدت مین تمام ممالک ہندوستان شر و فساد مفسدون سی پاک ہو گیا خلق اللہ
بامن و امان زندگانی کرنے لگے اور ہندوستان مع جمیع توابع و لواحق حوزہ تصرف
مین آیا اور اسقدر بند و بست ہوا کہ شاید کسی سلاطین ماضیہ کے زمانہ مین ہوا ہو
بہت سی چیزین اپنے زمانہ مین واسطی رفاہ خلایق کی ایجاد کین کہ اب تک یادگار روزگار ہین شہر
اکبر آباد اور الہ آباد مع حصون محکم کی اسیکی عہد دولت مین تعمیر ہوا باوجود یکہ فی الواقع
خاندان تیموریہ مین ایسا بادشاہ منتظم و رعایا پرور و عادل و منصف دوسرا نہین پیدا ہوا
دیکہی ہر سلطنت مین اسقدر آدمی مدبر اور ہوشمند کاردان جمع ہو گئے تہی
کہ دوسری سلطنت مین ممکن نہین ہے بادشاہان ہفت اقلیم خوف سی پژمردہ خاطر

اخیر باون برس سلطنت کرکے پینسٹھ برسکی عمر مین رحلت کی سنہ فوت اکبرشاہ از قضای الٰہی گشت تاریخ فوت اکبر شاہ تاریخ رحلت

بیان احوال سلطنت ابوالمظفر نورالدین محمد جہانگیر بادشاہ کا

بعد اوسکے نورالدین محمد جہانگیر شاہ بن جلال الدین محمد اکبر شاہ سے ... سالکی سنہ ایک ہزار چودہ ۱۰۱۴ ہجری مین بمقام اکبراباد تخت سلطنت پر جلوس فرماکر خلق اللہ اور اتباع کو انعام واکرام وترقی مناصب سے سرفراز کیا انتظام اکبری کو بدستور رکہا سکہ اور خطبہ اپنے نام کا رواج دیا مگر اکثر نشہ شراب مین سرشار و مدہوش رہتا تہا نورجہان بیگم زوجہ شیر افگن خان کو اپنے محل خاص مین جگہ دی نورجہان بیگم نے اپنی حرفت وچالاکی سے بادشاہ کی مزاج مین اسقدر رسوخ پیدا کر لیا کہ جمیع امور سلطنت کو اپنے قبضہ اور اختیار مین لے لیا بخوبی انتظام کرتی تہی سکہ بہی اپنے نام کا جاری کیا فقط خطبہ مین نام جہانگیر شاہ کا باقی رہا چونکہ بادشاہ کی مزاج مین حرارت بدرجہ کمال تہی ابتداء ایام گرما مین کشمیر کو جاتا تہا اور اخیر فصل مین دار السلطنت کو واپس آتا تہا ایک مرتبہ کشمیر کے پہنچنے کے بعد عارضہ ضیق النفس بشدت لاحق ہوا وہان سے مراجعت کرکے نواحی لاہور مین سنہ ایک ہزار سینتیس ۱۰۳۷ ہجری باسٹھ ۶۲ برسکی عمر مین رحلت کی مدت سلطنت جہانگیر شاہ کی بائیس برس تہی تاریخ رحلت جو تاریخ وفاتش جستم کشفی خرد گفتا جہانگیر از جہان رفت

بیان احوال سلطنت ابوالمظفر شہاب الدین محمد شاہجہان بادشاہ کا

بعد رحلت جہانگیر شاہ کے ابوالمظفر شہاب الدین محمد شاہجہان بادشاہ نے بعمر سی وشش سالگی سن ایک ہزار سینتیس ۱۰۳۷ ہجری مین بمقام اکبراباد تخت سلطنت پر جلوس کیا خیرخواہونکی ترقی مناسب ومدارج کی اور بدخواہونکی تالیف مین کمی نکی اور اسقدر انتظام کیا کہ اکبر کے زمانہ سے ارباب ہند کو فلاح وآرام دو چند ہوا اور شریرونکو تہ تیغ کیا اور اکثر ملک جو بوجہ غفلت عمال جہانگیری کی قبضہ سے جاتے رہے تہے مع شی زائد مفتوح ہوگئے اور شہر شاہجہان آباد مع قلعہ اور جامع مسجد اور عمارات

[illegible] محل [illegible] شہر آگرہ [illegible] شاہجہان [illegible]
[illegible] سنہ ایک ہزار [illegible]
اور شاہجہان [illegible] کا شروع ہوا [illegible] سال [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]

بیان احوال سلطنت محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ کا

اوس وقت مین محی الدین محمد اورنگ زیب جو ایک شاہزادہ شاہجہان بادشاہ کا ملک دکھن
مین تھا اوسنے شاہجہان کی بیماری کا حال یاور خانا وہ سلطنت کے کامون مین اقتدار
سنکر اورنگ آباد سے جو اسیکا آباد کیا ہوا تھا باپ کی ملنے کا قصد مشہور کرکے جانب آگرہ
روانہ ہوا راہ مین راجہ جسونت سنگہ اور سرداران افواج شاہی سے کہ حسب ایمای دارا شکوہ
کے سد راہ ہوئے لڑتا بھڑتا فتح پاتا ہوا اکبر آباد مین آ اور تراباپ پہونچنے مین بہت سی گفتگو ہوئی اور
مگر ان بہانون اور حیلونکی وسیلہ سی ہو ملین آخر جب اپنے باپ اور بھائی کو مغلوب کر پایا
سنہ ایک ہزار اڑسٹھ ہجری مین بمقام اکبر آباد جشن عالی ترتیب دیکر تخت سلطنت پر جلوس کیا
مگر اجرای سکہ اور خطبہ باختتام مہم دارا شکوہ اور شاہ شجاع کی موقوف رکہا جب عالمگیر
کام تمام کیا اور شاہ شجاع کو ممالک محروسہ ہند سی نکال دیا سنہ ایکہزار اونہتر ہجری مین بمقام
دہلی بجر جہل و یک سالگی ادہر تو تخت سلطنت پر بیٹھا سکہ اور خطبہ اپنے نام کا جاری کیا
اور شاہجہان بادشاہ کو آٹھ برس تک اپنے عہد سلطنت مین بقلعہ اکبر آباد محبوس رکہا بعد آٹھ برس کے
سنہ ایک ہزار چہتر ہجری مین شاہجہان نے انتقال کیا عالمگیر نے اپنی زمان دولت مین
علوم دینیہ اور شرع محمدیہ کو بہت رواج دیا اور سلطنت کی کامون مین حکمت اور جوانمردی
اور عقلمندی کے ساتھ موصوف تھا اور سرکشون اور مخالفونکی بوجہ معقول گوشمالی کی
اکیاون برس بجاہ و جلال حکمران رہا آخر سنہ گیارہ سو اٹھارہ ہجری مین بعلل طبعی مر گیا
اس مصرعہ سی تاریخ رحلت نکلتی ہے ع برفت از جہان بادشاہ ولی بعد رحلت عالمگیر
شاہ کے سلطنت خاندان تیموریہ مین زوال و انحطاط شروع ہوا اور سلاطین اوس
خاندان کے نام کے بادشاہ رہگئی ہر صوبہ اور ملک کا حاکم بادشاہ مستقل بنگیا

اسی شکل میں کہ سمت ہندوستان کا طول سے بالکل متصل ہو کہ غرب
ولایت ... ہندوستان ... طرف ... سے ... ہے

فصل چوتھی بیچ ذکر عناصر اربعہ کے اور ذکر موالید
اربعہ اور جبال و بحار و سمندر اور ان سب کے متعلقات کا مرقوم ہوا

جاننا چاہیے کہ عالم تمام کرہ واحدی مرکز ہے عناصر ... اور وہ ایک ... سے بیچ
سب پر محیط یعنی جو خط مرکز زمین سے اوس سطح تک کھینچا جاوے ایک دوسرے سے برابر
ہووے اور ہیئت زمین کی بھی کروی ہے اور میل جمیع اجسام سفلی کا زمین کی جانب ہے اور
گرداگرد زمین کی ہوا ہے بعد اوسکے آگ یا جو کچھ کہ درمیان ہوا اور آگ کی ہے جنس ابر اور
بخار اور دخان وغیرہ سے کتب قدیمہ حکمت میں مسطور ہے کہ حال آسمان کا زمین کے
ساتھ مثل حال مقناطیس اور لوہے کی ہے اس نظر کر آسمان بیچ جمیع الجوانب زمین کو جذب
کرتا ہے اور یہی وجہ ہے معلق ہونے زمین کی باوجود اسقدر گرانی کی اور جو چیز کہ مابین فلک قمر
سے خاک و باد اور آب و آتش سے ان سب کو عالم سفلی اور عالم کون و فساد کہتے ہیں اور
انہیں کا نام عناصر اربعہ ہے اور ہر عنصر میں دو طبیعتیں منضم ہیں چنانچہ آگ گرم و خشک اور
پانی سرد و تر اور ہوا گرم و تر اور خاک سرد و خشک ہے اس سبب سے ایک عنصر دوسرے
عنصر سے موافق اور تیسرے سے مخالف ہوتا ہے حکماء نے لکھا ہے کہ ہر ایک عناصر اربعہ سے
بعد قوام کے دوسری عنصر کی شکل پکڑتا ہے چنانچہ ہوا بوجہ گرمی کے گلتا ہے اور ... آگ
ہو جاتی ہے اور بسبب رطوبت کے اوسکی بخارات میں ہے باستعانت مادہ دخانی کی
پانی ہو جاتا ہے اور پانی بوجہ یبوست کی ہوائے غلیظ اور بسبب امتزاج برودت کی خاک
ہوتا ہے چونکہ مسکن حیوانات اور نباتات کا زمین اور خاک خشک پر ہے بنا برعلیہ حکمت ازلی اسطرح
مقتضی ہوئی کہ دایرہ منطقۃ البروج کہ سیر آفتاب ہے مخالف دائرہ معدل النہار اور مرکز زمین
کے ہوئی تا آفتاب ایک سمت پر رہے کہ طرف جنوب ہے اور قوت جاذبہ اوسکی دوسرے سمت
مصروف ہو کر پانی کو اپنی طرف کھینچتی ہے تا بعض زمین سے خشک ہو کر قرارگاہ نبات و حیوانات
مقرر ہووے دلائل عقلی سے ثابت ہوا کہ وہی ماہیت ہے کہ صعود کرتا ہے اگر ہوا گرم

اور عرض اس اقلیم کا چھبیس درجے اور پندرہ دقیقے ہے کہ از روئے حساب ایکسو سولہ[16] فرسنگ ہوتا ہے اور عرض آخر اسکا پینتیس درجے اور سینتیس دقیقے ہے

بیان اقلیم رابع

اس اقلیم کا نام ہوبرخش ہے قول فارسیونکا یہ ہی کہ اس اقلیم کو تعلق آفتاب سی ہے اور ابو معشر کے نزدیک اسکو علاقہ مشتری سی ہے مشرق کسی شروع ہوئی ہے اور توابع چین اور ہری اور تبت اور خطا اور ختن اور صفاہان اور بدخشان اور ماوراء النہر اور خراسان اور قہستان اور قومس اور مازندران اور عراق عجم اور کرمستان اور لرستان اور آذربائجان اور ارمن اور بعضی دیار کہ جو گرد ملک روم کی ہین اور ارمنیۃ الاصغر پر ... ہے من بعد دریای روم کو قطع کر کے ولایت اندلس اور اشبلیہ پر پہنچکر دریائی مغرب مین قریب مجمع البحرین کی منتہی ہوئی ہے اسکا طول عمارات ایکسو اکیس[121] درجے ہے کہ حساب سی دو ہزار دوسو چھیاسٹھ[2266] فرسنگ ہوتا ہے اور عرض اس اقلیم کا پانچ درجے اور ستر دقیقے ہے کہ حساب سی ننانوے[99] فرسنگ ہوتا ہے اور عرض آخر اسکا تینتیس[33] درجے اور چون دقیقے ہے

بیان اقلیم خامس

پانچوین اقلیم کا نام اور برست ہی اس اقلیم کو زہرہ سی تعلق ہے شروع مشرق سی ہے اور ولایت ختا اور قراقرم اور سنگبت اور کاشغر اور سغار اور دیار الغور اور بلاد ساقون اور توابع ماوراء النہر اور بخارا اور سمرقند اور سروشت اور فرغانہ اور خوارزم اور بحر طبریہ سی گذر کر بحر احمر اور ولایت ایران اور گرجستان اور ارمنیۃ الاکبر اور توابع روم پر پہنچی ہے من بعد خلیج قسطنطنیہ اور ولایت فرنگ اور طلیطلہ سی گذر کر بحر مغرب مین منتہی ہوئی ہے اسکا طول عمارات سو درجے ہے کہ ایک ہزار سات سو ستاسی[1787] فرسنگ ہوا اور عرض اس اقلیم کا چودہ[14] درجے اور انتیس[29] دقیقے ہے کہ چوراسی[84] فرسنگ ہوتا ہے اور عرض آخر اسکا تینتالیس درجے اور اٹھائیس دقیقے ہے

بیان اقلیم سادس

اس اقلیم کا نام خوست ہی ظاہر ہونے کے نزدیک اسکو تعلق عطارد سے ہے اور ابو معشر کہتا ہے
کہ یہ اقلیم مریخ سے علاقہ رکھتی ہے مشرق سی شروع ہوتی ہے اور دیار یاجوج و ماجوج
سی گذر کر ولایت قاقون اور کشال اور فرخار اور مرغز اور سقین اور بلغار اور سکسار
اور دشت حزر و الان اور بحر گرس پر پہنچی ہے اور بحر اسکندریہ کو طی کر کے ولایت
قسطنطینہ اور بعضی بلاد فرنگ اور معدن فضہ پر پڑی ہے اور دریای مغرب پر پہنچکر جزائر
خالدات مین منتہی ہوئی ہے اس اقلیم کا طول عمارات اسی درجے ہے کہ ہیدرہ سو گیارہ
فرسنگ ہوا اور عرض اسکا تین درجے اور اڑتالیس دقیقے ہے کہ اکہتر فرسنگ ہوا
اور عرض آخر اسکا سینتالیس درجے اور گیارہ دقیقے ہے

بیان اقلیم سابع

ساتوین اقلیم کا نام خرہ ہی اسکو علاقہ قمر سے ہے اسکی مسافت اور اقلیمو نسی کم ہے
جسطرح سی فلک القمر اور افلاک سی کمتر ہی اسیطرح یہ اقلیم اور اقلیمو نسے چھوٹی ہے
مشرق سی شروع ہو کر نواحی دیار یاجوج و ماجوج سی گذر کر ولایت کنا اور یورتما اور راست
اور صحرا انشینان اور صقالیہ پر پہنچی ہی اور بحر الاطیقون کو کاٹ کر جزایر فرنگ پر گری ہے
اور جزائر خالدات پر بحر مغرب مین منتہی ہوئی ہے مگر لکھا ہی کہ اس اقلیم مین عمارات
بہت کم ہین بلکہ اکثر باشندہ اس اقلیم کے صحرائی ہین اس اقلیم کا طول ساٹھ درجے
ہی کہ ساب سی گیارہ ستائیس فرسنگ ٹھہرا ہی اور عرض اسکا چوڈہ دقیقی ہے
کہ اکہتر فرسنگ ہوا اور عرض آخر اسکا پچاس درجے اور پچیس دقیقی ہے
شیخ محی الدین ابن العربی نے فتوحات مکیہ مین لکھا ہی کہ ابدال سات ہین اور حق سبحانہ
جل شانہ نے ہر ایک شخص کو اونمین سی ایک ایک اقلیم کا محافظ گردانا ہی اور ہر ایک
اونمین سی ایک پیغمبر کے قدم پر ہی یعنی پیرو ہی جو شخص اونمین سی قدم خلیل علیہ السلام پر ہے
پہلی اقلیم کا اوسکو اختیار ہے اور جو قدم موسی علیہ السلام پر ہی اوس سی اقلیم دوم
متعلق ہے اور جو قدم ہارون علیہ السلام پر ہی وہ مختار اقلیم سوم کا ہی اور جو ادریس
علیہ السلام کا پیرو ہی اقلیم چہارم اوس سی علاقہ رکھتی ہے اور جو کہ قدم یوسف علیہ السلام

پر ہے اوسکو اقلیم پنجم سے علاقہ ہوتا ہی اور جو کہ قدم عیسی علیہ السلام پر ہے اوسکو
اقلیم ششم سے تعلق ہے اور جو کہ قدم آدم علیہ السلام پر ہے وہ اقلیم ہفتم کا مختار ہے
فائدہ تاریخ شاہرخی میں مرقوم ہی کہ اقلیم اول میں درازی روز کی یعنی تیرہ ساعت
سے زیادہ نہیں ہوتی ہے اور اقلیم دوم میں انتہای درازی روز کی ہوتی چودہ
ساعت تک ہی اور اقلیم سوم میں انتہاے مرتبہ سوا چودہ ساعت کا روز ہوتا ہی اور اقلیم چہارم میں
ہوتی پندرہ ساعت کا اور اقلیم پنجم میں سوا پندرہ ساعت کا اور اقلیم ششم میں ہوتی سولہ ساعت
کا اور اقلیم ہفتم میں سوا سولہ ساعت کا روز ہوتا ہی اور ساعت بحساب ہندوستان ڈھائی گھڑی کی
ہوتی ہی پس اقلیم ہفتم میں روز کی درازی چالیس گھڑی اور نصف گھڑی کی کسری یا ثابت ہوتی ہی اور شب اقالیم [illegible]
کی کسری کم متحقق ہوتی ہے پس یہ کمی اور بیشی بسبب تفاوت درجات آفتاب
کی ہے کہ ہر زمین پر ایک ڈھنگ سے گذر کرتا ہی اور دوسری پستی اور بلندی ہر زمین
کی اور قرب و بعد آفتاب کا ہر ہر اقلیم سے مقتضی اس اختلاف کا ہی اور انتہا اس
تفاوت اور فرق کی یہ ہے کہ بعض مقام پر زمین کی شب نہیں ہوتی ہے
چنانچہ تاریخ تیموری میں مرقوم ہے کہ جب امیر تیمور نے تقتمش خان حاکم دشت قپچاق
شکست [illegible] کر بھاگا تو امیر تیمور نے اوسکا تعاقب اوس مقام تک کیا کہ وہاں نماز عشا کا وقت
[illegible] ساقط ہے سنے اوس مقام پر [illegible] سرخی شفق شام کی موجود رہتی ہے
صبح شروع ہو جاتی ہی اور ارسطو سے ظاہر ہی [illegible] ہمیشہ شب رہا کرتی ہی اسواسطے کہ گذر
آفتاب کا وہاں نہیں ہوتا ہی اب جاننا چاہیے کہ جو زمین حساب ہفت اقلیم سے باہر ہی اوسکا نام قلبۃ الارض ہے کہ اہل
[illegible] اوسکو پرستان کہتے ہیں اور وہ مقام آرام گاہ پریونکا ہے کہ اوس جگہ سے اطراف عالم
سیر کرتی پھرتی ہیں لکھا ہی کہ اوس جگہ تمام سال روز و شب برابر رہتا ہی یعنے
نہ کبھی روز شب سے بڑا ہو جاتا ہی نہ شب روز سے اور ہوا ہمیشہ معتدل رہا کرتی ہے
کوئی درد اور بیماری اوس زمین پر نہیں ہی بعد اسکے کہ وعدہ برابر ہوا اسکی ہوا کو [illegible]
اور جزیرے اطراف کی کہ تعلق دریاے الاطیقوں سے رکھتے ہیں اور اونکا نام [illegible] ہی
[illegible] یہ زمین بھی [illegible] ہفت اقلیم سے باہر ہی اور یہ مقام فرشتگان سفلی کا ہی اور مسافت

اس سرزمین کی بقول بطلیموس کے نونے درجہ ہے کہ سارہے بائیس سو فرسنگ
ہوتے ہین ارباب تواریخ نے لکہا ہے کہ نواحی ماچین مین ان سب اقلیمون کے جانب
شمال ایک سرزمین ہے کہ نام اوسکا سفالۃ الزنج ہے عمارت اوس سرزمین مین نہایت
کم ہے اور اوس مقام پر بود و باش انسانونکی ہے بعض تاجر چین و ماچین کی راہ دریا سے
کشتیون پر عرصہ کثیر مین کنارے اوس سرزمین کے پہنچتے ہین اوس مقام پر دستور بیع
و شری کا یہ ہے کہ جب تجار وہان پہنچتے ہین اپنے اپنے اسباب کا ڈہیر اوس
بیابان مین کرکے طبل بلند آواز بجا کر اپنے مقام پر چلے آتے ہین اور جہازونمین پوشیدہ ہو جاتے
ہین جب وہ جماعت آواز طبل سنتی ہے تو اپنی اپنی جنس لیکر اوس مقام پر وارد ہوتی
ہے پس یہ سوداگر جو اجناس رکہ آئے تہے اونمین سے جو چیز جسکے کام کی ہوتی ہے
وہ شخص اوس چیز کے برابر سونا یا چاندی یا اور کچہ فلزات سے رکہدیتا ہے اور چلا جاتا ہے اسواسطے کہ انکے
فلزات کی اور کچہ متاع وہان نہین ہے پس اگر سوداگر اونکو غلط خواہ اتفاق ہوا تو اونہون نے اپنی اپنی
جنس کو اوسی جگہ چہوڑ دیا اور وہ سونا چاندی اوٹہا لیا اور اگر ان مین سے کسی نے خوشی
سے نقد و جنس دونوکو اوٹہا لیا تو قدرت خدا سے جہاز روانہ نہین ہوتا ہے کتب معتبرہ
تواریخ مین مرقوم ہے کہ اطراف اقالیم مین کچہ مخلوقات خدا ایسی ہے کہ آدمی سے
کمال مشابہ مین لیکن انکی ہیئت یہ ہے کہ جیسے انسان زیر الارض وہان اونکا سینہ مین معلوم
ہوتا ہے باقی حسب اشکال انسانونکے انکے اپنے مقام پر ہین مگر قد کسی کا چار بالشت
سے زیادہ نہین ہوتا اور کان بڑے بڑے ہوتے ہین اسقدر کہ ایک کو فرش کرتے ہین اور دوسرے کو
اوڑہ لیتے ہین اور محتاج لباس کے نہین ہین اور اپنی زبانمین ناطق ہین لکہا ہے کہ جماعت نسل
قابیل بن آدم علیہ السلام سے ہے اور حد مشرق مین انکی بود و باش ہے لیکن کسی سے
تعلق اونکو بہرہ نہین ہے مسکن اس جماعت کا قرب جوار دیار یاجوج و ماجوج کی ہے
اور ایک جماعت نیم تن ہے کہ وہ جزایر بحر مین سے کسی جزیرہ مین ہے صورت نیم تنی کی یہ ہے
کہ یہ گروہ آدہا سر مع گوش و چشم و بینی اور آدہا سینہ اور ایک ہاتہ اور ایک پاؤن رکہتے ہین
اور اوس ایک پاؤن سے دوڑتے اور چلتے پہرتے ہین اور اونکی ہیئت یہ ہے کہ جیسے آدمی کو

اور عالمون کے ہزار ہونیکی وجہ لکھی ہے اور کتاب الالقاب میں مرقوم ہے کہ جبکہ حق تعالیٰ
نے عالمون کو پیدا کیا حضرت آدم علیہ السلام کو تبارک اللہ احسن الخالقین سب مخلوقات
جناب اقدس الٰہی میں کہ ہیجدہ ہزار عالم مشہور ہین تفصیل اوسکی اس طور پر ہے کہ عالم عقول
اور عالم ارواح وجود ہوا اور عالم افلاک و عالم کواکب ہوئی اور عالم عناصر ہوا عالم کہ
اور عالم مولید ثلاثہ کہ یہ تین عالم ہین پس مجموع ان عالمون کا شمار چھ ہوئے اور
اٹھارہ ہزار ہوئے ہین کہ جناب اقدس الٰہی کے ہزار اسم ہین اور ہر اسم کو ان عالمون مین
اسمونے ان اٹھارہ عالمون مین تصرف خاص ہے پس جس صورت مین کہ ہزار کو اٹھارہ مین
ضرب دیا تو اٹھارہ ہزار عالم ہوئے اس سبب سے ہیجدہ ہزار عالم مشہور ہین واللہ اعلم بالصواب
اور یہ تفصیل اونکا بیان یہ ہی عالم عقلیہ عالم روحیہ عالم نفسیہ عالم طبعیہ عالم جسمانیہ
عالم عنصریہ عالم مثالیہ عالم خیالیہ عالم برزخیہ عالم حشریہ عالم حسابیہ عالم جنتیہ عالم جہنمیہ
عالم اعرافیہ عالم رویتیہ عالم صوریہ عالم جمالیہ عالم جلالیہ

بیان ہواہای اربع

پوشیدہ نرہی کہ جو ہوائین ربع مسکون مین چلا کرتی ہین زیادہ چار سے نہین ہین شمال
جنوب صبا دبور کتب حکمت مین مرقوم ہے کہ ہبوب ان ہواہاے اربعہ کا ستارون سے
اور انہین بھی تعلق ستارونسے ہی اور ہر ایک ہوا کی عالم اجسام پر خاصیت اور تاثیر
جداگانہ ہے چنانچہ ہبوب باد شمال کا مطلع بنات النعش سے ہی مغرب اعتدال آفتاب تک
اور ہبوب باد جنوب کا مطلع سہیل ہی سے مشرق اعتدال آفتاب تک اور ہبوب باد صبا کا
مطلع بنات النعش سے مشرق اعتدال آفتاب تک ہی اور ہبوب دبور کا مطلع سہیل سے
مغرب اعتدال آفتاب تک ہی اب ضرور ہی کہ مزاج ان ہواہای اربعہ کا بیان کیا جاوے پس جاننا چاہیے کہ مزاج
باد شمال کا سرد و خشک ہے اس لیے کہ اوس جانب کو کہسار اور
نباتات بہت ہین اور وہ مقام آفتاب سے دور تر واقع ہے خاصیت اس ہوا کی
تقویت دماغ اور بدن اور صفائی رنگ کی اور تیزی حواس کی اور غلبہ شہوت اور زیادتی تولد کی
اور طبیعت باد جنوب کے گرم و تر ہے اس واسطے کہ ہبوب اسکا قریب آفتاب کی ہے

اور اس مقام پر زیادتی آب کی ہے یعنی دریا یا تالاب وغیرہ ہوتے ہیں یا باعث گرم و سرد ہوا
کے خاصیت اس ہوا کی یہ ہے کہ بیشتر کو اُس کی اور گرانی سر کی اور بعضی کی اور خشکی
حلق کی اور کدورت حواس کی اور حتی کی خشونت کی اور اکثر امعا میں حرارت ہوتی ہے
اور صبا یعنی باد صبا کی معتدل ہے مائل بسردی و تری ہے وقت اسکی چلنے کا طلوع
صبح سے بلند ہونے آفتاب تک ہے اس ہوا کی خاصیت یہ ہے کہ خواب لاتی ہے
اور مریض کو صحت بخشتی ہے اور رنگ رخ کو نیک اور خوب کرتی ہے اور طبیعت
باد دبور کی معتدل ہے مائل طرف گرمی اور خشکی کی اور وقت اسکی چلنے کا غروب آفتاب
سے پہر رات گئی تک ہے خاصیت اسکی خلاف باد صبا کی ہے جسطرح سے کہ مزاج اوسکا خلاف
مزاج اسکی ہے ان چاروں ہواؤں میں سے باد جنوب بیشتر سبب بیماری کا ہوتی ہے
یعنی اکثر اوقات اس ہوا سے مینہ برستا ہے لکھا ہے کہ جب اتفاقاً یہ چاروں ہوا میں
یا بعض ان چاروں میں سے اپنے مقام سے چلتی ہیں اور ایک مقام خاص پر ملاقات کرتی ہیں
اور ہر ایک آپس میں سے مانع رفتار دوسرے کی ہوتی ہے پس آپس میں ملکر بلند ہوتے ہیں
اور اوس مقام کی خاک بھی بمعیت ان ہواؤں کی اپنے مقام سے مثل منارہ کے بلند ہو جاتی ہے
چنانچہ عجم اوسکو گردباد اور اہل ہند بگولا اور بونڈرا کہتے ہیں باعث گرمی اور سردی
ہوا کا یہ ہے کہ جب بتاثیر آفتاب دخان روی زمین بلند ہوئی اور طبقہ زمہریر تک
پہنچی اور حرارت اون دخانوں کی سبب سے برودت زمہریر کی زایل ہو گئی تو وہ دخان
کثیف اور ثقیل ہوئی تو اوس طرف سے رخ بجانب پستی کیا وقت نزول اوسکی کرہ ہوا
متموج اور متکیف ہو کر ہوا سرد چلنے لگتی ہے اور اگر حرارت اون بخارات کی کہ جو زمین سے
بلند ہوتے ہیں بسبب زیادتی کے زائل نہ ہوئی اور کرہ نار تک وہ دخان پہنچا اور کرہ نار کہ بسبب
حرکت فلکی کی متحرک ہے پس حرکت دوری سے اوسکو صدمہ دیکر جانب اسفل پھیرا اور
اونکی حرکت سے ہوا متموج ہوئی تو باد گرم چلنے لگتی ہے

تذکرہ جبال سبعہ

مخفی نہ ہے کہ خلقت پہاڑوں کی بحکم خلاق ارض و سما سے یوں ثابت ہوتی ہے

کہ جب آب و خاک آپسمین ممزوج ہوتے اور بسبب آمیزش آب خاک کو انجمادیت حاصل ہوتی
تو آفتاب ذخیرہ بایام اوسکو سخت کرکے سنگ کر دیتا مثال اسکی یہ ہے کہ جیسے آب و خاک کو
اینٹ بناتے ہین اور آگ اوسکو بسبب اپنی حرارت کے سخت کر دیتی ہے لیکن اگر رطوبت
خاک کا کم ہے اور تربیت آفتاب بھی بسبب بعد مسافت اوس خاک آب آلود پر کم ہے
تو وہ سنگ نرم و ناپختہ ہوتا ہے چنانچہ اکثر بسبب تاثیر بایام ولیالی اور افراط بھیجنے
اور نزول آب باران باعث فسخ زلازل کر دیتی ہے سنگ نرم کتنا پختہ تھا دیگر خاک
اور وہ سنگ کہ بکمال پختگی پہنچا ہے وہ دیرپا ہوتا ہے اور پہنچا جاتا ہے باعث اوسکی
یہ ہے کہ جب ہوائی شدید سے کسی مقام کی خاک کو اوڑا کر اوس سنگ پر پہنچایا اور آب
باران سے اوس خاک کو جا بجا بعد آفتاب سے پختہ کرکے سنگ کر دیا حتی کہ بعد مدت مدید
کے کاحقہ بلندی معلوم ہونے لگتی ہے اسلیئے کوہ بلا بارش اونچا بلند ہے۔ سے بھی لکھا ہے
کہ اگر کوہ پیدا نہوتے تو زمین ہمیشہ زلزلہ سے متحرک رہتی اور بسبب حرکت زمین کی اکثر
مخلوقات پر اختلال کلی واقع ہوتا اسواسطے حکیم مطلق نے پہاڑونکو خلق کیا وہ آپ فرماتا ہے
الم نجعل الارض مہادا والجبال اوتادا چونکہ تفصیل جبال تمام عالم کی متعذر اور ناممکن ہے
بناء علیہ بطور اختصار مالا یدرک کلہ لا یترک کلہ جو پہاڑ کہ مشہور ہین انکا حال لکھا جاتا ہے اور وہ ساٹھ ہین

اول [illegible] ف

کتاب معجم البلدان مین مرقوم ہے کہ کوہ قاف تمام عالم کو گھیرے ہوے ہے اور سورۂ قاف سے
اشارہ اوسی کوہ کے جانب کو ہے لکھا ہے کہ اوس کوہ کا جرم زمرد سبز سے ہے
بلکہ کبودی ہوا کی اکثر اوسیکی رنگ سے معلوم ہوتی ہے اور ماورا اوسکے خلایق خدا
اور عالم بہت ہین کہ اونکی حقیقت حال سے بجز پروردگار اور کوئی آگاہ نہین ہے
عجائب المخلوقات مین مسطور ہے کہ تمام عالم کی سرزمین پر پانچ کوہ بزرگ ایسے ہین
کہ رگین اونکی وابستہ کوہ قاف سے ہین جب حق سبحانہ تعالی چاہتا ہے کہ کسی قوم پر
زلزلہ کا نازل کرے تو جو فرشتہ موکل کوہ قاف پر ہے اوسکو فرماتا ہے کہ اوس سرزمین کی رگ کو
ہلا دے پس بمجرد اس حکم بجا لانے کی وہ ساری زمین زلزلہ مین آتی ہے واللہ اعلم بالحق والصواب

دوم کوہ دماوند

کتب معتبرہ سے ثابت ہوا ہے کہ اس کوہ کی بلندی [illegible] عجائب [illegible] ہے اور اس میں
کہ معدن کبریت احمر اسی کوہ کی چوٹی پر ہے ہر شب شعلے بلند ہوتے معلوم ہوتے ہیں اور دن کو
بسبب نور آفتاب کے شعلے نہیں معلوم ہوتے مگر دھوان اوٹھتا ہوا دکھائی دیتا ہے
اور حرارت اوس معدن کی ایسی ہے کہ اگر آلات آہنی بھی اوس مقام پر لیجاویں
تو فی الفور بسبب کثرت حرارت مانند موم کے پگھل کر بہ جاتے ہیں اس باعث سے اوسکا
دسترس نہیں ہے اور کبریت احمر کیمیا سے ہے بعضے نسخوں میں مرقوم ہے کہ علماء یونان
آلات آہنی طیار کرکے ایسی دوائیں اور روغن اونپر ملتے تھے کہ حرارت اوس
معدن کی اون آلات پر موثر نہیں ہوتی تھی اونھیں آلات سے بخوبی کبریت احمر نکالا کرتے تھے

سوم جبل سراندیپ

یہ کوہ بہ نسبت اور پہاڑوں کے بہت مشہور ہے دریا [illegible] ایک جزیرہ ہے اوس میں
ایک جزیرہ میں واقع ہوا ہے اور جتنے پہاڑ ہیں کہ میں سب سے یہ کوہ بلند ہے لکھا ہے
کہ یہ کوہ قدمگاہ آدم علیہ السلام ہے اسواسطے کہ جب آدم علیہ السلام بہشت سے آئے تھے
تو اوسی کوہ پر اوترے تھے چنانچہ نقش قدم مبارک اوس کوہ پر ہویدا ہے اور پیمایش میں
انگشت پا سے تا پاشنۂ پا ستر گز ہے اور عجائب المخلوقات میں لکھا ہے کہ ہر روز اوس مقام
پر سحاب کا مینہ برستا ہے اور جو کچھ گرد وغبار اوس نشان میں جم جاتا ہے وہ پانی اوسکو
دھو جایا کرتا ہے سند صحیح لکھا ہے کہ اس پہاڑ میں معدن یاقوت اور بلور کی ہے اور الماس کی
ریزہ زمین پر پڑے رہتے ہیں مگر بسبب کثرت افاعی اور عقارب کہ وہ ریزے کوئی نہیں
لے سکتا ہے لیکن بہ تدبیر وحیلہ اور مختلف عطریات کی اس کوہ پر بہت ہے از انجملہ اگر اور
صندل اور دیگر نباتات کہ وہ بھی کمال خوشبودار ہوتی ہیں پیدا ہوتی ہیں اکثر اون نباتات
میں سے معالجات امراض قویہ میں مستعمل ہوتی ہیں اور فائدہ تمام بخشتے ہیں

چہارم جبل الصور

یہ پہاڑ توران میں واقع ہے تحفۃ الغرائب میں مرقوم ہے کہ اس کوہ میں کوئی

ہاتھ لگنے سے ٹوٹ جاتے ہیں اور پتھر مگر ایک اوس پتھر کا بصورت انسان معلوم ہوتا ہے یا قائم رہتا
منقلب بلکہ اگر اوس پتھر کو پیس ڈالیں اور خاک پانی میں گھولیں جب وہ خاک خشک
ہوگی تو صورت انسان کی اوس میں سے جلوہ گر ہوگی ظاہر ہے کہ جبل المصور اسی واسطے
اوسکا نام ہے اور یہی وجہ تسمیہ ہو سکتی ہے قدرت مصور حقیقی

کوہ گلستان

یہ پہاڑ نواحی طوس میں واقع ہے لکہا ہے کہ اس کوہ کے دامن میں ایک غار ہے
تیرہ و تار اور اوس غار کی سر سے پر دراور دہلیز اوسی سنگ کی بنی ہوئی ہے اور ایوان
رفیع ہے جب اوس ایوان میں تھوڑی دور آگے جاوے تو ایک روشنی معلوم ہوتی ہے
اور ایک حظیرہ نظر آتا ہے اور ایک چشمہ صاف جاری ہے مگر یہ امر عجیب ہے کہ جب وہ
پانی بہکر تھوڑی دور پہنچتا ہے تو جم کر سنگ سخت ہو جاتا ہے اور اگر کوئی شخص اوس جگہ سے
آگے بڑھنے کا قصد کرے کہ تا حال اوس حظیرے کا معلوم ہو تو ایک ہوا ئے تند اسطرح کی چلتی ہے
کہ اوس حظیرے میں داخل نہیں ہونے دیتی ہے طول اور عرض اس کوہ کا بہت بڑا لکھا ہے

کوہ [illegible]

یہ پہاڑ [illegible] اپنے نام خاص رکھتا ہے جانب جنوب سے شروع ہوا
اور جانب شمال پر منتہی ہوا ہے صاحب کتاب رسم الارض نے لکھا ہے کہ طول اس
کوہ کا [illegible] درجے اور پینتالیس دقیقے ہے اور عرض اس کوہ کا بتیس درجے ہے
چنانچہ دمشق اور بعلبک اور طرابلس اور شام پر بھی کوہ محیط ہے اور اون مقاموں میں
اس کوہ کو جبل اللکام کہتے ہیں اور جب شام سے گذر کر حدود حمص میں پہنچا ہے تو اوس مقام کے
باشندے اس کوہ کو لبنان کہتے ہیں اور اوس مقام سے گذر کر کنارہ بحر قلزم میں
منتہی ہوا ہے پس وہاں کا حال بجز عالم الغیب اور کوئی نہیں جانتا ہے

کوہ [illegible]

اسکو [illegible] بھی کہتے ہیں یہ پہاڑ اعظم ترین پہاڑ دنیا کا لکھا ہے یعنی بعد کوہ قاف کے
یہ پہاڑ ہی اور سب پہاڑوں سے بڑا ہے درازی اس کوہ کی دریائے [illegible] سے کہ متصل اقلیم ہند کے ہے

بجانب جنوب گئی ہے یعنی شروع دریائے عمرنانز سے ہوا اور بجانب جنوب گیا ہے کتاب
نزہت القلوب مین لکہا ہے کہ اس کوہ کو جبل الالسن کہتے ہین وجہ تسمیہ یہ ہے کہ اس کوہ
انسان بہت بستے ہین اور ہنگام بود و باش ہر ایک گروہ کی زبان علحدہ ہے چنانچہ ایک گروہ
کی زبان دوسری گروہ نہین سمجہتے ہین اسواسطے کہ طول و عرض اس کوہ کا اتنا ہے کہ وہ
گروہ بسبب بُعد کی آپس مین ملاقات نہین کرسکتے ہین یعنی ایک دوسرے سے مل نہین سکتا ہے
پس ایک گروہ دوسری گروہ کی زبان کیونکر سمجہے یہانتک کہ تین سو زبانین مختلف اوس پیدا
ہوگئی ہین اور وہ سب لوگ اوسی کوہ کے باشندے ہین اوس کوہ کی وسعت اس امر سے
دریافت کیا چاہئے کہ کسقدر ہوگی اور یہہ کوہ حدود چین سے شروع ہوا ہے اور بجانب مغرب
تا حدود فرغانہ اور اسروشنہ اور وہانسے کیش اور سمرقند تک پہنچکر جبال غرجستان اور
کوہستان بدخشان سے ملحق ہوا ہے اور منبع آمویہ اور کوہ بامیان سے ملا ہوا اور بلخ
اور غزنین اور غور مین پہنچکر وہان سے ایک شاخ اس کوہ کی سرزمین کابل مین اور افغانستان مین
پہنچی ہے اور بعد ازان نواحی پنجاب اور کشمیر سے گذر کر جبال سورتک اور شام اور سلہٹ سے
متصل ہوئے ہین پہر وہی شاخ اوس جگہہ سے ملک بنگالہ اور اوڈیسہ مین پہنچی ہے اور جبال
دکن مین ملحق ہوئی ہے اور بعضی شاخین اس کوہ کی دریائے ہند مین منتہی ہوئے ہین
اور بعض شاخین ملک راجپوتانہ مین گئی ہین چنانچہ اون شاخون سے نہرین بہت سی گرم اور بہت
جاری رہا کرتی ہین مگر سبزہ اور گل اوس سرزمین پر مطلقا نہین ہوتا ہے اور پہر اس کوہ کی
ایک شاخ ملک غور سے طرف ابیورد کی گئی ہے اور ولایت بیہق سے گذر کر تا حدود بسطام
اور دامغان پہنچی ہے اور جبال قارن سے قرین ہوتی ہے غرض یہہ کوہ سب کوہون سے
بزرگ تر ہے اور جس ملک مین یہہ کوہ یا کوئی شاخ اسکی پہنچی ہے اوس مقام پر اوسکا ایک جدا
نام قرار دیا ہے اور اوسکا ایک نام علحدہ رکہا ہے اور کتب حکماء ہند سے اس کوہ کا نام
سوالکہ ثابت ہوا ہے وجہ اس نام کی یہہ ہے کہ ایک لاکہہ پچیس ہزار شاخین اسکی تمام
عالم مین پہیلی ہوئی ہین اس لئے حکماء ہند اوسکو سوالکہ کہتے ہین لکہا ہے کہ کانین اوس
پہاڑ مین بہت ہین چنانچہ طلا اور نقرہ اور مس اور سرب اور سیماب اور [illegible] قسم کے

ہو اور حیوان عجیبہ [illegible] سبب سے پیدا ہوتے ہیں کہ وہ اوسی کوہ میں ہو **بیان عجائب نباتات**

اور حیوانات سے بھی بسبب عجائب و غرائب ہیں خصوصاً وہ سلسلے کہ کشمیر میں ہے اور عجیب

عجیب اور غریب طرح کی نباتات پیدا ہوتی ہیں خوشرنگ اور خوشبو قطعہ کہ سبز رنگ کا سبزی

اور کہیں نہیں ہوتا اور یہ باعث اونہیں نباتات کا ہے کہ کشمیر سے بہتر اور کہیں رنگ

آمیزی نہیں ہوتی ہے اسواسطے کہ نباتات مختلف الالوان کہ ہر ایک اپنے رنگ میں

بے نظیر ہے سوا اوس سرزمین کے اور کہیں پیدا نہیں ہوتی ہیں اور بعضے غیر واقعی

کی ہیں مثل کوہ بیستون اور کوہ جودی کی کہ جسپر کشتی حضرت نوح علیہ السلام کی ٹھیری تھی

پس حال انکا کثرت اشتہار سے محتاج بیان کا نہیں ہے پوشیدہ نہ ہو کہ اقوال حکما سے

ثابت ہوتا ہے کہ ہر چھتیس ہزار برس کی اوجات کواکب ایک دورہ تمام کرتے ہیں

اور شمال سے جانب جنوب منتقل ہوتی ہیں چونکہ ترتیب عالم میں ستاروں کو مداخلت

تامہ حاصل ہے لہذا بسبب انتقال کواکب کی عالم بھی ایک حال سے دوسری حال

منتقل ہو جاتا ہے چنانچہ آباد خراب ہوتا ہی اور خراب آباد ہو جاتا ہے اور بحر بر ہوتا ہے

اور بر بحر ہو جاتا ہے اور جبال سہل اور سہل جبال ہو جاتا ہے اسکی دلیل عقلی یہ ہے

کہ اجرام کواکب اور مطارح شعاعات جب ایکطرف سے دوسرے جانب انتقال کرتے ہیں

تو اس عہد مذکور میں بعض جبال عالم حرارت آفتاب سے احتراق پاکر ریگ ہو جاتی ہیں

پھر اوس ریگ کو ریاح تند اور تیز رفتہ رفتہ بحار اور انہار میں پہنچاتی ہیں چنانچہ زمین

اوس دریا کی بطول مدت بسبب اوس ریگ کی بلند ہو جاتی ہے اور ارتفاع تا محاذی

ہوتا ہے پس جس حال میں وہ زمین بلند ہوئی تو پانی اوس دریا کا جانب مکان دیگر

کہ اوس سے پست ہے جاری ہوتا ہے پس اس اعتبار سے بحر بر ہو جاتا ہے اور بسبب مذکور کہ تغیر جبال میں گذرا

حق سبحانہ تعالیٰ کوہ ہائے دیگر اوس سرزمین پر پیدا کرتا ہے فسبحان

من لا یعتریہ التغیر والزوال و ماسواہ متغیر من حال الی حال ؛

ذکر بحار سبعہ

مخفی نہ رہے کہ بحار سبعہ میں سے اول بحر اخضر ہے کہ عرض اوسکا پانچ سو فرسنگ ہے

[illegible] کو دو ہزار اوستر فرسنگ ہی اور اس بحر مین جزیرے عامر بلا و غیر عامر بہت ہین چنانچہ تیرہ سو ستر جزیرے شمار کئے گئے ہین لکہا ہے کہ اس بحر مین جانب مشرق نزدیک بلاد چین کی ایک جزیرہ بزرگ ہی کہ اوسکا دور ہزار فرسنگ ہی اور اس جزیرہ مین جبال مرتفع اور انہار جاریہ بہت ہین بلکہ کئی شہر عظیم اوس جزیرے مین بستی ہین اور اون جبال مین معدن یاقوت احمر اور کہرو کی واقع ہے اور گرد اوسکی کئی جزیرے اور ہین کہ اون جزیروں مین قریے اور بلاد بہت سی ہین اور بعض بعض پہاڑ بہی واقع ہوئے ہین کہ اون پہاڑون مین سے قلعی اور رانگا اور کافور بہت پیدا ہوتا ہی اس بحر کا عرض بجز اس صورت سی ہے کہ جانب مشرق سی شروع ہو کر طرف مغرب کی منتہی ہوا ہے اور جزر بخلاف اسکی کہتے ہین کہ بعض مقام پر بوقت مد یہہ بحر اپنی قرارگاہ سے بجانب بالا جاری ہوتا ہی چنانچہ صاحب تذکرہ مرآت الخیال لکہتا ہے کہ بعض مقام بنگالہ مین مینی بچشم خود دیکہا ہے کہ آب گنگ بسبب قوت اوسی بحر اخضر کی پچہلی پہر رات سی پہر دن چڑہی تک اولٹا بہا کرتا ہی اور باقی تمام روز و شب حالت اصلی پر جاری رہا کرتا ہی لکہا ہے کہ اوس مقام سے بحر اخضر پندرہ منزل ہے اور یہہ بحر اخضر بسبب عمارات کثیرہ کی کہ وہ جا بجا اسکی کناروں پر واقع ہین ہر جگہ ایک نام خاص رکہتا ہی جانب شرقی اس بحر کی بلاد چین ہے اور جانب شمالی اس بحر کی بلاد ہند اور عربی بلاد یمن اور جانب جنوبی اسکی دریائے محیط مین منتہی ہوے ہی اور کوئی شخص کبہی اوس جانب ہو خشکی مین نہین پہنچتا ہے اور اس بحر کی بعضی جزیروں مین حیوانات عجیبہ و غریبہ اللہ تعالی نے پیدا کئی ہین مثل موش مشکی اور لوزینہ سفید اور ثعبان عظیم الجثہ کہ فیل قوی اوس سی جانبر نہین ہو سکتا ہے اور باز سفید رنگ اور شاہین گلگون اور سیمرغ اور اشجار مین سی بہی عجائب و غرائب بہت سی ہین اور اوس بحر اخضر مین ایک مقام پر ایک گرداب عظیم ہے کہ اوسکو فم الاسد کہتی ہین ہرگاہ کوئی کشتی شناور ناداں اوس گرداب مین پہنچ جاتی ہی تو پہر سلامت باہر نہین نکلتی ہی اسکا اسی واسطے نام فم الاسد رکہا گیا ہے

دوم فارس

جانب شرقی اس بحر کی ولایت فارس ہے اور غربی قصبجات اس سبب ہی اس بحر کو بحر عمان

بھی کہتے ہین اور وہ ایسی ہے یہ بحر ملک عرب اور یمن کی نیچی پہنچا ہے جانب شمالی اسکی بلادِ عرب اور زنجستان ہے اور اوسکی جانب جنوب بحر ہند ہے طول اس بحر مذکور کا ایک سو ستر فرسنگ ہی لکھا ہی کہ جسوقت آفتاب برج سنبلہ مین داخل ہوتا ہے اوسوقت ہی یہ بحر سینہ تک موج زن رہتا ہے یعنی معلوم ہوتا ہی کہ جاری ہے اور شماران چہ مہینہ تک یون ہے سنبلہ میزان عقرب قوس جدی دلو پس جبتک آفتاب دلو مین ہی اسوقت تک یہ بحر موج زن رہتا ہے اور جہان آفتاب برج حوت مین آیا تو پانی اوسکا ٹھہر جاتا ہے اور تا ششماہ برقرار رہتا ہے جذر و مد اسکا تا بست فرسنگ سرایت کرتا ہے اور لکھا ہے کہ جیسے موتی خوش آب اور بڑے اس دریا سے نکلتے ہین ایسے کسی دریا مین نہین پیدا ہوتے ہین اور لوہاری بلاد مین کہ کنارہ اسی بحر کے واقع ہوا ہے جزیرے بہت سے ہین اور بعضی جزیرے مین معدن یاقوت کی ہے اور بعض مین عقیق سرخ کی چنانچہ عقیق یمنی مشہور و معروف ہی پسندیدہ لکھا ہے کہ اس دریا مین ایک گرداب عظیم ایسا ہے کہ اوسمین غیر از ہلاکت کوئی امر متصور نہین ہے اسواسطے کہ ایک کوہ بزرگ کہ اوسکی تین شعبے ہین وہ اوس مقام پر اوس پانی کی نیچے آگیا ہے تو بسبب اون تین ٹکڑونکی اوس مقام پر گرداب ہی اور اوس گرداب کی تین درجے ہین بواسطہ اون تین ٹکڑونکی ایک کو سیر دوسرے کو غوریر تیسرے کو لبس فیہ خیر کہتے ہین اور اگر کوئی جہاز یا کشتی اس گرداب مین آجاتی ہی پھر نجات نہین پاتی دور اس گرداب کا تین میل ہے

ذکر بحر قلزم

لکھا ہے کہ اس دریا کی کنارے پر شہر قلزم واقع ہے لہذا اس بحر کا اوس شہر نام پر نام رکھا گیا ہے اور اوسکو بحر احمر بھی کہتے ہین اس بحر کی جانب شرقی یمن اور عرب ہی اور جانب غربی حبش اور بربر واقع ہوا ہے اور طرف شمال کی یثرب اور تہامہ ہے جانب جنوب اس دریا کی خط استوا سے گذر گیا ہے اور دوسرا کنارہ اسکا نا معلوم اور ناپید ہے اس لیئے اوس جانب کا حال نہین لکھا گیا ہے کہتے ہین کہ اس بحر کا طول مقابل طول ربع مسکون کی ہے مگر عرض اسکا موضع قلزم سے تا بلاد یمن چار سو ساٹھ فرسنگ ہی لکھا ہے کہ اس دریا مین کئی کوہ ایسے ہین کہ وہ پانی کے نیچے پوشیدہ ہین چنانچہ جہازون اور

کشتیونکو اوسنی بہت خطر ہے اور اس بحر مین بہی ایک گرداب اسطرحکا ہی کہ اگر کشتی بیچ مین
آجاتی تو اوسکا نکلنا بہت مشکل ہے اور ایک مقام اس بحر مین ایسا ہے
کہ اوس مقام پر ہمیشہ باد تند و سخت چلا کرتی ہے بلکہ اکثر جہاز اوس مقام پر
بسبب اوسی باد تند کے غرق ہو جاتی ہین اور مسافت اسکی کہ محل باد
تند کا ہے دو فرسنگ کی ہے اور اس بحر مین جزیرے بہت سے ہین بعض
مورخین نے لکہا ہے کہ اس بحر کے بعض جزیرون مین سنگ مقناطیس کا پہاڑ
ہی چنانچہ جس جہاز مین لوہا بہت سا بار ہو اور اوسکی جو اسباب خارج مین
بہی لوہا لگا ہو وہ جہاز جب اوس مقام پر پہنچتا ہی تو سنگ مقناطیس دور
سے اوس جہاز کو کہینچ لیتا ہے اور وہ اوس پہاڑ مین ٹکر کہاکر پاش پاش ہو جاتا ہے

چہارم — بحر بربر

یہ بحر ایک لجہ ہی کہ بحر ہند او چین سی جانب جنوبی بلاد بربر اور سرزمین حبش کی
واقع ہے اور وہان سے زمین بربر پر آیا ہے طول اس بحر کا اڑسٹہ درجہ ہے
اور عرض اسکا ساڑہی چہ درجہ ہے اس دریا مین اکثر موجانی بزرگ مانند پہاڑون بعض نے
لکہا ہے کہ بلندی اون موجونکی موافق رفعت کوہ اسی بزرگ کی ہوتی ہے اور جزیرہ
قنبلو کہ بلاد فرنگ سی ہے وہ اسی دریا مین واقع ہوا ہی لکہا ہے کہ عہد خلفاء بنی عباس مین
یہ جزیرہ فتح ہوا تہا اور اکثر باشندے اس جزیرے کے بشرف اسلام مشرف
ہوئے تہے اور نام اس بحر کا ہر مقام پر بسبب عمارات سواحل کے الگ الگ ہے
چنانچہ اوس جگہہ سے کہ بحر محیط سی جدا ہو کر شمالی اعتبار کرین تو اسی بحر کو بحر اندلس
کہین گے بعد ازان بحر فرنگ بعد ازان بحر روم اسواسطی کہ شہرہای مذکور
اس بحر کی جانب شمال واقع ہین اور اگر جانب جنوبی اعتبار کرین تو پہلی بحر مغرب
کہین گے پہر بحر افریقیہ بعد ازان بحر مصر پہر بعد بحر شام طول اس بحر کا [illegible]
اور اسکا عرض مسافت مین یکسان نہین ہی اسلئے کہ کہین بسبب نزدیکی [illegible]
کوتاہ ہو گیا ہی اور کہین بواسطہ عمق نہونے کی پانی جو پہیلا ہی تو عرض دراز ہو گیا ہی

چنانچہ لکھا ہی کہ جس جگہہ عرض کوتاہ ہوگیا ہی وہان دو فرسنگ یا تین فرسنگ ہے
اور جس جگہہ عرض زیادہ ہی تو وہان انتہاے درازی کی دوسو ساٹھ فرسنگ ہے
اور اس بحر مین صدہا جزیرے ہین کہ اونمین انواع واقسام کی چیزین پیدا ہوتی ہین
ازانجملہ جزیرہ فردس کہ اوسمین کتان اور سقرلات اور صوف بنا جاتا ہے
اور بعض جزائر مین معدن مونگی کی ہے کہ باشندے وہان کے اوسکو
قعر بحر سے نکال کر تجارت کیا کرتے ہین لکھا ہے کہ جب مونگی کو اوسکے معدن سے
نکالتے ہین تو وہ مثل موم کی نرم ہوتا ہی اور جون جون اوسکو ہوا لگتی جاتی ہے
قدرت خدا سے سخت ہوجاتا ہی حتی کہ جنس سنگ سے شمار کیا جاتا ہی اور نوشادر بھی جزائر سے اس بحر مین اتا ہی

بحر اوقیانوس

یہ ایک قطعہ بحر محیط کا ہی مغرب کی طرف سے آیا ہی اور سب بلاد اقصاے مغرب
جو ہین وہ سب اس بحر کے کنارے پر منتہی ہوئے ہین اور جزائر خالدات کہ بعد کو
اطوال بلدان و اقالیم اونہین مقاموں سے لیتے ہین وہ سب جزیرے اسی بحر مین داخل ہین
اس بحر کی ابتدا خط استوا سے طرف غرب کی اوس مقام سے لیتے ہین کہ پھر آگے کنارہ
پیدا نہین ہے اور اس بحر کے جزیرون مین بلاد تخت ہی اور اوس تمام پر بحر روم
بحر اوقیانوس سے نکلکر نکلا ہے غرض اسیطرح سے یہ بحر جانب شمال مائل
بمشرق بلاد اندلس اور رومیہ تک گذرا ہے اس بحر کا عرض ہاتھ در ہے وہ بسبب
غایت برودت ہوا کے معمور اور آباد نہین ہے چونکہ یہ بحر جانب شمال روم اور
جانب غربی فرنگ کی واقع ہوا ہے تو اسواسطے نور آفتاب وہان کمتر پہنچتا ہے
اسیواسطے اس بحر کو بحر ظلمات کہتے ہین روزانہ نصف النہار مین مثل صبح صادق
کی کچھ قلیل سے روشنی ہوجاتی ہی اور باقی روز و شب محض سیاہی رہا کرتی ہے
اسی وجہ سے اوس جانب کا حال کسی پر منکشف نہوا کہ کسی کا اوسطرف
گذر نہین ہوسکتا ہے غرض اس دریا کو رات دن مین دو بار مد و جزر ہوتا ہے
لکھا ہے کہ اس دریا مین ہزار جزیرے مین معمور او غیر معمور اون سب جزیرون مین

بڑا جزیرہ وہ ہے کہ مردم رومی کا اوس مقام پر مسکن و ماوا ہے اور اہل فرنگستان کے
باشندونے بہت برو بحر غریبہ کر اطراف عالم میں بھیجی ہیں لکھا ہے کہ اس دریا میں
حیوانات آبی مثل ماہی وغیرہ کی بالوان مختلف و اشکال غریب پیدا ہوتی ہیں
طول اس بحر کا تین سو چھتیس فرسنگ ہے

ششم بحر قسطنطنیہ

اس دریا کو بحر روم بھی کہتے ہیں اس دریا کا طول بحر زقاق سے کہ ایک شعبہ
بحر محیط کا ہے تا بقلوا اسکندریہ تیرہ سو فرسنگ ہے اور عرض اسکا اسکندریہ
سے تا دیار فرنگ دو سو ساٹھ فرسنگ ہے اس دریا میں کم و بیش چھ سو جزیرے ہیں
اور سب جزیروں سے بڑا جزیرہ قبرس ہے کہ دور اس جزیرے کا بچاس فرسنگ ہے
اور اس جزیرے میں بود و باش انسانوں کی ہے اور چارپائے خوب اور قیمتی بنتے ہیں
چنانچہ [illegible] رومی اوسی جگہ کی مشہور ہے خورش اون لوگوں کی فقط مچھلی ہے
یا گوشت کسی اور جانور اور بعض ان جزائر میں گوسپند صحرائی بکثرت پیدا ہوتی ہیں
بغایت فربہ و لذیذ چنانچہ اطراف و جوانب کی اکثر لوگ آکر اون گوسپندوں کو شکار
کر لیجاتے ہیں لکھا ہے کہ اس دریا میں بہ نسبت اور دریاؤں کے تموج اور شور
آشوب اور طوفان کم ہے اور اشیاء عجیبہ بیشتر پیدا ہوتے ہیں

ہفتم بحر اسود

اسکو بحر ازاق بھی کہتے ہیں اس لیے کہ ازاق ایک موضع ہے کہ وہ اسکے کناری پر واقع ہے
کہتے ہیں کہ دریاے اسطنبول سے گذر کر بحر روم میں ملاحی جو کشتی کہ موضع ازاق سے روم کو
جاتی ہے وہ بہت آسانی سے پہنچتی ہے اسواسطے کہ یہ دریا اوس طرف کو جاری رہتا ہے
اگر روم سے ازاق کی طرف روانہ ہوتی ہے تو وہ کشتی بہت دشواری اور مہلکوں میں پہنچتی
ہے اس لیے کہ پانی استقبال کرتا ہے اور ابتدا اس دریا کی ملک ایروان سے ہے کہ جانب
شرقی اسطنبول کی واقع ہے شمال کی طرف مائل بشرق اوس شہر تک کہ اوسکا نام
کزو ہے اور یہ شہر آخر بلاد اسطنبول کا ہے اور اسطرح کزو سے جانب مشرق تا شہر طرازوق

کیا ہے حاصل کلام طول اس دریا کا چونسٹھ درجے ہیں اور عرض اسکا پینتالیس
درجے اور پچاس دقیقے ہے لکھا ہے کہ جانب شرقی اس دریا کی ایک شہر
واقع ہے کہ اوسکا نام اطابان ہے اور وہ سرحد مملکت چنگیز خانی ہے کہ اوسکو
دشت قبچاق بھی کہتے ہین شریف ادریسی نے لکھا ہے کہ طول اس دریا کا قریب [illegible]
میل ہے اور اس دریا مین چھ جزیرے بزرگ واقع ہین ازانجملہ ایک جزیرہ
بزرگ غیر مسکون ہے اور وسط مین کوہ مرتفع سنگ مرمر کا واقع ہے اکثر
اطراف وجوانب عالم مین وہین سے سنگ مرمر آیا کرتا ہے لکھا ہے کہ اوس
کوہ کا سنگ بہت سفید اور شفاف ہوتا ہے مخفی نہرہے کہ علاوہ ان
بحار سبعہ کے اور بھی دریا ہین کہ گویا وہ شاخین انہین بحار سبعہ کی ہین
کعب الاحبار نے لکھا ہے کہ حق سبحانہ تعالی نے سات دریا اس تفصیل سے
پیدا کئے ہین اول بحر محیط دوم بحر قبیس سوم بحر اصم چہارم بحر مظلم پنجم بحر مرماس
ششم بحر ساکن ہفتم بحر باکی اور ہر ایک انہین سے دوسرے پر محیط ہے جیسا کہ فرمایا
اللہ تعالی نے والبحر یمدہ من بعدہ سبعۃ ابحر لکھا ہے کہ وہ بحار عظیم ہین اور یہ جو وہان
گذرگاہ مردم ہین یہ سب آونہین دریاؤن کی شعبے محل ہین کہ محل اور مقام اون دریاؤن
سوا خدا تعالی کی اور کوئی نہین جانتا ہے اور وہان کی مخلوقات کی کیفیت سے
بجز عالم الغیب کے اور کوئی واقف نہین ہے اس مقام پر وسعت آسمان اور عظمت سپہر کواکب کو خیال کیا چاہیے

فصل پانچوین مین کیفیت عجائبات و طلسمات و ازخطوط سے لکھے گی

بیان عجائبات

ارباب بصیرت پر ظاہر و ہویدا ہے کہ اعاظم عجائب [illegible] وکرامت آمود حضرت انسان کا ہے
اسلئے کہ جو ابزا ظاہری و باطنی اسکی ذات مین پنہان ہین اور رموز تحت و فوق اسکی ذات
و صفات مین ہویدا اور نمایان ہین حسن قدیم آئینہ قلب انسان مین چہرہ نمو ہے اور جمال
لایزال مدینہ دل مین سربسر فی الواقع وجود انسان عظیم ترین عجائب ہے کہ اور ایک
جملہ عجائب موقوف اسکی ذات خجستہ صفات پر ہے بلکہ خود موجد اکثر عجائب و طلسمات کا ہے

کہ فہم و ادراک کو وہان تک رسائی نہین ہوتی تہی بناء علیہ تحریر بعض عجائب طلسمات کہ بہ رشاد گونہ
تحیر و تعجب اور اثبات صنعت صانع حقیقی پر دلیل ساطع اور برہان واضح ہین بہ ادعا کی جاتی ہے
کتاب ہفت اقلیم مین مذکور ہے کہ حوالی چین مین ایک تالاب مختصر بنا ہوا ہے
جب مزارعان چین کو احتیاج باران کی ہوتی ہے اور مینہ نہین برستا تو ایک گھوڑا
اوس تالاب مین ڈالتے ہین پس فی الفور بارش شروع ہو جاتی ہے جبتک وہ گھوڑا اوس
تالاب مین رہتا ہے بارش موقوف نہین ہوتی ہے جب زراعت کو پانی حسب دلخواہ پہنچ چکتا
ہے تو وہ لوگ اوس گھوڑی کو اوس تالاب سے نکال کر ذبح کر کے درندونکو کھلا دیتے ہین
پس فی الفور مینہ تہم جاتا ہے صور الاقالیم مین لکھا ہے کہ حوالی آذر شیر خورہ مین
ایک چشمہ حکیم مطلق نے ایسا پیدا کیا ہے کہ جو مریض اوسمین سے پانی پی اگر احتیاج
مسہل کی ہے تو اسہال ہوتا ہے اور اگر قی کی حاجت ہے تو استفراغ ہوتا ہے اور اگر کوئی
اور مرض ہے تو یون بہی شفا ہوتی ہے الا مرض الموت صور الاقالیم مین مرقوم ہے
کہ زمین مغرب مین قریب سفالۃ الزنج کی ایک ریگستان ہے قریب پانچ سو فرسنگ کی
کہ بسبب گرما اور بی آبی کی اوس ریگستان مین بستی اور عمارت نہین ہے اور ایک جانب
اوس وادی کی ریگ رواں ہے کہ بسبب تحریک ہوا اور نشیب زمین کی ہمیشہ وہ ریگ
ایکطرف کو رواں رہتی ہے اور اوس وادی مین پہنچنے کی فقط ایک راہ ہے جب لوگ اوس
ریگستان سے گذرین تو ایک شہر ملتا ہے کہ اوس مین سوا عورتون کی مرد کا نام و نشان
بہی نہین ہے اگر کوئی مرد اوس شہر مین رہی تو چند روز مین بسبب تاثیر آب و ہوا کی
رجولیت بالکل موقوف ہو جاوے اور تناسل اون عورتونکا ایک چشمہ سے ہے کہ جب
عورت اوس چشمہ مین اوترتی اور تہوڑی دیر ٹہری تو حاملہ ہو جاتی ہے اور اکثر دختر پیدا
ہوتی ہے اگر شاذ و نادر پسر پیدا ہوتا ہے تو وہ قبل از بلوغ دنیا سے گذر جاتا ہے
اور اوس ریگ رواں کی دوسری طرف کو ایک شہر ہے کہ وہان اسباط بنی اسرائیل
مین سے ایک سبط کی اولاد متمکن ہے کتب معتبرہ مین وارد ہے کہ اونہون نے بعد غرق
فرعون کی خدا یتعالی سے درخواست کی کہ خداوندا ہمکو درمیان خلق سے ایسی طرف

کو پناہ دی کہ اونکو تیری بندگی سے [illegible] ہوتا ہم سب تیری بندگی مین بدل مصروف
اور مشغول ہوون او مبدا سیج و تشویش تیری پرستش کیا کرین چنانچہ انکو لطف
ایزدی نے اوس مقام مذکور پر جگہ دی ہے لکھا ہے کہ سال بہر مین ایکبار
اوس طرف کلوراہ ہوتی ہے باقی ایام وہ ریگ روان حائل رہا کرتی ہی روایات
شاذہ مین وارد ہی کہ جناب رسالتماب صلی اللہ علیہ وسلم شب اسری کو اوس
شہر مین تشریف لیگئی تھے اور اوس گروہ کو دین اسلام تلقین فرمایا تہا کہتے ہین
کہ اوس تمام قوم مین ایک کو دوسری پر فضیلت اور حکومت نہین ہی یعنے
ہر شخص کی معاش موقوف اوپر صنعت اور حرفت کی ہی پس اون سب مین
سی جس کسیکو جس چیز کی حاجت ہوتی ہی وہ ایک دوسرے سے لیتا ہے مثلا جو کرسانہ ہے
وہ خانہ برزگر سی غلہ لے لیتا ہے او برزگر خانہ آہنگر اور دیگر سی اوزار
اور آلات زراعت لے آتا ہے غرض جس شخص کو جس چیز کی احتیاج ہوتی ہے
وہ چیز اوسکو بغیر قیمت کی حاصل ہو جاتی ہے اور اوس جماعت مین کسیکو کسی سے
خصومت اور نزاع نہین ہی اسی سبب سی رسم بیع و شری کا وہان نہین ہے
نہ حاکم ہے نہ قاضی اسلئی کہ اونمین مناقشہ اور فساد نہین ہی عجائب المخلوقات
مین مرقوم ہے کہ شہر ارمینیہ مین ایک چشمہ ہی کہ جو شخص اوسمین نہاے اگر دنبل
اور قرحہ بدن مین رکہتا ہو تو فورا دفع ہوون اور اگر اوس چشمی کا پانی پیا کرے
تو ہمیشہ مواد فاسدہ اخراج پایا کرین اور مرض بہی کمتر ہوا کرے حوالی راج محل
مین ایک چشمہ ہی گرم مفرط خاصہ اوسکا یہ ہی کہ اگر مریض چندروز متواتر اوسمین نہایا
کرے خصوصا صاحب برص اور جذام اغلب ہی کہ بحکم خدا تعالی کی شفا پاوے
ولایت اندازمین جو توابع مصر سے ہی ایک سنگ ہی کہ وہ بہت خوشرنگ ہے
اور نہایت صاف چنانچہ مثل آئینہ کی معائنہ چہرہ کا اوسمین متصور ہی [illegible]
یہ ہی کہ جو مسافر اوسکو دیکہتا ہے بی اختیار ہنستا ہی یہانتک کہ اگر اوسکو اوس
مقام سی ہٹا دین تو وہ ہنستی ہنستی مر جاوے نواحی کشمیر مین سے ایک

جانب کو ایک کوہ ہی کہ اوسکو سنگ سپید کہتے ہین اور وہ مملو از شمون انواع اور اقسام سبزہ کے کہ چشم تماشائی نے زیر فلک لاجوردی اس روش کا باغ نہ دیکھا ہوگا اور تاثیر اوس جگہ کی یہ ہے کہ اگر گفتگو باواز بلند کیجاوے تو بمجرد اسکی ابر اگر پانی برستا ہے بعد ہوای سرد و خشک چل کر برف پڑنا شروع ہو جاتا ہے اسواسطے جو لوگ وہان جاتے ہین وہ سب سرگوشی مین گفتگو کرتے ہین*

بیان عجائبات بحری کا

عجائب المخلوقات مین لکھا ہے کہ بحر ہند مین ایک حیوان ہے کہ دریا سے باہر آتا ہے اور صحرا مین چرا کرتا ہے مگر چرنے کے وقت اوسکے مونہہ سے شعلے نکلتے ہین اور حرارت اون شعلونمین اسقدر ہوتی ہے کہ گرد و پیش کا خار و خس جلنے لگتا ہے مرقوم ہی کہ خلفاء عباسیہ کے عہد مین کوئی شخص شکار ماہی کے دریا گیا تہا اتفاقاً ایک مچھلی بہت بڑی اوسکے دام مین آپہنسی اوس صیاد نے اوس مچھلی کو نذر خلیفہ کیا جب اوسکا پیٹ چاک کیا گیا تو ایک زن صاحب جمال پری تمثال اوسکے پیٹ مین سے نکلی بمجرد ظاہر ہونے کی سراسیمہ و پریشان ہو کر دونون ہاتون سے اپنا مونہہ پیٹنے لگی اور بال اپنے سر کے نوچنے لگی اور باواز عجیب نوحہ و زاری کرتی تہی غرض اسی حال مین بعد تہوڑے دیر کے مر گئی روضۃ الصفا مین مسطور ہے کہ ایکبار سلیمان علیہ السلام نے چاہا کہ تمامی مخلوقات کی ضیافت کرین پس حکم فرمایا کہ اقسام و انواع خوردنی مہیا کیجاوین لکھا ہے کہ جتنے دیو تہے وہ سب گرد عالم کے پہرے اور عرصہ دو ماہ تک قسم حبوبات اور بقولات سے کوئی چیز ایسی نہ تہی کہ جمع نہ کی گئی ہو اور انبار اونکی کہ زیادہ حد و شمار سے تہے ساحل بحر پر مانند پہاڑونکی بلند کر دئے گئے اور سلیمان علیہ السلام کو عرض کی کہ اب قسم طعام سے کوئی چیز باقی نہین رہی ہے لکھا ہے کہ یہ سنکے سلیمان علیہ السلام سوار ہوئے اور لب ساحل آکر دیکھا کہ فی التحقیقت انبار ہر قسم کی زیادہ شمار سے لگی ہین اوسوقت سلیمان علیہ السلام نے

پنجگانہ نماز شکر بجا لایا بعد اوسکے درگاہ خدا تعالی مین دعا کی کہ خداوندا اپنی مخلوقات
کو بھیج کہ مین نے سبکی دعوت کی ہے پس فورًا دریا جنبش مین آیا اور پانی تہ و بالا ہو کر ایک
جانور عظیم الجثہ کا سر اوسمین سے باہر نکلا اور اوسنے منہ اپنا کہول دیا پس جو جو سب
جس قسم کی غذا اوسکی منہ مین ڈالتے تہے وہ جانور نگل جاتا تہا اور پہر منہ
کہول دیتا تہا یہانتک کہ اون تمام انبارونمین سے ایک دانہ بہی نہ بچا اور وہ جانور
سیر نہوا آخر اوسنے بزبان فصیح کہا کہ ای پیغمبر زمان حق تعالی نے آجکا رزق میرا
تیرے ہاتہ سے مقرر کیا تہا مگر تو نے ابہی تک آدہا پیٹ بہی میرا نہین بہرا
باقی قوت میرا اسکی حوالہ کیا پس سلیمان علیہ السلام بعد اوسکے استغفار اپنے عجز
اور قدرت پروردگار پر معترف ہوئے اور وہ حیوان غوطہ مار کر اوسی دریا مین غائب
ہو گیا مسالک الممالک مین مرقوم ہے کہ ایکدن کوئی بادشاہ شکار ماہی مین
مشغول تہا ناگاہ ایک مچہلی دام مین آئی جب اوسکو پانی سے باہر نکالا تو عجیب ہیئت تہی یعنے
وہ مچہلی از سر تا پا بشکل ماہی تہی مگر اوسکی پشت پر سے ایک عورت کامل شکیلہ اور جمیلہ
تا کمر نکلی ہوئی تہی پیشانی کشادہ انکہین بڑی بڑی موی سر کال دراز اور نہایت
سیاہ جب اوسکو پانی سے باہر لائی تو اوسی وقت سے وہ مچہلی مضمحل ہوتی جاتی تہی
ایسا ہی وہ زن جمیلہ بہی سست ہوتی جاتی تہی آخر کار جب مچہلی مر گئی تو فورًا وہ زن جمیلہ بہی گم ہو گئی

بیان طلسمات کا

عجائب المخلوقات مین [illegible] ہی کہ کوہ واسط مین ایک غار ہے اور اوس غار مین ایک سنگ
وسیع ہے اور اوسمین ایک شگاف ہے جب اوس غار مین اوتر کر اوس شگاف کے
اندر نظر کرتی مین تو ایک سوار آہنی دکہائی دیتا ہی کہ وہ ایستادہ ہی جب ہاتہ بڑہاتے ہین
کہ اوس سوار کو چہوئین یا پکڑین تو فورًا وہ غائب ہو جاتا ہے جب ہاتہ ہٹا لیتے ہین تو پہر
موجود ہو جاتا ہے اور اگر اوسکی پکڑنے مین کوشش اور مبالغہ بہت کرتے ہین تو اوس
شگاف سنگ سے شراری آگ کی نکلتے ہین پس جبتک کہ اوسمین سرکہ انگوری بہت
[illegible] المعمورہ ہے ایک میل

بلند سنگ سپید سے بنا ہی کہ اوسکی بلندی بقدر سو گز کے ہے اور اوس میل کے
چوٹی پر ایک شکل انسان کی بنی ہوئی ہے اور اوس میل کے نیچے کلیسا ہے
عظیم الشان طیار کیا ہے اوسمین سکونت وہان کے شمسندونکی اور مالکونکی ہے
اور حوالی اوسکی ایک قبہ بزرگ بنا ہوا ہے اور … غراب وحشی ہر وقت
اوس قبہ پر بیٹھا رہتا ہے پس ہر گاہ جسقدر مہمان یا مسافر گرد اوس کلیسا کے
اگر قصد دخول کا کرتے ہین وہ زاغ وحشی بقدر اونکے اعداد کے آواز کرتا ہے
پس اہل کلیسا اوسی قدر سرانجام ضیافت کرتے ہین جب وہ مہمان آتے ہین تو وہ
طعام موافق اونہین کے ہوتا ہے کتب تواریخ مین مرقوم ہے کہ نواحی ہمدان
مین ایک کوہ عظیم ہے کہ اوسکے چوٹی پر دخمہ نوشیروان طیار کیا ہی گرد اوس
دخمہ کے چار سوار مسلح بنائے ہین کہ شمشیر ہاے برہنہ اونکے ہاتھون مین ہین
ہر گاہ کوئی شخص اونکے مقابل آئے تو وہ چارون سوار با ہیئت انسان جری اوسپر
حملہ کرتے ہین اگر وہ ہٹ جاوے تو خیر ہے اور اگر ٹہرے تو اون شمشیر [illegible] کے جو ان
سوارونکے ہاتھون مین ہین فوراً ٹکڑے ٹکڑے ہو جا[illegible] وسر الطلسم [illegible]
دروازہ پر چار تلوارین برہنہ آویزان ہین اور شب و روز [illegible]
گردش سے لکھا ہے کہ وہ تلوارین [illegible] اگر کوئی [illegible]
تو فوراً [illegible] غبار کے دو ٹکڑے ہو جائے اس باعث سے [illegible] دخمہ مین کسی کی رسائی
نہین ہوتی ہے مگر مامون رشید باعانت ایک [illegible] دخمہ [illegible] طلسم
جانتا تھا اوس دخمہ کی اندر پہنچا اور وہان جا کر دیکھا کہ نوشیروان [illegible]
بصحت و سلامت اعضا ایک تخت مرصع پر بیٹھا ہے مگر لباس جسم جا بجا سے
بوسیدہ ہو کر پارہ پارہ ہو گیا ہے یہ حال دیکھ کر مامون رشید [illegible] ہوئی اور اوس
فوراً پوشاک فاخرہ طلب کر کے اپنے ہاتھ سے نوشیروان کو پہنایا [illegible]
سطر کیا ناگاہ زیر زانوے نوشیروان کی ایک لوح طلائی تھی [illegible]
تھا کہ بنی عمام پیغمبر آخر الزمان [illegible] سے ایک حاکم وقت میری زیارت کو آئیگا اور مجھکو

لباس نو پہنا کر اقسام عطریات سے معطر کر رکھا مینے اوسکی ضیافت کے لیے کئی گنج عظیم جو حضرت
ابن عمی میں بامانت رکھوا چھوڑے تھی ہارون ہوا اون خزانونکو لیکر اپنے تصرف میں لائی غرض ماموں نے
مقام مذکور اور عمی کا کھدوایا تو موافق تحریر کی خزانہ نکلا اور وعدہ اون خزانونکو اپنے
تصرف میں لایا تفسیر بحر المواج میں مرقوم ہے کہ تخت گاہ نمرود میں حکماء نے سات
طلسم بنائی تھے کہ کسی کی فہم میں نہ آتی تھے **طلسم اول** یہ کہ بیرون شہر ایک
حوض بنایا تھا اور ایک شکل بط سنگ سپید سے تراش کر لب حوض نصب کی تھے پس جب
کوئی بیگانہ شہر میں داخل ہونے لگتا تھا تو وہ بط اسقدر چلاتی تھے کہ مردمان شہر کو
معلوم ہوتا تھا کہ کوئی شخص غیر شہر میں آتا ہے **دوسری** ایک طبل طلسم بنایا تھا
کہ جسکی کوئی چیز چوری جاتی تھی پس جن جن لوگون پر گمان چوری کا ہوتا تھا اونکو اوس
طبل پاس لاکر کہتے تھے کہ اس طبل پر ہاتھ مارو پس وہ لوگ جب ہاتھ اوسپر لگاتی تھی
تو جو چور ہوتا تھا اوسکا نام و نشان اوس طبل کی آواز سے صاف معلوم ہوجاتا تھا
تیسری ایک آئینہ تھا کہ جس شخص کا کوئی عزیز یا دوست سفر میں عرصہ دراز سے
مفقود الخبر ہوتا وہ شخص اگر اوس مفقود الخبر کا احوال دریافت کرنا چاہتا تو سال
بھر میں ایک دن مقرر تھا کہ اوس روز اوس آئینہ کو کھول کر دیکھتے تھے بمجرد نگاہ کرنے کی
کیفیت اوس غریب الوطن کی معلوم ہو جاتی تھی **چوتھے** ایک حوض تھا کہ سال میں
ایک مرتبہ نمرود کنارہ اوسکی جشن کیا کرتا تھا خاصہ اوس حوض کا یہ تھا کہ جو شخص جسمین
قسم مشروبات سے ڈالتا تھا وہ سب آپسمین ملجاتی تھے اور جب ساغر کو اوسمین ڈالتا تھا
تو جو چیز جسنے اوس حوض میں ڈالی تھی وہی اوسکی ساغر میں آتی تھے مثلاً جسنے شربت ڈالا تھا
اوسکی ساغر میں شربت آتا تھا جسنے دودھ ڈالا تھا اوسکی ساغر میں دودھ آتا تھا علیٰ ہذا القیاس
پانچوین ایک نہر تھی کہ گرداگرد اوس نہر کی صورت اور نقشہ اون شہرونکا کھینچا ہوا تھا
کہ زیر حکم نمرود تھی پس جب کسی شہر کا حاکم نمرود کی نافرمانی کرتا تھا تو نمرود اوس شہر کی نقشہ پر پانی
جاری کر دیتا تھا وہ شہر اوسی سال غرق ہوجاتا تھا **چھٹی** بارگاہ نمرود مین ایک درخت
لگا ہوا تھا کہ پیشتر پس سے جتنے لوگ آتے اور جمع ہوتے اون سبکو اوسکا سایہ

پہنچ جاتا تہا ساتوین ایک شکل پتہر کی شہر کے باہر بنائی تہی کہ وہ درندون اور گزندون کو
شہر مین داخل ہونے کی مانع تہی بسبب اوسکے کوئی درندہ اور گزندہ شہر مین داخل
نہین ہوسکتا تہا اونہین اسباب کی وجہ سی نمرود عبدیت چہوڑ کر دعوی معبودیت
کرتا تہا آخر بدست پشہ ضعیف ہلاک ہوا تاریخ مغربی مین مرقوم ہی کہ شہر عین الشمس
جو نواح مصر سی ہے حکم سلیمان علیہ السلام سی ایک منارہ مربع بنایا ہی سنگ سفید سی
اور اوسکی اوپر تین شکلین انسانونکی اوسی سنگ سی بنی ہوئی ہین ایک اونمین بڑی
شکل ہے اور دو چہوٹے اور ایک حوض کلان نیچے اوس منارہ کی بنا ہوا ہے پس ان
اون شکلون کے مونہ سے پانی ٹپکا کرتا ہی اور اوس حوض مین جمع ہوتا ہی پس لوگونکا
مصرف آب اور زراعت اور کاریز کا سیراب کرنا موقوف اوسکے پانی پر ہے
اس لئے کہ اوس نواح مین کوئی چشمہ و چاہ مطلق نہین ہے

ترکیب خطوط

جس عبارت کا صورت بدل کر لکہنا منظور ہو تو ان طریقون سی لکہنا چاہیے اول
خط کم صلا طریق اوسکا یہ ہی کہ حروف منقوطہ کو اپنی جگہہ پر چہوڑ دیا جاتا ہی اور حروف
غیر منقوطہ مین سی ک کو م سے اور م کو ک سی اور ص کو لا سے اور لا کو ص
سے اور ا کو و سی اور و کو ا سی اور ح کو ط سی اور ط کو ح سی اور ل کو ہ
سے اور ہ کو ل سی اور و کو ر سی اور ر کو د سی اور س کو ع سے اور ع
کو س سی بدل کرین خط کم صلا ہو جائیگا چنانچہ یہ شعر حاوی اسی مضمون کی ہے
سه کم صلا و حط له ورسح حرف منقوط را بجاش نہ ع دوسرا الخط تبریقن
طریق اوسکا یہ ہے کہ حروف غیر منقوطہ اپنی جگہہ رکہی جاوین اور حروف منقوطہ مین سے
ب کو ز سے اور ز کو ب سی اور ق کو ن سے اور ن کو ق سی اور
ت کو ج سے اور ج کو ت سی اور خ کو ض سی اور ض کو خ
سی اور ظ کو ث سی اور ث کو غ سی اور غ کو ش سی اور ف کو ی
سی اور ی کو ف سی بدل کرین مگر ذ کسی حرف سی بدلا نہین جاتا ہے

شعر ہذا مشعر اسی مضمون کی ہے ۔ بنز قرن تیج خمش نظا شغ فی * بدل ذال دائم
تیسرا خط طلسم طریق اوسکا یہ ہے کہ اول ایک خط کہنچین اور اوسپر اوس خط کے
عدد حروف احاد اوس عبارت کا کہ جسکو خط طلسم مین لکہنا منظور ہو کچھ دور خط سے
لکہین اور عشرات کو خط سے متصل کر دین اور مئات کو خط کے نیچے تک کہینچ لاوین اور
الوف کو خط کے نیچے لاکر ختم دیوین مثلا یا رب غفور کو خط طلسم مین لکہنا منظور ہو تو اسیطرح پر
لکہنا چاہیے ا ا ۲ ۲ ۲ ا ۸ ۶ ۲ چوتہا خط بتغیر صورت حروف تہجی نسبت
وہشتگانہ کی لکہا جاتا ہے اسطرح پر کہ ا کو ا اس صورت پر اور ب کو ۲ اس صورت کے
اور حروف باقیماندہ علی سبیل الترتیب ان صورتو پر [illegible]
[illegible] لکہتے ہین
مثلا یا رب غفور کو اس خط مین لکہنا چاہین تو اسطرح پر لکہین ۱۲ ۱ ۷ [illegible]
۷ ترکیب ابجد کی اگر اعداد حروف دریافت کرنا منظور ہو تو یون سمجہنا چاہیے
کہ ابجد سے ہوز حطی تک ہر حرف مین اکائی بڑہتی جاوے اور کلمن سے
سعفص تک ہائی بڑہاوے اور قرشت سے ثخذ ضظغ تک سیکڑا بڑہانا چاہیے تم الکتاب بعون الوہاب

خاتمہ ذکر ختم کتاب اور بیان بعض حالات متعلقہ مولف مین

آبا و اجداد اس ہیچمیز زکہ مرزبان شوریدہ بیان بی آرام و ہیچمدان محمد حسین علیخان بچوڑ
کی قوم افغان ترین درانی ابدالی حسن زئی ہروی سرادہ مین قبل از عہد شاہجہانی کسی
انقلاب کی وجہ سے مقر اصلی یعنے ہرات سے ہجرت کر کے بمقام ہزارہ کہ قریب پشاور کے
واقع ہے آکر مقیم ہوئی عہد دولت شاہجہان مین سرجد فقیر مسمی محمود خان مع فرزند
اکبر یعنی آدم خان وغیرہ اولاد و اہل کی بمعیت دیوان قاسم خان عم بزرگوار خود
ہمراہ رکاب نواب بہادر خان کی کہ زمان سلطنت شاہجہانی مین منصب پنجہزاری سے
سرفراز تہی وارد ہندوستان ہوئے اور شاہجہانپور کلان آباد کردہ نواب ممدوح مین
توطن اختیار کیا بعد آدم خان سے نصرت خان اور اونسے عبد الرؤف خان اور اونسے
عبد الغفار خان اونسے غلام قادر خان والد ماجد حقیر کی علی سبیل الترتیب یکے بعد دیگرے

خلف وجانشین و یادگار رہوتا رہا اور یہ سب حضرات ماسبق اوسط مرتبہ فارغ البالی میں ایام حیات مستعار کو بسر کرگئے جب غلام حیدر خان پدر بزرگوار رقم خستہ حال کے سن بلوغ اور رشد کو پہنچے بمقتضائی گردش فلکی و کشش آب و دانہ کی وارد حیدرآباد دکن ہوئے اور ابتدا از زمرہ سواران فوج ملکی میں سن بعد بعہدہ نظامت کسی محالی کی چودہ برس تک مامور رہے پھر ترک تعلق کر کے وطن مالوف میں آکر عقد مناکحت اپنی خاندان میں ایک محجوبہ سے منعقد کر کے چند دیہات گذاری و تجارت شکر پر اکتفا کر کے اقامت اختیار کی چند سال کے بعد اس بی بی اعنی والدہ اولی مولف نے ایک فرزند یعنی برادر بزرگ میرے حکیم محمد نور خان اور دو دختر کو چھوڑ کر انتقال فرمایا پھر جناب والد نے دوسرا نکاح اپنے ماموں کی بیٹی سے بسبب ضرورت وقت منعقد کیا انکی بطن سے ایک بیٹا عدم برادر عزیز القدر حافظ احمد حسین خان سوم نور بصر مظفر حسین خان اور ایک دختر ظہور میں آئی جناب والد کرم نے اپنی زمان حیات کو کمال فارغ البالی و خوش ہمتی و تشرع و صادق القولی و خوش معاملگی وجود و سخا سے بسر فرمایا آخر بوقت معین تیرہویں جمادی الاولی سن ایک ہزار و دو سو چھیاسٹھ ہجری میں بعمر شصت و ہشت سالگی اس جہان فانی کو پدرود فرما گئے اور ہم واماندگان سوگ نالکامی کو مبتلاء انواع آلام مفارقت و مہاجرت کیا انا للہ وانا الیہ راجعون بعد ارتحال جناب والد کے تہوڑے عرصہ کے بعد ہمشیرہ ثانیہ نے بھی بعارضہ وبائی ہیضہ انتقال کیا انا للہ وانا الیہ راجعون یہ مولف بی بضاعت تاریخ ستائیسویں دیقعدہ سن ایک ہزار و دو سو چہتالیس ہجری میں کتم عدم سے عالم وجود میں آیا وتا ایام بلوغ کامل ظل عاطفت والد ماجد میں پرورش یاب ہا چنانچہ سنت ختنہ وعقد مناکحت مجہ از خود رفتہ کی کہ دختر ہمشیرہ چچازاد جناب والد سے منعقد ہوا تہا زمان حیات والدین مکرمین میں ادا ہوئی چنانچہ اب تک میری زوجہ منکوحہ سے ایک دختر و ایک فرزند متولد ہوا فرزند صغر سن میں رحلت کر گیا دختر موجود ہے اولا ہینی کتب درسیہ فارسیہ و نیز کتب متداولہ درس عربیہ صرف و نحو و مختصرات منطق و فقہ و اصول اپنے وطن اعنی شاہجہانپور میں وہان کے علما سے پڑہیں پھر بضرورت وقت رامپور کو جا کر علماء نامدار اوس جگہہ سی تا مدت دہ سال تحصیل علوم

مروجہ وغیرہ مین مصروف رہا اسکے بعد دہلی مین وہانکی اکابر سی ایک سال تک سیکھتا پڑھتا رہا
پھر لکھنؤ مین جانیکا اتفاق پڑا وہان بھی ایک سال کامل علماء اعلام سی بقدر استطاعت
تعلیم پائی پھر مکرر بضرورت تکمیل علم حدیث وبعض مطولات حکمیہ کلامیہ کو دہلی کو گیا
ایکسال رہکر بعد اطمینان وتکمیل غریبخانہ کو واپس آیا چونکہ قبل اس سی جناب والد ماجد
اس دار فنا سے جانب دار بقا رحلت فرما چکے تھے بنابر علیہ بسبب تقسیم وانتشار جایداد
متروکہ جناب مرحوم بین الاولاد اطمینان خاطر نرہا ناچار کچھ مدت وطن مین رہکر بتلاش
مایحتاج سفر اختیار کیا اور ضلع محمدی متعلقہ اودہ مین کہ اوسی زمانہ مین وہ ریاست
حاکم لکھنؤ سے منتزع ہوکر دخل اہالیان سرکار انگریزی مین آئی تھی سررشتہ کلکٹری مین
بعہدہ نائب سررشتہ دار تا میعاد شش ماہ مقرر ہوا بعد انقضائی مدت معہودہ اسی
تجسس مین جانب آگرہ سن ایک ہزار دو سو تہتر ہجری مین گیا وہان کچھ قیام کیا بعد
مبتلاء آشوب غدر ہوا اس کشمکش مین نوکری کرنا مناسب نہ سمجہکر بہزار دقت وحیرانی
بمراجعت قہقری وطن مین آیا اور مدت غدر کو غریبخانہ پر بفرقت وعسرت تمام بسر کیا چونکہ اوس
آشوب قیامت زا مین دل لگنی کی کوئی صورت پیدا نہ تھی ناچار بنظر رفع وحشت وپریشانی
تالیف کتاب ریاض الفردوس مین صرف اوقات کرنے لگا چنانچہ خدا کے فضل سے
عرصہ چار پانچ برس مین نسخہ مذکورہ مع سہ مقالجات عربیہ وفارسیہ وہندیہ
بائیسوین ربیع الاول سنہ ایک ہزار دو سو چہتر ہجری مین باسلوب پسندیدہ وطرز دلپذیر
مولف ہوگیا اور اوس مقالہ ہندیہ مین قصائد ومخمس اور ترجیع بند اور مسدس اور
جامع غنت اور مثنوی اور غزلیات اور قطعات اور رباعیات اور تذکرہ شعرا وغیرہ
اقسام نظم سے اور نثر بطریق تاریخ مشعر باظہار حال آفرینش زمین وآسمان وعرش ولوح
وقلم وجن وانس وملائکہ وانبیاء کرام وخلفاء راشدین وائمہ مکرمین وائمہ اربعہ مجتہدین وبعض
اولیاء ذوی الاحترام وعلماء وحکماء اسلام وسلاطین خاندان تیموریہ فرمانروایان ہندوستان
وجغرافیہ مبین کیفیت کرہ ارض واقالیم سبعہ وتولید ہواہای اربعہ وجبال وبحار
ہفتگانہ وماتیعلق بہا وغیرہ عجائبات وطلسمات سی مندرج ہوا اغنیا اس کشکول طرب انگیز

و باعث افزائی گوگر نظین باکمال حساد کوتاہ و بین و عیب جوئی سی محفوظ و مصون رکھکر پسند
طبائع ادیبان سلیقہ شعار و مطمح انظار ارباب ذوق و اصحاب عرفان اور اولی الابصار فرما
اور اس عاصی پر معاصی کو جبکہ اصحاب نجات میں شمار کریں ثم آمین جب یہ ناچیز متعلق مطبع
مصطفی ہوا اور عملداری سرکار انگریزی ہوا بجا شروع ہوئی گر اون سالون میں غارت
وتاراج وقتل وخونریزی رعایا ناپیدار حد و حساب وقوع میں آئی چنانچہ اسی سبب
ولوٹ میں جمیع مال و متاع مجھ بے بضاعت کا وقف لٹیرا نشیان ہوگیا ہان بسبب عدم عناد
ارباب غدر کی جائداد غیر منقولہ مثل اراضی و مکانات کی صدمات قرقی و ضبطی سے محفوظ
رہی بعد اوسکے میں بتلاش معاش ضلع باندا میں وارد ہوا اور وہان حاکم کی پیشی مین
نوکر ہوگیا کچھ مدت گذری تھی کہ جناب والدہ ماجدہ کا مزاج بعروض عوارض متعلقہ شیب
علیل ہوا چونکہ اونکو مجھ سی کمال الفت تھی ایسے وقت میں میری مفارقت گوارا نفرما کر مجھکو
بلایا بسبب نوکری کی رخصت نملی ناچار ترک تعلق کر کے حاضر خدمت ہوا بعد پہنچنے
میرے جنابہ مرحومہ نے بتاریخ تیسری رمضان المبارک سنہ ایک ہزار دو سو ستتر ہجری
انتقال فرمایا اور مجھ از خود رفتہ کو مبتلاء اقسام احزان و آلام مہاجرت فرما گئین انا للہ
وانا الیہ راجعون پھر لوہاری کرہا اقامت وطن اختیار کرنا پڑی تھوڑی مدت کی بعد ایک
عنایت فرما کا خط حیدرآباد دکن سے میری طلب میں آیا چنانچہ حسب الطلب وہان پہنچا
مگر بسبب عروض عوارض شتی اوس تعلق کے اختیار کی نوبت نہ پہنچی مجبوری بعد چار
پانچ مہینے کے بعزم وطن واپس آیا بھوپال پہنچکر ایام بارش نے گھیر لیا اور بیماری نے
از سر نو زور باندھا ناچار موسم برشکال بصحت سقم و عسر و یسر وہین بسر کرنا مناسب
سمجھا بعد انقضائی ایام بارش ابتدائے سرما میں وارد اندور ہوا یہان بمشیت تقدیر بعہدہ
مدرسی نوکر ہوگیا چنانچہ چند مہینہ سے اوسی کام پر مامور ہون آئندہ دیکھا چاہیے
کہ پھر گردش تقدیر ان استخوانہائی ژولیدہ و بوسیدہ کو کہان لیجا کر پھینکتی ہے اب کہ سنہ
ایک ہزار دو سو اکیاسی ہجری شروع میں اور عمر بھی پینتیس ۳۵ برس
کی تجاوز ہو گئی تمنا یہ ہے کہ جناب باری عز اسمہ اپنے فضل عمیم سے کوئی

صورت اطمینان کی واسطے بسر اوقات مجھ پریشان بال کی پیدا کرے اور بعجز زیارت حرمین شریفین کی
دردیوانہ گردانہ دجنون تازہ ہمراہ ہوا در خیر نہا تمنا او را بہر حبیب کی محبت نصیب کرے آمین ثم آمین
بحق ملک الارحم الراحمین فالحمد للہ اولا واخرا والصلوۃ علی رسولہ ظاہرا وباطنا وعلی آلہ واصحابہ کاملا وتاما فقط

صورة ما قرظہ الامام الہمام ورصفا العلی الہمام البازی المبادی العلوم العقلیۃ
والنقلیۃ واستاذ علماء الانام المتقدم فی الشرف علی المتقدمین ومقدام البتا
حزین الفخام مولائی ومخدومی وسیدی جامع العلوم والجاہ مولانا المفتی محمد سعد اللہ
اوام اللہ ظلال افضالہ علی رؤس المسترشدین مادام السموات والارضین

الحمد للہ الذی نظر بساتین المعانی والبیان کریاض فردوس الجنان والصلوۃ والسلام
الاتمان علی افصح البلغاء من بنی عدنان وعلی اولیائہ الذین شردوا جواہر کلامہ فی الاذہان والآذان
ونظموا درر مقالہ المزرتبۃ علی قلائد العقیان وعقود الجمان اما بعد فقد اطلعت علی تذکرۃ الفتہ
عظیم الشان تعجب الناظرین وتطرب السامعین بما فیہا من احسن بیان فتبارک اللہ
احسن الخالقین یا لہا من تحسین افتن من عیون الغزلان واللہ درہا حیث حوت حقائق
العلوم ودقائق الفہوم المندرجۃ فی النثر ونظام المختلفۃ اللسان

فہی السحر بقیۃ من ریاض جنان	اغصانہا تزری علی الریحان
قد اعجبت تلک المقالۃ ریثما	لو القیت یوما علی الثکلان
لمن انشراح القلب یرقص بقیتہ	ولزال عنہ الحزن من ولدان

وکیف لا وقد الفہا البحر الجامع لانواع العلوم واصناف العرفان وصنفہا الفاضل الحاوی
للکمالات والکمالات الممکنۃ لنوع الانسان اعنی بہ المولوی محمد حسین خان ابقاہ فی خیر المرشدین الاشواق الاقوم

صورة ما قرظہ الفاضل الجلیل والکامل النبیل قدوۃ الزاہدین والعارفین
مولانا القاضی زین العابدین العربی المولد والیمانی المسکن

الحمد للہ وکفی وسلام علی عبادہ الذین اصطفی من الانبیاء والاولیاء والخلفاء والحنفاء
اما بعد فقد وقفت علی ہذا المجموعۃ الزاہرۃ والروضۃ الانیقۃ الفائقۃ التی صنفہا المولوی
الالمعی والبلیغ اللوذعی المتحلی بکل زین مولانا محمد حسین فالفیتہا جامعۃ انواع العلوم ونکات

يتلو فيها والمقصود فهي حديقة ادب روضة غناء ذات عجب اليها الاديب [illegible] فيه الادب بهيج الآثار

كراريس فرائدها غوال ثمان　　بجلبها درر التحرير

فقلم قدرها يا صاح واشتغل　　بما فيها من العلم العزيز

[illegible] تصنيفها لقنية فيها فوائد [illegible] الوحي فعليه السلام على بانيه ومنشئه الاكرم

تقريظ مولانا المعظم وسيدنا المكرم ابو الطيب صديق حسن القنوجي المسكين صانه الله عن الشرور والفتن في السر والعلن

حمد الله [illegible] انبت الزرع والاب [illegible] حدائق غلباء ذات فواكه وعشب

[illegible] من رحم الامم [illegible] وصلوة وسلاما على رسوله محمد حجة الباري

على العجم والعرب [illegible] الشؤون الخفية من كاشفة الحجب الذي اتانا بشير الاشفق

[illegible] اليقين في [illegible] الالهي سلاسل [illegible] الصحب على اله وصحبه فرسان

ميادين المعارف والادب البالغين في ذرى الشرف والفضل غاية المطمح والارب

نعم الرب بجلائل الرضوان ما اضحك الغيث نور [illegible] راح الايمان في الاكواب

وبعد فاني [illegible] روضة غناء سقاها فيض السحاب المطبق المركوم وجنة خضراء جرت

من تحتها انهار الرحيق المختوم من رياض الفردوس [illegible] وعلى سواحل جداولها بلابل

الفصاحة بالمنثور والمنظوم وحدائق غلباء تسجع فيها طيور البلاغة بالحان المنطوق والمفهوم

فيا لها ترقص [illegible] الافكار ويا لمسرح [illegible] الاشعار [illegible] ميدان الطرف

من [illegible] على [illegible] الافراح [illegible] في ثغور الاقاح [illegible]

كأن ناظرها مذ مال من طرب　　بين الرياض وبين الكاس والوتر

كم فيها من جواهر الالفاظ كسواحر الالحاظ [illegible] المثاني [illegible]

[illegible] الجنان [illegible] في الاحسان

من كل معنى [illegible]　　[illegible] القرطاس والقلم

نعم هي ليلة القدر [illegible] عجائب الصنائع

[illegible]

اذا فتحت ابوابها خلت انسا لقول بتر صيب لدا خلها ابنسلا

ولا عزو فی ہذا اذ الذی انشاه احیی آثار ما انمحی من نای الرسوم وتعقب الطموس

بانمن العلوم ہو الذی تعالف بین العربیۃ الحسناء والفارسیۃ البیضاء وجیب العجمیۃ الہواء الی الہندیۃ الغار

بلہو باطراف الکلام فلم یدع قولا یقال ولا بدیعا یدعی

اذا غاص بدقیق فکرہ فی بحار النظم والنثر استخرج نفائس الدرر واسطر بیراعہ

تفجرت منہ ینابیع الحکم فازورت بخمائل الزہر اتضحت ازمۃ العابد ...

یمینہ وظلمت انوار السعود والنجابۃ تلوح فی واضح جبینہ نعم لم تسمح بامثاله من الشمائل

ولا الایام البالیۃ فہو تاج ہامۃ المعالی فی النادی من اقرت بفضلہ العاصر والبادی اعنی

انسان العین وعین الانسان رفیع المکانۃ والشان خلی وحبی مولانا محمد حسین خان لا زالت

مکارمہ علی طول الدہر تتجدد وحماسنہ الی ذری الکمال تصعد ...

وان قمیصا خیط من نسج تسعۃ وعشرین حرفا عن ... لقاصر

ہذا وانا العبد المجہور مقر بقلۃ باعہ فی الفصاحۃ والقصور عن افصاح مدایح ... علیکم

من معالی الاغضاء عن الہفوۃ والمسامحۃ اذا حصل لجواد المزیۃ سوء ... والحمد للہ

اولا وآخرا وقاعدا وقائما والصلوۃ والسلام علی اشرف محمد سید ... واله واصحابه ...

صورۃ ما قرظہ الفاضل الجلیل مولانا عباس بن احمد ...

وا لطورو کتاب مسطور والبیت المعمور ...

انوار الربیع ام مروج الذہب ام یواقیت الادب ام نسمۃ السحر ام طیبۃ ...

انیقۃ وروضۃ عبقۃ الفہا الفاضل الجلاجل وصفہا الادیب الکامل جامع الفضائل

ندید سحبان بن وائل صاحب الطبع النفیس البارع علی درایۃ الشیخ الرئیس الاصمعی الخصر

النعمان المولوی محمد حسین خان دام سالما من شوائب الدہر ...

ریحانۃ من ریاحینہ لا یشم زہرا من زہور الحدائق ومن ذاق ثمرا من ...

الی ثمرۃ المثل البا ... وصف الکتاب وہو لفرازہ من قیاس المقیاس فعلیک السکوت واظہار العجز یا عباس

صورۃ ما قرظہ الفاضل الجلیل والکامل النبیل ماہر ...

المنقول من المجدد الكل مولانا احمد رضا باسمه سبحانه

نحمدك يا من الذي لا يشغل امر عن امر ... حمدا كثيرا فائتنا
عن الاوزان ونصلي علي رسوله الذي اتباعه مقدمة الدخول في رياض الفراديس
والجنان وعلي آله الذين مكارم اخلاقهم حلية لكل انسان واصحابه الذين الطاف
سجاياهم مشهورة في الاقطار والبلدان صلوة تامة ما يقتضيه حب والرضوان دائم
الملوان يتواتران وبعد فاني لما طالعت هذه الارواح الثلثة ولاحت لي بدائع
بيانها واستنارت لي شمس البراعة من تبيانها واقتطفت ازهار الحكم من افنانها سحبا لي تنادي بلسانها على
احقاق درام كنوز الجواهر ام هذه آيات سحر مؤشر
ام جنة تختال بين قصورها حور حسان في سندس عبقري
فلله هي من جنة علم قطوفها دانية لا يسمع فيها لاغية ومجرة فهم اشارت فيها
شموس التحقيق واشرقت فيها كواكب التدقيق بل انما هي الدار استخرجت من بحر الفكر
فنظمت قلادة في نحور الحسان تناسق فيها اللؤلؤ والمرجان فلله در هذا التاليف
الذي يفتخر به العالمون ولمثل ذا فليعمل العاملون فيه من دقائق العلوم شوارد
ومن لطائف الفهوم فرائدها وهو من العجائب ما لم يحوه كتاب وفتح الطالب
الي اقصى المطالب كل باب وتناسق فيه جزيل المعاني مع لطيف الالفاظ تناسق العقد
المنظوم حتى صار عمدة ودستورا ينسج على منواله ارباب المنثور والمنظوم وسار سيره الشمس ... في
سير الشمس في الافاق وترنمت بالثناء عليه السنة الفضلاء كانها الحمائم ومن حي
احليا دبا الاطواق كيف لا ومؤلفه دوحة فضل اينعت بالزهر وتعلقت اغصانها
من سحب العرفان بقلائد الدرر بحر العلم الزاخر الذي افتخر به الزمن الآخر الآخذ
من كل فن باوفر نصيب الرامي للمعالي بكل سهم مصيب وهو في الاسن الثلاث
سباق غايات وصاحب آيات بينات ذو دراية راسخ آية فضلها نما تقدم
ناسخه لبيب الزمان اريب الاوان البارع الرفيع الشان المشار اليه بالبنان
في محافل الاعيان المجيد ولسان كل قاص ودان مولانا محمد حسين خان شكر الله

سعیہ واداسہ فی غرر امان ولاغرو فیہ فان الفضل بید اللہ یوتیہ لمن یشاء غیر منحصر فی قوم دون قوم ولا مختص بیوم دون یوم ومازالت افکار العلماء تستخرج درر العلوم ویحقق المتاخر منہم مالم یحم حول تحقیقہ من المتقدم لیفہم کما یدل علیہ قول القائل الماہر کم ترک الاول للاخر واعلمت بحالہ من التامل فی مقالاتہ فیہ وان لم الحق بو اصفیہ

انت فی العلم والمعانی فرید	وبعقد الفخار انت الوحید
لک عز قد اشرقت بعلاہ	شمس فضل بہا الضیاء یزید
وعلوم ابدعتہا بفہوم	بجلاہا یتوج المستفید
عضت علی فرائد درره	فی نحور الحسان منہ عقود
سائرات کالشمس فی کل قطر	مشرقات والجہل منہا شرید
من یضاہی ہذا المقام المعلی	ان ہذا عن غیرہ لبعید
واذا ما انتمی اناس لاصل	انت للسعد والنسبت حقید

ولئن جالت ابو بیت فی میدان الصحف سوابق الاقلام ونشرت من مطویات محاسنہ فی اندیۃ الثناء رایات واعلام لمعترف بالقصور عن الخوض فی ہذہ البحور فقصاری المدیح عجز الفصیح عن الوصول الی ہذا القصار الفسیح فانتقل من الثناء الی الدعاء حفظہ اللہ ورعی ولازالت الایام بوجوہ باسمۃ الثغور وریاض فضائلہ بالنعمۃ الزہر یستمطر من یدہ ہواطل الاحسان ویثنی شدہ لسان الزمان لبقیت لبقاء الدہر یا کہف اہلہ وہذا دعاء للبریۃ شامل والصلوۃ والسلام علی سید الانبیاء وآلہ وصحبہ الاصفیاء

صورۃ ما قرظہ الفاضل الادیب السید الاریب مولانا واحد علی الشاہ آبادی

نجعل الراس قدام المساحۃ ارض السجود للمالک الذی من سیح عیبینہ تخلعا بشراب با یہ فلا بریق فی الحذو ولانستطیع احصاء النعماء علینا عدا وعبا یا اللذی وعد للمتقین مفازا حدائق واعنابا وکواعب اترابا من ادعی حصرا فضالہ کان

لكن سعی و لم يصل الی المقصود و طلب شيأ و جد و فوجدنا غير موجود فصلی علی من اختتم
بنبی النبوة والرسالة ودعی الناس الی التوحيد واخرجهم من الشرك الضلالة وعلی آله
واصحابه الذين سعوا فی اشاعة الدين المتين و تركوا من خالف السعد رسوله من القبايل
والعشاير جارا وامن الحق واليقين وبعد فقد تفتشت بحسن وجوه البكار العبارات المليحة
والنظر الی خدود فقرات الصبيحة للعلامة الشهير بين الاقران الذی يدعی بمحمد حسين خان
سلمه الرحمان الی يوم يشيب فيه الولدان فی كتاب دونه بنفسه او درج فيه من النفايس العجيبة
والنكات الغريبة من اقوال الادباء والحكايات الفصيحة التی تنسب الی العلماء فصرت
من الناظرين شغوفا اليه بقلبی ورايت فی نفسی قد ذهبت خرايد منثوره و منظومه بحسبی
ولبی والحق انها عرايس مع مواج صفحات الكتاب قد ارسلت علی وجوهها من السفط
النقاب فلا تری وجوهها كانها البدر تحت السحاب من استلذ بهذا فهانسی مخالطة
الكواعب الاتراب فيعرض للمشتاق الذی ينظر الی محاسن عباراته ما يعرض
للعشاق عند ملاحظة حسان الوجوه ومن جاس فی مرابع حضراته نسی ما كان فی قلبه من المكروه
فيا اسفا علی من لم ير هذا الوجه الصبيح ويا عجبا من صب لم يلتفت الی هذا الحسن المليح

طوبی لعين قد رأت وجناته | بشری لمن قد دار فی جناته

فقلت واصفا له

اذا الشمس وقد طلعت علی راس	الوری من نحوها الاشراق فی الادب
اذا البحر تلاطم موجه علم	وفضل بين موهوب ومكتسب
اذا درع علی جسد الشجاع اذا	النقاد مبارز فی حالة الغضب
ابدا كوكب الزواره انتشرت	علی الطلاب من عجم ومن عرب
فالغرس اشجار العلوم من	الذی قد فاق فی النجباء لرالنسب
سماء الفضل فی الاحرار من يدعی	حسينا با صاحب الادب

صورة ما قرظه الحافظ القرآن الامجد المولوی نثار احمد الشاهجهانپوری

سبحان من زين مكتوب خلقة الانسان بسجل فضلناه علی كثير ممن خلقنا تفضيلا واذخل

سما شمراولاد آدم فی ریاض الفرد وس علیهم ظلالها وظللت قطوفها تظلیلا والصلوٰة
والسلام علی من بعثه ربه مقاما محمودا وعلی آله وصحبه الذین جهدوا فی تاسیس اساس
الدین الحق وذهبوا الی معادهم بکرة وسعود الماعجز سحاب القلم عن امطار قطرات الحمد
والصلوٰة علی رؤس سکان البلاد المعمورة فی الاوراق والصفحات شاوران الحرص
فی بحار مدیح هذا الکتاب بنعم الفضل جامعه کانه للعلم والفضل مجمع البحرین والمجد
والشان مولانا محمد حسین خان ادام الله بمعالی الهمم ومتعالی الالقاب سه
انه شمس الترقی والعلا فی برج الفضل بل علم العلی ما احسن کتابه مستفاضل بحجاج
مصدر الاعجاز ومورد الکرامات حقیق بان یقال له هذا عالم کبیر لانه یستفیض کل کبیر وصغیر
ثلث مقالاته انموذج ثلث ارواح وستة ابوابه مخبلته للجهات الست من الاقمار والابواج
ثلثة لغاته قاطعة الرقاب لامواج سبعة البحار بلاغته معانیه مزدوجة بفصاحة الوحی بالاشباه
الکبار قصایده وسیلة موصلة الی منازل المقصود واشعاره شجرة فلک وصول الحق الموعود
منظومانه کبطیور الجنان مستعدة لارواء الجنان من مذوقات انواع النغمات ومثل البرایا
مجموعته لافاضة المتوحشین فی صحاری العشق الی السعادات منثوراته کبنات النعش
منتشرة لنشر الانوار الی اهالی ارض الانتظار والانتشار کل منها سراج منیر کنجم الدری
لزوارق زائری کعبة علم الاحضار کانه کنز مملو عن الجواهر الطوابیر ودنانیر غالصة
للشایقین وسلطنة عالیة مشحونة من المعاشیق الراعنة للملوک لفضل والعاقلین
وجنة فیها انهار بعضها من عسل مصفی اعنی اللسان العربیة وبعضها من لبن لم
یتغیر طعمه هو اللهجة الفارسیة وبعضها من الماء الشریف بفحوا جعلنا من الماء کل
شئ حی وهو الکلام الهندیة فلهذا صار عالا الترکیة عن کل من المائیة اللهم نور بنوره
عیون العقل الفعال واشرق شارق لطافته علی کنعت نفس الکمال وقد کنت
متفکرا فی تاریخ هذا الکتاب فالهمت من الله العزیز الوهاب وهی هذه سه
اذا تممت فراغته برقم تاریخ ۞ لا رقم سنه ۞ بیان غرایب ۞

سند وتقریظ از جناب مخدومی وسیدی مولانا ابو الخیرات [illegible] الدین

محمد تراب علی صاحب لکھنوی دام اللہ ظلالہ افضالہم

علی بعد [illegible] مسترشدین را [illegible] علی الہ
البررۃ و صحابہ الکملا ما بعد بر رای اصحاب علم و دانش و ارباب فضل و بینش مخفی
و مستتر نماند کہ فاضل جلیل کامل نبیل سباق مضمار فصاحت سباح بحار بلاغت
فتاح مغلقات علوم عقلی کشاف معضلات فنون نقلی بدر سماء تحقیق حامل عرش
تدقیق معدل میزان معقول و منقول منقح اغصان فروع و اصول عالم نحریر
معدوم النظیر مقبول بارگاہ رب خافقین ذی الرفعۃ والشان مخدومی مولوی
محمد حسین خان حفظہ اللہ سبحانہ عن الآفات فی الدارین ورقاہ الی المدارج العلیۃ
فی الکونین فی کل حین و آن کہ از فضل عزیز علام ذوالجلال والاکرام در علم
منطق و حکمت و تواریخ و سیر و اصول و فقہ و تفسیر و حدیث و کلام و غیرہا ربتہ
تام و در باب تصنیف و تالیف کتب منصب کامل دارند چنانچہ کتابی عجیب مسمی
بریاض الفردوس کہ نظیرش چشم اہل زمان ندیدہ و عدیلش گوش معاصران
نشنیدہ از تالیفات ایشان دیدہ شد و اکثر مطالب دقیقہ و مآرب انیقہ کتب
درسیہ غامضہ از راقم الحروف تحقیق ہم کردہ اند لہٰذا اجازت درس و تدریس و
تصنیف دادہ شد بارک اللہ تعالیٰ بفضلہ وعونہ فی علومہ و اعمالہ و تالیفاتہ
و تصنیفاتہ بالنون والصاد و بحرمۃ النبی و آلہ الامجاد حررہ ابوالبرکات
رکن الدین محمد المدعو بہ تراب علی اللکھنوی عفی عنہ فقرائی چند در توصیف
ریاض الفردوس و غزلی در نعت جناب سرور کائنات
صلی اللہ علیہ وسلم و غزلی تضمین بر غزل خواجہ حافظ
شیرازی علیہ الرحمۃ از رشحات خامہ بلاغت شمامہ مخدومی
و مکرمی عارف علی شاہ صاحب مشہدی خراسانی ثبت
این سفینہ میشود چونکہ غزل و مخمس بعد تالیف و تحریر
ریاض الفردوس دست بہم دادہ بنا علیہ در ذیل مرقوم شد

بنده خطاکار تباه روزگار عارف علی خراسانی را که سزاوار نیست که گنده نیم سوز
جحیم باشد چه مجال که پا در ریاض فردوس گذارد و یا در زمره بهشتیان سر برآرد
لیکن بحکم المأمور معذور تواند که خار سر دیوار ریاض فردوس باشم شعر چون
پا نتوانم بگلستان به نهم * خار سر دیوار توانم بودن * حسب الفرمان خان
عظیم الشان اعلم علماء زمان مولانا محمد حسین خانصاحب مولف ریاض الفردوس
که مجموعه ایست جامع و کتابیست نافع و مؤلفش آنقدر نظمهای سیراب و نثرهای آب
و تاب و مسائل فنون شتی مروجه و نادر الوجود از کتب متقدمین و متاخرین استخراج
ساخته درج این سفینه نموده گوئیا طالبان این فنون را از دیگر دفاتر و سفاین
بی نیاز ساخته و باحیای نام جانی تازه در جسد مرده سخنوران زمان پاستان
دمیده و دستان سرایان زمان حال را آبروی از نو کرامت فرموده غزلی
در نعت جناب سرور کائنات علیه التحیة والصلوة و غزلی تضمین بر غزل خواجه حافظ
شیراز علیه الرحمة والرضوان من الملک المنان جسارت میرود رجا که پسند
طبع ناظرین افتد حرره فی شهر رجب المرجب سنه ۱۳۰۲ هجری

غزل در نعت جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم

صلوات بر سلاسل گیسوی مصطفی — بر نافه های کاکل خوشبوی مصطفی
حاجت کجا به مشک تتاری بود مرا — تا تارهاست در سر هر موی مصطفی
محراب را بدیده حق بین چو بنگری — نیکو اشارتیست با بروی مصطفی
در گلستان و گلشن و گلزار و هر چمن — بشگفته آبروی گل از خوی مصطفی
با دیده خدای شناس ار نظر کنی — ایزد نماست آئینه روی مصطفی
طوبی کشیده شاخ بهر قصری از بهشت — در جستجوی قامت دلجوی مصطفی
جن و بشر ملائکه هفت آسمان — در مدحت شمائل نیکوی مصطفی
هر یک قدم برابر صد حج اکبر است — گردیدن بگرد سر کوی مصطفی
[illegible] عارف — [illegible] خصائل و بر خوی مصطفی

تضمین بر غزل خواجه حافظ شیراز علیه الرحمة

عالمی را بنظر زیر و زبرے بینم — موجزن هر طرفی سیل خطر می بینم
عهد طوفانی نوح ست مگرے بینم — این چه شوریست که در دور قمر می بینم

همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

روستازاده بصد گونه نعم [illegible] — آنکه [illegible] زاده گدا [illegible] و جا [illegible] ست
تو ببین کج روشیهای فلک تا چند ست — ابلهان را همه شربت زگلاب و قند ست

قوت دانا همه از خون جگر می بینم

[illegible] — شوهر از زن همان بد و زن از شوهر
گو چه باقیست ز آثار قیامت دیگر — دختران را همه جنگ ست جدل با مادر

پسران را همه بدخواه پدر می بینم

همه از مرد و زن و پیر و جوان خاص و عوام — چه گدا و چه شهنشاه چه آقا چه غلام
هر چه هستند خلائق ز که و مه تمام — هر کسی روز بهی می طلبد از ایام

[illegible] روز بهی [illegible]

دُر و خرمهره که دیدست بقیمت یکسان — زاغ و طوطی که شنیدست بیک همشان
آه آه از ستم سفله [illegible] — اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان

طوق زرین همه در گردن خر می بینم

گردش چرخ ندانم که چه در سر دارد — دور گردون چه بلا در دل ساغر دارد
نه مگر فکر بپا کردن محشر دارد — هیچ شفقت نه برادر به برادر دارد

هیچ مهری نه پدر را به پسر می بینم

تا برآید ز تو عارف بگرو نیکی کن — نیکی ار خواهیت آید بجلو نیکی کن
پی جمع گهر و لعل مرو نیکی کن — پند حافظ شنو ای خواجه برو نیکی کن

که من این پند به از گنج گهر می بینم

قطعه تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی مولانا عبدالهادی صبا انامی

گلریزی تاریخ نسخهٔ ریاض الفردوس تالیف مولوی محمد حسین خان

عالم عامل و رئیس زمن
فقه و تفسیر و منطق و معنے
ده محمد حسین شد نامش
موطن و مولدش شاہجہان
شد ریاض جنان از و سرسبز
چمنے کرد صفحهٔ صافش
از سفیدی سیاہی و سرخی
بہر سال نمود او ہادی
فیض قدسیش چار بلغ نمو

سجدہ گردان مدیح او سحبان
ہر ریاضی ریاضتش ریبدان
بدر ود سلام ذکرشکر خوان
پور از نور رایت ایمان
گشت گلچین آفرین رضوان
غنچہ لفظ او بود خندان
نسترن داغ و لالہ نعمان
غوطہ زد چون بلجہ عرفان
ہاتفی گفت بی نظیر جہان
۱۲۷۶

تقریظ جناب مخدومی نواب غلام حسین خان صاحب شاہجہانپوری

منت آفرید گار سخن بر زبان آفرین را که زمانه از سخن سنجان سخن رس ہنوز خالی نیست گواہ عادل این دعوی کتاب تالیف چشم و چراغ دودمان بلاغت یگانه گوہر کان فصاحت فاضل نحریر منشی بی نظیر زبدهٔ المعیان روز گار خلاصه لوذعیان والا تبار مولوی محمد حسین خان ست تذکره نوشته که جامع جمیع فنون توان گفت و ایجاز و اختصار را آنقدر کار فرموده تو گوئی که آب دریا بکیل صدف پیموده و آتشکدهٔ فارس بمنقار کبک ربوده بسن یکہزار و دو صد و ہفتاد و شش ہجری پیرایهٔ اختتام پوشید بعد یکسال از نظر من حیران انجمن آفرینش گذشت بلغ العلی بکماله اگر تاریخش گویم بجاست و اگر باعتبار حصر صناعات معقولات عشره اعظم طبع الجنتم زیبا خاک شاہجہانپور را از مضامین تر و تازه آبرو بخشید که منت آن سحبان نکته سنجان این بلدهٔ مینو سواد ست حسن سخن در بطن معانی سر مضمر رنگ بیان در دامن الفاظ حرف مدغم اگرچه دیگر مکملان کامل قدرت خصوص فاضل نامی مولوی عبدالہادی نامی تکمیل این رساله داد تاریخ

تاریخ چنانکه باید داده اند فقیر هم خذف ریزه دو تاریخ برای دفع گزند عین الکمال
بسلک لآلی آبداری می بندم و مؤلف را بچشم ضمیر التفات پیش نظر میدارم

اعجاز فروشد خط جادو رقم تو	در دهر عدیل تو ندیدیم قسم تو
تاریخ کتاب تو که از یاد هویداست	آنی که چکیده شیرهٔ جان از قلم تو ۱۲۷۷
دیگر رنگین حدیقه که نوشته ست مولوی	از بوی اوست بسکه معطر دماغ هند
برگزار عرب بسر عرشش رسد عجم	سالش حسین گفت که بدا چراغ هند ۱۲۷۷

تقریظ و تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی خلیفه محمد مسیح الله صاحب شاهجهانپوری

بعد حمد آفریدگار عالم و نعت جناب رسول مختار صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم
بر ضمیر سخن سنجان معنی شناس و نقادان مضمون کامل قیاس مخفی و محتجب مباد
که درین آخر زمان از دون فطرتی اهل زمان شیرازهٔ مجموعهٔ سخن پریشانست
و صاحب این فن بحال خود سراسیمه و حیران قافیه سخن تنگ است و لعبت یاب معنی را
پای تلاش بر سنگ سخن اگر همه دم مسیحائیست بمسامع حریفان سراسر باد هوائیست
و شعر اگر تمام اعجاز است طبع دوستان از رغبت آن بی نیاز تلاش مضمون را
جنون می پندارند و فکر معانی را بی معنی سے انکار نند بمصداق این شعر
زمانه ایست که از سردی فسرده دلان • کلام گرم خنک میرسد ز اهل زمان
پس در حینیکه حال چنین باشد مصرعه بستن لب از سخن خوشتر ز مضمون بستن است
لیکن نازم بطبع سحر پرداز و جادو طراز مولوی محمد حسین خانصاحب که در چنین
کساد بازاری متاع سخن و کم مائگی خریداران این فن بتالیف ریاض الفردوس
کار فردوسی کرده و بهار ریاض ریاضی را بتازگی آورده سبحان الله از بلاغت
مضامین کلام عربیه و فصاحت اشعار فارسیه سواد مینو سواد شاهجهانپور را
رشک عراق و حجاز و غیرت صفاهان و شیراز ساخته بلکه فوقیتی بر روح سحبان عجز را
و حسان عجم نهاده و از ملاحت کلام خوش کلامان هند نمک مائدهٔ شیرین بیانی
افزوده و چاشنی بوسه دشنام آمیز شکر لبان شیرین حرکات ارزانی فرموده

بارک اللہ از سیر معالم نثر نو طراز آرد و کیفیت روزمرهٔ اردوی بازار دہلی بکام جان
حاصل و بملاحظهٔ نظم سحر پرداز ریختہ لذت محاورہ گفتگوی خاص نخاص لکھنؤ بلبع
زبان واصل ہرچند کہ عرض ہیچ مہری در پیشگاہ نگاہ والا نظران کامل دستگاہ
خصوص جامع کمالات سخندانی وارث منصب نوری و خاقانی جناب نواب
غلام حسین خانصاحب سلمہ اللہ تعالی کہ در مدح مولف این سفینہ داد خوش بیانی
دادہ اند کمال سادہ لوحی و نادانی ست اما بخیال نمود و نمائش خویش ارتکاب
این گستاخی نمودہ بتحریر این مزخرفات ردیہ مع یک خذف ریزه
تاریخ خود را در زمرهٔ مورخان این کتاب فیض انتساب سے آرم
کتابی کرد تالیف از مضامین پر افسونی * جناب مولوی خوش بیانی فکر موزونی
فریدی از پی تاریخ چون کردہ بدل فکری * خرد گفتا سبحان اللہ گلین نومضمونی

تقریظ ریاض الفردوس از مخدومی مولوی احمد حسن صاحب عرشی قنوجی

یاران ہمہ چمن عرشی [illegible] ست عالم معنی را [illegible] خوش
وام نکند حلاوت در تقریر او معلوم و تا نمک از زخم جگر فرسای خود گدیہ نماید ملاحت
در تحریر او معدوم نکتۂ رنگین جز بخون جگر نتوان گفت و گوہر مقصود جز برشتہ
جان نیاید سفت چہ فتادہ ست کہ فکر پارسای او فراز لامکان را می پیماید و آہوی
معنی بر جستۂ او فضای کن فکان را تنگ مینماید ہمانا سرستائش سفینہ دہشتہ
ست کہ محیط طبع روان سخن آشنایان را کناری جز با و پیدا نی و موج آبروی
بیگانہ معنیان گذاری جز بآن ہویدا نی شاہد معنی کشیبان اوست و باد مسیحا سایہ
پرور دامان او نطش چشمک بہ بیت ابروی بتان میزند و نثرش خندہ بر شگفتگیہا
روضہ رضوان شعر سنزد کہ کاتب دیوان سرای خلد کشد * سواد نسخۂ او بہ بیاض
دیدۂ حور * آخر نیرنگ کردہ والا پایگاہی ست کہ نسیم صبح این ہمہ عقدہ کشائی
از انفاس دلکشائی او آموختہ و ابر نیسان این مایۂ گوہر فشانی از فیض خزانہ
دریا نوال او اندوختہ سخن را بانستی کہ صفا زا بگوہر و معنی را باد افضا فتی کہ ضیا

ضیا را باختر تا نظم و نسق قلمرو نکته دانی با وسلم شده همه اقلیم سخن بقلم گزرکرده و بمسطر
طناب زده جوهر اول را در برابر او بهای سنگی ندهند و سلم اول را در مقابل او
وجود کودکی نهند سبوی کاشانه اش بزرگی بخم افلاطون میکند و شمع ابجش ترکیبی
بر دل روشن بیرزد نظر صفا یافته اش اگر طبع کافوری در شب تابیده باشد چون شمع
آتش زبان میگردد و بچشم کم دیده اش اگر سبکروحی هم برنخاسته چون صبا
خاک بسر میکند تا ابرش فلک را بکمر بار کهکشان زین کرده و بهلال غره نعل بسته
اند همچو شهسواری در میدان سخن تاخته و تا در بزم عالم بساط زمین چیده و شمع
کافوری سحر برافروخته اند همچو این پاکبازی نرد معنی نباخته کاخ نهم سر البستان و
وعقل کل کودک بازی کوشش دلبستان او تا او بهانست مسیحا بچرخ نهان نشسته
وگرنه ایستاز شرق تا مغرب زمین ست چاشنی گیر آن ذوق او نقل از آب
نبات سے اندازند و نمک چشان کیف او با شور ابهای بتان در نمیسازند

لمؤلفه اگر بر دصبا بکو زباغ طبع رنگینش ۞ شکستی بیضه های غنچه بر سر مرغ بستان را
بدنسان گر بلند آوازه گویایش گردد ۞ دریدی بعد بلبل همچو گل جیب گریبان را
گل مشکین کر شاخ گلبن کلکش بهم آرد ۞ همی پرداز مرغان طوبی باغ رضوان را
بموجی حکمتی کاخر لبش از سینه می آرد ۞ محیط آب حیوان میکند دریای عرفان را

اعنی مسیح طور سینای سخندانی و خضر چشمه حیوان تر زبانی مولانا و بالفضل
والتقدم اولانا مولوی محمد حسین خان صاحب مابر جست غزالقه حباله علی خضر ابرا المطالب

تقریظ ریاض الفردوس از مخدومی و سیدی مولانا ابوالطیب صدیق حسن صاحب وحی قنوجی روحی

آشفته نوای رسیده خورا با آنکه از غایت دل [illegible] الماس در جگر ریزه
وازفرط آشفتگی تار نفس گسیخته تازه جنونی بشوریدن سر دویده و نو سودای به پریشانی
خاطر راه یافته بادیه گردی را طلبگار ست و دیوانگی را خریدار شعر در پاکستان نگارم و
دستی بسر زنان ۞ سیری چنین میانه بازارش آرزوست ۞ وکیف که هر جنید

خون جگر خود مقصود نیافت و چندانکه بپای طلب دوید شاهد مدعا در آغوش نکشید
وازینجاست که هر نفسی با نفس واپسین همراز است و هر دم با دم شمشیر دمساز
سوزیکه همساز خود دارد جز با شور محشر نمیسازد و گدازیکه رهگذار خویش می یابد
چه جانکاهی ها که نمی افزاید مطلع شهر آشوب حسرت از بیاض دیده اش میتوان
خواند و مقطع واسوخت جرات از دیوان سینه اش میتوان نوشت خویشتن را
قسمی سخت جانیها سپرده که اگر دشنه بر دل خورد سینه نخارد و اگر خوردهٔ
مینا بچشم کشد مژه بر هم نزند با این همه یاران را چه شده که هیچ مینی پر محنتی خسته جگری
آسیمه سری خانه بدوشی بیهوشی سیه بختی جان سختی را که در میزان اعتبار جوی
نیرزد و در پیش چشم دوربینایان معنی آگاه سنگی نیارد بر سخن سرائی که شیوهٔ
من نیست و بر نغمه طرازی که طرز من نه برمی انگیزند و ناحق خود فراموشی را
یاد پارینه نوا میدهند حیفی که ایدون بر من میرود نیست که کاش اینها دستی بندی
که آگنده گوش پیدائشی را از ترانه سنجی چه آگاهی و بی بصیرت فطرتی را از نیرنگ
سخن چه خبر هان روحی تفته جگر را که پیوسته با دشمنان خویش نیک اندیش
بوده آهنگ دوستی ساز میکند چیست که با دوستان روش آدمیانه و سیرت
آشنایانه نکند الله اکبر ای عجز پیشه با چندین خرد نکته زا و دانائی نادانی را
چرا نوشتهٔ ابلهی بر خویش می پسندی و نشان سبک مغزی بر خود می نهی
آخر تو کسی نه که کشور آباد ان سخن را بذات گرامیت صد گونه عزت و وقار و کرم روان
عرصه نظم و نثر را از نام نامیت چندین مایه اعتبار خرد نخستین را چه مایه که با تو ستیزه
جوید و نازک شگفتین را چه پایه که با تو در آویزد ذکاوت را با ذهن تو دوستی بجانی
و سخن را از فیض تو صد گونه درخشانی اگر گردون است آشفته
گفت را تو و اگر ملک است سراسیمهٔ تقریر گهربار تو قطعه

توئی که خامه بدستت زبان زند بصریر	خجالت است ز عجبا ز تو مسیحا را
توئی که جان بسخن میدهی بهر مجیان	خرام خامه گواهی بس است بسینا را

توئی که غلغل وصف صریر خامهٔ تو	بهفت قلعهٔ مینا فکند غوغا را
توئی که کوکب تابان تو بعلم نجوم	زخاکدان کهن برد نور سینا را

اکنون که سخن را بسر حد طولانی رسانیدی شایسته تهنیت که این فسانه کوتاه کنی ونوای تازه سر دهی که مشام نکهت شناسان را نسیمی از خرسندی برسد وبوی بدماغ نازک خیالان از شادمانی برود تعالی الله این چه بیاضیست محتوی بر ابیات رنگین ومنطوی بر نثرهای نوآئین که پایهٔ دیگر بیاضها را از جا درآورد زهی سفینتی که نظمش در سحر آفرینی از سحر حلال فایق وخهی مجموعتی که نثرش چون آب زندگانی رائق همانا گیسوی هر نازک ادا که خال عنبرینش مشک بر داغ دل می بندد از رشک خم وپیچ سطورش این همه پیچ وتاب میخورد وچشم هر جادو نگاه که لب شیرین نیش نمک بر زخم جگر میریزد از غیرت سواد وبیاضش بنوک مژه چندین دشنه بر دل میزند چه هر سطرش کمندی بر اوج معنی می اندازد وعلمی بر آسمان سخن می افرازد این نا آشنای کوی سخندانی را که معنی پیش وی نقاب حرف بر رخ میکشد وسخن پیچ وبر رو او در کنج دهن میخزد چه یارا که حرفی شایسته در مدحش تواند زد وسخنی بایسته در ثنا گستریش تواند گفت لاسیما درین زمان که سخن را بدولت این ساده لوحان از خط سیاه جامهٔ ماتمی در بر است ومعنی را از دست این نامه سیاهان بصدای تکلم شوری در جگر لیکن نازم بر سحر طرازی جادو پردازی نکته دان معنی رس سخن فهم عیسی نفس سرآمد خداوندان خرد شیره زبدهٔ ارجمندان باشکوه کمالات هر قسم را در ترویج بذات گرامیش افتقاری نقود اخلاص هر کس را بطبع نقاد وقادش روز بازاری یعنی آفتاب محبت را تاب دریای مروت را آب جامع الفضائل حائز الفواضل الفائق بین الاقران المولوی محمد حسین خان ابقاهم الرحمان ما ترنم الحمام علی البان که درین روزگار پر از شور وشر که بسته خاشاک را برابر دستهٔ سنبل وریحان وسلک

[illegible]

والی زمانه چنان چه شگرفت بیاض فراهم آورد که نعرهٔ الامان از دیگر
مشایخ بر زبان آمد و چه سترگ مجموعه جمع فرموده که نظیرش در روزگار
چون دانشش محال بگمان آمد آفرینندهٔ سواد و بیاض این بیاض را نور افزای
دیدهٔ اہل بینش و سرمهٔ چشم ارباب دانش کناد بالنون والصاد
انتهی السواد الی البیاض حرره العبد الممتحن صدیق حسن

تقریظ بیاض الفردوس از مخدومی حکیم ضامن حسین صاحب فرخ آبادی

الحمد لله الذی خلق الانسان وعلمه البیان وجعل الشعر سحرا من البیان الشامل
صنوف الامکان بصنعة طباق الاضداد الاربعة من الارکان وناظم نظم العناصر
بمعلقات السبعة من السموات من غیر شائبة النقصان ونصلی علی افصح العرب
والعجم الذی جاء بالبینات لاینبغی اتیان سورة مثلها من احد من الامم ونسلم
علی آله واصحابه الذین هم بلغوا عنه بالسیف واللسان والقلم اما بعد گوید
نماند که هر گاه در سنه یکهزار و دو صد و ہشتاد ہجری مرزبان سرزمین
جنت تزئین بهوپال حرسها الله المتعال تقاضای جوهر شناسی و بیکس نوازی
ما صدق معنی شور و شین ضامن حسین عفی عنه رب المشرقین را برای منصب سفارت
از شارستان خجسته بنیاد فرخ آباد حماها الله عن الفساد طلبید شتاین گرد باد
صحرای ناکامی و آوارهٔ دشت بدسرانجامی را که پیمانهٔ آفرینش را دُرد و ناصیهٔ
دانشش را داغ است اتفاق ورود درین شارستان آن زمان افتاد که
فرمانفرمای والا شکوه کوس نهضت بسفر یثرب و بطحا نواخته بود ناچار دلی درد
با صد غصه در جوش ولبی با هزار زمزمهٔ جگر پالا در خروش نه از آشفتگی زبان
سخن سرا و نه از بر شستگی خاطر بر جا که بیک ناگاه مطلع مهر و کرم نازک خیال
نو آئین رقم دبیر ورمهر گستر دانا دل هنر دستگاه کارگذار کار آگاه هوش
دوستے اندیشه دانش اندوز گرامی نهاد مبارک نفس والا نژاد نادر فن

قول گلشن سخن رفیع القدر منیع الشان مولانا محمد حسین خان حفظه الله تعالی

[illegible]ین والاحزان این مینونگار نامه که انیسی ست دلاویز و جلیسی ست مجلس [illegible]

[illegible]س و گذاشت چون نیک نگریسته شد یافت برای جادو بیانان سحر پرداز

و آرامگاهی بهر شیرین زبانان سخن ساز یار خدایا این گلدسته رنگین و مجموعه

دلنشین را بکدام زبان بستاییم جادو نفسی ست سراپا سحر سامری که [illegible]

و دیوانگی مرا از سر ربود یا نبض شناسی ست مسیحا دم که حمله درد تنهائی را

از خاطرم بدر نمود شاهد نوخاسته ایست پری صفت کرده حسنی که جمال جانفزایش

واسوختگان آتش دوزخ تاب هجر و مینای سپهر [illegible] را بشادابی نسرین

نسترن بوستان عدن رسانید و خسروی میکده ایست در شارستان

نکته دانی که یک قطره دریا پیمایش تلخکامان هلاهل جانگزای بیمهری چرخ را

ذائقه شیرین بیانی حوران بهشت چشانید لوحش الله صنمکده چین ست از

فراوانی گرانبها معانی بلعل و یاقوت رمانی مشحون یا شارستان خلد برین ست

به انبوهی گوناگون سخن از گلهای رنگارنگ بوقلمون گرم هنگامه بازاریست

که هر گونه کالا را رواج در آنست و خوش نو طرز نزهتگاهی ست که قدسی نژادان

با حسن خداداد جلوه در وست سبحان الله نو آئین بزمی ست آراسته و قدسی

انجمنی ست پیراسته که فرو رفتگان کوی عدم را خلعت حیات جاوید از در

بر ست و زاویه نشینان کنج گمنامی را تاج نام آوری از دیر سر و گوهرین بر نهد

مگر دیدن این نامه دلاویز فقط همین خامه جادو نگار همان شیرین گفتارست

که بالا ستوده ایم و پروین فشان بودن این صحیفه مسرت انگیز صرف بفیض

طبع رسای همان نادره کارست که پیشتر نام نامی او وانموده ایم بهار آرای

گیتی این گلدسته معانی و آن گلدسته بند نکته دانی را از چشم زخم زمانه برکرانه داراد بحرمة النبی و آله الامجاد

تتمه سجل ریاض الفردوس از مخدومی قاضی سرفراز علی صاحب شاهجهانپوری

گو گلستان بی خزان خندید | گل از اشتیاق جامه درید

این گل ولاله نیست در گلشن — اشک خونی ز چشم شوق چکید
من درین فکر تا سراغ رسد — دیده شوق بر طرف میدید
که محمد حسین خان صاحب — با کتابی ز راه لطف رسید
از تماشای آه نواخت وگفت — گرد آورده ام بطرز جدید
سید شش بر کشاده هر باشی — بهر قفل علوم یافت کلید
واقعی خویش ز حد بگذشت — وصفش از طاقتم بدر جهید
ای دبیران و منشیان زمان — بر فصاحت سما و خورشید
خامه اش این کتاب را نوشت — ابر نیسان او گهر بارید
او بعلم و هنر یگانه دهر — این بترتیب نو فرید و وحید
او با شاعر دبیر فلک — این بصد حسن غیرت ناهید
او بفضل و کمال فصل بهار — این بخوبی ست گلشن جاوید
جود تا طبع اوست نامیه سان — این ز فیضش چو گلبنی بدمید
دعوی همسری او مکنید — که سنیدش باین مراد رسید
سر همه تا شعر قطع باید کرد — جو هر شیس از علوم عطر کشید

تاریخ ریاض الفردوس از مولوی محمد طاهر صاحب شاهجهانپوری

چون شد طبع این تذکره بی نظیر — که سازد جهان را ز مضمون اسیر
دبیر فلک گفت تاریخ او — بشوق دل است تنویر [illegible]

تاریخ ریاض الفردوس از لاله الکهیت رای عاجل شاهجهانپوری

هر تن بگفت چون این تذکره نو — [illegible] سال [illegible] گشت [illegible]
ندای داد هاتف از سر عرش — بخوان سال شو طرح نزرا [illegible]

[illegible] تاریخ ریاض الفردوس از مولوی عبد الحمید [illegible]

[illegible] ریاست محمد حسین خان — ان گوهر ده [illegible] تصنیف شد
[illegible] مجموعه علوم — [illegible] آب [illegible] علم بحار [illegible]